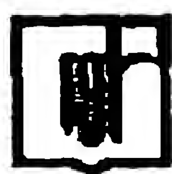
تاریخ جادوگری

دکتر ایرج گلسرخی

تاریخ جادوگری

دکتر ایرج گلسرخی



نشر علم

تاریخ جادوگری

دکتر ایرج گلسرخی

ویراستار: نگین ایران‌بان

چاپ اول: ۱۳۷۷

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: مهارت

حروفچینی و صفحه‌آرایی: ویرا ☎ ۶۴۰۳۷۰۰

خیابان انقلاب بین خیابان فخررازی و خیابان دانشگاه

شماره ۱۳۵۸ تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰

ISBN: 964-5989-81-7. شابک: ۹۶۴-۵۹۸۹-۸۱-۷

فهرست

نوشته‌ای برای آشنایی با کتاب تاریخ جادوگری

از پروفسور سلیگمن

هدف من از این کتاب تهیه فشرده‌ای کامل از تاریخ سحر و جادوگری در جهان و بخصوص در جهان غرب بوده است. برای فراهم آوردن چنین مجموعه‌ای، ما از مقادیر زیادی نوشته که به وسیله آگاهان این علم تهیه شده بود، استفاده کرده‌ایم و فشرده‌ای نیز از مطالب جهان کهن را به‌صورت نمونه در کتاب آورده‌ایم. در نتیجه کتاب اگرچه بیش از ۵۰۰ صفحه است اما با توجه به جادوگری کاری طولانی به‌شمار نمی‌رود. و در عین حال هرگز جنبه تخصصی ندارد. زیرا کتابهای جادوگری به چند نوع تقسیم می‌شود: نخست آنها که از نظر علمی می‌تواند مورد توجه قرار بگیرد، دانشمندان نوشته‌اند و دانشمندان می‌توانند از آن استفاده کنند. چنین کتابی فقط می‌توانست برای تعداد اندکی از مردم قابل استفاده باشد در حالی‌که از نظر گروه ما، مسألهٔ تعداد خاصی از مردم و اصولاً دانستن علم جادوگری مطرح نبوده است.

دوم باید به مقدار زیادی از نوشته‌ها توجه کرد که بسیار ارزنده هستند اما متأسفانه کمتر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در نتیجه آنچه که به‌دست آمده

نوشته‌هایی کوتاه و موجز است که گاهگاه تغییرشکل نیز داده. البته باید اضافه کنم تعداد کمی از دانشمندان دربارهٔ جادو و جادوگری کتاب نوشته‌اند زیرا از نظر آنها آنچه که در جادوگری مطرح بوده بیشتر جنبه علمی و وابستگی به علوم فیزیک، شیمی، و مکانیک داشته است.

در مورد تهیه و چاپ این کتاب من هیچ تظاهری ندارم. این نوشته‌ها جنبه تحقیقی دارد و دانشمندانی چون جی. بی. فریزر، کشیش دی. بول، ال. توروندایک و دیگران در تهیه این مطلب نقش داشته‌اند و اضافه بر آن از کتابخانه خودم که قسمت اعظم آن مربوط به جادو و سحر است و کتابخانه‌های کهن دیگر بخصوص در آلمان کمک فراوان گرفته‌ام.

مجموعاً تمام گردآورده‌ها اجازه داد که بسیاری از مطالب راکه خوانندگان حتماً دوست دارند بدانند، در اختیارشان قرار دهد. من به‌عنوان یک هنرمند ارزش هنری جادو و تأثیر آن را بر اندیشه‌های هنرمندان مورد توجه قرار داده‌ام. آنچه که از مردم و تمدن‌های قدیمی باقی مانده بود، گرد آوردم. بیشتر عقاید جادویی-مذهبی را روی هم نهادم و تأثیر هنری آنها را بررسی کردم؛ تأثیر دوران پاگان، تأثیر دوران مذهب و آنچه که جادوی قرون وسطی و آیین مسیح را به‌وجود آورد.

من می‌خواهم تشکر خود را به خانم رالف هایمر، مارتین جیمز، آقا و خانم مارک پاگانو تقدیم کنم به خاطر کمکی که برای جمع‌آوری و ترتیب دادن این کتاب به من کرده‌اند.

این کتاب آموزش جادوگری نیست؛ فقط تاریخی است از جادو که زمانی مذهب، زمانی علم و زمانی خرافات بوده است.

«به‌نام خدا»

«مقدمه‌ای بر کتاب تاریخ جادوگری»

این کتاب نتیجه مطالعات دانشمندانی سرشناس و چندین دانشگاه و چندین موزه است که جمعاً تاریخ جادوگری به‌دست ایشان تدوین گردیده است. یک جمله از پروفسور آلبرت اینشتین صفحهٔ اول کتاب را زینت می‌دهد که آن را آورده‌ایم.

این کتاب دارای ۲۵۰ تصویر است که بنابر نوشته‌های مختلف، قسمت اعظم آن از کتابخانه محرمانه واتیکان در زمان جنگ برداشته شده است. سال گذشته یک قطعه از این تصاویر در حراج «ساتبی» در لندن به‌حراج گذاشته شد.

متن کتاب در سال ۱۹۴۸ توسط انتشارات پانتئون به‌شماره ۴۱ چهارراه واشنگتن در نیویورک به‌چاپ رسیده و پس از آن نیز تجدید چاپ نشده است و بعضی سازمانها که نامشان و افکارشان در این کتاب آمده تمامی نسخ را جمع‌آوری کرده‌اند و نسخه‌ای که در سال ۱۹۵۳ میلادی منتشر شده فاقد قسمت اعظم مطالب کتاب است.

آنچه که از کتاب مستفاد می‌شود این است که نخست، مطالعه درباره شیمی قدیم یا کیمیاگری باعث مطالعه در زمینه جادوگری شده است. یکی از سازمانهایی که سرمایه‌گذاری فراوان برای تهیه این کتاب و مطالعات پیوسته به‌آن کرده است، شرکت داروسازی SIBA است که برای به‌دست آوردن مستندات کتاب تلاش بسیار کرده است. دوم، داستانی است ننوشته ولی تا حد زیادی قابل‌قبول و آن این است که در دوران جنگ جهانی دوم که نیروهای آلمانی وارد ایتالیا شدند، باتوجه به‌اختلاف میان پروتستان و کاتولیک، دانشمندان آلمانی کتابخانهٔ محرمانه واتیکان را گشودند و به‌این اسناد و تصاویر دست یافتند بعد از آن کم‌کم متون مصری، یونانی و زرتشتی گردآوری شد. مجموعه‌ای از بین‌النهرین به‌دست آمد و شیوهٔ جادوی زرتشتی را به‌آن مجموعه اضافه کردند و بالأخره جادوی عبرانی‌ها را که هنوز یهود در جهان به‌آن معروف است.

مطالعات باستانشناسی در مصر نیز باعث به‌دست آمدن مجموعه‌ای از مطالب جادویی شد و یونان نیز توانست جای قابل‌توجهی در زمینه جادوگری به‌خود اختصاص دهد.

حکمت «گنوستی» نیز به‌کار جادو کشیده شد. تمام اسناد امپراتوران روم در زمینه جادوگری و فلسفه نوافلاطونی در این زمینه به‌کار گرفته شد و در امپراتوری روم بود که نخستین برخورد میان جادوگران اتفاق افتاد که منجر به‌نابودی جادوی پاگانی شد.

در دوران امپراتوری روم جادوگری، قدری به‌علم یا فلسفه علمی نزدیک گردید و از همان زمانهاست که ریشهٔ کیمیاگری رشد کرد و با همین امپراتوری بود که نخستین ضربه بر کیمیاگری و نادرست بودن راهی که جادوگران در این زمینه می‌پیمودند زده شد. در قرون وسطی تا دوران نفوذ فلسفه عربی ادامه داشت و بالأخره در قرون وسطی بود که جادوگران با یکدیگر همدست شدند و استادان نام‌آوری از ایشان مورد تأیید شاهان و ملکه‌ها و دیگر مردم در همان رده‌ها قرار

گرفتند. از زمان گرایش به‌علم، ریشه گیری‌ها آغاز شد. نخست، همه در پی شیطان رفتند. اصل «شر» را جستجو کردند. جادوگران از مددکاران دوزخی کمک گرفتند و از اینجا بود که جادوگری به‌مفهوم چندین قرن گذشته پایه گرفت و در این دوران مسایلی چون جن‌زدگی، سهم شیطان در هر گونه مطلبی که به‌شر ارتباط دارد و شناخت ساحره‌ها مطلب روز شد و نتیجه آن بحث و جدل جادوگری در ادبیات انگلستان است که نیاز به‌مطالعه مستقیم دارد.

از اواخر قرون وسطی، آیین‌های شیطانی باب روز شد که مهمترین آن «جادوی سیاه» بود. در این دوران، جادوگری انواع و اقسام بی‌شمار یافت و شخصیت‌هایی دراین زمینه صاحب نام شدند مانند: پیکودلامیراندولا (Pico Della Mirandola)، تریتمیوس*(Trithemius)، آگریپافون نتهام (Agrippa von Nettesheim)، پاراسلسوس (Paracelsus)، نوسترادامِوس (Nostradamus)، گیوم پستل (Guillaume Postel) و جیامباتیستادلاپورتا (Giambattista della Porta). یهودی‌ها، جادوگری را به‌کتاب مقدس کشانیدند و مطالبی را به‌عنوان اسرار کتاب مقدس در زمینه جادوگری مطرح کردند. سپس جادوی حروف را ساختند و اینچنین شد که جادوگران مسیحی و یهودی با یکدیگر همدست شدند. در پی آن، فنون جادویی باب شد و داستان «غار شگفت» مطرح گردید که می‌بینیم در فراماسونری مورداستفاده است و در پی آن، علم احکام نجوم مطرح گردید. اما با تمام کوشش‌هایی که انجام شده بود، مردم جادوگری را کاری درست و حقیقی نمی‌دانستند. از سویی دیگر، آن نوع جادوگری، زمان فراوان می‌خواست تا نتیجه بدهد یا نه. این بود که انواع ساده‌تری از پیشگویی را به‌وجود آوردند مثل پیشگویی به‌وسیله خال‌های ورق، قیافه‌شناسی، کف‌بینی، فال ورق تاروت و عاقبت شعبده‌بازی. در این مورد قیافه‌شناسی توانست خود را با علم پیوند دهد ولی کف‌بینی و فال‌های دیگر به‌وسیله علم رانده شد. قبل از قرن هجدهم، گروهی به‌نام اصلاح‌طلبان به‌وجود آمدند و کم‌کم جادوگری به‌دو بخش تقسیم شد: یکی مسایل

ابتدایی که همیشه توأم با کلاشی و منحرف کردن مردم از راه راست بود و دیگری آنچه که به‌سوی علم و فلسفه و عرفان می‌رفت. از این گروه بود که انجمن‌های سرّی ریشه گرفتند. در قرن هجدهم، طغیان علیه عقل و منطق آغاز گردید. داستان خون‌آشام‌های شبانه و وامپیرها نتیجهٔ تمام تکامل جادوگری در لژهای ماسونی بود و دراین دوران است که به‌شخصیتی مانند «کنت دوسن ژرمن» برمی‌خوریم.

کتاب، پس از بحث درباره تمام مواردی که یاد کردیم با یک خاتمه به‌سوی نتیجه گیری می‌رود و نتیجه گیری آن است که «اگر خدا نخواهد، هیچ علمی انجام نخواهد شد و هیچ جادویی قادر نیست و نخواهد بود که برخلاف خواست خداوند عمل کند». بنابراین ادیانی که ارتباط با خدایشان مستحکم است نیازی به‌اینگونه جادوگری‌ها ندارند.

در ترجمه این کتاب، هدف نهایی بیان یک مسأله تاریخی بوده است که می‌تواند از نظر تاریخ علم بسیار ارزنده باشد. کتابهای مختلفی قبل از این کتاب تألیف شده است که شاید مهمترین آنها، کتاب «جورج فریزر»، نشریهٔ دانشگاه کلمبیا که به‌وسیله «ویلیام جکسون» زرتشت‌شناس آن دانشگاه به‌چاپ رسیده، آنچه که درباره یونان است کمپانی مک‌میلن آن را به‌چاپ رسانیده و همچنین کتاب تاریخ مصر است که مجموعه‌ای از جادوگری مصری را در خود دارد. مجموعهٔ نشریات موجود از سال ۱۹۱۷ در دانشگاه هاروارد جمع‌آوری و کم‌کم چاپ گردیده است.

تصاویر کتاب را موزهٔ مترو پولیتن در نیویورک و موزه دانشگاه فیلادلفیا و موزه هنری دانشگاه یال و انستیتوی کرتیس در اختیار قرار داده‌اند که در کتاب تاریخ جادو از آن استفاده شده است.

در ترجمه این کتاب که از تمام جهات بسیار دشوار بود چند تن از دانشمندان مقیم خارج از نظر تهیه فرهنگ لغات جادوگری مرا یاری کرده‌اند که از ایشان نهایت سپاس را دارم و اما در ایران باید از خانم دانشمند و آگاه «ئولین سهراب» تشکر کنم که در تهیه این کتاب با نهایت صبر مرا یاری کردند و عاقبت اینکه این کتاب، آموزش

جادوگری نیست بلکه تاریخ آن است و نظر اصلی نویسندگان نیز همین بوده است که مردم حیرت‌زده در طی قرون دیگر دل بدینگونه مطالب نسپارند و به‌خصوص برای مردمی که بر عقاید ایشان، کلام خدا و فقه حکومت می‌کند جادوگری نمی‌تواند هیچ‌گونه محلی داشته باشد یا دعانویسی؛ چه بزرگان دین، دعا را خواندنی دانسته‌اند نه نوشتنی.

امیدوارم این کتاب تاریخی چشم و دل مردم ما را به‌واقعیات روشن نماید و از تیرگی جهل آن کسانی که ممکن است هنوز در پی اینگونه خرافات باشند بکاهد و در این کتاب توجه کرده درک نمایند که در پی قرنها هدف از این کارها فقط خالی کردن جیب مردم و انبوه کردن ثروت جادوگران بوده است.

اما هرگز نمی‌توان گفت جادوگری وجود نداشته است زیرا در سورهٔ ۱۱۳ قرآن کریم به‌نام «الفلق» و توضیحات وابسته به‌آن و همچنین سورهٔ «الناس» مفسران نوشته‌اند که سبب نزول این سوره جادویی بود که یهودیان نسبت به‌رسول خدا(ص) کردند. اگرچه بعضی مترجمان و مفسران آن را به‌صور مختلف ذکر کرده‌اند اما دربارهٔ اصل آن اختلافی چشمگیر وجود ندارد.

در تفسیر طبری چنین آورده شده است: «این هردو سوره به‌مکه فروآمد و هردو ضدافسون است و سببش آن است که چون رسول خدا(ص) هجرت فرمود و به‌مدینه آمد مردم به‌ایشان رو آوردند و به‌پیامبری قبولشان کردند و نتیجه آن شد که گروه مسلمانان متمرکز شدند اما قبل از آنکه رسول خدا(ص)، به‌مدینه بیایند، همه مردم آنجا متفق شدند و خطها نوشتند که عبدالله‌بن ابی‌سلول بزرگ ایشان است پس تاجی از زر برایش ساختند و بر آن گوهرهای قیمتی آویختند و جهودان حصارهای خود را مستحکم کردند. پس همه نزد لبیدبن عاصم رفتند و این لبید نیز جهود بود. از او خواستند که مگر بتواند کاری کند تا رسول‌الله(ص) هلاک شود. لبید گفت: من بدو هیچ نتوانم کردن و لکن شما را نشان دهم پیش کسی که شما را از او برهاند و چون ایشان برفتند، لبیدبرخاست پیش زنکی رفت که نام او حسیره بود و

او نیز هم جهود بود و سحر و جادو نیک دانستی.

صد سکه زر بدو دادند با پنج تخته جامه قیمتی و چیزی از پیش بدو داده و گفتند: اگر تو این کار را تمام کنی اینهمه را به‌تو سپاریم. گفت که چه کار دارید؟ لبید گفت: این محمد که دعوی پیامبری می‌کند و جز دین ما دینی تازه آورده است می‌باید که تو او را به‌جادویی هلاک کنی و ما را از وی برهانی.

حسیره گفت: کاری سهل است.

این زن کبوتر بچه بیاورد و آن را به‌یازده بندگاه سوزن فروبرد، بندهای دست و پای و انگشتان وگردن همه به‌سوزن بدوخت و ببرد و به‌چاهی در استوار کرد. و پیامبر(ص) از آن سبب بیمار گشت و بندگاههای همهٔ اندام از دست و پای وگردن درد برخاست چنانکه از درد آن طاقت نداشت و دست و پای هیچ راست نتوانستی کردن و آنچنان مانده بود. هرچند طبیبان می‌آوردند هیچ معالجت نمی‌پذیرفت و دردِ اعضا روزبه‌روز زیادت می‌بود و آنچنان بمانده بود تا نه روز بگذشت. آن جهودان شادی و نشاط همی کردند پس روز نهم جبرئیل(ع) آمد و گفت: یا رسول‌الله، تو را جادویی کرده‌اند و آن، مردی کرده است که او را لبیدبن عاصم گویند با یک زنکی به‌نام حسیره. اکنون باید که تو را بردارم و به‌آن جایگاه برم. پس رسول(ص) را برداشتند وکنار چاهی بردند برکنار مدینه که آن را «ثبیر» می‌خواندند. جبرئیل(ع) ایشان را بر سرِ آن چاه برد. دیدند سرِ چاه استوار شده و به‌زیر آن چاه، چاهِ دیگری بود و سرِ هردو چاه به‌سنگ و گچ استوار کرده بودند. رسول(ص) بفرمود تا سرِ آن هردو چاه را گشودند و آن کبوتر را که به‌رشته‌ها استوارکرده بودند و بسته، از آنجا برآوردند و سوزنها و بندها برآوردند. پس جبرئیل(ع) «قل اعوذ بربّ‌الناس» او را اندرآموخت و آن شش آیت است و همچنان هر آیتی که برخواندی سوزنی از آن کبوتر بیرون آوردی و بندی از پیامبر(ص) گشاده شدی تا پیامبر(ص) درست گشت اندر ساعت و برپای خاست و برفت بی‌آنکه او را هیچ رنجی رسید یا اندامی دردکرد و برخاست و به‌مدینه بازآمد وکسی فرستاد و لبیدبن

عاصم را برخواند و آن حسیرهٔ ملعونه را برخواند. گفت: شما چرا اینکارها با من کردید؟ گفتند: از بهر آنکه گروهی اندر پیامبری تو به‌شک بودند ما گفتیم اگر تو پیامبر خدایی این خود بر تو کار نکند و اگر پیامبر نیستی، خلقان از تو برهند و راحت بیابند. پیامبر(ص) ایشان را چیزی نگفت، اما اهل مکه گردآمدند و آن هردوتن را به‌عذاب و زاری بکشتند و هرآنکس که دوست پیامبر(ص) بود، از طاعت او بیرون نرود تا به‌حیوٰة ابدی سپرده شود. معتزله این روایت و داستان را انکار می‌کنند اما درباره خودِ جادو سخنی قاطع ندارند. قاضی باقلانی می‌گوید: این روایت باطل است و این کار چگونه ممکن است درحالی که خدای تعالی گوید: «خدا تو را از گزند مردمان نگاه دارد» و افسونگر هرکجا که رود کامیاب نشود.

اشعریه گفته‌اند: خدای تعالی رسول(ص) را قول داده بود که هیچ شیطان و انسی و جنّی را بر وی مسلط نکند که در دیانت و شرع و نبوت وی را زیان رساند، ولی در مورد زیان زدن به‌بدن او استبعادی نیست و خدا به‌حقیقت امر داناتر است اما هیچ‌یک از گروههای یادشده مسأله جادو را نفی نکرده‌اند.

کشف‌الاسرار نیز همین داستان را نزدیک به‌روایت طبری به‌گونه‌ای دیگر نوشته است.

این روایت‌ها را بدان جهت آوردیم که نشانه‌ای از عقاید جادویی مردم را در قرون اسلامی به‌دست داده باشیم. پس از شکوفا شدن دوران اسلامی و آنچه که از هاروت و ماروت (فرشتگانی که از آسمان آمده و به‌راه راست نرفته بودند) در زمینه جادوگری وجود داشت این علم در این منطقه وسعت بیشتری گرفت و امروز در تمام نقاط پنج قاره جهان وجود دارد.

در ایران، جادوگری نه به‌حالت علمی بلکه به‌شکل سینه به‌سینه ادامه داشته و دارد و دانشمندانی که به‌این علم دقیقاً به‌صورت علم آگاهی دارند از آن استفاده سوء نمی‌کنند و آنها که سینه‌به‌سینه آموخته‌اند به‌این کارها می‌پردازند؛ آنهم به‌صورت سیاه آن.

در ایران نیز جادوگری سابقه‌ای بسیار کهن دارد. البته ساحری و جادوگری را در سرزمین‌های ایرانی یکی دانسته با هم مخلوط می‌کنند. در حالی‌که دو مقوله جدا از یکدیگر است. کتابهای لغت فارسی پر است از این‌گونه نشانه‌ها.

معمولاً چیزهای غریب را که خلاف عادت طبع مردمان است، جادوگری و سحر می‌گویند و آن‌گونه را سحر حلال می‌خوانند. در اشعار گویندگان فارسی‌سرای هند نیز از سحر و جادو این چنین استفاده نشده است. در برهان، جادو به‌معنی سحر و ساحر هر دو آمده است. و دیگر کتاب لغات و اشعار شاعران پر است از واژه‌های جادو، سحر و جادوگری.

چنانکه درباره برخی از برگزیدگان نیز این‌چنین گفته شده است. "تاریخ بلعمی گفته است: «گفتم این کار جز چیس جادویی نیست چه اگر کارش جادو بود، مرده را نمی‌توانست زنده کند.»

عطایی می‌نویسد: «گفتند: شبی به کعبه می‌روی.» گفت: «جادویی در شبی از هند به دماوند می‌رود.»

درباره جادو و ریشه‌های آن زبان فارسی بسیار کامل است. در اوستا «یاتو»[۱] آمده. در هند باستان خیال و سحر را «یاتو» می‌نامیدند. در پهلوی «جادوک» و یا «جاتوکیه». در ارمنی «دخیل چتوک». اما در بسیاری از نوشته‌های اوستا، «یاتو» را برابر با «جادو» گرفته‌اند و جادو در اوستا به گروه شیادان ساحر و گمراه‌کنندگان و فریبندگان اطلاق شده است. در «یشت‌ها»، جادو را به جای «دَرَوَند» پهلوی و در «پازند» به‌نام دروغ‌پرست و پیرو دیو آورده‌اند و می‌بینیم جادوی امروز با معانی سحر و جادوگر به‌معنای ساحر ریشه‌ای کهن ندارد.

در مزدیسنا آمده است: «جادو در اوستا یاتو و در پهلوی یاتوک آمده و همان کتاب هر نوع جادو را به شدت حرام می‌داند. به‌طورکلی در آیین زرتشت، جادو و جادوگری کاری سخت حرام و غیرمردمی است. هرجا که از جادوان سخن گفته

---

1. Yatu

شده اراده از آن شیاطین گمراه‌کننده بوده است. و کلاً در ادبیات زرتشتی و در نوشته‌های پهلوی و پازند، جادو یا همان یاتو و یاتوک به‌معنای دروغ‌پرست و پیرو دین یسنا آورده شده است. (مزدیسنا، دکتر معین)

اما در ادبیات فارسی بعضی اوقات جادو را به‌عنوان زبان آذری و بخصوص زبان زنان گرفته‌اند. به این مفهوم که سحر و جادو در بیشتر اوقات بی‌نتیجه است ولی زنان می‌توانند دل مردمان و شوهران را با گفتار و اخلاق خوش به دست آورند. دهخدا آورده است: «جادو رفتار آدمی است؛ جادو رفتار زن است یعنی با رفتار نیک شوی و کسان را مهربان توان کرد. و سحر و جادوکاری بیهوده است.» و دیگر اینکه جادو نام قبیله‌ای است که در هندوستان می‌زیسته‌اند. ابوریحان بیرونی هنگام بالای کتاب "بهارات" می‌نویسد که نام قبیله‌ای در هند جادوست و داستان آن را از اساطیر هندی می‌داند. و چه اساطیر بسیاری که در همین زمینه وجود داشته و دارد. در افریقا نیز در کوهستان بزرگ نفوسه، شهری به همین نام وجود دارد. شهری است بزرگ، دارای بازارهای پرارزش و اما در آن شهر یهودیان فراوان هستند.

در اصفهان خودمان دهی است در ناحیه «جی» به نام «جادوان» و می‌گویند که آن را اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی بازسازی‌اش نموده.

در هر حال جادو در ایران دارای آن ارزشی هست که کتابی درباره‌اش تألیف شود. باشد که روزگاری دیگر، محققی دیگر، در زمینه جادوی ایرانی مطالعه کرده از نظر علمی و نه خرافی آن را مورد تحقیق قرار دهد.

تهران اول آذرماه ۱۳۷۶

ایرج گلسرخی



تصویر ۱: تصویرهایی روی صدف از پادشاهان اور (موزه دانشگاه فیلادلفیا)

بخش اول

بین‌النهرین

خدایان فراموشکار

از زمانهای بسیار دور این احساس در بشر به‌وجود آمد که او با موجودات شریر و ماوراالطبیعه رویروست و در این رویرویی، آیین‌های جادویی را تنها سلاح خویش یافت. او همه‌جا این ارواح را در کمین خود می‌دید. ارواح خبیث و اشباحی که ساکن زیرزمین بودند، خون‌آشامهایی که از میان مردگان می‌گریختند و به‌زنده‌ها حمله می‌کردند. نَمتار[1] (طاعون) و ایدپا[2] (تب) که همچون بلایی بر شهرها نازل می‌شوند، دیوهای شریری که حاکم شبهای بیابانها، مغاکها، دریاها و کوهها و مردابها و بادهای جنوب بودند و بالأخره بختک‌های شر و مادهٔ باکابوسهای وحشتناکی که با خود داشتند و ماشکیم[3] تله‌گزار و دیو خبیث بیابانها اوتوق[4] و دیو فریب تلال[5] و آلال[6] دیو ویرانگر.

گذشته از این دیوهای بدخواه که حاکم بر افکار مردم و طالب قربانی و نیایش از

---

1. Namtar   2. Idpa   3. Maskim   4. Utuq
5. Telal   6. Alal

آنها بودند، اعتقاد به‌ارواح نیک هم در میان دانایان تمدنهای باستانی رواج داشت که آنها همیشه آماده یاری رساندن به‌دیوزدگان بودند. در آیینهای جادویی کاملتر، رؤسای مذهبی قبایل، خود رب‌النوعی متعالی و هماهنگ‌کننده خردمند جهان می‌شدند. ساکنان آن ایام و آن دنیای پر از بیم و شگفتی در دو سوی رودهای دجله و فرات را این اقوام تشکیل می‌دادند. سوری‌های افسانه‌ای که از پنج‌هزار سال پیش از میلاد در دره‌های سفلای رود دجله ساکن بودند، اکدی‌های تیره‌پوست که از سه‌هزار سال پیش از میلاد در ناحیه بابل اقامت گزیده بودند، ایلامی‌ها یا اجداد ایرانیان که ردپای آنها را تا قرن چهارم پیش از میلاد می‌توان گرفت، بابلی‌های ستاره‌شناس که بنیانگذاران امپراتوری جهان شدند و آشوریها که نخست تحت‌سلطه بابل بودند ولی بعدها فاتحین آسیای غربی و مصر گشتند و بالأخره مادها که فرّ و شکوهشان تا استیلای پارسی‌ها بر تمام سرزمینهای آسیایی، زوال‌ناپذیر می‌نمود.

کاهنان این اقوام در دشتهای وسیع و در ایوان‌های برجها و معابد، دل آسمان شب را می‌کاویدند و به‌معمای کائنات و منشأ عالم وجود و مرگ و زندگی می‌اندیشیدند. آنها سرودهای خود را به‌پیشگاه روح «هآ»[1] (زمین) و روح آنا[2] (آسمان) تقدیم می‌کردند و با مناجات و سرود و بخورهای خوشبو و با فریاد و زمزمه و حرکات خود سعی در جلب‌توجه خدایان دمدمی‌مزاجی داشتند که همیشه می‌بایست بدبختی میراها را به‌آنها خاطرنشان می‌کردند. آنها در اوراد خود دائماً تکرار می‌کردند که «به‌یاد آور و به‌خاطر بسپار. به‌خاطر بسپار او را که قربانی می‌کند. باشد که بخشش و آرامش چون برنج مذاب بر او جاری شود. باشد که خورشید روزهای او را نیرو و حیات بخشد. ای روح زمین به‌خاطر بسپار، ای روح آسمان به‌خاطر بسپار».

گذشته از بیم ارواح پلید، آنها معتقد بودند که در درون خود انسان نیز نیروهای

1. Hea 2. Ana

خطرناکی می‌توانند موجود باشند. بله، جادو که در عین محافظت از آنها می‌توانست مخرب هم باشد. جادو در دست تبه‌کاران اسلحه منحرفی بود که می‌شد از آن برای مقاصد پلید استفاده کرد. در آن زمان ساحر خود را برتر از همه قوانین و احکام آیینی می‌دانست. به‌راحتی طلسم می‌کرد، اورادی می‌خواند و بی‌پروا هر که را می‌خواست می‌کشت.

«نفرین همچون دیو پلیدی بر بشر عمل می‌کند. بانگ فریاد و صدای شیطانی بر او حاکم می‌شود و نفرین منحوس باعث بیماری او می‌گردد: نفرین شیطانی چنان گلوی او را می‌فشارد که گویی بره‌ای بیش نیست. این خدای درون است که به‌او صدمه می‌زند و این حداست مضطربش می‌گرداند. پس بانگ فریاد همچون زوزه کفتاری بر او مسلط شده حاکمش می‌شود.» باور بر این بود که بعضی جادوگران شورچشمند و یا چنان چشمان شریری دارند که تنها با یک نگاه می‌توانند قربانی خود را از پای درآورند. در مورد بعضی دیگر از ساحران گفته می‌شد که آنها تصویری از دشمن ساخته و بسته به‌میزان صدمه‌ای که مایلند بر او وارد کنند، آن تصویر را می‌سوزانند و یا سوزن در آن فرو می‌کنند.

«آن که تصویر را می‌سازد، کسی که افسون می‌کند.
«آن چهره کینه‌توز و چشمان شریر.
«آن دهان شرارت‌بار، آن زبان شریر.
«آن لبان شرارت‌بار، آن کلمات شریر.
«ای روح آسمان به‌خاطر بسپار. ای روح زمین به‌خاطر بسپار.»

این اوراد برای دفع جادوی سیاه به کار می‌رفت یعنی ضد ارواح پلیدی که حضوری دائمی داشتند و گاهی به‌شکل ماری مخفیانه به‌خانه‌ها می‌خزیدند و مانع بارداری زنان می‌شدند یا کودکان را می‌دزدیدند و گاهی نیز همچون جنگجویان چپاولگر آسیایی بر سرزمینها سرازیر می‌شدند.

«آنها یکی پس از دیگری بر سرزمینی سرازیر می‌شوند.

آنها به‌بردگان مقام می‌دهند. آنها زن آزاده را از خانه‌ای که کودک خود را زاییده است، می‌رانند.

آنها پرندگان را از لانه‌های خود به‌برهوت می‌رانند. آنها گاوها و بره‌ها را با خود می‌برند. آن دیوهای شریر و فریبکار.»

اما درمیان این همه بیم و التهاب گاهی هم آوای آشتی و آرامشی شنیده می‌شد و سرودهای نیایش جای سحر و افسون را می‌گرفت.

هنوز هم می‌توان برروی یک لوحه شکسته این عبارات را به خط میخی خواند: «تاجهای گل... شبان را مقام دادند... بر اورنگ شاهی و محراب... عصایی مرمرین... شبان را به‌مقام شاهی رساند... شاه شبان مردم.» اما آنگاه که نمتار، آن دیو مهلک، بالهای سیاهش را می‌گشود دیگر چنین سرود صلحی شنیده نمی‌شد بلکه این مولگ[1]، مالک دوزخ و سیارات منسوب به‌او که باز به یاد دیوزگان می‌آمدند و آنها در وحشتی مرگ‌آور به‌خدایان و ارواحی که به‌هنگام رفاه و آسایش فراموش شده بودند، پناه می‌بردند، زیرا انسان نیز به‌اندازه خدایانی که خود آنها را چون تصاویری از خویش ساخته‌است، فراموشکار است.

«ای روح مولگ، مالک سرزمینها، به‌خاطر بسپار
ای روح نین گلال[2]، بانوی سرزمینها، به‌خاطر بسپار
ای روح پاکو[3]، ملک منزه مولگ، به‌خاطر بسپار
ای روح ان زونا[4] پسر مولگ، به‌خاطر بسپار
ای روح تیش‌کو[5] بانوی سپاهیان آسمانی، به خاطر بسپار
ای روح اودو[6] پادشاه عدالت، به‌خاطر بسپار»

این مضمون اکثر الواحی است که به‌خط میخی از کتابخانه سلطنتی نینوا برجای مانده است؛ کتابخانه‌ای که آشور بانیپال در قرن هفتم پیش از میلاد مسیح متون

1. Mulge = مالک دوزخ.
2. Nin- gelal= زمین
3. Paku = مریخ
4. En- Zuna = ماه
5. Tishku = ونوس
6. Udu = خورشید

اکدی باستان را در آن گرد آورده بود و گرچه دیرزمانی بود که متن این الواح برای مردم نامفهوم شده بود، ولی تصور آن همه قدرت برای آنها هم دقیقاً از این مطلب ناشی می‌شد. آنها تصور می‌کردند که چون آن اوراد مرموز قرنها خوانده شده پس تأثیر مسلمی دارند. ملل باستان اعتماد داشتند که کلام جادویی را نباید تغییر داد؛ باوری که با قدری تغییر تا روزگار ماهم زنده مانده است. کاتولیکها در عصر ما در حفظ و تکریم زبان اصلی انجیل و تورات تأکید می‌ورزند و یهودیان علیرغم آنکه لاتین و عبری دو زبان مرده‌اند (درست همانگونه که زبان اکدی در زمان آشور بانیپال زبان مرده به‌حساب می‌آمد) دعاهای خود را به‌این زبان می‌خوانند.

متون اکدی باستان به‌وضوح تصور مردم آن زمان را از ماوراءالطبیعه نشان می‌دهد. برای آنان خیر و شر را ارواح نیک یا خبیثی به‌وجود می‌آورند که از جانب خدایان خوب یا بد فرستاده می‌شدند و دنیای آنان دنیای ثنویت و صحنهٔ جنگ بین روشنایی و تاریکی بود بدون آنکه نتیجه این جنگ قطعی باشد و چون باور داشتند که خوبی یا بدیِ این نیروها به‌حکم تقدیر تعیین‌شده پس هیچ‌یک بر دیگری امتیاز اخلاقی نداشتند و امکان داشت که یک خوب، یک بد را به‌وجود آورد، چنانکه مولگ که ذاتاً منشأ شر نداشت، نمتار را به‌وجود آورده بود که ستمکارترین ارواح خبیث بود. برای آنها حتی خوب و بد هم الزاماً جایگاههای جداگانه‌ای نداشتند. مثلاً مسکن نیروهای نیکوکار در مغاک تاریک ولگ بود و نیروهای معاند درکنار خیرخواهان زندگی می‌کردند. اگر بشر باوجود چنین افکار و باورهایی، برای حفظ خود از نفوذ نیروهای شرّ، متوسل به‌جادو نمی‌شد مسلماً قربانی کابوس می‌گردید. انسان اجتماعش را با جادو بنا نهاد و جادو بخشی از زندگی روزمره او شد، هنرها شکوفا شدند، بازرگانان به‌کسب پرداختند، سواران در دشتها تاختند و دود گوشتهای قربانی از معابد بلند شد، شکارچی‌ها در کوههای شمال به‌دنبال شکار رفتند و دانایان زمان در قصر شاه به‌بحث پیرامون اوضاع و امور نشستند. آثار بازمانده از فرهنگ عالی این ملل گویای آن است که ذوقی پرورده و درکی لطیف از زیبایی، بر همه‌چیز حکمفرما بوده است. صنعتگران آن زمان از

سنگ و فلز و چوب و صدف و مواد دیگر، اشیاء اعجاب‌آوری می‌ساختند. و در کارهای آن ظرافت و سادگی توأم با طنز و خشونت جلوه‌ای هماهنگ دارد. ایلامی‌های باستان خدایان خود را به‌هیئت حیوانات اهلی می‌ساختند ولی در ساخت خدایان سومری- اکدی از حیوانات وحشی الهام گرفته شده. در نقوش بازمانده از آنان حیوانات حالتی رام و حرکاتی شبیه به‌انسان دارند.

برروی چنگی که متعلق به‌پادشاه اور[1] بوده نقش گیل‌گمش قهرمان اساطیری در حالی حک شده که دو گاو نر با صورتهاي انساني را دربر گرفته و گاوها بر سر دو پا ایستاده‌اند. قدری پایین‌تر یک شیر و یک سگ در حال رفتن به‌قربانگاه مشاهده می‌شوند و پایین‌تر از آن خرسی یک چنگ را که «فضای معبد را سرشار از سرور می‌کند» به‌دست گرفته و خری در حال نواختن یک چنگ است. این طنز حتی در قرون وسطی هم دلچسب بوده است. در دنباله نقش تصویر روباهی دیده می‌شود که روی پنجه پای خرسی آسوده نشسته با یک دست بر روی تخته‌ای طبل می‌زند و با دست دیگر زنگوله‌ای را زیر پوزه گاوی که نقش زینتی این ساز است، تکان می‌دهد و موجود نیمه‌انسان و نیمه‌عقربی هم در حال رقص دیده می‌شود و بزغاله‌ای که روی دو پای خود ایستاده زنگوله‌ها را تکان می‌دهد. در این تصاویر جشن‌های شاد جای خود را به‌مراسم قربانی هیبت‌آوری می‌دهند و همه‌چیز با اعمال جادویی همراه است که ترس را از روح می‌زداید و تخیل انسان را برمی‌انگیزد. اصولاً کشیدن تصاویر و سرودن اشعار و نواختن موسیقی و برپایی بناهای مذهبی نیز به‌خاطر همین اثر جادویی انجام می‌شد.

پیشگویی

ارواح خبیث قدرتمند بودند و توانایی کشتن انسان و حیوان را داشتند ولی قادر به‌نابود کردن حیات به‌طور کامل و یا شکستن نظام طبیعت برای همیشه نبودند.

---

1. Ur

کسوف خورشید موقتاً باعث وحشت و اضطراب می‌گردید ولی بالأخره خورشید پیروزمندانه از این پیکار با بدی بیرون می‌آمد و هرروز طلوع و غروب می‌کرد و فصلها یکی پس از دیگری سرمی‌رسیدند و زمان کاشت و درو محصول را با خود می‌آوردند. انسان با اوراد و پایکوبی و حرکات خود سعی در دخالت در ریتم طبیعت را داشت ولی ستارگان با قوانینی تغییرناپذیر و به‌عنوان شواهدی از نظم جهان حرکت خود را داشتند.

با پیشرفت تمدن ثنویت ابتدایی نیز تغییر کرد. دانشمندان کلدانی نظامی عالیتر و قانونی بهتر یافتند و کاهنان کلدانی با تأمل در آسمان شبانه خدای برتری را مجسم نمودند که خدایان دیگر از او نشأت می‌گرفتند. خدای جدید ضمن آنکه نیرویی خلاق بود، سخت پای‌بند قوانین ابدی بود که خود مظهر آنها به‌شمار می‌رفت. درحقیقت او تسلیم احکام و مقررات خویش بود و به‌این ترتیب از دنیای پر از دیو و اهریمن اکدی آیینی پالوده بر مبنای یک سیستم فلسفی زاده شد.

در دوهزار سال پیش از میلاد تحولی رخ داد و فرقه‌ای از کاهنان به‌وجود آمدند که بر همهٔ دانستنیهای سرّی و اسرارآمیز وقوف داشتند. آنها استادان غیب‌گویی بودند و از روی نقش جگر و امعاء و احشاء حیوانات ذبح‌شده و یا از دود و آتش و درخشش سنگهای قیمتی، آینده را پیشگویی می‌کردند و قادر بودند وقایع را از روی زمزمه چشمه‌ها و شکل گیاهان پیش‌بینی کنند و درختان و مارها «که داناترین حیوانات بودند» با آنها سخن می‌گفتند. در آن زمان اعتقاد بر بدشگون بودن نوزادان عجیب‌الخلقه حیوانات و انسان شایع بود و خوابگزاران ماهر برای تعبیر رؤیاها فراوان. پدیده‌های جوّی مانند باران و ابر و باد و رعد و برق علائمی هشداردهنده تعبیر می‌شد و صدای ترک برداشتن قابها و لوازم چوبی خبر از آینده می‌داد. آنها چنین اصواتی را Assaput یا صدای عالم غیبی می‌نامیدند. ولی این اصوات همیشه بدیُمن نبودند و گاهی خبر از «شادی دل» می‌دادند. مگس و دیگر حشرات و سگها همه پیامی از غیب با خود می‌آوردند. مانند این پیشگویی‌ها:

«اگر سگ سرخی وارد معبد شود، خدایان آن معبد را ترک می‌کنند.
اگر سگی را بر تخت شاهی خوابیده یابند، کاخ شاه در آتش خواهد سوخت.
اگر سگ سفیدی وارد معبد شود، معبد تا مدتهای دراز بر جای خواهد ماند.
اگر سگ خاکستری رنگی وارد معبد شود، دارایی معبد از بین خواهد رفت.
اگر سگ زردی به‌قصر شاه وارد شود، قصر ویران خواهد شد.»

کلدانیها با فال تیر از آینده باخبر می‌شدند. در نوشته‌های حزقیال[1] نبی چنین می‌خوانیم: «شاه بابل بر سر دوراهی، آنجا که راهها از هم جدا می‌شوند ایستاده است و پیش‌گویی می‌کند، او تیرهایش را تکان می‌دهد...» بنا به‌روایت ژروم مقدس[2]، شاه بابل از این تیرها استفاده استراتژیکی می‌کرده یعنی برای آنکه بداند نخست به کدام شهر باید حمله کند، نام دشمنانش را برروی تیرها می‌نوشت و آنها را در تیردان می‌ریخت و تکان می‌داد و سپس یکی را بیرون می‌کشید. نام روی تیر نشان‌دهنده شهری بود که نخست باید به‌آن حمله کند. در آغاز ممکن است این نوع روشهای پیشگویی چنان کودکانه و یا لااقل ابتدایی به‌نظر آیند که از مهارت کلدانیها در کیهان‌شناسی بعید بنمایند ولی اگر برداشت کلدانیها را از جهان که اساساً متکی به‌ماوراءالطبیعه و شبیه به‌اعتقادات مصریها و یونانیها و رومیها بوده در نظر بگیریم، سطحی بودن این قضاوت آشکار خواهد شد.

عقاید «خرافی» در بین همه این ملل دیده می‌شود؛ چه آنها اعتقاد داشتند که غیب‌گویی کاربرد منطقی و علمی باورهای ماوراءالطبیعه آنهاست. هیچ رخدادی برای ساحر آن زمان تصادفی نبود بلکه چون آنها را از استبداد شانس و تصادف می‌رهانید بسیار محترم به‌نظر می‌آمد. جهان و خدایانش همگی مطیع این قانون بودند واین قانون همه‌چیزها و وقایع را به‌هم پیوند می‌داد. Certa stant omnia lege: همه‌چیز، برای همیشه، به‌وسیله قانونی به‌وجود آمده است که مرد دانا آن را در هر پدیده‌ای تشخیص می‌دهد اما برای کافران و نادانان ظاهری تصادفی و عرضی دارد.

1. Ezekiel 2. St. Jerome

قوسی که پرندگان به‌هنگام پرواز تشکیل می‌دهند و یا پارس کردن سگ یا شکل ابرها همگی تجلیات اسرارآمیز آن ناظم قادری است که منبع وحدت و نظم است. (تصویر ۲)



تصویر ۲: مجسمه آکادین (موزه هنری متروپولیتن، نیویورک)

اسرار ستارگان و اعداد

کاهنان در جستجوی معیاری متعالی و نمونه‌ای بارز از نظم و هماهنگی به‌آسمان، و به‌جایی که ستارگان دور از دسترس در حرکت بودند، می‌نگریستند و این نظارت دقیق و مداوم اجرام آسمانی آنها را به‌دانشی راهبر شد که ما آن را ستاره‌شناسی می‌نامیم. خدایان سیارات در دایره‌ای ابدی، نمایشی صامت اجرا می‌کردند که بیانگر قانون حاکم بر کائنات بود. ستاره‌شناسان مفهوم این نمایش موزون را می‌دانستند و می‌توانستند هیئت‌های دیگر این چرخ عظیم را پیشگویی کنند. آنها تأثیر حرکات آسمانی را بر وقایع زمینی می‌شناختند و اعتقاد داشتند همچنانکه در سلسله مراتب دنیوی، مافوق بر زیردست حکومت می‌کند، خدایان ستارگان نیز فرمانروایان آسمانی زمین‌اند. آنها این هفت سیاره را به‌عنوان تواناترین یا «خدایان مفسر» می‌شناختند:

ژوپیتر- مردوخ که آفریننده بود و برخیزاننده مردگان و پیروز بر کابوسها. ستاره درخشان او چون شمعی «حکمران آسمان» بود و چون در منطقه ماه قرار می‌گرفت فرزندان ذکور عطا می‌کرد و نفوذش همیشه مساعد محسوب می‌شد.

ماه یا سین[1] که پیشگویی با این سیاره به‌خاطر اشکال گوناگونی که در تربیعات مختلف به‌خود می‌گرفت، مبهم بود. به‌هنگام هلال بودن مانع رشد و نمو می‌شد درحالی‌که در قرص کامل انگیزاننده بود.

شمش[2] خدای آفتاب که او نیز چنین ابهامی داشت؛ گرچه نور و حیات با خود می‌آورد گاهی نیز سوزاننده بود و باعث خشکسالی می‌گردید.

نبو[3]- عطارد، کاتب اعمال مردم و خدای عقل و خرد بود. گرچه دانش و خرد می‌توانند بانی خیر و شر، هردو باشند.

ادار[4]- زحل، موکل بر شکار و امور روزمره و زندگی خانوادگی که روی‌هم‌رفته نفوذ شرّ داشت و «بدبختی بزرگ» نامیده می‌شد.

1. Sin 2. Samas 3. Nebo 4. Adar

نرگال[1] ـ مریخ، شرّ واقعی، خدای مردگان و طاعون که باعث جنگ می‌شد و مرگ پادشاه را پیشگویی می‌کرد و محصول گندم و خرما را نابود می‌نمود. او مانع ازدیاد دامها و تخم ماهیها می‌شد. او را شیطان، پارسی، روباه و غیره هم می‌نامیدند.

ایشتر[2] ـ زهره، الهه باروری و عشق، بخشنده و نیکوکار، نیروی شفابخشی از او ساطع می‌شد که نباتات را بارور می‌کرد. اما با وجود اینها برای زنان بیوه و کودکان شیرخوار خطرناک بود.

گذشته از کشف سیارات بعضی از صور فلکی را نیز کلدانیها یافته‌اند به‌طوری که شش پیکر اصلی ثور، جوزا، اسد، میزان، عقرب و حوت امروزه نیز مورد قبول‌اند. گرچه از نمادگری کلدانیها اطلاع زیادی در دست نیست اما می‌توان گمان برد که این پیکرها با امور دنیوی آنها رابطهٔ نزدیک داشته‌اند. مثلاً بهای گندم با موقعیت برج میزان تثبیت می‌شد نه با مقدار محصول به‌دست‌آمده و یا آنکه درخشش ضعیف حوت به‌تأثیری معکوس در تخم‌ریزی ماهیان تعبیر می‌شد و یا هنگامی که نرگل، سیاره اهریمنی به‌برج عقرب می‌رسید معنایش این بود که شاه به‌زودی از نیش عقرب خواهد مرد. (تصویر ۳)

نمادها و علائم زبان منجمین برای اشخاص ناوارد کاملاً مبهم بود. مثلاً: خورشید اشک می‌ریزد، سرزمینها ژوپیتر را محاصره کرده‌اند، ماه در کالسکه‌ای سفر می‌کند و از هر ستاره تاجی دریافت می‌نماید، تاج باد خبیث، تاج خشم، تاج شادی، تاج آهن، برنز، مس و طلا؛ زهره محموله‌ای خارجی به‌دست آورده و بسته به‌تقارنش با مریخ و زحل و عطارد یا ژوپیتر تاجهایی به‌رنگهای گوناگون برسر می‌گذارد.

این توصیفات مرموز اغلب به‌زبان قدیمی سومری یا اکدی «زبان خدایان» بیان می‌شد که تنها مبدعینش به‌آن تکلم می‌کردند و رازهای کیهانی از مردم نیز مخفی

1. Nergal　2. Ishtar



تصویر ۳: مجسمه یک مرد سومری (موزه دانشگاه فیلادلفیا)

نگهداشته می‌شد تا مبادا با آگاهی از آینده خود مأیوس شوند و یا از شدت خوشحالی دست ازکارهای روزمره بردارند. آشنایان به‌علم ستارگان نفوذی بیش از وزیران شاه داشتند و غالباً مورد مشورت فرمانروایان کشورهای دیگر هم قرار می‌گرفتند.

دیودوروس[1] سیسیلی (قرن اول میلادی) راجع به‌اعتبار و منزلت ستاره‌شناسان چنین می‌گوید: «آنها پس از سالها رصد آسمان، بیش از هر کس دیگر از حرکت و نفوذ ستارگان آگاهی دارند و قادرند آینده را به‌دقت پیشگویی کنند.»

دنیای شناخته‌شده قدیم به‌چهار ربع آسمانی تقسیم می‌شد. اکد (بابل) در جنوب، سابورتو (آشور) در شمال و ایلام (پارس) در شرق و سوریه و فلسطین در غرب و حرکات ستارگان و دیگر رویدادهای آسمان طبق این جغرافیای نجومی تعبیر و تفسیر می‌شد. مثلاً شنیدن صدای رعد و برق از جنوب برای اکد امری طبیعی بود درحالی که همان رعد و برق در جهات دیگر به‌فال نیک گرفته می‌شد. یا اینکه نفوذ ماه در روز بیست و نهم برج برای اکد مساعد و برای آمورد نامساعد بود و اوهاماتی از این قبیل.

تصور کلدانیها از جانشین شدن ستاره‌ها در جای یکدیگر از اینهم بغرنج‌تر بود و ابهام معنای پیچیده آن تا همین اواخر و کشفیات جدید همچنان برجا ماند. در مواردی خاص از تعبیر ستارگان امکان داشت که یک سیاره یا ستاره ثابت جانشین یکی از صورتهای فلکی شود به‌این ترتیب که مثلاً میزان یا ذات‌الکرسی یا جبار یا غراب جای زحل را بگیرند. این رابطه مرموز براساس شباهت رنگ و قدرت نور ستارگان برپا می‌شد، زیرا آنها باور داشتند که اجرام آسمانی هم‌رنگ و هم‌نور به‌یکدیگر وابسته‌اند و همین نظریه آنها را قادر می‌ساخت تا تفسیرهایی دقیق و موشکافانه در تعبیر ستارگان ارائه نمایند. از گذشته‌های بسیار دور فلزات وابسته به‌دنیای زیرین شناخته شده‌اند، چه آنها در اعماق زمین پنهان می‌مانند و نور هیچ

---

1. Diodorus

ستاره آسمانی بر آنها نمی‌تابد، ولی ستاره‌شناسان با این اعتقاد که همه چیزهای زمینی به‌آسمان مربوط می‌شوند، میان فلزات و سیارات هم پیوستگی‌هایی می‌دیدند. این همان باوری بود که فکر کیمیاگران قرون وسطی را هم به‌خود مشغول کرده بود. برای کلدانیها طلا، فلز خورشید، نقره فلز ماه و سرب فلز زحل بود؛ قلع با ژوپیتر، آهن با مریخ و مس با زهره مطابقت می‌کرد.

همچون مُهری که نشان‌دهنده نظام ریاضی مقدر برکائنات است، اعداد مقدس ویژه‌ای را نیز می‌توان در افلاک یافت که نظریهٔ اساسی نجوم را تأیید نمایند. آنها یکدیگر را حمایت می‌نمایند و در بسیاری از اندیشه‌ها به‌کار می‌آیند، مثلاً عدد هفت در صورت‌های فلکی دب‌اکبر و دب‌اصغر و در هفت ستاره برج ثور (خوشه پروین) و در جبار دیده می‌شود و یا اینکه روزهای تربیع ماه هفت روزاند و تعداد سیارات عهد قدیم هم هفت است. دو عدد دوازده و سی وابستگی مرموزی به‌یکدیگر دارند. دوازده، تعداد صورتهای فلکی و سی، عدد روزهای ماه است. زحل گردشی سی‌ساله دارد و حاصل‌ضرب دوازده در سی عدد تقریبی روزهای سال را نشان می‌دهد و بسیاری روابط دیگر از این نوع که می‌توان میان این دوعدد پیدا کرد. این روابط برای ستاره‌شناسان خستگی‌ناپذیر، زمینه وسیعی برای تحقیق و سؤال پیش می‌آورد. اعداد مرموز هم با ستاره‌شناسی به‌وجود آمدند و مبحث معانی رمز اعداد نیز مانند ستاره‌شناسی با نیروی مبهوت‌کننده‌ای به‌حیات خود ادامه داده است.

با آگاهی که از هوش و ذکاوت منجمین کلدانی موجود است مشکل می‌توان باور کرد که تمام معلومات آنها ماهیتی ساختگی و دلبخواه داشته باشد، بلکه بدون تردید بسیاری از ویژگیهای دانش آنها مبتنی بر مفاهیم واقعی هواشناسی، فیزیک، شیمی و پزشکی بوده است و نیز نباید فراموش کنیم که ستاره‌شناسی در عین حال که انگیزه بسیاری از کشفیات علمی بوده جای حکمت را هم می‌گرفته و روح و روان را در قلمرو گسترده خویش پرورش می‌داده است. راز دیرپایی علم نجوم

مطمئناً بیشتر در ارزش معنوی نهفته است تا ارزش عقلانی آن. معهذا باید به‌خاطر داشت که کپلر[1] ستاره‌شناس بزرگ در جستجوی بیهوده‌ای برای یافتن قانون وحدتِ عالمِ وجود بود که به‌کشف بزرگ خود نائل آمد. آرزوی او برای کشف این قانون وحدت شبیه آرزویی است که به‌ستاره‌شناسان کلدانی، یا منجمینی که دانش ابتدایی آنها تا فجر علوم مدرن هنوز هم نفوذی قوی داشت، نیرو می‌بخشید و آنها را تشجیع می‌کرد.

ستاره‌شناسی و بحث معانی رمزی اعداد چنان کشفیات بزرگی هستند که هیچ دوره‌ای از تاریخ را خالی از سلطهٔ نفوذ آنها نمی‌بینیم.

در اواخر قرن هجدهم نوالیس[2] یکی از پیروان مکتب رمانتیسم که به‌جوهر رمزی اعداد هم معتقد بود، می‌گوید: «مگر نه اینکه هرچیز معنی‌داری متقارن است؟ آیا خدا نمی‌تواند مانند علوم دیگر خود را در علم ریاضی نیز بنمایاند؟»

---

1. Kepler 2. Novalis

برج بابل

کلدانیها در پیوستن پدیده‌های زمینی به‌عناصر آسمانی و آسمانی به‌زمینی و در کشش دوجانبه موجود بین این دو بخش از عالم وجود (که از نظر مکانی از یکدیگر جدا ولی در ذات به‌هم پیوسته‌اند) به‌هماهنگی‌ای دست یافتند که آنها را در نوعی آکورد موسیقایی به‌هم می‌پیوست.

فیلو یودائوس (Philo Judaus)

فرمانروایان کلدانی درتلاشی برای تجسم عینی علم کیهان‌شناسی خود، برج یا زیگوراتی را بنا کردند که پله‌وار ساخته شده و درجات و سلسله‌مراتبی را که زمین و آسمان بر بنای آن استقرار یافته‌اند، متجلی می‌ساخت. درواقع دنیایی مینیاتوری بود که ساخت آن «کره زمین» را می‌نمایاند. بنای ال ـ تمن ـ آن ـ کی یا خانهٔ سنگ بنای زمین و آسمان در بابل برپا شد. این برج جادویی که در انجیل به‌برج بابل معروف است، در هفت طبقه ساخته شده که هریک از طبقات به‌یکی از سیارات اختصاص داشت. گوشه‌های آن نماد چهارگوشهٔ جهان بود، که به‌اکد و سابورتو، ایلام و سرزمینهای غربی اشاره می‌کرد.

بنا بر سنت باستانی سومری‌ها عدد چهار، عدد آسمان بود و بابلیها مربع و مستطیل را به‌عنوان اساس سیستم خود پذیرفته بودند.

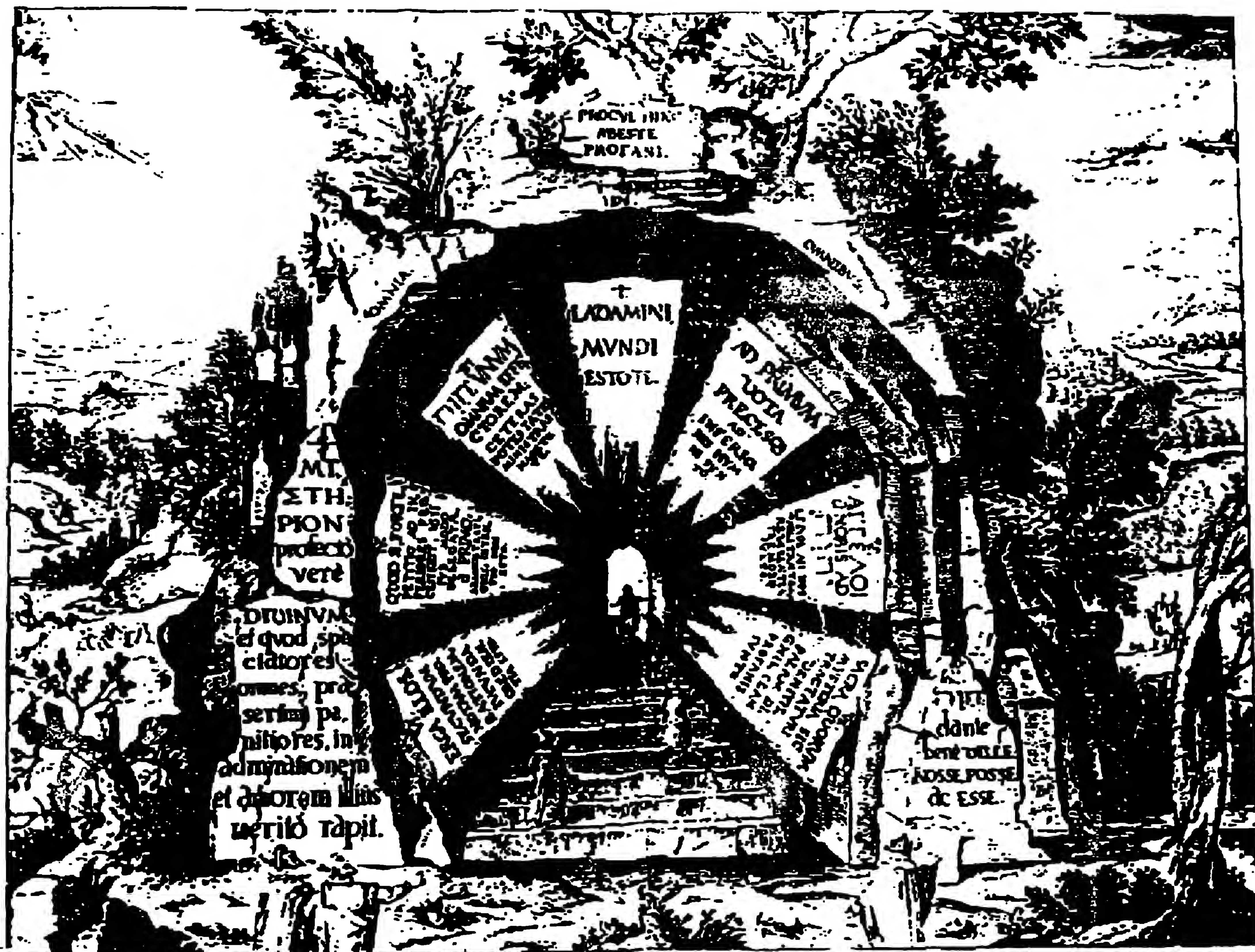
هفت پلهٔ برج به‌هفت رنگ مختلف که هریک رنگ سیارهٔ مربوط به‌آن پله بود رنگ‌آمیزی شده بود. پلهٔ زحل یا «بدبختی بزرگ» به‌رنگ سیاه بود. این «خورشید شب» درشت در برابر بالاترین درجه یعنی رأس زرین برج که مقر خورشید بود، در پایین‌ترین پله قرار داشت. پلهٔ دوم سفید و همرنگ ژوپیتر (مشتری) درخشان بود. پلهٔ سوم اختصاص به‌عطارد داشت و به‌رنگ قرمز آجری رنگ‌آمیزی شده بود. و بعد از آن پله‌ها به‌ترتیب، آبی برای ونوس، زرد برای مریخ و خاکستری یا نقره‌ای برای ماه رنگ‌آمیزی شده بودند.

حتی رنگها هم همچون سیارات خبر از خیر و شر می‌دادند. به‌همین دلیل ورود سگ زرد به‌قصر، انهدام آن‌را پیشگویی می‌کرد، چون زرد رنگ نرگال- مریخ خدای جنگ بود. یا اینکه سگ سفید خوش‌یمن بود چون سفید رنگ مردوخ- مشتری سیارهٔ نیکوکار صاحب کرم بود. ارتفاع برج ال- تمن- آن-کی با درازای طول آن برابر بود، و این مربع که به‌هفت قسمت تقسیم شده بود، سنت دیرینهٔ چهارگانگی جهان و عقیدهٔ جدیدتر هفت آسمان تلفیق یافته بودند. در آنجا برای نخستین بار در تاریخ، اعداد، ترتیب جهان را بیان می‌کردند. البته چنین اندیشه‌هایی را بعدها می‌توان در میان فلاسفهٔ جهان یافت. افسانه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد فیثاغورث برای آموختن رمز اعداد و پی بردن به‌نیروی جادویی آنها به‌بابل سفر کرده است.

هفت پله در فلسفه جادو هم غالباً بـه‌چشم مـی‌خورد. در آغـاز قرن هـفدهم هاینریش کونرات (Heinrich Khunrath) در آمفی تئاتر معرفت ابدی، دانشمندانی را مجسم نمود که هفت پله را می‌پیمایند تا به‌نور نهانی معرفت دست یابند. همانطور که کاهنان کلدانی، بی‌دینان و ناپرهیزکاران را از ورود به‌برج معبد برحذر می‌داشتند، کونرات هم بالای غار اعجاب‌انگیز خود این عبارت را حک کرده بود:

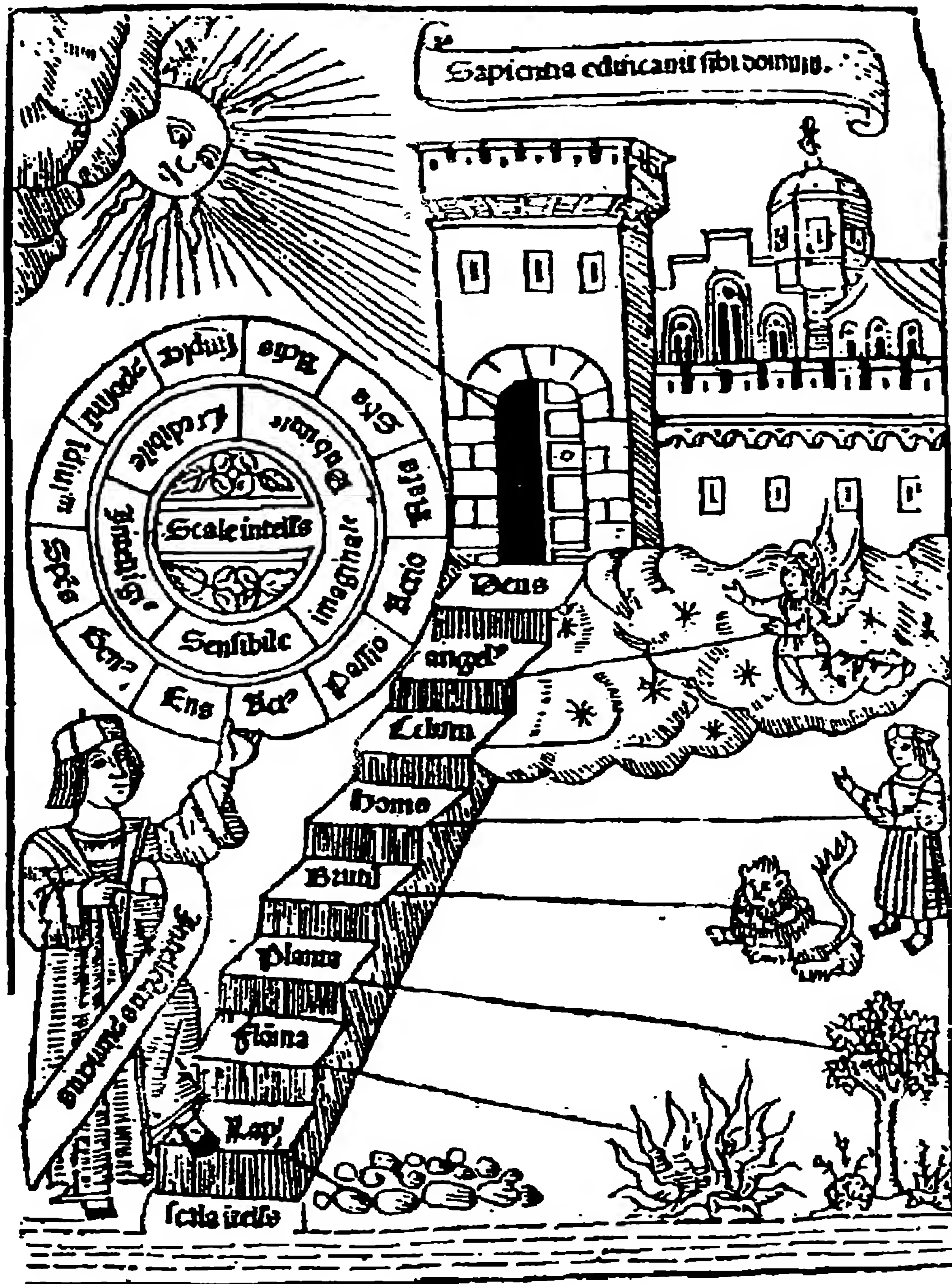
«ای کافر، دور شو، از ورود به‌اینجا احتراز کن.» (تصویر ۴)

تصویری قدیمی‌تر که روی چوب کنده شده است، مردی را نشان می‌دهد که در کسوت حکیمان، بر نخستین پله از هفت مرحله گام نهاده است. با صعود از این پله‌ها او به‌دانش الهی که نامش در مرتبه هشتم یعنی آستانه شهر آسمانی نوشته



تصویر ۴: دروازه رفتن به آسمان

شده دست خواهد یافت. در این تصویر که تجسم کتاب «صعود» اثر «لالی» (Lully) است، هفت پله به‌ترتیب سنگ، آتش، گیاه، حیوان، انسان، آسمان پرستاره و فرشتگان هستند. و مرد فرزانه‌ای که بررسی خود را با فروتنی از سنگ آغاز کرده، به‌مراحل بالاتر و بالاتر دانش دست می‌یابد تا قادر به‌درک تعالی و ابدیت شود. (تصویر ۵)



تصویر ۵: مراحلی که برای رفتن به آسمان باید طی شوند

دولت بابل با قوانینی اداره می‌شد که کاهنان آنها را از کیهان و عالم وجود کشف می‌کردند. و جز انسان بی‌تقوا هیچ‌چیز دیگری نمی‌توانست نظام جهان را مختل نماید.

به‌عقیده آنان هرگاه خدایان به‌خشم می‌آمدند، معابد آنها را ترک می‌کردند و در کشور بیگانه‌ای سکنا می‌گزیدند، آنگاه بی‌نظمی و آشفتگی حکمفرما می‌شد و کلده دستخوش مصیبت می‌گردید. اصولاً برج‌های معابد نماد و تجسمی از دانش باستانی هستند و شاهان که به‌اعتبار ابدی دانش خود یقین داشتند، سعی می‌کردند که این برجها را آسیب‌ناپذیر بسازند. و به‌همین دلیل ارتفاع زیگورات‌ها هرگز از سیصد پا تجاوز نمی‌کرد. مُهر شاهی بر یکایک آجرها نقش می‌بست. شاهان با تفاخر به‌اینکه این برج‌ها به«عرش می‌مانند» آنها را فوق‌انسانی قلمداد می‌کردند و شاید باور نادرست ارتفاع غیرعادی برج بابل نیز از همین نکته ناشی شده باشد. برج بابل یکی از برجهای معبدی است که نبوپولاسار آن را مرمت کرده است. نبوپولاسار در سالهای ۶۰۴- ۶۲۵ ق.م حکومت می‌کرد و عمل نیکوکارانه او بر کتیبه‌ای چنین ثبت شده است: «در مورد برج معبد بابل ال-تمن-آن-کی که قبل از دوران من سست شده و فروریخته بود، خداوندگار، مردوخ به‌من فرمان داد، تا شالودهٔ آن را در قلب زمین بگذارم و برج‌هایش را تا عرش بالا برم. به‌خواست من کارگران بی‌شمار در سرزمینم گرد آمدند، من به کار پرداختم، آجرساختم و آجر نپخته تهیه کردم. به‌دستور من آرابتو (Arabtu) چون بارش سنگین آسمان که اندازه‌اش نمی‌توان گرفت و چون سیلی عظیم قیر و قطران آورد. به‌یاری ئه‌آ و بصیرت مردوخ و دانش نبو و نی‌سابا... من چنین اراده کردم، با خرد ئه‌آ و مردوخ ارواح پلید رانده شدند، من این مکان را پاک کردم و در عرصه اصلی آن پایهٔ تالار را بنا نهادم.» سپس تندیس شاه همراه با سیم و زر و گوهرها و «روغنهای دلپذیر» و گیاهان در پایهٔ بنا قرار داده شده و خانواده سلطنتی با ابزارهای گرانبها و سبدهایی که با خود حمل می‌کرده‌اند، موقرانه در صفوف منظم به‌حرکت درآمده‌اند و در این

آیین ملاط بنا با شراب ممزوج شده است. شاه چنین ادامه می‌دهد:

«من این معبد را با شادمانی در مقابل آشارا بنا نهادم و برج آن را چون کوهی بر هوا برافراشتم و چون روزگار گذشته آن را به‌خداوندگارم مردوخ تقدیم نمودم، تا به‌آن بنگرد.

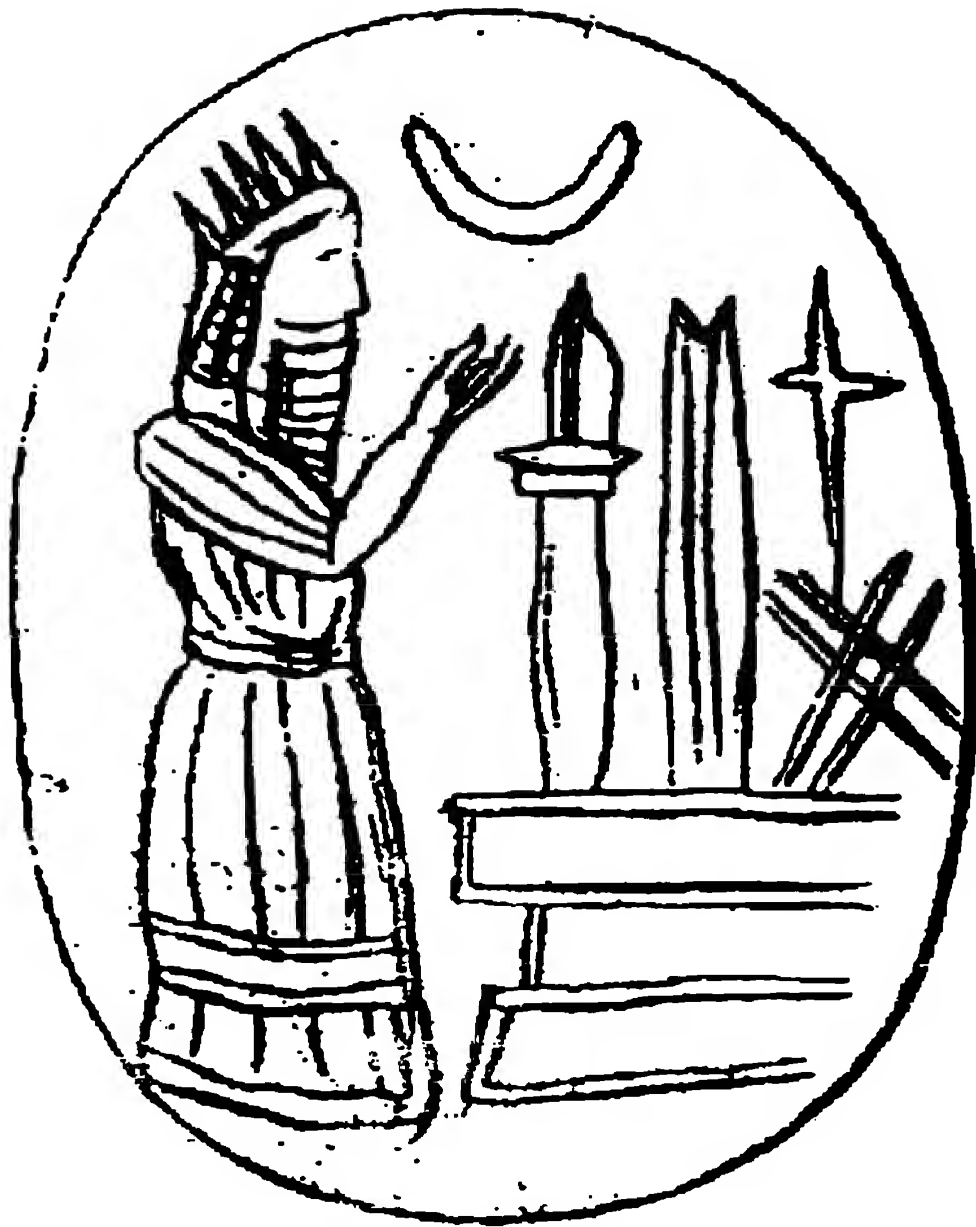
ای مردوخ، خداوند من، با نظر محبت به‌اعمال نیک من بنگر. به‌فرمان متعالی تو که تغیرناپذیر است، بگذار کار دستانم تا ابد پایدار بماند. ای ال- تمن- آن- کی به‌شاهی که تو را مرمت کرده است، برکت عطا کن و هنگامی که مردوخ با شادی در تو اقامت گزید ای معبد، اعمال خیرخواهانه مرا به‌یاد او بیاور.»

اما این برج هم به‌سرعت رو به‌تخریب گذاشت، به‌طوری که شاه نبوکدنصر (بخت‌النصر) فرزند و جانشین نبوپولاسار (۵۶۲-۶۰۵ ق. م) درکتیبه خود به‌تعمیر آن اشاره می‌کند: «من معابد بابل را مرمت کردم، ال- تمن- آن- کی را با آجر پخته و سنگ براق و برجهای آن را رفیع برافراشتم.» اما آجرها و تیر و اوراد جادویی هم نتوانستند از زوال آن جلوگیری کنند و این برج معروف همراه با عظمت بابل از میان رفت. خرابه‌های خاک‌گرفته، آن داستان سفر پیدایش را تأیید می‌کنند که می‌گوید: تبلبل، اختلاط زبان را الوهیم * بر آنها نازل کرد تا از بنای گناه‌آلود برج جلوگیری کند؛ چه سازندگان برج به‌زبان نمادین مشرق‌زمین می‌گویند: «بیایید، تا شهری برای خود بسازیم که سر برج آن به‌عرش برسد، تا ما در سراسر جهان خاکی پراکنده نشویم.» آیا درواقع دست‌یابی به‌آسمانها و اسرار آن نبود که انگیزهٔ برپایی زیگوراتها می‌شد؟

سفر پیدایش می‌گوید: این اقدامات جادویی به‌خاطر پراکندگی و نفاق سازندگانشان محکوم به‌زوال شدند؛ علیرغم هدف راستین جادو که چیزی جز دستیابی به‌وحدت نیست.

---

*. الوهیم: نام دیگر یهود در بعضی از متون تورات. الوهیم یعنی تمام خدایان یا خدای همه.



تصویر ۶: نیایش حضرت زرتشت

پارس

زرتشت

نیروهای روشنایی و ظلمت در جهان باستانِ معتقد به‌ثنویت به‌یک اندازه پرستش می‌شدند و اعتقاد به‌نیروی خیر و شر، ممکن است ناشی از فکر مردمانی باشد که طبیعت را نظاره می‌کردند و در زندگی خویش به‌تعمق می‌پرداختند. انسان در میان نیروهای متضاد گیر کرده بود. در اعمال و افکار او چنان خیر و شر به‌هم آمیخته گشته بود که انسان گاهی نمی‌توانست آنها را از هم تمیز بدهد و گذشته از آن گاهی نیروی خیر موجد شر می‌گشت و یا آنکه امیال گناه‌آلود به‌خدمت خیر درمی‌آمدند. هردو این نیروها در طبیعت ابدی بودند و هیچ چیز حاکی از آن نبود که روزی روشنایی بر تاریکی چیره خواهد شد. بارانهای مشرق مفید و بموقع بودند و باعث حاصلخیزی زمین می‌شدند در حالی که همان باران در غرب سیلی ویرانگر

به‌زاه می‌انداخت. باد جنوب طاعون و تب به‌همراه می‌آورد در حالی‌که باد شمال هوا را پاکیزه می‌کرد و بیماریها را از بین می‌برد. پس تعجبی ندارد که انسان اولیه خیر و شر را در همه جا می‌دید، با آنها حرف می‌زد، به‌آنها دروغ می‌گفت و چاپلوسی می‌کرد، و از هر وسیله‌ای که فکر می‌کرد برای جلب نیروی خیر و دور کردن نیروی شر مناسب است، استفاده می‌کرد. انسان گذشته از ترس، احترام زیادی برای نیروهای شیطانی قائل بود، مثلاً وقتی تیر شکارچی به‌خطا می‌رفت، آن را به‌حساب بی‌مهارتی خود نمی‌گذاشت، بلکه آن را مداخلهٔ شریرانهٔ شیطان می‌دانست که تیر را به‌خطا برده است. و در چنین جهانی انسان کمترین نیروها را داشت. باتوسعه فرهنگ، انسان به‌قابلیت‌ها و مسئولیت‌های خود پی برد. مذهب ستاره‌پرستی کلده به‌او آموخت که خوش‌شانسی و بدشانسی اموری تصادفی نیستند که به‌دلخواه نیروها باشند، بلکه این امور از جانب موجودات آسمانی رهبری می‌شوند، که با قوانین ریاضی خود خیر و شر را برای انسان می‌فرستند. واضح است که انسان قادر به‌جنگ با ارادهٔ ستارگان نبود ولی با گسترش این آیین، می‌شد قابلیت‌های بیشتری در آینده او دید، به‌طوری که کم‌کم اراده ستارگان خیلی بی‌ارتباط با اعمال انسان نبود و کارهای او به‌نحو اسرارآمیزی با آنچه که در بالاها می‌گذشت پیوند می‌خورد، و انسان در کشاکش میان آسمان و زمین نقش بااهمیت‌تری می‌یافت. (تصویر ۶)

آشور بانیپال، پادشاه آشور، در قرن هفتم پیش از میلاد به‌درگاه ستاره شعرای یمانی چنین می‌گوید:

«حرف بزن، تا خدایان یاری‌ات کنند،

داوری کن، و وحی خویش را نازل فرما.

دستهای ملتمسم را بگیر و تضرعم را بشنو،

افسون را از من دورکن و خطایم را نادیده بگیر.»

این پادشاه چون از خود پرسیده بود که آیا سزاوار است که به‌خاطر یک خطا دچار چنین بدبختی شوم، طلسم شده بود. اما لطف آن ستاره کافی بود که نه‌تنها طلسم

بلکه علت آن، یعنی کردار شیطانی نیز از بین برود. ستاره شعرای یمانی نقش پیک بزرگترین خدایان را داشت. این ستاره او را در کارهای نیکش یاری می‌کرد و فرمانهای وی را ابلاغ می‌نمود. احتمالاً در زمان همین آشور بانیپال، زرتشت، پیامبر سرزمین ماد چنین موعظه می‌کرد که گرچه اهریمن نیرومند و حاضر است ولی می‌توان او را طرد نمود و نهایتاً شکست داد. زرتشت آن اعتقاد قدیمی به‌نیروهای خیر و شر را تعبیر به‌جهانی نمود که بین دو فرمانروا تقسیم شده و اصل اینها نیز یکی: اورمزد (اهورا مزدا) سلطان نور و دیگری اهریمن (انگرمینیو) فرمانروای ظلمت است. زرتشت سایر نیروها را که در معتقدات قلبی وجود داشتند، به کنار گذاشت، ولی چون نمی‌توانست آنها را از اذهان مردم خارج نماید، بناچار جای آنها را به‌سلسله‌مراتب ارواح شریر تغییر داد. نیروهای شر به‌سرکردگی اهریمن سپاهی منظم، همچون سپاه خیر داشتند و دو لشکر نه به‌طور درهم ریخته که با نظم جنگی خاص وارد میدان نبرد می‌شدند و سپاهیان نور و ظلمت مانند مهره‌های سیاه و سفید شطرنج با نیروهایی برابر با یکدیگر مواجه می‌گشتند. پس از پیروزی نیز آرامشی وجود نداشت زیرا جنگ تا پایان زمان ادامه می‌یافت و نه تنها در زمین که در آسمانها نیز طبلهای جنگ نام اورمزد و اهریمن را فریاد می‌زدند. اهریمن شش کماره دیو را تحت فرمان خود داشت همچنانکه اورمزد را شش امشاسپند یاری می‌نمودند. فرشتگان مقرب پادشاه نور، اندیشهٔ نیک، راستی شهریاری مطلوب، فروتنی، بیمرگی و سلامتی بودند و کماره دیوهای اهریمن را نیز اندیشهٔ بد و کفر و ستم و ویرانی و تباهی و خشم تشکیل می‌دادند که نام اصلی دیو آخری Aeshma یا دیو خشم بود که عبرانیان آن را Ashmadai می‌نامیدند و در اساطیر مسیحی Asmodeus نامیده می‌شود و هنوز هم علت توجه بیش از حد غرب به‌این دیو نامعلوم مانده است. پیر لانسر (۱۶۳۰ م.) می‌گوید که آسمودوس سرکرده چهارمین دستگاه شیطانی است که از سران شرارت و تبه‌کاری و گناه تشکیل شده. دکتر جان وایر (John Wier) (۱۵۸۸-۱۵۱۵ م.) در کتاب "دستگاه شیاطین" تعریف جالبی از

آسمودوس دارد: «او پادشاه بزرگ و نیرومندی است که دارای سه سر است: سر گاو، سر انسان و سر قوچ. پاهایش شبیه پنجهٔ غاز و دمی مانند دم مار دارد. از نفس او آتش خارج می‌شود و خود سوار بر اژدهای جهنم است. او یک نیزه و یک علامت با خود دارد. اعجوبهٔ پااردکی بر هرکه بانگ زند، ترس بر او مستولی خواهد شد ولی درواقع نباید از او ترسید زیرا کافی است به‌او بگویید: براستی که تو آسمودوس هستی. تا او به‌شما یک انگشتر جادویی بدهد یا حساب و هندسه و ستاره‌شناسی و مکانیک به‌شما بیاموزد. اگر از او سؤال کنید، به‌درستی پاسخ می‌گوید و قادر است انسان را نامرئی کند و جای گنج‌های پنهان را بیابد.» (تصویر ۷)



تصویر ۷: آسمودوس

در دین زرتشت دیوهای دیگری نیز وجود دارند که با وسوسهٔ خود انسان را از نیایش واقعی مزدا بازمی‌دارند مثل ترومئیتی* یا دیو غرور؛ مِه هرخت* یا دیو سخنان دروغ؛ زروان یا دیو پیری؛ آکتاش* یا دیو بدی و وَرَنا* یا دیو شهوت. و باز درجات پایین‌تر این دستگاه شیطانی دیوهای دروغ و جادو و ناپاکی و افسون و نچوست و گمراهی و هیولاها نیز جای دارند، همچنان که دایره آسمانی ایزدان خوب نیز بسیار وسیع است. آنچه که اصول عقاید زرتشتی را تاکنون از آن ثنویت ابتدایی متمایز نموده است، همین تشکیلات و سلسله‌مراتب دقیق آنست، ولی این سلسله‌مراتب دیوان و ایزدان تنها بدعت پیشوای این دین نیست، بلکه او دوره‌های زمانی را مطرح کرده است که طی آنها سرنوشت جهان مادی و ملائک خوب و بد رقم خورده و نتیجهٔ آن به‌نفع آنچه که «خوب» است و شکست آنچه که «اهریمنی» است، انجامیده است. زرتشت از دو نوع زمان سخن می‌گوید و بین آنها فرق قائل می‌شود: یکی زمان بیکران ازلی و ابدی و دیگری زمان پادشاهی طولانی، که زمان جدا شدن اورمزد از یک کل غیرقابل‌شمارش زمان است. زمان پادشاهی طولانی دوازده هزار سال طول می‌کشد و به‌چهار دورهٔ سه‌هزار ساله تقسیم می‌شود، که بر هر هزارهٔ آن یکی از صورتهای فلکی حکمفرمایی می‌کند، گوئی که زمان پادشاهی طولانی یک سال شمسی عظیم است که طول کوچکترین جزء آن دوازده روز و شب است. اعداد سه و چهار و دوازده اعداد رمزی این دایره هستند که عدد هفت بر مبنای آن ساخته می‌شود. عدد هفت نشانگر شش کماره دیو به‌اضافه اهریمن و شش امشاسپند به‌اضافه اورمزد است. مخلوقاتِ سه‌هزارِ سال اول جنبه معنوی دارند. موجودات در این دوره شکل غیرمادی دارند ولی سه‌هزار سال دوم به‌مخلوقات مادی، موجودات آسمانی، ارواح، آسمان، آب، زمین، گیاهان، جانوران و انسان تعلق دارد و سه هزاره سوم دوره استیلای اهریمن است که تمام گذشته انسان قبل از وحی را دربرمی‌گیرد و بالأخره آخرین دوره سه‌هزار سالی است

---

* نام این چهار دیو در کتاب به‌ترتیب Vereno, Pkatasa, Mitox, Paromaiti ضبط شده که قرائت‌های نادرست این نامهاست.

که با آمدن زرتشت آغاز می‌شود و در روز داوری به پایان می‌رسد. عقاید زرتشتی که در ابتدا قائل به‌ثنویت بود، به‌تدریج رو به‌جانب وحدت‌گرایی نهاد. مثلاً در ابتدا علت وجود اهریمن را پیدایش لحظه‌ای شک و تردید در اندیشه خدای خیر می‌دانستند. ولی در آثار بعدی فرقه زروانیه قدرت واحدی را می‌بینیم که هم اورمزد و هم اهریمن دو برادر متضاد، زاده‌های او هستند. این قدرت مطلق، زروان بیکران یا زمان لایتناهی نام دارد که در جبروت خود چنان دور از دسترس آرمیده است، که جز نیایش او در سکوتی مهیب کاری نمی‌توان انجام داد.

آفرینش به‌این ترتیب آغاز شد که ابتدا بیکران، نور را آفرید و از نور، اورمزد یا زادهٔ نخست به‌وجود آمد که جهان ناب را و فرشتگان را و هزاران پدیده دیگر را به‌وجود آورد. سپس زمان بیکران، اهریمن، زادهٔ دوم ابدیت را آفرید که حریص و تشنه قدرت بود. او به‌اورمزد کینه ورزید و از آن جهت به‌قلمرو ظلمت تبعید شد و در هنگامه نبرد خیر و شر حکمروای آنجا بود و جنگ به‌این ترتیب آغاز گشت. پس از هزار سال اورمزد نور را بسان نور سماوی آفرید و مایه حیات، نیرویی که آن را گاو می‌خواند را آفرید ولی اهریمن گاو یکتا آفریده را کشت. اورمزد از نطفه آن گاو که پراکنده شده بود نخستین مرد و زن را آفرید. اهریمن آن زن را با شیر و میوه اغوا کرد و مرد مرتکب معصیت شد. از آنجا که شیطان دشمن حیوانات خوب بود، اهریمن جانوران موذی و خزندگان و مارها را آفرید و آنها را خرفستر نامید. جنگ هنوز هم ادامه دارد، ظلم و ستم، نیروی اهریمن را افزایش می‌دهد، اما هرگاه اهریمن پیروز شود باید اطمینان داشت که رستگاری نزدیک است. رستگاری در پی روز داوری یعنی ظهور منجی فرا می‌رسد و آن زمانی است که رود فلز مذاب گناهکاران را خواهد سوزاند و بی‌گناهان به‌سلامت از آن خواهند گذشت. از آن‌جا که بالأخره روزی خیر و شر از یکدیگر جدا می‌شوند، اورمزد در آن روز سلطنت نیکی را برپا خواهد نمود و مردگان برخواهند خاست و دوزخ برای گسترش یک جهان تهذیب شده و بی‌مرگ و جاودان تطهیر خواهد شد. تأثیر افکار زرتشت بر جهان غرب واقعاً باورنکردنی است و گرچه امروزه این دین تقریباً از بین رفته است ولی عقاید آن

هنوز در مسیحیت زنده است. ویلیام جکسون می‌گوید: «حتی آنانکه اطلاعاتی سطحی از این دین ایرانی دارند از تشابه آن با بودائیسم و مسیحیت شگفت‌زده می‌شوند.» او به‌ارتباط بسیار نزدیکی که بین اصول عقاید مسیحیت و زرتشتی‌گری در مورد فرشتگان و شیاطین و همسانی تعالیم آنان در مورد حکمت موعود یا ظهور منجی و یا اعتقاد به‌رستاخیز، یا روز داوری بزرگ و زندگی پس از مرگ و سایر اصول این دو دین وجود دارد، اشاره می‌کند. البته به‌صراحت گفت که چه‌کسی مبدع این عقاید بوده است، ولی به‌هرحال می‌دانیم که اکثر این باورها در سنتی دیرین‌تر موجود بوده و سپس توسط زرتشت که تعالیم وی کمی پیش از بازگشت عبرانیان از تبعیدگاهشان، بابل، آغاز شده، این شکل نهایی را به‌خود گرفته است. شاید حکمای عبرانی در بابل با اصول عقاید زرتشتی آشنا شده و بعضی از نکات آن را به‌کیش قدیمی خود افزوده باشند و شکی نیست که خیلی از عقاید زرتشت وارد عرفان نیز شده است. بخصوص عرفان هلنی که می‌خواست افکار یونانی را با عقاید شرق سازش دهد. نور لایتناهی که پروردگار به‌آن نام خوانده می‌شود، حکمت واژه نیرومند و جاودانه‌ای که اورمزد، جهان را با آن آفرید، تجلی نور الهی که به‌وجودآورنده خیر است و خصوصیات بی‌شمار دیگر به‌اشکال گوناگون در عرفان و عقاید نوافلاطونی باقی مانده‌اند (در اینجا باید گفت که ریشه میترائیسم و مانی‌گری در دین زرتشت است)، حتی دین اسلام هم که زرتشتی‌گری را به کناری زد، بعضی از خصوصیات آن دین را در خود پذیرفت. امروزه در حدود دویست‌هزار زرتشتی در هند و ایران به‌تعلیمات کتابهای مذهبی پیامبر ایرانی خود عمل می‌کنند. در قرون وسطی بار دیگر دینی که عملاً منقرض شده بود، تجدید حیات یافت و در اواخر قرن دوازدهم عقیده ثنویت آلبیکائیان همچون آتشی فرانسه را درکام خود کشید؛ اگرچه دراثر جهادی بی‌ترحم ظاهراً خاموش گردید، در پنهان به‌حیات خود ادامه داد، به‌طوری که حتی امروز نیز ممکن است از ساکنین کارکاسون (Carcassone) یا آلبی (Albi) چیزهایی راجع به‌جنگ بین خیر و شر بشنوید و ثنویت جهان کهن را ببینید که برای چندمین باز میوه‌هایی از یک تمدن

فراموش‌شده را به‌بار آورده است، مانند دانه‌هایی که در مقابر فراعنه یافت شدند و به‌محض کشت از خواب قرون بیدار شده محصول فراموش‌شده خود را بار دیگر عرضه نمودند. (تصویر ۸)



تصویر ۸: تصویری خیالی از حضرت زرتشت (در موزه دانشگاه یل)

جادوی مو و ناخن

در محضر جشن خدایان ناخن نچینیم.

Hesiod

اکثر کتب دینی زرتشتی از بین رفته‌اند و از میان بخش بازمانده نیز تنها هفده سرود که گاتها نامیده می‌شوند، منسوب به‌خود زرتشت هستند. قوانین و آیینهای عبادت و قربانی مربوط به‌روزگار پیش از زرتشتند و سایر کتابها نیز چیزی جز سرود نمازها و مناجات ندارند. وکتابی که وندیداد نامیده می‌شود و مجموعه‌ای از قوانین ضد دیو است، پس از نیمه قرن پنجم پیش از میلاد نوشته شده. این کتاب حاوی مراسم مذهبی است که بیشتر جنبهٔ جادویی محض دارند و به‌همین دلیل نیز اینجا مورد بحث قرار می‌گیرند، زیرا بخش خداشناسی آیین زرتشت اساساً جنبه مذهبی دارد، ولی بخش آیینهایی که مربوط به‌رفتار با اهریمن می‌باشد کاملاً جادویی است. و ما در اینجا با دو مثال یکی راجع به‌جنبه‌های جادویی آداب تطهیر یا تشریفاتی که در مورد مو و ناخن به‌کار می‌رود، و دیگری راجع به‌دیو مگس، این جنبه از دین زرتشت را روشن خواهیم کرد.

دستورات فصل هفدهم کتاب وندیداد اختصاص به‌چیدن مو و ناخن دارد زیرا

آنها به‌محض جدا شدن از بدن به‌عنوان کانون ناپاکی، به‌تصاحب ارواح شریر درمی‌آیند. در داستانی که مربوط به‌تغییر این خانواده سلطنتی توسط زرتشت و وارد شدن آنها به‌آیین جدید و نجات زرتشت از توطئه مرگ است، به‌مو و ناخنی که از بدن مرده جدا شده اشاره‌ای وجود دارد. بنابراین داستان، درباریان استخوان و ناخن و مویی که از مردگان دزدیده بودند در اتاق زرتشت مخفی کردند. زرتشت به‌اتهام جادوگری محکوم به‌آویخته شدن به‌دار شده بود که در همین زمان اسب شاه مریض شد. مرض اسب این بود که دست و پای او در بدنش فرورفته بود. پس زرتشت گفت: «اگر مرا آزاد کنید، یک پای اسب را به‌حالت اول درمی‌آورم.» آنها چنین کردند و یک پای اسب به‌حالت اول برگشت. و زرتشت به‌پادشاه گفت: «اگر به‌من ایمان بیاوری من یک پای دیگر را هم از بدن او خارج خواهم کرد.» شاه باز هم قبول کرد، اما زرتشت تا همهٔ خانواده شاه و درباریان او زرتشتی نشدند این کار را نکرد. مو و ناخنی که جادوگران برای احضار روح از آن استفاده می‌کنند، دارای حیاتی سوای حیات بقیه قسمتهای بدن هستند. آنها فاقد حس و به‌ظاهر مرده‌اند، درحالی‌که رشد آنها به‌مراتب سریعتر از بقیه بدن است و این رشد جداگانه و فقدان کامل حس، آنها را به‌صورت موجوداتی درآورده است که مثل گیاهان انگلی برروی انسانها زندگی می‌کنند. و این همان اعتقادی است که باعث می‌شود جدا شدن آنها هم باعث دلواپسی گردد.

۱-زرتشت از اهورامزدا پرسید: «ای اهورامزدا، ای روح مقدس و ای خالق جهان هستی و ای مقدس‌ترین. کدام است مرگ‌آورترین کاری که مردم با انجام آن بیشترین نیروی مرگ‌آور دیو را می‌افزایند؟»

۲-اهورامزدا پاسخ داد: «آن کار این است که کسی موی خود را شانه کند و یا آن را بتراشد و ناخن خود را بچیند و آن را در سوراخی یا در شکافی بگذارد.»

۳- پس دیوهایی در زمین آنجا جمع می‌شوند که مردم آن را شپش می‌خوانند و غله را در کشتزارها و علف را در علفزارها می‌خورند.

۴- پس از زرتشت، هرگاه موهای خود را شانه کردی یا تراشیدی و یا ناخنهایت را چیدی آن را ده گام از مردم پرهیزکار و بیست گام از آتش و سی گام از آب و پنجاه گام از بسته برسم مقدس دورتر ببر.

۵- پس آنجا گودالی بکن به گودی ۱۰ انگشت، اگر زمین سخت است و به گودی ۱۲ انگشت اگر زمین نرم است. و آن موها را در آن گودال بگذار و این کلام فاتح را به‌صدای بلند بخوان: مزدا گیاهان را با تقدیس خویش می‌رویاند.

۶- آنگاه با کاردی فلزی سه خط یا شش خط یا نه خط گردِ آن گودال بکش و دعای اهون ویُرِی را سه بار یا شش بار یا نه بار بخوان.

۷- برای ناخن دورتر از خانه گودالی به گودی بند اول انگشت کوچک یکن و ناخنها را در آن بریز و این کلام فاتح را به‌صدای بلند بخوان: کلام پرهیزکار در تقدس و اندیشهٔ خوب شنیده می‌شود.

اهمیتی که زرتشت برای مو و ناخن قائل شده فرصتی برای شوخی‌های طعنه‌آمیز کسانی که این مسائل را خرافی و بی‌منطق می‌دانند، فراهم کرده است. ولی چنین آیین‌هایی در قبایل بسیار بدوی که در مقایسه با تمدن ایران باستان از سطح فرهنگ نازلی برخوردارند، یک واقعیت است. آنها برای مصون نگهداشتن مو و ناخن چیده شده خود از دست جادوگرانی که ممکن بود از آنها بر ضد صاحبانشان استفاده کنند، مو و ناخن را پنهان می‌کردند یا در اماکن مقدس می‌گذاشتند و یا آنها را می‌سوزاندند. بنا به‌قول فریزر این باور که ممکن است کسی از طریق مو یا ناخن چیده‌شده‌اش طلسم شود بسیار رایج بود و هنوز هم در بسیاری از اجتماعات این سنت باقی است که زندانی را پس از تراشیدن موی او آزاد می‌کنند و موها را به‌عنوان گروگانی برای تضمین رفتار آینده او نگه می‌دارند، تا بعداً بتوانند زندانی را از هر مسافتی که بخواهند تنبیه کنند؛ چه به‌عقیده آنها هر رفتاری که با آن موها بشود صاحبش را نیز دچار خواهد کرد.

به‌هر حال اگر بدانیم که چه مقدار از این نوع عقاید هنوز هم در اروپا و آمریکا وجود دارد، نظر خود را نسبت به‌خرافی بودن آیین‌های زرتشتی تعدیل خواهیم

کرد. گاوچرانهای شیمی* و ترکها موهای چیده‌شده خود را داخل دیوار می‌گذارند و ارمنی‌ها آن را در کلیساها یا میان درختهای پوک و داخل ستونها پنهان می‌نمایند. روستانشینان فرانسوی کوههای Vosges موها و دندانهای کشیده‌شده خود را دفن و آن نقطه را به‌طریقی علامت‌گذاری می‌کنند که در روز رستاخیز بتوانند آن را بیابند. در Drumcorath، روستایی در ایرلند، بعضی از افراد پرهیزکار، از مکتوبات مقدس آموخته‌اند که قادر مطلق، همهٔ موهای آنها را شمرده است و در روز دادرسی به‌آن رسیدگی خواهد کرد. و مردم پرهیزکار لیژ در بلژیک به‌دقت موهایشان را از شانه جدا می‌کنند تا به‌دست جادوگران نیفتد.

عقیده به وجود آمدن حشرات و جانوران دیگر از مو و ناخن تنها مربوط به‌زرتشت نیست، این باور حتی بسیار قدیمی‌تر از ایران است و تا قرن شانزدهم در مسیحیت باقی بوده. آنها عقیده داشتند که اگر موی زن در میان گود مدفون شود، از آن مار به‌وجود می‌آید. Henry Boguet قاضی معروف فرانسوی در کتاب خویش راجع به‌جادوگری (سال ۱۶۰۳ م.) به‌گفتهٔ ترماس مقدس اشاره می‌کند که شاخه‌های پوسیده ممکن است تبدیل به مار شوند و با وجود آنکه پاراسلسوس می‌گوید: «Nihil est sine sperate هیچ چیز به‌وجود نمی‌آید مگر از تخم خود.» اما این باور قدیمی تا زمان لایبنیز (Leibniz) و نیوتون (Newton) هم برجای بوده، البته امروزه تولید خودبه‌خود حشرات در انگلستان امکان‌پذیر گشته. آنها تصور می‌کردند موهایی که باد آنها را با خود می‌برد تبدیل به مگس می‌شوند. آنها مار و ساس و قورباغه و شپش و مگس و غیره را جانوران ناقصی می‌دانستند که نه از طریق تخم بلکه دراثر فساد به‌وجود می‌آیند و به‌عبارت دیگر این جانوران با نیروهای شیطانی در ارتباطند. و زرتشت معتقد بود که آنها مخلوقات اهریمنند؛ چه، اورمزد هیچ موجود ناقصی را نیافریده است. نقص و عیب در مسیحیت به‌شیطان نسبت داده می‌شد و باور سنتی مردم بر آن است که شیطان هیچگاه به‌شکل یک انسان کامل ظاهر نمی‌شود. او یا لنگ است و یا سم دارد و همین

---

* gauchos گوچرها

موضوع ماهیت واقعی او را برملا می‌کند. شیطان هم مانند اهریمن خداوند جانوران معیوب است. نه اینکه او به‌عنوان نشانهٔ دوستی خود یک شپش نقره‌ای به‌هوادارانش داده بود؟ دلیل این اعتقاد که مو و ناخن بیش از هرچیز دیگر مستعد فسادند بسیار مبهم است، زیرا واقعیت هم خلاف آن را نشان می‌دهد: ناخن و مو در قبر جدا از بخشهای فسادناپذیر به‌حیات خویش ادامه می‌دهند. مسیحیت نیز مانند آیین زرتشتی مو و جهنم را به‌یکدیگر مرتبط می‌داند و یهودیان پرهیزکار نیز راجع به‌ناخن عقاید مشابهی دارند. و به‌همین دلیل تا آنجا که امکان داشته باشد ناخن را کوتاه می‌کنند. آنها معتقدند ناخن خانه شیطان است و تنها قسمتی از بدن است که در خدمت خداوند نیست. چنین باوری در ماداگاسکار نیز وجود دارد. مردم بومی آنجا معتقدند که شیطان در زیر ناخنهای بلند لانه می‌کند. پاراسلسوس می‌گوید: «جادوگران موهای خود را به‌عنوان بیعانه معامله خویش با شیطان به‌او می‌دهند و شیطان این موها را به‌هدر نمی‌دهد، بلکه آنها را ریز کرده با ماده‌ای که از آن تگرگ می‌سازد، می‌آمیزد و دلیل اینکه اغلب در تگرگ ریزه‌های مو وجود دارد همین است. تمام آنانی که جادوگران را محکوم به‌مرگ می‌کردند در این عقیده مشترک بودند که مو پناهگاهی عالی برای طلسم‌های شیطانی است، و به‌همین دلیل موهای متهمین به‌جادوگری را قبل از ورودشان به‌حجره‌های عذاب می‌تراشیدند و همین عمل باعث می‌شد که بسیاری از آنان حتی قبل از شکنجه اعتراف کنند. ژان بودین (Jean Bodin) (۱۵۹۶ـ ۱۵۳۰) حقوقدان فرانسوی به‌چنین موردی اشاره کرده می‌گوید: «چهل جادوگر در شمال ایتالیا، به‌طور همزمان و پس از طی تشریفات، به‌گناه خود اعتراف نمودند.» و در دفاع از این سنت می‌گوید: «با بلیناس طوانه‌ای (Apollonius of Tyana) نیز وقتی از جانب امپراتور دومیتین متهم به‌جادوگری شد، همین‌طور رفتار گردید.» در عصر معاصر در فرانسهٔ آزاد میهن‌پرستان، موهای زنانی را که با آلمانی‌ها رابطه داشتند، می‌چیدند. این عمل، مراسم تطهیر شخص ناپاک بود، که ریشه در جادوی کهن داشت. آنها معتقد بودند که گیسوی این زنان به‌ویروس ناپاکی مهاجمین آلوده شده است.

راندن دیو مگس

خداوند موش‌های صحرایی و خانگی
خداوند مگس‌ها و ساس‌ها
قورباغه‌ها و شپش‌ها...

گوته (فاوست)

اکنون همه می‌دانیم که مگس‌ها جانداران ناقصی هستند که از پلیدی به‌وجود می‌آیند و پلیدی و بیماری را منتشر می‌کنند و خوراکیها را آلوده می‌نمایند. هرکس به‌مشرق‌زمین سفر کرده باشد، از بلای واقعی مگس‌ها آگاهی دارد. مگس در دیوشناسی آیین زرتشتی به‌صورت نَسو Nasu دیو مونث درآمده است که مظهر هرنوع ناپاکی، تعفن و تباهی است و از لاشه و مرده تغذیه می‌کند. «سگان و مرغان مردارخوار» که مخلوقات سودمند اهورامزدایند، و نگاهشان دیو را می‌گریزاند، قادرند نسو را هم از پای درآوردند. اما دیوی که از نگاه آنان پنهان مانده به‌هیئت مگس مکروهی درمی‌آید و لاشه را ترک می‌کند.

آداب و مراسم سگدید sag- did هم مبتنی بر همین عقیده است که پیش از آنکه کسی بر مرده نزدیک شود و به‌آن دست بزنند باید آن را اجرا نمود. و تخطی از این

منهیات احتیاج به‌مراسم بسیار پیچیدهٔ تطهیر دارد که بَرَشنوم (barashnum) نامیده می‌شود و شخص آلوده به‌مدت نه روز باید مراسم آن را انجام دهد. «مزداپرستان باید سه گودال در زمین بکنند و کسی که به‌مرده نزدیک شده تن خود را، نه با آب، بلکه با گومز (ادرار گاو نر) تطهیر نماید، آنگاه سگ را از بیرون (گودال نه داخل گودال) بیاورند و مقابل او بایستانند.» این کار سه‌بار انجام می‌شود و شخص ناپاک این بار با آب، و نه با گومز تطهیر می‌شود. «نخست باید دستهایش شسته شود، اگر دستهایش شسته نشود، همهٔ بدنش را پلید خواهد کرد، و پس از آنکه دستهایش را شست، تو باید که بر فرق سر او آب بریزی.» این آب تطهیر باعث می‌شود که نسو از یک سوی به‌سوی دیگر فرار کند. و آب همچنان او را از سر تا سینه دنبال می‌کند. آب مطهر به‌ترتیب بر یکایک اعضای بدن پاشیده می‌شود و این مناسک استادانه آنقدر تکرار می‌گردد، تا دیو نجس سرانجام از بدن خارج و به‌زمین برسد: از شانهٔ راست به‌شانهٔ چپ، از بغل راست به‌بغل چپ، روی سینه، بر پشت و به‌این ترتیب آنقدر آب ریخته می‌شود تا نسو به‌کف پا برسد. «دراینجا چیزی شبیه بال مگس از او دیده می‌شود.» بالأخره دروج ـ نسو از کف پا به‌آخرین پایگاهش یعنی انگشتان پا رانده می‌شود. «او باید پاشنه‌هایش را بر زمین بفشارد و انگشتهای پای راست را بلند کند، باید بر انگشتان پای راست او آب ریخته شود، آنگاه دروج ـ نسو به‌انگشتهای پای چپ حمله می‌کند. باید بر انگشتان پای چپ آب ریخته شود. آنگه دروج ـ نسو در هیئت مگسی خشمگین و سراپا نجس چون پلیدترین خرفستر با زانو و دم آلوده به‌گند به‌سوی شمال فرار می‌کند.»

«و تو باید با آوایی بلند این کلمات فاتح و شفابخش را بخوانی: ارادهٔ خداوند قانون تقدس است. ای مزدا، برای نگهبانی من چه کسی راگمارده‌ای؟... نفرت دیو مرا احاطه کرده است... این کیست که دیو را از پای می‌افکند تا مشیت تو برآورده شود؟... نابود شو، ای دروج دیو آب، ای زادهٔ دیو... ای دروج نابود شو، به‌سرزمین‌های شمال گم شو تا دیگر هرگز جهان زندهٔ روح مقدس را به‌دست مرگ

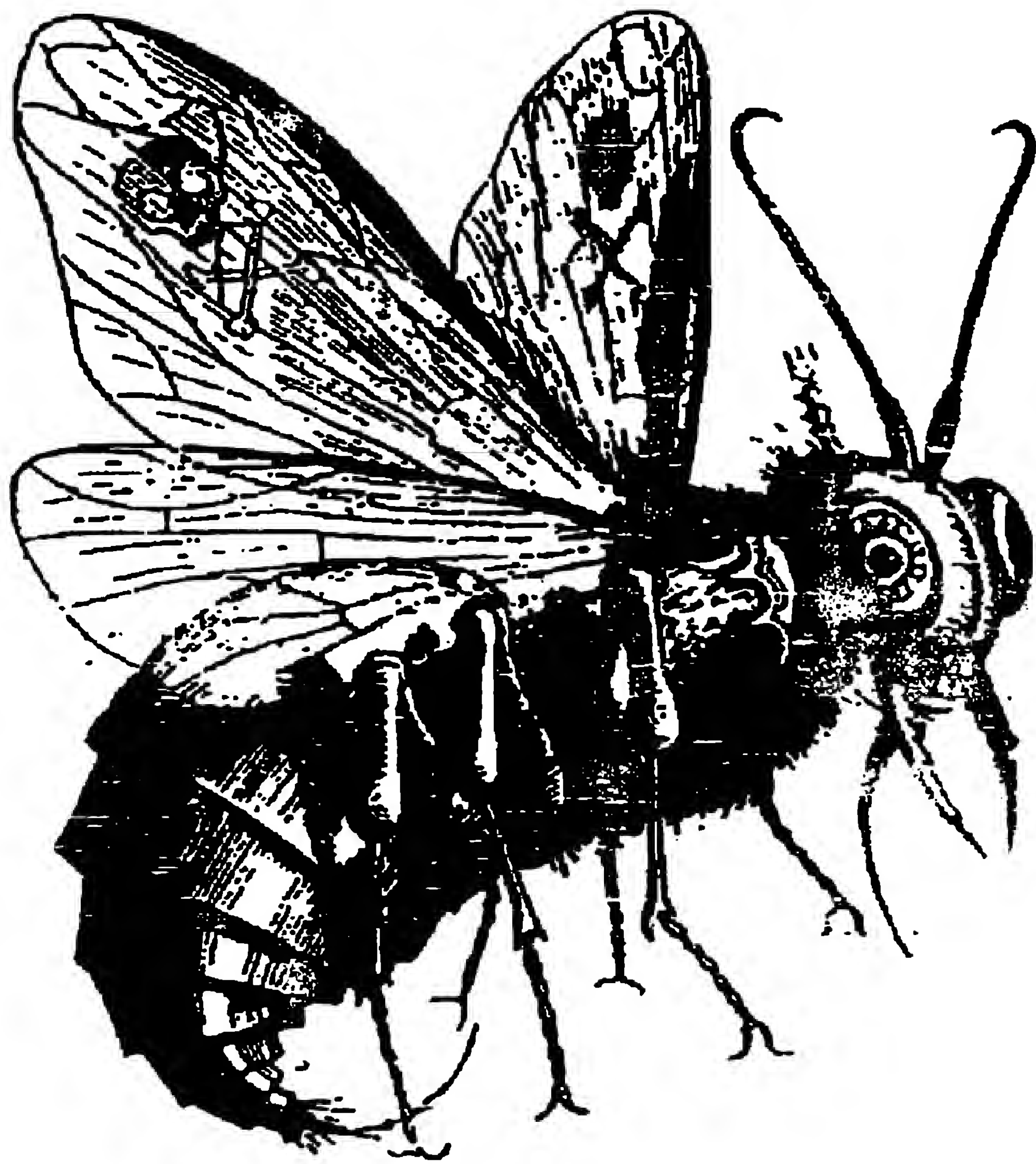
نسپاری.» شباهت چشمگیری میان مناسک تطهیر دین زرتشتی و مراسم راندن ارواح پلید از جسم دیوزدگان در آیین کاتولیک دیده می‌شود. جروم منگو (Jerome Mengo) در سال ۱۵۸۲ میلادی، رسالهٔ "تازیانه برای دیوها" را دربارهٔ این موضوع دشوار منتشر کرد. و مدتی پس از آن (یعنی از ۱۷۰۹) این کار عجیب و دقیق در فهرست امور پاپ‌ها درآمده. تا آن تاریخ، کشیش-جن‌گیر احتمالاً از همان آداب و رسومی که رساله منگو توصیه کرده استفاده می‌نموده، که در آن توصیه‌های بسیاری در مورد شستشوی مکرر بدن دیوزده با آب مقدس وجود دارد. این توصیه‌ها بی‌شباهت به‌همان تشریفاتی نیست که زرتشت در آیین خود تجویز نموده است. در این مراسم نیز همچون مراسم برشنوم، دیو با رعایت اصول و قواعد از یکایک اعضای بدن دیوزده رانده می‌شد، و چون در زمان منگو کالبدشناسی شناخته‌تر از زمان پیامبر ایرانی بوده، برشمردن هریک از قسمتهای آناتومی بدن نیز بسیار پیچیده‌تر و آداب آن بغرنج‌تر بوده است. در پایان این مراسم بدن دیوزده را با مخلوطی از آب مقدس و دیگر مایعات شستشو می‌دادند، طلسمی که در موهای دیوزده مخفی می‌ماند، او را از نحوستی که بر آن هیچ شفایی تدبیر نشده تطهیر می‌نمود.

سایر ملل مشرق‌زمین نیز برای محافظت از بلای مگس به‌نیروهای فوق‌الطبیعه متوسل می‌شدند. کنعانی‌ها بعلزبوب (Beelzebub) را-که هرگز معبدش به‌این حشرات ناپاک آلوده نمی‌شد- می‌پرستیدند.

بعلزبوب به‌معنی «خدای مگس‌هاست» اما عبرانی‌ها بعلزبوب را شاهزادهٔ دیوها می‌نامیدند (آیات متی ۱۲:۲۴ و لوقا ۱۱:۱۵). فریسی‌ها عیسی مسیح را متهم می‌کردند که او به‌یاری بعلزبوب می‌تواند دیوهای دیگر را براند. (تصویر ۹)

دانشمندان الهیات و دیوشناسان مغرب‌زمین هم بعلزبوب را خوب می‌شناختند.

Pierre le Loyer (۱۶۳۴-۱۵۵۰) مشاور پادشاه فرانسه و کارشناس این امور



تصویر ۹: بعلزبوب

درباره زنی دیوزده از شهر لئون فرانسه تعریف می‌کند، که چگونه بعلزبوب پس از مراسم رانش در هیئت مگسی از دهان زن دیوزده گریخت و می‌افزاید: «این قضیه به‌وسیلهٔ محضرداران و آدمهای معتبر گواهی شده است و کسی نمی‌تواند در وقوع آن شک نماید.» بسیاری از مسیحیان نیز، بعلزبوب را سلطان قلمرو تاریکی می‌شمردند. بسیاری دیوهای مگسی دیگر نیز پس از بعلزبوب و به‌شکل او ظاهر شدند، مثل بچه‌جن‌هایی که ساحره‌های انگلیسی به‌آنها شیر می‌دادند و آنها را می‌پروراندند. و یا همان مگس بزرگی که کرینبرت شاه لمباردی را نیش زد. این واقعه هنگامی رخ داد که شاه با سوگلی خود دربارهٔ دو تن از نجیب‌زادگان درباری که با شاه مخالفت کرده بودند و اینکه چگونه می‌توان از دست آنها خلاص شد صحبت می‌کرد. درباریان به‌قصد شکار این مگس آن را تعقیب کردند اما فقط موفق به‌بریدن پایش شدند. در این هنگام مردی یک‌پا، خسته و رنجور به‌دو نجیب‌زاده نزدیک شد و آنها را از غضب شاه آگاه کرد. درنتیجه دو نجیب‌زاده بموقع گریختند.



تصویر ۱۰: بعل‌فه‌گور

عبرانی‌ها

جنگجویان یهود

در سواحل حاصلخیز دجله و فرات، آنجا که پادشاهان آشور و بابل حکم می‌راندند، مردمی زندگی می‌کردند که به‌دیوها و ارواح خوب و بد به‌دیدهٔ تحقیر می‌نگریستند و مخالف آن بت‌ها و صنم‌های مغرور، خودخواه و وحشت‌زا بودند. در عوض آنها خدایی یکتا و معبودی معنوی را می‌پرستیدند که در درون تندیس‌ها مأوا نداشت، بلکه خدایی بود نامرئی با قدرت مطلق که بر تمام جهان مادی سلطنت می‌کرد. (تصویر ۱۰)

در قرن هشتم پیش از میلادِ و با استیلای بابلی‌ها بر سرزمین اورشلیم،

برجسته‌ترین و چشم‌گیرترین افراد یهود به‌اسیری به‌بابل رانده و خدایان بیگانه و نامأنوس فاتحین بر اورشلیم تحمیل گشتند. در سال ۶۰۵ ق.م هنگامی که بار دیگر بابل برپا خاسته و امپراتوری جهانی کلدانی بنیاد نهاده شده بود، نبوکد نصر عدهٔ دیگری از یهودیان را به‌درهٔ فرات تبعید کرد. شورش‌های مردم در فلسطین باعث شد که جمعی دیگر از قوم یهود اخراج شده به‌کلده رانده شوند. پس از آن زمانی که حاکم بابلی در اورشلیم به‌قتل رسید، دیگر عبرانیانی که هنوز در شهر باقی مانده بودند، از ترس و غضب شاه به‌مصر گریختند. شاید هم تصور شاهان بین‌النهرین این بود که قوم تبعیدی به‌مرور در جمعیت امپراتوری آنها مستحیل خواهد شد. اما این اقلیت سرسخت و دیرگداز با حفظ هویت و اصول خود، به‌شدت از شیوه‌های بیگانه دور ماند. شاید هم احساس گناه باعث شده بود که اصول اخلاقی در میان این اسیران و رانده‌شدگان تقویت شود، زیرا آنها معتقد بودند که این اسارت و تبعید کیفر پلیدی و گناهانی است که درگذشته مرتکب شده‌اند و یهوه به‌خاطر گناه بزرگشان یعنی پرستش بت‌ها و جادوگری آنها را عقوبت می‌کند. مگر انبیای عبری بارها این هشدار را به‌مردم نداده بودند که ارض اقدس دیگر تحمل پلیدی و گناهان را نخواهد داشت و ساکنان کافرش را از خود خواهد راند؟

خدایان دروغین قدرتی در برابر تقدیر نداشتند و هیچ یک از آنها نتوانسته بودند مانع از ویرانی و تاراج سرزمین فلسطین شوند، درنتیجه واکنش یهودیانِ پراکنده و به‌اسارت رفته نسبت به‌این خدایان بدقول تبدیل به‌بی‌احترامی و انزجار شد.

آنها از مصریان پرستش بعل‌سفون (Beelsephon) را آموخته بودند که بنا به‌روایت بسته به‌قوانین نجومی گاهی در هیئت مادیان و گاهی به‌شکل سگ ظاهر می‌شد. یهودیانی که هنگام «خروج» فریفتهٔ زنان سیتیم (sittim) شده بودند، بی‌محابا برای بت‌های بعل‌فه‌گور (Beelphegor) بت پلید عامونی‌ها* که در میان گودال‌ها و لای صخره‌ها بسر می‌برد قربانی‌ها می‌کردند (تصویر ۱۰). پرهیزکاری و

---

* عامونی Ammonite مردمی که در مشرق اردن بین یبوک و ارنون می‌زیستند.

پاکدامنی جزو اصول اخلاقی این بت نبود. به‌طوری که هوشع نبی که از نفوذ رو به‌زوال خود شکایت داشت چنین می‌گوید:

«دختران شما روسپیگری می‌کنند،
و زنهای پسران شما مرتکب زنا می‌شوند.
من دختران شما را که روسپیگری می‌کنند،
و زنان پسران شما را که مرتکب زنا می‌شوند کیفر نخواهم داد،
زیرا پسران شما خود با فاحشگان می‌روند،
و همراه روسپیان در معبد قربانی می‌کنند،
و مردمی که بصیرت نداشته باشند باید نابود شوند.»

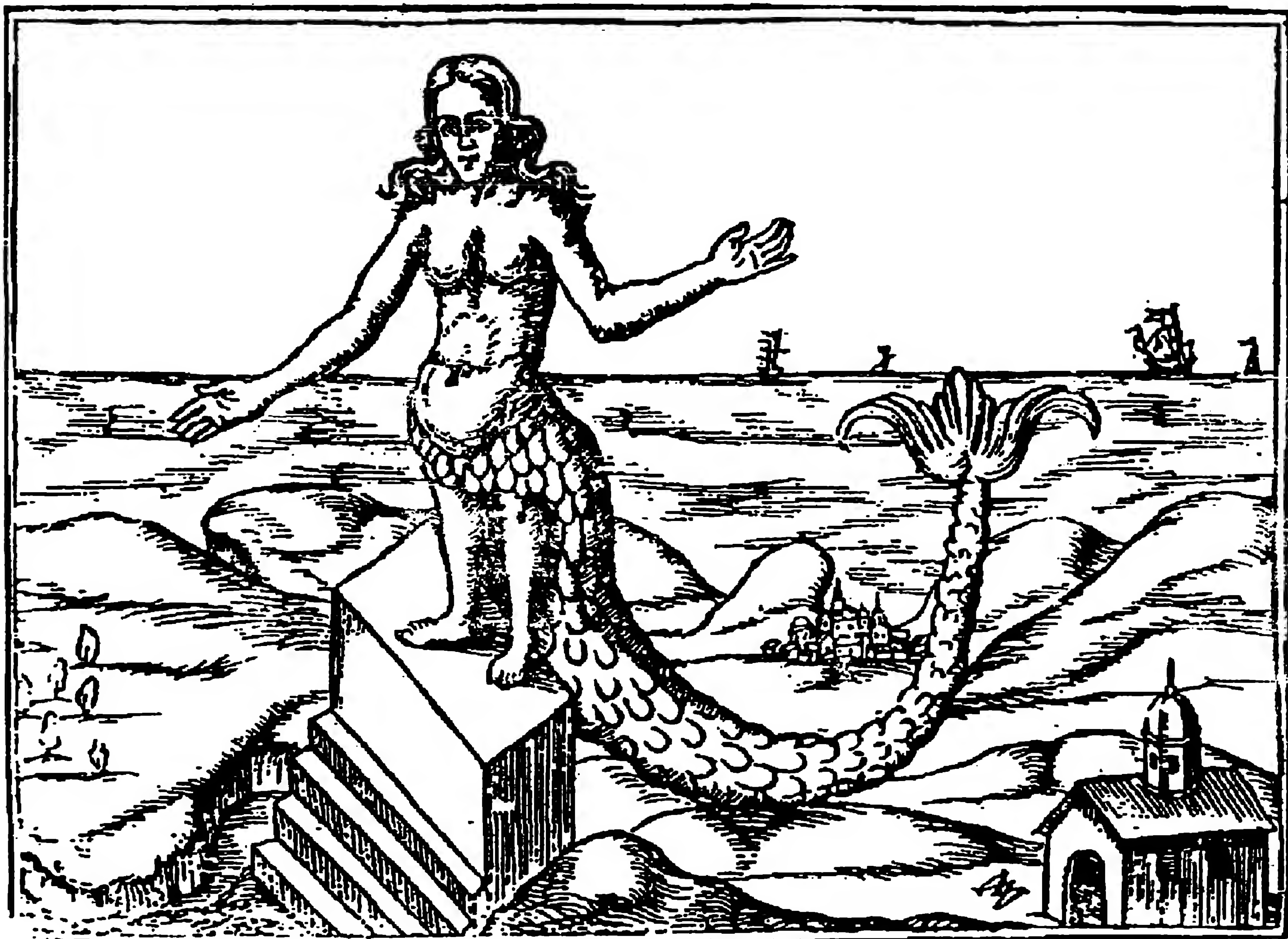
یهودی‌ها داگون (Dagon) الههٔ فلیسطینی‌ها را که نیمی زن و نیمی ماهی بود می‌پرستیدند. مجسمهٔ برنزی این الهه به‌شکل زنی زیبا ساخته شده بود که مانند درکه‌تو (Derceto) و دیرکه (Dirce) دو الهه سریانی‌ها در اشکلون دُمی مانند دم یک ماهی عظیم داشت. تصویر (۱۱)

آنها الهه بابلی سوک کوتی به‌نوتی (Succoth Benoth) را هم می‌پرستیدند که بنا به‌روایت افسانه‌ها این الهه به‌صورت مرغی با جوجه‌هایش نمایانده می‌شد.

یا آسیما (Assima) خدای اماتیت‌ها که به‌شکل بز برد و یا انامِلک که هیئت اسب را داشت و نرگال سامری‌ها که شبیهٔ خروس بود.

در آکارون تندیس بعلزبوب به‌شکل یک پشه ساخته می‌شد و آحاب شاه اسرائیل بیهوده او را احضار کرد تا بیماری‌اش را مداوا کند.

اما مخوف‌ترین خدایان، مولوخ (Moloch) بچه‌خوار خدای عامونی بود: مولوخ تنها بتی بود که در خود اورشلیم معبد نداشت و درهٔ مجاور اورشلیم مقر بنی‌هیوم جایگاه تندیس آهنین او بود که پیروانش را به‌شرارت و تباهی می‌کشاند و از سرنوشت هلاکت‌بار آنها لذت می‌برد. نام مولوخ از واژهٔ عبرانی ملک به‌معنی شاه گرفته شده بود. و آیین پرستش او به‌نیت طلب سلامتی و طول عمر برای شاه انجام



تصویر ۱۱: داگون، خدای فلسطینیان قدیم

می‌شد. پرستندگان دربرابر، از او انتظار داشتند که شاه نیروی جادویی خود را در راه سود و صلاح مردم به کار اندازد و بویژه به‌محصولات کشاورزی آنها برکت دهد.

امّا بهای مولوخ بسیار سنگین بود و مردم کودکان خود را برای خوشایند بت معبودشان در برابر او به‌آتش می‌افکندند و مولوخ که تا گلو از جان قربانیان خود انباشته بود همچنان بر درهٔ هیوم حکمروایی می‌کرد.

هنگام اجرای مراسم پرستش، طنین کرکننده سنج و شیپور و طبل‌ها فضا را با چنان خروش وحشیانه‌ای می‌انباشت که فریاد و استغاثهٔ قربانیان بت در آن خاموش می‌شد. تصویر (۱۲)

علیرغم این همه فتور و بازگشت به‌پرستش بت‌های قدیمی، یهودیان را می‌توان در میان ملل باستانی یک استثنا به‌شمار آورد. زیرا همواره از میان آنها انبیایی



تصویر ۱۲: مولوخ

برخاسته و میثاقشان را با خداوند به‌آنها یادآوری کرده‌اند. ملت یهود به‌هنگام بلایا و مصائب خدای یگانه را به‌خاطر می‌آورد، و دست قوی و مستبد و ذیحق «خدای جسود» را درمیان بدبختی‌های خود می‌دید. در این مورد نیز یهودیان با همسایگان خود که معتقد بودند منشأ همهٔ بدبختی‌ها نیروهای شیطانی است و اگر قدرت جادوگر کارگر نباشد، باید با آنها سازش کرد، تفاوت داشتند. اکنون دیگر می‌دانیم که اندیشهٔ خدای واحد در انحصار اسرائیل نبوده و این مردم برگزیده هم نمی‌توانند ادعا کنند که نخستین قومی بوده‌اند که به‌توحید (monotheism) پی برده‌اند.

امروز نیک می‌دانیم که آمن هوتپ چهارم، شاه جوان مصر، دین توحید و تک‌خدایی را دین رسمی کشور قرار داد و با وجود مخالفت شدید کاهنان دستور داد مردم خدایان قدیمی را فراموش کنند و آتون (Aton) خدای یکتا را بپرستند

(۱۳۷۵ ق.م.). شاید کلمه ادونی (Adonai) عبری به‌معنی خداوندگار از همان نام آتون ریشه گرفته باشد. برای آتون هیچ تندیس و پیکری ساخته نمی‌شد و تنها نماد او قرص خورشید بود. آمن هوتپ که نام خود را هم به‌ایخناتون (Ikhnaton) پرستنده خورشید تغییر داده بود، دستور داد آیین مردگان و تمام تشریفات مذهبی مربوط به‌آن لغو و از میان برداشته شود. اما آیین آتون عمری بس کوتاه داشت. و پس از مرگ این شاه اصلاح‌طلب طولی نکشید که معلوم شد، آتون همان خدای بدون پیکر در میان مردم علاقه‌مند به‌بت‌ها و تندیس‌های تراشیده هرگز محبوبیتی نیافته بود و بزودی فراموش شد و از میان رفت.

ملت‌های همسایه، خواه دوست و خواه دشمن، چیزهایی از یکدیگر می‌آموزند و در میان آنها تبادل افکار و اندیشه‌هایی صورت می‌گیرد، که در نیک و بد به‌هم مربوطند. یهودیان در تبعید هم علیرغم مقاومت سرسختانه خود نتوانستند از نفوذ بیگانگان در امان باشند و اگر بتوان به‌اپوکریف* طوبیت tobit استناد کرد باید گفت که یهودیان نینوا در جوامع مجزا و محدودی محصور نبودند. بسیاری از آنها به‌مقام و ثروت دست می‌یافتند و خود طوبیت که مأمور خرید شاه شلمانصر پنجم بود (۷۲۲ـ ۷۲۷ ق.م.) در مأموریت‌های بازرگانی خود به‌ماد و دیگر سرزمین‌های آسیای غربی سفر می‌کرد.

در دوران سلطنت جانشین شلمانصر پنجم یعنی سارگن فاتح مصر برادرزاده طوبیت گنجور شاه و عهده‌دار حسابرسی به‌تمام قلمرو امپراتوری او شده بود.

اما بسیاری از یهودیان، سرزمین خود را فراموش کردند و فقط عدهٔ کمی از آنها به‌ایمان خود پای‌بند ماندند. پس طوبیت حق داشت که چنین شکوه کند:

«همهٔ برادران و خویشان من از غذای کافران خوردند، اما من از خوردن آن پرهیز کردم، زیرا خداوند را با تمام قلبم به‌خاطر آوردم.»

---

* اپوکریف apocryph = ملحقات کتاب مقدس یا مجعولات کتاب مقدس که غالباً تاریخ تألیف و نام نویسندگان آن ساختگی است.

حتی آنهایی که درخود فلسطین باقی مانده بودند به‌سختی می‌توانستند دربرابر نفوذ آشوری-بابلی مقاومت کنند. از نوشته‌های پرسوز وگداز حزقیال نبی می‌توان به‌لغزش‌های قوم اسرائیل پی برد که بارها توبه را شکستند و به‌اعتقادات فاتحین خود روی آوردند. به‌استثنای عدهٔ بسیارکم، بقیه به‌شدت مجذوب آیین‌های بیگانه و اعمال جادویی می‌شدند که در خود معبد اورشلیم انجام می‌گرفت.

«هان، که انواع خزندگان نفرت‌انگیز و درندگان با بت‌های اسرائیل همه با هم آنجا بودند» و درکنار دروازهٔ شمالی معبد «هان، زنان نشسته برای تموز می‌گریستند» توهین به‌مقدسات با شدت بیشتری دیده می‌شد «بین رواق و محراب در حدود بیست و پنج مرد به‌پرستشگاه خداوند پشت کرده روی به‌مشرق خدای شرق را می‌پرستیدند». خدایان رعب‌انگیز، بین‌النهرین و دین پارسی قدس‌الاقدس یا محراب معبد اورشلیم را مورد تعرض قرار داده بودند، و نوای نی و آوای محزون فلوت که به‌افتخار خدای قدیمی تموز نواخته می‌شد از دروازه‌های هیکل به‌گوش می‌رسید. تموز خدای سومری‌ها بود و درگذشته او را به‌نام دومو-زی یا فرزند راستین پرستش می‌کردند و بعدها پرستش او به‌عبرانی‌ها رسید. تموز دلدادهٔ جوان ایشتر (Ishtar) الهه مادر و تجسم نیروی باروری و اصل زنانگی بود و همانند عشتاروت و کوبلی، آفرودیت و ایزیس، جوهر زندگی و رشد و نمو را با خود داشت.

پس از مرگ تموز خدای مَرد و رفتن او به‌دنیای زیرین همهٔ زنان بر او سوگواری کردند. ایشتر به‌دنبال عاشق جوانش به‌هاویه سفر کرد و او را از نیروهای شیطانی دنیای زیرین به‌زور پس گرفت. بازگشت تموز به‌زندگی به‌خاطر خود زندگی است و هنگامی که زوج دلداده به‌زمین بازگشتند، طبیعت به‌وجد آمد و زندگی گیاهی که در مدت سفر ایشتر به‌دوزخ باز ایستاده بود، جنبش خویش را از سر گرفت. در زمانهای بسیار دور ایشتر مورد احترام زنان و دوشیزگان آسیای غربی بود. یکی از این مراسم جادویی که برای برانگیختن نیروی باروری الهه انجام می‌شد، روسپیگری بود که

خود به‌آیینی قدیمی‌تر بازمی‌گشت. شاید هم این شیوه از زمانی بازمانده بود که عقد و ازدواج هنوز ناشناخته بود و یا برای آنکه به‌زندگی اشتراکی تخطی نشود ازدواج را ممنوع می‌دانستند. و الهه ایشتر آلوده دامن و بدون آیین ازدواج برای اسرائیلیان مؤمن، حقیقتی پلید و نفرت‌انگیز بود.

قوم یهود بحرانهای بسیاری را پشت سر گذاشت و گاهی به‌آیین‌های گوناگون قدیمی و منسوخ بازمی‌گشت و گاهی نیز عناصر جدیدی را به‌عاریت می‌گرفت که او را به‌دین یکتاپرستی نزدیک می‌کرد.

مفاهیم دانیال نبی و حزقیال نبی خصوصیات کاملاً ایرانی دارد و داستان طوبیت دربارهٔ عروسش سارا که یک یهودیه اهل ماد بود کاملاً به‌چاشنی ایرانی آمیخته است. سارا دیوزده بود و اشمدی (Ashmadai) دیو شریر او را به‌تصرف خود درآورده و هفت نامزدش را کشته بود. اشمدی باید از میان برداشته می‌شد و به‌همین منظور، بخور صمغ خوشبو با دل و جگر ماهی در آتش نهاده شد و هنگامی که دود به‌مشام دیو رسید، به‌دورترین ناحیهٔ مصر علیا گریخت و رفائیل ملک او را در آنجا به‌بند آورد. پس از به‌قدرت رسیدن این زرتشتی یعنی در اواسط قرن ششم ق.م. که با یورش ایرانی‌ها قدرت بین‌النهرین درهم شکست، اسرائیل شاهد فروپاشی دشمنانش شد و چهل‌هزار یهودی به‌اورشلیم متروک و ویران‌شده بازگشتند. به‌مرور ایام و در طی شکست‌های سیاسی قوم یهود ایمان خویش به‌عناصر زمینیِ را از دست داده و به‌این نتیجه رسیده بود که سلطنت خدا در زمین نیست و فلسطین چهارراهی است که زیر پای لشکریان امپراتوریهای مقتدر کوبیده می‌شود و فقط ظهور یک موعود (Messiah) می‌تواند آنها را از این بدبختی نجات دهد. آنها نیز مانند زرتشتیان شیفتهٔ زندگی پس از مرگ بودند؛ چیزی که در دین قدیمی موسیٰ ناشناخته بود. آنها به‌برقراری سلطنت آسمانی چشم دوخته بودند تا با فرارسیدن خود به‌کشمکش‌های بی‌حاصل آنها خاتمه دهد.

جادو در مکتوبات مقدس

در مکتوبات مقدس از جادو به گونه‌ای سخن می‌رود که گویی هیچ تردیدی در وجود آن نباشد. در آنجا جادو یک واقعیت است.

محکومیت همه‌جانبهٔ علوم مکتوم نه تنها به‌خاطر ترس از به‌کارگیری جادو به‌قصد فریب و اغفال دیگران است، بلکه به‌خاطر آن است که جادو مضر به‌حال اجتماع و موازین اخلاقی بوده در اموری وارد می‌شود که منع شده‌اند و همچنین به‌تعلیمات الهی نیز خدشه وارد می‌کنند. مکتوبات مقدس* خدا را حکمروایی می‌داند که اختیار ابناءِ بشر را در دست دارد. این درست است که تقوا و اعمال نیک در او اثری مطلوب و مساعد می‌گذارد اما سرنوشت غائی مردم در دستان اوست، و اگر بر مردم نیک ضربه‌ای وارد کند، نه از بی‌عدالتی او که از پوشیده بودن طرق او بر همگان و از دور بودن آنها از فهم میراهاست.

دین موسی نیز چون مسیحیت با جادو به‌عنوان مداخلهٔ ناروا در قدرت الهی مخالف است اما از آنجایی که خود نتیجه و حاصل جادوست، در شعائر آن عناصری وجود دارد که مشکل بتوان خاستگاه جادویی آنها را انکار نمود. معجزات کتاب مقدس (انجیل و تورات) بی‌شباهت به‌شگفتی‌های جادویی مکتوبات مقدس نیست. با این تفاوت که یکی با اراده و یاری یهوه انجام گرفته و دیگری با همکاری شیطان.

جانس و مامبرس ساحران دربار فرعون قادر بودند بسیاری از معجزات موسی را تقلید کنند، عصا را بدل به‌مار نمایند و با سحر و افسون قورباغه‌های بی‌شماری را ظاهر نمایند. شیطان که «میمون خدا» است به‌آنها آموخته بود که چگونه معجزات الهی پیامبر را جعل نمایند. اما چون نیروی شیطان محدود است، ساحران که قورباغه‌ها را به‌قدرت افسون ظاهر کرده بودند، قادر به‌ناپدید کردن آنها نبودند و

* عهد عتیق که قدیمی‌ترین قسمت کتاب مقدس است، از چند کتاب تشکیل شده که می‌توان آنها را به‌سه دسته تورات یا شریعت، انبیا و مکتوبات مقدس تقسیم کرد.

به‌این دلیل است که کتاب مقدس بین معجزه و شگفتی جادوی سیاه تفاوت قائل می‌شود. اما ناظران این صحنه در دربار فرعون تنها موسی را بـه‌چشم جـادوگری تواناتر نگریسته‌اند.

عمل جادویی دیگری که در آن جای شبهه نیست، توسط یعقوب انجام گرفته است. هنگامی که یعقوب و پدرزنش لابن گله‌ها را بین خود تقسیم می‌کردند، قرار گذاشتند همهٔ گوسفندان و بزهای خالدار از آنِ یعقوب و گوسفندانِ یکدست مالِ لابن باشد. «آنگاه یقعوب شاخه‌های جوان صنوبر و بادام و آزدار را فراهم کرد و پوست ترکه‌ها را طوری تراشید که چوب‌ها یک‌درمیان سفید و تیره و مخطط شدند و هنگامی که گله برای آب خوردن آمد، آنها را در آبشخور گـذاشت.» گـوسفندان چنانکه باید جفت شدند. «گله در مقابل ترکه‌ها بارگرفت و بره‌هایی زایـید کـه خط‌خط و خالدار و با لکه‌های رنگین بودند.» یعقوب ترکه‌های مخطط را با استفاده از این اصل جادویی که: شبیه، شبیه خود را می‌آفریند، به‌کار گرفته است: یـعنی شاخه‌های راه‌راه روی پوست حیوانات خط و خال به‌وجود آورده است، وگرنه نه دارایی یعقوب با شفاعت الهی به‌دست آمد و نه خالدار شدن حیوانات معجزه بود، بلکه یعقوب فقط از جادو آگاهی داشت. از داستان‌های کتاب مقدس می‌دانیم که یوسف بـه‌وسیلهٔ تـفأل بـا آب پیشگویی مـی‌کرد، یـعنی بـا خـیره شـدن در آب می‌خواست پی به‌رازهای نهانی برد. هنگامی که برادران یوسف با کیسه‌ای گـندم خاک مصر را ترک می‌کردند، به‌دستور او یک جام نقره‌ای درکیسهٔ برادرش بنیامین مخفی شد. این جام برای نوشیدن آب نبود، کتاب مقدس می‌گوید: «درواقع او از آن برای پیشگویی استفاده می‌کرد.» احتمالاً تفأل با آب در زمان یوسف بسیار متداول بوده است، زیرا یوسف دربارهٔ آن با مصریان و هم با عـبرانـی‌ها بـه‌عنوان چـیزی شناخته شده سخن می‌گوید: «آیا شما نمی‌دانستید که مردی چون مـن مسـلماً از پیشگویی استفاده خواهد کرد.» موسی درکوشش خود برای نجات قومش از بلای مارها، پیکره برنزی ماری را در برهوت گذاشت. این تـندیس خـاصیت طـلسمی

داشت که در همهٔ زمانها برای مقابله با ارواح خبیث از آنها استفاده شده است. طبق اصول جادویی، نه فقط شبیه، شبیه خود را به‌وجود می‌آورد، بلکه آن را دفع هم می‌کند و خشمش را فرومی‌نشاند.

گرگوری اهل تور (Gregory of Tours) (۵۹۴-۵۳۸ میلادی) می‌گوید که چگونه مردم پاریس هنگام کندن زمین برای ساختن پل مدالهای عجیبی یافتند که معنای آن بر هیچ‌کس روشن نبود. یکی از این سکه‌های جادویی یک موش، دیگری مار و سومی یک مشعل را می‌نمایاند. گرگوری می‌گوید: «این طلسم‌ها ناپدید و یا معدوم شدند، و از آن پس پاریس دچار موش‌ها و مارها و آتش‌سوزی‌های مدهش شد، همان سه بلایی که شهر قبلاً از آن مصون بود.»

ژاک گافارل (Jacques Gaffarel) (۱۶۸۱-۱۶۰۱ میلادی) کتابدار دانشمند ریشیلیر تعریف می‌کند که هنگام تسخیر قسطنطنیه به‌دست سلطان محمد دوم، تصادفاً فک پیکره برنزی یک مار شکست. این تندیس خاصیت جادویی داشت و از آن پس به‌طور اسرارآمیزی در شهر قسطنطنیه مارها تکثیر یافتند. گافارل از مار حضرت موسی نیز نام می‌برد اما معتقد است که چون تندیس از مس ساخته شده بود، نه تنها خاصیت جادویی نداشت، بلکه به‌قول گافارل منظرهٔ آن حتی بر سوزش نیش مار نیز می‌افزود.

گافارل چنین نتیجه می‌گیرد که موسیٰ مارش را مخصوصاً از مس ساخته بود تا مردم را متقاعد کند که پیکره او یک طلسم نیست و اثرات و خاصیت آن الهی است و نه جادویی ولی این عقیده تا حدی ضعیف به‌نظر می‌رسد.

در سِفر اعداد به‌آیینی برمی‌خوریم که باید آن را در زمرهٔ جادو شمرد، زیرا در طی این مراسم به‌جای آنکه برای قضاوت آسمانی دعا و تمنا شود، مصرانه طلب می‌شود.

شوهر حسودی که به‌وفاداری زنش بدگمان است او را نزد کاهن برد. کاهن پس از اجرای مراسمی زن را احضار می‌کند و به‌او دستور می‌دهد که «در برابر خداوند قرار

گیرد، و موهای سرش را بگشاید». آنگاه کاهن آب متبرک را در کوزه گلی می‌ریزد و پس از اجرای مراسمی زن را وادار به‌نوشیدن آب می‌کند. اگر دامن زن آلوده و خیانتی از او سر زده باشد، این آب نفرینی بر او خواهد شد، که اگر داخل بدن شود او را دچار درد و رنج خواهد کرد، رحم او بارور خواهد بود اما جنین‌هایش سقط خواهند شد، در نتیجه زن منفور و ملعون قوم خود خواهد بود. سنت دیگری که در آیین پرستش یهودیان تجویز شده است از این اعتقاد سرچشمه می‌گیرد که ارواح خبیثه را می‌توان به‌درون حیوانات راند.

در عهد جدید در انجیل هم می‌بینیم که عیسی مسیح مرد دیوزده‌ای را شفا داد که «شب و روز در میان قبور فریاد می‌زد و با سنگ تن و بدن خود را می‌درید». مسیح این ابناء تیرگی را بیرون راند و آنها وارد بدن گلهٔ خوک‌ها شدند.

یکی از مراسم بسیار قدیمی این قوم هم مربوط به‌همین اعتقاد است. عبرانی‌ها یک روز پیش از جشن درو در خیمه‌های عهد* (Tobernacle) و شرکت در شادی‌های آن، دیه و کفاره خود را می‌پرداختند و مراسم تطهیر را به جا می‌آوردند. کاهن بزرگ، بین دو بز نر قرعه می‌ریخت و به‌این ترتیب یکی را برای یهوه (Yaweh) و دیگری را برای عزازل (Azazel) برمی‌گزید. بزی که برای خداوند برگزیده شده بود، به‌روش معمولی تقدیم او می‌گردید اما بز فدیه که مخصوص عزازل بود با بار گناهان قوم بنی‌اسرائیل به‌بیابان رانده می‌شد.

پسوند اِل به‌معنی خداوند در کلمهٔ عزازل مبین آن است که او در زمانهای دورتر یکی از خدایان و یا خدای یکی از اقوام سامی بوده است. هنگامی که عزازل از خدایی معزول و به‌برهوت رانده شد، به‌صورت مظهر پلیدی و سرزنش درآمد که مردم می‌توانستند بار گناهان و لغزشهای خود را بر او خالی کنند و خود تطهیر شوند

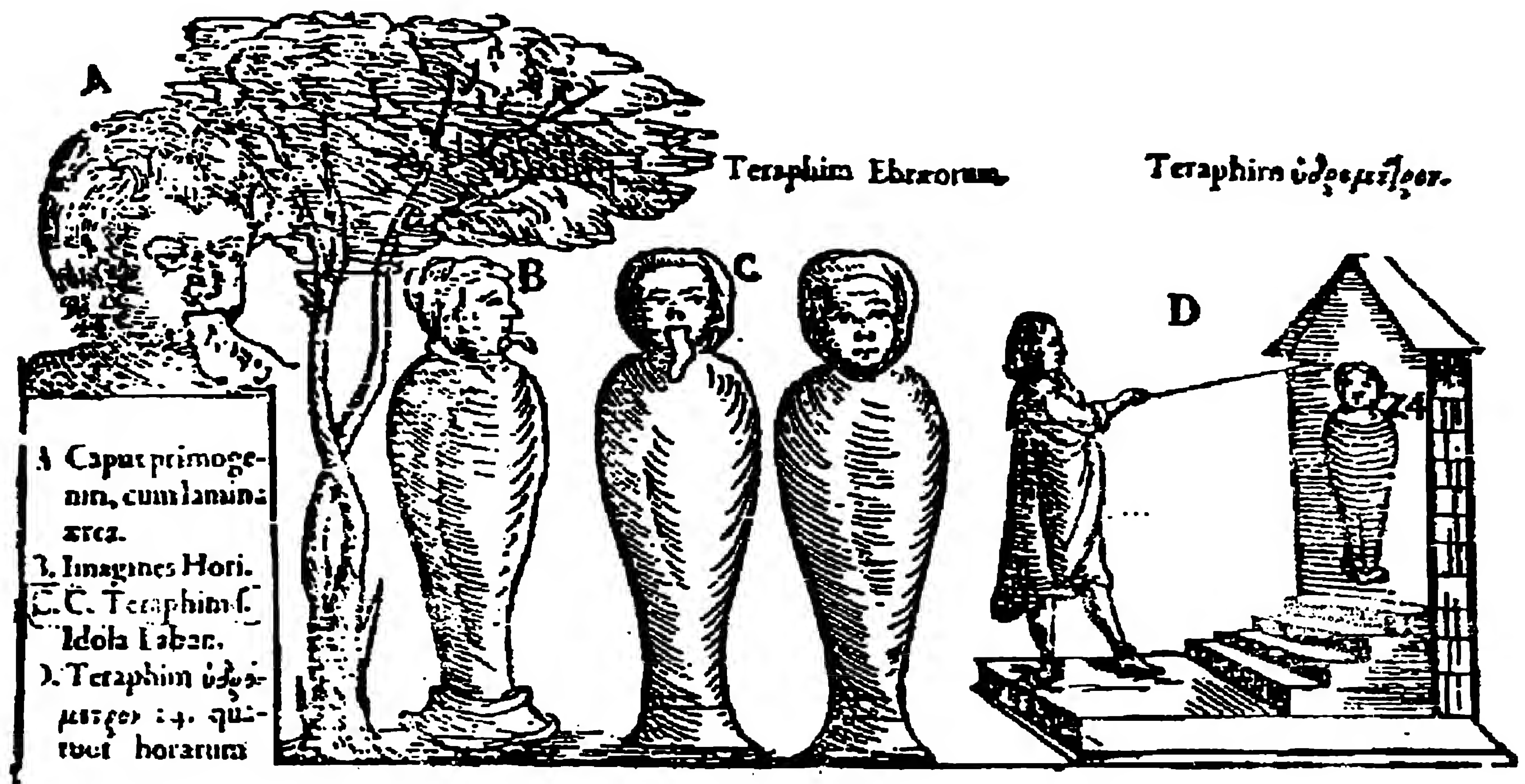
---

* Tobernacle خیمهٔ عهد= موسی و قوم اسرائیل در خروج از مصر برای آنکه محلی برای عبادت یهوه داشته باشند، خیمه‌ای ساختند که آن را خیمهٔ عهد (Tobernacle) نامیدند و هروقت قبیله فرود می‌آمد آن را با رعایت آداب و احترام در اردوگاه برمی‌افراشتند و Feast of Tobernacle جشن درو بود که اقوام یهودی در زیر خیمه‌های عهد برگزار می‌کردند.



تصویر ۱۳: ازازیل

(تصویر ۱۳). در میان کاربردهای بی‌شمار جادو پیشگویی، آینده و غیب‌گویی درمورد چیزهای نهانی قوی‌ترین پایگاه را داشت. در مکتوبات مقدس می‌خوانیم که لابن پدر راحیل، ترافیم (Teraphim) یا خدایان خانگی و خصوصی در اختیار داشت. لابن می‌پنداشت که الهامات و پاسخ‌های غیبی ترافیم‌هایش هرگز خطا نخواهد کرد. و هنگامی که راحیل همراه یعقوب از خانهٔ پدر گریخت، این بت‌های کوچک را که از کودکی آموخته بود به‌آنها اتکا و اطمینان داشته باشد، همراه خود برد. راحیل در ذهن سادهٔ خود تصور کرده بود که ترافیم به‌پدرش خواهد گفت که او به کدام سو رفته است. و چون لابن زوج جوان را ـ البته بدون کمک بت‌ها ـ یافت، راحیل چاره‌ای ندید جز آنکه بت‌ها را در زیر دامن خود مخفی کند. این بت‌ها تنها چیزهایی بودند که راحیل حاضر نشد بدون آنها پا به‌دنیای خارج بگذارد (تصویر ۱۴). بازماندهٔ این اعتقاد شبانی وارد جادوی همگانی اسرائیل شد. اکنون ما



تصویر ۱۴ ترافیم

نمی‌دانیم که از ترافیم چگونه سؤال می‌شد و یا این بت‌ها پاسخ را چگونه می‌دادند. اما می‌دانیم که در بسیاری از خانه‌های اسرائیل ترافیم یافت می‌شد، همچنانکه در خانهٔ رومی‌ها لارس (Lares) یا بت‌های خانگی وجود داشت. و ذکریای نبی به‌عبث می‌کوشید که به‌آنها بقبولاند که «ترافیم پاسخهای بیهوده داده است». اگر پرسش خداوند در معبد انجام می‌شد شایسته و قانونی بود. پس پیش از آنکه معامله یا مصالحهٔ مهمی در کشور انجام گیرد، می‌بایستی ارادهٔ خداوند از طریق ندای هاتف سؤال می‌شد. کاهن بزرگ ردایی بر دوش می‌افکند که با قلاب‌های عقیق بر شانه‌ها بسته می‌شد و کمربندی بافته و مزین به‌گلدوزی‌های طلایی می‌بست. در زیر این جامه‌ها که Ephod نامیده می‌شد، کاهن بزرگ سینه‌بند مربعی از فلز با اوریم و ترمیم دوازده قطعه جواهر دربر می‌کرد که یهوه از طریق آن با او سخن می‌گفت و هنگام جنگ جای مهاجمین و متجاوزان را نشان می‌داد و آنچه را باید رخ دهد، پیشگویی می‌کرد، و در مورد استراتژی‌های جنگی توصیه‌هایی می‌نمود. گاه نیز اتفاق می‌افتاد که خدا پند و مصلحت خود را از آنان دریغ می‌کرد. این زمانی بود که خدا از این قوم

آلوده به کفر به‌خشم می‌آمد و از کمک به‌آنها خودداری می‌نمود. در چنین مواقعی شاهان مأیوس ناچار دست به‌دامن غیب‌گویان می‌شدند، یعنی همان کسانی که مطابق قانون مستحق کیفر مرگ بودند. «هر مرد و یا زنی که در او روح غیب‌گویی و پیشگویی هست، بگذار تا بمیرد.» شائول شاه هنگامی که از هاتف معبد پاسخی نشنید متوسل به‌احضار ارواح شد. شائول می‌خواست از جنگی ـ که بالأخره هم در آن به‌زخم تیر کشته شد ـ پیش‌آگاهی داشته باشد. پس شبانه و پنهانی با تنی چند از معتمدانش به‌دیدار ساحرهٔ اندور (Endor) شتافت و گفت: «اکنون برای من به‌وسیلهٔ روح آشنا پیشگویی کن و آن کسی را که من می‌گویم احضار نما.» و زن پاسخ داد: «روح چه کسی را برایت احضار کنم؟» شائول گفت: «ساموئیل را برایم احضار آنگاه روح ساموئیل از زمین برخاست؛ «پیرمردی پیچیده در ردا» و ساموئیل شاه وحشت‌زده را از اجلی که داشت فرامی‌رسید آگاهی داد (تصویر ۱۵). آیا این واقعاً ساموئیل بود که خداوند برای ترساندن شاه نگران نزدش فرستاده بود یا شبحی بود از دوزخ؟ این سؤال که همیشه مورد بحث قرار گرفته در مکتوبات مقدس بی‌پاسخ مانده است.

شائول در قلمرو پادشاهی خویش پیوسته با جادوگران و افسونگران مبارزه کرده بود، اما خود بیش از همهٔ شاهان عبرانی معتقد به‌خرافات بود. او بارها و بارها از هاتف معبد خواستار مکاشفه شده بود، به‌طوری که خداوند از پرسش‌های او به‌تنگ آمده بود. حتی داود جانشین با فضیلت او هم نمی‌توانست خود را از عقاید جادویی برکنار دارد. و یک بار هنگامی که در سرزمین او قحطی و خشکسالی روی داد، داود از هاتف معبد پرسش کرد، و در پاسخ بار همهٔ گناهان بر گردن شائول نهاده شد. ولی شائول به‌جهان دیگر نزد پدرانش شتافته بود و مردم گرسنه و خشمناک به‌او دسترسی نداشتند. پس به‌دستور داود هفت تن از پسران او را که هنوز در قید حیات بودند یافتند و هنگام درو جو آنها را «در برابر خداوند به‌دار زدند» و سرانجام پس از آنکه بارانهای پاییزی بارید و بر اجساد آنها هم چون زمین سوخته فروریخت، استخوانهای آنها را جمع کردند و با احترام بسیار در مقبرهٔ اجدادشان به‌خاک سپردند. به‌این ترتیب از اولاد شاه شائول به‌عنوان طلسمی برای



تصویر ۱۵: شبح ساموئل

طلب باران استفاده شد. و طبق انتظار و پیشگویی داود، نیروی جادویی موجود در بدن‌های شاهانه و استخوانهای آنها سودمند واقع شد. جادوگران قرون وسطی نیز از استخوانهای مرده، در تمنای باران و ایجاد طوفان استفاده می‌کردند، و به‌این باور قدیمی تداوم می‌بخشیدند که اگر با استخوان مرده آنچنان که شایسته است رفتار شود، باعث باریدن باران خواهد شد. گفته شده است که ماناسه (Mannase) سیزدهمین شاه یهودا کفرآمیزترین و موهن‌ترین نوع پیشگویی را رواج داده بود. «ماناسه آنقدر خون بر زمین ریخت که خون تا گلوی اورشلیم رسید.» این شاه قوم برگزیده از لرزشها و تکانهای امعاء و احشای کشته‌شدگان از عالم غیب خبر از خیر و شرّ می‌گرفت.

حتی سلیمان بزرگ و افسانه‌ای همیشه به‌اوامر الهی رفتار نمی‌کرد. او در سنین کهولت از خدای پدرانش روی گرداند و الی‌لیم (Elilim) خدای عیاش و شهوتران را پرستش نمود. حرمسرای او پر از زنانی بود که از سرزمین‌های بیگانه به‌آنجا وارد شده بودند و هریک خدای کشور خویش را می‌پرستیدند و سلیمان در اورشلیم برای هر عقیده و خدایی یک معبد بنا کرده بود. دانش خداشناسی و دیوشناسی او تبدیل به‌افسانه شده و هزاران افسانه راجع به‌او در شرق پراکنده است. چراغ جادویش و مهر مشهورش به‌او این توانایی را می‌داد تا به‌ارواح دوزخ نیز فرمان دهد. تخت او از عاج بود و مجسمهٔ دو شیر که عقابی بر سر هریک نشسته بود در دو طرف تختش قرار داشت. هر بار که سلیمان به‌تخت نزدیک می‌شد، شیرها می‌غریدند و عقابها بالهای خویش را بر سر متبارکش می‌گشودند.

ولی هیچ‌یک از اینها و حتی جنبه‌های اعجاب‌آمیز دیگر سلیمان هم نمی‌توانند این حقیقت را کتمان نمایند که پس از سلطنت سلیمان اورشلیم گرفتار هرج و مرج جادویی ـ دینی شد و مکتوبات مقدس هم که دربارهٔ جاه و جلال و خرد و ثروت و مکنت و اسبها و گردونه‌های او به‌صراحت سخن‌پردازی کرده‌اند، و این پرسش را که آیا سلیمان به‌یهوهٔ یکتا ایمان آورد یا نه؟ بی‌پاسخ گذاشته‌اند.

مصر

ابوالهول

ابوالهول: «من کودک دیروزم، خدایان شیرهای توأمان وجود مرا سبب شدند.»

کتاب مردگان

در بیابانی مواج نزدیک جیزه سه هرم عظیم، مقبره سه شاه خونو، خفرع و منکوره برپاست. در پای این اهرام، ابوالهول زانو زده و پنجه‌هایش را بر فراز شهر مردگان گسترده است، تا از اسرار جادویی آن نگهبانی کند. پلینی می‌گوید: «رودرروی اهرام، ابوالهول این پدیده اعجاب‌انگیز هنری جای گرفته، رب‌النوعی که طلسم سکوت بر فرازش گسترده است. ابوالهول سکوت را بر بیابان تحمیل می‌کند.» عبداللطیف نویسنده قرن سیزدهم عرب به‌ما می‌گوید: «وحشتی که از این مجسمه ساطع می‌شود دلیل واقعی اکراه به‌میان آوردن نام این مجسمه است.» در آن زمان سر و هیکل ابوالهول هنوز زیبا بود و به‌قول عبداللطیف در دهان او «چنان وقار و زیبایی نقش بسته است که گویی لبخندی بر لب دارد» و سر عظیمش هنوز با

جلایی سرخ‌رنگ می‌درخشید. عرب‌ها آن را «ابوالهول» یعنی پدر وحشت نامیده‌اند. بنابر سنگ‌نوشته‌ای که بر سینهٔ تندیس تکیه زده است، ابوالهول هزار و چهارصد سال قبل از مسیح در میان شنهای روان مدفون بوده. در همان زمان هم قدرت و خاستگاه او در پرده‌ای از ابهام و افسانه فرورفته بود. هزار و چهارصد سال پیش از مسیح، روزی شاهزاده‌ای (که بعدها به‌نام توتمس چهارم به‌پادشاهی رسید) در سایهٔ ابولهول نیمه مدفون به‌خواب نیمروزی فرو رفته بود. شاهزاده تمام روز را در آن حوالی به‌شکار پرداخته و نیزه‌پرانی کرده بود و در ساعات ظهر به‌همراهانش اجازه استراحت داده و خود نیز در خلوت نیمروز بذر گل به‌حور (Horus) تقدیم کرده بود «زیرا از آغاز زمان افسونی عظیم بر این مکان حکمفرما بود». پس از این پیشکش خورشید-خدا (اعتقاد بر این بود که در هیئت ابوالهول است) در رؤیای او ظاهر شده و چون پدری با او سخن گفته بود. خورشید-خدا نوید رسیدن به‌تخت و تاج و سلطنتی سرشار از سعادت را به‌شاهزاده داده و از او خواسته بود که ابوالهول را از میان شنها بیرون آورد: «به‌من قول بده که آرزوی قلبی مرا برآورده کنی، آنگاه به‌من ثابت خواهد شد که تو فرزند و یاور منی.» بعدها، هنگامی که شاهزاده دور از انتظارش به‌سلطنت رسید، رؤیای خود را به‌خاطر آورد و با اطاعت از فرمان خورشید-خدا دستور داد تا ابوالهول را از میان شن‌ها بیرون بکشند. اما شن‌های صحرا از حرکت مداوم بازنایستادند و چند سال بعد، هنگامی که انسان و بیابان برای تصاحب این صخره تراشیده با یکدیگر در جدال بودند، بار دیگر هیولا در تلی از شن مدفون شد. پلوتارک در کتاب "ایزیس و اوزیریس" (۱۲۶-۴۵ میلادی) می‌گوید که ابوالهول نمادی از اسرار دانش نهانی است و در جایی دیگر آن را مخلوقی باجلال و جبروت می‌داند که دارای بالهایی به‌الوان متغیر و گوناگون است. اگر بالهای او رو به‌خورشید باشند، همچون طلا می‌درخشند و هنگامی که رو به‌ابرها قرار گیرند، بازتابی از رنگ‌های رنگین‌کمان را به‌خود می‌گیرند. اما حتی پلوتارک این مورخ و پژوهندهٔ سخت‌کوش نیز نتوانسته است پی به‌رمز او ببرد و

ابوالهول در طی قرون متمادی همچنان پاسدار جادوی مصر باقی مانده است. پلوتارک می‌گوید که بسیاری از متفکران یونانی چون سولون، طالس و فیثاغورث، اودوکسوس و لیکورگوس برای دیدار و مذاکره با کاهنان مصری دشواری سفر به‌مصر را به‌جان خریده‌اند. هر سخن و یا حرکت و اشارهٔ کاهنانه اثری شگفت‌انگیز برجای می‌گذاشت که نیروی جادویی آن در اشخاص ماندگار می‌گردید و هرچه مانا یا کشیش جادویی بیشتر بود، شگفتی‌های مبهوت‌کننده‌تری را موجب می‌شد. فرعون چنان از این نیرو اشباع شده بود که می‌توانست با یک حرکت دست زمین را بلرزاند. شاید به‌همین دلیل است که در نقوش به‌جامانده هرجا شاه کار مشخصی را انجام نمی‌دهد، معمولاً تصویر او بی‌حرکت مجسم شده تا مبادا با حرکتی نخواسته باعث بروز خطر شود. زیرا مانا نه فقط در اشخاص بلکه در تصاویر و نقوش هم ماندگار بود. در سرزمین نیل از زمان‌های بسیار قدیم، با نگاره‌ها چنان رفتار می‌شد که گویی موجوداتی زنده و فعالند. و از آغاز مصر سرزمین تندیس‌های جادویی بود که نیروی نهانی آنها می‌توانست جهان فیزیکی را تحت‌تأثیر قرار دهد. بنابراین کار مجسمه‌های پرهیبت ابوالهول‌های مقابل معابد تنها آن نبود که کفار را بترسانند، بلکه آنها می‌توانستند مانند پادشاه که خود در اصل تجسم آنها بودند، پاداش‌دهنده و مجازات کننده هم باشند. ابوالهول‌ها دهان سنگی خود را می‌گشودند و ارادهٔ خدایان را اعلام می‌کردند. پدران (کشیشان) کلیسای مسیحی پدیدهٔ شگفت‌انگیز سخن گفتن تندیس‌ها را تأیید کرده‌اند. شاه و گروهی از مردم در مراسم مکاشفه الهام‌بخش و ندای هاتف حضور می‌یافتند و کاتبان واژه‌ها را بر پاپیروس‌های خود می‌نگاشتند. در واحهٔ سیوا تندیس آمون برپا بود همان تندیسی که اسکندر مقدونی به‌زیارت آن رفت و آمون بشارتی خیره‌کننده به‌او داد؛ بشارت فرمانروایی بر جهان. تندیس‌ها شگفتی‌های بزرگتری نیز می‌آفریدند، آنها اغلب از پایه‌های خود فرود می‌آمدند و میان مردم به‌راه می‌افتادند و چنین است که در دورهٔ سلطنت ملکه هات‌ـ شپ‌ـ سوت خداـ آمون در میان تالارهای معبد کارناک به‌راه افتاد و در برابر

جوانی (که بعدها به‌نام تحوتس سوم از ۱۵۰۱ تا ۱۴۷۷ قبل از میلاد سلطنت کرد) ایستاد. مرد جوان در برابر خدا زانو زد، اما آمون او را برخیزاند و دستور داد که بر جایگاه مخصوص شاه بنشیند و با این کودتای آسمانی تحوتس به پادشاهی رسید. منطق انسان در برابر دخالت آمون در امور سلاله‌های پادشاهان ناچاراً خاموش می‌ماند. زمانی که قلم و چکش مجسمه‌ساز تودهٔ بی‌شکلی را به‌تندیسی مبدل و موجودی را نقش می‌کند، نیرویی جادویی در تندیس جریان می‌یابد که به‌وسیلهٔ اوراد و حرکات و اشارات جادویی در درون تندیس محبوس می‌گردد، و تا زمانی که مجسمه سالم و کامل است به‌آن روح می‌دهد. اما با شکستن مجسمه روح آن نیز می‌گریزد. به‌این دلیل اهریمنان و ارواح پلید که دشمن مردمند با نقوش برجسته هیروگلیف نمایش داده می‌شوند تا مبادا نفوذ شر داشته باشند. اما چه نیرویی می‌تواند خاصیت جادویی ابوالهول را مختل سازد و یا روح درون آن را براند. این صخره‌ها را هزاران قلم و اسکنه نقر کرده‌اند، و آن هنگام که طبیعت بازمی‌ماند بنایی آغاز می‌گردد. این پیکره عظیم‌الجثه نیمه‌تراشیده و نیمه‌برجسته با هزاره‌ها دست و پنجره نرم کرده است و هیچ تندیسی در تاریخ بشریت تا به‌این حد نتوانسته است تخیل مردم را برانگیزد. افکار نسلهای بسیاری در آن جای دارد. و سحر و افسون و آیین‌های بی‌شمار روحی محافظ در آن اقامت گزیده؛ روحی که هنوز هم همچنان در این غول ساییده از زمان مأوا دارد...

جادوی مردگان

همچون اوزیریس که پس از مرگ زنده شد مردمان همه به‌زندگی پس از مرگ و رسیدن به‌زندگی جاودانی چون او امید داشتند.

جیمز. جی. فریزر (J.G.Frazer (The Gold Bough

هنگامی که اخناتون آیین یک‌خدایی آتون را آیین رسمی مصر قرار داد و آیین خدایان و شیاطین مصری را برانداخت، جادوی مردگان نیز همراه آن منسوخ گردید. این شاه اصلاح‌طلب، به‌زندگی در فراسوی قبر اعتقاد نداشت، درحالی که هستهٔ اصلی جادوی مصر در زندگی پس از مرگ بود. این جادو طی قرون متمادی به‌صورت دانش ماهرانه‌ای درآمده بود که هدفش تأمین زندگی راحت در آخرت برای مردگان بود. اهرام عظیم و مقبره‌هایی که برای فرعون‌ها و وزرای آنها و کاهنان و اعیان و رجال ساخته شده، نمایانگر میزان قدرت و سلطه مردگان بر افکار مردم است. با نگریستن به‌این بناها می‌توان فهمید که اخناتون در اقدام خود برای محو جادوی مردگان از آیین مصر به‌چه کار ناممکنی دست یازیده است. مصریان معتقد بودند که جهان مردگان در غرب و در جایی واقع است که خورشید- خدا هرروز هنگام غروب در آنجا ناپدید می‌شود. آنها مردگان را «مقیمان دیار غرب» می‌نامیدند (تصویر ۱۶). اعتقاد به‌سرزمین مردگان غالباً با مفهوم جهان زیرین پیوند

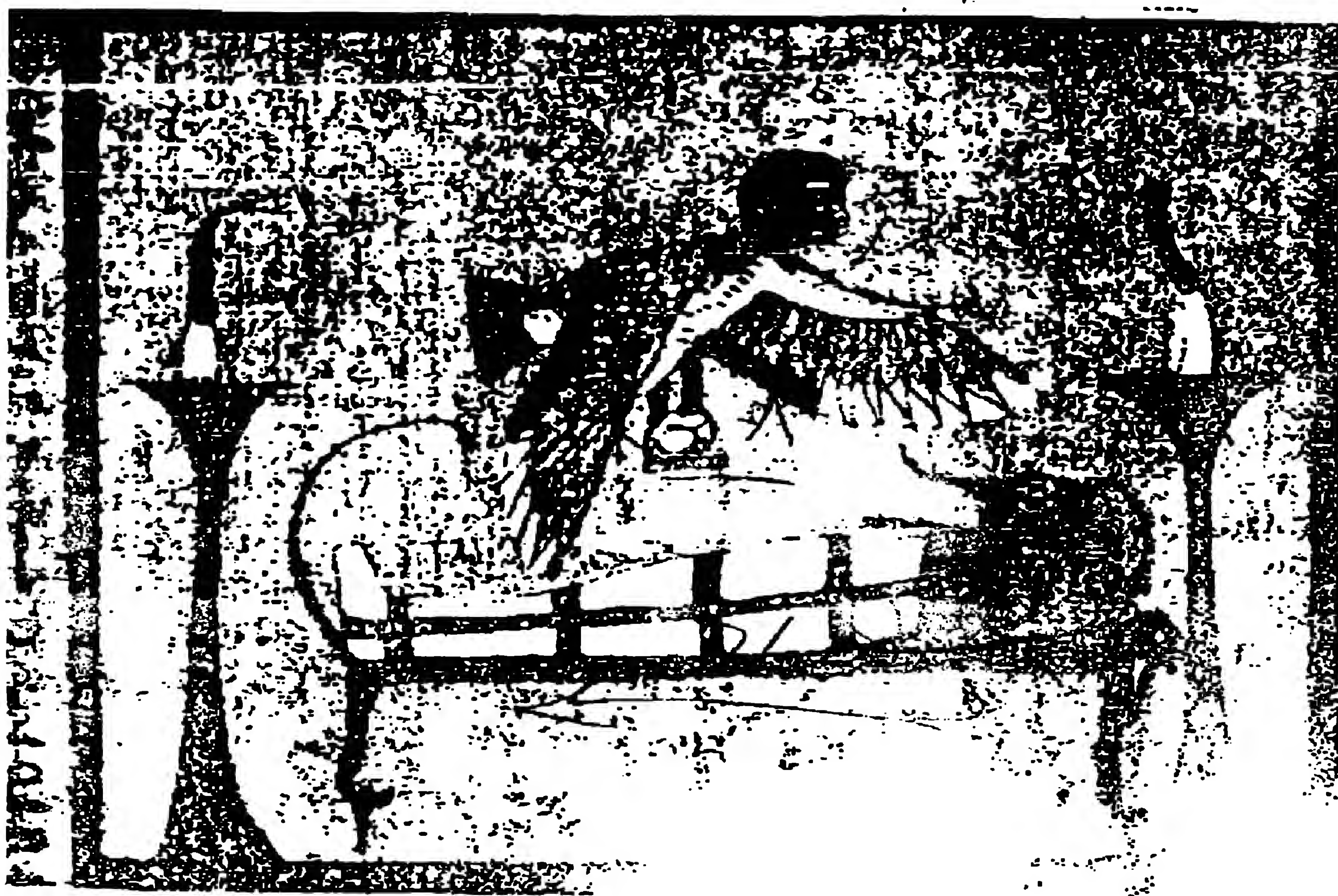


تصویر ۱۶: اخناتون (موزه هنری متروپولیتن، نیویورک)

می‌یابد. شب هنگام زورق خورشید از این دیار زیرین می‌گذرد و مردگان که بی‌صبرانه انتظار می‌کشند، با پدیدار شدن درخشش آسمانی زورق سرشار از شادی می‌شوند. آنگاه ارواح مردگان که به‌وجد آمده‌اند طنابی از زورق را به‌چنگ می‌آورند و آن را به‌اعماق می‌کشند. بنابر اعتقادی دیگر، مردگان در هیئت پرندگان به‌سوی آسمان یعنی همان جایی که زورق آسمانی خورشید- خدا انتظارشان را می‌کشد پرواز می‌کنند و در آنجا رع (Ra) آنها را مبدل به‌ستاره‌هایی می‌کند که همراه او به‌سوی طاق آسمان سفر کنند. یا بنابر باوری دیگر مزرعهٔ عدسی در شمال شرق گسترده است که بوته‌های آن بسیار بلندتر از بوته‌های کناره‌های نیل هستند و در این دیار، مردگان در میان آرامش و نعمت به‌سر می‌برند. اما این سرزمین خجسته در میان آب محصور است و جز پارسایان و بی‌گناهان کسی قادر نیست قایقران سنگدل را وادار به‌گذر از این سو به‌آن سو کند. آیین مردگان هنگامی به‌اوج خود می‌رسد که با اسطوره اوزیریس مربوط شود. اوزیریس، برادر و شوهر ایزیس برای نجات بشریت تولد یافته بود. هنگامی که او زاده شد آوایی ندا داد که خدا به‌جهان آمده است، اما ست (Seth) کینه‌توز و خبیث او را در صندوقی زندانی کرد و صندوق را در دهانهٔ تانایتیک (Tanaitic) رود نیل به‌دریا سپرد. ایزیس سرگردان به‌جست و جوی جسد شوهر برآمد و بالأخره به‌شهر بیبلوس (Byblos) در سوریه رسید و تابوت را درون درخت گزی که در نزدیکی آنجا روییده بود، یافت. ایزیس تابوت را به‌مصر بازگردانید ولی ست جسد را تکه‌تکه کرد و در اطراف پراکند. بار دوم ایزیس غمگنانه به‌جستجوی خستگی‌ناپذیری برای یافتن اعضاءِ پراکندهٔ شوهر خویش برآمد و هر جا عضوی از او را یافت آن را در خاک مدفون کرد و یا چنانکه دیگران معتقدند به‌امید آنکه شوهرش در مکانهای متعدد تجلیل شود در هر نقطه تندیسی از او را به‌خاک سپرد. بنابراین روایت ایزیس به‌یاری نفتیس (Nephtis)، تحوتی (Thoth) و پسرش حور (Horus) تکه‌های تن شوهرش را گرد آورد و به‌یکدیگر بست و با بالهای خود او را باد زد و با فنون سحر و جادو اورا

به‌زندگی بازگردانید و از آن پس اوزیریس پادشاه قلمرو مردگان شد. در این قلمرو اوزیریس و چهل و دو یاور او که هریک نمایندهٔ نهائی یک گناه هستند، بر ارواح مردگان حکومت می‌کنند. مردگان در «تالار عدالت» در برابر مسند قضاوت ظاهر می‌شوند تا قلب‌هایشان را در کفه ترازوی سنجش گناهان بگذارند. بنابراین روایت آنها یا به‌زندگی جاودانی دست می‌یابند و یا به کیفر می‌رسند. اوزیریس در کار آنها داوری می‌کند و مرده‌ای که گناهکار است به گرسنگی و تشنگی و ماندن در قبر تنها و تاریک محکوم می‌شود تا هرگز به‌نور خورشید بازنگردد و یا در مقابل جلادان کریه و منفوری در هیئت تمساح و اسب آبی انداخته می‌شود تا از هم دریده شود. اما نیکان و بی‌گناهان اجر خویش را می‌یابند. در طی قرون باورهای گوناگونی در مورد این آمرزیدگان به‌وجود آمده و به‌هم آمیخته شده است. بنا به‌باورها، مرده‌ها یا در مزارع یرو (Yaru) خواهند زیست یا به‌سوی رع خورشید ـ خدا پرواز خواهند کرد و یا دوباره به‌ابیدوس (Abydos)، شهر مردگان که فرمانروایان آن حاکمان مردهٔ مصرند، سفر خواهند کرد.

در حالی‌که روح که بع (Ba) نامیده می‌شود به‌زندگی پس از مرگ روی می‌آورد و کعَ (Ka) درون مومیایی باقی می‌ماند (تصویر ۱۷). کع نیروی مرموز زندگی و یار لطیف روح، با حیاتی که بازتاب جادویی زندگی است در میان اشیاءِ متعلق به‌مرده و یا در تصاویر این اشیاء در درون قبر به‌زندگی ادامه می‌دهد. نقوش، تندیس‌ها و اسباب و لوازمی که از لوازم واقعی زندگی تقلید شده باشند و یا خانه‌های مینیاتوری برای آنها جای اشیاءِ واقعی زندگی را می‌گیرند. اعمال جادویی بر آنها اثر می‌گذارند و این نمونه‌های بدلی کع را به‌خود جلب می‌کنند، زیرا کع قادر نیست تفاوت بین این مدل‌ها و واقعیت را از هم تشخیص دهد. به‌عبارت دیگر اعمال جادویی کاهنان نمونه‌های بدل را به‌اصلی تبدیل می‌کند؛ بدین گونه کاهن به کع مرده اطمینان زندگی آرامی را در اعماقِ خاموش قبر می‌دهد با این نوید که گاهی می‌تواند بیرون آمده از نور خورشید شادمان شود. اما اگر روح در دادگاه عدل اوزیریس محکوم شود، این

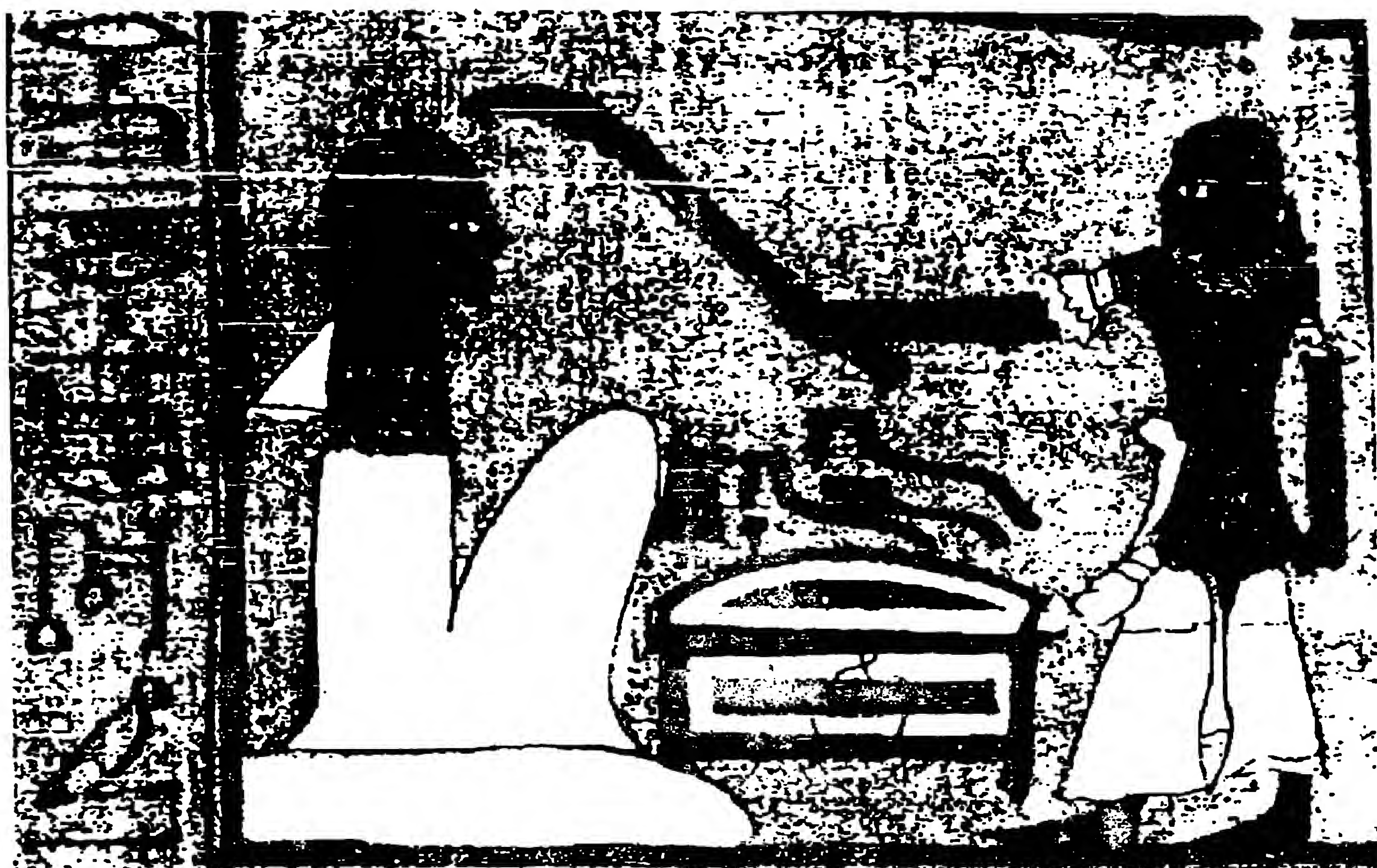


تصویر ۱۷: «کا» و مومی

وعده و وعیدها چه سودی خواهند داشت؟ جادوی کاهنانه برای چنین مشکلی هم راه‌حلی درنظر داشت خدایان مصری را می‌شد فریب داد، مرعوب کرد و تهدید نمود تا مجبور به‌اطاعت شوند. مصریان به‌نیروی جادو و خاصیت اوراد و غیرقابل مقاومت بودن حرکات جادویی و دیگر تشریفات آیینی، چنان اطمینان مطلقی داشتند که امیدوار بودند به کمک آنها حتی ارادهٔ خدایان را نیز می‌توان تغییر داد. کاهنان خود را قادر می‌دانستند که خدایانی را که با مردگان مدارا نمی‌کردند به کیفری مهیب برسانند. آنها را تهدید می‌کردند که بر بازوی شو (Shu)، خدای هوا، آذرخش فرود خواهند آورند تا دیگر نتواند خدای آسمان را در دستانش نگه دارد و خدای آسمان با بدن ستاره‌نشانش فروخواهد ریخت و نظام همه‌چیز را برهم خواهد زد. کاهنان طومارهای پاپیروس را از فرمولهایی می‌انباشتند که به‌مرده توانایی ایستادگی در برابر داوران جهان فراسو را می‌داد. در کتاب «مردگان» آنچه را که روح در طی سفر خود به‌جهان زیرین با آن مواجه خواهد شد و طریقه دفاع مرده

از ادعای خویش، به‌دقت شرح داده شده بود. در این طومارها نام پنهان شیاطین و خدایانی که از مرده پرسش خواهند کرد فاش شده بود زیرا معتقد بودند که دانستن نام واقعی این شیاطین به‌مرده نیروی غلبه بر آنها را می‌دهد. در طومارها پاسخهای درست سؤالات داوران واژه به‌واژه نگاشته شده بود و دانستن آنها کفایت می‌کرد که مرده بتواند رأی دلخواه خود را از قضات دادگاه بگیرد.

«من همیشه از بدی پرهیز کرده‌ام، به گرسنه نان، به‌تشنه آب، به‌برهنه پوشاک و به‌کشتی شکسته کشتی داده‌ام. برای یتیم پدر بوده‌ام، برای بیوه شوهر بوده‌ام و به‌بی‌خانمانان سرپناه داده‌ام.» اگر مرده این پاسخ‌ها را با آهنگی صحیح و عباراتی پرداخته شده و انشایی از پیش آماده بیان می‌کرد ممکن بود مورد قبول واقع شود اما اگر مرده خود را ناتوان از ادای این عبارات می‌دید چه رخ می‌داد؟ اگر ارواح هوای نفس او را می‌ربودند و یا اگر ارواح شریر دهان و سر و قلب و حتی نام او را از وی می‌دزدیدند چه اتفاقی می‌افتاد؟ کتاب "مردگان" برای چنین اتفاقات اضطراری نیز فرمولها و اوراد خاصی داشت. درون تابوت سنگی یک کتاب راهنما گذاشته می‌شد، یا آنکه برروی سنگ تابوت این راهنمایی‌ها را می‌نوشتند تا مسافر جهان زیرین در سفر خود هدایت شود. ولی علیرغم همهٔ این شیوه‌ها بازهم یک بیم باقی می‌ماند؛ بیم آنکه مبادا در تالار عدالت و در برابر داوران وجدان مرده بیدار شود و قلب او را علیه سخنان فریب‌آمیزش برانگیزد. در این مورد نیز جادوی کاهنانه به‌یاری‌اش می‌شتافت. تکه جواهری به‌شکل سوسک مقدس سرگین غلطان همراه طلسمی بر سینهٔ مرده گذاشته می‌شد تا قلب مرده را در آرامش نگه دارد. «ای قلب من، علیه من شهادت مده.»



تصویر ۱۸: عمل جادوگرانه

سفر به جهان زیرین

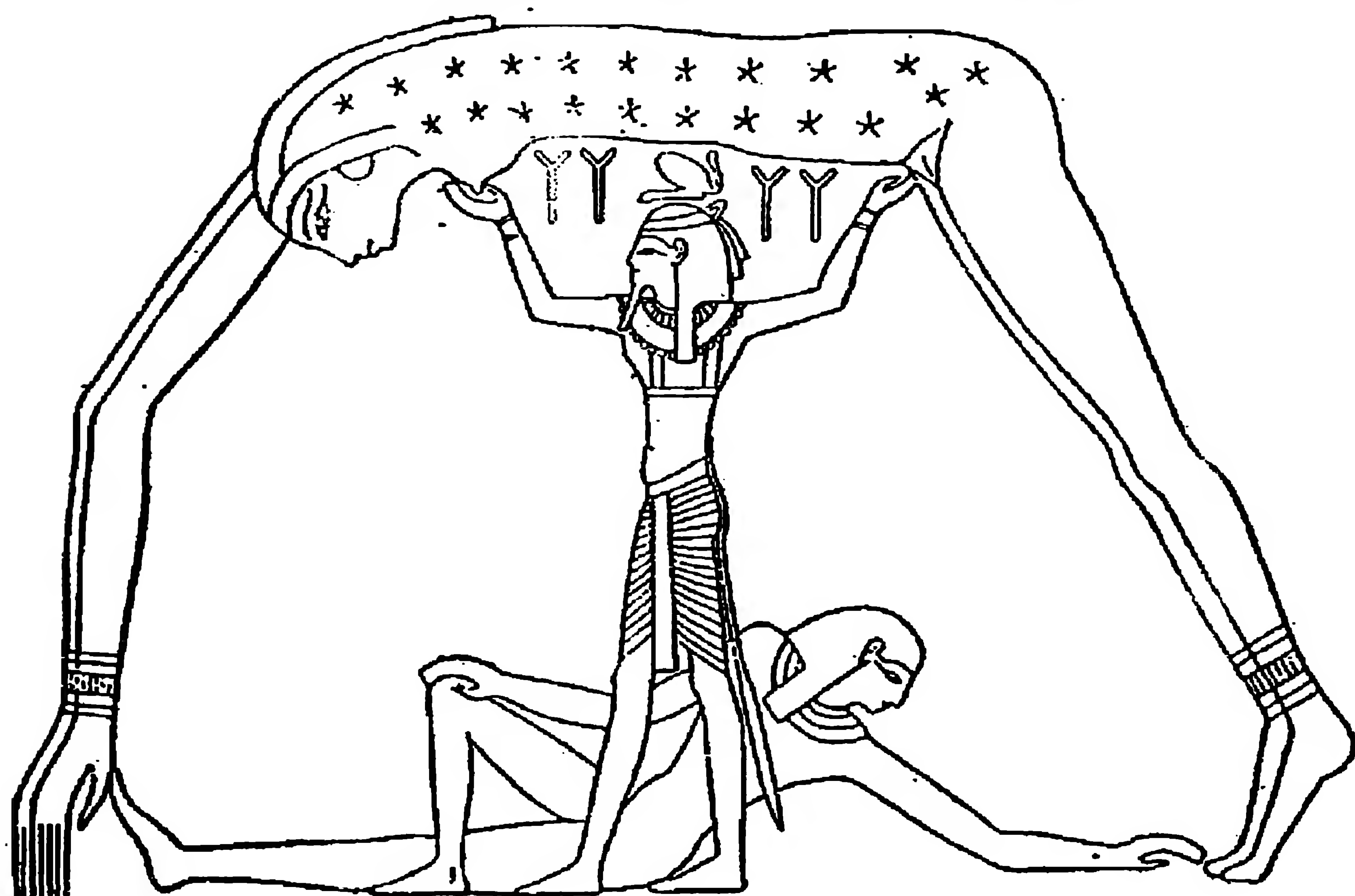
پیش از آنکه مرده به‌سوی اوزیریس سفر کند، باید دهان او «گشوده می‌شد» تا بتواند طبق دستورات کاهنان آماده تضرع و پاسخ باشد. «گشودن دهان» حائز اهمیت زیادی بود و بر روی مجسمه‌ای که ازمرده ساخته و در قبر او گذاشته می‌شد انجام می‌گرفت. مجسمه بر خاک نرمی که نمادی ازکرهٔ تدفین بود قرار داده می‌شد و به‌طاقی که مومیایی مرده در زیر آن خوابیده بود، تکیه می‌کرد. کع سیال و سبک مرده از پشت گردن مجسمه به‌درون او راه می‌یافت و به‌او جان می‌بخشید و دهان مجسمه در طی تشریفاتی که در کتاب مردگان شرح داده شده بود، توسط کاهنان گشوده می‌شد. در تصویری که بر یک قطعه پاپیروس نقش بسته، مردی را می‌بینیم که بر ستونی که تمثیلی از ماآت یا حق و حقیقت است نشسته است و طومار همراه تصویر می‌گوید که متوفی کاتبی به‌نام «آنی» است که اکنون آنی-اوزیریس نامیده می‌شود، زیرا او نیز همچون دیگر آمرزیدگان به‌اوزیریس پیوسته.

در زمان «آنی» پیوستن به‌اوزیریس پاداش مرده‌ای بود که از کیفر معاف می‌گشت. در این تصویر کاهنی که ملبس به‌پوست پلنگ است عصایی در دست دارد و در حال نزدیک کردن آن به‌لبان مجسمه است (تصویر ۱۸). در زیر تندیس چنین نوشته شده است: «ای اوزیریس، آنی کاتب با سربلندی می‌گوید: باشد که پتاح (Ptah) دهان مرا بگشاید، و باشد که خدای شهر من بندهای مرا باز کند، حتی بندهایی که بر دهان من است. باشد که تحوتی (Thoth) سرشار از طلسم‌ها، بر من فرارسد و نوارهای مرا حتی نوارهای سِت را که بر دهان من است بگشاید و باشد که خدای تم با غرش خود همهٔ آنهایی را که می‌خواهند مرا به‌بند کشند از من براند. باشد که زبان من گشوده شود، باشد که شو (shu) با همان چاقوی آهنین که دهان خدایان را گشود، دهان مرا نیز بگشاید. من خدابانو سِخِت (Sekhet) هستم که بر جایگاه خود بر فراز باد عظیم آسمان نشسته‌ام. من خدابانوی بزرگ «سا»ام (Sah) که در میان ارواح هلیوپولیس منزل دارم. اکنون با همه طلسم‌ها و سخنانی که بر ضد من گفته شود، باشد که خدایان در برابر آنها بایستند و باشد که هریک و همهٔ یاران خدایان مانع آنها شوند...»

از پتاح خدای حامی هنرمندان و صنعتگران و تحوتی که کلام جادویی‌اش بشر را در آفریش جهان به‌وجود آورد، به‌عنوان حامیان تندیس‌ها و افسون‌ها طلب یاری می‌شود. آنها سِت را که دشمن و نابودکننده اوزیریس است فراری خواهند داد. شو خدای هوا فراخوانده می‌شود، زیرا او نفس لازم برای سخن گفتن است. هوا ـ خدا شو راست برپا ایستاده است و قوس آسمان را که انحنایی چون دهان باز دارد در دستهای خود بر جای نگهداشته است. خدایان نیز در زمان‌های دورتر طالب گشودن دهانشان بودند و این عملیات جادویی را شو برای آنها اجرا می‌کرد. آنی کاتب خود را به‌نام خدایان گوناگونی چون سِخِت و سا می‌نامد، و با این نیرنگ چنانکه در فصل‌های بعد خواهیم دید، نیرویی فوق‌طبیعی به‌خود می‌دهد. آنی به‌محض آنکه دهانش را بگشاید سفر مخاطره‌آمیزش آغاز می‌شود. او در راه با

ارواح شریر مواجه خواهد شد، اما با کلامی پرقدرت آنها را از خود خواهد راند. او در کتابچهٔ راهنمای کتاب مردگان پاسخ سؤالاتی را می‌یابد که در جهان زیرین از او پرسیده خواهد شد. هنگامی که آنی به‌رود می‌رسد، زورق‌ران پیری در انتظار اوست و آنی به‌او چنین می‌گوید: «ای پاسدار زورق اسرارآمیز، من در شتابم، من در شتابم، من در شتابم. من به‌دیدن پدرم اوزیریس آمده‌ام.» پس بدنه زورق به‌سخن درمی‌آید: «نامِ مرا بگو.» «نام تو تاریکی است.» آنگاه دکل زورق حکم می‌کند: «نام مرا بگو.» «نام تو راهنمای خدابانوی بزرگ در راهش است.» بادبان زورق می‌گوید: «نام مرا بگو.» آنی پاسخ می‌دهد: «نام تو نویت (Nuit) خدابانوی آسمان است.»

اگر پاسخ‌های آنی با آهنگی صحیح ادا شود، پذیرفته خواهد شد. به‌نظر می‌رسد که زورق نمادی از عالم وجود باشد. بدنهٔ آن کب (Keb) خدای زمین تیره است که غارهای جهان زیرین در آنند. دکل زورق شو نماد هوا- خداست که راست و قائم می‌ایستد و چون میله‌های بادبان قوس بدن نوت خدابانوی آسمان را که نمادی از بادبان است در بازوانِ کشیدهٔ خود نگه‌می‌دارد. (تصویر ۱۹۰)



تصویر ۱۹۰: خدایان مصری

پس از آنکه آنی کاتب قایق را ترک کرد، صداهایی او را فرامی‌خوانند و می‌پرسند: «کی هستی و نامت چیست؟» «من همان کسی هستم که زیر گلها بسر می‌برد: نام من ساکن درخت زیتون است.» خدایان می‌گوید: «بگذر» و آنی به‌شهر «شمال درخت زیتون می‌رسد». از هر سو سؤالات جدید به‌گوش می‌رسند که همه همچون پاسخهایشان در پوششی از رمز علوم مکتوم پیچیده شده‌اند و تنها کسی که از آن آگاه است، می‌تواند آزادانه از بیست و دو راهرو و پانزده در و هفت تالاری که به‌تالار قضاوت منتهی می‌شوند، بگذرد.

«پس تو آنجا چه دیدی؟» منظور شهری‌ست که آنی از آن گذشته است.

و آنی به‌رمز پاسخ می‌دهد: «ساق پا و ران» «و تو چه به‌جا آوردی؟»

«گذاشتم که من شادمانی سرزمین فِن‌خو را ببینم» «و آنها به‌تو چه دادند؟»

«شعله‌ای از آتش و لوحی از بلور» «و تو با آنها چه کردی؟»

«من آنها را به‌عنوان هدیه‌ای به‌شب در شیار مزرعهٔ «من‌عات» (Manaat) دفن کردم» «و در مزرعهٔ من‌عات، چه یافتی؟» «عصای شاهی از سنگ چخماق که نام آن بخشنده کلام است» «و پس از دفن شعله آتش و لوح بلور با آنها چه کردی؟» «من کلماتی را در شیار مزرعه بر فراز آنها گفتم، آتش را خاموش کردم و لوح را شکستم و حوض آبی ساختم.» آنگاه آنها می‌گویند: «پس بیا و به‌تالارت ماعت (Maati) داخل شو، زیرا تو ما را می‌شناسی.» اما مسافر سرگردان هنوز هم اجازهٔ ورود ندارد، زیرا قفل‌های در سنگ سردر و آستانه هریک از او می‌خواهند تا نامشان را بازگو کند. اما آنی پاسخ همهٔ این سؤالات را از کتاب مردگان فراگرفته و بالأخره درها باز می‌شوند و به‌او اجازهٔ دخول به‌تالار را می‌دهند. و در این تالار است که اوزیریس او را در آنجا خواهد آمرزید.

کلام

از نظر جادو، آنچه به‌انسان تعلق دارد، بخشی از وی به‌حساب می‌آید، مثل موهای چیده یا ناخن بریده، که همگی به‌وجود او وابسته‌اند. شخصیت انسان در اشیایی که با آنها تماس دارد رسوخ می‌کند و نام او همچون عضوی از اعضای بدن بخشی از وجود او را تشکیل می‌دهد. حتی اشیایی هم که شخص با آنها تماس نداشته از این تأثیر بی‌بهره نیستند. آنچه شبیه انسان است قوی‌ترین وابستگی‌ها را با خود او دارد و کشش جادویی فرد در تصویر یا تندیس او جریان پیدا می‌کند. معروف است که اقوام بدوی از بیم آنکه مبادا جزئی از وجود آنها به‌دست بیگانه‌ای بیفتد از گرفتن عکس اکراه دارند. جیمز. جی. فریزر اصول تفکری را که این اعتقادات جادویی بر اساس آنها ساخته شده تجزیه و تحلیل نموده آنها را به‌دو دسته تقسیم می‌کند: نخست آنکه هر شبیه، شبیه خود را می‌آورد و معلول به‌علت خویش شباهت دارد. دوم آنکه چیزهایی که با هم در تماس بوده‌اند پس از جدایی نیز، اثر متقابل خود را بر یکدیگر همچنان حفظ می‌کنند. فریزر اصل نخست را «قانون شباهت» می‌نامد، که جادوگر بااستفاده از این اصل سعی می‌کند، اثر دلخواه را با تقلیدی از اثر به‌وجود آورد. و با استفاده از قانون دوم که «قانون سرایت» نامیده شده، جادوگر با اشیای متعلق به‌یک فرد همان کارهایی را انجام می‌دهد که میل دارد در مورد خود وی اجرا کند. مثلاً با آزار دادن یک تصویر یا تندیس، جادوگر می‌تواند ـ بدون توجه به‌بعد مسافت ـ باعث رنج و عذاب صاحب تصویر شود. حال با افزودن طرّه‌ای از مو یا مثلاً عصای شخص مورد نظر و تلفیق دو قانون فوق یعنی شباهت و سرایت، قدرت بیشتری به‌کار خود خواهد داد و با فرا خواندن طرف به‌نام، اثر عملیات خود را هرچه بیشتر قویتر خواهد کرد. اگر هدف دور از دسترس و از متعلقات او نیز چیزی در اختیار نباشد، نام تنها بخشی از اوست که جادوگر می‌تواند کار خود را با آن اجرا نماید. به‌همین دلیل، نام، مایملکی خطرناک و متزلزل است که باید به‌دقت محافظت شود. تعداد کسانی که به‌قدرت جادویی نام معتقد

بوده و هنوز هم هستند بی‌شمار است؛ بویژه این باور در میان مصریان رواج بسیار داشته. هر کودک پس از تولد به‌دو اسم نامگذاری می‌شد. اسم اعظم یا نام پنهان و نام کوچک، ولی آنچه نزد عموم گفته می‌شد فقط نام کوچک کودک بود. اسم اعظم تمام نیروی جادویی فرد را در برداشت و متعلق به‌کع بود. خشم ارواح شریر و خدایان فقط بر نام کوچک فرود می‌آمد و شخص از آن مصون می‌ماند. در پرتو این اعتقاد بود که کاهنان مصری سعی می‌کردند تا با کشف نام اعظم خدایان به‌برترین قدرت جادویی دست یابند. زیرا با ادای نام اعظم هریک از خدایان، همهٔ قوای آن خدا آماده بود تا آنچه از او خواسته شده برآورده نماید.

«اگر نام اعظم در ساحل رودخانه‌ای گفته شود، آن رود می‌خشکد، و اگر در مزرعه‌ای ادا شود، جرقه‌های آتش بیرون می‌جهد. اگر به‌جادوگری که از این نام آگاه است تمساحی حمله کند، از خاصیت این نام زمین در آب فرو می‌رود، و جنوب جای شمال را می‌گیرد و زیر و رو می‌شود.»

در اوراد مصریان نه فقط نام بلکه هر کلامی که گفته می‌شود، اثری جادویی دارد. هیچ چیز قبل از آنکه نام آن گفته شود به‌هستی درنمی‌آید و هیچ چیز پیش از عرصهٔ اندیشه بر جهان خارج موجودیت واقعی نمی‌یابد. نوشته‌های هیروگلیفی چنین می‌گویند: «آفرینندهٔ هر چیز «کلمه» است، هرآنچه که به‌آن عشق می‌ورزیم یا از آن بیزاریم، یعنی کل هستی، هیچ نیست مگر آنکه با آوایی رسا بیان شود.» و برای تأثیر کامل، باید کلام به‌طور صحیح ادا شود. فنون جادویی، آهنگ و ریتم اسرارآمیزی را که تحوتی خدای جادو و خالق زبان به‌دانایان آموخته است تجویز می‌کنند و موفقیت کامل منوط به‌اجرای کامل قواعد رمزی بود. در مصر این ریتم‌ها و ملودی‌ها در آموزشگاههای ویژه جادو که خانه حیات نام داشت فرا گرفته می‌شد. همین آموزشگاه‌ها مرکز فراگیزی سایر فنون جادو هم بود.[1] به‌مرور زمان این اعتقادات بدوی، در چارچوب فنونی استادانه‌تر جای گرفتند و برای افسون‌ها و طلسم‌های مؤثرتر نیاز به‌دانش بیشتر پیش آمد. پیش از شروع عملیات، تدارکات

کامل و دقیقی می‌بایست انجام شود. جادوگر به‌مدت نه روز مراسم تطهیر را اجرا می‌کرد، آنگاه بدنش را با روغن تقدیس می‌نمود و دهانش را با نمک قلیا می‌شست. لباس نو و سفید از واجبات بود که جادوگر قبل از پوشیدن، آنها را به‌دقت با دود و بخور معطر می‌کرد و روی زبانش نقش پر را که نشان حقیقت بود با جوهر سبز می‌کشید و بالأخره با رنگی که مناسب خدای مورد نیایش بود دایره‌ای برروی زمین رسم می‌نمود. پس از همهٔ این تدارکات جادوگر می‌توانست اقدام به‌افسونگری کند. او برای رام کردن دشمن، پاهایش را با گل رس می‌اندود و سر الاغی را که از وسط به‌دو نیم شده بود، بین پاهایش می‌گذاشت و از خون آن به‌دستها و دهانش می‌مالید. سپس رو به‌سوی خورشید می‌ایستاد و یک بازو را به‌جلو و دیگری را به‌عقب می‌برد و خطاب به‌ست ـ تیفون، نهاد بدی و شرارت، با کلامی آهنگین چنین می‌گفت: «ای مخوف نامرئی، ای نیرومندترین، ای خدای خدایان و ای فریبکار و ویرانگر...» در بسیاری از مراسم جادوگر با آوایی عجیب و نامفهوم، کلماتی را ادا می‌کرد که در زبان مصری بیگانه می‌نمود. و با این «نام‌ها» که یا ریشه سامی داشتند و یا ترکیباتی تخیلی بودند، خدایان را مورد خطاب قرار می‌داد، و از آن‌جا که این کلمات از نیرویی جادویی بارگرفته بودند باید بدون تغییر باقی می‌ماندند. واژه‌های زبان جادو، در طی قرون متمادی سینه به‌سینه منتقل می‌شد، گرچه فقط عدهٔ کمی بودند که می‌دانستند این کلمات نامأنوس و وهمی مربوط به‌کدام یک از خدایان است. اورادی از زمان رامسس دوم (۱۲۲۵ـ ۱۲۹۲ ق.م.) به‌دست آمده که محتوی نمونه‌هایی از نوعی لفاظی بی‌معنی و آشفته است:

- «ای، او ال پا کع. ای، کِم سا رع. ای، کع مولِز. ای، کارخِن مو
ای، اس مع گع ع ع. او انا و او تحون (دشمنان) خورشید
این دستور به‌آنهایی است که در میان شما هستند، آن دشمنان
آن کسی که برادرش را کشت خود به‌غضب مرد
او روحش را با تمساح معامله کرده است

هیچ‌کس براو مویه نمی‌کند
او با روحش در برابر دادگاه تالار عدالت می‌ایستد.
در برابر مع مو رِم او کا حا بو (اوزیریس)
و در برابر همه حاکمان مطلق همراه او
که به‌دشمنانش چنین پاسخ می‌دهد:
ای شیر، سیه‌چهره، چشم خونین (کینه و زهر)
که در دهان آنکه نام خویش را تباه کرد
و نام پدرش را. اینها هنوز نیروی گزیدن را از دست نداده‌اند.

بدون شک این افسون خطاب به‌قضاوت ممتاز و نیرومند جهان زیرین است که مبادا اوراد جادویی قاتل آنها را فریب دهد. این جادوی پرقدرت برای نقض و مقابله با آن است، اورادی است برای پی بردن به‌عمق خدعه و تزویر قاتل و اطمینان از اینکه روح او به کیفر خواهد رسید. «او روحش را با تمساح معامله کرده است!» تنها یک چیز قدرت ایستادگی و مقاومت در برابر کلام را داشت، کلامی قدرتمندتر و جادویی نیرومندتر. ارواح خبیث غالباً ناخواسته ظاهر می‌شدند. بویژه مردگانی که محکوم بودند تا فنا شدن روحشان سرگردان باشند، وحشت خاصی ایجاد می‌کردند. این مردگان را می‌شد از بینی پهنشان که با نوارهای مومیایی تخت شده بود تشخیص داد. آنها دور از چشم مادران گهواره کودکان خفته را می‌دزدیدند. باید به‌هنگام درآوردن لباس‌ها هوشیار می‌بودند، زیرا اشباح در شب مواظب زندگان بودند و از یک لحظه بی‌خبری استفاده می‌کردند و فرد غافل را کشان‌کشان با خود می‌بردند. برای گریز از چنین خطری این اوراد خوانده می‌شد: «زیبایی ن... (نام گوینده اوراد) زیبایی اوزیریس است. لب بالایش لب ایزیس است. لب پایینش لب نفتیس، دندانهایش چون شمشیرهای کوچکند و بازوهای او بازوهای خدایان است. انگشتانش چون مارهای آسمانی‌اند و پشت او پشت کب است.» با وجود آنکه برای گذر مرده به‌زندگی پس از مرگ استادانه‌ترین مراسم آیینی اجرا می‌شد،

وحشت بازگشت مرده به‌خانه‌ای که آن را ترک کرده بود همیشه باقی می‌ماند و چارهٔ آن خواندن این اوراد پیچیده بود: «ای میش، پسر میش، بره. ای پسر میش که شیر مادرت را می‌مکی، مگذار هیچ مار نر و ماده‌ای و هیچ عقرب و خزنده‌ای این مرده را نیش زند. مگذار زهر بر اعضای او حاکم شود و مگذار هیچ مرده‌ای چه مرد و چه زن بر او وارد شود. مبادا سایهٔ هیچ روحی بر او ماندگار شود. باشد که دهان مار اِم ککاحو-اِف قدرتی بر او نداشته باشد. او همان میش است.»

«ای کسی که وارد می‌شوی، به هیچ‌یک از اعضاءِ مرده داخل مشو. ای کسی که به‌او گوش می‌دهی او را مشنو، ای پیچندگان، بر اطراف او هیچ مپیچید...» «من این کلمات را بر فراز گیاهان مقدسی که در هرگوشهٔ خانه است خواندم و از آن پس هر سحر و شامگاه بر سراسر خانه آب مقدس پاشیدم. آن کسی که گفته مرا می‌شنود (مرده) درجای خود خواهد ماند.» قدرت کلمات خطرات زمینی را هم برطرف می‌کرد. در حاشیهٔ بیابان بی‌نور کسی با بیقراری منتظر رسیدن شب بود و گرچه خانه را سگ‌ها از واردین شبانه محافظت می‌کردند، ولی قبل از باز کردن سگ‌ها، باید برای اطمینان بیشتر، با کلامی جادویی به‌آنها قدرت داده می‌شد: «برخیز ای سگ وحشی، من آنچه را که باید در روز انجام دهی بر تو مقرر می‌کنم تو تا کنون بسته بودی، آیا اکنون آزاد نیستی، قسم به‌حور که به‌تو امر می‌کنم چنین باشی.

بگذار چهره‌ات چون آسمان گشاده باشد، بگذار آرواره‌هایت بی‌رحم باشند. باشد که نیروی تو چون نیروی خدا حاز-شِفی قربانی کند و چون خدابانو آناتا بکش و بگذار موهای یالت چون میله‌های آهنی برخیزند. حور باش. ست باش. من به‌تو نیروی افسون می‌دهم، پس گوش کن و برو که تو آن نگهبان شجاع و خوفناکی.»

جادوگر در بسیاری از اوراد، خود را با نام یک خدا و یا چندین خدا معرفی می‌کرد. مثلاً کسی که مورد حمله تمساح قرار گرفته بود فریاد می‌زد: «به‌من حمله نکنید. من آمونم، من آمحوز نگهبانم، من خدای بزرگ شمشیرم، من سِتم و من...»

شاهان مصر خود را پسران خدایان و یا منسوب به‌آنها می‌دانستند و فراعنه هنگام

جنگ رو به‌سوی آمون-رع یا خورشید-خدا می‌کردند و نسبت خود را به او یادآوری می‌نمودند، اما هرگز برای پیروزی خود دعا نمی‌کردند زیرا آن را حق خود می‌دانستند و از خدایان مطالبه می‌کردند. شاید خدای جنگ هم پاسخ می‌داد: «... رامسس-مریامون، من با تو هستم. منم پدر تو... دست من با توست و من از صدها هزار نفر برای تو بهترم.»

والاترین قدرتها و فرمانروایان فوق‌طبیعی جهان همه مطیع کلمات میراها بودند و نظام جهان مدام در معرض خطر قرار داشت؛ چه کاهنی بی‌پروا می‌توانست زمین و آسمان را برهم زند تا فراست خود یا یکی از مشتریانش را برآورده کند. اکنون باید هم‌صدا با پرفوریوس (Porphyrys) نوافلاطونی پرسید: «چگونه ممکن است خدایان همچون انسانها مورد اخاذی زور و عنف قرار گیرند؟» برای مردم بین‌النهرین جادو جنبهٔ دیگری داشت. کلدانی‌ها از وجود نام والاترین خدا آگاهی داشتند و گرچه این نام همیشه مجهول و ناگفتنی باقی می‌ماند، اما در خطرات بزرگ از او طلب یاری می‌کردند. نام او نامی ممتاز بود، ذاتی آسمانی که به‌او موجودیت انسانی داده شده بود، بنابراین بر سایر خدایان و طبیعت و ارواح تسلط داشت. حتی کاهنان با ابتکارات خود قادر به‌فراگیری نام او نبودند، و کسی توانایی اعمال جبر و زور بر او را نداشت. مصریان با خدایان خود همان رفتاری را داشتند که کودکان با والدین خود دارند. کودکان در عین حال که والدین را به‌عنوان ارباب و ولی خود قبول دارند، برآوردن آرزوهای بی‌شمار خود را هم از آنها می‌خواهند. جهان بر محور خواست‌ها و مسائل آنها می‌گردید و خدایان هم همچون والدین در برابر پافشاری آنها ناچار به‌تسلیم بودند. مصریان مانند کودکان، بدون احساس پشیمانی و بدون آنکه از اعتماد آنها به‌قدرت مطلق این موجودات آسمانی کاسته شود دروغ می‌گفتند، زیرا خوب می‌دانستند که خدایان هرگز محبت و توجه خود را از آنها دریغ نخواهند کرد.

ایزیس

ایزیس، توانایی بزرگ زایشی زن و جوهر چیزهاست.

افلاطون (به‌روایت پلوتارک)

چنین مقدر بود که از کیهان‌شناسی باستانی، فقط یک عنصر بیش از جادوی مصری دوام داشته باشد: آیین ایزیس. این الهه بزرگ یادآور مهربانی، پایداری و مادرانه، دلبستگی به‌شوهر، باروری و نجابت و وقار زنانه است. ایزیس پاسدار همهٔ آنهایی است که تولد می‌یابند و پشتیبان همهٔ چیزهایی است که می‌رویند. آب نیل از اشک چشم او طغیان می‌یابد و زمین را بارور می‌کند. روح ایزیس در شعرای یمانی منزل دارد و هزاران سال ظهور این ستاره در آسمان صبحگاه تابستانی نشان تکرار طغیان نیل بوده است. ایزیس غمگین شوهرش اوزیریس را به‌زندگی بازگرداند و عمل همیشه مکرر باروری رخ داد. اوزیریس، نیل مقدس، سرزمین‌های سرسبز مصر را بارور کرد. ایزیس نام‌های گوناگون داشت و بسیاری از صفات خدایان قومی و محلی در او به‌هم پیوسته بود. معتقدان از ایزیس پناه می‌خواستند و بیگانگان نشانه‌هایی از خدابانو- مادرهای وطن خویش چون مینروا، آفرودیت، سرس و هکاته را در او می‌دیدند. اما ایزیس سرآمد همهٔ آنها بود. کیفیت مادرانه او

نقطه مقابل رفتار ستمگرانه و بوالهوسانه عشتاروت*، کوبلی** و آنایی‌تیس الهه‌های مخوف و قهار مشرق‌زمین بود، با دوشیزگانی که دسته‌جمعی در پیشگاهشان به‌آتش افکنده می‌شدند و یا نوجوانانی که به‌خاطر آنها عقیم می‌گشتند. این خدابانوها عاشق قربانی انسانها، جنگ و نازایی به‌نظر می‌آمدند. اما آنچه که ایزیس می‌خواست و حمایت می‌کرد «زندگانی» بود. آیین ایزیس در سراسر اروپا و آسیای غربی گسترش یافت و سرانجام به‌سوی مسیحیت آغازین متمایل شد. بسیاری از صفات منسوب به‌باکره مقدس از او گرفته شده است. پاک و باکره و «مادربانو» (Mater Domina) نامی است که تا امروز هم به‌صورت مادونا (Madonna) باقی مانده است. جیمز فریزر در توصیف آیین نیایش ایزیس می‌نویسد: «درواقع مراسم مجلل پرستش ایزیس با آن کاهنان سر و ریش تراشیده، با دعاهای صبحگاه و مغرب، موسیقی پرطنین و آیین غسل تعمید و افشاندن آب مقدس و به‌راه افتادن دسته‌های پرصلابت آیینی و نقوش جواهرنشان مادر خدا شباهتهای تامی به‌فرّ و جلال و تشریفات کلیسای کاتولیک دارد. هرچیز و هر قسمت از اندام و لباس ایزیس مفهوم ویژه‌ای داشت. در پای تندیس او در شهر سائیس این کلمات مرموز حک شده بود: «من همه آن چیزی هستم که بود و هست و خواهد بود... هیچ میرایی تا کنون نتوانسته به‌آنچه که در زیر حجاب من است پی ببرد.» آپولئوس (Apuleius) (قرن دوم میلادی) این الهه را به‌وضوح مجسم می‌کند و آتاناسیوس کرچر ژزویت (Athanasius Kircher) (۱۶۸۰-۱۶۰۱) با الهام از توصیفات او نقشی از ایزیس را بر چوب حک کرده که در آن الهه تاجی از حلقه‌های مو بر سر دارد که نمادی از تأثیر ماه بر گیاهان و رستنی‌هاست (تصویر ۲۰) و خوشه‌های گندم که زینت‌بخش سر اویند یادوار آنند که ایزیس گندم را یافت و کشت آن را به‌ما آموخت. دسته‌ای از موهای او از میان یک گوی که نشانی از جهان است، عبور کرده و گوی در حلقه‌ای از

---

* Astarte عشتاروت = الهه باروری فنیقی‌ها.

** Cybele کوبلی = الهه مادر که اصل آن از فرژیاست و بعدها در روم و یونان هم مورد پرستش قرار گرفته.

ISIDIS
Magnæ Deorum Matris
APVLEIANA DESCRIPTIO.

Nomina varia Iſidis.

Iſis
Mineruа
Venus
Iuno
Proſerpina
Ceres
Diana
Rhea ſeu Tellus
Peſſinuncia
Rhamnuſia
Bellona
Hecate
Luna
Polymorphus dæmon.



Explicationes ſymbolorum Iſidis.

A Diuinitatem, mundum, orbes cœleſtes
BB Iter Lunæ flexuoſum, & vim fœcundatiuam notat.
CC Tutulus, vim Lunæ in herbas, & plantas.
D Cereris ſymbolum, Iſis enim ſpicas inuenit.
E Byſſina veſtis multicolor, multiformem Lunæ faciem.
F Inuentio frumenti.
G Dominium in omnia vegetabilia.
H Radios lunares.
I Genius Nili malorum auerruncus.
K Incrementa & decrementa Lunæ.
L Humectat. vis Lunę.
M Lunæ vis victrix, & vis diuinandi.
N Dominium in humores & mare.
O Terræ ſymbolū, & Medicinæ inuentrix.
P Fœcunditas, quæ ſequitur terram irrigatam.
Q Aſtrorum Domina.
R Omnium nutrix.
S, M } Terræ mariſque Domina.

Ἀρχὴ Θεῶν Μήτηρ ταύτῃ πολιώνυμ(ος). ΙΣΙΣ.

تصویر ۲۰: ایزیس

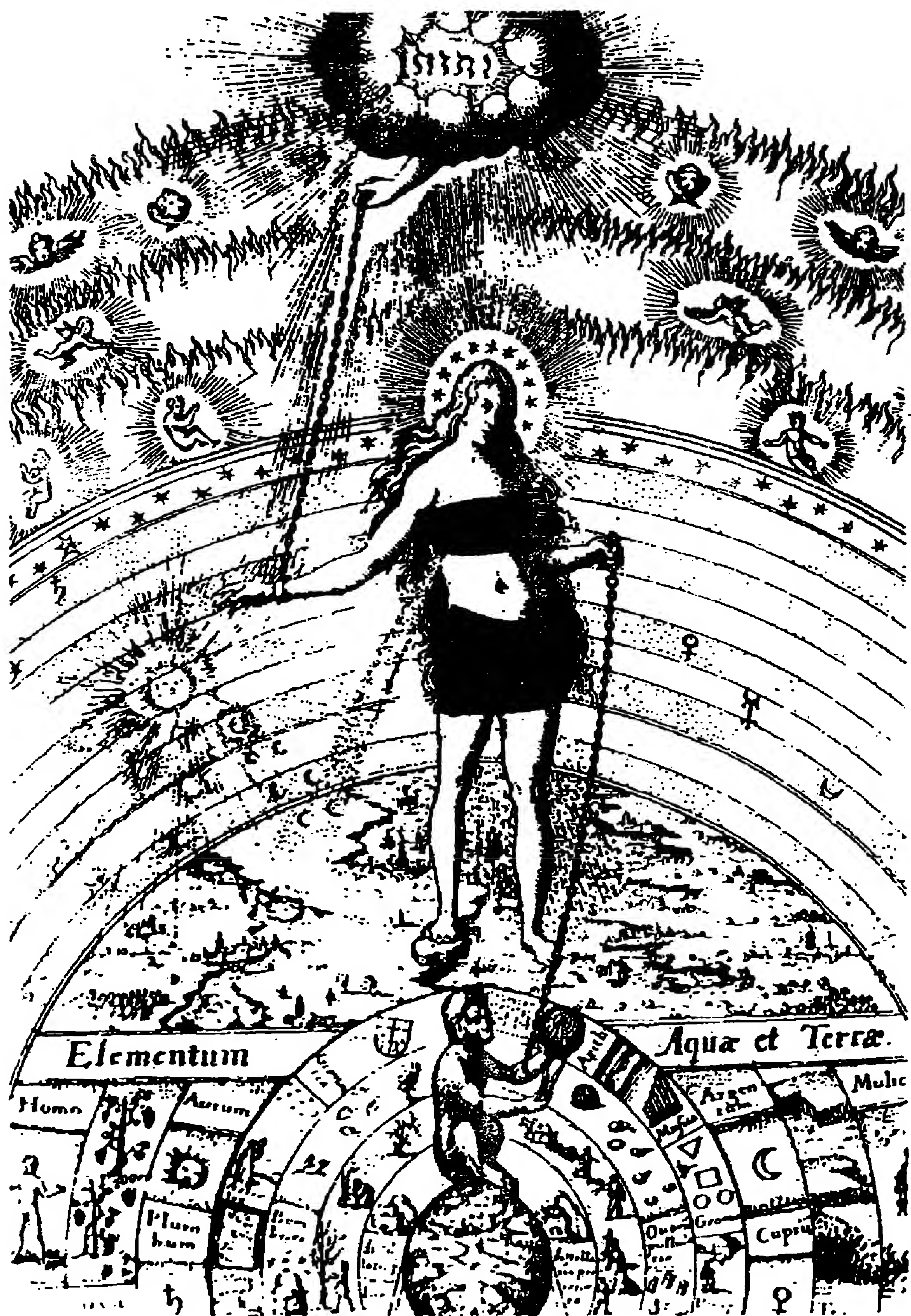
گل قرار دارد که نشانه حکومت او بر جهان گیاهی است. تزئینات مجلل سر ایزیس را دو مار که نشانه‌های نیروی زایای ماه و مسیر مارپیچی آن هستند، تکمیل می‌نماید. موهای آویخته ایزیس نشانهٔ آن است که او پرورش‌دهنده همهٔ جهان است. سطلی که در دست چپ اوست نشان طغیان نیل است و زنگولهٔ مصری* در دست راستش که آلت موسیقی خاص اوست، بنا به گفتهٔ کرچر نشان می‌دهد که ایزیس تجسم نیل و مقاومت در برابر ارواح خبیث است. جامه‌اش با الوان ماه می‌درخشد و به عنوان ملکه افلاک و چرخ آسمان ردایی ستاره نشان در بر دارد که در حاشیه با نقش گلها مزین است. در این تصویر هلال ماه بر رحم ایزیس می‌درخشد و اشعهٔ جادویی آن خاک را حاصلخیز می‌کند. پای راست الهه بر زمین و پای چپش در آب است؛ به‌نشانهٔ آنکه او برهردوی این عناصر حاکم است. او Stella Maris ستارهٔ دریا و پاسدار سفر در اقیانوسهاست و کشتی که نمادی زنانه است وقف اوست. مؤمنین معتقد این نشانه‌ها را با اعجاب می‌نگریستند و تخیل خویش را به کار می‌گرفتند. اما پیکر ایزیس هم اذهان ساده‌اندیشان و هم معتقدان اصول فلسفی را یکسان به‌خود مشغول می‌کرد. آنانکه در جستجوی معرفت والاتری بودند به‌زودی از تعبیرات فلاسفه رواقی برمی‌گشتند، زیرا برای آنها اسطوره‌ای که نماد طغیان نیل و خسوف و دیگر رویدادهای نجومی باشد اهمیت چندانی نداشت. آنها فکر خود را از جهان مادیات به‌فضای اندیشه‌ها می‌کشیدند و در ماوراءِ عالم مادی به‌جستجوی کلیدی برای افسانهٔ مادر جهان می‌پرداختند. پلوتارک، که ایدئولوژی او عمیقاً با فلسفه سری شرقی و افلاطونی توأم است در مورد تثلیث مقدس اوزیریس، ایزیس و فرزند آنان حور، با بیانی مرموز سخن می‌گوید. پلوتارک می‌گوید که این تثلیث تجسم بصیرت، ماده و جهان هستی است و کاملترین مثلث نامیده می‌شود. تناسب اضلاع این مثلث بیانگر یک رمز غیبی مقدس است و قاعدهٔ

---

* Sistrum = عمود مصری یا زنگولهٔ مصری که در آیین نیایش ایزیس آن را برای ترساندن و دور کردن ارواح خبیث به‌صدا درمی‌آورند.

آن‌که مساوی چهار است ایزیس یا عنصر باروری زن را نشان می‌دهد. ضلع عمود بر قاعده که مساوی سه است نشان اوزیریس یا اساس آفرینندگی مردانه است. وتر این مثلث مساوی پنج است که حور یا حاصل این رابطه را نشان می‌دهد و هر مثلث دیگری هم با این نسبت‌ها ترسیم شود، نمودی مقدس و دارای قدرت جادویی است؛ چه اعداد فوق از نیرویی فوق‌الطبیعه برخوردارند.

چنانکه در فصل بعد خواهیم دید مصریان و فلاسفه مکتب فیثاغورثی طرفدار دانش اعداد بودند. و در زمانهای پس از آن هرگاه اعداد با اشکال هندسی در دایره‌های جادویی و طلسم‌ها دیده شوند می‌توان ردپای آنها را در مبحث معانی رمزی اعداد باستانی گرفت. پلوتارک می‌گوید: «اعداد چیزی را بیان می‌کنند که بنیان‌گذار این مکتب در معابد مصری مشاهده کرده بود. آنها به‌مراسمی که در این معابد اجرا می‌شد و یا به‌نمادهایی که آنجا نماینده می‌شدند دلالت می‌کنند.» گرچه پلوتارک بارها تأکید می‌کند که همهٔ اینها دارای معانی دقیق و کامل هستند، اما یا نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد که راز آنها را آشکار کند و تنها می‌گوید که هر چیزی را در آیین مصری باید به‌طور مجازی و با رمز و کنایه دریافت. ایزیس در غرب مسیحی نه‌تنها در آیین نیایشی مادونا، بلکه در اصول عقاید اسرارآمیز و مکتوم جادوگران زنده مانده است. آنها با پیروی از عقاید پلوتارک در این الهه-مادر باستانی به‌رمزی از روح جهان پی بردند که به‌امر خدا همهٔ خلقت را می‌پرورد. و هرگاه ایزیس از عرش مسیحیت رانده می‌شود در جهان ستارگان و بر فراز زمین به‌حیات خویش ادامه می‌دهد و همچنان جوهر زندگانی می‌افشاند. او عنصر زنانگی طبیعت است، کیفیتی که او را ذاتاً شایسته آفرینش مخلوقات می‌نماید. در یک کنده‌کاری قرن هفدهم (تصویر ۲۱) که هنوز روح جهان را با نمادهای ایزیس باستانی نمایش می‌دهد این خصوصیات را می‌بینیم: موهایی که بر شانه‌ها ریخته، هلال ماه که بر رجم او می‌درخشد، یک پا میان آب و پای دیگر بر خشکی که اینها همگی نشانه‌های ایزیس است.



تصویر ۲۱: جان جهان

پلوتارک می‌گوید: «ایزیس همیشه شریک خدای خدایان است، و در این تصویر «روح جهان» را می‌بینیم که با زنجیر به‌خدا بسته شده و بشر (میمون خدا) به‌او زنجیر شده چون حیاتش را مدیون بذری‌ست که از سینهٔ او افشانده می‌شود.»

قرنها در پی یکدیگر گذشتند اما نقش ایزیس همچنان برجای ماند تا یک بار دیگر در قرن هجدهم به‌یاد افرادی آید که عاری از هرگونه افکار و احساسات جادویی به‌نظر می‌آمدند. اینها رهبران انقلاب فرانسه بودند.

روبسپیر (Robespierre) در طی مراسمی به‌افتخار «وجود برترین»* (L'Être Suprême) (که خود روبسپیر بانی آن بود) در اشاره‌ای مبهم به کتیبهٔ مرموز ایزیس در شهر سائیس، از مجسمه عظیم زنی پرده برداشت، این تندیس ایزیس بود که نیروی زایای او اکنون به‌عنوان تعقل نیرودهندهٔ جنبش تعبیر می‌شود. (تصویر ۲۲)



تصویر ۲۲: سمندر در آتش

* روبسپیر نظریه «وجود برترین» را که نوعی خداپرستی است و وی بدان معتقد بود به‌عنوان مذهب رسمی کشور علم کرد. (مصاحب)

یونان

جادو در کسوت فلسفه

... بگذارید بر خود ببالیم تا مبادا چشم بد، کلمه‌ای را که می‌خواهم بگویم بگریزاند.

افلاطون، فیدون

در میان ملل باستانی، یونانی‌ها بیش از دیگران بر استدلال قیاسی تکیه کرده‌اند، و همین امر باعث شده تا تصاویر نیمه‌روشن اسطوره‌ها خود شکل گرفته در فلسفه آنها رسوخ نماید.

آنها حتی به‌پدیده‌های طبیعی هم از طریق قلمرو متعالی اندیشه نزدیک می‌شدند، که تصور می‌شد در عالم علوی سهیم باشند. دلیل ضعف یونانی‌ها در تجربه و عمل، علیرغم تسلط آنها بر منطق، همین موضوع بوده است. آنها برای رخدادهای طبیعی تنها تعاریفی غیرعلمی و مبهم داشتند و جسم و ماده مقهور اندیشه بود. چنین اهمال و حتی اکراهی نسبت به‌تجربه و آزمایش از نوعی تسلیم افراطی به«برترین» ناشی می‌شد که پذیرش بدون قید و شرط اقتدار عقل بی‌نیاز از اثبات و استدلال مادی، معنی می‌داد.

غرب این شیوهٔ غیرعلمی فلسفه هلنی را از میان برداشت، و در قرون وسطی و

عصر رنسانس و حتی بعد از آن علوم تجربی به‌وسیله همین سنت عقب رانده می‌شد. افلاطون می‌گوید که موجودات چهارگونه‌اند: آنهایی که در هوا هستند پرندگان، آنهایی که در آب هستند ماهیان، سوم موجوداتی که در روی زمین راه می‌روند و چهارم ستارگان که عناصر آنها آتش است.

در عصر رنسانس آگریپا فون نتسهایم (Agrippa Von Nettesheim) که مخالف عقیدهٔ ارتباط ستارگان با حیوانات زمینی بود، گفتهٔ افلاطون را تاحدی تعدیل کرد. او که عقاید خود را بر مبنای عقاید ارسطو، دیوس کوریدوس و پلینی مهین (Pliny The Elder) نهاده بود گفت که آتش برای سمندر و زنجره نوعی حفاظ محسوب می‌شود، در حالی که یک آزمایش ساده هم ثابت می‌کرد که سمندر و زنجره نیز مانند هر جاندار دیگر در آتش می‌میرند. اما آگریپا نیز همچون گذشتگان مخالف آزمایش بود. پلینی می‌گوید که چنین اعتقاداتی در مورد خصوصیات معجزآسای سمندر در مصر و بابل هم وجود داشته، و ارسطو که دانش خود را از همسایگان شرقی کسب کرده بود، لزومی نمی‌دید که این مطلب را با خود سمندر آزمایش نماید. و به‌این ترتیب یک باور خرافی در حدود دوهزار سال دوام یافت و نشان پادشاهی فرانسیس اول ـ هم‌عصر آگریپا ـ به‌شکل سمندری در میان شعله‌های آتش انتخاب شده بود و این مطلب مبین آن است که در زمان او ماهیت آتش‌نشین بودن سمندر یک عقیدهٔ همگانی بوده است.

استدلال فیلسوفان، تکان‌دهنده‌ترین (و شاعرانه‌ترین) مهملات را به‌وجود آورده بود.

افلاطون می‌گوید: «سر که مقر و مکان اندیشه است، مانند ستارگان شکل کروی دارد و تنها قسمتی از بدن است که با عرش ارتباط دارد و گردن همچون تنگهٔ کوچکی این دو بخش عقلانی و جسمانی را از یکدیگر مجزا می‌نماید. دنیای افلاطون یک دنیای جادویی است زیرا به‌هم پیوسته است و همهٔ چیزها در آنجا در ارتباط با یکدیگرند. جهان حیوانی است که به‌آن نفس و اندیشه عطا شده. چشم

ندارد زیرا در فراسوی آن چیزی برای دیدن نیست. گوش ندارد چون در خارج از آن جایی نیست که بتوان از آن چیزی شنید، نفس نمی‌کشد زیرا جو و هوا در درون خود اوست. دست برای او بی‌فایده است زیرا دشمنی ندارد که دستهایش را علیه او به‌کار برد، پا ندارد؛ چه، برای حرکت دورانی به‌آن نیازی نیست و به‌این ترتیب حیوان دنیا به‌صورت کاملترین شکل، یعنی کروی است.»

افلاطون می‌گوید: «نفس از جسم کهن‌تر و درنتیجه از آن والاتر است و از سه عنصر تشکیل شده است: عنصر غیرقابل تفکیک که از عالم علوی بهره دارد و عنصر قابل تفکیک که از خصوصیات زمینی برخوردار است. این دو عنصر از طریق عنصر سومی که در ویژگی‌های هردو سهیم است و بین آن دو قرار دارد به‌هم وابسته‌اند و هرسه با فشار و تراکم به‌صورت یک ترکیب واحد درآمده‌اند، سپس این ترکیب به‌صورت نوارهای باریکی بریده و از میان هم عبور داده شده، درهم بافته و خم شده و به‌شکل کروی درآمده‌اند. چنین بود نفس عالم که خداوند جهان مادی را در آن قرار داد. نفس انسان نیز از همان عناصر نفس عالم ساخته شده. ستاره‌خدایان فرزندان خالقند؛ آنها انسان را شکل می‌دهند تا پس از مرگ، هرکس به‌ستارهٔ خویش بازگردد. نفس عالم در هر چیزی رسوخ می‌کند و در انسان با حرکتی متناسب جریان دارد و در وجود هر آنکس که حرکت خدایان آسمانی یعنی ستارگان را رصد نماید، به‌تکامل می‌رسد.»

افلاطون به‌نفوذ ستارگان معتقد بود و اخترگویان قرون شانزدهم و هفدهم بارها از او نقل قول کرده‌اند. علاوه بر این، وی با قرار دادن نفس عالم در همهٔ اجسام در علم کیمیا نیز تحولی به‌وجود آورد. کیمیاگران می‌کوشیدند تا نفس ماده را استخراج کرده با استفاده از این جوهر، با کانی‌ها معجزاتی بیافرینند. افلاطون نیز همچون زرتشت پیامبر ایرانی که معتقد بود اهورامزدا جهان را با اندیشه شکل داده است تفکر را یک خصیصه الهی می‌دانست. از آنجا که اندیشه بر جسم حاکم است، جادوگران مغرب‌زمین به‌این نتیجه رسیده بودند که با قدرت مطلق حکمروایی

اندیشه، می‌توان در جهان مادی معجزه آفرید. در حالی که در دنیای افلاطون زمین و آسمان، عناصر، نفس و روح، علوی و دنیوی به‌هم پیوسته و در خصوصیات یکدیگر شریکند. جای شگفتی نیست اگر جادوگران هم بخواهند از چنین پیوندهای اسرارآمیزی استفاده کنند و یا اینکه اعداد فیثاغورثی را در دوایر جادویی خود جای دهند؛ چه، بنا به گفته فیثاغورث اعداد از اجسام قدیمی‌تر و در نتیجه از آنها قدرتمندترند. جهان به‌طرحی ریاضی تشکل یافته و با تناسبهایی هماهنگ شده است. از نظر این فلاسفه رسیدن به‌نظم و زیبایی بدون اعداد امکان‌پذیر نیست. آنها معتقد بودند که دراندازه، وزن و فاصلهٔ ستارگان اعداد رمزی نهفته است که آفریدگار نظام عالم وجود را در پیرامون آنها برپا کرده است. پیروان فیثاغورث، بررسی اعداد و رابطهٔ آنها را با پدیده‌های طبیعی، حساب نامیدند و به‌این ترتیب، بررسی علمی با اندیشه‌های فلسفی و وهم و خیالبافی به‌هم آمیخت و هنگامی که فیثاغورثی‌ها سرمست تخیلات خویش گشتند، علم ریاضی در میان اعجازها رنگ باخت و اعداد ماهیتاً به‌شکل موجوداتی زنده و ذاتی علوی درآمدند. مثلاً عدد چهار نشانگر هرمس و دیونیسوس و عدد هفت قدیمی‌ترین عدد پیشگویی و تفأل جانشین پالاس آتنا (Pallas Athen) و عدد ده نماینده اطلس شد که گنبد آسمان را بر دوش می‌کشید. هزیود شاعر قرن هشتم ق.م. در این باره می‌گوید: «تودهٔ بی‌نظم و اولیهٔ جهان که بعدها همه‌چیز از آن به‌وجود آمد، خود از عدد یک یعنی وحدانیت، شکل و تجسم یافت. عدد پنج یا عدد عدالت از مجموع عدد مؤنث دو و عدد مذکر سه حاصل شد و شش عدد آفرودیت، الهه عشق، از حاصلضرب عدد مؤنث دو در عدد مذکر سه به‌دست آمد.

اما چنانکه قبلاً هم گفته شد، پلوتارک در مورد عدد سه، چهار و پنج تفسیر دیگر به‌دست داده است. پس می‌توان گفت که معانی اعداد در طول زمان بارها دستخوش تغییراتی شده است.

فلاسفه مکتب فیثاغورث نه تنها نظریه‌پردازان جادو، بلکه مجریان آن نیز

بوده‌اند. مثلاً ابندتلی (امپدوکلس Empedocles قرن پنجم ق.م.) که در میان مردم صاحب کرامات بود، باور داشت که می‌تواند مرده را زنده کند، باران بباراند و خشکسالی به‌وجود آورد.

فلاسفه بر اندام اعتقادات کهن جادویی که با زندگی مردم عجین شده بود، جامه‌های زیبا پوشاندند و آنها را عُقل و استدلال نامیدند، اما بسیاری از آنان نیز، مانند سایر طبقات مردم به‌جادو و خرافات رایج در میان مردم تن دادند. طالس (۵۴۷-۶۴۰ق.م.) به‌ظهور ارواح پلید و شیطانی معتقد بود و افلاطون اشباح را باور داشت ـ مردگانی که ناچارند نزد زندگان بازگردند، زیرا قادر به‌گسستن علائق جسمی خود از این جهان نیستند. دموکریتوس (ذیمقراطیس در قرن پنجم ق.م.) که از ته دل به‌بی‌خردی مردم می‌خندید، خود توصیه می‌کرد که اگر کسی را عقرب نیش زد، باید سوار الاغی شود و در گوش حیوان نجوا کند: «عقربی مرا گزیده است.» دموکریتوس معتقد بود که به‌این وسیله درد نیش عقرب به‌الاغ منتقل خواهد شد.

همهٔ فلاسفهٔ قدیمی به‌واقعیت جادو معتقد بودند، هراکلیت (هراقلیطوس)، طالس، پینداروس، زنفون و سقراط هیچ‌یک قادر به‌گریز از این دایرهٔ جادویی سحرآمیز نبوده‌اند. فلاسفهٔ متأخر یونانی نیز مانند پرفریوس (۳۰۳-۲۳۳ میلادی) همه هواخواه جادو بوده‌اند و شناخت استادانهٔ خود را ازدیو و جن، به‌مسیحیان اولیه که خود به‌شدت آنها را سرکوب می‌نمودند، به وراثت گذاشته‌اند. (تصویر ۲۳)

به‌عقیده پرفریوس دیوهای سبع و ناپاک بی‌شماری وجود داشتند که با شوق وافر به‌خون و کثافت سراغ آدمها می‌رفتند و در خانه‌ها رفت و آمد می‌کردند. و ارواح پلیدی که به‌هنگام خوردن غذا به‌شکل مگس هجوم می‌آوردند و تنها با آیین‌های خاص و آداب بسیار پیچیده ممکن بود آنها را دور کرد. و چنین تشریفاتی، نه به‌منظور خوشایند خدایان، که برای راندن دیوها انجام می‌شد.

از زمانهای بسیار دور، جادوی یونانی، تحت‌تأثیر اعتقادات مشرق‌زمین قرار



تصویر ۲۳: پیتاگوراس

داشت و هیچ ملتی به‌اندازهٔ هلنی‌ها از ایدئولوژی بیگانه استقبال نکرده است کاهنان، فلاسفه و مورخین آنها در سرزمین‌های دور به‌سیر و سیاحت می‌پرداختند. شرق دانش بلیناس طوانه‌ای (آپولینیوس Appolinius of Tyane) صاحب کرامات و طلسمات را به‌سواحل هند کشاند و افلاطون از وابستگی‌های فرهنگی با مصر و کرت سخن می‌گفت.

یونانی‌ها دانش و معرفت پارسی‌ها را می‌ستودند و در لشکرکشی‌های داریوش و خشایارشا آنها را همراهی می‌کردند. افلاطون در آلکیبیادس (Alcibiades) از زبان سقراط می‌گوید که مربیان و آموزگاران پارسی از معلمین آتن والاترند و با تحسین فراوان از تعلیم شاهزادگان جوان پارسی و فضیلت آموزگاران آنها سخن می‌گوید. داناترین این آموزگاران، مغی از پیروان (حواریون) زرتشت بود.

توجه کنیم که همه پیکرهای اسطوره‌ای و خدایان مشرق‌زمین شکل هلنی به‌خود گرفته‌اند و خاستگاه آیین نیایشی معبد دلفی جزیره کرت است و آدونیس از ادونی عبری ریشه گرفته و آفرودیت همان عشتاروت است که آرامتر و آراسته‌تر شده. ایزیس به‌صورت آتنا درآمد؛ و دیونیسوس به‌سختی توانسته منشأ بیگانهٔ خود را مخفی نماید.

اعتقاد عامهٔ مردم بر این بود که فلاسفهٔ هلنی- همچون همهٔ حکیمان و مردان دانای مشرق‌زمین- جادوگرند. به‌طوری که همگان باور داشتند که سقراط روح آشنایی دارد که او را از آینده باخبر می‌سازد. به‌قول زنفون (۳۵۵-۴۲۷ ق. م.) که یکی از یاران سقراط بود، بسیاری از نزدیکان و دوستان محرم فیلسوف نیز می‌توانستند در مورد مسائل و مشکلات خود با همزاد او مشورت کنند. پلوتارک می‌گویند که همزاد سقراط پاسخ‌های خود را بسته به‌اینکه مثبت باشند یا منفی به‌شکل عطسه به‌طرف چپ یا راست می‌داد.

اپولیوس (Apuleius) می‌گوید که همزاد سقراط برای همه قابل‌رؤیت بود ولی ماکسیموس صوری (Maximus of Tyre) این مطلب را به‌شدت ردکرده ثابت می‌کند

که این روح فقط نمادی از قدرت روانی سقراط بوده است. به‌هرحال بحث بر سر اینکه واقعاً چنین همزادی وجود داشته است یا نه تا قرن هجدهم ادامه داشت. نارس (Nares) (لندن ۱۷۸۲) در مقاله‌ای دربارهٔ «همزاد سقراط یا غیب‌گویی او» به‌این نتیجه می‌رسد که سقراط کلمهٔ روح یا همزاد (demon)* را تنها برای توصیف موهبت غیب‌گویی که در او وجود داشته به‌کار برده است. فنارس با استدلالات خود چنین نتیجه می‌گیرد که به‌هرحال فلاسفه یونان نیز علیرغم دانش والای خود کودکان زمان خویش بوده‌اند و مانند هر کوچکتری تحت‌تأثیر اعتقادات و تعصبات پدرانشان قرار داشته‌اند.

رؤیاها، اشباح و پهلوانان

پیروان خدای دیونیسوس، پا به‌پای پیروان آپولو در اندیشهٔ یونانی رسوخ کرده بودند. یعنی همراه با دنیایی عقلانی، هماهنگ و شکل‌پذیر نظام ذهنی، تاریکی و موهومات و آشفتگی هم در میان مردم یونان وجود داشت. پیروان دیونیسوس، مرده‌ها را احضار می‌کردند و اعتقاد به‌جادوگران و اشباح و دیگر مکاشفات را به‌مردم القا می‌نمودند.

کابوس‌های یونانی‌ها با وجوه اشتراکی که در صفات نفرت‌انگیز خود به‌اشباح و دیوهای قرون وسطی دارند، حتی بی‌شباهت به‌آنهایی نیستند که در روزگار ما موجودات عجیب‌الخلقه و جانوران عجیب و غریب و جادوگران را به‌رؤیاهای ما وارد می‌کنند.

آپولونیوس (قرن دوم میلادی) در کتاب "تناسخ" خود کابوس وحشتناکی را چنین تعریف می‌کند:

آریستومنس و دوست وی پس از مصرف یک شام مفصل، برای استراحت

---

* Demon یا Dameon در یونانی Daimōn و در اسطوره یونانی روح یا همزادی‌ست حدفاصل خدایان و انسان.

به‌مسافرخانهٔ کهنه و کثیفی در تسالونیا پناه بردند. آریستومنس تازه به‌خواب رفته بود که ناگهان در باز شد و دو ساحره وارد اتاق شدند. تختخواب آریستومنس شکست و درهم فروریخت و او در زیر تخت شکسته گیر افتاد، اما از همان‌جا عجوزه‌ها را دید که پس از زدن دشنه‌ای به‌دوستش خون او را در یک قمقمهٔ چرمی خالی کردند. آنگاه یکی از آنها دستش را در زخم فرو برد و قلب قربانی را بیرون کشید، شکاف را با اسفنجی بست و این کلمات جادویی را زمزمه کرد: «ای اسفنج، زادهٔ دریاها، بنگر که چگونه از رود می‌گذری.» آنگاه دو عجوزه متوجه آریستومنس وحشت‌زده شدند و پس از بی‌حرمت کردن او ناگهان ناپدید گردیدند.

اما بامداد روز بعد معلوم شد که رؤیا واقعیت داشته، زیرا هنگامی که دوست آریستومنس خم شد تا از رودخانه آب بنوشد، زخم باز شد و اسفنج جادویی و همراه آن جسد بی‌جان مسافر جادوشده درون آب افتاد؛ درست همانگونه که این رؤیا به‌حقیقت پیوست. واقعیت نیز در بین یونانیان خیال‌پرور با تخیل آمیخته بود. یونانی‌ها در رؤیاهای شبانه خود همان هیولاهایی را می‌دیدند که تندیس آنها را در بیداری دیده بودند. و بنابراین باور کردند که مخلوقات جادویی که به‌سراغشان می‌آیند نه یک توهم، بلکه یک واقعیت‌اند. اما حتی اگر رؤیایی را تنها به‌عنوان رؤیای صرف می‌پذیرفتند، بازهم آن را به‌موضوعی برای حدس و گمان تبدیل می‌کردند، مثلاً پیش‌آگاهی آینده را در آن می‌دیدند، وحی الهی را می‌آزمودند و یا آن را اخطار خطر قریب‌الوقوعی می‌پنداشتند. به‌هرحال این مهمانان شبانه آنها را وحشت‌زده می‌کردند. پان (Pan) فرزند پری دریایی دریوپه (Dryope) که شاخ و پاهایی شبیه بز دارد، به‌فرستندهٔ این کابوسها شهرت داشت. برای مسیحیان اولیه نیز شیطان به‌صورت پان و خصوصیات خدای محافظ گله‌های یونانی ظاهر می‌شد. دریانوردان پیش از هر سفردریایی در معبد پوزئیدون (Poseidon) می‌خوابیدند و از خدای دریاها طلب رؤیایی را می‌کردند که از پیامد سفر آیندهٔ آنان پیامی بدهد. (تصویر ۲۴)



تصویر ۲۴: تصویری از ارسطو

معابد اسکلپیوس (Asklepios) هم از این جهت شهرت داشتند و خدای شفا، درمان درد را آنجا در خواب بر مؤمنین آشکار می‌کرد. خوابهای خدایی منحصر به‌افراد عادی نبود و استادان، دادرسان و امرای ارتش نیز برای آنکه در رؤیای خود از ارادهٔ خدایان در مورد یک کار یا معاملهٔ رسمی آگاه شوند، به‌معابد فرستاده می‌شدند. هنگامی که اسکندر بیمار شد و به‌حال مرگ افتاد، بسیاری از امرای او به‌معبد اسکلپیوس شتافتند تا بپرسند که آیا اسکندر باید در قصر بماند یا به‌عبادتگاه آورده شود. پاسخ شنیدند که بهتر است پهلوان مختصر همانجایی که هست بماند.

یکی از بارزترین خصوصیات رؤیاهای معبد اسکلپیوس به‌وجود آوردن اسامی علوم پزشکی یونان بود. بدین صورت که پس از مداوا و شفای موفقیت‌آمیز هر بیمار، گزارشی از بیماری و تجویز خدای معبد در نوشته‌ها ثبت می‌شد و یا بر دیوارهای معبد حک و نقر می‌گردید، به‌طوری که با گذشت سالها و قرنها مجموعهٔ موثقی از رؤیاهای شفابخش به‌وجود آمد و گفته می‌شود که بقراط دانش خود را مدیون آثار ثبت‌شده‌ای است که در معبد شهر زادگاهش کاس (Cos) نگهداری می‌شد.

در اینجا باید از رؤیایی که شهر آتن را از طاعون رهانید ذکری به‌میان آورد. شبح شبانه به‌هیئت یک سکایی مرده به‌خواب زنی آمد و گفت که در خیابانها و کوچه‌های این شهر بلازده باید شراب ریخته شود. با اجرای آنچه سکایی تجویز کرده بود هوای آلودهٔ شهر به‌وسیلهٔ شراب پاک شد و طاعون از میان رفت. (تصویر ۲۵)

اهمیت رؤیاها بیشتر در تفسیر درست آنهاست و کسانی که از این موهبت برخوردار بودند، پاداش قابل‌توجهی دریافت می‌کردند. کتاب تعبیرخواب اثر آرتمیدوروس دالدیانوس (Artemidorus Daldianus) معاصر بلیناس شهرت بسیار یافت. آرتمیدوروس می‌گوید که بسیاری از رؤیاها تصاویری ساده و مستقیم از حوادثی هستند که پیشگویی می‌شوند، اما دیگر رؤیاها نمادهایی هستند که باید معنی آنها را معلوم کرد. خواب‌گزار باید جزئیات رؤیایی را که می‌خواهد تفسیر کند بداند. اگر آغاز رؤیا مغشوش بود باید از انتها شروع کرد و به‌آغاز رسید و مهمتر از همه آنکه خواب‌گزار باید به‌حالت فکری، موقعیت اجتماعی و سلامت جسمی بیننده رؤیا آگاه باشد. دانستن اینکه بینندهٔ خواب ارباب است یا برده، ثروتمند است یا فقیر، جوان است یا پیر بسیار مهم است، زیرا خوابهای آنها اگرچه به‌ظاهر مشابه باشند اما در تفسیر متفاوتند. اگر پیرمردی خواب ببیند که از ناحیهٔ سینه مجروح شده باید در انتظار خبرهای بدی باشد، اما همین رؤیا برای یک دختر



تصویر ۲۵: تصویری از آپولینیوس

جوان به‌معنی عاشقی دلخسته است. اگر مرد فقیری در خواب ببیند که تبدیل به‌زن شده نشانهٔ خوبی است زیرا به‌زودی کسی احتیاجات او را تأمین خواهد کرد، اما برای یک ثروتمند همین خواب به‌معنای پایان اقتدار اوست و طولی نخواهد کشید که از زندگی اجتماعی کنارکشیده موجودی بی‌اهمیت و خانه‌نشین خواهد شد.

برده‌ای که خواب ببیند به‌او کمک می‌کنند و تسلایش می‌دهند، خوشحال می‌شود، درحالی‌که همین رؤیا برای ارباب به‌معنی بدبختی و اهانت است. بیماری که در خواب خود را صاحب مهمانخانه ببیند به‌زودی خواهد مرد، زیرا «مرگ» نیز مانند مهمانخانه‌دار همه را می‌پذیرد ولی این رؤیا برای یک آدم سالم نوید سیر و سفر به‌سرزمینهای دیگر است. آرتمیدوروس می‌گوید که خوابهای بخصوصی برای صاحبان صنایع و حرف خوش‌یمن است. مثلاً برای استادان و آموزگاران خواب حملهٔ مورچه‌ها به‌گوششان شگون دارد؛ چه، به‌زودی سخنانشان شنیده خواهد شد، اما برای سایر مردم این خواب به‌معنای مرگ است چون مانند مورچه‌ها در زیرزمین مأوا خواهند گرفت. هرکس خواب ببیند کتاب می‌خورد به‌زودی خواهد مرد، اما برای حقوقدانان و معلمین و دولتمردان این رؤیا به‌معنای افزایش دانش است. رؤیای داشتن گوش خر برای فلاسفه به‌شیوه‌ای چاپلوسانه تعبیر شده‌است: فلاسفه در مقابله شایعات بی‌اساس بی‌تفاوت خواهند ماند، «زیرا الاغ به‌ندرت گوشهای خود را می‌جنباند» ولی برای سایر مردم خبر از بردگی و کار اجباری می‌دهد، آنها باید همچون الاغ زیر کار جان بکنند. پوشیدن لباسهای مضحک در خواب، جز برای کمدین‌های تئاتر و رقاصان که نوید موفقیت آنها در صحنه است، برای سایرین به‌این معنی است که مورد تمسخر مردم قرار خواهند گرفت. خوابهای ترسناک که آرتمیدوروس به‌دقت از یکایک آنها نام می‌برد ممکن است معانی خوبی داشته باشند. مثلاً اگر کسی سر بریده‌اش را توی دستهای خودش ببیند در صورتی که زن و بچه نداشته باشد خواب خوبی دیده است و رؤیای به‌تیر بسته شدن و زنده در آتش سوختن برای همه شگون دارد؛ چه اگر بیماری این خواب را ببیند به‌زودی

شفا خواهد یافت و جوانانی که چنین رؤیایی ببینند با طعم عشق آشنا خواهند شد. تازیانه خوردن هم خوش‌یمن است و چوب خوردن از دست آدم متمول و قدرتمند نوید چیزهایی نیک و مساعد را می‌دهد. رؤیای به‌صلیب کشیده شدن هم نیکوست، هرکس خود را در رؤیا مصلوب ببیند از زندگی آرام زناشویی لذت خواهد برد. برای دریانوردان هم خبر از سفرهای خوب دارد «زیرا صلیب نیز چون کشتی از چوب و میخ ساخته شده و عذاب مرد مصلوب بی‌شباهت به‌رنج دریازدگی نیست». مصلوب شدن برای یک سیاستمدار خبر از احراز مقام می‌دهد و منزلت او در همان مکانی خواهد بود که صلیب رؤیا برپا بوده. این خواب برای بردگان هم بشارت آزادی می‌دهد.

در یونان آن زمان، آیین و مراسم مردگان هم رواج بسیار داشت. مردگانی که در زمان حیات کاری را ناتمام گذاشته بودند یا آیین مردگان در مورد آنها به‌طور کامل اجرا نشده بود از قبور خود بازمی‌گشتند. این مردگان غالباً خوف و وحشت در خانه‌ها ایجاد می‌کردند و بندرت آن حالت لطیف و شاعرانه‌ای که روح خانهٔ اقراطیس (Eukrates) داشت در میان این اشباح دیده می‌شد. داستان از این قرار است که اقراطیس بتازگی زن محبوبش را از دست داده بود و جسد زن با لباس و تزئیناتش بر تودهٔ هیزم سوزانده شده بود. اما در روز هفتم، هنگامی که مرد عزادار برای کاستن از غم خود، رسالهٔ فیدوس افلاطون را مطالعه می‌کرد، زن به‌آرامی داخل شده کنار او نشست و گله کرد که چرا یکی از دمپایی‌های زرین او سوزانده نشده است. درواقع هم این دمپایی پشت صندوقی افتاده و از شعله‌های آتش جسته بود. هنگامی که زن مشغول صحبت بود، سگی پارس کرد و زن ناگهان ناپدید شد. بعدها کفش زرین را یافته سوزاندند، ولی روح زن مرده دیگر هرگز به‌خانه بازنگشت.

یونانی‌ها همیشه از دیدن قبرستانها دچار احساسی غریب و وهم‌آلود می‌شدند، زیرا ممکن بود هنوز آثاری از حیات در جسد باقی باشد، پس چه کسی می‌توانست

اطمینان داشته باشد که مرده از قبر برنخواهد خاست و یا لااقل شبح او پدیدار نخواهد شد. در مکانهای سوزاندن و تدفین مردگان و در گورستانها نیز اشباح شبانهٔ ابرانسانی ظاهر می‌شدند، مانند هکات* روح دوزخی که حضور نفرت‌انگیزش همیشه با ارواح دیگر و گله‌ای سگ که بر سر قبرها زوزه می‌کشیدند همراه بود.

دیون (Dion) (۳۵۵-۴۰۹ ق.م.) شاگرد افلاطون و حاکم سیراکوز هم یکباره با چنین شبحی روبرو شد. دیون سرانجام توانسته بود از شر قوم هراکلید خلاص شود، و یک روز که در دهلیز خانه‌اش غرق در افکار خود نشسته بود، احساس کرد چیزی در پشت سرش حرکت می‌کند، وحشت‌زده به‌عقب برگشت و زن قوی‌هیکلی را دید که صورت و جامهٔ سیاهش یادآور الههٔ انتقام بود. هنگامی که دیون فریاد زد و کمک خواست شبح ناپدید شد. چند روز پس از این حادثه فرزند حاکم سیراکوز خودکشی کرد و طولی نکشید که خود او نیز کشته شد.

بلیناس طوانه‌ای و همسفرش دامیس در سفر خود به‌هند از کوه‌های پوشیده از برف قفقاز گذشته و تازه به‌دشت رسیده بودند، که در یک شب مهتابی، کنار رودخانهٔ سنده با یکی از عفریته‌ها موسوم به‌امپوزا** روبرو شدند که هر لحظه به‌شکلی درمی‌آمد وگاهی هم از نظر پنهان می‌شد. «و بلیناس که می‌دانست با چه عفریته‌ای روبروست، به‌او تجاوز کرد و به‌همسفرانش هم سفارش کرد که چنین کنند و گفت که چارهٔ کار هنگام برخورد با این عفریته‌ها همین است، و امپوزا با جیغ دلخراشی همچون ارواح گریخت».

بلیناس پس از بازگشت از هند، به‌سیر و سفر در یونان پرداخت و مدتی در آتن، افه‌سوس و کورنیت اقامت کرد. فیلوستراتوس که شرح حال بلیناس را نوشته است

---

* Hecate = در اساطیر یونانی و روم باستان الههٔ حامی جادوگری‌ست. هزیود شاعر یونانی نخستین بار از او نام برده است. ارواح مردگان او را همراهی می‌کنند. و در گردش‌های شبانه‌اش هرجا ظاهر شود، سگها زوزه می‌کشند. (Dictionary of the Occult)

** Emposa = عفریته‌هایی کریه و وقیح و بدسرشت از نسل هکات. امپوزاها می‌توانستند به‌شکل حیوانات درآیند ولی اغلب در هیئت دوشیزگان زیبا ظاهر می‌شدند (به‌صورت بختک‌های مادینه). آریستوفان شاعر کمدی یونانی از آنها نام برده. (Dictionary of the Occult)

تعریف می‌کند که یک‌بار زمانی که استاد در کورنیت اقامت داشت، با یک واپیر خون‌آشام، یک لامیا روبرو شد. قضیه از این قرار است که یکی از پیروان بلیناس دانشجوی جوان فقیری به‌نام منیپوس بود. دارایی این جوان را ردای اهدایی استادش تشکیل می‌داد، اما در میان دوستانش شایع بود که یک زن فنیقی بسیار زیبا و ثروتمند عاشق اوست و علیرغم تفاوت طبقاتی می‌خواهد با او ازدواج نماید. منیپوس هم بسیار مشتاق این ازدواج بود، زیرا دلباختهٔ آن بانوی دلفریب شده بود. سرانجام روز ازدواج تعیین شد، و منیپوس از استادش که به‌این جوان خوش‌سیما و عاقل علاقهٔ فراوانی داشت، تقاضا کرد که افتخار دهد و در صبحانه روز عروسی آنها شرکت کند. بلیناس که نگران شاگردش بود، تقاضای او را پذیرفت و اظهار داشت که به‌مبارکی این روز استثنایی عادت پرهیز از شراب و غذاهای چرب و پرمایه را خواهد شکست. وقتی بلیناس به‌خانهٔ بانوی ثروتمند رسید، از شاگردش خواست که او را به‌عروس معرفی کند. فیلسوف بادقت به‌زن نگریست و آنگاه از منیپوس پرسید که ظروف طلایی و نقره‌ای و تزئینات تالار ضیافت به‌چه کسی تعلق دارد. دانشجوی جوان به‌ردایی که در بر داشت اشاره کرد و گفت: «این تنها چیزی‌ست که من دارم و آنچه در اینجا هست متعلق به‌بانوست.» بلیناس پاسخ داد: «آنچه اینجا هست، صورت ظاهر و یک وهم است و عروس ظریف و زیبای تو نیز نه یک میرا بلکه خون‌آشام و یک لامیاست. این موجودات سرسپردهٔ لذات آفرودیتی و بالاتر از آن مشتاق پاره کردن و خوردن گوشت انسانند.» بانوی جوان وانمود کرد که از شنیدن چنین یاوه‌هایی منزجر است و گفت فلاسفه همیشه خوشی انسانهای شریف را برهم می‌زنند و با تفأل بدشگون خود آنها را می‌ترسانند. آنگاه از مهمان مزاحم خواست که فوراً ضیافت را ترک کند. اما بلیناس یکی از جامهای نقره‌ای را برداشت و در دست سبک سنگین کرد، جام همچون پر سبک بود و در یک آن ناپدید شد. دیگر ظروف نیز به‌همین ترتیب محو شدند و پس از آنکه بلیناس خانه را نفرین کرد، آشپزها و خدمتکاران خاک شدند و خانه لرزید و درهم فروریخت. بانو

بناچار از استاد خواست تا بیش از این او را نیازارد و اعتراف کرد که قصد داشته منیپوس را قبل از دریدن و خوردن چاق کند «زیرا این عادت او بود که از بدنهای جوان و زیبا تغذیه کند، زیرا خون آنها پاک و قوی است» (تصویر ۲۶). ترس از مردگان مانع اجرای آیین احضار ارواح و اشباح مردگان به‌مکانهای ویژه این آیین مانند مانتیا (Manteia)، پسیکومانتیا و پسیکوپومپیا نمی‌شد.

اشخاصی که ارواح مردگان را احضار می‌کردند پسیکاگوگ (Psychagogue) نامیده می‌شدند. از آیین آنها چیز زیادی در دست نیست، اما آنچه مسلم است، مراسم آنها نیاز به‌روزه، تمرکز فکری، سکوت شب و حتماً تقدیم خون و سوزاندن بخورات داشته است. پسیکاگوگها از نفوذ زیادی برخوردار بودند. به‌طوری که یکی از آنها حتی از دادن خبرهای بد به پریاندر (Periander) حاکم مستبد (۶۲۵-۵۸۵ ق.م.) هم نترسید و آنچه زن او از جهان زیرین گفته بود برایش بازگو نمود.

زن پریاندر گفته بود که در جهان زیرین برهنه است و احساس سرما می‌کند زیرا لباسهای او را برخلاف رسم و آیین به‌جای سوزاندن با او دفن کرده‌اند. پریاندر بی‌درنگ دستور داد تا جشنی برای زنان کورنیت برپا شود و زنان آراسته با بهترین لباس های خود در میدان شهر حضور یابند.

زنان در انتظار پذیرایی و نمایشهای باشکوه بودند، ولی ناگهان به‌آنها دستور داده شد تا برهنه شوند، آنگاه جامه‌های فاخر بانوان شهر به‌نفع زن مرده در گودال بزرگی سوزانده شد. پس از آن همسر پریاندر از طریق پسیکاگوگ اطلاع داد که در قلمرو هادس جهان زیرین گرم و آسوده است.

گرچه بعضی از فلاسفه و بویژه افلاطون با غیب‌گویی به‌وسیله مراوده با عالم ارواح سخت مخالفت می‌کردند، ولی احضار روح به‌عنوان جزئی لازم از این هلنی باقی ماند.



همراه با آیین نیایش مردگان و احضار ارواح، نوعی مراسم جادویی هم برای



تصویر ۲۶: آپولونیوس و لامیا

فرونشاندن خشم پهلوانان مرده و شفاعت از آنها انجام می‌شد. پهلوانان نیمه‌خدایانی بودند که گرچه باعث ترس و وحشت می‌شدند ولی در مواقع خطر، حامیان خیراندیشی به‌حساب می‌آمدند. مطابق قانون هر پهلوان به‌شهر یا ناحیه خاصی مربوط می‌شد. احتمالاً در زمانهای دورتر، این پهلوانان اجداد خانواده و یا خدای خانگی بوده‌اند که همراه با آتش اجاق خانه پرستش می‌شده‌اند. مقبره‌های آنها را بناهای کوچکی تشکیل می‌داد که در ردیف‌های ستون و درختان مقدس و باغ‌ها محصور بودند و از ترس آنکه مبادا استخوان پهلوانان دزدیده شود، بعضی از مقبره‌ها را در زیر بناهای عمومی و دور از چشم دیگران می‌ساختند. به‌طوری که جای معبد آن جزو اسرار به‌شمار می‌رفت.

چنین تصور می‌شد که استخوانهای پهلوانان از نیروی خیر و برکت برخوردارند و برای شهر و ایالتی که در آن مدفونند شانس و خوشبختی می‌آورند. یعنی درست همان تصوری که در مورد استخوانهای قدیسین مسیحی وجود داشته است. شاید سرنوشت عجیب اودیپ (Oedipus) نمونهٔ روشنی از این اعتقادات باشد. اودیپ پدرش را کشت و با مادرش ازدواج کرد و به‌کفاره اعمال شرارت‌بار و پرگناهش، شوریده‌حال و پریشان در سرزمینهای یونان سرگردان شد، اما علیرغم جنایت بی‌رحمانه اودیپ و با آنکه منفور همه بود، شهرهای رقیب هم به‌این پهلوان پناه می‌دادند، زیرا معتقد بودند که هرجا اودیپ دفن شود آن شهر و مردمش از خیر و برکت برخوردار خواهند شد. جادوی پهلوانی شب هنگام و با آیین و تشریفات خاصی انجام می‌شد. ابتدا شیاری در قسمت غربی مقبره حفر می‌کردند و سپس اوراد جادویی می‌خواندند و شراب و شیر و روغن‌های معطر اهدا می‌کردند. آنگاه از درون شکاف خون به‌قبر می‌ریختند، زیرا باور داشتند که خون، مرده را دوباره زنده خواهد کرد. نیروی مؤثری که از معبد ساطع می‌شد، سرنوشت زندگان را رهبری می‌کرد و بر رفاه شهر و وقایع کشور تأثیر می‌گذاشت. در تراژدی «خنفرها»ی آشیل (Acshylus) گرچه، آگاممنون مدفون است و هرگز دیده نمی‌شود ولی نیروی

فعال مؤثری است که نمایش بدون او به‌نتیجه نمی‌رسد. در نمایشنامه «پارسیان» داریوش شاه از قبر برمی‌خاست و در نمایش شرکت می‌کرد. آشیل، در این نمایشنامه نقش پراهمیتی برای مراسم جادویی و احضار ارواح درنظر گرفته است. اما میان تجلیل و استهزا فقط یک گام فاصله وجود دارد و یونانی‌ها از موجوداتی تخیلی و موهوم قهرمانی خلق می‌کردند که دلقکهای مراسم نیایش می‌شدند. در مونیکه (Munychia) این احترامات تقدیم اکراتوپوتس اساطیری می‌شد که شراب را خالص می‌نوشید. بدون شک او دائم‌الخمر بوده است زیرا یونانی‌ها عادت داشتند شراب خود را با آب مخلوط نمایند. کراون (Keraon) و ماتون (Matton) ساقی و آشپز هردو از قهرمانان اسپارتی محسوب می‌شدند. در ناحیهٔ بی‌اوشیا (Boeotia) نان و کیک را به‌عنوان پهلوان پرستش می‌کردند. اصولاً این نوع طعنه و کنایه خود از خصوصیات یونانی‌هاست؛ چه، در خاور نزدیک مراسم نیایش در لفافی از شور و احساسات پوشیده می‌شد. در عهد عتیق نیز هیچ نوع طنزی دیده نمی‌شود. همانطورکه شعائر مذهبی نزد مردم فریژیا، بابلی‌ها و آسوری‌ها حاکی از ترس و هیبت است، نزد پارسی‌ها و عبرانی‌ها هم بسیار سنگین و موقرانه انجام می‌شد.

٥

تفأل، مکاشفه، وحی و اخترگویی

کلیسای مسیحی، اعمال جادویی را حتی اگر به‌نیت خیر هم انجام می‌شد، محکوم می‌کرد. مثلاً جادوگری که با اوراد جادویی خود گاو بیمار همسایه را مداوا می‌کرد به‌سرنوشت همان جادوگری دچار می‌شد که با نفرین خود باعث بیماری گاو شده بود. دین یونانی اما انعطاف‌پذیرتر بود؛ یعنی با قدرت کلیسایی حکومت نمی‌کرد و در حالی که به‌شدت به عرف و عادات قدیمی وابسته بود از افکار جدید هم استقبال می‌کرد. آنچه در آن زمان اهمیت داشت این بود که جادو باید به‌نیت خیر و رفاه عموم به‌کار رود. و این قانون، هم اعضای جامعهٔ کاهنان هم افرادی را که منفرداً به‌اعمال جادویی می‌پرداختند شامل می‌شد. افلاطون در رسالهٔ "قانون" خود می‌گوید: «کسی را که با بند و افسون جادویی باعث آزار دیگران می‌شود، خواه نبی باشد و خواه غیب‌گو، بگذار بمیرد.» اما در رساله تیمایوس پیشگویی از روی جگر حیوان ذبح‌شده را عملی نیک و مباح و شفایی می‌داند که «خداوند با جگر آمیخته و در خانهٔ اسفل وجود (بدن) جای دارد، تا قدرت تفکر که از عقل ناشی می‌شود، همچون تصویری که در آینه بازتاب پیدا می‌کند (در جگر) منعکس گردد».

اگر در اجرای این اعمال جنایتی رخ می‌داد کیفر مرگ به‌دنبال داشت. مثلاً بلیناس طوانه‌ای به‌این دلیل در دادگاه رم محاکمه شد که «متهم بود پسر جوانی را قربانی کرده است تا بتواند اسرار آینده را با نگریستن در امعاء و احشاء او پیشگویی نماید». چنین مسئله‌ای نمی‌توانست استثنایی و یا نادر باشد زیرا در برابر آن قانون ویژه‌ای وجود داشت.

نبوت و آگاهی به‌اسرار غیب که به‌طور ناگهانی و بدون سابقه قبلی در کسی ظهور می‌کرد، عطیه‌ای الهی به‌شمار می‌رفت که به‌فرد لایق و شایسته ارزانی شده است. افلاطون در رسالهٔ "دفاعیه" (Apology) از زبان سقراط محکوم به‌مرگ می‌گوید: «اکنون، ای مردم که مرا محکوم به‌مرگ نمودید، من با خشنودی شما را از اسرار

غیب آگاه خواهم کرد، زیرا نزدیک به‌مرگم و در لحظهٔ مرگ قدرت پیشگویی به‌بشر عطا می‌شود.» و افلاطون در رسالهٔ "مهمانی" (Symposium) انواع کرامات را یکسره «ارتباط خدایان با انسان» می‌نامد.

بانی و به‌وجودآورنده همهٔ کشف‌ها و شهودها و همهٔ رموز و آداب تشرف ارفئوس اساطیری تصور می‌شد. «آهنگ‌های او مرده را به‌زندگی بازمی‌گرداند.» مذهب و آیین ارفیسم ششصد سال قبل از مسیح در یونان شکوفا شده و رواج یافته بود و سر ارفئوس را که هنوز زنده بود و قدرت جادویی داشت و آینده را پیشگویی می‌کرد، در جزیره لیسبوس نگهداری می‌کردند.

ملامپوس (Melampus) زبان پرندگان را که مارها به‌او آموخته بودند می‌فهمید. اپی‌منیدس (Epimenides) سیصد سال زیسته و فقط سی سال از عمر خود را خوابیده بود و ملیسانگوس (Melisangus) در آتن از عالم غیب خبر می‌داد و طالع می‌دید. باکیس (Bakis) در تصرف پریان دریایی بود و دختران چشمه‌ها و منابع از زبان او سخن می‌گفتند. اما آخرین این جمع برگزیده بلیناس طوانه‌ای بود که در نخستین قرن مسیحی می‌زیست. قدرت او قدرتی الهی تلقی می‌شد و در بسیاری از جوامع آسیای صغیر برای این رقیب عیسی ناصری، معبد و زیارتگاه برپا شده بود.

مکاشفه و غیب‌گویی شدیداً به‌مذهب روز وابسته بود. مثلاً برای آگاهی از آینده با هاتفان مشورت می‌کردند و از پیشگویان پیر برای نظارت و شهادت در مراسم قربانی و سایر آداب و شعائر دینی دعوت می‌شد. از امعاء و احشاءِ حیوان و طرز سوختن اندرونهٔ آن و از شعلهٔ مذبح درمی‌یافتند که آیا خدایان قربانی را پذیرفته از آن خشنودند یا نه، آنگاه با شوق دانستن بیشتر این پدیده‌ها را می‌کاویدند تا به‌معرفت جاویدان دست یابند.

واژهٔ وحی (Oracle) و مکاشفه به معنی «پاسخ» است زیرا کاهنان از طریق (Pythia)* یک مدیوم مؤنث با خدایان سخن می‌گفتند. دودهای مخدر یا بخورات

---

* Pythia: زن غیبگو و کاهنهٔ آپولو در معبد دلفی است.

طبیعی که از زمین بلند می‌شد مدیوم را در حالت خلسه و جذبه فرو می‌برد. در آرگوس (Argos) برای رسیدن به‌چنین حالتی مدیوم خون بره می‌نوشید. پس از آنکه روح خدایان در زن غیبگو حلول می‌کرد، کاهن سؤالات خود را از وی می‌پرسید و پاسخ خدایان المپ را از زبان او می‌شنید. بیشتر این پاسخ‌ها که با صدای تغییریافته ادا می‌شدند مبهم و دوپهلو بودند. لوسیانوس (Lucian) نویسندهٔ یونانی قرن دوم میلادی این پاسخ‌های مبهم را به‌تمسخر گرفته به‌طعنه می‌گوید: «فقط یک آپولوی دوم قادر است گفته‌های آپولوی اول را توضیح دهد و روشن نماید.»

مثلاً گفته می‌شود که کاهنهٔ غیبگو به نرون هشدار داده بود که «مواظب سال شصت و سوم باش». نرون این اخطار را در مورد سالهای عمر خود تلقی کرد، درحالی‌که اخطار مربوط به شصت‌وسومین سال گالبا بود که باعث سقوط نرون شد. تشریفاتی‌ترین غیبگویی‌ها و مکاشفات در معبد دلفی در دامنهٔ کوه پارناس برگزار می‌شد. سنگ‌های معبد پژواک شگفت‌انگیزی را در اطراف آن منعکس می‌کردند و از یک غار طبیعی بخوراتی خارج می‌شد، درحالی‌که تندیس آپولو محصور در برگ غار در سردابه‌ای ایستاده بود. هنگام اجرای مراسم غیبگویی، کاهنه که بر سه‌پایه‌ای زرین نشسته بود به‌شکافی که بخار از آن برمی‌خاست نزدیک می‌شد و کمی بعد هذیان جنون مقدس او را فرامی‌گرفت، گردنش متورم می‌شد، تشنجی شدید بدنش را به پیچ‌وتاب وامی‌داشت و سرش با شدت تمام تکان می‌خورد. این حالت بحرانی به‌اندازه‌ای تکان‌دهنده بود که همهٔ آنانی راکه به کاهنه با ترسی توأم با حرمت دینی می‌نگریستند، تحت‌تأثیر قرار می‌داد (تصویر ۲۷). حال اگر به‌یاد بیاوریم، باور بر این بود که خلسه مذهبی از حالتی آسمانی ناشی می‌شود، تعداد این الهامات و پیشگویی‌ها از حد و مرز فراتر خواهد رفت. مثلاً امکان داشت افرادی از مردم عادی که در جشن‌های آیین ارفیسم یا دِیونیوس شرکت می‌کردند در حالتی هیستریک پیشگویی‌هایی بنمایند و یا در زندگی روزمره، پرواز پرندگان، زمزمهٔ درختان و یا عطسهٔ یک همسایه اخطارهایی از جانب خدایان تعبیر شوند.



تصویر ۲۷: پی‌تیا

شاید پیش‌گویی با این نشانه‌ها طی قرون متمادی حواس یونانی‌ها را تیز کرده باشد و این دقت و موشکافی مداوم نه فقط دانش فوق‌الطبیعه، بلکه قدرت دید آنها را به‌معنای وسیع افزوده باشد. پیشگویی و تفأل در زندگی سیاسی آنها نیز نقش مؤثری داشت، به‌طوری که تنها پس از مشورت با خدایان اعلام جنگ داده می‌شد. در بیشتر موارد تصمیم به‌آغاز نبرد با همان پاسخ غیبی بود که در مورد استراتژی جنگی هم نظر می‌داد. به‌طوری که شاید بتوان گفت که کاهنهٔ غیبگوی معبد دلفی کار وزیر جنگ و امور خارجهٔ یونان را هم انجام می‌داد.

فرماندهان جنگی همیشه نگران بودند که مبادا یک تفأل بدشگون در لشکر آنها ایجاد آشوب کند. در قرن چهارم قبل از میلاد تیموتئوس (Timotheus) تمام ناوگان آتن را آماده کرده و در شرف عزیمت بود که عطسهٔ یک سرباز همه‌چیز را متوقف کرد. لشکریان مردد بر جای ماندند و از سوار شدن به‌کشتی‌ها خودداری نمودند. تیموتئوس که اوضاع را آشفته دید، ناگهان خنده‌ای ـ البته نه از شادی ـ سر داد و گفت: «این چگونه فالی است که فقط باعث عطسهٔ یک نفر شده است؟» جنگجویان نیز از گفتهٔ او به‌خنده افتادند و کشتی‌ها به‌حرکت درآمدند.

آگاتوکلس (Agathocles) (۲۸۹ـ ۳۶۱ق.م.) در یک لشکرکشی متهورانه به کشور لیبی «جغدهای خوش‌یمن» یا پرندگان مقدس پالاس آتنا را همراه برده بود و هنگامی که لشکریانش را در میدان جنگ قدری افسرده‌حال دید، جغدها را به‌پرواز درآورد. جغدها پریدند و بر سپر و کلاه‌خود سربازان فرود آمدند و به‌این ترتیب به‌لشکریان شور و شهامت جنگیدن دادند.

تا به‌امروز هم به‌هنگام حرکت دسته‌های مراسم مذهبی در جنوب ایتالیا کبوتران را آزاد می‌کنند و به‌پروازدرمی‌آورند. این مراسم مستقیماً ریشه در همان رسم قدیم تفأل با پرندگان دارد.

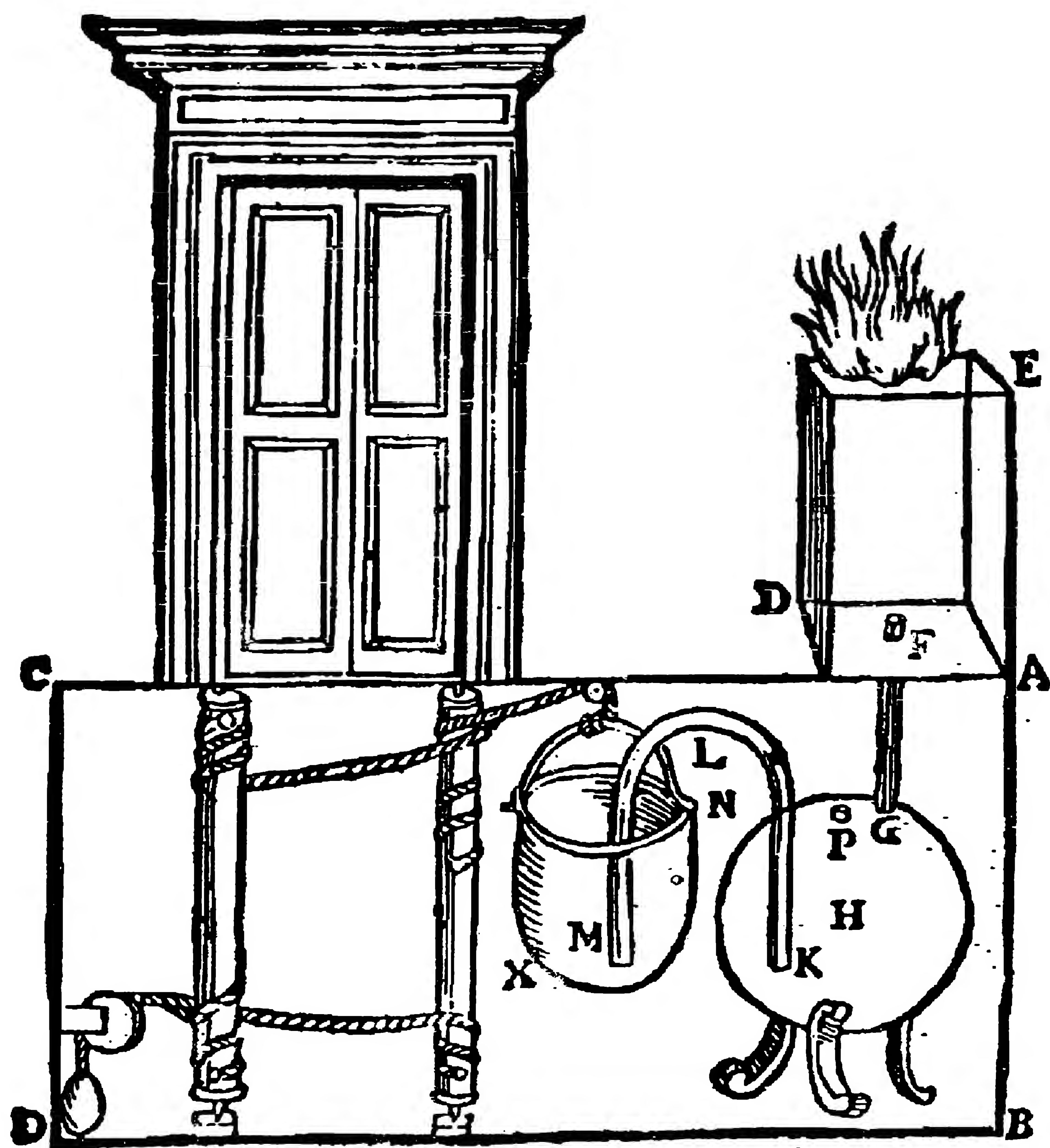
اتفاقات غیرعادی در معابد نیز به‌نشانه‌هایی برای تفأل تعبیر می‌شدند. مثلاً ناپدید شدن سلاح‌های مقدس، تندیس‌هایی که عرق می‌کردند و یا باز شدن در

معبد همگی خبر از تفألی بدشگون می‌دادند. شاید هم خود کاهنان که مایل بودند افکار عمومی را هدایت نمایند این معجزات را تدبیر می‌کردند.

در کتاب منحصربه‌فردی که منسوب به‌هرون اسکندرانی است (قرن دوم میلادی) دربارهٔ شگفتی‌های ابزار مکانیکی شرح مبسوطی داده شده. او می‌گوید که فشار هوای گرم بخورات سوزان را از میان دستهای مجسمه‌های مفرغی بیرون می‌راند و بخورات بر زمین می‌رسیدند و در محراب می‌سوختند و یا هنگام باز کردن دریچه‌های معبد یک لولهٔ خمیده یا سیفون آبی آوای مرموز یک شیپور را ایجاد می‌کرد. یا هنگامی که در برابر در عبادتگاه آتش می‌سوخت حرارت آن در چالهٔ خالی محراب متراکم و هوای منبسط باعث می‌شد که آب داخل سطلی بریزد، سطل سنگین شده به‌سمت پایین حرکت می‌کرد، حرکت سطل بر محور پاشنهٔ در که به‌آن بسته شده بود، عمل کرده در را خود به‌خود باز می‌کرد. البته مردم این وسیلهٔ مکانیکی را هرگز به‌چشم نمی‌دیدند. (تصویر ۲۸)

به‌هرحال درست نیست که تصور کنیم تمام عملیات جادویی به‌نیت فریب انجام می‌شده است. حتی سرسخت‌ترین و متعصب‌ترین مدافعان دین جدید مسیحی نیز با وجود آنکه خدایان و دیوهای هلنی را محکوم می‌کردند و آنها را امور شیطانی می‌دانستند، هرگز در قدرت فوق‌الطبیعهٔ آنها شک نمی‌کردند. دین وجادو در میان یونانی‌ها هم مانند سایر مردم به‌هم آمیخته بود. اکنون باتوجه به‌این رسوم و روشها باید پرسید که محتوای اخلاقی هرمورد چه بوده است و آنجا که نتیجه‌ای شریرانه نداشته و یا به‌طریقی قابل دفاع است، می‌توان آن را روا دانست و تصدیق کرد. به‌طور کلی جادوگران و کاهنان آدمهای جدی و علاقه‌مندی بودند که به‌حرفهٔ خود و آنچه انجام می‌دادند ایمان داشتند. احتمالاً بسیاری از آنها پاسخهای غیبی را به‌مدیوم یا کاهنهٔ غیبگو تلقین می‌کردند، اما با شواهدی که اکنون پژوهشگران پدیده‌های فوق‌الطبیعه یافته‌اند می‌گویند شاید کار آنها غیرعمدی بوده باشد.

اکنون حتی شکاکان نیز هیچ تردیدی در واقعیت اخطارهای غیبی و مکاشفه و



تصویر ۲۸: آتش خودکار

روشن‌بینی ندارند، پس در روزگاری که فکر اکثر مردم بر چنین پدیده‌هایی متمرکز بوده، احتمال وقوع بیشتری نیز از امروز داشته‌اند. افراد با اطمینان به‌حقیقی بودن این نیروها می‌خواسته‌اند به‌طریقی از آن استفاده کنند اما به‌آسانی نمی‌توانستند درک نمایند که با به‌کارگیری این دقت چه سودی عایدشان خواهد شد، زیرا یونانی‌ها معتقد به‌سرنوشتی محتوم بودند. بعدها بعضی از آنها با یامبلیخوس.

(Iamblichus) فیلسوف یونانی-سریانی هم‌عقیده شدند که می‌گفت: «چه بهتر که از آینده بی‌خبر باشیم و با صبر و شکیبایی در انتظار مصائب سرنوشت بمانیم.» با وجود این استفسار از هاتف و گرفتن خبر از آینده تا زمان مسیحیت نیز ادامه داشت و علیرغم اعتقادات و افکار یامبلیخوس، اختراع (alectromancy) یا «پیشگویی توسط مرغها» به‌او نسبت داده شده است. برای این کار پس از اجرای بعضی مناسک جادویی حروف الفبا را بر شن می‌نوشتند سپس مشتی گندم یا جو بر آنها می‌پاشیدند و بعد حروف را به‌ترتیب دانه‌هایی که مرغ برمی‌چید یادداشت می‌کردند و از کلمات به‌دست‌آمده معانی مکتوم آنها را درمی‌یافتند.

بطلمیوس منجم بزرگ و مفسر ستارگان که معاصر یامبلیخوس بوده است، به‌شدت از پیش‌آگاهی دفاع کرده و یک فصل از چهار کتابش به«نفوذ ستارگان» اختصاص دارد. به‌طور کلی او می‌گوید خوب است که هم انسان و هم عالم غیب را بشناسیم و شاد باشیم. این درست است که از طریق علم غیب نه به‌ثروت و نه به‌شهرت می‌توان دست یافت، با این وجود هنر و فن پیشگویی در این خصوصیت نیز با سایر فنون و هنرها سهیم و مشترک است. هنگامی که چیز پیش‌بینی‌نشده‌ای برای ما رخ می‌دهد، یا از وحشت آن از پای درمی‌آییم و یا آرامش خود را ازدست می‌دهیم ولی اگر از قبل به‌ما اخطار شود و از آن پیش‌آگاهی داشته باشیم، احتمالاً با آرامش بیشتری منتظر آن خواهیم بود. نه همهٔ حوادث زندگی بشر علتی علوی و آسمانی دارند و نه اجتناب‌ناپذیر هستند و با درنظر گرفتن حوادث طبیعی حتی نمی‌توان گفت که همهٔ آنها به‌تقدیری واحد و بی‌رحم مربوطند.

مثلاً بشر نه تنها در معرض بلایایی قرار می‌گیرد که خاص خود اوست بلکه گرفتار مصائبی هم می‌شود که به‌طور همگانی رخ می‌دهد مانند طاعون و سیل و حریق که گروه کثیری را با هم ازمیان می‌برد. دلیل وقوع چنین رخدادهایی را باید در فقدان یک نیروی آسمانی برای مقابله با آنها و ممانعت از وقوعشان دانست. پس هرکس مبادرت به‌پیش‌گویی می‌کند باید دقت نماید که فقط حوادثی را پیش‌بینی

نماید که علت طبیعی دارند.

این باریک‌بینی‌ها و تحلیل‌های دقیق بطلمیوس نتیجهٔ افکار متأخر یونانی‌هاست وگرنه یونانی‌ها دراصل نگرش دیگری به‌علم احکام نجوم داشتند. برای آنها گردش ستارگان بیشتر نشانه‌ای از دقت ریاضی و بی‌چون و چرایی سرنوشت بود. گرچه علم احکام از ابتکارات خود یونانی‌ها نبود و تا زمانی که اسکندر آن را از بابل و مصر آورد با آن آشنایی نداشتند اما طولی نکشید که مورد پسند عموم قرار گرفت و از آن پس نه فقط ساعت تولد شخص به‌خاطر نفوذ ستارگان مهم تلقی می‌شد، بلکه هر تصمیم مهمی براساس طالع‌بینی گرفته می‌شد. طالع‌بین‌ها و اخترگویان کلدانی به‌آتن آمدند و ثروت و محبوبیت به‌دست آوردند. برسوس (Berosus) بابلی که مدرسه اخترگویی را در جزیره کاس تأسیس کرده بود، آنچنان در کار خود موفق شد که آتنی‌ها مجسمهٔ او را در حالی که بربطی زرین به‌نشانهٔ وحی آسمانی در دست داشت، در ورزشگاه خود برپا نمودند.

۵ اسرار و رموز الئوسی (Eleusis)

دمیتر (Demeter) خدابانو ـ زمین در جستجوی دخترش کوره (Kore) به‌همهٔ سرزمین‌ها سفر کرد و در پایان کنکاشی طولانی او را در شهر الئوسیس یافت.

دمیتر همانجا آیینی اسرارآمیز را بنا نهاد و رموز آن را به‌معمرین شهر آموخت. نوآموزان و سالکان مبتدی آیین او می‌بایستی هم شهروندانی نیک و هم افرادی دانا باشند. داستان باتوجه به‌منشأ مقصود آیین نیایش پیش می‌رود. این مناسک نیایشی معنایی مکتوم و رازی عمیق از ماهیت جادویی را در بر داشت که با دقت تمام از تودهٔ مردم مخفی نگه داشته می‌شد. چنین مناسکی در بیشتر شهرهای یونان انجام می‌شد، اما الئوسیس، مشهورترین این مراسم، تا اوایل مسیحیت و از بیشترین احترام و ستایش برخوردار بود. پرستشگاه محرمانه و مخفی الئوسین‌ها، یا معتقدین به‌این مرام، قرن‌ها در میان مقدرات متغیر مردم یونان زنده و بر جای مانده و در

جنگهای بی‌رحمانه هم به‌آن بی‌حرمتی نشده بود. و سهیم شدن و آگاهی از اسرار آن نیز در عین حال نوعی تعهد ایجاد می‌کرد. در منظومهٔ هومر در مزیت این پیمان چنین بیان شده است: «خوشا به‌حال میراهایی که این را دیده‌اند. در قلمرو تاریک پادشاهی سایه‌ها، سرنوشت سالک مبتدی، با سایرین یکسان نیست.»

وعدهٔ بزرگ آن چنین بود: «زندگی سعادتمندتر از دیگران در دنیای آخرت.» پس جای هیچ شگفتی نیست که عدهٔ داوطلبان ورود به‌جرگهٔ مبتدیان چنان افزایش یابد که معبد گنجایش همهٔ آنها را نداشته باشد و بناچار مجبور شوند ساختمانهای دیگری برای آنها بنا نمایند.

مراسم و تشریفات مذهبی که اجرا می‌شد و وعدهٔ بخشودگی و زندگی سعادت‌آمیز پس از مرگ را می‌داد، مناسکی جادویی بود. چنین نویدهایی راکاهنان مصری نیز می‌دادند. مصری‌ها کوشش می‌کردند که اعمال بد انسان را با اوراد و افسونها و طلسمها جبران کنند، خدایان را فریب دهند و بر قضاوت آنها اثر بگذارند.

اما در اندیشهٔ یونانیها نور دیگری روشن شده بود: اعمال نیک واقعی بشر بیش از این تقلبات و جعلیات ضامن سعادت زندگی اخروی هستند.

این مراسم مذهبی با تطهیر و مراسم تعمید در دریا آغاز می‌شد و رهبر جشنها فریاد می‌زد: «ای عارفان، به‌سوی دریا» و گروه مشتاق در آب غوطه می‌خوردند. نمی‌دانیم این مراسم چگونه پیش می‌رفت، حتی آنهایی هم که در مراسم آیین الئوسیس شرکت کرده و بعدها به‌دین مسیح درآمده بودند بنا به‌تعهدی که داشتند موضوع را پوشیده می‌داشتند. اما از بعضی اشارات و کنایات می‌توان دریافت که آیین پیمان مقدس به‌عمل می‌آمد، شربت عشق نوشیده می‌شد و اشیایی نمادین از سبدی برداشته و در صندوقچه‌ای گذاشته می‌شد. لبان ساکت مبتدی با کلیدی طلایی «قفل» می‌شد و پس از آن کار تعلیم و آزمایش او آغاز می‌گردید. آنچه ارسطو دربارهٔ اسرار و رموز به‌طور کلی بیان کرده در مورد آیینهای الئوسینی نیز صادق است: «مبتدی نه فقط باید بیاموزد، بلکه باید تجربه نماید.» طی نمایشی مقدس که

به‌صورت پانتومیم اجرا می‌شد، داستان خدایان به‌نمایش درمی‌آمد. ربوده شدن کوره، سرگردانی دمیتر و ازدواج پلوتو و کوره و بازگشت دمیتر به کوه آلپ در نمایشی صامت اجرا می‌گردید که هر حرکت آن یک مکاشفه بود. مطمئناً نمایش و شبیه‌سازی سنت‌های قدیمی به‌صورت تجسمی، اجرایی عادی نبود. همچنانکه معانی نمایش اشیاءِ مقدس هم باید از طریق چنین تمثیلاتی درک می‌شد. سپس خود آداب تشرف، اجرا می‌شد که پلوتارک در مورد آن توضیحاتی در لفافه داده است. پژوهشگران علوم مکتوم و ماوراءالطبیعه امروزی، از میان نوشته‌های پلوتارک توصیفات پرآب و تابی به‌دست داده‌اند که گرچه بسیار جالب است اما بیشتر جنبهٔ تخیلی دارد.

آنچه را که از این تعاریف می‌توان مسلم فرض کرد آن است که سالکان مبتدی را مجبور می‌کرده‌اند از دالانهای تاریک و پرپیچ و خم زیرزمینی بگذرند. در جریان این سیر و سفر در ظلمت و با مقصدی ناپیدا تمام حضور ذهن یک فرد مورد آزمایش قرار می‌گرفت.

در همان لحظه‌ای که مبتدیان می‌خواستند تصمیمی اتخاذ نمایند در معرض آزمایش رعب و وحشت قرار می‌گرفتند و رعشه و لرز هراس را تجربه می‌کردند. از ترس عرق می‌ریختند و از وحشت فلج می‌شدند تا اینکه به‌تدریج نوری به‌داخل دالانهای تاریک می‌تابید و روز بازمی‌گشت. آنگاه در برابر آنها مکانی پرشکوه و مجلل، با گروه هم‌سرایان و رقص‌های دسته‌جمعی و سرودهای مقدس گشوده می‌شد، با دیدنی‌ها و شنیدنی‌های بدیع.

سپس بر سر سالکان مبتدی تاج گل می‌نهادند، و آنها در جوار اشخاص منزه و مقدس تولد دوبارهٔ خود را به‌خوشی جشن می‌گرفتند. و آنگاه وارسته و تجدیدحیات‌یافته معبد را ترک می‌نمودند و مسلماً طبعی متفکر و ایمانی جدید و تسلی‌بخش از معبد الئوسیس با خود همراه می‌بردند. بسیاری از پژوهشگران علوم مکتوم تأکید کرده‌اند که مناسک آیین الئوسیس محتوی رازی بزرگ و جادویی یعنی

هسته و جان کلام معرفت بوده است.

ولی با وجود شرکت جمع انبوه مردم و تعداد کثیر حضار در آن جمع، مسلماً از احتمال وجود اصول عقایدی که لازمه‌اش فراست و بصیرت بسیار و دانش فلسفی است کاسته می‌شد و می‌توان گفت این آداب رموز و اسرار بیشتر جنبهٔ ایمانی داشته است تا دانش و معرفت.



تصویر ۲۹: حکاکی گنوستیک (آبراکساس)

حکمت‌گنوسی (Gnosticism)

طریق سعادت جاودانی

وحدت دین و قدرت سیاسی دو اندیشهٔ لازم و ملزومند.

لوئی منارد (Luis Menard)

گسترش امپراتوری‌های جهانی و فتوحات فرمانروایان آسیایی و مصری، ملل جهان را بیش از پیش به‌یکدیگر نزدیک کرد. شاهان فاتح ترجیح می‌دادند تا در حد امکان با صلح و آرامش بر کشورهای مغلوب حکومت کنند، در نتیجه درک و تفاهم افکار مردمان سرزمین‌های فتح‌شده، عامل مهمی در ادارهٔ آنها محسوب می‌شد. اما شاهان فاتح دلبستگی و مصلحت دیگری هم داشتند که مغایر تحمل شیوه‌های زندگی مردم تحت‌تسلط آنها بود و آن آرزوی به‌هم پیوستن و یک‌پارچه کردن تمام نواحی اشغال‌شده، به‌نحوی بود که شاه بتواند به‌عنوان فرمانروایی واجب‌الاحترام و منصوب از جانب خدایان بر همهٔ آنها حکومت کند. شاهی این چنین، که قدرت و حکومت خود را به‌خواست خدایان نسبت می‌داد، مجبور بود ابتدا برای این

خدایان چنان عزت و احترامی قائل شود که اتباع او نیز بی‌چون و چرا الوهیت والای آنها را بپذیرند. (تصویر ۳۰)



تصویر ۳۰: حکاکی گنوستیک: آبراکساس

به‌نظر می‌رسد خط‌مشی شاهان باستانی دائماً بین این دو هدف تقسیم شده و حکومت از یک نهایت به‌جانب دیگری در نوسان بوده، یعنی گاهی خشونت و آزار و شکنجه و گاهی نیز مهربانی و سعهٔ نظر و اغماض. در حالی که هدف یکی بوده است و آن هم برتری دین دولتی.

گاهی هم سعی می‌شد تا به‌اتباع سرزمینهای مغلوب بقبولانند که دین آنها تفاوت چندانی با دین شاه ندارد و خدایان آنها همان خدایان شاه هستند.که با نامی دیگر مورد پرستش قرار می‌گیرند.

به‌این ترتیب دانایان و حکمای درباری به‌اقتضای سیاست وقت، شیوه‌های ملل بیگانه را می‌آموختند. اما دانشی که به‌این طریق و بنا به‌دلیل احتیاجات آنی کسب

می‌شد بسیار سطحی و فاقد عمق پژوهشی بود. حکمت و فلسفه نیز از علومی هستند که در طول مسیر خود جاده‌های جنگی و تجارتی را پیموده‌اند و درنتیجهٔ فتوحات اسکندر بود که آسیا در برابر غرب حیرت‌زده گشوده شد. سرانجام هنگامی که روم به‌فن ظریف حکومت مسلط شد، مراوده و ارتباط ملل به‌اوج خود رسید. جایز شمردن یک دین عام و کلی، شیوهٔ سنتی روم بود. اصول عقاید بودا تا مدیترانه گسترش یافت و نفوذ خود را آشکار کرد. در حکومت فرمانروایان سلوکیه و بطالسه تعلیمات بودا در طی عهدنامه‌هایی مجاز شناخته شده و حتی تأیید شده بود. آیین بودا به‌جهان غرب نشان داد که کسب ثروت الزاماً سعادت جاوید نیست، و در فقر و تزکیه مطلق نیز می‌توان رستگار شد. (تصویر ۳۱)



تصویر ۳۱: حکاکی گنوستیک

عالی‌ترین اصول اخلاقی راهبان هندی نیز به‌جای حمایت از تلاش برای بودن و هستی، تأکید را بر ترک هر نوع کوشش و انکار نفس قرار داده بود.

دیانت یهود هم در بسیاری از ایالات امپراتوری روم رسوخ یافته بود و امپراتوران روم فرصت را مغتنم شمرده با تقدیم قربانی‌های هر روزه به‌درگاه یهوه حامی

جدیدی از او برای خود دست و پا می‌کردند. اگوستین کردار نوه‌اش را که در مدت اقامت خود در فلسطین به‌زیارت معبد اورشلیم رفته بود، بسیار ستود. نفوذ دیانت یهود حتی پس از سقوط اورشلیم نیز در روم باقی مانده و درواقع نیرومندتر هم شده بود. در اسکندریه یهودیان پیشروان علوم و فلسفه بودند، و افکار یونانی و یهودی در آنجا با هم تلفیق شده بود. مثلاً اِبی اریستوبولوس یونانی‌مآب، معتقد به‌وجود رابطه بین فلسفه یونان و الهیات یهود بود. اسکندریه به‌صورت بارورترین و پرکارترین مرکز متفکرین درآمد؛ جایی که دستهای شرق و غرب به‌هم می‌پیوست و بزرگترین جریانات فکری و معنوی باهم تلاقی می‌کرد و مجذوب یکدیگر می‌شد.

علم احکام نجوم بابلی، افکار مغانهٔ زرتشتی و علوم مکتوم مصری، فلسفه یونانی، دیانت یهود و مسیحی نهضتی به‌وجود آوردند که در تاریخ بشر یگانه بود: تلفیق اصول عقاید و مذاهب گوناگون.

حکمت گنوسی که نوعی عرفان است از این باور راسخ نشأت گرفته که وحی و الهام و معرفت الهی تنها در انحصار ملّتی خاص نیست و در میان همهٔ ملل متمدن یافت می‌شود و دیگر آنکه هر دیانتی محتوی نطفه‌ای از حقیقت بزرگ است که به‌کریستوس (مسیح) منْجر می‌شود.

یونانی‌ها که با عقایدی همچون شرّ، گناه، جهنم و رستگاری و حیات جاودانی حتی قبل از افلاطون هم آشنایی داشتند، برای پذیرش یک دین جهانی کاملاً آماده بودند.

فلاسفهٔ یونانی با پرستش خدایان متعدد ملت خود مخالف بودند. آنها از طریق داستانهای هرکول و بلرفون و پرومته با اندیشهٔ «رستگاری» آشنا شده و به‌این نتیجه رسیده بودند که هرکول پهلوانیهای خود را نه به‌خاطر نفس خویش، که برای همهٔ بشریت انجام داده است.

پرومته به‌خاطر همهٔ انسانها رنج می‌برد و اسطورهٔ او ـ نه به‌طور تصادفی ـ کاملاً شبیه تاریخ کوه جلجته است. تفکر یونانی متضمن این اندیشه بود که منجی بشریت

باید شهید شود. افلاطون می‌گفت که پرهیزکارترین و صالحترین انسانها شکنجه خواهند شد و تازیانه خواهد خورد: «چشمان او را کور خواهند کرد و هنگامی که عذاب‌آورترین شکنجه‌ها را تحمل کرد او را به‌تیر بسته و زنده خواهند سوزاند.»

اندیشه‌های بابلی بویژه اخترگویی آنها از زمانهای بسیار دور در جهان غرب رسوخ کرده بود. در ضمن کشف شده است که کاهنان بابلی، «خدای واحد» ایلو را می‌شناختند. ایلو خدای یگانه و مبدأ اولی‌ست که خدایان دیگر از او به‌وجود می‌آیند.

دیلو، ثلاثه مقدس را به‌وجود می‌آورد: آنو (Anu) زمان- خدا، نواح (Nuah) فرزانگی و بعل (Bel) هماهنگ‌کننده. این تثلیث نخستین، نمایانگر آفرینش -جهان مادی‌ست که از یک موجود علوی صادر می‌شود. هریک از این خدایان سه‌گانه با یک الهه مؤنث نیز مربوط می‌شوند. نانا (Nana)، بلیت (Belit) و داوکی‌نع (Davkina). این خدا بانوها حالت تبعی و عرضی تثلیث را دارند و قدر و اهمیت آنها کاملاً روشن نیست. گرچه باید گفت که خدابانو بلیت به‌عنوان اصل زنانگی و رجم- طبیعت شناخته می‌شود، که زایندهٔ خدایان و مردان است. او از مبدأ اول تثلیث دوم به‌وجود می‌آید که پرشکوه‌ترین و عظیم‌ترین مظاهر تجلی خداست.

تثلیث دوم عبارت است از سین- خدای ماه پسر بعل، شه‌مش خدای خورشید پسر نواح، و بین (Bin) خدای هوا و باد و باران و تندر و آذرخش پسر آنو.

چون کلدانی‌ها هرگز یک خدا را بدون تقسیم آن به‌دو اصل مذکر و مؤنث نمی‌پذیرفتند درنتیجه خدایان سه‌گانهٔ دوم نیز همسران خود را به‌همراه دارند.

درمرتبهٔ پایین‌تر خدایان پنج سیاره قرار می‌گیرند: ادار (Adar)- ساتورن، مردوخ- ژوپیتر، نرگال- مریخ، ایشتر- ونوس و نبو- عطارد. سیارات نیز همچون خدایان والاتر همسران خود را دارند. سلسله مراتب پیچیدهٔ نیروها یا خدایان که «خدای واحد» در اعلاءِ درجهٔ آن واقع بود توجه عمیق معتقدین به‌وحدت و تلفیق را به‌خود جلب کرد، چون آنها نیز معتقد به‌خدای واحدی بودند که در مبدأ اول سلسله‌مراتبی

پیچیده‌تر مرکب از دوایر آسمانی آیون‌ها بر ملکوت نشسته بود.

چون خاستگاه عرفان گنوسی خاک مصر است، با اطمینان می‌توان گفت که بنیانگذاران اصول عقاید این مکتب جدید، عناصر جادوی باستانی مصر را گرفته و از آن اقتباس کرده‌اند.

در زمانهای گذشته افسونهای جادویی و کلمات پرنفوذ راه جهان زیرین را گشوده بود. اوراد توانسته بودند نیروهای شری را که تهدیدی در راه سفر مرده به‌سوی اوزیریس بودند، از او دور کنند. اکنون یک عارف گنوستیکی چنین کلمات و حروف و عبارات را تلاوت می‌کرد تا به‌بهشت برین صعود نماید. برای نیل به‌زندگی جاوید کلام جادویی برای او اجتناب‌ناپذیر بود و باور این بود که پس از مرگ باید از میان آیونها به‌آسمان صعود کند و این صعود به‌نظر او همانقدر مشکل و خطرناک بود که فرود یک مصری باستانی به‌جهان زیرین و فرد صالح پرهیزکار، و بدون دانستن این کلامهای جادویی، امیدی به‌یافتن راه بهشت برین نداشت. این دانش حائز چنان اهمیتی بود که کریستوس (مسیح) پس از مصلوب شدن به‌زمین بازگشت و سالها در اینجا ماند تا راه مرموز آسمان را به‌انسانها بیاموزد.

دو خصوصیت بارز جهان گنوستیکی، از دیانت زرتشتی یا عقاید ناشی از آن مانند ثنویت و اصول فیضان و صدور اقتباس شده‌اند. برترین خدای گنوسی نیز همچون اهورامزدا خدای نیکی زرتشتیان از میان نوری مرموز متجلی می‌شود، که در آیونهای جهان نامرئی رسوخ کرده و گرچه نامحسوس اما با ماده پلید عالم محسوس و جهان ظاهر به‌هم آمیخته است.

اندیشه ستیز دائمی بین خیر و شر از اصول لاینفک تمام فرقه‌های گنوسی است.

در اواخر قرن سوم میلادی، مانویت که سعی می‌کرد دو دین زرتشتی و مسیحیت را با هم سازش دهد، جانشین گنوستی‌سیسم رو به‌افول شد. مانویت که بسیاری از خصوصیات عرفان گنوسی را گرفته بود، بر سازش‌ناپذیری خیر و شر تأکید فراوان داشت: «پیش از آنکه زمین و آسمان و آنچه در آنهاست تکوین یابد، دو

اصل وجود داشت یکی خوب و یکی بد.»

از کتابهای متعددی که رهبران حکمت گنوسی از تعلیمات منتسب به‌مسیح جمع‌آوری کرده بودند، تنها یک دست‌خط قبطی با عنوان دین ـ معرفت (Pistis Sophia)، در اواسط قرن گذشته به‌دست آمد. نویسندهٔ دست‌خط بنا به‌ادعای خود فیلیپ حواری است و کتاب خود را به‌فرمان عیسی مسیح(ع) نگاشته است. این کتاب می‌گوید که روح باید از آیون‌ها، دوایر نیروهای عمری و فضیلتها عبور کند.

هنگامی که مسیح بار دیگر به‌آسمان صعود کرد، در آیون سیزدهم Pristis Sophia را سرگردان و گریان یافت که به‌برترین نور خیره شده و تمایلی مقاومت‌ناپذیر او را وادار به‌پرواز و نزدیک شدن به‌منبع نور کرده بود و آداماس (Adamas) فرمانروای دایره سوفیا به‌خاطر این نافرمانی او را کیفر داده و نوری کاذب بر آبها تابانیده بود تا پیس‌تیس سوفیا گمراه شده در عالم ظلمت فروافتد.

سوفیا با شفاعت مسیح(ع) نجات یافت و همراه منجی خود در حالی که بر هر پله سرود اعتراف به گناهان را می‌خواند از آیونها عبور کرد. کتاب پس از بحث دربارهٔ سوفیا به‌تفسیری دقیق از اصول عقاید گنوسی می‌پردازد.

مریم مجدلیه که نقش گوینده اصلی را برعهده دارد دلیل غایی گناه را می‌پرسد و عیسی مسیح با بحثی دربارهٔ روح انسان به‌پاسخ او می‌پردازد. و سپس در دنباله این مطالب نیروهای حاکم بر دوزخ و محل عذاب که اژدهای «ظلمت جسمانی» نیز نامیده می‌شود ارزیابی شده مورد قضاوت قرار می‌گیرد.

کتاب از بیست و چهار سِر و رمزی که در آیونهاست با بیانی مبهم صحبت می‌کند.

پنج علامت، هفت مصوت، پنج درخت و هفت آمین هم هست که مسافر بهشت برین باید آنها را بشناسد. در جای جای کتاب "Pistis Sophia" اشارات و کنایاتی به‌طور پراکنده دربارهٔ مهرها، اعداد و دیگر نمادهایی که از دیانت یهود و قسمتی از عبارات مصری گرفته شده است به‌چشم می‌خورد، اما از آنجا که توالی

و تکرار آنها سرّی‌ست غالباً نامفهومند. پایان کتاب حاوی بخشی طولانی از دعاها و مناجات مسیح(ع) است. عیسی مسیح(ع) در ملازمت حواریون گاهی در کوهستان، گاه کنار دریا و یک جا در میان هوا «پدر» را نیایش می‌کند و مقدم بر این نیایشها مقداری اوراد و اذکار جادویی وجود دارد. مسیح(ع) در مراسم عشاءِ ربانی شراب و آب را تقدیس می‌کند. آنگاه از نفوذ صورتهای فلکی بر نفس انسانها و نفوذ خیر و شر سیاراتی که نامشان ظاهراً از دیانت مزدیسنی زرتشتی اخذ شده است سخن می‌گوید که در ضمن نام خدایان مصری مانند بوباس‌تس (Bubastes) و تایفون‌ـ‌ست و الههٔ سریانی باربلو (Barbelo) که مادر آسمانی مسیح(ع) است نیز در بین آنها دیده می‌شود.

آنچه در زیر می‌آید آخرین بخش از این کتاب است که از سایر قسمتهای آن مجزاست. در این قسمت کلماتی که از زبان مسیح گفته می‌شود همه اصل جادویی دارد و برخلاف آنچه از نگاه اول برمی‌آید، خیالبافی و توهم نیست بلکه آمیزه‌ای‌ست از عبری و فارسی که آنقدر رونویسی و بازنویسی شده تا به‌صورتی نامفهوم و غیرقابل درک درآمده است. تودهٔ مردم آنها را بدون آگاهی از اصل و منشأ تلاوت می‌کردند، و در این کار از این قانون قدیمی تبعیت می‌نمودند که نباید متون مکتوم و خارجی را تغییر داد، مبادا که قدرت جادویی آنها مضمحل شود. این اعتقاد راسخ به‌تأثیر کلمات، با اعتقاد شدید به‌قدرت معانی مرموز اعداد و «نام اعظم» و دیگر عناصر اصول جادویی مصر و بابل همراه است:

«آنگاه عیسی با حواریون در کنار آب اقیانوس ایستاد و چنین دعا خواند:

«به‌من گوش فراده پدرم، پدر هر پدری، نور مطلق:

aeeiouo - iao - aoioia

psinother - therinops - nopsither- zagoure

pagouri - nethmomaoth - nepsiomaoth - markhkhhatha

thobarran - tharnakhakhan - zoroko - thora - jeou - sabaoth

«اما در حالی که عیسی چنین می‌گفت، طوماس با آندریاس با یعقوب با شمعون کنعانی در مغرب بودند و چهره‌های آنها به‌سوی مشرق برگشته بود...

«اما فیلپ با بارتولومیوس که در جنوب بودند، به‌سوی شمال برگشتند. اما دیگر حواریون مسیح و حواریون زن در پشت عیسی ایستاده بودند. اما عیسی در محراب ایستاده بود و فریاد زد: «عیسی، عیسی»، و با حواریون خود همه پوشیده در جامه‌های کتانی، رو به‌سوی چهارگوشهٔ جهان کردند و گفت: «iao - iao» که تفسیر آن چنین است:

Iotha = عالم هستی از آلفا ظاهر شد، آنگاه رو به‌سوی دیگر.

o = کمال همهٔ کمالات خواهد شد. اما پس از آن عیسی اینها را به‌ایشان فرمود:

"Japhta raphta mounaer, mounaer, ermanouer, ermanouer."

که معنی آن چنین است:

ای پدر پدری، آنهایی را که به‌حضورت آورده‌ام، هر کلمه از حقایق تو را باور خواهند کرد.»

شرح تفصیلات و جزئیات مفاهیم پیچیده اصول عقاید گنوستیکی، طاقت و حوصله خواننده را به‌سر خواهد برد. بدون شک گنوستیک‌ها همه آرزو داشتند که با غور در پیچ و خم‌های بغرنج‌ترین اسلوب به‌وصال نور الهی دست یابند. آنها معتقد بودند رستگاری جز از طریق تلاش و تکاپوی پرزحمت حاصل نخواهد شد. وقتی یهودیان سی سال آوارهٔ بیابانها بودند تا به‌سرزمین موعود برسند، و این سفر طولانی تطهیر را خواستِ خدای آنها برایشان مقدر کرده بود، پس سفر به‌ملکوت تا چه اندازه دشوارتر خواهد بود.

این ملکوت محل فرمانروایی خدایان متعددی بود که از بسیاری از مذاهب هم‌عصر گرفته شده بود. سیصد و شصت فرمانروا از پنج حکمروای بزرگتر تبعیت می‌کردند. کرونوس (Kronos)، آرس (Ares)، هرمس، آفرودیت و زئوس. در میان این قدرتهای علوی، خدایان یونانی عالی‌ترین مقام را اشغال کرده بودند که نامهای

هلنی آنها با نامهای شرقی آمیخته است.

یهوه عبری با زئوس یونانی مربوط شده. آرس خدای جنگ بـه‌نیرویی بـه‌نام: Ipsantakhoun khainkhoukheoc وابسـته است. ظـاهراً بـه‌هرمس، شـفیع- خـدا اهمیت کمتری داده شده چون نامش بیش از دو هجا ندارد (Khainkhoukh). ولی با وجود این همین khain khoukh یکی از سه خدای نیروهای سه‌گانه است که از قدرت زیادی بهره‌مند است. سوفیا دختر باربلوس با آفرودیت مربوط شـده و دلپذیرترین این تلفیقهای اجباری را به‌وجود آورده است. نیرویی که بـا کـرونوس پیوند خورده نام ندارد، فضیلتی است که از «بزرگ نامرئی» مشتق شده.

گسترش وسیع گنوستی‌سیسم به‌وضوح نشان‌دهندهٔ توجه تودهٔ مردم به‌آن است. طبقهٔ آگاه و روشنفکر آن‌روز جامعه نیز مجذوب این مذهب شده بود؛ مذهبی که کوشش داشت جهان قدیم و مسیحیت نوپا را باهم سازگاری دهد. پولس رسول (وفات ۶۷ میلادی) که بـخوبی از گسـترش خـطرناک گـنوستی‌سیسم آگـاه بـود به‌کلیسای افیسوس هشدار داد که از گمراهی بـه‌وسیلهٔ «ایـن مـباحثات بـیهوده و نامگذاری‌های جدید» بپرهیزند. دیگر مقامات کلیسای مسیحی شاید تا این حد محتاط نبوده‌اند، مثلاً سینسیوس (Synesius) (۳۱۷-۴۱۳ م) که به‌عنوان اسقف شهر پتومائیس در شمال افریقا انتخاب شده بود، تفسیری بر کتاب کیمیاگری منسوب به دموکریتوس (Democritus) نـوشته و آن را تـقدیم کشیش اعـظم سـراپیس در اسکندریه کرده است، که مطالب آن در مورد کیمیاگری ، سرودهای عرفانی گنوسی چیزی از مبادی اصلی مسیحیت دربر ندارد.

فرقه‌های گنوستیکی

به‌قول والنتینوس (Valentinus) (وفات ۱۶۱ میلادی) که یکی از برجسته‌ترین رهبران گنوستیکی است، ماده دراصل و به‌طور بـرگشت‌ناپذیر از عـالم مـعنوی و آسمانی جدا نیست. بدین سان سقوط موقتی سوفیا در درون همان جهان علوی

واقع می‌شود. دو والاترین آیون هم وجود دارند: یکی آیون پدر و دیگری آیون انسان قدیم که بنا به‌روایت به‌جهان ماده سقوط کرد و دوباره خود را به‌عرش رسانید. این آیون فروافتاده، نفسی را به‌وجود آورد که کریستوس نامیده می‌شود اما عیسی‌مسیح(ع) نیست. عمل نجات، کارِ هوروس (Horos) یا لیمیتر (Limiter) است که نامش از هور پسر ایزیس مصری مشتق شده است.

مهم‌ترین آیین مذهب پیروان والنتینوس مراسم حجله بود که در طی آن زاهدان می‌بایستی شاهد ازدواج روحانی سوفیا با ردیمر (نجات‌دهنده) باشند و مؤمنان وصلت عرفانی خود با فرشتهٔ خویش را تجربه نمایند. اوراد و اذکاری در این پیمان مقدس خوانده می‌شد:

«من لطف خود را شامل تو می‌کنم، زیرا پدرکل، فرشتهٔ تو را حتی پیش روی خویش می‌بیند. اکنون ما باید یکی شویم. این مرحمت را از من بپذیر و خود را همچون عروسی در انتظار داماد بیارای، باشد آنچنان شوی که من هستم و تو هستی، بگذار نطفهٔ نور بر حجلهٔ تو فرود آید، داماد را پذیرا شو، او را جای ده، بازوانت را بگشا و او را در آغوش گیر. هان بنگر، که رحمت بر تو فرود آمده است.»

احساسات عاشقانه عرفانی در اصول عقاید شمعون مغ که از قدیمی‌ترین گنوستیکهاست نیز بیان شده. پیروان بی‌شمار شمعون معتقد بودند که خدای برترین، یعنی «پدر» و برترین قدرت، به‌وسیلهٔ فیضان و صدور، یک اصل مؤنث و زایا به‌وجود آورده، او نیز به‌نوبهٔ خویش ملائکی زاییده و همین ملائک جهان مادی و محسوس را ساخته و سرشته‌اند. آنگاه این موجودات مرتبهٔ پایین‌تر به‌مادر خود حسادت کردهٔ او را به‌جهان خاکی کشیدند و مجبورش ساختند تا خفت جسمانی شدن و گوشت و استخوان یافتن را متحمل شود. و این همان هلن تروا بوده است که در زمان شمعون در شهر طور (Tyre) زندگی می‌کرده و یک روسپی بوده است. شمعون به‌خاطر رستگاری بشریت با او ازدواج کرده و رستگاری نه از طریق کارهای نیک، بلکه از طریق مرحمت شمعون و دل بستن به‌امید هلن انجام‌پذیر است. در

جهان غرب، شمعون به‌الگو و نمونه‌ای از یک جادوگر خبیث مبدل شده. بنا به‌روایت اعمال رسولان (باب ۸: آیه ۲۴-۹) شمعون توسط فیلیپ که کرامات و موعظه‌هایش تأثیر عمیقی بر او نهاده بود به‌دیانت مسیح(ع) درآمد زیرا سحر و افسون فیلیپ را قوی‌تر از جادوهای خودش دیده بود، و سپس وقتی پطرس و یوحنا را دید که دستهای خود را بر مردم نهاده آنها را تعمید می‌دهند، از این دو حواری خواهش کرد که این مناسک را به‌او نیز بیاموزند تا مگر او هم بتواند «روح‌القدس» را به‌کار گیرد. و حتی در برابر این آموزش به‌آنها پیشنهاد پول کرد. آنگاه با فروتنی همهٔ ملامتها و زخم زبانهای پطرس را پذیرفت و به‌او عاجزانه التماس کرد که برای بخشایش گناهانش دعا کند. از آن پس نام شمعون داغ نشان خورد و واژهٔ «Simony» به‌معنی خریدوفروش مناصب روحانی و موقوفات و عواید دینی درآمد.

بنابر روایات، شمعون می‌خواست نشان دهد که قادر است مانند عیسی مسیح(ع) به‌ملکوت صعود کند، پس در آسمان آبی رم به‌پرواز درآمد. بسیاری از مردم فریفتهٔ کار حیرت‌آور او شدند و پطرس از بیم آن که مبادا پیروانش مجذوب این پیامبر دروغین شوند، دست دعا به‌جانب خداوند برداشت و با عجز و لابه از او خواست تا به‌این غائله خاتمه دهد. دراثر دعاهای پطرس، دیوهایی که شمعون را در هوا نگه داشته بودند، او را رها کردند و از آنجا دور شدند، پس جادوگر از بالا سقوط کرد و پاهایش شکست (تصویر ۳۲). یکی از نامدارترین عارفان گنوسی باسیلیدس بود که در حدود سال ۱۲۵ میلادی به‌اوج شهرت رسید.

کاتولیکهای اولیه دربارهٔ او بسیار نوشته‌اند. هیپولیتوس (Hyppolytus) در توضیحات خود در مورد مذهب باسیلیدس، «پدر» را موجود برترین توصیف می‌کند که ذاتش در کلمات نمی‌گنجد و برتر از هر تعریف و ستایش است. «پدر» ذریه‌ای را به‌وجود می‌آورد که در آن نطفهٔ همهٔ موجودات جهان و سه درجه از رابطهٔ «پسری» علوی نهفته است که هرسه هم‌جوهر «پدر» است.

نخستین «پسری» نزد «برترین» صعود کرد، دومین «پسری» که در درجهٔ دوم بود



تصویر ۳۲: هبوط سیمون مگیوس

تا نیمهٔ راه را پیمود و سومین «پسری» در ماده فرورفت و ارثیه روحانی و علوی برگزیدگان* شد.

از ذریهٔ جهانی، فرمانروای بزرگ، آرکون والازاده شد و باور کرد که خود والاترین موجود است، اما پسر او که داناتر و بهتر از خود او بود، اساس آفرینش کائنات را بنا نهاد. او و پدرش بر فلک بالاتر از منطقهٔ ماه حکمفرمایی می‌کردند و فرمانروای منطقهٔ پایین‌تر از ماه خدای عبرانیان بود که او نیز پسر داشت. پسر آرکون والا کریستوس (Christ) شد.**

در میان فرقه‌های متعدد و گسترده گنوستیکی ـ آنقدر زیادند که نمی‌توان همه را اینجا نام برد ـ بعضی باورهای مشترک وجود دارد. همهٔ آنها معتقدند که آفرینش این جهان کار خدای بزرگ نیست و به‌دست جهان‌آفرین (Demiourgos)*** صورت گرفته. جهان‌آفرین در مرتبهٔ پایین‌تری از «پدر ناشناخته» یا «قدرت مطلق» ـ چنانکه شمعون او را می‌نامد ـ قرار دارد و یادالبوت (Iadalbaoth) نیز نامیده می‌شود. و چون جهان محسوس را از ماده آفریده ماهیتاً فاقد کمال است. شأن و مرتبه یادالبوت در میان فرقه‌های مختلف گنوستیکی بستگی به‌نظر موافق و مخالف آنها نسبت به کیش یهو داشته و بسته به‌این نگرش در مرتبه‌ای بالاتر یا پایین‌تر قرار می‌گرفته، اما هرگز برای او عالی‌ترین مرتبه علوی را که آفریننده جهان روحانی و آسمان و ملائک باشد، قائل نشده‌اند. فرقهٔ بزرگ اوفیت‌ها (Ophites)**** که همیشه موقعیتی

---

* اعتقاد به‌دو مبدأ خیر و شر در مذاهب گنوسی اعتقاد به‌نوعی اشرافیت به‌وجود آورده است، یعنی فقط عده‌ای برگزیده و منتخب می‌توانند از راه گنوسیس نجات یابند. تقسیم مردم به‌طبقات سماعون (نفرشاگان) و برگزیدگان (صدیقان) و طبقات بالاتر در مانویت موجود بود و با اختلافاتی در مذاهب دیگر گنوسی نیز وجود داشت. (مصاحب)

** در مذاهب گنوسی عمل نجات‌کار یکی از آیونهای والاتر است که آن را گاهی سوتر و گاهی کریستوس گفته‌اند. این سوتر یا نجات‌دهنده یا کریستوس بالاتر از زمان است و با مسیح تاریخی که در زمانی معین برای نجات جهان آمده است، یکی نیست. (مصاحب)

*** demiourgos یا demurge در فلسفهٔ افلاطون و فرقه‌های گنوستیکی به‌معنی جهان‌آفرین و خالق جهان و انسان است.

**** اوفیت (Ophite) از کلمهٔ یونانی ophis به‌معنی مار مشتق شده است.

مخالف خدای یهود داشته‌اند در عقاید تعصب‌آمیز خود خصوصیاتی را به‌یادالبوت نسبت داده‌اند که شایستهٔ یک موجود علوی نیست. در نظر آنها یادالبوت مغرور و جاهل و کینه‌جو بود، و به‌علت نارضایتی از آفریدهٔ خویش، می‌خواست آن را به‌دست یک زن، یعنی حوا نابود کند. اما سوفیا مار را فرستاد تا انسان را به‌خوردن میوهٔ درخت معرفت، که یادالبوت به‌منظور نگهداشتن او در جهل و بی‌خبری خوردن آن را تحریم کرده بود، ترغیب نماید. و معرفت به‌انسان توانایی جنگ علیه یادالبوت را داد.

معنای باطنی و درونی عهد عتیق در همین نبرد بی‌رحمانه نهفته است.

«پدر»، کریستوس را برای نجات بشریت فرستاد، ولی یادالبوت یهودیان را برانگیخت تا او را به‌قتل برسانند، ولی آنکه کشته شد، عیسی‌مسیح یا شکل انسانی نجات‌دهنده بود زیرا کریستوس موجودی علوی است و هرگز نخواهد مرد.

اکثر فرقه‌های اوفیتیسم، مار، یا اورویوروس (Ouroboros) را می‌پرستیدند؛ موجود اژدها مانندی که تاب خورده و دم خود را به‌دهان گرفته و بدین ترتیب دایره‌ای را تشکیل می‌دهد که نمادی از چرخش بی‌انتهای دایرهٔ تناسخ است.

در اورویوروس خیر و شر به‌هم پیوسته‌اند. (تصویر ۳۳).



تصویر ۳۳: حکاکی گنوستیک: آبراکساس

امپراتوری روم

جادو در حکومت امپراتوران روم

یهودا می‌تواند رؤیای دلخواهت را برای تو بفرستد.

ژوونال (Juvenal)

o

در سال ۷۷ میلادی پلینی مهین* کتاب "تاریخ طبیعی" خود را به تیتوس، امپراتور روم، اهدا کرد. با آنکه پلینی شناخت کاملی از نفوذ پرقدرت جادو بر بسیاری از ملل حال و گذشتهٔ جهان داشت، اظهار می‌دارد که جادوگران شیادان و ابلهانی هستند که اصول عقایدشان از نگرش تحقیرآمیز آنها نسبت به بشریت سرچشمه می‌گیرد. جادو پوچ و بی‌معنی است، و بشریت مدیون دولت روم است که مهیب‌ترین مراسم جادویی، یعنی قربانی کردن انسانها را منسوخ کرده است.

---

* Pliny The Elder، پلینی مهین یا پلینی اکبر نام کاملش کایوس پلینوس سکوندوس در مأخذ اسلامی بلیناس، طبیعی‌دان و از مردم گل (Gaul) بود، نزدیک کوه وزوو که برای بررسی به‌آنجا رفته بود، خفه شد. اثر عمده‌اش تاریخ طبیعی است در ۳۷ مقاله که دایرةالمعارفی از اطلاعات دست دوم است. کتابی به‌نام "فی‌التأثیر الروحیات" هست که اصلش ظاهراً از بلیناس و ترجمه‌اش از حنین‌بن اسحاق است. (مصاحب)

پلینی ادعا می‌کند که بنیانگذار جادو یک ایرانی یعنی زرتشت است، اما با نادیده گرفتن این واقعیت که قربانی کردن انسانها، نزد زرتشتیان منفور و مکروه بوده است، یکی از قوی‌ترین استدلالات خود را از دست می‌دهد. به‌طورکلی مباحث او در مورد کل موضوع، حاکی از عدم قطعیت و آشفتگی است. کتابهای وی علیرغم حقیر شمردن دانشی که آن را «باطل و توخالی» می‌نامد مملو از عناصر جادویی، خواص گیاهان دارویی، سنگها، حیوانات، طلسمها و تعویذها و امثال آنهاست. پلینی ضمن مباحثات خود که در آنها با استهزا و طعنه به‌جادو حمله می‌کند، اشاره‌ای هم به‌نرون دارد که آزمایشاتی در علوم خفیه و ماوراءِطبیعی انجام داده و هیچ‌گاه نیز در این مورد موفق نشده بود. ولی در مقابل او با رضایت تمام از امپراتور تیبریوس نام می‌برد که جادوگران را در گل (Gaul) از میان برداشته بود. درواقع همهٔ امپراتوران روم در ظاهر مخالف جادو بوده‌اند و احتمالاً پلینی نیز که خود فرمانده ناوگان روم بود، مصلحت را در موافقت با سیاست روز می‌دیده است.

توضیحات و ایرادهای پلینی علیه جادو و همچنین حمله‌های مکرر او علیه فلاسفه یونانی ـکه همهٔ آنها را به‌بیهودگی، کذب و ساده‌لوحی متهم می‌نمایدـ فاقد واقعیت عینی است. نرون که پلینی او را یک شکاک (skeptic) معرفی می‌کند، به‌یقین مخالف جادو بوده است و با خصومتی که با فلسفه داشته آموزش آن را به‌دلیل آنکه پوچ و بی‌معنی است و مستمسکی در دست کسانی خواهد بود که می‌خواهند از آینده آگاهی یابند، ممنوع اعلام کرده بود. نرون معتقد بود که جادو برای دولت و حکومت خطرناک است. واقعیت امر نیز چنین بود زیرا اگر شهروندان رومی سرنوشتی را که در انتظار فرمانروایان آنها بود از ستاره‌ها می‌خواندند پرده از بسیاری اسرار توطئه‌ها برداشته می‌شد.

پوپیا، همسر نرون، جزو مستخدمین درباری خود یک غیبگو نیز داشت و ستاره‌شناسان پیوسته در تالارهای خصوصی او در رفت و آمد بودند. خود نرون نیز علیرغم مقام رسمی‌اش در امور سیاست با جادوگران مشورت می‌کرد و بابیلوس

(Babilus) اخترگر نام دشمنان ترون را در آسمان می‌خواند و همهٔ آنها به‌دستور امپراتور بی‌درنگ نابود می‌شدند.

تیبریوس که پلینی برانداختن جادو در «گل» را به‌او نسبت می‌دهد، با تراسیلوس (Thrasyllus) اخترشمار در امور مشورت می‌کرد. این منجم احکامی نه‌تنها پادشاهی قریب‌الوقوع تیبریوس بلکه خطری را هم که خود اخترگر را تهدید می‌کرد، پیش‌بینی نموده است. قضیه از این قرار است که تیبریوس به‌قصد آزمودن صدق گفته‌های تراسیلوس، تصمیم گرفته بود اگر در این آزمایش موفق نشود او را به‌قتل برساند. به‌همین دلیل از وی خواست تا سرنوشت خود را پیش‌گویی نماید. اخترگو رنگش را باخت و اظهار داشت خطر قریب‌الوقوعی او را تهدید می‌نماید. تیبریوس با خوشحالی غیب‌گو را که از ترس می‌لرزید در آغوش گرفت و دلداری‌اش داد و گفت: «گفته‌هایت حقیقت دارد، و این پیشگویی درست‌تر، تضمینی است در مورد آنچه دربارهٔ من گفته‌ای.»

«Quad licet Toui, Non licet boui» ـ آنچه شایستهٔ ژوپیتر است، برای گاوها مجاز نیست! قیصر می‌توانست با غیبگویان مشاوره کند، اما مردم حق چنین کاری را نداشتند!

تیبریوس غیبگویی با احشاءِ حیوانات ذبح‌شده را چه در خفا و چه در ملأ عام ممنوع کرده بود و در مدت سلطنت او پیشگویان و منجمین احکامی از ایتالیا تبعید شده بودند.

چهارهزار رومی به‌جرم جادوگری به‌ساردنی تبعید شده و بسیاری دیگر به‌جرم آنکه زایچه‌هایی ترتیب داده بودند که طالع سعد و نیل به‌جاه و مقام را برایشان پیشگویی می‌کرد، به‌مرگ محکوم شده بودند. اما همین امپراتور هنگامی که می‌خواست از نقشهٔ رقیبان خود آگاه شود دست به‌دامن چنین شیوه‌هایی می‌شد. حتی تیتوس، با دولتیان واتو که بطلمیوس تاج شاهی را برایشان پیش‌بینی کرده بود، همین رفتار را داشته‌اند.

وسپاسین (Vespasian) قانون تبعید جادوگران را با شدت بیشتر به‌مورد اجرا گذاشت اما اخترگوی خصوصی خود را مستثنا داشت. امپراتور قبلی او، وتیلیوس دستور داده بود که در یک تاریخ مقرر همهٔ جادوگران خاک ایتالیا را ترک نمایند و اخترشماران پیام داده بودند که قبل از رفتن جادوگران از ایتالیا، امپراتور جهان را ترک خواهد کرد- و پیش‌بینی آنها به‌حقیقت پیوست. مقدم منجمین احکامی یا اخترگویان به‌دربار، معمولاً گرامی داشته می‌شد و تا زمانی که پیشگویی‌های آنها موافق طبع امپراتور بود، از عزت و احترام برخوردار بودند. اما در میان آنها، بودند کسانی که پیشگویی‌هایشان با نقشهٔ امپراتور مغایرت داشت که محبوبیتی کسب نمی‌کردند و مسئول ستارهٔ نحس شناخته می‌شدند و کیفرشان یا تبعید و یا زندان بود و یا مرگ.

اما اگر یکی از آنها به‌طور معجزه‌آسا از مرگ می‌گریخت، به‌طور حتم به‌ثروت و مکنت زیادی می‌رسید. ژوونال می‌گوید: «تا آن هنگام که اخترگو، غل و زنجیر و سیاه‌چال را تجربه نکرده است، یک فرد عادی و بی‌اعتبار به‌شمار می‌رود، اما همین‌که از مرگ گریخت، همه خواهان پیشگویی‌هایش خواهند شد.»

اشراف روم نیز مانند امپراتوران در دستگاه خود غیبگوی خصوصی داشتند.

هنگامی که لیویا (livia)، تیبریوس را حامله بود، با غیبگوی خود مشورت کرد و او برای کودک پا به‌جهان ننهاده آینده‌ای درخشان پیش‌بینی کرد. برای اوکتاویان (همسر آینده لیویا) هم در زمان شیرخوارگی پیشگویی مشابه‌ای شده بود. اوکتاویان، مشهور به‌امپراتور اگوستوس، نخستین قیصر از سلسلهٔ قیصرهای روم است که با سلطنت او درخشان‌ترین دوران تاریخ روم آغاز شد. اگوستوس در اصل یک شکاک بود، اما هنگامی که تئوجنس (Theogenes) تقریباً برخلاف خواست امپراتور زایچهٔ او را ترتیب داد و با یک بررسی به‌حال نیایش در برابر خداوند آیندهٔ امپراتوری زانو زد، اگوستوس به‌آیین احکام نجومی ایمان آورد. بعدها امپراتور دستور داد ستاره‌های سعدی را که وی در نفوذ آنها زاییده شده بر سکه‌ها ضرب کنند.

اگر آدم روشنفکر و آگاهی همچون اگوستوس تا این حد به‌فنون جادویی پای‌بند باشد، می‌توان پی برد که چگونه ممکن است مارکوس اورلیوس، فیلسوف امپراتور، و باتقواترین همهٔ امپراتوران روم دست به‌دامن یک مغ کلدانی شده باشد.

فاوستیا همسر مارکوس اورلیوس، دلباختهٔ یک گلادیاتور شده بود. زن بیچاره مدتها با این عشق مبارزه کرد و به‌نتیجه نرسید، ناچار راز خود را نزد شوهر گشود، آنگاه هردو تصمیم گرفتند تا مهر دارو و طلسم عشقی بسازند که زن را از این مهر بیجا خلاص کند. ساحر کلدانی درمانی بسیار ساده تجویز کرد:

گلادیاتور باید کشته می‌شد و فاوستیا خون گرم او را بر بدن خود می‌مالید؛ مسلماً پس از انجام چنین مراسم نفرت‌انگیزی امپراتریس نمی‌توانست عشق گذشته را جز با اکراه و نفرت به‌یاد آورد.

سپتیموس سوروس (Septimus_Severus) سرباز شجاع و دوستدار «موزها»*، بی‌اندازه جاه‌طلب بود. سپتیموس همسرش را از دست داده و در آرزوی ازدواج با زنی بود که او را در رسیدن به‌تاج و تخت یاری کند. وی از منجمین احکامی کلدانی شنیده بود که دوشیزه‌ای در سوریه زندگی می‌کند که ستارگان و طالعش به‌او نوید همسری با یک پادشاه را داده‌اند؛ از این رو با این دوشیزه ازدواج کرد. سپتیموس که برای رسیدن به‌آرزویش بی‌طاقت شده بود و پیشرفت سیاسی خود را بسیار کند می‌دید، از بیم آنکه مبادا با اشتباه محاسبه‌ها در کار ستاره‌ها تن به‌ازدواج نادرستی داده باشد، به‌سیسیل رفت تا از اخترگوی بسیار معروف آنجا چاره‌ای بجوید. امپراتور کومودوس پسر مارکوس اورلیوس از افتضاحی که سپتیموس به‌راه انداخته بود به‌خشم آمد و سپتیموس از یک مرگ حتمی نجات یافت. البته پس از قتل کومودوس بر تخت امپراتوری جلوس کرد. ضمناً باید این را هم افزود که از قرار

---

* «موزها» (Muses) یا رب‌النوع‌های نه‌گانهٔ اساطیری یونان. دختران زئوس و ممبوسینه، الهه‌های نه‌گانهٔ همهٔ هنرها و دانش‌های بشری: کلیو (Clio) تاریخ، کالیوپه (Calliope) شعر حماسی، اراتو (Erato) غزلیات، اثوترپه (Euterpe) موسیقی، ملپومنه (Melpomene) تراژدی، ثالیا (Thalia) کمدی، ترپسیخوره (Terpsichore) رقص، اورانیا (Urania) نجوم و پولومینا (Polyhymnia) شعر مقدس و سخنوری.

معلوم طالع خود او به‌درستی استخراج نشده بود، چون هیچ طالع‌بینی به‌او نگفته بود که در اثر خفگی خواهد مرد. فرمانروایان امپراتوری به‌همهٔ جادوگران از خودی گرفته تا بیگانه به‌شدت مظنون بودند زیرا امکان داشت که غیبگویان و یا ساحرانی که طلسم عشق و مهر دارو می‌ساختند اسرار خطرناکی را برملا سازند.

ساحران یهودی درکوچه‌های پایتخت رؤیا می‌فروختند. مردم در شب به‌دنبال ارضای هوسهای نامشروع و گناه‌آلودی می‌شتافتند که در طول روز از ترس قیصر سرکوب شده بود. گروه فلاسفه از «لایزال» و «ابدی» بحث می‌کردند و کلمات را برای بیان جلال و عظمت فانی امپراتور ناقابل می‌دانستند.

اما در میان آنها عدهٔ قلیلی جسارت انتقاد از حکومت را داشتند وگاهی نظریاتی در امور سیاسی ابراز می‌کردند که خواستاری نداشت، مثلاً هشدار می‌دادند که به‌زودی خدایان بیگانه با نامهایی جدید در مراسمی که در هیچ کتاب مقدسی از آن یاد نشده است، مورد پرستش قرار خواهند گرفت. به‌یاد بیاوریم که ماسناس (Maccenas) هم چنین اندرزی طلایی را به‌اگوستوس داده بود: «ازکار بانیان مذاهب بیگانه جلوگیری کن، نه فقط به‌احترام خدایان، بلکه به‌خاطر آنکه آنها با معرفی خدایان بیگانه، بسیاری را وامی‌دارند تا از قوانین بیگانه پیروی نمایند و توطئه‌ها و انجمنهای سری در میان آنها پا بگیرد، چیزی که برای یک فرمانروای مطلق بسیار خطرناک است. هرگز آنهایی راکه خدایان را حقیر می‌شمارند و یا خود را وقف فنون جادویی کرده‌اند تحمل مکن.» در حدود سال ۱۳۹ ق.م. ، مغ‌های کلدانی از روم تبعید شده بودند، اما آنها همیشه به‌ترتیبی بازمی‌گشتند. اگوستوس تذکر دوستانه ماسناس را پذیرفت، اما کیفری که در نظر گرفت بسیار خفیف و ملایم بود: یعنی فقط دوهزارکتاب کلدانی سوزانده شد!

پلینی جادو را مثل انگلی می‌دانست که خود را روی علم فربه کرده است. در مقابل تاکیتوس (Tacitus) مورخ از آن دفاع کرده می‌گوید: «شیاداتی راکه جادوگری می‌کنند نبایستی دلیلی علیه جادوی واقعی دانست.» سنکا (Seneca) حکیم و

فیلسوف یونانی، گرچه با کمی شک و تردید اما به‌هرحال به‌علم احکام نجوم و پیشگویی معتقد بود. ژوونال هجونویس، کلدانی‌ها و بانوان رومی را با چنین مهملاتی که باور دارند به‌باد مسخره می‌گرفت درحالی که مدت زمان کوتاهی قبل از آن ماسناس جادو را برانگیزانندهٔ شورش و انقلاب خوانده بود. همهٔ این عقاید ضد و نقیض که در حدود قرن اول میلادی ابراز شده‌اند، می‌توانند گواه این واقعیت مسلم باشند که در آن زمان هنوز جادو نفوذ زیادی بر افکار یکایک مردم داشت و باعث خنده و ترس و یا استهزا و تحسین می‌شد. هرکسی فقط دلواپس جادوی «خصوصی و محرمانه» بود وعلیرغم این حقیقت که دین تدوین یافته حکومتی چیزی جز جادوی مشروعیت یافته و به‌رسمیت شناخته نبود، کسی انتقاد از آیین «رسمی» را بجا نمی‌دانست. واقعاً هم چه اهمیتی داشت که تفأل و سعد و نحس را یک کاهن تفسیر کند یا یک جادوگر. قبل از آنکه تیبریوس قانون را ملغی کند، هیچ اقدام دولتی بدون استفسار از پیشگویانی که روده‌بینی می‌کردند و با اندرونه از غیب خبر می‌دادند انجام نمی‌گرفت. سایر فنون غیبگویی هم خصوصیات جادویی مشابهی داشتند و در مدارسی که کاهنان اداره می‌کردند تعلیم داده می‌شدند، مثل کسب آگاهی از آینده با تعبیر طرز پرواز و فریاد پرندگان، یا به‌وسیلهٔ رعد و برق و درختان.

در دین رومی چیزی وجود نداشت که قبلاً در بین اتروسک‌های اولیه یا یونانی‌ها نبوده باشد. دین رومی، دین دیرینهٔ طبیعت بود؛ مملو از سنتهای قدیم «بربریت». قیصرها با دفاع از این دین تنها یک هدف، یعنی استحکام اقتدارشان را دنبال می‌کردند.

نخستین امپراتوران مسیحی نیز آزار و شکنجه خود را از همان نقطه‌ای آغاز کردند که امپراتوران پاگانی تعقیب و آزار خود را خاتمه داده بودند. در زمان سلطنت کنستانتین (Constantinus) مردمی که هنوز از آیین دیرین خود (که اکنون غیرقانونی شناخته شده بود) پیروی می‌کردند، جادوگر قلمداد شده به‌شهادت می‌رسیدند. در

روم شرقی و در حکومت والنس (Valens) مردم وحشت‌زده از بیم آنکه مبادا به‌جادوگری متهم شوند، کتابهای خود را می‌سوزانیدند. بازرسان والنس در تفتیش خانه‌ها از شیوه‌ای استفاده می‌کردند که قبل از آن زمان هم مرسوم بود و بعدها نیز به‌کار گرفته می‌شد. این بازرسان در خانه‌های مظنون نوشته‌های جادویی «کشف می‌کردند» که خود در آنجا گذاشته بودند ـ راهی آسان برای خلاص کردن امپراتور از اتباع مزاحم و انباشتن گنجینهٔ او با طلای محکومین به‌اعدام.

فلسفهٔ نوافلاطونی

جادوی «محرمانه» در روم به‌صورت تجارت درآمده بود. کلدانیها در برابر پول خیر و شر را تعیین می‌کردند. دانش آنها اصل خود را از دست داده و دائماً رو به‌انحطاط بود. ولی جادو هنوز قدرت نفوذ داشت و گنوستیک‌ها و نوافلاطونیان که نظریات و مراسم و آیینهای جادویی را پذیرفته بودند، همه‌جا معتقدین را به‌دور خود جمع می‌کردند.

۵ نوافلاطونیان که از خطر گسترش مسیحیت بیم داشتند، خود را مبارزان و حامیان جدید جادوی «پاگان» می‌نامیدند. بخش کاملی از آیین آنها به‌تئورژی (Theurgy) یا فراخواندن دمون‌ها یا ارواح نیک مربوط می‌شد. دراصل دمون‌ها متبَرّاهایی با شایستگی فوق‌العاده بودند که خدایان پس از مرگ آنها را نزد خود می‌طلبیدند. این مفهوم تحت‌تأثیر فلاسفه یونان و بویژه فیثاغورث و افلاطون تغییر یافت و دمون‌ها به‌صورت موجوداتی آسمانی درآمدند.

خدایان و پهلوانانِ دینِ چندخدایی هم به‌خدمت خدای واحدی درآمدند که بیکران و مطلق و خارج از فهم بشر بود. و به‌این ترتیب مابین چندخدایی بدوی و خدای واحد فلاسفه نوعی سازگاری به‌وجود آمد. دمون‌ها گرچه دارای صفات و خصوصیات علوی بودند اما در هیئت انسانی ظاهر می‌شدند و بشر را از نفوذ شر محافظت می‌کردند. آنها مناجات و نیایشها را به‌درگاه عرش اعلا می‌رساندند.

مکتب نوافلاطونی به‌دیوها یا دمون‌های ستیزه‌جو و خونخواری هم معتقد بود که احضار آنها گناه و جرم محسوب می‌شد. ویژگی بارز مکتب نوافلاطونی در این اعتقاد بود که خداوند خویشتن را نه تنها بر یک قوم بلکه بر بسیاری از ملل متجلی کرده است.

«هرجا کسی نشانه‌ای از تجلی الهی کشف کند، روح «او» همانجا دمیده است.»

در آن زمان، ادیان باستانی احترام و تقدس خاصی داشتند، زیرا این ادیان محل نخستین تجلیات الهی برای بشر به‌شمار می‌آمدند. اما بزرگترین وجه تمایز نوافلاطونیان با اکثر فرقه‌های گنوستیکی در این است که آنها در تلفیق عقاید گوناگون، آیین مسیحیت را نپذیرفتند. برای نجات فلسفهٔ هلنی، دانش و اعتقادات و باورهای دینی خاورزمین باید به‌آن پیوند زده می‌شد.

اسکندریه به‌صورت کانون ارتباطی شرق و غرب درآمده و در همانجا بود که یک فیلسوف یهودی به‌نام فیلون (Philo) (متولد ۲۰ ق.م.) عهد عتیق را به‌یونانی ترجمه کرد تا رابطهٔ میان کیش قدیم یهود و فلسفهٔ هلنی را نشان دهد. فیلون معتقد بود که فلسفهٔ یونانی برتر از کیش یهود است، اما با تأکید بر این واقعیت که خواستگاه بیشتر اندیشه‌های فلسفی در میان عبرانیان بوده و دنیای غرب از آنها اقتباس کرده است. اوج اندیشه‌های فلسفی فیلون در این باور است که معرفت واقعی و موازین اخلاقی والاتر از ادراک عقلانی است و دانش به‌خودی خود سعادت جاودانی به‌بار نمی‌آورد.

مسیحیان اولیه همچون آتناگوراس (Athenagoras) و ژوستین (Justin) نیز در راه نوافلاطونی همگام با فیلون بوده‌اند. هردوی آنها برای آنکه مسیحیت را فوق‌افلاطونی جلوه دهند، کوشیده‌اند تا ثابت نمایند که وحی و مکاشفه مسیحیت حقیقی است.

در عرفان فلوطین (Plotinus) عناصر جادویی و دینی کمتری از نوافلاطونیان متأخر وجود دارد. هم فلوطین و هم شاگردانش اعتقاد راسخ خویش را بر

پیش‌فرضیات فلسفی نشان داده‌اند؛ گرچه جانشینان و اخلافشان در این نظریه با آنها شریک نبوده و در برابر توفیقهای عقل غریزی یا انسانی، برترین معرفت وحی الهی را قرار داده‌اند. نفس که اصل الهی دارد می‌کوشد تا به‌مبدأ اصلی خود (خدا) بازگردد. از خداوند (Nous) روح یا عقل فیضان و صدور می‌یابد که با تصویر «او» و سرنمونهٔ همهٔ موجودات هستی آفریده شده‌اند. اما به‌اعتقاد فلوطین این بازگشت و وصول به‌احدیت را نمی‌توان با مناسک جادویی تسریع نمود، بلکه تنها از طریق فضائل اخلاقی و با ریاضت، زهد و تهذیب نفس برای غور و تأمل در خداوند، حاصل می‌شود. بنا به‌گفتهٔ فُرفوریوس، شاگرد فلوطین، این حالت خلسه و جذبه چهار بار به‌استاد دست داده و به‌اتحاد با احدیت منجر شده است.

فُرفوریوس (Porphyrys) با تأکید بیشتر خود بر مناسک جادویی- دینی به‌تعلیمات استاد حالت عامتری بخشید و به‌این ترتیب گذر نوافلاطونی را از فلسفه عرفانی، به‌رسوم دینی تسریع کرد. این فرآیند به‌دست یامبلیخوس (Iamblichus) شاگرد فرفوریوس تکامل یافت: یعنی تئوری فلسفه به‌اصول-عقاید الهیات مبدل شد. (تصویر ۳۴)

فلوطین که در حدود سالهای ۲۰۴ تا ۲۶۲ ب.م. می‌زیست مخالف جادو بود. او گنوستیک‌ها را به‌خاطر این اعتقادشان که کلام گفتاری می‌تواند بر نیروهای معنوی و عالم غیرمحسوس اثر کند، محکوم می‌کند. و همچنین به‌خاطر اینکه معتقدند بیماریها، دیوها و ارواح پلیدی هستند که می‌توان آنها را از بدن کسی راند. گرچه فلوطین به‌درجه تأثیر اوراد و افسونها وطلسمها آشنا بود اما آنها را کار جادوگران و جن‌گیران می‌دانست و در انئادها (Aeneid) یا رسالات نه‌گانه (جلد پنجم ۴۴/۴) چنین نتیجه می‌گیرد که «زندگی عقلانی عاری از جادوست». او برای اختران و حرکت آنها معنایی اسرارآمیز قائل می‌شود که گرچه «مسبب همه‌چیز نیستند، اما بر آیندهٔ هرچیز دلالت می‌کنند». او نیز همچون افلاطون ستارگان را حیواناتی علوی و ابدی می‌داند که روح و بصیرتی برتر از انسان به‌آنها اعطا شده و چون در مکانی



تصویر ۳۴: یامبلیخوس

نزدیکتر به‌روح جهان قرار دارند، ماهیت و ذاتشان فراسوی موجودات خاکی است. اما هرگز نه به‌این معنا که در ورود به‌علائم مختلف منطقةالبروج از سعد به‌نحس تغییرحال دهند و به‌این ترتیب او مؤکداً منکر حکمت نجومی کلدانی می‌شود. تصویر جهانی او اساساً یک تصویر جادویی است. به‌عقیدهٔ او همهٔ بخشهای موجود در کائنات به‌وسیلهٔ توازن و هماهنگی به یکدیگر نزدیک می‌شوند و بین موجوداتی که به‌ظاهر هیچ‌گونه ارتباطی با یکدیگر ندارند، نوعی تعاطف* اسرارآمیز وجود دارد. این همان مفهومی است که پیروان مکتب نوافلاطونی متأخر در ارائه کرامات و معجزاتشان از آن سود برده‌اند.

مفهوم علم احکام نجوم برای فلوطین همان مفهوم دانشمندان مسیحی قرون وسطی است: کواکب نفوذ خود را ساطع می‌کنند اما ارادهٔ انسان ـ که مختار است ـ می‌تواند بر نفوذ آنها غلبه نماید. پیروان او رابطه‌ای بین دمون‌ها و جادو می‌دیدند، ضمناً تمایزی بین فنون تئورژی و جن‌گیری از یک سو و علوم از سوی دیگر قائل بودند. تئورژی از «علائمی محرمانه و نیروی نمادهایی لاینحل و تفسیرنشدنی، که از لایزال تقدس یافته‌اند» استفاده می‌کند. اینها بیشتر مربوط به‌معنویات و توجه به‌عالم بالاست و تعقل و منشأ آن برای همان خدایی شناخته است که از او طلب یاری می‌شود. به‌عبارت دیگر همان باورهای قدیمی و اعتقاد به کلمات عجیب و خاتمها و مهرها دوباره از سر گرفته می‌شوند؛ گرچه سعی می‌شود با تغییراتی آنها را متناسب با دنیای در حال تحول درآورند، اما درحقیقت آنها چیزی جز ابزار جادو نیستند.

در کتاب "دربارهٔ اسرار و رموز مصریان" که تألیف آن را گاه به‌فرخوریوس و گاه به‌یامبلیخوس نسبت داده‌اند، می‌خوانیم که چیزهای طبیعی به‌طور اثیری، هوایی و آبی به‌دمون‌ها وابسته‌اند و این مفهوم چنان حوزهٔ وسیعی برای اعمال جادویی

* sympathy = همدردی یا تعاطف، رابطه‌ای که دو یا چند چیز را با هم گرد می‌آورد؛ به‌طوری که تحریک یکی از آنها به‌پاسخ همانند در دیگران منجر می‌شوند.

می‌گشاید که تقریباً تمام آن موضوعات و اشیایی را هم که قبلاً برای این مقاصد می‌شناختیم، دربر می‌گیرد. سنگها، گیاهان، عطریات و حیوانات همه برای جلب و جذب نیروهای معنوی و علوی به‌کار می‌روند، در حالی که تأثیر دعا برای تزکیهٔ احضارکننده از هوای نفس و کفر همچنان به‌قوت خود باقی‌ست. پس جای شگفتی نیست که جادوگران نوافلاطونی عهد رنسانس پیش از آنکه دمون‌ها را برای نشان دادن محل گنجهای مخفی احضار نمایند، خود را به‌ادعیهٔ دینی و نمادهای مسیحی مجهز می‌نمودند. یک جادوگر قرن شانزدهم تجویز می‌کند که نباید دست به‌کار شد مگر آنکه: هلال ماه بالا بیاید، احضارکننده روح نه روز به‌تزکیهٔ نفس بپردازد، برای مراسم عشاءِ ربانی و اعتراف به کلیسا برود و از این قبیل. پیروان مکتب نوافلاطونی از بیم آسیب شر، از طلسمهای باطل‌السحر استفاده می‌کردند و تدابیری به‌کار می‌گرفتند که دیوها را خنثی کند.

فرفوریوس (۳۰۴-۲۳۲ میلادی) احضار نیمه کاره‌ای را گزارش می‌کند که استاد او فلوطین در معبد ایزیس روم مجری آن بوده است. حتی نگرش سرسختانهٔ او نسبت به‌جادو-لااقل در این مورد خاص-مانع اجرای تئورژی نشده است اما ایزدی که در معبد ایزیس ظاهر گردیده بود، فوراً از نظر ناپدید شد، چون دوست فلوطین به‌محض ظهور روح، دو پرنده‌ای را که به‌عنوان باطل‌السحر در دست گرفته بود خفه کرد، و روح که از این عمل تکان‌دهنده منزجر شده بود بی‌آنکه کلامی بگوید ناپدید شد.

تئورژی اثری نیرومند بر جهان غرب داشت، اما از آن قوی‌تر نشان نقشی بود که مکتب نوافلاطونی بر اصول کلیسا برجای نهاد. هدف ما در این کتاب بررسی تحولات کلیسای مسیحی نیست. تنها کافی‌ست به‌یاد آوریم که اگوستینوس قدیس و فلوطین که هردو دست‌پروردهٔ اصول فلسفی یکسانی هستند، هریک مستقلاً به‌نتایجی کاملاً همانند دست یافته‌اند. اصول دینی از طریق روشهای فلسفی تنظیم می‌شدند چنانکه حکمای الهیات و فلاسفهٔ نوافلاطونی، بارها آنچنان به‌یکدیگر

نزدیک شده‌اند، که گویی به‌سازش و توافق کاملی رسیده باشند.

در زمان افلاطون هر جادویی که در خدمت جمهوری و رفاه عموم بود، با دین پیوند می‌یافت. در حکومت امپراتوران قبل از مسیحیت، آیین رسمی همان جادوی قانونی شده و مشروع بود، حکمروایان تنها از جادوی محرمانه و پنهانی که در اختیار حکومت و دولت نبود بیم داشتند. مکتب نوافلاطونی، شعائر و مناسکی را باب کرد که در ماهیت خود می‌توانست هم یک نوع اصلاح‌طلبی و هم جادوی ممنوعه تلقی شود.

هنگامی که بلیناس طوانه‌ای در روم متهم به‌جادوگری شد، در دفاعیات خود اظهار داشت، که آنچه انجام داده چیزی بیش از آن که در دین رسمی مشروع و مجاز شناخته شده نمی‌باشد. طولی نکشید که اصول مکتب نوافلاطونی به‌واقع امر همان اصول الهیات پاگانی شد، درنتیجه هیچ‌کس به‌درستی نمی‌دانست امپراتوران مسیحی در قوانین خود علیه جادو چه کسانی را محکوم خواهند نمود. اما همین ابهام کار امپراتوران را بسیار آسان کرد، زیرا آنها ظاهراً همان احکام قدیمی را که روم علیه جادوگری تدوین کرده بود دوباره اعتبار بخشیدند.

اما به کاربستن قانونی که دیگر زمان آن گذشته بود، آن هم در جامعه‌ای که عمیقاً تغییریافته بود، نتایج دیگری به‌بار آورد: یعنی همان قوانینی که در اصل برای صیانت دین دولتی وضع شده بود، در نتیجه به‌انهدام آن کمر بست.

هنگامی که کشتار مسیحیان در روم به‌اوج خود رسیده بود، ترتولین (Tertullian) (حدود ۲۴۰-۱۶۰ میلادی) بانگ برآورد و اعلام کرد: «تاکنون تمام کسانی را که از افراد ما گرفتار شما شده‌اند، نابود کرده‌اید، و هنوز بسیاری روزانه در زیر شکنجه‌های کریه شما جان می‌بازند، اما اگر روز انتقام فرابرسد، ماها که فسق و فجور و بردگی فکر، نااستوارمان نکرده است، چه جنگ تلافی‌جویانه‌ای را علیه شما برپا خواهیم کرد.»

روز تلافی چندان هم دور نبود و قوی‌ترین سلاحها هم همان قوانین قدیمی روم بودند. «دوازده لوحه» یا قدیمی‌ترین قانون مدرن روم، هنوز اعتبار خود را از دست نداده بود. این قوانین برای جادوگری کیفر مرگ را در نظر گرفته بود و قانون کورنیلوس احکام آن را استوارتر کرد: «پیشگویان، ساحران و آنهایی که با مقاصدی شریرانه جن‌گیری می‌کنند، آنهایی که روح احضار می‌کنند، کسانی که عناصر را از هم می‌گسلند، آنهایی که از تندیسهای مومی برای تباهی و هلاک دیگران استفاده می‌کنند، کیفر مرگ خواهند دید.» امپراتوران مسیحی، وقتی زمان را مقتضی دیدند، کاهنه‌های معابد مقدس را به‌غیبگویی متهم کردند و فلاسفه‌ای را که با خدایان میانجی گفتگو می‌کردند، به‌عنوان احضارکنندهٔ ارواح شریر در مظان اتهام قرار دادند. اما هردولبهٔ تیغ دوسویهٔ عدالت به‌یکسان تیز نبود و امپراتوران به‌اقتضای اوضاع روز این قوانین را تشدید می‌کردند و یا برای مدتی از شدت آنها می‌کاستند. کنستانتینوس، فرزند کنستانتین کبیر، در مورد ایتالیا و افریقا سعهٔ نظر بیشتری به‌خرج می‌داد تا در آسیای صغیر به‌هر دستاویز و مستمسکی مشرکین را به‌کیفر برساند. او در سال ۳۵۷ میلادی پیشگویی را مطلقاً ممنوع اعلام کرد:

«از این پس نه پیشگویی و نه استفسار، هیچ‌یک به‌هیچ وجه نباید اجرا شود. و هر آنکس که جرأت نافرمانی از این احکام را داشته باشد، باید بداند که سرش را با شمشیر جلاد بر باد خواهد داد و هرکس به‌این فرمان گردن ننهد سرکوب خواهد شد.» کسانی که به‌آیینهای دین قدیمی خود عمل می‌کردند، متهم به‌ساختن طلسم شوم برای مرگ امپراتور می‌شدند.

یولیانوس (ژولیان) ملقب به مرتد

از روشی که امپراتوران مسیحی در پیش گرفته بودند چنین برمی‌آید که آنها خود را قبل از هرچیز حکمران مطلق کشوری می‌دانستند که باید پایه‌های آن را به‌هر تدبیری استحکام بخشید. از سوی دیگر، کلیسا که دیگر اکثر طبقات پایین اجتماعی به‌آن گرویده بودند، خود را ناچار از سازش با خرافاتِ رایج می‌دید. بسیاری از رهبران روحانی به‌این خرافات سر تسلیم فرود آوردند و بسیاری از کشیشان چنان فساد و تباهی به‌بار آوردند که بکلی با فضیلت فلاسفه پاگانیِ گذشته مغایرت داشت و فلاسفه هم که دیگر در بند جذب تودهٔ مردم نبودند، به‌بالاترین قلمروهای عالم فلسفه پناه بردند.

این حقایق را باید به‌خاطر سپرد، تا به‌میزان محبوبیت امپراتور یولیانوس پس از انکار مسیحیت و احیای دین قدیمی پی برد. یولیانوس یگانه بازماندهٔ خانواده‌ای بود که همگی به‌دست عموزاده‌هایشان یعنی کنستانتین کبیر، قتل‌عام شده بودند، و او احتمالاً به‌خاطر بی‌آزاری ظاهری‌اش از مرگ رسته بود. یولیانوس در حوالی شرق کشور دورهٔ شباب عاری از شادی خود را سپری می‌کرد. تربیت و آموزش او درخور شاهزادگان نبود و کنستانتینوس به‌اسقف نیکومدیا دستور داده بود تا تمایلات و افکار او را به‌حرفه کشیشی سوق دهد. از قرار معلوم یولیانوس چنان ماهرانه خشم و انزجار خود را مخفی داشته بود که کنستانتینوس به‌هیچ‌وجه خطری از جانب او احساس نمی‌کرد. بنا به‌روایت، یولیانوس مخفیانه به‌آموختن فلسفهٔ نوافلاطونی پرداخته بود و یوزبیوس (Eusebius) فیلسوف، کم‌کم توکل به‌عقل را به‌او القا می‌کرد «زیرا هیچ‌چیز بیش از باورهای یک فکر ضعیف در معرض خطر نیست» و در مقابل خریسانتیوس (Chrysantius) در تعریف و تحسین از تئورژی غلو می‌کرد و علاقهٔ شاگردش را به‌مظاهر فوق‌الطبیعه برمی‌انگیخت. سرانجام شماس اعظم ماکسیموس، یولیانوس امپراتور آینده را چون مبتدی وارد جرگهٔ فلاسفهٔ نوافلاطونی کرد و به‌عنوان عالی‌ترین مدرک دانش خود چند دمون نیکوکار را نیز احضار کرد. آداب تشرف که در معبدی متروک در مجاورت شهر افیسوس انجام شد، آغاز مشی

زندگی یولیانوس بود و هنگامی که پسرعمویش، کنستانتینوس، به‌او متوسل شد، این امر هم برای یولیانوس و هم اطرافیانش، باورنکردنی به‌نظر می‌آمد و از آن شگفت‌انگیزتر ملقب شدن او به‌لقب سزار بود که مترادف فرماندهٔ کل ارتش در «گل» است. وقتی یولیانوس به‌نخستین دهکدهٔ اقوام گل رسید، در حالی که مردم در دو سوی مسیر او صف بسته با شادی ابراز احساسات می‌کردند، تاجی از برگ غار به‌طور تصادفی برسر او افتاد و یا هنگام عبورش از شهر وین پیرزنی راه را بر او بست، او را امپراتور و محبوب خدایان نامید و به‌او خوشامد گفت. اینها همه فالهای نیک و نشانه‌های خوش‌یمنی بودند که پس از پیروزی او در جنگ علیه ژرمنهای مهاجر محرز شدند. پیروزی ژولیان بر اقوام ژرمن، کودتای او در پاریس که منجر به‌جلوسش بر تخت امپراتوری شد و روش تکان‌دهندهٔ او در مقام فرمانروای امپراتوری‌های شرق و غرب و انکار آیین مسیحیت همه از رویدادهای مهم و مشهور زندگی او هستند. در الوسیس، ژولیان وارد گودالی شد تا بنابر سنت آیین میترایی بر او خون گاو نر بریزند و سپس برای تقدیم قربانی به‌معبد فورتونا رفت، و در مراسم غیبگویی و روده‌بینی برای آگاهی از آینده حضور یافت و آنگاه به‌عنوان کاهن اعظم فرمان داد تا معبدها را بار دیگر بگشایند و اعلام کرد که پیشگویی و قربانی جزء لاینفک دین رسمی است.

در سال ۳۶۲ میلادی ژولیان به‌ایران- تنها کشوری که قرون متمادی در برابر روم ایستاده بود- لشکرکشی کرد. او در اواخر ماه ژوئیه، همزمان با مراسم عزاداری آدونیس به‌انتاکیه رسید. این تصادف و تقارن به‌فال بد گرفته شد. در ادامهٔ راه، در بین‌النهرین، ژولیان به‌معبد الههٔ ماه رفت و نیایش نمود، و پس از مراسم شبانهٔ پر راز و رمزی دستور داد، درهای معبد تا «بازگشت» او بسته بمانند.

نبرد منجر به‌شکست روم شد، و خود ژولیان که زخمی مرگبار برداشته بود، در واپسین دم حیات خطاب به‌محرمانش گفت که باور دارم نفس والاتر از جسم است. او از بیم آنکه مبادا روح کاهنده‌اش مرتکب خطای مصیبت‌باری در مورد امپراتوری شود، جانشینی برای خود تعیین ننمود. و آخرین کلماتش این بود: «چرا باید برای

روانی که آمادهٔ پیوستن به‌روح اختران است سوگواری کرد؟»

از آثار و نوشته‌های ژولیان چنین برمی‌آید که او پیرو واقعی مکتب نوافلاطونی و ستایندهٔ یامبلیخوس بوده است و این ستایش را در «سرودی برای خوشید شاه» ابراز داشته.

این اثر حاوی بسیاری از عقاید احکامی اوست، سیارات خدایان محسوس و قابل‌رؤیت‌اند و خورشید که والاترین آنهاست رابط میان عالم محسوس و ظاهر و جهان غیرمحسوس و معنوی است. در وراءِ قرص درخشان خورشید، آن نامرئی یا خدای بزرگ قرار دارد که مبدأ اول و اصل برترین است، که با فیضان از خود و صدور، هستی را جان می‌بخشد و خورشید والاترین تجسم فیضان اوست.

ژولیان می‌گوید: «اصول عقاید ارسطو اگر با حکمت افلاطون هماهنگ نشود، ناقص است و حتی بالاتر از آن هردوی آنها باید با مکاشفه‌ای که از جانب خدایان اعطا می‌گردند تطابق یابند.»

ژولیان می‌خواست از فلسفهٔ مکتب نوافلاطونی برای احیای حکمت یونان استفاده کند و به‌عنوان مدافع این مکتب، معتقد بود که روح بشر به‌عنوان تقاص گناهان خود در جسم زندانی شده. ماده زشت و شریر است و باید از آن گریخت. انسان باید از داشتن جسمی که زشتی و زمختی آن معارض و رنجانندهٔ روح اوست، شرمسار باشد.

شناخت خدا تنها از طریق خلسه و جذبه، شیدایی مستانه که تنها سالک مبتدی می‌تواند شاهد آن باشد، امکان‌پذیر است. جهان تثلیثی است که از ماده و سیاراتی که عاری از عیب و نقص‌اند و از برترین خوب، که بالاتر از گمان و درک است تشکیل شده. دلبستگی ژولیان عمدتاً به‌تجلیل خدای محبوبش خورشید است. ریشه‌های پرستش این حیات‌بخش نورانی را می‌توان در منابع شرقی که از دین زرتشت ـ دین نور ـ نشأت گرفته‌اند جستجو کرد. ژولیان خورشید ـ خدا را تحت نام میترا (مهر)، شفیع، شاه هلیوس و سلطان همهٔ موجودات معرفی می‌کند که آسمانها را پر از خدایانی کرده است که در حیطهٔ بصیرت اویند. و خدایان سایر ادیان نیز

نقش خود را در این صحنهٔ روشن معنوی که از تجلیات نیرو و بخشش هلیوس است ایفا می‌نمایند. ژولیان سخنان خود را دربارهٔ شاه خورشید چنین خاتمه می‌دهد.

«باشد که خدایان نیت برگزاری این مراسم مقدس را بر من ارزانی دارند، و باشد که خورشید- خدا، سلطان همهٔ کائنات، آنکه در ازل از جوهر ذات زایای «خیر مطلق» صادر شده است، و آنکه از درون خدایان عقلانی را از هماهنگی و جمال بی‌انتها، جوهر ایمان و بصیرت کامل و همهٔ نیکویی‌ها، همیشه و بی‌پایان سرشار می‌گرداند، مرا برکت دهد.

ای خورشید، ای سلطان همهٔ موجودات، به‌خاطر اخلاصم، مهر خود را از من دریغ مدار، به‌من زندگی پرسعادت، فکری ثابت و محکم و بصیرتی آسمانی عطا فرما.» و در پایان، «در آن لحظهٔ موعود آرامترین رهایی را از قید حیات به‌من ارزانی دار و بگذار تا نزد «او» صعود کنم. و اگر ممکن باشد تا ابد، و اگر لایق آن نباشم، لااقل چندین سال را نزد او بسر برم.»

ژولیان یگانه مروج پرستش خورشید نبود، به‌طور حتم چنین اعتقاداتی، مقبولیت عامه داشته و شاید دلیل گسترش آیین مهر در اروپا همین باشد. نیایش خورشید به‌دین میترایی یا مهری ارتباط داشت و کشیشان شرقی نیز رابطهٔ میترائیسم و مسیحیت را متذکر شده‌اند. شاهد چنین مدعایی آگوستین قدیس است که می‌گوید: «به‌خاطر دارم که یکبار کاهنان آن «کلاه به‌سر» (منظور میترا یا مهر است که کلاه فریژیایی به‌سر داشت) می‌گفتند: کلاهی ما خودش یک مسیحی است.»

نخستین امپراتور مسیحی، کنستانتین کبیر، مدتها پس از گرویدن به‌آیین مسیحی، نقش خورشید و عبارت «به‌خورشید شکست‌ناپذیر، حامی من» را روی رایج‌ترین سکه‌ها ضرب می‌نمود. آیین ژولیان متکی به‌اعتقادات باستانی شرق بود و قدیمی‌ترین دین توحیدی یعنی آیین ایخناتون را به‌خاطر می‌آورد که هزار و سیصد سال قبل از مسیح(ع) با اعتقادی مشابه خدای واحدی را نیایش می‌کرد، که نشانهٔ آن قرص خورشید بود.

نابودی جادوی پاگانی

«... اعلام کنید که پان بزرگ مرده است»

پلوتارک

در قرن چهارم میلادی، سرانجام مسیحیت بر آیین پاگانی و مناسک جادویی آن غلبه یافت.

ژولیان در سال ۳۶۳ و جانشین او ژوویان (Jovian) در سال ۳۶۴ میلادی وفات یافتند و این همان سالی بود که دو برادر، والنس و والنتین در روم شرقی و غربی بر تخت امپراتوری جلوس نمودند. در حکومت والنس هنوز آیین پاگان با تمرکز در محور یامبلیخوس پیر که اعتدال و متانت را با شور و شوق و عشق به اعجاز و شگفتی به‌هم آمیخته بود، در قدرت خود باقی بود. اصول عقاید یامبلیخوس و فلوطین ستونهای نگهدارنده عبادتگاه آیین پاگانی بودند. پاگانیزم چون آتشی نهفته در زیر خاکسترهای معابد سوخته، درختان متبرک و تندیسها همچنان می‌سوخت. مردم تحت فشار شهرها، مصلحت را در پذیرفتن عیسویت می‌دانستند؛ گرچه این نوآیینها بر تعداد مسیحیان می‌افزودند اما از سوی دیگر خود خطری محسوب می‌شدند.

چنانکه لیبانیوس (Libanius) خطیب و عالم معانی بیان یونانی (۳۹۱-۳۱۴ میلادی) در این مورد چنین می‌گوید: «اگر به‌شما بگویند که عدهٔ بسیار زیادی به‌آیین مسیح گرویده‌اند، مسلم بدانید که این تغییر دین فقط صوری و جعلی است. آنها هنوز همان‌ها هستند که بوده‌اند. تنها در جمع مسیحیان واقعی، برای دین جدیدشان ابراز احساسات می‌کنند. آنها فقط عدهٔ عبادت‌کنندگان مسیح را می‌افزایند... بدون شک دعا هم می‌خوانند منتها با کلماتی که برازندهٔ آن مکان نیست. این جدیدالایمانها درست مانند ستمگران یک نمایشنامه‌اند، که بدون آنکه ستمگر باشند، ماسک آن را بر چهره دارند.»

اما به‌وجود این ماسک در روستاها و دهات احتیاجی نبود زیرا در این جاها مراقبتهای دولتی خفیف‌تر از شهر انجام می‌شد. پاگان (از واژهٔ لاتین Pagus یعنی روستا) به‌معنای روستایی است و در قوانین والنتین آیین قدیمی (religio paganerum) یا دین مردم روستایی نامیده می‌شد.* و در همین روستاها بود که فلاسفه و حکیمان، مخفیانه با یکدیگر ملاقات می‌کردند و دربارهٔ رویارویی با فشار فکری و تعدی و جوری که از طرف حکومت بر آنها اعمال می‌شد، به‌شور می‌پرداختند.

دربارهٔ یکی از این ملاقاتها که به‌رهبری یامبلیخوس انجام شده بود، شرح و توصیف بیشتری داده شده. بیست و چهار تن از حکیمان در عمارتی متروک انجمن کردند تا فنون غیبگویی خود را به‌اجرا درآورند.

همهٔ آنها به‌این امید گراییده بودند که از غیب آگاهی یابند و بدانند که آیا شاهی لایق‌تر از والنس جانشین او خواهد شد یا نه. آنها از روش alectryomancy یا

---

* مسیحیان، دین پیش از مسیحیت را پاگانی می‌گویند.
محقق عالیقدر، استاد ذبیح بهروز در دیباچه کتاب سکندر و دارا در مورد کلمهٔ پاگان می‌گوید: عیسویان دین پیش از عیسویت را دین پاگانی می‌گویند. واژه پاگان را حتی دشمنان هم به‌معنی بت‌پرست نمی‌دانستند. پاگان نمی‌تواند مفهومی جز بغان داشته باشد. بغ در این دینها از القاب ایزدان است و به‌معنی بخشنده می‌باشد و این پاگانی یا بغانی یعنی دین یزدانی، اعتقاد به‌ایزدان یا فرشتگان که در کارهای جهان مؤثرند نیست.

غیبگویی با مرغ و خروس استفاده کردند و مقداری دانه را بر دایره‌هایی که الفبا روی آنها نوشته شده بود پاشیدند. خروسی که برای این کار درنظر گرفته شده بود به‌ترتیب دانه‌ها را از حروف یونانی تئود (θΕΟΔ) برچید.

حکما به‌این نتیجه رسیدند که تئودوروس یکی از شخصیتهای والامقام درباری می‌بایستی به‌امپراتوری برگزیده شود.

هنگامی که والنس از برگزاری چنین انجمنی آگاهی یافت، به‌تعقیب و آزار و سکنجهٔ فلاسفه، جادوگران و غیبگویان شدت بیشتری بخشید. نه تنها خود فیلسوفان، بلکه همهٔ کسانی که ردایشان حاشیه‌ای چون لباس فلاسفه داشت، محکوم به‌مرگ شدند. البته چنین رفتاری در عصر بربریت خیلی هم بعید نبود. به‌هرحال بقیهٔ داستان آن‌طور که گزارش شده تنها در عالم افسانه و روایت مصداق می‌یابد. والنس فرمان قتل تمام کسانی را که نامشان با «تئود» شروع می‌شد صادر کرد. یعنی همهٔ تئودورها، تئودوت‌ها، تئودوسیت‌ها، تئودوریت‌ها و از این قبیل.

نخستین قربانی این کشتار همان تئودوروس درباری بود. درواقع امپراتور با هیجان و شتابزدگی که برای از میان برداشتن اعتقادات خرافی به‌خرج می‌داد، خدمت بیشتری به‌خرافات نمود. گفته می‌شود که یامبلیخوس، این شخص قابل‌احترام، برای پرهیز از مرگی ننگ‌آور خود را مسموم کرد. و مأمورین مخفی در جستجوی قربانیان بیشتر به‌روستاها یورش بردند. اما در دربار، هلیودوروس (Heliodorus) احکامی مشغول تدریس علم بیان و سخنوری به‌والنس بود و به‌این ترتیب نقش اصلی خود را که طالع‌بینی و دیدن آینده از کواکب بود، ماهرانه مخفی می‌کرد. و هرگز هم بروز نداد که طالع نحسی را که یامبلیخوس با خروس پیش‌بینی کرده بود، ناچار باید به‌حقیقت می‌پیوست. والنس در جنگ با گوتها در آدریانوپل به‌سال ۳۷۸ کشته شد. پس از او تئودوسیوس ملقب به‌کبیر (۳۹۵-۳۴۶ میلادی) بر تخت شاهی نشست. تئودوسیوس کسی بود که ضربهٔ مرگبار را بر پاگانیسم فرود

آورد، زیرا اعتقادات دراکونی* او حتی بی‌آزارترین رسوم و سنتهای دین قدیمی را ممنوع می‌دانست.

سوزاندن بخورات معطّر، روشن کردن آتش در خانه، و ریختن شراب به‌نام و احترام خانه ـ خدا و تزئین درختها هم از این نوع بودند. بسیاری از این رسوم حتی ربطی به‌پاگانیسم هم نداشتند، مثلاً نوعی فدیه مرسوم بود به‌نام «Propter Vian» (به‌معنی به‌خاطر عزیمت) که در طی آن باقی‌ماندهٔ غذاها سوزانده می‌شد. این فدیه یا به‌عبارت بهتر اقدام بهداشتی، بیشتر از ضرورت برای از میان بردن زباله و غذاهای مانده ناشی می‌شد تا احساس دینداری. کسانی که چنین مناسک یا بهتر است بگوییم سنتهایی را اجرا می‌کردند، خانه‌هایشان مصادره می‌شد و به‌اتهام خیانت به‌پادشاه و دولت، تحت‌تعقیب قرار می‌گرفتند.

این قوانین جدید از طرف قضات و دادگاه‌ها با خشونت تمام به‌اجرا درمی‌آمد. یک‌سوم مزرعه‌ای که آتش پاگانی در آن روشن شده بود ـ حتی اگر مالک مزرعه هم در مراسم آن شرکت نداشت ـ مصادره می‌شد. «تعصب خود را در هیئت التهاب و شور و شوق مذهبی درآورده بود. بسیاری از مردم همسایگان خود را متهم به‌داشتن اعتقادات پاگانی می‌کردند تا بتوانند آنها را غارت کنند.»

فستوس (Festus) فرماندار سابق سوریه و فرماندار کل مستملکات آسیایی، که دشمن سرسخت پاگانیزم به‌شمار می‌رفت از این همه تعدی و تجاوز به‌حقوق دیگران چنان به‌وحشت افتاد که در سر پیری به‌آغوش دین قدیم پناه برد.

لیبانیوس، بیهوده امپراتور را به‌تحمل و شکیبایی پند می‌داد. او که در حکومت ژولیان از مشاوران بود، دراثر خود به‌نام «گفتاری در دفاع از معابد»، خلافکاری‌ها و بدرفتاری‌هایی را که به‌نام تعصب دینی به‌عمل می‌آمد بیان کرده و در معرض نمایش گذاشته است.

---

* Draconian مربوط به‌دراکو (Draco) مقنن سختگیر آتنی (۶۲۰ ق. م.) وابسته به‌قوانین حقوقی سخت و بی‌رحمانه دراکو.

مسلماً پند و نصیحت لیبانیوس هم بی‌مورد بود، چون سرنوشت محتوم پاگانیزم فرارسیده بود.

پاگانیزم در مدت سلطنت تئودوسیوس دوم با تلاشی مذبوحانه برای بقای خود کوشید و تا قرن پنجم و ششم هم خود را کشانید. دمون‌های نوافلاطونی، بیش از پیش قدرت خود را از دست دادند و اکنون تنها یک واژه یعنی «مسیح» کافی بود تا همهٔ این دمون‌ها به‌هاویه رانده شوند.

هوایی را که دمون‌ها آلوده بودند با دعا و نماز و آب مقدس تطهیر شد. و به‌نظر می‌رسید که چنان رانده شده‌اند که دیگر بازنخواهند گشت.

اما مقدر بود که آنها بازگردند و انتقام آزار و شکنجهٔ پرستندگانشان را بستانند. و این بار به‌صورت شیطانها در جهان غرب ظاهر گشتند و در افکار و تخیلات افراد باسواد و عامی جای گرفتند.

آزار و شکنجه و اعدامهایی که شیطانها مسبب آن بودند، در ردیف بزرگترین بدبختی‌هایی بود که به‌سراغ مغرب‌زمین آمد.

کیمیا گری

ریشه‌های کیمیا گری

همانگونه که قدما گفته‌اند، این کار برازندهٔ زنان است.

باسیل والنتین

طبق دلایل موثق آنچه که اکنون کیمیا گری نامیده می‌شود، در آغاز قرن دوم میلادی به‌غرب راه یافت، و مهمترین دلیل اثبات این مدعی هم آن است که در آثار متعدد پلینی اکبر (۷۹-۲۳ میلادی) که اکثراً دربارهٔ متالوژی نوشته شده مطلبی که بتوان آن را با کیمیا گری مرتبط دانست وجود ندارد، ولی نظرات او دربارهٔ فلزات و خواص آنها نشان‌دهندهٔ ظهور قریب‌الوقوع فن کیمیا گری است.

حقیقت آن است که علیرغم ادعای کیمیا گران در مورد قدمت این فن، کیمیا گری یکی از جوانترین حکمتهای جادویی است. و اکنون دیگر این نظریه که کیمیا گری در زمان فراعنه متداول بوده و یا اینکه ریشهٔ کِم یا قِم (Chem) این واژه معنی سیاه را دارد و یا اینکه این واژه در زبان مصری به‌دلیل سیاه بودن خاک مصر و تضادش با رنگ سرخ خاک بیابان به‌معنی مصر است، به کنار نهاده شده.

شکوفایی کیمیاگری در قرن چهارم و درست در زمان جنگ بی‌رحمانهٔ مسیحیت علیه پاگانیزم شروع می‌شود. زوسیموس از اهالی پانوپولیس (Zosimus of Panopolis) که یکی از نویسندگان آن عصر است و متخصصین این رشته، تمثیلات و تفسیرهای او را جامع‌ترین و گرانبهاترین اسناد کیمیاگری می‌دانند، خود یکی از مدافعین این فن بوده است. این شخص اظهار می‌دارد که تاریخچهٔ علم و شناخت فلزات، سنگهای قیمتی و عطرها را باید در اشاراتی از سفر پیدایش جستجو نمود: «پسران خدا، دختران انسان را دیدند که زیبا بودند.» این پسران اسرارآمیز خدا، فرشتگان مطرودی بودند که با زنان پیش از عصر طوفان نوح محشور شدند و در برابر هنرهایی به‌آنان آموختند تا بتوانند جواهر و لباسهای رنگارنگ و عطر بسازند و بر زیبایی خود بیفزایند. و چنین شد که مردان فرزانه دوران کهن این فرشتگان فروافتاده را شیاطین و برهم‌زنندگان اخلاقیات و رسوم خواندند.

ترتولین (حدود ۲۴۰-۱۶۰ میلادی) می‌گوید که پسران خدا با نیت پلید اغوای زنان با «لذات جسمانی» دانش خویش را برای مردمان میراث‌بجای گذاشتند و به‌این ترتیب او نیز همان نظریهٔ قدیمی را تأیید می‌نماید. زوسیموس این حوادث را آغاز کیمیاگری می‌داند و اظهارات نویسندگان یهودی و مسیحی کهن را تکرار می‌نماید. او حتی پا را فراتر گذاشته نام اولین استاد فن کیمیاگری را فاش می‌کند: شِمِس (Chemes) افسونگر. گرچه این سلف افسانه‌ای سازندگان طلا شاهدی از خود به‌جای نگذاشته است ولی او را صاحب کتابی به‌نام «شِما» (Chema) می‌دانند که پسران خدا به‌یاری آن فن کیمیاگری را به‌دختران انسان آموختند. از «شمس» و «شما» واژهٔ شمیا (Chemia) مشتق شده، که بعدها به‌این فن اتلاق شده است. البته این مربوط به‌افسانه‌های کهن است ولی واژهٔ یونانی شمیا به‌معنی کیمیا به‌کار رفته و اعراب هم حرف اضافه (ال) زبان خود را به‌آن افزوده‌اند و کلمه شکل کنونی را به‌خود گرفته است. در یک نسخه قدیمی کیمیاگری، کاهنه‌ای که خود را ایزیس می‌نامد و نوشته‌های خود را به‌پسرش هوروس تقدیم می‌نماید، دانش خود را

مدیون امنائل نخستین آن فرشتگان می‌داند و حتی پنهان نمی‌کند که این فن را به‌عنوان پاداش رابطهٔ خود با آن فرشته از او دریافت داشته است. کتاب او برای محققین کیمیاگری بسیار جذاب است. ولی مهم‌تر از آن نوشته‌های زنی است که خود را به‌نام مستعار ماری یهودیه می‌نامد. ماری که یک زن یونانی است ظاهراً نخستین کیمیاگر غرب است، و اگرچه هیچ یک از نوشته‌های او به‌طورکامل برجای نمانده، ولی سایر کیمیاگران مانند زوسیموس به‌گفته‌های او استناد می‌نمایند و حتی ممکن است او با میریام (Miriam) خواهر موسی نیز اشتباه شده باشد، زیرا الیمپیودروس (Olympiodorus) کیمیاگر قرن چهارم میلادی عبارتی را که مؤید یهودی بودن این کاهنه است ذکر می‌کند: ماری دربارهٔ تقدس کتاب خود سخن به‌میان آورده و می‌گوید: «آن را به‌دست مگیر (اگر از نسل ابراهیم نیستی) مگر واقعاً از نژاد ما باشی.» این عبارت مخدوش است و به‌نظر می‌رسد که جملهٔ داخل پرانتز بعدها به‌آن اضافه شده باشد.

موضوع دین وی در اینجا اهمیتی ندارد. او کیمیاگر قابلی بوده و اختراع تعدادی از ابزارهای مربوط به‌این کار را به‌او نسبت می‌دهند، مثل ظرفی که در داخل ظرف پر از خاکستر دیگری قرار می‌گرفت و حرارت کم ولی یکنواخت خود را حفظ می‌کرد و یا پوششی از فضولات که تا مدتها دارای حرارت بود. و یا ظرف دوجداره‌ای برای حرارت دادن که هنوز هم آن را به‌فرانسه بن‌ماری (bain marie) می‌نامند.

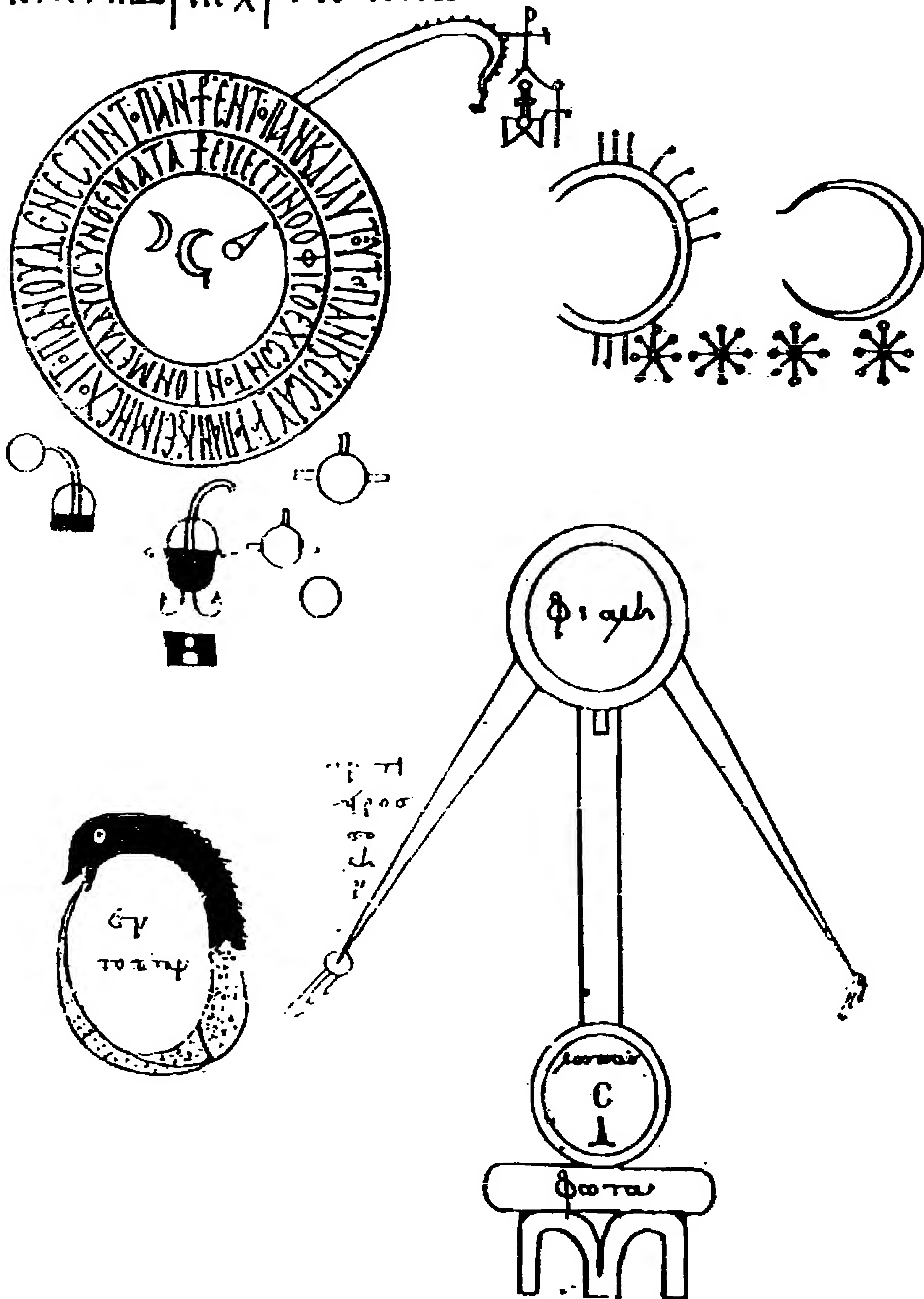
در میان زنان کیمیاگر باید از زنی که خود را کلئوپاترا می‌خواند و تئوسبیا (Theosebia) خواهر زوسیموس نام ببریم. در همین فصل راجع به‌کتاب کلئوپاترا، خروسوپیا (Chrysopeia) یا طلاسازی بحث خواهیم کرد.

کثرت تعداد زنان در این فن جدید، بر افسانه‌های ارتباط جنس مؤنث با کیمیاگری صحه می‌گذارد.

بسیاری از نسخه‌های کیمیاگری که در قرون سوم و چهارم میلادی نوشته شده‌اند

سالها بعد به‌دست آمده‌اند، مثلاً همین کتاب خروسوپیا (طلاسازی) کلئوپاترا که در دستنوشته‌ای متعلق به‌قرن دهم یا یازدهم باقی مانده است (تصویر ۳۵). البته متون یونانی- مصری قدیمی‌تری همانند نسخ پاپیروس لیدن و استکهلم وجود دارند که تاریخ آنها حدود ۳۰۰ میلادی اسپت و اکثراً در مقبره‌ای در شهر تب در مصر کشف شده‌اند و کسی نام این استاد کیمیاگر را که خواسته است کتابخانه‌اش هم با او دفن شود، نمی‌داند. به‌علاوه نوشته‌های نظری و دفاعی زوسیموس، استفانوس و الیمپیودروس و سینسیوس را نیز **باید ذکر** کرد که در صحت و اعتبار آنها هیچ تردیدی وجود ندارد. از این افراد الیمپیودروس به‌قرن چهارم، سنیسیوس به‌قرن پنجم و استفانوس به‌قرن هفتم **تعلق دارند.** آثار آنها تصویر واضحی از فن کیمیاگری کهن را به‌دست می‌دهد که از آن طریق می‌توانیم تارهای افسانه‌ای تنیده شده در اطراف این پیله سحرآمیز را باز کرده به‌واقعیت معمایشان پی ببریم. کیمیاگری نیز همانند جادو و سایر فنون ممنوعه توسط فرشتگان مطرود، این افشاکنندگان اسرار خداوندی به‌انسان رسید. البته آنها کیفر این بی‌خردی و این دروغ مصیبت‌بار را راجع به‌دانشی که انسان را قادر به‌رقابت با خالق خود می‌کرد، دیدند. پی بردن به‌اسرار طبیعت یک عمل ضدمذهبی محسوب می‌گردید، و حتی آگوستین قدیس زمانی که حکم صادر می‌کند که «هوس پوچ و کنجکاوانهٔ تحقیق که دانش و علم نامیده می‌شود» خود را در این عقیده شریک می‌نماید. نویسندگان رومی هم متوجه رقابت بین دانش و ایمان شده بودند، به‌طوری که لوکریتوس (۹۸-۵۳ ق.م.) در کتاب "طبیعت چیزها" فاتحانه ادعا می‌کند که «با یک **دگرگونی**، دین چنین مغلوب می‌شود. پیروزی، ما را همانند خدایان می‌کند.» آنگاه ریاکارانه می‌افزاید: «فکر نکنید می‌خواهم به‌شما اصول خداشناسی را بیاموزم و یا به‌راه گناه بکشانم.»

در نخستین قرون میلادی، درخت دانش سفر پیدایش، نماد چنین تحقیقات پر ازگناه بود. با خوردن میوهٔ ممنوعه و شناخت خیر و شر، انسان چون خدا شده بود. بی‌تردید کیمیاگران این نظریات را پذیرفته بودند، اما همچنان به‌تحقیقات خود



ادامه می‌دادند. به‌نظر می‌رسد مباهات ایزیس به‌چگونگی کسب دانش خود، نوعی اعلان جنگ به‌سفر پیدایش باشد.

تعلیمات گنوستیکی، نگرشی کاملاً جدید به‌وجود آورد، چون بسیاری از فرقه‌های گنوستیکی نسبت به‌خیر و شر عالم خاکی بی‌تفاوت بودند. اوفیست‌ها مار کتاب مقدس را به‌عنوان موجودی نیکوکار می‌پرستیدند، زیرا همین مار بود که بشر را مستقیماً به‌سوی دانش، یعنی سلاحی که بشر آن را علیه خالقش یادالبوت به‌کار برد، هدایت کرد. به‌این ترتیب درخت دانش و مار، گرامی‌ترین نشانه‌های کیمیاگری شدند (تصویر ۳۶). جای شگفتی نیست که با کیمیاگران نخستین به‌مثابه کافر و مشرک رفتار می‌شد. تعقیب و آزار آنها از زمانی آغاز شد که هنوز اسکندریه کانون این فن بود. تعلیمات و آموزش و مطالعات پزشکی و کیمیاگری در بناهایی در مجاورت سراپئوم (Serapeum)، معبد سراپیس انجام می‌شد. هنگامی که تئوفیلوس، اسقف اسکندریه، دستور انهدام این معبد را صادر کرد با مقاومت دانشجویان روبرو شد. اما فرمان مستقیم امپراتور تئودوسیوس آنها را مجبور به‌عقب‌نشینی کرد. و سراپئوم نیز چون دیگر معابد امپراتوری در شعلهٔ آتش سوخت و نابود شد. و تنها کتابخانهٔ آن که یکبار قبلاً در زمان سزار خراب شده بود، در این میان نجات یافت و تا زمانی که هیپاتیا (Hypatia) فیلسوفه به‌قتل رسید، فراگیری علوم در آن ادامه داشت (سال ۴۱۵). با مرگ این زن آموزش و تعلیمات علوم پاگانی در مصر به‌پایان رسید. فلاسفه که تحت تعقیب و آزار بودند به‌آتن یعنی جایی که در آن زمان پروکلوس (Proclus) نوافلاطونی تدریس می‌کرد پناه بردند و به‌همراه آنها کیمیاگری هم به‌آتن رسید.

هنگامی که در سال ۵۲۵ ژوستینین دستور رسمی محو تعلیمات باستانی و علوم فلسفه را صادر کرد، فرهنگ پاگانی به‌یکباره از میان رفت. اما با وجود آنکه تئودوسیوس دستور داده بود که کتابهای کیمیاگری در ملأ عام و در حضور اسقف سوزانده شوند، کیمیاگری همچنان باقی ماند. نویسندگان جدید، نسلِ کیمیاگرانِ



تصویر ۳۶: درخت کیمیا

مطرود را ادامه دادند، منتها این بار با آمیختن اصول عقایدشان با عناصری از اصول دین مسیح آن را در نظر امپراتوران موجه جلوه دادند. استفانوس اسکندرانی، کتاب خود را به‌نام "نه درس در شمیا" را به هراکلیوس امپراتور شرق تقدیم کرد (۶۴۱-۵۷۵م.). می‌توان استفانوس را که از یکسو با فلسفهٔ فیثاغورث و افلاطون

آشنایی کامل داشت و از سوی دیگر یک عارف مسیحی بود، مشخصهٔ مرحلهٔ انتقال کیمیاگری قدیمی به کیمیاگری جدید اروپا دانست. کمی بعد از آن راهبان بیزانسی، آنچه راکه از این نوشته‌های قدیمی به‌دستشان رسید، استنساخ کردند. میان کسانی که قرون متمادی برای تجدید بنیاد حکمتی که از روی تعصب منهدم شده بود تلاش کرده بودند باید از نیکه‌فوروس (Nicephorus) (۷۵۸-۸۲۹ میلادی) نام برد که بیشترین توجه خود را معطوف نویسندگان یونانی کرده است. همچنین پسلوس (Psellus) که در قرن یازدهم فلسفه افلاطونی را دوباره احیا کرد. با ظهور آثار ادبیات قدیمی بر تعداد مفسرین فن کیمیاگری نیز افزوده شد. یکی از آنها راهبی بسیار مطلع و دانشمند با نام مستعار «فیلسوف مسیحی» بود که در آثار خود فرهنگ مسیحی و پاگانی یعنی کیمیاگری و الهیات را به‌هم آمیخته بود.

با الهام از نوشته‌های استفانوس بود که شاعران کیمیایی هم در صحنهٔ ادبیات ظهور کردند و شگفتی‌های فن هرمسی را در مدایح خود ستودند. و بار دیگر ذکری از نـام زوسیموس، الـمپیودروس و سونسیوس اسقف دانا و هوشمند شهر پتولمائیس به‌میان آمد. کیمیاگران اساطیری چون تریس‌مگیستوس، پتسیس (Petesis)، آگاتودمون و هرمسی‌های کاذب مانند دموکریتوس دوباره در متون ظاهر گشتند. حتی آنهایی هم که از بیم آزار و کیفر، تحت نامهای مستعاری چون کلئوپاترا و مری و ایزیس مخفی شده بودند، بار دیگر مورد تکریم و ستایش قرارگرفتند. دو رسالهٔ کیمیاگری به‌یامبلیخوس نگون‌بخت، فیلسوف مبارز مکتب نوافلاطونی، نسبت داده شد.

این دستنوشته‌های بیزانسی متون هرمسی به‌ایتالیا راه یافت و سرانجام پس از آنکه شاه فرانسیس اول، آن را فراگرفت به‌فرانسه هم وارد شد. در اینجا باید اشاره نمود که اگر اعراب فاتح، علوم قدیم را همراه خود به‌اسپانیا نمی‌آوردند، این نهر باریک دانش قادر نمی‌بود اروپا را از سقوط به‌اعماق جهل نجات دهد.

هرمس تریس مگیستوس
(Hermes Trismegistus)

از حدود ۲۹۰۰ سال قبل از مسیح، مصریان طلا یا نوب (nub) را از نوبه استخراج می‌کردند. این فلز گرانبها که ابتدا از کوارتز به‌دست می‌آمد به‌وسیلهٔ آسیاب دستی خرد می‌شد، اما با پیشرفت مهارتهای فنی طلای به‌دست‌آمده تخلیص و تصفیه شده با عیار خاصی درآمد. طریقهٔ تصفیهٔ طلا که پس از پژوهشهای پررنج و زحمت کشف شده بود به‌صورت رازی نزد کاهنان نگهداری می‌شد که می‌خواستند این اسرار را برای وارثین تاج و تخت و آنهایی که از فضیلت و حکمتی والا برخوردار بودند، حفظ نمایند. زوسیموس می‌گوید: «رفاه و ثروت همهٔ کشور پادشاهی از صنعت استخراج فلزات و ماسه تأمین می‌شود. اما جز کاهنان کسی توان اعمال قدرت بر آنها را ندارد.»

در مصر، همچون هرچیز مهم دیگر، تحقیقات و عملیات شیمیایی هم با اوراد جادویی همراه بود. اگر سه واقعیت را، نخست آنکه مصری‌ها با سنگ و طلا و دیگر فلزات سروکار داشتند، دوم آنکه این عملیات را به‌طور سری انجام می‌دادند و سوم آنکه دانش شیمی وقف جادو بود، کنار هم بگذاریم، راهی به کیمیاگری یافته‌ایم.

آیا مصری‌ها از اسرار کیمیاگری آگاه بودند؟ شواهد یا احتمالاتی دال بر آشنایی آنها با این فن در دست نیست. اما آنچه مربوط به کیمیاگری‌ست، ما را پیوسته به‌مصر هدایت می‌کند.

زوسیموس کتاب کیمیاگری خود را به‌ایم هوتپ (Imhotep) شاعر و مشاور دانشمند که درحدود ۳۰۰۰ سال قبل از مسیح می‌زیسته اهدا کرده است.

با اشعار زیبای سرودهٔ ایم‌هوتپ می‌توان پی‌برد که مصریان از زمانهای بسیار قدیم «لذات جسمانی» را که پسران خدا به دختران انسان آموخته بودند، می‌شناختند.

«تا زنده‌ای در پی کام دل خویش باش
بر سرت صمغ خوشبوی مرمکی بیفشان

جامه‌ات را از کتان لطیف آغشته
به‌عطرهای فاخر برگزین،
همهٔ آن چیزهایی که خاص خدایان است...»

استفانوس نویسندهٔ قرن هفتم میلادی می‌گوید که گوگرد و سرب مترادف و مشابه ایزیس خدای مصری‌ست. در نوشته‌های کیمیاگری غالباً به‌نامهای ازیریس، ایزیس و تایفون خدای شر برمی‌خوریم، اما بیش از همه نام هرمس تریس مگیستوس، به‌عنوان استاد فلسفه کیمیاگری به‌چشم می‌خورد (تصویر ۳۷). هرمس از خدایان یونانی است که نفوس را به‌سرزمین هادس-جهان زیرین-هدایت می‌کند. «او درهای زایش و مرگ را می‌گشاید» و ناظر بر مبادلات، تجارت و علوم است. هرمس پیام‌آور خدایان، میانجی و مصلح است. تریس مگیستوس به‌معنی «سه بار بزرگترین»، لقبی است که شأن و مقام عالی او را می‌نمایاند. هرمس تنها یک خدای یونانی نیست بلکه معبود یونانیان مصری نیز هست. این مصریان یونانی‌تبار، اصول عقاید دین باستانی سرزمین نیل را که ظاهراً از زمان فرعونها دست‌نخورده باقی مانده بود، ستایش می‌کردند. اما زمانی که یونانی‌ها به‌بررسی آن پرداختند، درواقع چنان پوسیده و از میان رفته بود که نمادهای آن حتی برای کاهنان مصری قابل درک نبود.

یونانیان مقیم مصر، گرچه اکثریت جمعیت اسکندریه را تشکیل نمی‌دادند، اما مطمئناً، آگاه‌ترین و هوشمندترین افراد جامعهٔ شهر بودند. تلفیق دین مصری و فلسفهٔ یونانی نتیجهٔ تماس مستمر میان دو ملت بود و در این میان همیشه غلبه با اندیشه‌های هلنی بود و درواقع در این مورد می‌توان از مصر هلنیزه شده نام برد.

یونانی‌ها از بقایای دین باستانی مصر، آنچه که برایشان قابل‌ذرک بود پذیرفتند و حاصل این فراگرد فلسفهٔ مصری بود که در آن علاوه بر هردوی این عناصر، پاره‌ها و اجزای پراکنده‌ای از دین یهود و دیگر ملل مشرق‌زمین نیز به‌هم آمیخته بود.

یونانی‌ها خدایان خود را در میان خدایان مصری می‌دیدند و به‌این دلیل،



تصویر ۳۷: تصویر هرمس تریس‌مگیستوس

خدایشان هرمس را با تحوتی خدای مصری که خالق جادو و خط و کلام بود همسان می‌پنداشتند.

تحوتی کاتب تالار قضاوت در جهان زیرین بود که رأی ازیریس را پس از داوری اعمال مرده، می‌نوشت. به‌مرور تحوتی- هرمس تجسم انسانی یافت و به‌صورت پادشاهی اساطیری درآمد که ۳۲۲۶ سال سلطنت کرده و ۳۶۵۲۵ کتاب در اصول طبیعت نگاشته است.

یامبلیخوس این عدد تخیلی را به ۲۰۰۰ تنزل داد و کلمنس اسکندرانی آن را به‌عددی معقولتر یعنی ۴۲ رسانید و مدعی شد که خود ناظر حمل این کتابها طی تشریفاتی سنگین و رسمی بوده است.

این کتابها چیزی جز همان دستنوشته‌های بی‌نام و مستعار فلسفهٔ مصری، حاصل آمیزش مردم مصر و یونان نبود. یامبلیخوس می‌گوید که احتمالاً این نویسندگان از آن جهت نام تحوتی را در پای آثار خود نهاده‌اند تا به‌آن از نظر قدمت اعتباری بدهند. تحوتی- هرمس که نویسندهٔ این آثار تصور می‌شد، به‌قدر کافی معتبر بود که مکتبی را بنا نهاد که بعدها هرمسی نامیده شد.

هیچ‌کس به‌اثر معتبر و موثق استادی زبردست و اساطیری که افلاطون و دیودوروس سیسیلی، ترتولین، جالینوس، یامبلیخوس و بسیاری دیگر او را تأیید کرده بودند، تردیدی به‌خود راه نمی‌داد. از آن حجم عظیم و حیرت‌آور نوشته‌هایی که به‌هرمس تریس مگیستوس نسبت داده شده، جز چهارده متن کوتاه که به‌زبان یونانی و یک رشته قطعات پراکنده که به‌وسیلهٔ نویسندگان مسیحی نگهداری شده، چیز دیگری باقی نمانده است. این متون همان اندیشه‌های فلسفی و عرفانی را بیان می‌کند که جزء جبلی و لاینفک آغاز این دوره بودند و کلاً مذهب گنوسی را به‌خاطر می‌آورند. (تصویر ۳۸)

مشهورترین این نوشته‌ها «پویماندرس، شبان نیک» نام دارد (Poimandres, The good shepherd) که بعضی از عبارات آن شباهت چشمگیری با انجیل یوحنای



تصویر ۳۸: رمز کیمیا

قدیس دارد، در حالی که سایر عبارات آن یادآور تیمایوس افلاطون است. افکار یهودی فیلون نیز در میان این عبارات قابل تشخیص اند. افزون بر این نوشته‌ها، چند رساله در باب جادو نیز به‌هرمس نسبت داده شده که موضوع اکثر آنها نجوم احکامی است، و مبحث کیمیا فقط به‌شکل مبهمی بررسی شده.

کیمیاگران کتابهای هرمسی را میراث اسرار هرمس برای خود می‌پنداشتند که چنان در هاله‌ای از استعاره و مجاز پیچیده شده تا به‌دست کافران نیفتد، و تنها اهل معرفت توانایی گشودن راهی در آن هزارلای رمز و عرفان را داشته باشند.

عبارتی از هرمس که غالباً از آن به‌عنوان شهادت‌نامهٔ استادان کیمیاگری یاد می‌شود، نوشته‌ای بر یک لوحهٔ زرین بود که «در دستان مومیایی هرمس، در یک حفرهٔ تاریک، همانجایی که جسد او مدفون بود» به‌دست آمد. بنا به‌روایت این مقبره در هرم بزرگ درگیزه قرار داشت.

این سند که «لوح زمردین» نامیده می‌شود، چنان رابطه‌ای با کیمیاگری دارد که نمی‌توان از خواندن متن کامل آن چشم پوشید. «این است راست‌ترین و خالص و واقعی، که آنچه در بالاست در جاودانه نمودن معجزات احدیت، همانند همان است که در پایین است و چون همه‌چیز از یک چیز مشتق شده و با یک فکر، پس همه‌چیز با اقتباس از آن یک چیز زاییده شده. خورشید پدر و ماه مادر اوست و باد او را در دل خود به‌این سو و آن سو برده و زمین پرستار اوست. او پدر همهٔ خالصی‌های جهان است و چون نیروی او به‌خاک تبدیل می‌شود، ناب است. تو خاک را از آتش و سست را از سخت جدا خواهی کرد، به‌آرامی و دقت. او به‌آسمان صعود خواهد کرد و بار دیگر فرود خواهد آمد تا نیروی آنچه را که در بالا و و آنچه در پایین است دریافت نماید. تو از این طریق جلال و شکوه جهان را خواهی داشت و به‌خاطر همین، همهٔ تیرگی‌ها از تو خواهند گریخت و نیرو، نیرومندترین نیروها همین است، زیرا او بر هرآنچه سست است غلبه خواهد یافت و در هرآنچه سخت است نفوذ خواهد نمود. جهان این چنین آفریده شده و از این اقتباسهای شگفت‌انگیزی که واسطهٔ آن اینجاست به‌وجود آمده و پدیدار خواهد شد. به‌این دلیل من هرمس مگیستوس نامیده می‌شوم زیرا دارای سه بخش از فلسفهٔ جهانم. آنچه ازکار و خاصیت خورشید گفته‌ام به‌واقعیت پیوسته.» کیمیاگران درکنایات این قطعه، مراحل متعدد طلاسازی را می‌یافتند.

می‌دانیم که نه تریس مگیستوسی وجود داشته و نه لوح زمردینی در قبر استاد کشف شده، اما تصادف جالب آن است که بخشی از این افسانهٔ قدیمی درست از آب درآمده. و آن اینکه قدیمی‌ترین نسخهٔ ثبت‌شده لوح زمردین که اکنون در

پاپیروسهای لیدن هلند است، در قبر جادوگری بی‌نام در شهر طیوه (تب) مصر در سال ۱۸۲۸ میلادی کشف شد.

از تمام متن «لوح زمردین» تنها یک جمله را می‌توان به‌عنوان کلید و سرنخ بسیاری از تئوریهای کیمیاگری بیرون کشید: «به‌خاطر این، همهٔ تیرگی‌ها از تو خواهند گریخت.» کیمیاگران می‌دانستند که از طلای ظاهر شده در قرع و انبیق، نور زیبایی منعکس خواهد شد. آن مادهٔ سنگین و سخت روح و جان می‌یافت و نه یک طلای معمولی، بلکه طلای زنده‌ای می‌شد که رشد می‌کرد و می‌روبید «آنچنان که طلا در زمین می‌روید». کیمیاگران تصور می‌کردند، طلای زرگران، چون شاخه‌های بریدهٔ درخت، مرده و بی‌جان است و در این مورد شاخه‌ها و رگه‌های زیرزمینی سنگ طلا را به‌درخت تشبیه می‌کردند. طلای زنده «طلا تولید می‌کند، همانگونه که از دانهٔ ذرت، ذرت می‌روید». هرمسی‌ها به‌محض آنکه به‌درک حقیقت نائل شدند، همچون طلای زنده درخشیدند و پرتو افکندند، و «تیرگی از آنها گریخت». به‌این ترتیب تبدیل فلز پست به‌طلا با تبدیلی دیگر ارتباط یافت و آن تزکیه نفس انسان بود و هفت پله یا هفت مرحلهٔ فراگرد کیمیاگری، تبدیل به‌نمادهایی شدند که راه رستگاری را می‌آراستند.

در این تکاپو آنچه کیمیاگر بازمی‌جست اتحاد نفس و اندیشه، با عالم معنوی بود. توفیق و دستاورد علمی بدون تعالی روح ارزش نداشت. تسلط کامل استاد به‌فن، او را جزو برگزیدگان قرار می‌داد و ظهور شمایل عیسی مسیح(ع) درون قرع و انبیق، نشانهٔ این آخرین مرحله بود.

کیمیاگران می‌اندیشیدند که طلای ناب فناناپذیر، کاملترین مادهٔ جهان است و طبیعت که پیوسته گرایش به‌سوی کمال دارد، فقط تولید طلا را می‌طلبد. سرب و مس و آهن و دیگر فلزات خطا و لغزش طبیعت است، خداوند روح بشر را از اشتیاق به‌سوی کمال انباشته است. انسان نیز همچون طبیعت باید برای اصل روحانی و معنوی درون خویش بستیزد و بکوشد.

استادان کیمیاگری معتقد بودند که عالی‌ترین چیز موجود در عالم پایین، تنها می‌تواند با پایین‌ترین چیز موجود در عالم بالا مرتبط باشد. پس کامل‌ترین چیز زمین که طلا باشد، با پایین‌ترین چیز آسمانی که اشعه‌اش به‌سپهر فرشتگان می‌رسد، یعنی خورشید وابسته است.

پس طلا به‌خورشید پیوسته است و خورشید که در نیمهٔ راه بین «برترین» و زمین قرار دارد، میانجی بین انسان و خداست.

هرمتیکا (کیمیاگری)

کسی که صفای قلب را از دست دهد، دانش خود را باخته است.

نیکولا والوا

کیمیاگری واقعی، به‌مراتب والاتر از صنعت و علم بود، زیرا تبدیل عنصری به‌عنصر دیگر، با مهارت صرف به‌دست نمی‌آید و دانش نیز به‌خودی خود برای رسیدن به‌مرحلهٔ تسلط کافی نیست. لازمهٔ این امر فضیلت اخلاقی است و تنها هنگامی که بشر به‌اعلی درجهٔ کمال برسد، قادر خواهد بود، شگفتی‌های طبیعت را به‌کار گیرد. یوحنای قدیس را یک کیمیاگر محسوب می‌داشتند، زیرا بنا به‌روایات بیزانسی توانسته بود شنهای ساحل دریا را به‌طلا و سنگهای قیمتی مبدل کند.

کیمیاگران قرون وسطی و عصر رنسانس بر بخش علمی حکمت خود پافشاری نمی‌کردند، و به‌مرور که فاصلهٔ بیشتری از جادو پیدا کردند، روح جستجوگر اسلافشان قیود تسلط و نفوذ خود را بر آنها از دست داد.

بسیاری از آنها ادعا کردند که غور و تأمل در طبیعت، بسا مهمتر از بررسی کتابهای علمی است. و توصیه می‌کردند که انسان باید به‌صفا و پاکی قلب دست یابد و تأکید می‌کردند که یک کودک هم می‌تواند طلا بسازد و اینکه مادهٔ اولیه

(Prima materia) برای کیمیاگری همه‌جا یافت می‌شود، اما نادانان هر روز بر آن پا می‌نهند و لگدمال می‌کنند و سنگ بنای کیمیاگری به‌وسیلهٔ ناالایقان دور ریخته می‌شود. پاراسلسوس (Paracelsus) در مورد پریما ماتریا می‌گوید: «برای همه آشکار و در معرض تماشا قرار دارد. فقرا بیش از اغنیا از آن در اختیار دارند، اما مردم قسمت خوب آن را دور می‌افکنند و قسمت بد را نگه می‌دارند. مرئی و نامرئی است، بچه‌ها با آن در کوچه‌ها بازی می‌کنند...»

چنین تصاویری از انجیل نیز اقتباس شده است و حتی عبارت ظاهراً بی‌معنی «در عین حال مرئی و نامرئی است»، در مورد پریما ماتریا با عباراتی از انجیل می‌تواند معنای منطقی‌تری به‌خود گیرد «و آنها چشمهای خود را بسته بودند که نبینند... خوشا به‌حال چشمان آنها، زیرا آنها می‌بینند...». (انجیل متی، باب ۱۳، آیه ۱۵-۱۱)

انجیل و نوشته‌های هرمسی بسیار به‌هم نزدیکند. این دو بدون وابستگی و مجزا از هم در قرن دوم نوشته شده‌اند اما نویسندگان آنها، به‌اندیشه و طرز بیان مشابهی دست یافته‌اند.

رهبران صدر مسیحیت به‌شدت تحت‌تأثیر این شباهت قرار گرفتند و با سیبولایی‌ها* ـ که آنها نیز جزو اپوکریف‌ها بودند ـ هرمس تریس مگیستوس را به‌عنوان شاهد حقیقت به‌یاری می‌طلبیدند.

لاکتانتیوس (Lactantius) در قرن سوم اظهار داشت: «من نمی‌دانم چگونه، ولی هرمس تقریباً کل حقیقت را یافته است.» هرمسی‌های قرون وسطی و عصر رنسانس به‌این نسب و پایه‌گذارشان تأکید بیشتری می‌کردند. مسیحی‌های ظاهراً مؤمن هم در تجلیل «قادر مطلق» که «هنوز در روزگار ما اعجاز می‌آفرینند» غلو کرده‌اند. در کتابهای آنها آیه‌های انجیل آنقدر به‌دفعات اقتباس و نقل‌قول شده‌اند که انسان را

---

* sibyl = یکی از نبیه‌های عهد عتیق است. و کتابهای سیبولایی جزو مجهولات یا اپوکریف عهد عتیق است. (تصاحب)

به‌فکر می‌اندازند که تمام کتاب مقدس، چیزی جز یک کتاب کیمیاگری نباشد. حتی تصورات مبهم هفت مرحلهٔ طلاسازی هم با جملاتی از انجیل متی قابل توجیه می‌گردید: «من دهانم را با تمثیل و استعاره خواهم گشود، چیزهایی خواهم گفت که از بدو خلقت تاکنون نهان مانده است.» (باب ۱۳، آیه ۳۵) اما این لحن مجازی و تشبیهات لفظی در هرمسی فاقد قدرت تصویرهای کتاب مقدس است. زیرا نمادهای جاافتاده و تمثیلات استعاره‌ای که قابل تغییر نبودند سد راه تخیل نویسنده می‌شدند و دلیل این امر آن بود که آنچه از ابتدا گفته شده باید غیرقابل تغییر می‌ماند. کشفیات جدید نمی‌بایستی صورت می‌گرفت و این فن کامل نمی‌توانست کاملتر شود. اما چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید، طرحهایی که در مورد کیمیاگری ترسیم یا حکاکی شده‌اند این‌چنین نبودند.

کیمیاگری در تمامی زوایای اجتماعی ریشه دوانیده بود، بدون آنکه در زندگی آن دخالتی داشته باشد. کیمیاگران در اعتراضی خاموش به‌پیرامون خود در انزوا بسر می‌بردند.

روح کیمیاگری نمی‌توانست در تعلیمات عقاید جزئی آرامش یابد. برای دینداران واقعی، ایمان و مذهب برابر با رستگاری بود، اما کیمیاگر می‌خواست خدا را از طریق نیروی معجزآسایی که او به‌ماده عطا کرده است، درک نماید و «برترین» را با عقل و قوهٔ درک خویش دریابد و از طریق بررسی و غور و تأمل به‌تدریج به‌نور الهی دست یابد. آنها می‌گفتند که معرفت خانهٔ خود را می‌سازد و این تدبیر مغرورانه، با صفا و بی‌آلایشی باطن که آرزویشان بود کاملاً مغایرت داشت. اما استادان کیمیا هردوی این صفات ـ یعنی حکمت و صفای دل ـ را باهم داشتند. راه آنها به‌رستگاری و سعادت جاودانی، راهی پرپیچ و خم و اندیشه‌هایشان آمیزه‌ای از تناقضات بود.

گراووری در «آمفی‌تئاتر معرفت ابدی» اثر کونرات (Khunrath) (۱۶۰۹ میلادی) بخوبی نمایانگر این اختلاط و آمیزهٔ اندیشه‌هاست. (تصویر ۲۹)



تصویر ۳۹: کیمیاگر در کارگاه

کونرات، کیمیاگر و عضو فرقهٔ رزن‌کروسیان* یا برادران صلیب گلگون، در برابر یک خیمهٔ عهد که یادآور خیمهٔ عهد یهودیان و موسی در بیابان است، زانو زده. داخل خیمه کتیبه‌ای است با این مضمون: «بدون ذهن روشن از خداوند سخن مگو.» دو کتاب گشوده بر میز است: یکی انجیلی است که این مضمون در صفحات آن دیده می‌شود: «آنگاه وحشت عظیمی بر آنها مستولی شد، زیرا خداوند با نسل زاییده‌های درستکاران بود.» مراد از واژهٔ زایش و توالد در اینجا احتمالاً اشاره به تولید حجرالفلاسفه یا اکسیر بوده است. کتاب دیگر حاوی اوراد هرمسی است. بر دودی برخاسته از یک بخوردان نوشته شده: «باشد که دعا چون دود به هوا برخیزد، فدیه‌ای مقبول برای خداوند.» در سمت راست تصویر، در میان تالار مجلل روی پیش‌بخاری وسائل آزمایشگاهی چیده شده‌اند. دو ستون که یکی: عقل است و دیگری تجربه و در دو سمت گچبری بخاری قرار گرفته‌اند. بر یکی از تیرهای سنگین سقف این عبارت را می‌خوانیم: «بدون وحی الهی، هیچ‌کس بزرگ نیست.» عبادت و کار بر دو دیوار مقابل هم قرار گرفته‌اند، زیرا لابراتوار کیمیاگر وقف هردوی آنهاست. واژهٔ Laboratorium از دوبخش labor به‌معنی کار و oratorium به‌معنی عبادتگاه تشکیل شده. در میان ابزارکار و فعالیت، وسایل تفریح و فراغت هم دیده می‌شود. بر میزی در وسط تالار، آلات موسیقی برهم انباشته‌اند. مرکبدان و قلم و کاغذ، انسان را به نوشتن از سر فرصت و فراغ بال دعوت می‌کنند، و برای آنکه مبادا موسیقی بیش از حد لذات دنیوی بیافریند، بر پارچهٔ رومیزی نوشته شده است: «موسیقیِ حرام، موجب گریز به‌سوی اندوه و ارواح شریر می‌گردد، زیرا روح یهوه به‌شادی در قلبی آواز می‌خواند که سرشار از سرور مقدس باشد.» کونرات، در میان این‌همه فعالیتهای متنوع هرگز در انزوای خود احساس کسالت نمی‌کرد. او اقامتگاه اشرافی خود را سخاوتمندانه با وسایلی که پرورندهٔ روح و

---

* Rosencrucian عضو انجمن یا فرقه‌ای که توسط Rosenkreuz بنا نهاده شد. اعضاء آن دارای عقاید فلسفی مرموز دربارهٔ اسرار طبیعت، تبدیل عناصر به‌یکدیگر و روح عناصر و جادویی بودند.

فکرند انباشته بود و حتماً یکی از خصوصیات بارزکونرات هوشیاری او بوده است، زیرا بر سردر تالار چنین نوشته شده بود:

«حتی هنگام خواب، هوشیار و بیدار باشید.»

دسته‌بندی و تقسیم کار در فعالیتهای کیمیاگری را می‌توان در یک تصویر سیاه‌قلم در کتاب "Musaeum Hermeticum" به‌وضوح دید. این کتاب حاوی رسالات و مقالاتی است که در سال ۱۶۲۵ میلادی گردآوری و تألیف شده است. (تصویر ۴۰)



تصویر ۴۰: فلاسفه هرمتیک (کیمیاگری) و کیمیاگر در حال آزمایش

در این تصویر یک آبوت (راهب اعظم)، یک راهب و یک فیلسوف دیده می‌شوند که در کتابخانه‌ای ایستاده و مشغول بحث در مورد مسائل هرمسی‌اند. از

جامه‌ها و حالات آنها پیداست که جز نظریه‌پردازی قصد دیگری، مثلاً کیمیاگری عملی را ندارند. لابراتوار مجاور مملو از دستگاه‌های کیمیاگری‌ست، در این اتاق که فقط محل آزمایش و عمل است، هیچ نشانه‌ای از نظریات علمی و اندیشه‌های عرفانی به‌چشم نمی‌خورد. پیرمردی قوی‌هیکل ـ یک وولکان* ـ با یک دست چکش سنگینی را به‌دوش گرفته و با دست دیگر تنها متوجه لوله‌هایی است که در شعله‌های آتش غرق برده و کورهٔ کیمیاگری در وسط تصویر، نشانهٔ رابطه میان کار و پژوهش و عمل و نظریه است. سه استاد فلسفه‌باف، غرق در افکار خویش، از آنچه در درون انبیق روی کوره رخ می‌داده بی‌اطلاع‌اند زیرا یکی از آنها ماری را که در ظرف شیشه‌ای ظاهر شده است با انگشت نشان می‌دهد. سابقهٔ این مار کوچک که در سال ۱۶۲۵ میلادی هم هنوز در انبیق کیمیاگران پدیدار می‌شد، به گذشته‌ای بسیار دور، یعنی صدر مسیحیت می‌رسد، به‌زمانی که پولس رسول به‌پیروان مؤمن شهر کورینت (Corinth) در یونان دربارهٔ خطر تعلیمات گنوستیکی از «هرزه‌گویی‌ها، امور خفیه و پیامبران دروغین» هشدار می‌داد. چنانکه قبلاً گفته شد، بعضی از فرقه‌های گنوستیکی مار را می‌پرستیدند؛ همان مار بهشت که بذر عشق و اشتیاق به‌دانستن را در دل انسان کاشت. این مار که اوروبوروس نامیده می‌شد به‌صورت نشان و نماد ویژهٔ کیمیاگری درآمد.

این مار در کتاب خروسوپیای کلئوپاترا هم دیده می‌شود.

در این تصویر بدن مار به‌دو بخش روشن و تیره تقسیم شده و برای استاد کیمیاگر حاوی این مفهوم است که در عالم مادی خوب و بد و کمال و نقص در جوهر به‌یکدیگر پیوسته‌اند، زیرا جوهر «واحد» است، یا چنانکه کیمیاگران می‌گفتند: واحد «کل» است. دایرهٔ بستهٔ مار اوروبوروس هم نشانه‌ای از این قاعدهٔ کلی کتاب طلاسازی کلئوپاتراست. در سمت چپ بالای تصویر بر سه دایرهٔ متحدالمرکز، متنی مرموز و استادانه، این مفهوم را نمایش می‌دهد که «واحد، کل است، به‌وسیلهٔ او کل است، برای او کل است و در او کل است. مار واحد است، و دو نهاد دارد

* Vulcan = در اساطیر روم خدای آتش و فلز و فلزکاری‌ست.

(خوب و بد)...». مار خبیث بهشت، نزد گنوستیکها به‌صورت اوروبوروس نیکوکار درآمد و اوروبوروس به‌اژدهای کیمیاگران مبدل شد و بدنش که هم تاریک و هم روشن بود، تعبیری کیمیایی یافت.

در کتاب "حجرالفلاسفه" (Philasophical stone) اثر لمزپرینک (Lambsprinck)، تصویر سیاه‌قلم بسیار زیبایی وجود دارد که چنین اژدهایی را نشان می‌دهد. (تصویر ۴۱)



تصویر ۴۱: اژدهای کیمیاگری (هرمتیک)

«اژدهایی در جنگل زندگی می‌کند
زهرآگین، اما کامل و بی‌نقص
هرگاه نور آفتاب و آتش درخشانش را ببیند
زهرش را به‌اطراف می‌پراکند
و چنان خشمگینانه به‌بالا پرواز می‌کند
که هیچ موجودی را یارای مقاومت در برابرش نمی‌ماند.»

«زهرش اکسیر اعظم است
اما او این زهر را فرو می‌برد
زیرا خود، دم زهرآلودش را با ولع از هم می‌درد و می‌بلعد
و این همه در جسم او به‌انجام می‌رسد
که از آن مرهمی عالی
با همهٔ خواص معجزآسا به‌بیرون می‌تراود
و در اینجا همهٔ حکیمان آشکارا به‌وجد می‌آیند و شادمانی می‌کنند.»

برای کسی که هنوز به‌مفهوم تمثیلی این شعرگونه پی نبرده است، لمزپرینک، توضیح کوتاهی به‌نثر داده است: «جیوه، در آب خود معلق می‌شود و سپس یک بار دیگر منعقد می‌گردد.» اما پیش از آنکه بتوان معجزه را در مورد این فلز شگفت‌انگیز که حاوی «اِکسیر» خود نیز هست به‌اجرا درآورد، نخست باید اژدها کشته شود. (تصویر ۴۲)

«حکیمان می‌گویند
حیوانی وحشی در جنگل است
که پوستش به‌سیاهترین رنگهاست
هر آنکس سر این حیوان را قطع کند
سیاهی‌اش از میان می‌رود
و جایش را سفیدی برف می‌گیرد...»



تصویر ۴۲: کیمیاگر در حال کشتن اژدها رمز خود را جستجو می‌کند.

لمزپرینک این تمثیل را که مربوط به تغییر رنگ جیوه در واکنش شیمیایی است با یک کلمه توضیح داده است: «فساد.» در کار کیمیاگری، فساد و تباهی، نخستین مرحله است. اژدها یا جیوه باید کشته شود.

در یک دستنویس قرن دهم چنین نوشته شده: «او را قربانی کن، پوستش را بکن،

گوشت را از استخوان جدا کن و به آنچه در جستجویش هستی، خواهی رسید.»

طلای ناب کیمیا، بدون فساد قبلی به‌دست نخواهد آمد. و این نه تنها در مورد تبدیل عناصر صادق است، بلکه چنانکه قبلاً هم دیده‌ایم، بنابراین افکار کیمیاگری عرفانی، انسان نیز باید بوتهٔ ریاضت را تحمل نماید. او هرگز به‌سعادت جاودانی دست نخواهد یافت، مگر آنکه نخست امیال نفسانی خویش را نابود نماید. و پس از غلبه بر هیدرای* سیاه قلبش، تطهیر و سیاهی به‌سفیدی مبدل خواهد شد.

«زمانی که رنگ سیاه حیوان در دودی سیاه محو گشت
حکیمان به‌وجد و شعف درمی‌آیند...»

چنین اندیشه‌هایی توجه ما را به‌سوی عرفان کاتولیکی معطوف می‌کنند، جسم بشر ناپاک است.

تن و گوشت آدم ابوالبشر پوسیده است، اما جسم منجی ما عیسی مسیح(ع) در هر انسانی نهفته است. از تن و گوشت پوسیدهٔ آدم، بذری ذز حیات جاودان می‌شکفد. بدون گناه رستگاری هم نیست، و بدون مرگ رستاخیزی وجود ندارد. انسان قبل از دست‌یابی به‌نور جاوید باید در تاریکی قبر فرو رود. یا چنانکه در رساله پولس رسول (رسالهٔ اول به کورنتیان، باب ۱۵، آیه: ۳۶) می‌خوانیم: «آنچه که می‌کاری، نخواهد رویید، مگر آنکه نخست بمیرد.»

باسیل والنتین (Basil Valentin) راهب پرهیزکار قرن پانزدهم، نخستین مرحلهٔ فراگرد کیمیایی را چنین تفسیر کرده است: در کتاب این راهب به‌نام "Azoth" تصویری از یک حکاکی برروی چوب وجود دارد که نعش پوسیدهٔ انسانی را درون گوی کیمیاگری نشان می‌دهد. در پایین این گوی، گرما و سرما «به‌ملایمت و با دقت» مشغول انجام وظیفه‌اند. خورشید و ماه و سیارات هریک با علامت خود در بالای گوی قرار دارند. زحل سیاه نیز در میان آنهاست که تحت نفوذش نخستین گام به‌سوی طلا برداشته می‌شود. جسد، با امیدواری سر را به‌سوی عرش اعلا بلند

* Hydra = در اساطیر یونان غول آبی یا مار ۹ سری‌ست که بنا به‌افسانه به‌دست هرکول کشته شده. به‌طور مجازی امر یا هرچیز مشکلی که برانداختن آن دشوار است.

کرده است. غراب سیاه «گوشت را از استخوان جدا می‌کند» در حالی که نفس و اندیشه به‌صورت دو پرندهٔ سفید اعجاب‌انگیز با آخرین نفس جسم را ترک کرده‌اند. (تصویر ۴۳)



تصویر ۴۳: رمز کیمیا (پوسیدگی، تعفن)

اوژنیوس فیلالتس (Eugenius Philalethes)، نویسندهٔ هرمسی قرن هفدهم، داستان جستجویش را برای یافتن گنجی شگفت‌انگیز که در یک اژدهای در حال پوسیدگی بود شرح می‌دهد. او می‌گوید: «این گنج واقعی است، اما با فن جادویی خدا افسون شده است.» به‌این ترتیب فیلالتس قدرت جادویی را به خداوند عودت

می‌دهد؛ همان قدرتی که فرشتگان مطرود آن را از او غصب کرده و برای خوشایند دختران انسان به کار گرفته بودند. اکنون کیمیاگری در این دایرهٔ بسته دوباره به پایین می‌رسد. در کتابی به‌نام "نور همهٔ انوار" فیلالتس در شرح سرگردانی‌های خود، در اعماق زمین برای یافتن کیمیا یا گوگرد سرخ تعریف می‌کند که با راهنمایی زنی که «موز» یا «طبیعت» کیمیاگر است به تالاری می‌رسد که اژدهای سبز یا زیبق مغان، در آن تالار است و در میان چنبره‌های خود گنجینه‌ای از طلا و مروارید را دربر گرفته است. «این تخیل و یا رؤیا نیست، یک حقیقت است... بالای گنج یک کودک و یک شعار بود: Nil nisi parvulis، فقط برای فروتنان.»

فیلالتس این تصویر را با همان شیوهٔ معمولی تعبیر می‌کند. استاد کیمیاگر باید عاری از دروغ و ریا بوده قلبی چون قلب یک کودک داشته باشد.

ای. ا. هیچکاک (E. A. Hitchcock) افسر بازنشستهٔ ارتش آمریکا از شعار Nil nisi parvulis و تمثیل فیلالتس برای علامت اختصاصی کتابش استفاده کرده است. (تصویر ۴۴)

ای کتاب که در سال ۱۸۶۵ میلادی تحت عنوان "نکاتی دربارهٔ کیمیاگری و کیمیاگران" به‌چاپ رسید، توجه بسیاری را به‌خود جلب نمود. هیچکاک با برگزیدن و تنظیم تعدادی از نقل‌قولهای مؤثر کتابهای قدیم کیمیاگری می‌خواهد نشان دهد که یگانه مراد و هدف کیمیاگری «انسان» بوده است.

او چنین می‌گوید: «کیمیاگران اصیل و واقعی، هرگز به‌دنبال مال و ثروت دنیوی و افتخارات آن نبوده‌اند، بلکه یگانه مراد آنها کمال و یا لااقل اصلاح و بهبودی بشر بوده است. طبق این نظریه چنین کمالی در اتحادی خاص نهفته است، احساسی زنده از اتحاد انسان با ذات الهی که نیل به‌آن را با هیچ چیز دیگر، مگر تجربه‌ای که در اصطلاح دین «زایش نوین» نامیده می‌شود نمی‌توان قیاس کرد. این کمال مطلوب یا اتحاد، یک کیفیت نفس است، یک حالت «بودن» و نه صرفاً کیفیت «دانستن».

نیازی نیست که به‌اهمیت کشف هیچکاک اشاره‌ای شود. او احتمال اینکه استادان کیمیاگری واقعاً دست به‌آزمایشات شیمیایی زده باشند را رد و تأکید

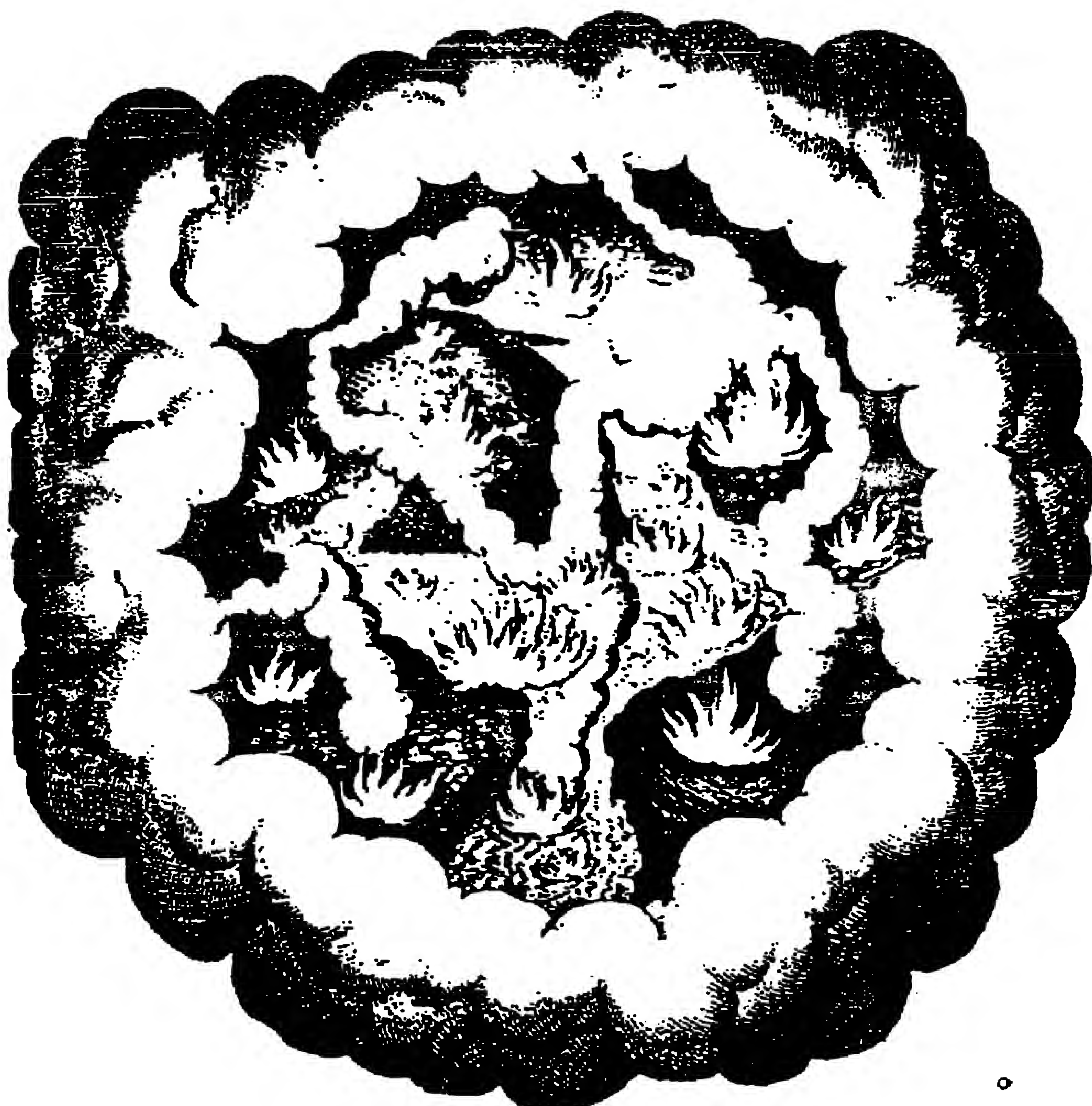


تصویر ۴۴

می‌کند که تمام فرایندهای شیمیایی درحقیقت نمادهای تعالی و تزکیه خود انسان هستند نه فلزات.

گرچه ما با نظریات او موافق نیستیم و معتقدیم که اندیشه‌های عرفانی و عملیات کیمیاگری می‌توانند باهم و تواماً وجود داشته باشند، اما عقیده داریم که جنبش هیچکاک در مسئلهٔ روانشناختی و روان‌تحلیلی فن هرمسی، ثمزاتی پربها به‌بار آورد. در این مورد می‌توان از ورمون هرمسی (Vermont Hermetic) یکی از پیشگامان روانشناسی نوین نام برد. سیلبرر (Silberer) در کتاب خود به‌نام "مسائل عرفان" (Problems of Mysticism وین ۱۹۱۴) غالباً از او نام می‌برد.

حقانیت پیشنهادات و نظریات هیچکاک در مورد ارزشهای روحی کیمیاگری همه به‌اثبات رسیده و مقالات متعدد روانشناختی تحلیلی از آن تهیه شده است. حجیم‌ترین این نوع مقالات، «روانشناسی و کیمیاگری» (Psychology and Alchemy) اثر یونگ (C. G. Jung) می‌باشد که در سال ۱۹۴۴ میلادی تألیف شده است.



تصویر ۲۵: درهم ریختگی عناصر

اصول کیمیا گری و حجر الفلاسفه یا اکسیر

استادان کیمیا اساس کار خود بر اصول کدام نظریه بنیادی بنا نهاده‌اند؟ بنا به‌ادعای خود کیمیاگران، آنها اساس نظام کار خود را بر دو اصل قرار داده‌اند: تئوری ترکیب فلزات و زایش آنها. (تصویر ۴۵)

به‌عقیده آنها فلزات ترکیبی از مواد گوناگون می‌باشند و همه محتوی گوگرد و جیوه‌اند: یعنی نسبتهای متفاوت این مواد است که طلا و نقره و مس و غیره را به‌وجود می‌آورد، مثلاً نسبت جیوه در طلا بالا و نسبت گوگرد بسیار پایین است. یا در مس نسبت هردو جزءِ سازنده تقریباً مساوی است. قلع از ترکیب ناقصِ مقدار

کمی جیوهٔ ناخالص و نسبت بالایی گوگرد به‌وجود آمده و از این قبیل.

جابربن حیان (Geber) در قرن هشتم این نظریه را پذیرفته و تأیید کرده است که طبق عقیدهٔ قدما، با عملیات مؤثری می‌توان محتویات فلزات را تغییر داد و عنصری را به‌عنصر دیگر تبدیل نمود. در رسالات کیمیاگری قرون وسطی، نظریهٔ زایایی (generation) آشکارا تحت قواعدی درآمده بود. حکمای اهل فن فرایندی را که در لوله‌های آزمایش و ظرفهایشان رخ می‌داد با زایش و توالد گیاهان و حیوانات قیاس می‌کردند، پس لازم بود که برای تولید فلزات هم بذر آن را کشف نمایند.

در تصور استاد کیمیاگر پدیده‌ای به‌نام جسم بیجان و مادهٔ کانی وجود نداشت، همهٔ عناصر زنده بودند و حیات را ستارگان ـ این صنعتگران خاموش ـ در خفا به‌درون فلزات می‌دمیدند و درجهت تکامل آنها می‌کوشیدند. فلزات که در اصل ناقص بودند به‌تدریج به‌عنصری کامل تغییر ماهیت می‌دادند. هنگامی که نهایتاً به‌طلا تبدیل می‌شدند، این فرایند به‌پایان می‌رسید. افراد معدودی از هرمسی‌ها که به‌معنای ماری که دم خود را به‌دندان گرفته بود، پی برده بودند، می‌گفتند که درکار طبیعت وقفه و درنگ نیست و فلزات کامل فقط به‌این دلیل دستخوش تغییر می‌گردند که بار دیگر به‌فلز پست یعنی اصل اولیهٔ خود بازگردند و به‌این ترتیب مدار بستهٔ تغییر مولکولی همیشه پابا بماند.

به‌هرجهت اینها فقط نظریاتی بودند که برای اثباتشان لازم بود عنصری به‌عنصر دیگر تبدیل شود.

از قرن دوازدهم به‌بعد کیمیاگران مدعی شدند که در فرایند تبدیل عناصر، عاملی باید وجود داشته باشد، و براین عامل نامهای گوناگون نهادند: حجرالفلاسفه (Philosopher's stone)، گرد فلاسفه، اکسیر اعظم، عنصر پنجم و غیره. آنها تصور می‌کردند که اگر حجرالفلاسفه با فلزات مایع تماس یابد، آنها را مبدل به‌طلا خواهد کرد. نویسندگان اهل فن این عنصر شگفت‌انگیز را با توصیفات گوناگونی تعریف

کرده‌اند. پاراسلسوس آن را جامد و با رنگ سرخ تیره تشریح می‌کند، بریگارد پیزایی (Brigard of Pisa) آن را با رنگ شقایق توصیف کرده. درامون سول آن را به‌رنگ یاقوت یا لعل سرخ دیده و هلوتیوس (Helvetius) حتی مدعی است که آن را در میان دستانش گرفته است و مطمئناً به‌رنگ زرد درخشان بوده. اما یک نویسندهٔ عرب به‌نام خالد*، یا به‌هرحال حکیمی که تحت چنین نامی اثر خود را نوشته همهٔ این تناقضات را باهم تلفیق داده می‌گوید:

«همهٔ رنگ‌ها در این سنگ وجود دارد، سفید، سرخ، زرد، آبی آسمانی و سبز.» و بدینگونه خالدبن یزید همهٔ حکیمان را به‌آشتی باهم واداشته است.

حجرالفلاسفه گذشته از آنکه دارای قدرت تبدیل فلزات به‌طلا بود، خواص حیرت‌انگیز دیگری نیز داشت مثلاً می‌توانست بیماری‌ها را شفا دهد و عمر را بسیار طولانی‌تر از حد طبیعی آن نماید.

در شرق دور نیز، خواصی مشابه آنچه گفته شد برای حجرالفلاسفه قائل بودند. درحقیقت، مدتها قبل از آنکه کیمیاگری به‌جهان غرب راه یابد، استادان چینی به‌این فن می‌پرداختند.

گرچه ما قصد نداریم وارد مسائل پیچیدهٔ جادوی هند خاور دور شویم، اما ناچاریم در اینجا از کیمیاگران چینی به‌عنوان زیربنای احتمالی کیمیاگری مغرب‌زمین یاد کنیم. چینی‌ها که به‌نامیرایی طلا ایمان داشتند، تصور می‌کردند بدن انسان نیز با جذب این فلز نامیرا خواهد شد. اما مسئله مهم کشف چگونگی تهیه این «اکسیر» بود زیرا بدن انسان قادر به‌هضم گرد طلا نبود. پس راهی به‌جز خرد کردن این فلز لازم بود. باید آن را به‌صورت گردی نرم ـ گرد طلایی ـ درمی‌آوردند که «مانند بارانی که با وزش باد به‌هرسو پاشیده می‌شود در میان اندامهای پنج‌گانه چون غباری نشر یابد». حصول به‌چنین غباری فقط از راه عملیات کیمیاگری امکان داشت. «هو آن‌تان» اکسیزی بود که تصور می‌شد دارنده‌اش را از همهٔ رنجهای دنیوی

---

* خالدبن یزید (۸۵ هـ. ق.) نخستین کس از مسلمانان که به‌علم کیمیا پرداخت و کتابهایی به‌او نسبت داده‌اند از قبیل: کتاب الحرارت و کتاب الصحیفةالکبیر و الصحیفةالصغیر.

خواهد رهانید. هرآنکس که به‌هوآن‌تان دست یابد، دندانهای ریخته‌اش دوباره خواهند روید، سر طاس پیرمرد پوشیده از موهای سیاه خواهد شد و زن پیر بیمار به‌زمان دختری بازخواهد گشت. قاعدهٔ کلی جادوی سمپاتیک این است «شبیه، شبیه می‌سازد» پس طلا که کاملترین و بادوام‌ترین فلزات است، بی‌مرگی و کمال خواهد آفرید. کیمیاگران چینی در کار خود از اوراد جادویی استفاده می‌کردند و به‌نظر مساعد ستارگان در جریان کار اعتمادی راسخ داشتند.

چینی‌ها برخلاف اعتقادات جهان غرب برای طلای مصنوعی ـ نه واقعی ـ قدرت عظیم جادویی قائل بودند. استادان شرقی می‌کوشیدند تا از شنگرف و سنگ جیوه و دیگر فلزات آلیاژی تهیه نمایند که فقط شبیه طلا بود. کافی بود انسان از درون ظرفی که از این آلیاژ ساخته شده غذا بخورد، تا به‌جاودانگی و بی‌مرگی دست یابد. حکیم بزرگ چینی وی پو یانگ (Wei po Yong) (حدود ۱۵۰ـ۱۰۰ میلادی) موفق به‌ساختن اکسیر طلای واقعی شد. استاد و شاگردش یو (Yu) و سگ استاد که پس‌ماندهٔ بشقاب را خورده بود، همگی نامیرا شدند.

چینی‌ها با طلای فلاسفه و طلاسازی آشنایی نداشتند، هدف آنها «فقط» عمر ابدی و تجدید جوانی بود، همین و بس و قدمت این فنون در آنجا به‌حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال قبل از میلاد یعنی به‌دوره‌ای می‌رسید که کیمیاگری برای جهان غرب بکلی ناشناخته بود.

در مقابل، در دنیای غرب، بحث اصلی، تبدیل فلزات و مقدار طلایی بود که امکان داشت از این راه به‌دست آید. یوهان کونکل (Johann Kunkel) (۱۷۰۳ـ۱۶۳۰ میلادی) عصر افول کیمیاگری، که او را بیشتر می‌توان یک شیمیدان نامید تا کیمیاگر، در ارزیابی خود بسیار متواضعانه می‌گوید که اگر فلز پست با حجرالفلاسفه آمیخته شود فقط دوبرابر وزن خود طلا به‌دست خواهد داد. در حالی که گرمسپریزر (Germspreiser) انگلیسی معتقد است که سرب به‌پنجاه برابر خود طلا تبدیل خواهد شد.

راجر بیکن (Roger Bacon) این مقدار را به‌صدهزار، و ایزاک هلندی (Isaac)

به‌یک میلیون برابر می‌رساند. و رامون لول (Lully) مقدار طلای تکثیرشده را با رقمی نجومی محاسبه کرده مدعی می‌شود که «اگر به‌قدر کافی جیوه در اختیار داشتم، دریاها را بـه‌طلا تبدیل می‌کردم». قدرت خلاقهٔ حیرت‌انگیزی در حجرالفلاسفه وجود داشت، اما ماهیت اصلی آن چه بود؟ مصریان سنگها را به‌نیت پرستش شکل می‌دادند و می‌ساختند و همچون سنگ کعبهٔ مسلمانان، نیروی فوق‌الطبیعه‌ای به‌این سنگها منسوب می‌شد. پلوتارک نقل می‌کند که «Kyphi» سنگ مقدس مصریان، از عناصر گوناگونی چون طلا و نقره، مافک (Mafek) و شستب (Chesteb) سنگ سبز و آبی ساخته شده بود. و نویسندگان دیگری از کانی‌های گوناگون همچون طلا و نقره و شستب و شنم (Chenem) مافک و هرتس (Hertes) و نسم (Nesem) نام می‌برند که با یکدیگر آمیخته و ماده‌ای را که در شهر ادفو (Edfu) مقدس بود، به‌وجود آورده بودند. اکنون ما نمی‌دانیم این کانی‌ها چه بوده‌اند یا چه مفهومی در آمیزه‌های مرموز آنها موجود بوده. Kyphi مقدس بود، پس جادویی هم بود.

حجرالفلاسفه خواص شگفت‌انگیزی داشته که می‌توان آنها را جادویی نامید. و چیزی‌ست که آگریپای دانشمند در مورد آن می‌گوید.

«امکان ندارد از یک جرم یا وجودِ صرفاً جسمانی عملی صادر شود.» بدین جهت همهٔ شعرا و فلاسفهٔ معروف تأیید کرده‌اند که جهان و اجرام سماوی بایستی دارای نفس و همچنین شعور باشند. و چنین است که مارکوس مانیلوس در «نجوم برای اگوستوس» (Astronomy to Augustus) می‌سراید:

«جهان بزرگ جسمانی که به‌اشکال گوناگون
هوا و خاک و آتش و آب جلوه می‌نماید
روحی آسمانی بر آن حکومت می‌کند، خدایی
که با حکمت خود آن را می‌گرداند...»

و ویرژیل که در فلسفه بی‌همتاست چنین می‌سراید:

«و ابتدا، آسمان و زمین و دریاها
کرهٔ درخشان ماه و ستارگان تیتانیک
و روحی که به‌درون آن دمیده شد و همه‌جا گسترد
و توده عظیم به‌هم آمیخت و روانی به‌آن دمید
اصل و نژاد انسان و حیوان و پرندگان نشأت گرفت
و هیولایی که در دریاهای بیکران شناورند
این تخمه‌ها نیرویی آتشین دارند و مبدئی
از اصل علوی، اما پای‌بسته در خاک سنگین مانده‌اند.»

«آیا معنای این ابیات جز این است که جهان نه تنها دارای روح-نفس است بلکه شریک در فکر علوی است و فضیلت اصلی یعنی نیروی درونی هر چیز به‌نفس جهان وابسته است؟

همهٔ افلاطونیان و پیروان فیثاغورث، ارفئوس و ارسطو و تئوفراست و ابن‌سینا و غزالی و همهٔ پیروان ارسطو یعنی شائیون به‌این مطلب معترف بوده و آن را تأکید کرده‌اند...»

آب و آتش و خاک و هوا، چهار عنصر اصلی جهان هستی است که نه فقط آگریپا، بلکه همه دانایان و حکیمان طی قرون در مورد آنها متفق‌القول بوده‌اند. اما یک عنصر پنجم (quintessence) هم وجود دارد که در بالا بر ستارگان و در پایین بر زمین نفوذ می‌نماید. این نفس-روح جهان است که به‌همهٔ اجرام زندگی و نیرو می‌بخشد. این عنصر «در خاک سنگین پای بسته مانده» است. نه آزاد است و نه محسوس، ولی با این وجود همه‌جا حاضر و ناظر است. و اگر کسی بتواند این عنصر پنجم را از ماده‌ای که در آن جای گرفته است رها سازد همان نیروی آفریننده را در دست خواهد داشت که خداوند به‌جهان مادی عطا فرموده. از نظر کیمیاگران، الهه‌های باروری و رویش چون ایزیس، نمادهایی از همین عنصر پنجم بوده‌اند، یعنی نیروی زایایی که در حجرالفلاسفه نهفته است.

Vas Insigne Elections

نه بر تعداد بسیار، که بر کمال اندک شادی کنیم.

William of Conches

به‌قول هیچکاک، استادان کیمیاگری از هفت مرحلهٔ فن خود توصیفی نسبتاً ساده به‌دست داده‌اند، اما در مورد ظروف و لوله‌هایی که این فرایند در آنها صورت می‌گیرد، با کمال رازداری عمل کرده‌اند. چنانکه پیش از این گفته‌ایم، بنا بر فرضیه هیچکاک، کلید این گنج مخفی در همین ظروف نهفته است، و این چیزی نیست مگر خرد کیمیادان. یکی از استادان فن به‌نام دنیس ذاکر (Denis Zachaire) در کتاب "خاطرات" خود شرح می‌دهد که کیمیاگران پاریسی برای یافتن دستورالعمل و چارهٔ واقعی به‌چه جستجوی بیهوده‌ای پرداخته بودند: «یکی با انبیق شیشه‌ای کار می‌کرد، دیگری ظروف سفالین به کار می‌برد، استاد دیگری از گلدان برنزی و دیگ و قوطی حلبی و سبد و آبخوری مسی و سربی و طلا و نقره استفاده می‌کرد» اما هیچ‌یک به‌موفقیتی نرسیدند.

نظریه هیچکاک در مورد فرایند تطهیر و تزکیه که منجر به‌اتحاد با عالم ربانی می‌گردد، یادآور آیین حجله گنوستیکی است که بنا بـه‌ادعای پیروان والنتیوس بزترین توفیق روحی به‌شمار می‌رود.

زاهد، شاهد ازدواج آسمانی سوفیا با سوتر یعنی منجی خواهد بود و در تصویر این زناشویی روحانی پیوند خود را با فرشتهٔ خویش خواهد آزمود. برای «وحدت» کامل باید عنصر زایا و کنای مذکر با عنصر بارور و پذیرای مؤنث، باهم پیوند یابند.

پیش از این گفته‌ایم که در نظر استاد کیمیاگر، خورشید مذکر، اشعهٔ پرحرارتش کنا و گرما و خشکی صفت‌های مردانهٔ او به‌حساب می‌آمدند، و از سوی دیگر ماه مؤنث بود و اشعه‌ای جز آنچه از خورشید دریافت می‌کند نداشت، ماه پذیرا بود و تغییرشکل و پهن شدنش آبستنی او شمرده می‌شد.

کیمیاگران غالباً اتحاد ماه و خورشید را به‌عنوان نمونه‌ای از هردو جنس ـ مذکر و مؤنث ـ در تمثیلات و کنایات خود نمایانده‌اند.

در کتاب "اسرار شیمیایی طبیعت" اثر مایکل مایر (Michael Mayer) در تصویر سیاه‌قلم عجیبی، ماه و خورشید را در برابر یک غار که نمادی از گودی انبیق است، یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند. در زیر تصویر توضیحی به‌این مضمون داده شده: «او در آب بارور و در هوا زاییده شده است، و هنگامی که به‌رنگ سرخ درآید بر فراز آب به‌راه خواهد افتاد.» نتیجه پیوند ماه و خورشید حجرالفلاسفه سرخ است، که بر بالای مایع درون بوته شناور است.

تمثیل دیگری از حجرالفلاسفه موجودی‌ست دوجنسه، نیمی مرد و نیمی زن، نیمی خورشید و نیمی ماه که تخم‌مرغی در دست دارد (تصویر ۴۶) که همچون مار، نمادی از کائنات است.

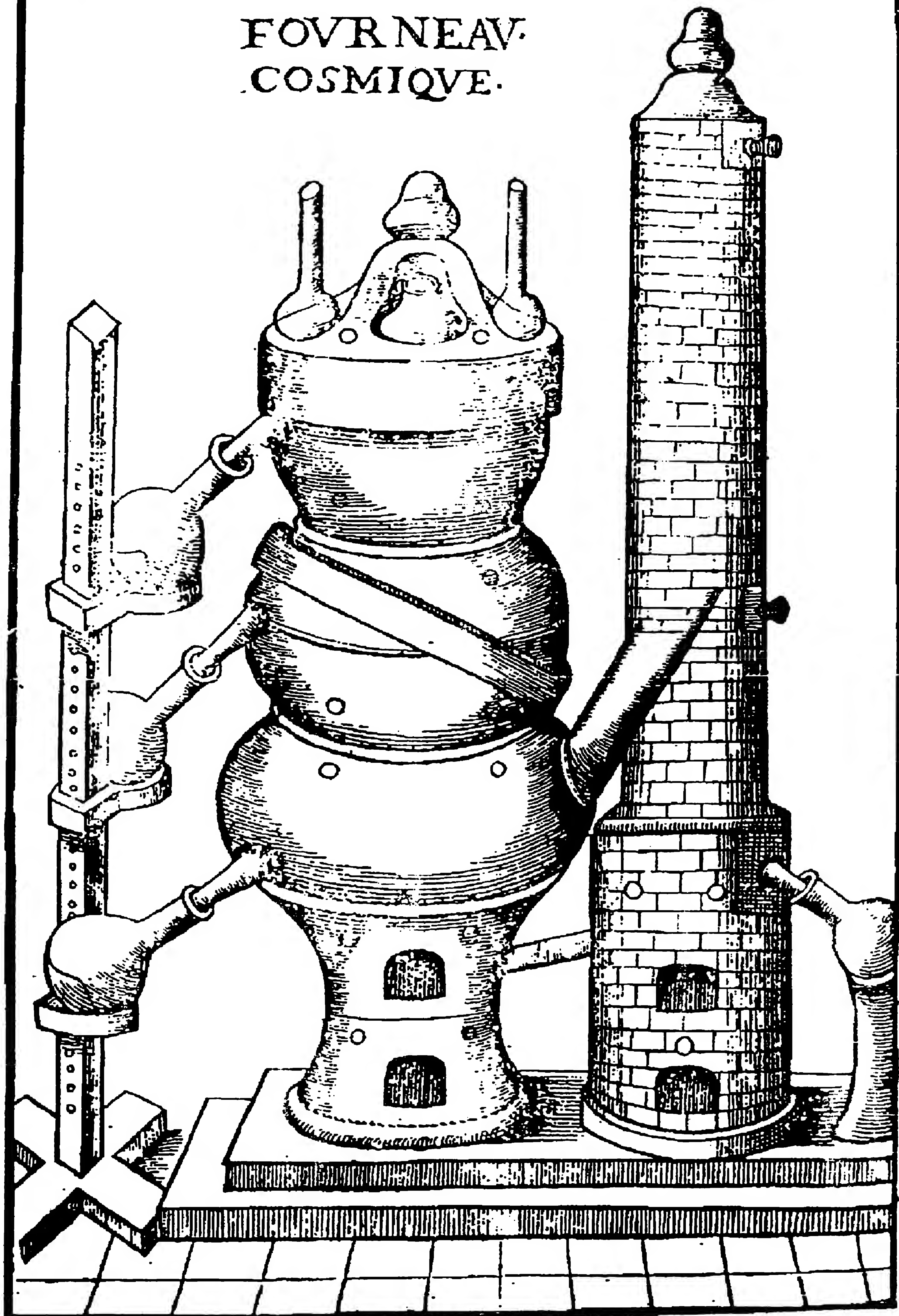
کورهٔ کیمیاگری نیز همین پیوند را بازگو می‌کند. بی‌دلیل نیست که این دستگاه را کوره کیهانی (Cosmic Oven) می‌نامند. آیا این کوره همان فرایند زایایی را که استاد در نظام عالم کیهانی دیده بود، انجام نمی‌داد؟

در تصاویر کتاب کلئوپاترا که قدیمی‌ترین در نوع خود به‌شمار می‌آید، تقسیم دو جنس کاملاً پیداست. کوره، مولد حرارت که در پایین قرار دارد نمادی از جزءِ مذکر و انبیق در بالا نمادی از جزءِ مؤنث است. در ظرفی که روی آتش قرار گرفته، ذریه به‌طرف گیرندهٔ بالا داخل می‌شود، در آنجا خنک شده تغلیظ و حل می‌گردد.

در طرحهای متأخر، «تصویر زفاف» به‌وضوح بیشتری نشان داده شده (تصویر ۴۷). در این نمودار کوره و ظروف محدب چون زوجی مجسم شده‌اند، و سه انبیق کوچک، اولاد این زوج، در حال مکیدن شیر از پستان «مادر» می‌باشند.



تصویر ۴۶: دوگانگی هرمتیکی (کیمیاگری)



تصویر ۴۷: کوره کهکشانی

معماهای هرمسی (کیمیاگری)

... آنها خشنود بودند که با رمز و کنایه و تمثیلات سخن بگویند، مبادا که جزفرزانگان و مؤمنان و آگاهان به‌آن دست یابند.

سولنیوس

بعضی ازکیمیاگران، دست‌اندرکاران دیگر را به‌واضح‌گویی و آشکارکردن بیش از حد مجاز و درنتیجه بی‌حرمتی به‌هنر مقدسشان متهم می‌کردند. افراد بی‌مبالات و بی‌احتیاط ممکن بود از دایرهٔ برگزیدگان رانده شده به‌بدبختی ابدی محکوم شوند. اما در کتابهای کیمیاگری هرگز موردی از افشای راز یا بی‌احتیاطی دیده نمی‌شود. خوانندگانی که پس از مدتها پشتکار و مداومت، پی به‌مفهومی می‌برند بی‌درنگ به‌دنبال معنایی ژرفتر که در این مفهوم نهفته است به‌جستجو می‌پردازند. و شاید عمری را در راه یافتن اسرار و رموز آن صرف کنند، بدون آنکه به‌انتهای این چاه افسون‌شده دست یابند.

حکیم هرمسی که مدام به‌شگفتی و اعجاز می‌اندیشید، بدون شک از پژوهشهای خویش خوشنود بود. دلیل آنکه کیمیاگری هنر نامیده شده آن است که

از یک سو به‌تخیل و از سوی دیگر به‌مهارت دست متکی است. هدف، تهیه طلا بود ولی در این راه عدهٔ بسیار معدودی موفق می‌شدند، اما آنهایی هم که در کارشان موفق نبودند، رنج و کوشش خود را عبث نمی‌دانستند. از آزمایشات و تفکرات روزانه لذتی آرام و خاموش به‌آنها دست می‌داد. کار کردن با ابزار و عناصر گوناگون، روشن نگه‌داشتن و مراقبت از کوره، خود امری لذت‌بخش بود و مباحثات علمی با همکاراتی که آنها نیز دنبال همین فعالیتها بودند، موضوعی لذت‌بخش‌تر. کم نبودند استادان فنی که راه و مسیر رسیدن به‌هدف غایی را بر دست‌یابی واقعی به کمال، ترجیح می‌دادند. با پایدار شدن طلا در بوتهٔ آزمایش، آرامش استاد مختل می‌شد و ترس از افشای راز، شادی نیل به‌موفقیت نهایی را با اضطراب توأم می‌ساخت.

پادشاهان همیشه برای شناختن این افراد خارق‌العاده مشتاق بودند زیرا چنین استادانی می‌توانستند خزانه‌های خالی آنها را مملو از طلا کنند، مخارج جنگی را تأمین نمایند و یا در فعالیتهای مرموزشان یار و یاور آنها باشند، اما این نقشه‌های شاهانه، استاد برگزیده را دچار هراس می‌کرد.

درست است که استادان مورد مرحمت و التفات شاهانه قرار می‌گرفتند، اما زمانی هم فرا می‌رسید که آنها از افشای اسرار دانش خود خودداری می‌نمودند، و این کار خشم و غضب شاه را برمی‌انگیخت؛ که در نتیجه دستور زندانی کردن، شکنجه و حتی اعدام آنها را می‌داد. استادان درد شکنجه و مرگ را تحمل می‌کردند، اما شکست‌ناپذیر باقی می‌ماندند. این خودبینان چاره‌ناپذیر، مرگ و شهادت را بر پذیرش عبث بودن بررسی‌هایشان و موهوم بودن طلایشان ترجیح می‌دادند. این حالت تهدید مدام مرگ و خطر بی‌حرمتی باعث شد که استادان نوعی روش معمایی و مرموز برای کار خود در پیش بگیرند، که برای روشن شدن مطلب به‌چند نمونه از این معماها اشاره خواهیم کرد.

آبراهان لمزپرینک در کتاب خود به‌نام "در باب حجرالفلاسفه" با تصویر سیاه‌قلمی، دو ماهی را نشان داده با شرحی به‌این مضمون: «بدون گوشت و

استخوان در دریای ما شناورند.» لمزپرینک می‌گوید که اگر این ماهی‌ها در آب خود پخته شوند، تبدیل به‌دریایی خواهند شد «که کسی قادر به‌توصیف وسعت آن نخواهد بود» (تصویر ۴۸). لمزپرینک می‌گوید که ماهی‌ها نفس و روح‌اند و دریا جسم. هنگامی که پخته شوند، یعنی تزکیه گردند، به‌سعادتی وصف‌ناپذیر نائل خواهند شد و سپس می‌افزاید که اینها درواقع نه دو ماهی بلکه، فقط یک ماهی است. که البته توضیح مفهوم آن بسیار آسان است. تصویر رمزی دوم گوزن و تک‌شاخی را نشان می‌دهد که در جنگلی مخفی شده‌اند. تک‌شاخ روح و گوزن نفس و جنگل کالبد است.

«فرزانگان به‌حقیقت می‌گویند
که دو حیوان در این جنگل نهانند
یکی گوزنی است پرشکوه و زیبا
بزرگ و قوی و چابک
و دیگری تک‌شاخی است
هردو در این جنگل نهانند
خوشا به‌حال کسی که
آنها را تسخیر نماید.» (تصویر ۴۹)

در تصویر و معمای بعدی می‌بینیم که پس از تسخیر نفس و روح، چه باید کرد:

«دانایان با اعتقادی راسخ می‌گویند
که در دره‌ای ژرف و تاریک
دو شیر نیرومند، یکی نر و یکی ماده درکمینند
استادی لازم است تا این شیران را به‌دام آورد
شیران شرزه، چابکند و وحشی و پرخطر
اما کسی که بتواند با دانش و زیرکی
آنها را به‌دام و بند آورد



تصویر ۴۸: روح و جان بدن



تصویر ۴۹: روح و جان بدن

و به‌همان جنگل بکشاند
به‌حق و به‌داد می‌توان گفت
که او بیش از همه سزاوار ستایش است
و معرفت او ماورای دانشهای دنیوی است.»

در اینجا نیز دو شیر نر و ماده نمادی از روح و نفس‌اند و لمزپرینک می‌گوید: «وقتی آنها به‌دام آیند، باید در جسم خود متحد شوند» (تصویر ۵۰). در مرحلهٔ کمال انسان، نفس و روح او باید اتحاد یابند و یکی شوند. تصویر ۵۱ رابطهٔ نفس و جسم را بازگو می‌کند.

«درون لانه‌ای در جنگل
جوجه‌های هرمس لانه دارند
یکی از جوجه‌ها دائماً درصدد پرواز به‌سوی بالاست
آن دیگری شاد و آرام در لانه مانده است
اما هیچ یک را توان گریز از لانه نیست
چنان چون زن و شویی،
که عقد نکاح آنها را به‌هم بسته است.
ما نیز پیوسته شادیم
که عقاب ماده را چنین در بند داریم
و شکر پدر، خدا را به‌جای می‌آوریم.»

روح در تقلای پرواز به‌سوی خداوند است، اما جسم مانع اوست. (تصویر ۵۱) به‌همین طریق جیوه نیز باید بارها تصعید شود، به‌سوی بالا پرواز کند و «به‌آشیانه بازگردد» تا انجماد حاصل گردد. کیمیاگر همچون حلزونی به‌آهستگی سفر می‌کند. روح و جسم در آشیانه، یعنی در قلب به‌وحدت می‌رسند.

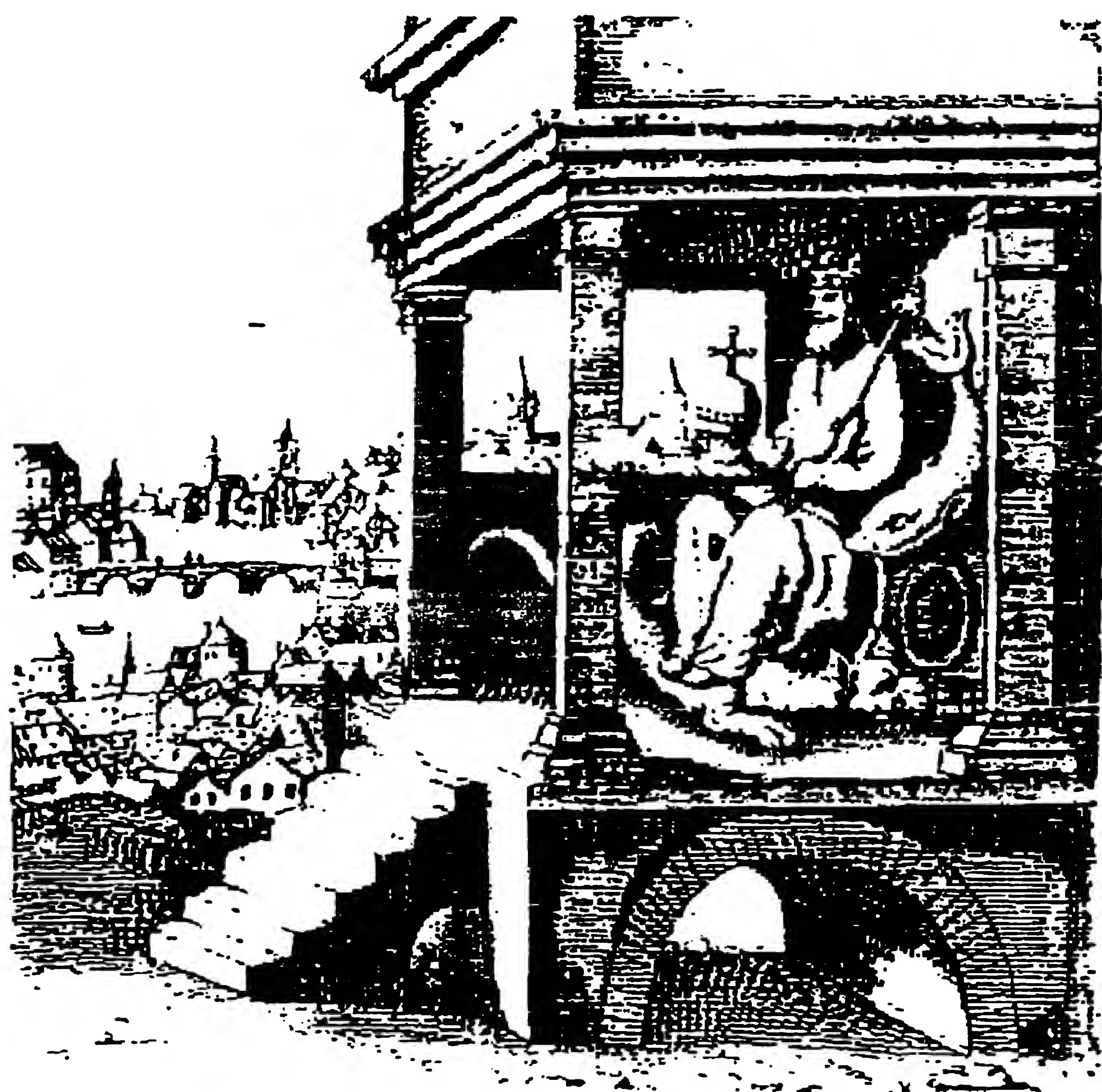
تصویر ۵۲ اعتلای انسان را نشان می‌دهد. «خطیب به‌مقام کنسولی رسیده است.»



تصویر ۵۰: روح و جان بدن



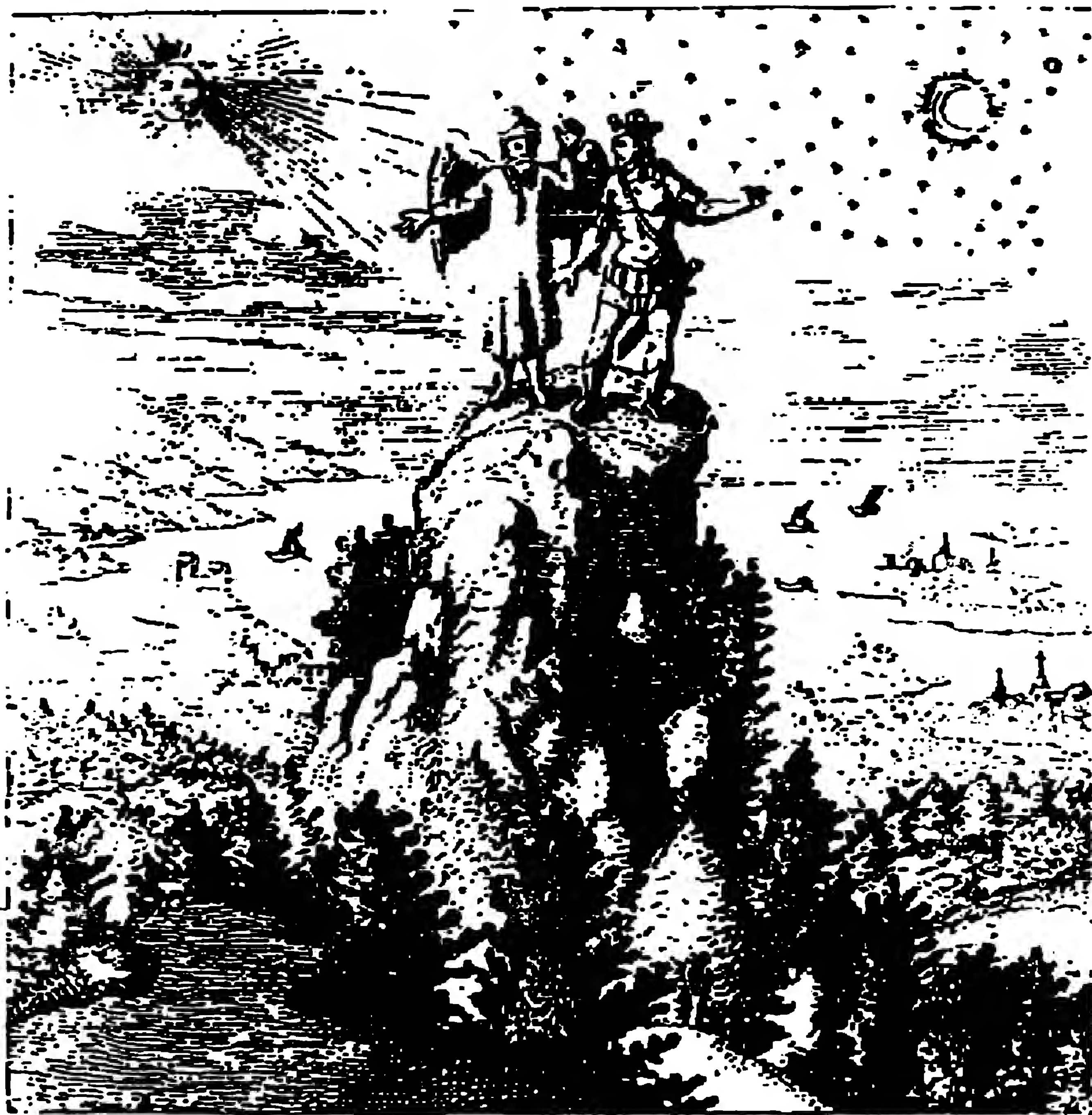
تصویر ۵۱: پرواز به سوی خدا



تصویر ۵۲: اندیشه یک کیمیاگر در حین انجام یک کار بزرگ

«زایش من از اصلی بدگوهر بود
تا آنکه مرا در مرتبه‌ای رفیع قرار دادند
نیل به‌اوج رفعت را
خداوند و طبیعت به‌من عطا کردند.»

استاد توانسته است نفس و روح را از جسم که ندانسته با آن آمیخته بودند، جدا سازد. او به‌شناخت خود دست یافته است! نفس و روح، شاه جوان و پیرمرد بالدار بر فرازکوه ـ جسم ـ صعود کرده‌اند (تصویر ۵۳). اما ناسازگاری بین پدر و فرزند به‌پایان نرسیده. پسر در آرزوی پدر است که به‌تنهایی قادر به‌زندگی نیست. پیوندی جدید باید رخ دهد. روح آنها را با هم متحد خواهد کرد و برای همیشه با آنها به‌سر خواهد برد. «با ورود پسر به کاخ پدر، شادی بر پدر مستولی خواهد شد.» (تصویر ۵۴)



تصویر ۵۳: جدا شدن روح از بدن

نمایش پیوند اسرارآمیزی است که رخ می‌دهد.

«فرزندم، من بی‌تو مرده بودم
و در خطری عظیم بسر می‌بردم
بازگشت تو به‌من حیاتی دوباره بخشید
و قلبم را سرشار از شادی کرد
اما هنگامی که پسر وارد خانهٔ پدر شد
پدر، فرزند را در آغوش گرفت و به‌قلب خود نزدیک کرد
و از فرط شادی او را بلعید...»

همچنانکه هرمس تریس مگیستوس شرح داده است، پسر به‌آسمان صعود کرد و پس از دریافت نیرو از برترین دوباره به‌زمین فرود آمد. آخرین تصویر لمزپرینک،



تصویر ۵۴: پدر روح فرزند خود را در آغوش می‌گیرد

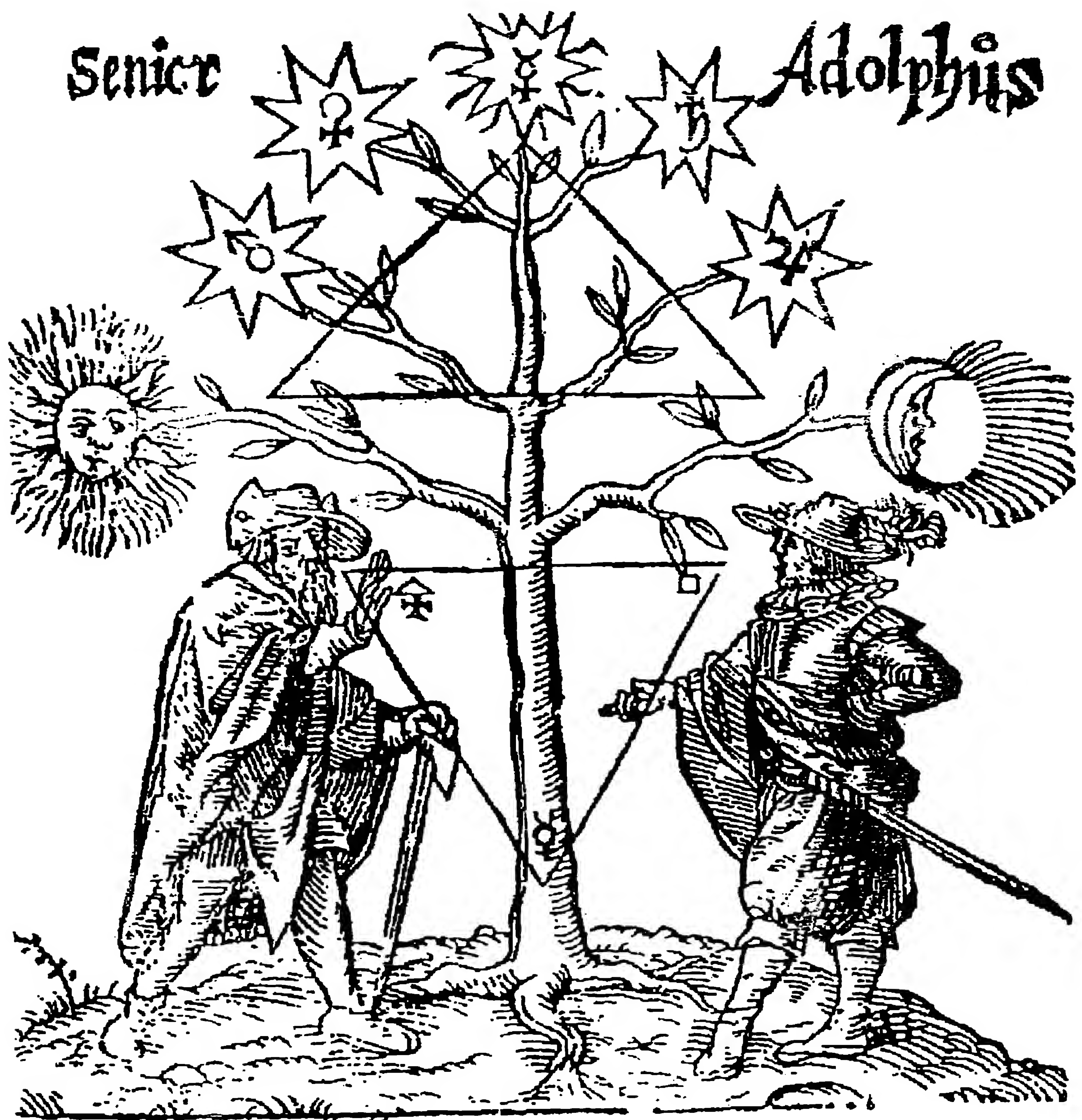


تصویر ۵۵. بار دیگر روح به بدن باز می گردد

پدر و فرزند را نشان می‌دهد که از طریق روح به‌اتحاد دست یافته‌اند که تا ابد همچنان بمانند. (تصویر ۵۵)

رویدادهای انجیل یعنی ظهور و معراج عیسی مسیح(ع) در اینجا به‌صورت معکوس رخ داده و پسر به‌زمین بازگشته است که تا ابد در آن بماند. هرمس تریس مگیستوس می‌گوید که پایین همچون بالاست. اما این شباهت را باید نوعی بازتاب تعبیر کرد و نه نمونهٔ بدل زمینی که هیچ وابستگی به‌چیزهای آسمانی ندارد، یا چنانکه باسیل والنتین نشان داده است، مانند آیینه هر چیزی با تصویر معکوس دیده می‌شود (تصویر ۵۶) یک حکیم و یک دانشمند در زیر درخت دانش به‌بحث مشغولند. شاخه‌های درخت خورشید و ماه و سیارات‌اند. مثلث بالا، نفس و روح و جسم عالم هستی است. مثلث پایین، تصویر معکوس مثلث بالاست و سه کانی آن نمودی از جوهر سه‌گانهٔ انسان است. والنتین سیارهٔ عطارد را در نوک درخت و متفاوت با دیگر سیارات مجسم کرده است. عطارد هشت پر دارد، و ما قبلاً درکتاب کلئوپاترا نشانهٔ ستارهٔ هشت‌پر را دیده‌ایم (تصویر ۳۵، سمت راست). عدد هشت یادآور مجموعهٔ هشت‌تایی (Ogdoas) گنوستیکی، یا گروه والاترین نیروهای آسمانی است که مختص سیستم باسیلیدس (Basilides) و والنتینوس می‌باشد. به‌قول پلوتارک عدد هشت، کائنات و عالم هستی را می‌نمایاند. او می‌گوید که کیهان فیثاغورثی بر مبنای چهار ضرب‌در دو بنا شده است. تیموتی (Timothy) این ضرب‌المثل قدیمی را ذکر می‌کند که می‌گوید: هشت همه است زیرا هشت فلک زمین را احاطه کرده‌اند. اراتوس تنس (Erathosthenes) (۱۹۶-۲۷۶ ق.م.) می‌گوید که عدد هشت «دوقطبی بودن هریک از عناصر اربعه است که هم مایهٔ ثبات شیمیایی و هم ذهنی می‌گردند».

تصویر عالم هرمسی را می‌توان به‌وسیلهٔ طرحی که از ابتکارات توماس نورتون (Thomas Norton) (وفات ۱۴۷۷ میلادی) است، مجسم نمود. گمان می‌رود این طرح بیش از آنکه نمودار جهان هستی باشد، نقشهٔ یک کورهٔ کیمیاگری است، که



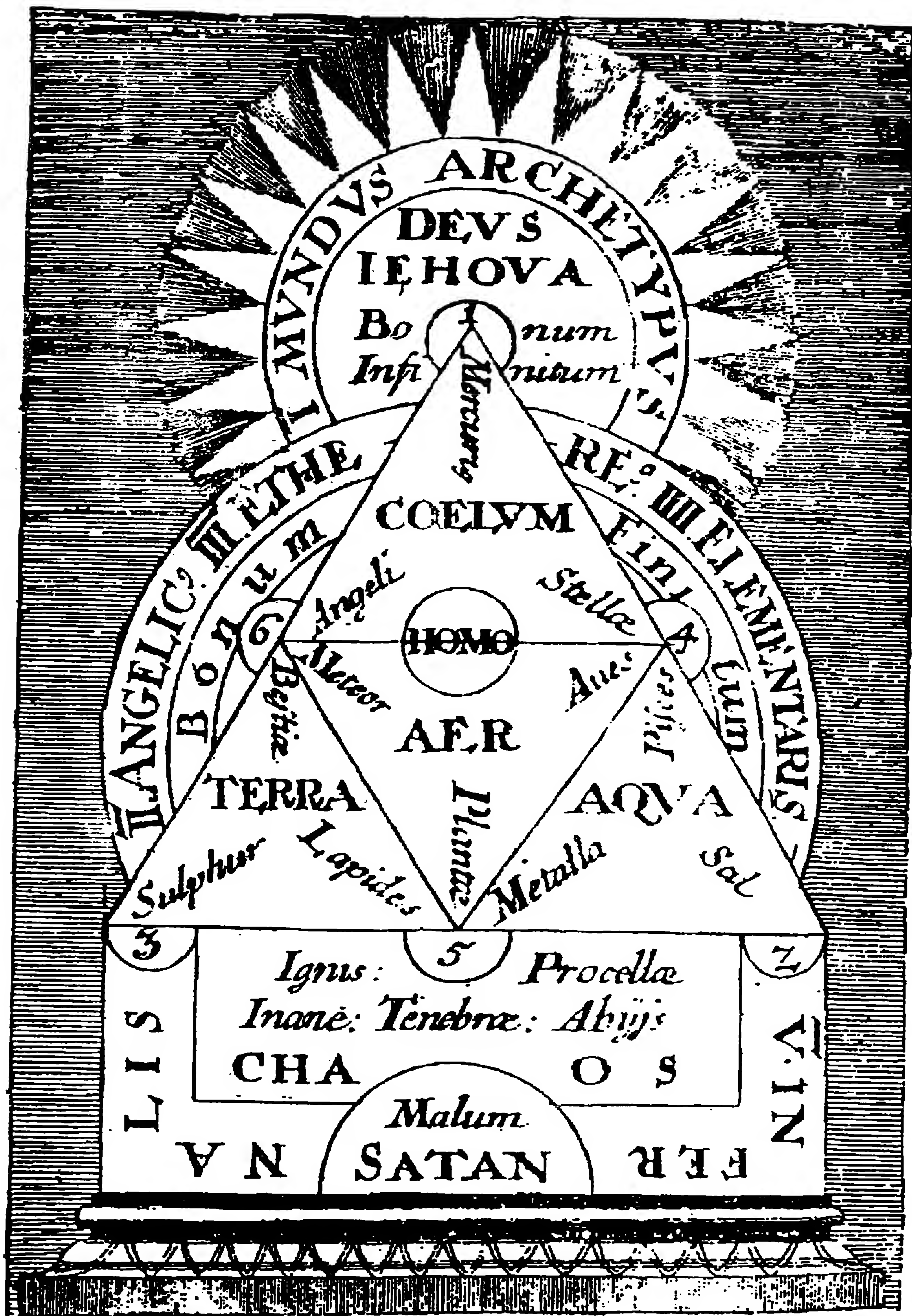
تصویر ۵۶: گفتگوی هرمتیکی (کیمیاگری)

آتشدان آن شیطان است و مستطیل پایین فضای خالی و پرهرج و مرج روز ازل وتاریکی و مغاک را نشان می‌دهد که به‌روایت انجیل به‌معنی جهان آفریده نشده می‌باشد. آتشدان اقامتگاه آتش است. مثلثی که در بالای قلمرو شیطان قرار گرفته، جهان آفریده شده را می‌نمایاند. این مثلث خود به‌چهار مثلث کوچکتر یعنی زمین و آسمان و آب و هوا تقسیم شده. در مرکز مثلث انسان قرار دارد و چون نفس و روحش دارای اصل علوی و روحانی است، نیمی از او در آسمان است. رأس مثلث

به‌عرش خداوند می‌رسد که سرنمونهٔ* جهان نامیده می‌شود و خداوند، خیر مطلق و بی‌پایان در وسط آسمان است. خیر محدود و فناپذیر آسمان سه لایهٔ زیرین است، آسمان، ملائک، عناصر و اثیرها که مثلث چهارلایه را در میان گرفته‌اند. ملائک این آسمان، گوگرد و نمک و جیوه: یعنی نفس و جسم و فکرند. و این نحوه آفرینش جهان است (تصویر ۵۷). سلسله مراتب ساخت آن شبیه بنای جهان قدما، مصری‌ها، ایرانی‌ها و بابلی‌هاست. رسالهٔ نورتون بدین گونه آغاز می‌گردد: «حیرت‌انگیزترین کیمیاهاست، اکسیر (حجر) کیمیاگری مقدس، علم فلسفه مکتوم، یگانه هدیه‌ای که خداوند از سر رحمت به‌بشر عطا فرموده، علمی که بشر هرگز با کار دستهای خود قادر به کشف آن نمی‌شد، و فقط از طریق وحی و مکاشفه و تعلیمات دیگران بدان پی برده است. هرگز قابل خرید و فروش نبوده و تنها از طریق مرحمت الهی به‌انسانهای لایق عطا شده و با رنج و کار بسیار و صرف وقت طولانی به‌تکامل رسیده است.» نقاشی‌ها و متن نوشته از این کلیات سربسته فراتر نمی‌روند و هیچ‌جا اشاره‌ای به‌چگونگی روش ساختن حجرالفلاسفه نشده است. تمثیلات جای اطلاعات فنی، از قبیل وزن و مدت زمان و درجهٔ حرارت را گرفته‌اند. این «اقلام کوچک» را خود استاد باید به‌تنهایی کشف نماید. و هرگاه خود به‌موفقیتی دست نیافت، آنچه را کشف نشده باقی مانده است باید به‌امانت به‌فرزند خویش بسپارد. و چنین بود که غالباً نتایج کار کیمیاگران از نسلی به‌نسلی منتقل می‌شد. اما اگر رسالات استادی از حد معمول واضحتر بود، در واقع مایهٔ سوءظن می‌شد.

در رسالهٔ کوتاه کرمر (Cremer) به‌نام «وصیت‌نامه» که از قرن چهاردهم باقی مانده است، توضیحاتی در مورد بعضی روشهای عجیب به‌چشم می‌خورد. «آب نوجوان نیالوده‌ای را پس از نخستین خوابیدنش به‌مدت سه یا چهار شب بگیرید تا سه پاینت** شود... سپس دو لیوان سرکهٔ بسیار قوی، دو اونس آهک زنده و نیم اونس آب زندگی (که طرز تهیه‌اش گفته شده) را به‌آن بیفزایید. مخلوط را در ظرف سفالین

*. archetype **. pint



تصویر ۵۷: یک طرح هرمتیکی از جهان

بریزید و یک انبیق با ظرف تقطیر را رویش قرار دهید... الی آخر.» تصویر بسیارساده‌ای هم برای روشن شدن مطلب داده شده. آیا آن راز بزرگ همین است، که باید گوگرد و جیوهٔ آماده را در رحم انبیق تبخیر کنند و بخار حاصله از دودکش بالا رود؟ در مورد اینکه با این مخلوط تبخیر شده چه باید کرد، جای تردید بسیار است، زیرا کیمیاگر کوچکی که در تصویر بالای تپه ایستاده، به‌طرز مرموزی عمل می‌کند.

کرمر- راهب بزرگ کلیسای وست‌می‌نیستر- در کناری ایستاده و در حالی‌که با ردای گشادش بی‌شباهت به‌تپهٔ کیمیاگری نیست، با اطمینان خاطر به‌اختراع خویش اشاره می‌کند. آیا این رازبزرگ را می‌دانست؟ مطمئناً جواب منفی است، زیرا اصولاً راهبی به‌نام کرمر در وست‌می‌نیستر وجود نداشته و این راهب فرقهٔ بندیکتن (Bendictine) کلاً اختراع یک استاد بی‌نام و یا با نام مستعار است. (تصویر ۵۸)

رسالت متعددی را در مورد کیمیاگری و حجرالفلاسفه به‌باسیل والنتین که رئیس دیر سن‌پیتر (St. Peter) در ارفورت (Erfurt) بوده نسبت می‌دهند. "چگونه می‌توان حجرالفلاسفه ساخت" عنوان فصلی از کتاب زیبق (Azoth) * باسیل والنتین است که گرچه خودِ عنوان وضوح کامل دارد اما برای کسی که در زیر این عنوان به‌دنبال اطلاعات فنی است، بکلی مأیوس‌کننده می‌باشد، زیرا والنتین تمام مطالب را با استعارات کیمیاگری نوشته و در آنجا هم اژدهای هرمسی بنا به‌روال معمول خود می‌گوید: «من پیر و ضعیف و بیمارم، نام مستعارم اژدهاست، در این گودال محبوس مانده‌ام، تا تاج پادشاهی، پاداش من گردد و خانواده‌ام را ثروتمند گردانم، گرچه خدمتکار گریزپایم، اما قادر به‌هرکاری هستم. ما مالک تمام گنجهای کشور پادشاهی خواهیم بود...»

این متن معمایی با یک تصویر کنده‌کاری چوبی همراه است که در وسط آن دایره‌ای با نمادهای کیمیاگری چهرهٔ انسانی را نشان می‌دهد، که با مثلثی احاطه و

---

* Azoth = نامی است که کیمیاگران به‌جیوه یا زیبق داده بودند. احتمالاً از واژهٔ عربی az-zauq و «جیوه» فارسی گرفته شده.



تصویر ۵۸: اندیشه در راز کیمیاگری

به‌هم فشرده شده است. این مثلث نمایانگر گوگرد و جیوه و نمک است. نمک باز این فزایند است و به‌صورت زحل نمایانده شده. اشعهٔ سیاه زحل به‌مکعب پایین که نماد جسم است اشاره دارد. احتمالاً منظور از جسم همان حجرالفلاسفه باشد. در اینجا نیز همچون جادوی رنگهای بابلی‌ها، زردی گوگرد با مریخ در ارتباط است که اشعه‌اش به‌دستی که شمع یا مشعل، یعنی نفس را نگه داشته است، اشاره می‌کند. عطارد به‌دستی مربوط می‌شود که یک کیسه یا زهدان، یعنی روح را گرفته است. و به‌این ترتیب جسم و روح و نفس، سه زاویهٔ مثلث بزرگ یعنی عالم هستی را تشکیل می‌دهند. مثلثی که چهرهٔ انسان را احاطه کرده، عالم صغیر است و تصویر جهان را شکل داده. نفس که مذکر و کنا و آتشین است، معمولاً به‌خورشید شبیه می‌شود. و

روح یعنی اصل زنانگی، ماه است. سمندر نماد ذات آتشین مردانگی است که در آتش زندگی می‌کند و عقاب نماد گریزپایی زنانگی. در سمت چپ تصویر شهریار خورشید و درعین حال ژوپیتر دیده می‌شود که برروی زمین نشسته است و در سمت راست، خدابانویی که هم تجسم ونوس و هم دیاناست، سوار بر دلفین در حال سیر و سفر برروی آب است. (تصویر ۵۹)



تصویر ۵۹: دایره هرمتیکی

معنای عرفانی مثلث بزرگ این است که خورشید، اصل مردانگی پدر و ماه اصل زنانگی مادر است. در طبیعت این دو اصل پیوسته از هم جدایند، اما باید از طریق هنر کیمیاگری باهم اتحاد یابند. از عقد زناشویی آنها حجرالفلاسفه دو جنسی متولد می‌شود که هم نر و هم ماده است. نشانهٔ کمال انسان نیز دوجنسی بودن است. زیرا چنانکه قبلاً هم دیده‌ایم، روح و نفس باید درهم فرو روند و یکی گردند.

در پایین تصویر دو پا، یکی بر آب و یکی بر خشکی دیده می‌شود که به‌معنای سهیم بودن در هر دو اصل مذکر و مؤنث است: این فرایند شامل انسان نیز می‌شود که کمال غایی او به‌حجرالفلاسفه دوجنسه تشبیه شده است. در میان اشعهٔ سیارات، تمثیل هفت مرحله نقش شده است، که از تصویر انتهایی سمت چپ که فساد و تباهی باشد، آغاز شده به‌رستاخیز و حیات در تصویر انتهایی سمت راست خاتمه می‌یابد. هفت واژه، چگونگی انجام کار را نشان می‌دهد و هر واژه به‌مرحله‌ای از این هفت مرحلهٔ تحول مربوط بوده است:

«VISITA - INTERIORA TERRAE RECTIFICANDO INVENIES OCCULTUM - LAPIDEM»

(تفحص کنید زیرزمین را، با تخلیص به‌دست خواهید آورد سنگ نهانی را.)

چگونه می‌توان به‌چنین کمالی رسید؟ کیمیادانان پاسخهای ضد و نقیضی به‌این پرسش داده‌اند. «غیر فرّار را فرّار سازید. مؤنث فرار را با مذکر ثابت عقد نمایید.» پاسخ خود معمایی است. نشانهٔ مادهٔ فراری که به‌صورت غیرفرار درآمده در بالای تصویر دیده می‌شود: دوبال به‌هم‌بسته. فرار جیوه‌ای‌ست که تبخیر می‌شود و غیرفرار جیوه‌ای‌ست که در ته انبیق باقی می‌ماند. هنگامی که تغلیظ شود، فرار آن می‌چکد و هنگامی که «آب آن بازگردد، با خود برکت می‌آورد».

والنتین این فراز و فرود فرار را به‌جزر و مد تشبیه کرده است. هدف از این فرایند، یعنی تصعید، جدا کردن عناصر مذکر و مؤنث محتوی جیوه به‌ثابت و فرار است. آنها باید با ازدواج عقد شوند، اما چون عروس و دامادی که پیش از ورود به‌حجله خود را تطهیر می‌نمایند باید تصفیه و خالص شوند.

در تصویری دیگر از والنتین، به‌اصطلاح کیمیاگران، ذات دوگانه جیوه، به‌صورت همزادی نمایانده شده که با دو دست خود دو عصای هرمسی را بالا گرفته (تصویر ۶۰) دو شمشیر باز، به‌طور تمثیلی، مذکر و مؤنث متضاد را می‌نمایانند. بر سر شمشیر یکی عقاب جوانی نشسته است که نماد جیوهٔ فرار است. دور شمشیر



تصویر ۶۰: اندیشه ثابت‌نگه‌داشتن فرّار

دیگری مار تاجداری به‌عنوان نماد جیوهٔ غیرفرار پیچیده است. ویژگی‌های دو حریف جنگجو با خورشید و ماه مجسم شده است. کیمیاگر باید به‌این ستیز بی‌امان که بین خویشاوندان درگرفته پایان دهد. وجود کیفیات مغایر در یک فلز به‌وسیله قو نمایانده شده که به‌قول ارسطو با هم‌نوع خود می‌جنگد، و سازگار شدن فرارِ غیرفرار شده، به‌صورت دو بال به‌هم‌بسته روی زمین مجسم شده است. خود تمثیل را به‌آسانی می‌توان تعبیر کرد، اما دستورالعمل شیمیایی را که احتمالاً اشاره‌ای به‌آن دارد، نمی‌توان تعیین نمود. کلمات اژدهای کیمیاگری نازاری (Nazari) (تصویر ۶۱) هم زیاد قابل درک نیستند. این اژدها دارای سر انسان است. پس قاعدتاً باید به‌زبان انسان سخن گوید، اما تنها کاری که می‌کند این است که معمای پیچیدهٔ هرمسی را پیچیده‌تر می‌نماید. مشکل بتوان در این هیولا نشانی از اوروبوروس گنوستیکی



تصویر ۶۱: خدای جنگ در اندیشه فلاسفه

مشاهده نمود. چه هرچند طی قرون، این هنر تغییرناپذیر و نمادهای آن ثابت مانده‌اند، اما چین و شکنها و تزئینات زیاد، یا شکل ثابت آنها را شاخ و برگ داده و پیراسته است و یا از شکل اصلی خود خارج نموده. مثلاً در برابر وجود بدقواره و بدهیبت نازاری، مار کلئوپاترا، بسیار نجیب و ساده به‌نظر می‌آید. تخیلی که در ایتالیایی‌ها بیش از سایر ملل است، باعث شده که این نشان کیمیاگری با باریک‌بینی و سلامت عجیبی ترسیم شود. کفشهای بالدار رب‌النوع عطارد حاکی از آن است که هیولا نماد فلز مربوط به‌عطارد یعنی جیوه است.

علامات و دُمهای اضافی، کوششی برای آفریدن ترکیبات کیمیاگری جدید است. گرچه این دمها **به‌طرز عجیبی** به‌هم گره خورده‌اند، ولی پیچیده‌تر **از آن** گفته‌های سردرگم و نامفهوم این هیولاست:

«با برخاستن از مرگ، من مرگ را می‌کشم-که مرا می‌کشد. اجسادی را که آفریده‌ام برمی‌خیزانم. با زندگی در مرگ خود را تباه می‌کنم-که تو به‌خاطر آن شادی می‌کنی. اما بدون من و زندگی من تو قادر به‌شادی نیستی.»

«اگر در سرم زهر نهفته است، در دمم که از خشم به‌دندان می‌گیرم، تریاق آن را نهفته دارم. هر آنکس راکه به‌بهای من سودای مشغولیت خویش دارد، با چشمان نافذم که چون مته است نابود خواهم کرد.»

«هرآنکس که مرا بگزد، باید نخست خود را به‌دندان گیرد؛ چه اگر من او را بگزم، مرگ او را زودتر خواهد گزید، زیرا ابتدا او باید مراگاز بگیرد-چه، گزش داروی گزش است.»

انسان باید اسکندر دوم باشد تا بتواند این گره کور دیوس را با شمشیر خود بشکافد*؛ درواقع این شیوهٔ جسورانه به‌وسیلهٔ میکائیل مایر (Michael Mayer) (۱۵۶۸-۱۶۲۲ میلادی) تجویز شده است: «تخم‌مرغ را خوب بررسی کن و آنگاه با

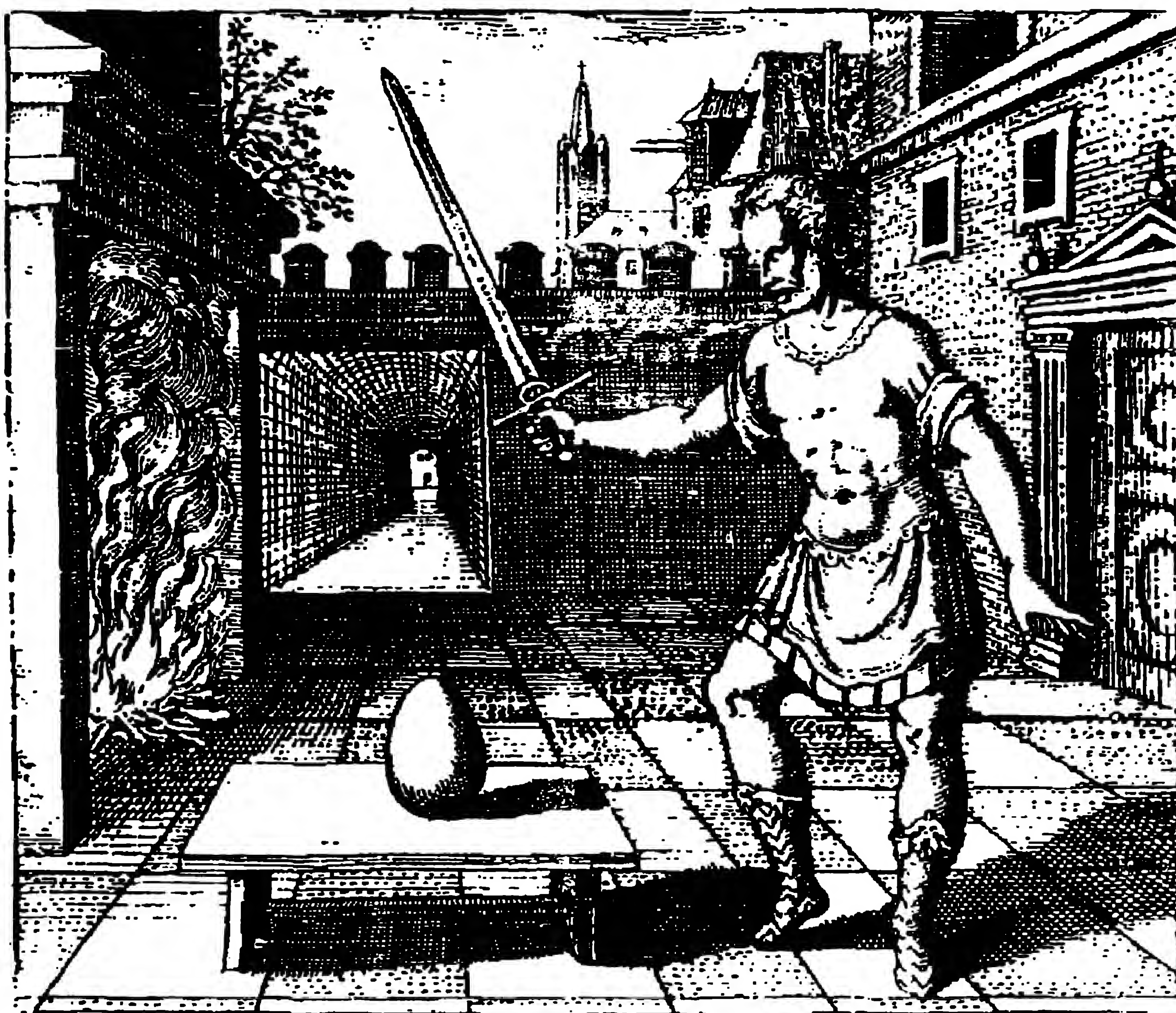
* Gordian Knot = اشاره به‌داستان گرهٔ کوری که Gordius شاه فریژیا آن را بسته بود و اسکندر چون نتوانست گره را باز کند آن را با شمشیر دوپاره کرد.

شمشیری سوزان آن را از میان بشکاف. در عالم ما پرنده‌ای است که از همهٔ پرندگان ارجمندتر است. یافتن تخم این پرنده باید یگانه هدف تو باشد. سفیده‌ای بی‌ارزش و پلید، زردهٔ نرم آن را احاطه کرده است. چنانکه مرسوم است تخم را گرم کن، آنگاه با شمشیرت، با احتیاط بسیار، درون آن را بکاو. مریخ پس از وولکان کار تو را تسریع خواهد کرد و پس از آنکه جوجه پدیدار شد، بر آتش و شمشیر غلبه خواهد کرد.» (تصویر ۶۲)

آتش و فلز- وولکان و مریخ- برای تبدیل عناصر لازمند. دستورالعملهای مایر عاری از وضوح‌اند، اما تدبیرهایی را که تجویز کرده است، واقعاً انسان را مبهوت می‌کند. برای به‌کمال رسانیدن «داروی تجبب» باید یک قورباغه را گذاشت تا از پستان زنی شیر بمکد (تصویر ۶۳). «قورباغه را بر سینهٔ زن قرار دهید تا شیر او را بمکد، وقتی شکم قورباغه پر از شیر شد، زن خواهد مرد.» به‌یقین می‌توان گفت که این یک فرمول بسیار عجیب شیمیایی است که کاملاً مغایر علامات هوشمندانه و اعداد شیمی امروزی است. اما تخیل مایر به‌اینجا ختم نمی‌شود و تمثیل بیست و سوم او تجسمی از تقارن رویدادهای اسطوره و کار کیمیاگران است. (تصویر ۶۴)

استاد کیمیاگر (یا شاید هم ایزد وولکان) در حال شکافتن سر ژوپیتر خفته است. ژوپیتر به‌پرنده‌اش عقاب تکیه کرده و در دست راست، نشانهٔ نیروی خود، یعنی آذرخش را دارد. از میان سر شکافته‌اش پالاس آتنا برخاسته است و بارانی از طلا بر آتنا می‌بارد. پیکرهٔ آپولو چون خورشید از افق طلوع کرده و در عین حال آپولو در خیمه‌ای با ونوس هم‌آغوش است. اروس به‌تماشای آنها ایستاده.

این تمثیل شرحی به‌این مضمون دارد: «هنگامی که پالاس در رودس زاده شد و خورشید با ونوس هم‌بالین گشت، بارانی از طلا باریدن گرفت. این بسی شگفت‌آور است، اما درستی آن را در یونان تأیید کرده‌اند. این رویداد را در رودس- جایی که از ابرها باران طلا بارید- جشن گرفتند و خورشید به‌الههٔ عشق آفرودیت پیوست. زمانی که پالاس از مغز ژوپیتر برآمد، طلا چون آب باران، باریدن گرفت.» گویی



تصویر ۶۲: فیلسوف و تخم‌مرغ



تصویر ۶۳: از شیر بازگرفتن



تصویر ۶۴: باران طلایی

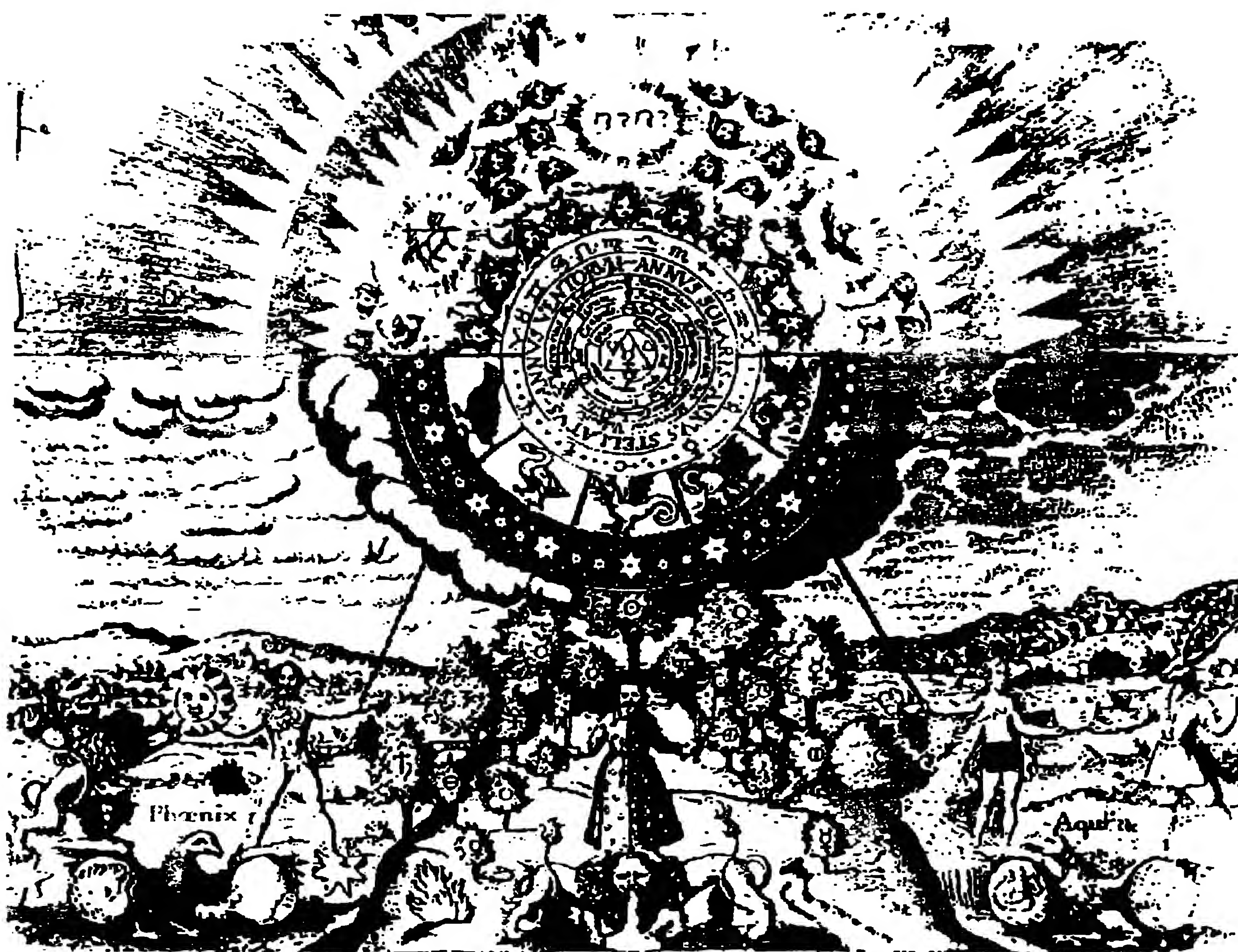
اسطوره‌های یونان و روایات انجیل در انبیق کیمیاگران ذوب شده و به‌هم آمیخته است.

جیسون (Jason)، قهرمان افسانه‌ای یونان که پوست گوسفند طلایی را از اژدهای زهرآلود گرفت، کیمیاگر بود. بعزالل (Bezalele) صنعتکار عبرانی که موسی او را تبرک داد نیز طلاساز بود. ایوب نیز حتماً پی به‌اسرار کیمیاگری برده بود، زیرا پس از آنکه خداوند او را تقدیس نمود، ثروتش به‌طور اعجاب‌انگیزی افزایش یافت. تصور بر این است که اسکندر، سلیمان، دموکریتوس، فیثاغورث و جالینوس، همگی حجرالفلاسفه یا کیمیا در اختیار داشتند. کیمیاگران هرگاه به‌واژهٔ طلا در تاریخ رسیده‌اند، در صدد یافتن تعبیرات اعجازانگیزی برای آن بوده‌اند و هرگاه روایات را اسطوره‌ای دیده‌اند، آن را با تمثیلات هرمسی تفسیر کرده‌اند. همچنانکه در عصر گنوستی‌سیسم و دورهٔ نوافلاطونی، افسانه و حکمت شرق و غرب با یکدیگر ممزوج شدند و تصویر حیرت‌آوری از عالم به‌وجود آوردند. آسمان حکمت الهی نیز با فلسفهٔ یونانی و دیوها و هیولاهای مشرق‌زمین و تمثیلات اسطوره‌ای هلنی به‌هم پیوست و عنوان هرمسی به‌خود گرفت. نقشه کیهانی هرمسی، اثر میلیوس (Mylius) تجسمی از یک چنین تلفیقی‌ست. تثلیث آسمانی - بره، کبوتر و یهوه عبری - در بالای تصویر قرار دارند. فرشتگان آنها را احاطه کرده‌اند و اشعهٔ نور آسمانی از آنها می‌تراود. در پایین، عالم ماده است. پیرامون کار هرمسی را که «نیمی در بالا و نیمی در پایین است» آسمان پرستاره فراگرفته: مرکز آن، حجرالفلاسفه، مثلثی است که نشانهٔ دوگانهٔ طلا و جیوه بر آن نوشته شده. درکنار این مثلث نمادین، سه نشانه از نشانه‌های فرایند کیمیایی قرار دارند: نخست یک مثلث کوچک، که هوا یا نشانهٔ جیوهٔ فرار است، دوم یک مثلث وارونه که نشانه آب یا جیوهٔ غیرفرار است، و سوم نشان دو خاصیت بارز جیوه که برهم قرارگرفته و ستارهٔ شش‌پری را به‌وجود آورده و نمادی است از «فرار، غیرفرار شده». هفت دایرهٔ متحدالمرکز این نشانه‌ها را احاطه کرده‌اند. نخستین دایره از داخل حاوی توصیه‌هایی در مورد چهار درجهٔ

آتش برای کار است. دایرهٔ بعدی تثلیث جیوه، گوگرد و نمک است. میلیوس بین زیبق فلاسفه که روحانی است نه مادی و جیوهٔ مادی که فلز تصعیدشده است نه روحانی و جیوهٔ ناخالص و غیره، تمایز قائل شده. (تصویر ٦٥)

یکی از دوایر، بیانگر زمان است که میلیوس آن را به‌سال خورشیدی، سال ستارگان و سال بادها تقسیم کرده است. این تقسیمات به‌تأثیرات خورشید و جو حاکم بر کار هرمسی اشاره می‌کند. و سرانجام دایرهٔ نهایی نشان می‌دهد که مسیر این تأثیرات را چگونه باید محاسبه نمود و چگونه باید در انتظار ستاره یا نشانهٔ صورت فلکی سعد ماند. دوازده علامت منطقةالبروج و علائم سیارات پنج‌گانه همه در این دایره دیده می‌شوند (ماه و خورشید دارای جایگاهی ویژه‌اند). دایرهٔ ثوابت، پنج نشانهٔ تمثیلات هرمسی: یعنی غراب و قو و اژدها و پلیکان (که جوجه‌هایش را با خون خود می‌پرورد) و ققنوس (که در آتش حیاتی نو می‌یابد) را احاطه کرده است. جهانی که در پایین تصویر مشاهده می‌شود، جهان دوگانگی است: نور و ظلمت، روز و شب. در آن‌جا مرد و زنی با زنجیر به‌آسمان بالا بسته شده‌اند، آنها دو اصل آفرینش را نشان می‌دهند که خداوند به‌جهان ماده عطا فرموده. در دنیای پایین هرچیزی بر دو ـ مذکر و مؤنث ـ تقسیم شده و فقط در خداوند است که این دو اصل با هم اتحاد می‌یابند، زیرا «او» علت هر چیز است. به‌این دو ـ زن و مرد ـ چندین معنی تحمیل شده: مذکر، خورشید، طلا و ذات خشک آتشین. او نفس و جوهر زایاست. علامت اسد در منطقةالبروج که حاکم بر گرمترین ماه سال است با اوست. او ژوپیتر و آپولوست و عناصر او آتش و هوا هستند زیرا هردو گرم و خشکند. ققنوس آتشین نشان ویژهٔ اوست و شیر نماد طلاست. شیر و مرد، خورشید را که طلای فلاسفه و ستارهٔ آسمانی و نشانهٔ زایایی است، در دست گرفته‌اند.

زن ماه است؛ نقره و ذات سرد و مرطوب. او روح است؛ باروری، بارداری، زاییدن و پروراندن با اوست. در دست خود خوشهٔ انگوری دارد که حبه‌های فراوان آن، نماد راستین اوست. او با تبخیر باران و بخارات مرطوب زمینی وابسته است،



تصویر ۶۵: کهکشان هرمتیکی

زیرا عناصر او آب و خاکند.

از سینه او راه شیری جاری‌ست، بذری که در جهان اجسام و اجرام در هر چیزی رسوخ می‌کند و آن چیزی‌ست که عاقلان آن را روح جهان یا نفس جهان نامیده‌اند. در دست چپ خود ماه را در دوحالت غایی آن گرفته است. فرار بودن او به‌وسیلهٔ عقاب نمایانده شده. ماه نقره‌ای از یک سو در دست او و از سوی دیگر در دست آکتئون (Actaeon) شکارچی اساطیری هلنی است. آکتئون، دیانا یا «آرتمیس»، ایزد بانوی شکار و جنگل را برهنه در حال استحمام دید و ایزدبانو او را به‌شکل گوزنی درآورد. اما دیانا (آرتمیس) چون تطهیر شد، به‌صورت مظهر فراریت کیمیایی، درجهٔ ششم از مراحل تحول که نشانهٔ آن پیدایش نقره در انبیق است، درآمد. هریک از شاخهای آکتئون شش شاخه دارد و تناسخ او به گوزن تمثیل آن تبدیل است که در ظرف رخ می‌دهد. نقره، ماه دیانا (آرتمیس) و شب، اندیشه‌های به‌هم وابسته‌ای هستند. سایر تمثیلات مرحلهٔ ششم، باکرهٔ مقدس را می‌نمایانند، که همچون آرتمیس پاک و معصوم بر هلال ماه ایستاده است. نمادهای کیهانی میلیوس، تأکیدی بر کیفیت ثنویت جهان مادی است. اما در وسط طرح، پیوستن عرفانی دو ذات هم وجود دارد. در اینجا شیرهای لمبزپرینک به‌هم پیوسته‌اند، یعنی دو بدن دارند و یک سر و از این سر، آب زندگانی به‌بیرون می‌ریزد. حکیم بر بدن شیرها، بر مذکر و مؤنث و بر نفس و روح ایستاده است و جامه‌ای از ظلمت و روشنایی، از شب و روز و مرد و زن در بر کرده. او همچون خداست.

اکنون چشمان استاد هرمسی باز شده خیر را از شر تمیز می‌دهد، زیرا میوهٔ درخت دانش را به‌دست آورده و درخت بهشت تکثیر یافتهٔ و چنان باغی را به‌وجود آورده که تپهٔ هرمسی را پوشانده است. این تپه که غرق در نور خورشید و ماه است و انوار آسمانی نیز بر او می‌تابند، چه جای مناسبی برای اقامت استاد هرمسی است. آتش و آب از خاک مقدسش پدیدار می‌شوند و درختانش به گنبد آسمان می‌رسند. این طرح و تصویر حیرت‌انگیز میلیوس با متنی کوتاه همراه است:

«آنچه آسمان نشان می‌دهد، در زمین یافت می‌شود. آتش و آب جاری متضاد یکدیگرند. خوشا به‌حال تو اگر بتوانی آنها را با هم متحد کنی. دانستن همین برایت کفایت می‌کند.»

نوش‌دارو (Alkahest)

کیمیاگران می‌گفتند، ماده اولیه (Prima materia) را می‌توان همه‌جا یافت، و تصور بر این بود که آن اصل و جوهر همهٔ مواد است. «چیزی اساسی، که همیشه یکسان و واحد باقی می‌ماند.»

این نفس و روح جهان و عنصر پنجم است که سایر عناصر از آن نشأت گرفته‌اند. کیمیاگران می‌خواستند این نیروی همیشه حاضر و در عین حال تسخیرناپذیر را تصرف کرده در حجرالفلاسفه محبوس نمایند. آنها برای تسخیر پریما ماتریا که نه فقط بسیار فرار و بی‌دوام بلکه ترد و شکننده هم بود، انواع مواد را تجزیه و حل می‌کردند و در این عملیات باید بیشترین دقتها به‌عمل می‌آمد؛ دقتی که شیمی‌دانان عادی هنگام حل‌کردن مواد با اسید به‌آن بی‌توجهی می‌کردند. اهل صنعت هرمسی می‌گفتند: «شیمی‌دانان نابود می‌کنند، اما ما می‌سازیم. آنها می‌کشند، ما احیا می‌کنیم. آنها با آتش می‌سوزانند اما ما با آب می‌سوزانیم.»

آب سوزان مایع حلالی بود که پاراسلسوس برای نخستین بار از آن نام می‌برد. پاراسلسوس در کتاب خود به‌نام "اعضاءِ انسان" می‌گوید: «جوهر alkahest هم وجود دارد، که به‌شکل مؤثری روی کبد انسان اثر می‌گذارد، آن را تقویت کرده، از امراضی که در معرض آن است حفاظت می‌کند. آنهایی که مایلند از دارو استفاده کنند، باید طرز ساختن Alk را بدانند.»

در کتاب دیگری به‌نام "ماهیت چیزها" پاراسلسوس از اکسیری صحبت می‌کند که فلزات ناقص را به‌مرتبهٔ کمال می‌رساند، اما در مورد اینکه این اکسیر همان alk است یا نه، سخنی نمی‌گوید.

به‌هرحال اگر پزشک بلژیکی ژان باپتیست ون هلمون (Jean Baptist van Helmont) (۱۶۴۴-۱۵۷۷ میلادی) موضوع را بسط نمی‌داد، تنها این اشارات اتفاقی علت شهرت alk نبود. این پزشک بلژیکی ویژگی حلال بودن alk را رسماً اعلام کرد و آن شگفت‌انگیزترین داروی جدید را، «آب آتش» و «آب جهنم» نامید. او در این مورد می‌گوید: «نمکی است متبرک‌تر و کاملتر از همهٔ نمکها، که راز تهیهٔ آن فراسوی درک و فهم بشر است و تنها خدا می‌تواند آن را بر برگزیدگان خود آشکار نماید.»

حتماً هلمون یکی از برگزیدگان بوده که به‌حکم سوگند تأیید می‌کند که alk را در اختیار داشته. «همچون آب داغ که یخ **را ذوب** می‌کند» alk هم قادر است همهٔ اجسام و اجساد را حل نماید.

در طول قرن هفدهم و نیمهٔ اول قرن هجدهم بسیاری از اهل صنعت به‌جستجوی alk پرداختند، حتی می‌توان کتابخانه‌ای را با نوشته‌های مربوط به‌این حلال مطلق انباشت.

شیمی‌دان آلمانی، گلوبر (Glauber) کاشف سولفات سدیم که هنوز هم به‌نام او نمک گلوبر یا گلوبریت نامیده می‌شود، معتقد بود که یافتهٔ او همان اکسیر شگفت است.

استادان عموماً تصور می‌کردند که کلمهٔ alk تحریفی برای پوشاندن اسرار آن است و به‌همین دلیل گلوبر کلمهٔ Alkali (قلیا) را به کار برد: یعنی شوره (نیترات پتاسیم) را قلیایی کرد.

تب جستجوی alk تا اواسط قرن هجدهم فروکش نکرد و همچنان ادامه داشت تا آنکه، سیمیدان آلمانی کونکل (Kunkel) اعلام داشت که: «اگر alk حلال همهٔ اجسام باشد، پس حتماً ظرفی را هم که محتوی آن است حل خواهد کرد، و یا اگر سنگ آتش‌زنه را حل کند، بدون شک انبیق بلورین را هم که از همین سنگ ساخته شده آب خواهد کرد. این حلال بزرگ طبیعت کراراً مورد بحث و گفتگو قرار گرفته

است. برخی می‌گویند نام آن «Alkali est» یعنی «قلیاست». دیگران معتقدند که از عبارت آلمانی «All-Geist» «روح همه یا روح کل» و یا عبارت «allist» به‌معنای «همه» گرفته شده، اما من می‌گویم که چنین حلالی اصلاً وجود ندارد و آن را به‌نام واقعی آن یعنی «Alles Lügen ist» «کلّی که یک دروغ است» می‌نامم.

کونکل ضربهٔ نهایی را بر alk فرود آورد، زیرا پس از ادعای او دیگر سخنی از آن به‌میان نیامد و استادان کیمیاگری که تازه درصدد یافتن «پریما ماتریا» برآمده بودند، مجبور شدند به‌تدابیر دیگری متوسل شوند.

نخستین ضربه‌ها بر کیمیاگری

صناعتی که مردان نیک از آن بیزارند
و بیشتر مردم آن را نکوهش می‌کنند.

آگریپا

در قسمت دوم داستان گل سرخ (Roman de la Rose) اثر ژان دومون (Jean de Meung) نویسنده فرانسوی (۱۳۰۵-۱۲۴۰)، بانوی طبیعت لب به‌شکایت می‌گشاید و از حماقت و سفسطهٔ کیمیاگرانی که در عملیات خود فقط متکی به‌روشهای مکانیکی‌اند گله می‌کند. نویسنده با اعتماد کامل به‌اینکه می‌توان طلا تهیه کرد استادان این صنعت را به‌خاطر اهمالشان در امور معنوی سرزنش می‌کند. برای او دانش بدون موازین اخلاقی عاری از معرفت است و طبیعت هم از این امر شرمسار است:

«من از رنجی بزرگ در عذابم
زیرا تو با بوی تعفن گوگرد
و با آتشی که انسان را نیز می‌سوزاند
جیوه را به‌دست خواهی آورد...

انسان بیچاره، تو خود را فریب می‌دهی!
زیرا از این راه، به‌جایی نخواهی رسید.

و صنعتگر شرمسار و محزون
در برابر بانوی طبیعت به‌زانو درمی‌آید
و فروتنانه از او طلب بخشش می‌کند
و به‌او سپاس می‌گوید.»

استاد صنعت به‌جای پیروی از طبیعت، با «کلمات تحریف‌شده و جملات تمثیلی» گمراه شده است.

جئوفری چاوسر (Geoffrey Chaucer) (۱۴۰۰-۱۳۴۰ میلادی) که در اوایل کار نویسندگی خود داستان گل سرخ را به‌انگلیسی ترجمه کرده در این مورد شکاکتر است. او در «پیش‌گفتار یومان شانون» (Chanon Yoeman's Prologue) می‌گوید:

آنها به‌خیال خود می‌خواهند همهٔ زمینهای بین
ساوشاورک و شهر کانتربوری را زیر و رو کنند
زمینها را با زر و سیم بپوشانند....

اما هرگز نتیجه‌ای عایدشان نخواهد شد
و فقط مردم عامی را دچار وهم و خیال خواهند کرد
طولی نمی‌کشد که دار و ندارشان بر باد می‌رود
و سرانجام به‌فقر و فاقه کشیده می‌شوند
زیرا راه این صنعت هرگز به‌موفقیت نمی‌انجامد
و فقط جیبها را خالی و عقلها را زایل می‌کند.»

در عصر رنسانس، معدودی از نویسندگان علیه کیمیاگری اعتراض کردند و آن را خیال واهی و اندیشه‌های پوچ نامیدند. اما شدیدترین حملات از جانب شمال

پروتستان بود. در شمال کلیسای ارتدکس، قدرت خود را از دست داده و اموالش مصادره و دیرها و صومعه‌هایش بسته شده بود، و چه دوران سخت و رنج‌آوری بود برای آنهایی که می‌خواستند در انزوا سر در جیب تفکر فروبرند.

بورژوازی (طبقه متوسط) برپاخاسته بر فضیلت عقل سلیم تأکید می‌کرد و آنچه را کلیسا به‌عنوان گناه تقبیح کرده بود، بورژواها حماقت و شرارت می‌نامیدند. شهروندان کاتولیک و پروتستان هریک خود را مأمور تفتیش این حماقتهای بشری می‌دانستند و همه‌جا در پی کشف این شرارتها بودند. هجونویسان با اشعار هزل خود راجع به‌اشتغالات گوناگون بشری جنجال به‌پا می‌کردند که در این میان جادوگران و بویژه کیمیاگران هم از حملات و ناسزاگویی‌های آنها در امان نبودند.

با اختراع ماشین چاپ، نشر کتابهای کیمیاگری وسعت بیشتری یافت و به‌این ترتیب بسیاری از آنها که صنعت هرمسی را کورکورانه پسندیده و تحسین کرده بودند، با خواندن آثار بیشتری از استادان، آنها را ابلهانه و پرمدعا یافتند.

اراسموس رتردامی (Erasmus of Rotterdam) (۱۵۳۶-۱۴۶۷) که با قلم هوشمندانه و شیوایش گوی سبقت را از تمام نویسندگان هم‌دورهٔ خود ربوده بود، در توصیف گفتگوی میان دو کشیش، به‌نام جان و بالبین می‌گوید که تا چه میزان «واژه‌های زیبا باعث تحمیق می‌گردند و تعارفات بزرگ چشم بینای دانایان را می‌بندد». جان که یک کیمیاگر است موفق می‌شود مخارج آزمایشات خود را از بالبین که مردی دانا و کم‌سخن است تأمین نماید. جان راه‌های گوناگونی برای اخاذی از این دوست خاموش می‌یابد و بالبین نیز هرچه این سرمایه‌گذاری پرماجرا بیشتر توسعه می‌یابد به‌همان نسبت وابستگی‌اش به‌جان- همچون قماربازی به‌طاسهایش- افزایش می‌یابد. جان ابتدا برای تهیه انبیق و زغال و دیگر ابزار، وجوه نسبتاً کم و قابل قبولی از بالبین می‌گیرد و به‌تدریج تقاضای مبالغ کلان از او می‌کند. و به‌بهانهٔ آنکه آزمایشاتش همه ناکام مانده‌اند به‌دوست نیکوکار و دیندار خود توصیه می‌کند که دعا و نیایش به‌درگاه باکرهٔ مقدس، انجام کارهای او را تسریع خواهد کرد

و فرستادن چند کراون فرانسوی برای «بانوی ماه» به‌عنوان شراب، در بهبود و پیشرفت آزمایشات او تأثیر بسیار خواهد داشت. و دلیل می‌آورد که چون کیمیاگری صنعتی مقدس است، باید برای توفیق در امور آن از حمایت و مساعدت قدیسین برخوردار بود. جان در سفری کوتاه همهٔ پولها را با گشاده‌دستی- تا پنی آخر آن- به‌دلالان محبت و اراذل و اوباش می‌دهد و دست خالی بازمی‌گردد. آنگاه حقهٔ دیگری ساز می‌کند. او نزد بالبین می‌رود و با عجز و لابه از بخت بد خود می‌نالد که دربار شاه از آزمایشات کیمیاگری بدون مجوز آنها آگاهی یافته است و بزودی آنها را به‌زندان و سیاه‌چال خواهد افکند تا در آنجا برای شاه طلا بسازند. بالبین دانشمند، به‌تهیه دفاعیه‌ای می‌پردازد و مغزش را در راه یافتن پاسخهای مناسب در برابر این اتهامات می‌پوساند، تا مگر این بلا را از خود بگرداند. جان پیشنهاد می‌کند که درباریان آزمند را با دادن رشوه وادار به‌سکوت نمایند. و به‌این ترتیب بالبین بیچاره سی دوکا را از دست می‌دهد. سرانجام دوست کیمیاگرش به‌خاطر روابطی پنهانی با زن همسایه در یک رسوایی زشت عشقی درگیر می‌شود. این ماجرا موقعیتهای گوناگونی پیش می‌آورد تا بار دیگر کیسهٔ بالبین خالی شود. و بالبینی که ترجیح می‌دهد سی و دو دندان خود را از دست بدهد، اما یک دوکا را از دست ندهد، ناچار نیمی از ثروت خود را خرج می‌کند تا کیمیاگر مخفیانه از کشور خارج شود، و تازه مبلغ کلانی هم به‌او رشوه می‌دهد تا در مورد این شرکت ناموفق مهر سکوت بر لب بزند. اراسموس با توصیف یک دانشمند ساده‌لوح و شکار آسان هر حقه‌باز، ضربهٔ استادانه‌ای را وارد کرده است. بالبین که کم سخن می‌گوید- اما بسیار تفکر می‌کند- در گروهی از ابلهان جای می‌گیرد که از آماج تیر هجونویسان گریخته‌اند. درحقیقت آنها می‌خواهند بگویند دانش و بصیرت هم نمی‌توانند مانع فساد اخلاقی و حماقت شوند. (تصویر ٦٦)

سباستین برانت (Sebastian Brant) (۱۴۵۷-۱۵۲۱ میلادی) در اثر خود به‌نام "کشتی ابلهان" (Ship of Fools) با چند بیت-شعر طعنه به‌شیادانی می‌زند که



تصویر ۶۶: کیمیاگر در حال کار

عادی‌ترین حقهٔ آنها پنهان کردن طلا در داخل چوبی بوده است که فلز مذاب را با آن به‌هم می‌زدند، و بدون شک تماشاچیان حیرت‌زده طلا را در دیگ مشاهده می‌کردند. (تصویر ٦٧)



تصویر ۶۷: سباستین برانت

«پس بگذارید از دروغ و دغل
کیمیاگران هم سخنی بگویم،
همان کسانی که می‌توانند طلا و نقره را
از میان چوبی که از قبل در آن پنهان کرده‌اند
در یک چشم به‌هم زدن ظاهر کنند،
این فقط یک فریب وچشم‌بندی است.
یک قلنبه طلا را به‌عنوان مدرک نشانت می‌دهند
اما تا بخواهی نگاه کنی طلایت قورباغه می‌شود!
این طلا آنچنان چشم بصیرت را کور می‌کند
که آدم نشسته در جای گرم و نرم را
از خانه و کاشانه‌اش بیرون می‌کشد
تا ثروتش را در حلق انبیق بریزد
همه را بدل به‌خاک و خاکستر کند
و با آن عقل خود را هم به‌باد دهد
چه بسیار انسانهایی که در این راه آواره شده‌اند
و چه اندک آنهایی که به‌مکنت رسیده‌اند
زیرا ارسطو گفته است:
شکل چیزها هرگز تغییر نخواهد یافت.»

در اینجا اشاره برانت به‌ارسطو حائز اهمیت است، زیرا اسکولاستیزم قرون وسطی (که در زمان برانت فلسفه افلاطون جای آن راگرفته بود) متکی بر نظریات ارسطو بود. اکثر مباحثات و استدلالاتی که علیه کیمیاگری به‌عمل می‌آمد، نشانگر ماهیت خشک و بی‌روح فلسفه مدرسیون (اسکولاستیزم) قرون وسطی است که با عطف توجه خود به‌اندیشه‌های بی‌معنی و قیاسهای منطقی متکی به‌استدلالهای پوچ و کاذب درکاربرد و بویژه شکل غایی خود همچنان دوام آورده بود. برانت

به‌اظهارات ارسطو در رسالهٔ «آثارجو» (Meteorolgy) اشاره می‌کند که می‌گوید: «صنعتگران قادر به‌تغییرماهیت نیستند، آنها فقط می‌توانند فلزات دیگر را چون طلا و نقره جلوه دهند.»

اینگونه استدلالات قیاسی، در پایان قرن هفدهم هنوز هم پابرجا بود. یک عالم برجسته چنین اظهارنظر می‌کند: «اگر کیمیا یک حقیقت بود، حضرت سلیمان هم باید از آن آگاهی می‌داشت، مگر نه اینکه کتاب مقدس تأکید می‌کند که همهٔ دانش و حکمت زمین و آسمان در او جمع بود. اما سلیمان کشتی‌های خود را به‌جستجوی طلا به‌اوفیر فرستاد و رعایایش را وادار به‌پرداخت مالیات می‌کرد. اگر حضرت سلیمان کیمیا و حجرالفلاسفه را می‌شناخت طور دیگری عمل می‌کرد؛ پس کیمیا وجود ندارد!»

یک مدافع کیمیاگری، جان بچر (John Becher) به‌اظهارات بالا پاسخی داده، که آن هم به‌نوبهٔ خود از تخیلاتی بیهوده حکایت می‌کند:

«این درست که حضرت سلیمان دارای همهٔ دانشها بود، اما آیا از همهٔ جزئیات فعالیتهای بشری هم خبر داشت؟ آیا در همهٔ فنون و هنرها و صنایع هم خبره بود؟ مثلاً آیا نقاشی و حجاری هم می‌کرد؟ آیا کفش می‌دوخت و یا قالی هم می‌بافت؟ همین‌طور، مطمئناً از وجود بسیاری از چیزهای آینده مثل باروت و ماشین چاپ بی‌خبر بود. اصلاً شاید حجرالفلاسفه هم در اختیار داشته و معلوم نیست کشتی‌های خود را به‌چه دلیل به‌اوفیر فرستاده بود. از آن گذشته انجام چنین سفر افسانه‌ای، آن هم قبل از اختراع قطب‌نما، خود جای شک بسیار دارد. معروف است که لئوپولد اول، امپراتور آلمان، هم طلا می‌ساخت. آیا لئوپولد کشتی‌هایش را از سفر دریاها فراخواند و یا در مالیات رعایایش تخفیفی قائل شد؟»

کتاب بچردر سال ۱۶۶۴ میلادی انتشار یافت اما قبل از این تاریخ، یعنی در سال ۱۵۲۷ میلادی توماس اراستوس (Thomas Erastus) دانشمندی از هایدلبرگ، کتاب "توضیحات" (Explanations) خود را منتشر کرده و حملات خود را عمدتاً متوجه

پاراسلسوس کرده بود. توماس اراستوس را می‌توان نمونهٔ بارز خشکی، ستیزه‌جویی و خرده‌گیری عالمانه شمرد. در این کتاب او می‌کوشد با استفاده از همان قیاسهای منطقی و استدلالات پوچ، واقعیت تبدیل عناصر را رد کند. اما جالب آنکه در حالی‌که به‌موضوعات کیمیاگری با دیدهٔ شک و بدبینی می‌نگرد، از جادوگری دفاع می‌کند. او در «گفتگوها» (Dialogues) به‌دکتر جان وایر (John Wier) که گفته بود، جادوگران اکثراً زنانی آشفته‌مغزند، کینه‌توزانه می‌تازد. پیر لو لویر (Pierre le Loyer)، قاضی دانشمند آنژه (Angers)، عقیدهٔ تبدیل عناصر را مردود دانسته و در سال ۱۶۰۵ میلادی چنین نوشته است: «در مورد تبدیل عناصر، من نمی‌دانم چگونه می‌توان از آن دفاعی منطقی کرد. می‌توان فلزات را قلب نمود، اما نمی‌توان آنها را به‌طلا تبدیل کرد. کیمیاگران با دمیدن در دم‌کرده‌ها، مال و ثروت خود را بر باد می‌دهند و همه را هیچ می‌کنند. بله من به‌آن اعتقادی ندارم و بگذار حکیمان اگر آرزو دارند که کیمیاگران فلز را به‌طلا تبدیل کنند، مرا ببخشایند.»

اما همین لویر با اظهارات بدبینانهٔ خود نسبت به‌کیمیاگری کتابی با این عنوان دارد: "مباحثات و گزارشاتی دربارهٔ وهم و خیال و شهود و ظهور ارواح و اشباح و فرشتگان و شیاطین که مردم به‌چشم خود آنها را دیده‌اند" که همین عنوان روشن کتاب جای شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد که لویر به‌اندازهٔ کیمیاگری به‌موضوعات دیگر بدبین نبوده است.

به‌همین ترتیب بسیاری از علما، با ایمان به‌جادوگری، کیمیاگری را مردود می‌دانستند. آنها باور داشتند که شیطان می‌تواند به‌هیبت بز درآید و یا جادوگران قادرند خود را به‌شکل گربه و گرگ و حلزون و امثال آن درآورند. و با ادعای اینکه تناسخ ارواح و انسانها یک واقعیت است، ساده‌لوحانی را که تبدیل فلزی به‌فلز دیگر را باور می‌کردند و می‌پذیرفتند، مورد انتقاد و سرزنش قرار می‌دادند.

پیر لانکر (Pierre Lancre) که به‌سوزاندن جادوگران شهرت داشت، آنهایی را که به‌تبدیل عناصر باور داشتند، مورد استهزا قرار داده می‌گوید: «با توجه به‌کثرت

عقاید هرمسی، نباید در این کشور یک بیمار یا فقیر و جاهل پیدا شود.» وقتی فقط «اندیشه‌ها» می‌توانستند باعث تبدیل عناصر شوند، استادان کیمیاگری خوشبخت‌تر بودند. آگریپای مغ نوافلاطونی (۱۴۸۶-۱۵۳۴ میلادی) و مؤلف سه کتاب در باب حکمت علوم خفیه، با انتشار اثر دیگر خود به‌نام "در باب بیهودگی علوم و فنون" باعث شگفتی علمای عصر خود شد.

آگریپا که به‌اعجاز و شگفتی‌ها ایمانی راسخ داشت، دچار سردرگمی شده و به‌این نتیجهٔ افراطی رسیده بود که هرگونه مبادرت و اقدامات متهورانهٔ انسانی یک حماقت است. او که به‌طور خستگی‌ناپذیری از کیمیاگری حمایت می‌کرد، اکنون با افشای خصوصیات مضحک و در عین حال غم‌انگیز استادان کیمیاگری، کار آنها را دیوانگی می‌خواند. تعصب چنان چشمان او را بسته بود که نمی‌دید این افراد غیرتمند که سخت درکنکاش و طلب ناشناخته‌ها هستند، مستحق بذل توجه و محبت‌اند نه استهزا و مسخره. (تصویر ۶۸)



تصویر ۶۸: نادانی کیمیاگران

آگریپا می‌گوید: «جنونی بالاتر از این نیست که به‌فرار غیرفرار شده اعتقاد داشته باشیم، و یا باور کنیم که فرار را می‌توان منعقد نمود- از قرار بوی زغال و گوگرد و پهن و پشکل و زهر و پیشاب برای آنها لذتی بالاتر از طعم عسل دارد- که مزارع و دار و ندار و ثروت موروثی خود را به‌هدر می‌دهند و به‌خاکستر و دود تبدیل می‌کنند و هنگامی که پس از صرف وقت و مخارج هنگفت در انتظار پاداش زحمات خود یعنی تولید طلا و جوانی و جاودانگی می‌مانند تنها پیری، ژنده‌پوشی و گرسنگی و درنتیجهٔ کار با جیوه، فلج به‌سراغشان می‌آید. آن وقت آنچه بسیار دارند بدبختی است و آنچنان به‌فلاکت دچارند که حاضرند روح خود را به‌چند پول سیاه بفروشند. تناسخی که می‌خواستند در فلزات به‌وجود آورند در خود آنها به‌وجود می‌آید، و به‌جای آن که کیمیادان شوند، نجاست‌شناس، به‌جای پزشک گدا، به‌جای مرهم‌ساز، سورسات‌چی و اسباب خنده و مضحکهٔ مردم از آب درمی‌آیند. آنهایی که در جوانی از زندگی حقیرانه اکراه داشتند، با دغل‌بازی‌های شیمیایی به‌پیری رسیده‌اند و ناچار در بدترین درجات فقر و مسکنت به‌سر می‌برند و در میان نکبت و تهیدستی که گریبانگیر آنهاست، به‌جای ستایش و همدردی، چیزی جز سرزنش و تمسخر عایدشان نمی‌شود و از فشار تنگدستی به‌راههای بد چون جعل و تقلب سکه دست می‌زنند. از این جهت این صنعت نه فقط از تمام امپراتوری روم به‌زور رانده شد، بلکه بنا به حکم شرعیات مقدس کلیسا ممنوع گردید.» طعنه‌ها و ریشخندهای آگریپا بهتر از نقاشی‌های پیتر بروگل (Peter Brueghel) نیستند که هیرونیموس کاک (Hieronymus Cock) اهل آنتورپ آنها را استادانه گراور کرده است. (تصویر ۶۹)

بروگل مهین (۱۵۶۹-۱۵۲۵) (Brueghel The Elder) را می‌توان نقاش نادانی‌ها و نقطه‌ضعفهای بشری دانست، که کیمیاگران را مناسبترین مدل تمهای نقاشی خود دیده بود. پردهٔ نقاشی، آشفتگی و به‌هم‌ریختگی وحشت‌آور خانهٔ کیمیاگر را نشان می‌دهد که خود بازتابی از فکر آشفتهٔ استاد است. همسر استاد با کیسهٔ پول خالی



تصویر ۶۹: آزمایشگاه کیمیاگران (موزه هنری متروپولیتن)

تجسم یک نومیدی خاموش است. دو دستیار او مشغول اجرای عملیاتی بنا به‌دستور استادند.

یکی از آنها کلاه دلقکها را بر سر دارد که بسیار مناسب چهرهٔ ابلهانهٔ اوست. دستیار دیگر، که لاغر و ژنده‌پوش است درحالی‌که اکراه و عدم اطمینان از چهره‌اش می‌بارد، مشغول کار است. کودکان استاد در جستجوی غذا از گنجه بالا رفته‌اند، اما تنها چیزی که آنجا یافته‌اند یک دیگ خالی‌ست. در گوشهٔ راست تصویر از میان یک پنجرهٔ بزرگ منظرهٔ دیگری دیده می‌شود. در مقابل در یک نوانخانه، راهبه‌ای از چند نفر تازه‌وارد استقبال می‌کند. اینها اعضای خانوادهٔ استاد بخت‌برگشته‌اند. خود استاد پس از یک آزمایش نهایی و عدم موفقیت در آن، آواره و ناپدید شده و یکی از مددکاران، خانوادهٔ درماندهٔ او را به‌این سرپناه عمومی آورده است. رویدادهای این قسمت بلافاصله پس از منظرهٔ قبلی رخ داده است، چون یکی از کودکان هنوز آن دیگ خالی را که درگنجه یافته بود، بر سردارد. تصاویر بروگل گویی تمثیلاتی از علم بی‌ثمر، بلاهت و درماندگی را می‌نمایانند، و چه تضاد چشمگیری دارند با آن تمثیلات پر از غرور و افتخار هرمسی.

کاریکاتور دکتر راخ مانتل (Rauch Mantel) شنل دودی را که ویلهلم کونینگ (Wilhelm Koning) استادانه ترسیم کرده و در سال ۱۷۱۶ میلادی به‌چاپ رسیده، باز هم کیمیاگر را در وضع مشابه‌ای مجسم می‌کند. (تصویر ۷۰)

مقدار ناقابل مایعی که استاد آن را به‌زحمت تقطیر کرده، زیاد هم امیدوارکننده نیست و دستهای چاق و چلهٔ استاد، دشوار است که مناسب چنین کار ظریفی باشد. حالت و هیئت دکتر راخ مانتل از کوشش رنج‌آوری حکایت می‌کند. او با زحمت، موفق به‌چکاندن دو قطره- نمادی از بی‌ثمری کار کیمیاگر- شده است. مشکل بتوان در تصویر این طلاپز پاکوتاه وکندذهن نشانی از راجربیکن و آلبرتوس کبیر به‌دست آورد. کاریکاتور راخ مانتل هنگامی منتشر شد که عصر پهلوانی کیمیاگری سپری شده و از این صنعت جز اسباب ریشخند و استهزا و سرزنش

چیزی نمانده بود. ذر فصلی دیگر خواهیم دید که آیا قرن هجدهم، این قرن عقل و منطق ـ چنانکه دیگران در مورد آن قضاوت کرده‌اند ـ واقعاً عصر معقولیت بوده است یا خیر.



تصویر ۷۰: نوشته‌هایی در برابر کیمیاگر

معروفترین دستاوردهای کیمیاگری

آنکه تکه چوب را طلا کرد
و سنگها را به گوهرهای قیمتی بدل نمود
گنج بی‌پایانی فراهم آورد.

سرودی در ثنای یحیای تعمیددهنده

لویی فیگویه (Luis Figuier) نویسندهٔ معتبر و توانای مسائل قرون وسطی در سال ۱۸۵۶ میلادی نوشت: «اکنون علم شیمی به‌مرحله‌ای رسیده است که اجازه نمی‌دهد تبدیل و قلب ماهیت فلزات را غیرممکن بدانیم. با ویژگی‌های کنونی علم شیمی و مفاهیمی که اخیراً به‌دست آمده، فرضیهٔ تبدیل فلزات به‌یکدیگر نامحتمل به‌نظر نمی‌رسد.» اما در عین حال افزوده است که چنین چیزی تاکنون به‌واقعیت نپیوسته.

عین این نظریات از جانب اِم. برتولو (M. Bertholot) نیز ابراز شده است. او فصلی از کتاب خود را به‌نام "مبدأ و ریشه‌های کیمیاگری" به‌مقایسهٔ تئوریهای قدیمی و جدید کیمیاگری اختصاص داده و به‌این نتیجه رسیده که این تئوریها گرچه با هم متفاوتند اما مغایر و مخالف هم نیستند. او می‌گوید: «کیمیاگری، فلسفه‌ای بود

که دگرگونی مواد را به‌طور منطقی و مدلل توضیح می‌داد.» ضمناً برتولو به‌مفهوم اتم و کوچکترین ذره اشاره کرده می‌گوید: «آنها تصور می‌کنند که اجسام بسیط از ترکیب تعداد خاصی عناصر متشابه تشکیل شده و کوششهایی به‌عمل آورده‌اند تا معادلهای اجسام بسیط را تا حد ارزشهای عددی ساده کنند.»

برتولو از همکاران خود مانند شانکورتوا (Chancourtois)، مندلیف (Mendeleef)، نیولندز (Newlands) و مایر (Meyer) نام می‌برد که سعی در گروه‌بندی اعدادی داشته‌اند که نشانهٔ وزن اتمی عناصر هستند. آنگاه به‌مسائل ریاضی که در نتیجه این کار به‌وجود خواهد آمد، اشاره می‌کند.

باور فیگویه و برتولو راجع به‌تبدیل عناصر به‌یکدیگر با کشفیات مادام کوری که در اواخر قرن نوزدهم انتشار یافت، به‌واقعیت پیوست.

امروز ما می‌دانیم که نه فقط می‌توان عنصری را به‌عنصر دیگری تبدیل نمود۔ مثلاً از جیوه طلا ساخت۔ بلکه می‌توان از طریق فعل و انفعالات شیمیایی فلزات جدیدی هم تهیه نمود. بدین گونه رؤیای هزار و هفتصد سالهٔ استادان این فن به‌واقعیت پیوست. فقط امیدواریم آنهایی که این راز را در اختیار دارند از همان «صفای باطنی» برخوردار باشند که به‌قول کیمیاگران بدون آن علم هیچ است.

آیا آنچه کیمیاگران در این مورد می‌دانستند اعتبار و ارزش علمی داشت؟ مشکل بتوان این مسئله را باور کرد. زیرا اصول کیمیاگری علمی نبود. پس قبل از کاشتن نهال شیمی، اصول هرمسی باید ریشه‌کن می‌شد. برخلاف علوم قدیمه۔ مثل جراحی که پیوسته با حذف خطاهایش پابرجا ماند۔کیمیاگری باید به‌طور کلی حذف می‌شد؛ زیرا جراحی از اصول صحیح علمی برخوردار بود، در حالی که پایه‌های کیمیاگری، نه بر اصول علمی که بر نوعی حکمت فلسفی استوار بود، که این اصول از بنیاد و آغاز، گرایش به‌سوی عرفان داشتند. ارزشهای کیمیاگری دارای ماهیت معنوی بودند، یعنی هرمسی برادر عرفانی بود.

اما شگفت آنجاست که به‌خاطر آوریم، آزمایشات و تجربیات کیمیاگران منجر

به‌بسیاری از اکتشافات علم شیمی شد، در حالی که اکثر بیماران جان خود را زیر چاقوی جراحی ضدعفونی‌نشدهٔ جراحان قرون وسطی از دست دادند. دلیل ناکامی کیمیاگر در یافتن آنچه جستجو می‌کرد، برخورد و لغزشش با پدیده‌هایی بود که از قبل وجود آنها را پیش‌بینی نمی‌کرد. جا دارد که در اینجا به‌برخی از این کشفیات اشاره کنیم:

کشف پتاس سوزآور را به‌آلبرتوس کبیر (Albertus Magnus) (۱۲۸۰-۱۱۹۳) نسبت داده‌اند. او نخستین کسی بود که به‌ترکیب شیمیایی شنجرف و سفیداب سرب و اکسید سرب قرمز (سرنج) پی برد.

رایموند (رامون) لول Raymond Lully (۱۳۱۵-۱۲۳۵) بیکربنات پتاسیم را تهیه کرد.

باسیل والنتین (Basil Valentin) (قرن پانزدهم) اسید کلریدریک و اتر سولفوریک را کشف نمود.

تئوفراستوس پاراسلسوس (Theophrastus Paracelsus) (۱۴۹۳-۱۵۴۱) روی را که پیش از آن ناشناخته بود، تعریف کرد و همچنین کاربرد ترکیبات شیمیایی را به‌عالم پزشکی معرفی نمود.

ژان باپتیست ون هلمون (۱۶۴۴-۱۵۷۷) به‌وجود گاز پی برد.

یوهان رودلف گلوبر (Johann Rudolf Glauber) (۱۶۶۸-۱۶۰۴) سولفات سدیم یعنی همان گلوبریت یا نمک گلوبر را که خود معتقد بود حجرالفلاسفه است، کشف کرد.

برانت (Brandt) (وفات سال ۱۶۹۲) اهل هامبورگ را کاشف فسفر می‌دانند.

جیامباتیست دلاپورتا (Giambattista della Porta) (۱۶۱۵-۱۵۴۱) اکسید قلع را تهیه کرد.

یوهان فردریک بوتی‌چر (Johann Friedrich Boetticher) (۱۵۲۳-۱۵۹۶) نخستین اروپایی‌ای بود که چینی ساخت و بلیس ویژنر (Blaise Vigenere) (۱۵۹۶-

۱۵۲۳) اسید بنزوییک را کشف کرد.

همین چند نمونه کافی‌ست تا نشان دهد سودمندی و بهرهٔ پژوهشهای کیمیاگران ـ گرچه فاقد جهت علمی بود ـ بیش از آنکه نصیب خود استادان فن شده باشد، عاید همهٔ بشریت شده است.

اکنون چند روایت از تبدیل عناصر را بررسی می‌کنیم که از میان گزارشات متعدد، دانشمندانی که در امانت و درستکاری آن جای تردید نیست و فرمانروایانی که به‌آسانی فریب نمی‌خورند، برگزیده شده‌اند. این گزارشات حقیقتاً مایهٔ شگفتی و ظاهراً به‌دور از هرگونه فریب و خدعه‌اند.

گزارش جان فردریک شوایتزر (John Fredrick Schweitzer) که هلوتیوس (Helnetius) نامیده می‌شد و یکی از سرسخت‌ترین مخالفان کیمیاگری بود، حاکی است که قبل از ظهر روز بیست و هفتم دسامبر سال ۱۶۶۶ مردی بیگانه به‌خانهٔ او آمد. بیگانه سیمایی آمرانه و رفتاری موقر داشت و لباس ساده‌اش همچون لباس منونیت‌ها* بود. آن مرد ابتدا از هلوتیوس پرسید که آیا حجرالفلاسفه را باور دارد یا خیر و جواب منفی شنید، سپس در جعبهٔ عاج کوچکی را گشود که «در آن سه قطعه از ماده‌ای شبیه شیشه یا گوگرد بیرنگ قرار داشت» و گفت که این همان حجرالفلاسفه است و او قادر است با همان مقدار کم بیست تن طلا تهیه کند. هلوتیوس قطعه‌ای از آن را در دست گرفت و با سپاس از لطفی که مرد به‌او کرده بود، ملتمسانه خواهش کرد که مقدار کمی از آن ماده را به‌او بدهد. مرد به‌تندی درخواست وی را رد کرد، سپس با لحن ملایم‌تری افزود: «به‌دلیلی که اجازهٔ افشای آن را ندارد» در برابر همهٔ ثروت هلوتیوس هم حاضر به‌چنین کاری نخواهد بود. هلوتیوس از او خواست تا برای اثبات ادعایش، فلزی را به‌طلا تبدیل کند. اما مرد پاسخ داد که پس از سه هفته باز می‌گردد و چیزی را به‌هلوتیوس نشان می‌دهد که

---

* Mennonite = یکی از فرقه‌های پروتستان که به‌نام مؤسس آن Menno Simons به‌این نام خوانده می‌شود. اعضای این فرقه طرفدار سادگی لباس و کناره‌گیری از سیاست می‌باشند.

باعث حیرت او خواهد شد. بیگانه در روز موعود و سر وقت بازآمد، اما بازهم به‌بهانهٔ اینکه مجاز به‌افشای راز نیست از هرگونه عملی خودداری نمود. اما قبول کرد مقدار کوچکی از آن ماده را که «بزرگتر از بذر ترب» نبود، به‌هلوتیوس بسپارد. و چون هلوتیوس با تردید پرسید که آیا آن ذرهٔ کوچک قدرت تأثیر خواهد داشت، مرد دانه را گرفت و آن را به‌دو نیم کرد، نیمی را در افکند و نیم دیگر را به‌هلوتیوس داد و گفت: «همین هم برای تو کفایت می‌کند». در اینجا، هلوتیوس آن عالم شریف و درستکار، نزد بیگانه اقرار کرد که در نخستین ملاقات ذرات کوچکی از آن ماده را جدا کرده و برداشته است. ولی آن ذرات کوچک سرب را نه به‌طلا بلکه به‌شیشه بدل کرده‌اند. مرد به‌عالم پاسخ داد که «آنچه را برداشته بودی، باید در موم زرد می‌گذاشتی تا بتواند در سرب رسوخ نموده آن را به‌طلا تبدیل کند». مرد قول داد که ساعت ۹ روز بعد دوباره به‌دیدن هلوتیوس بیاید و این اعجاز را برای او اجرا کند. اما نه آن روز نه هیچ روز دیگری بازنگشت. همسر هلوتیوس با اصرار و ابرام از او خواست تا خود به‌تهیهٔ طلا بپردازد و هلوتیوس با راهنمایی‌هایی که بیگانه کرده بود، سه‌دوم (۶۰گرین) سرب را ذوب کرد، حجرالفلاسفه را در موم پیچید و در فلز مذاب انداخت، سرب تبدیل به‌طلا شد! «ما بیدرنگ طلا را نزد طلاساز بردیم و او با نخستین نگاه گفت که تاکنون طلایی خالص‌تر از آن را ندیده است. و پیشنهاد پنجاه فلورین در برابر هر اونس آن کرد. هلوتیوس در پایان این گزارش می‌گوید که این قطعه طلا را به‌عنوان مدرک صدق کیمیاگری نزد خود نگهداشته است. «بگذار فرشتگان مقدس خداوند او را (کیمیاگر ناشناس) که منبع برکت مسیحیت است، حفظ نمایند. این دعایی صادقانه در حق او و همهٔ ماست.»

خبر این واقعه همچون شعله‌های حریقی سرکش به‌هر سو پراکنده شد و سپینوزا، که نمی‌توان او را در زمرهٔ زودباوران دانست، درصدد تحقیق موضوع برآمد. سپینوزا ابتدا به‌سراغ طلاسازی رفت که طلای هلوتیوس را معاینه کرده بود. آنچه طلاساز گفت مطلوب‌تر از آن بود که انتظار می‌رفت: یعنی تکه نقره‌ای را هم که

در حین گدازش در سرب مذاب انداخته بودند، مبدل به‌طلا شده بود. مطمئناً برشتل (طلاساز) که امین‌الضرب دوک اورانژ بود، از ریزه‌کاری‌های صنعت خود اطلاع کامل داشت. پس نمی‌توان پذیرفت که چنین مرد مطلعی قربانی یک توطعه حیله‌گرانه شود، یا خود بخواهد سپینوزا را فریب دهد. از آن گذشته، هنگامی که برشتل عیار طلا را می‌سنجید بسیاری از معتمدین حضور داشتند. این بار سپینوزا به‌دیدن هلوتیوس شتافت. مرد دانشمند طلا و بوته‌ای که عملیات در آن انجام شده بود به‌او نشان داد. هنوز مقدار کمی طلا در آن باقی مانده بود، و به‌این ترتیب سپینوزا هم مانند دیگران به‌حقیقت طلاسازی ایمان آورد.

در سال ۱۶۲۱ میلادی پروفسور مارتینی در ضمن تدریس برای دانشجویان توضیح داد که چرا تبدیل عناصر امری‌محال است. یکی از دانشجویان با استدلالی زیرکانه پاسخ استاد را داد و این دوئل لفظی تا مدتها طول کشید. سرانجام دانشجو بوته و کوره و سرب خواست و تحت نظر و مراقبت دقیق مارتینی و سایر دانشجویان عمل تبدیل را اجرا کرد. سرب به‌طلا مبدل شد! دانشجو ظرف آزمایش را به‌استاد شگفت‌زده داد و گفت: «Domine, Solve mi hunc sillogismum» (آقا، این احکام و استدلالات منطقی را باطل کن) و در برابر مارتینی هیچ نگفت. پس از این واقعه، مارتینی در «رساله‌ای در منطق» اعتقاد کامل خود را به‌موضوعات کیمیاگری بیان داشته است. در سال ۱۶۴۸ میلادی لابوژاردیر (Labujardière) استاد کیمیاگر که مرگ خود را نزدیک می‌دید به‌دوستش ریختهاوسن (Richthausen) در وین نامه‌ای نوشت و از او خواست تا نزد وی بشتابد، زیرا می‌خواهد حجرالفلاسفه‌ای را که نزد خود دارد و در یک صندوقچه کوچک نگهداری می‌کند، به او بسپارد. ولی ریختهاوسن با تمام عجله‌ای که به‌خرج داد، زمانی به‌پراگ رسید که دیگر دیر شده بود. به‌هرحال آن صندوقچه پیدا شد. یکی از نجیب‌زادگان برهم به‌نام کنت شلیک (Schlick) که لابوژاردیر در خدمت او بود، مدعی مالکیت آن صندوقچه شد، اما ریختهاوسن با تمهیداتی یک نمونهٔ بدلی از آن را تهیه کرده به کنت برگرداند و جعبهٔ

اصلی را با خود به‌دربار امپراتور برد. فردیناند سوم که خود کیمیاگر بود و طفره‌زنی کیمیاگران را خوب می‌شناخت، تمام جوانب احتیاط در برابر خدعه و فریب را به‌عمل آورد. در حین آزمایشات که شخص امپراتور مجری آن و کنت روتز (Rutz) مدیر منابع زیرزمینی نیز حضور داشت، به‌ریختهاوسن اجازهٔ شرکت در این عملیات داده نشد. امپراتور توانست با یک «گرین» ازگرد جعبه، دو پوند و نیم جیوه را تبدیل به‌طلای خالص کند. به‌یادبود این واقعه دستور ضرب سکه‌ای داده شد که برروی آن تصویر آپولو خدای خورشید نقش بسته است که عصای مرکوری بردست دارد و بر آن چنین نوشته شده: «دگرگونی‌های الهی در پراگ فراهم آمد، شانزدهم ژانویه سال ۱۶۴۸ در حضور اعلیحضرت فردیناند سوم (تصویر ۷۱) امپراتورکه هنوز



تصویر ۷۱: مدال یادبود ۱۶۵۸، پراگ

اطمینان کامل نیافته بود، آزمایش دیگری انجام داد و بار دیگر موفق شد. از ریختهاوسن با اعطای لقب «بارون کااوس» تجلیل به‌عمل آمد. او نیز در سراسر آلمان آنقدر به‌سیر و سفر ادامه داد و هرجا رسید به‌طلاسازی پرداخت تا آنکه گرد جعبه به‌پایان رسید.»

استاد دانشگاه فرای‌بورگ، وولفگانگ دینهایم (Wolfgang Dienheim) که قبلاً

به‌صنعت کیمیاگری شکاک بود، با شواهدی که پیش آمد ناچار از پذیرش واقعیت امکان تبدیل عناصر شد. کیمیاگری که موفق به‌تغییر عقیدهٔ او شد الکساندر ستون (Alexander Sethon) مشهور اسکاتلندی بود. ستون این صنعت را از یک هلندی کشتی‌شکسته به‌نام جیمز هاوسن (James Haussen) که مدتی او را نزد خود پناه داده بود فراگرفته بود. در سال ۱۶۰۲ میلادی سِتون سفر منحوس خود را در سراسر اروپا آغاز کرد. کریستیان دوم الکتورساکسونی که شواهد و مدارک وسیعی دال بر قدرت طلاسازی ستون به‌دست آورده بود، فرمان زندانی کردن او را صادر کرد. استاد بخت‌برگشته را با میله‌های نوک‌تیز آهنی شکنجه دادند، با سرب مذاب داغ کردند و با آتش سوزاندند، شکنجه‌گران از خستگی از پای درآمدند، اما ستون راز خود را فاش نکرد. او سرانجام به‌یاری یکی از نجیب‌زادگان لهستانی به‌نام سندی‌وگیوس (Sendivogius) که خود کیمیاگر بود از زندان گریخت، اما مدت کوتاهی پس از آزادی وفات یافت. سِتون در طی سفرش در سوئیس با وولفگانگ دینهایم ملاقات کرد. آنها با یک کشتی از زوریخ به‌بال سفر می‌کردند و هنگامی که کشتی آنها به بال رسید، سِتون به‌پروفسور گفت: «شما، در تمام طول سفرتان به‌صنعت کیمیاگری تاخته‌اید، و من وعدهٔ پاسخی را به‌شما داده‌ام. این پاسخ نمایش خواهد بود، و من منتظر فرد دیگری هستم که مایلم او را نیز مجاب کنم.» اشارهٔ سِتون به‌زوینگر (Zwinger) استاد دانشکدهٔ داروسازی بال و مؤلف کتاب "تاریخچهٔ داروسازی آلمان" بود. پس هرسه برای آزمایش بزرگ به‌خانهٔ یک معدنچی رفتند. زوینگر ورقه‌های سربی با خود آورده بود: آنها بر سر راه خود بوته‌ای را از یک زرگر به‌عاریت گرفتند و از داروگری هم مقداری گوگرد عادی خریدند. نه زرگر را سِتون انتخاب کرده بود و نه داروگر را، و نه حتی دست به‌چیزی زده بود. آنها در خانهٔ معدنچی اجاق را روشن کردند، سرب و گوگرد را در بوته ریختند و روی آتش گداختند. پس از ربع ساعت سِتون گفت: «اکنون این کاغذ کوچک را در سرب مذاب بیندازید، اما دقت کنید درست میان دیگ بیفتد و چیزی

بر آتش نریزد.» این کار را انجام دادند، دینهایم نقل می‌کند که آن تکه کاغذ محتوی یک گرد زرد بود، اما مقدارش آنچنان کم بود که من به‌سختی توانستم آن را ببینم. پانزده دقیقهٔ دیگر، با میله‌های فلزی محتویات بوته را به‌هم زدند سپس آتش را خاموش کردند و سرب تبدیل به‌طلای خالص شد. سِتون روبه‌دو استاد بهت‌زده کرد و گفت: «پس آن همه فضل‌فروشی‌های شما چه شد؟ آیا تحقق این واقعیت را که قوی‌تر از سفسطه‌های شماست به‌چشم خود دیدید؟» طلای تهیه‌شده را به‌قطعاتی تقسیم کردند و قطعه‌ای از آن را زوینگر به‌عنوان یادگار برداشت. این قطعه طلا تا چندین نسل در خانوادهٔ او باقی بود، تا اینکه یکی از اعضای خانواده که کیمیاگر ناموفقی بود برای ادای دیونش مجبور به‌فروش آن شد. دینهایم در پایان گزارش خود افزوده است: «شما بی‌اعتقادان احتمالاً به‌این داستان واقعی خندیده‌اید، اما من زنده‌ام و همیشه آماده خواهم بود تا آنچه را دیده‌ام شهادت دهم. زوینگر نیز در قید حیات است و او نیز خاموش نخواهد ماند و حاضر است گواه اظهارات صادقانهٔ من باشد.» هنگامی که الکساندر سِتون در اثر جراحات شکنجه وفات یافت، حجرالفلاسفه باقی مانده را به‌منجی خود، سندی وگیوس سپرد. سندیِ وگیوس نیز بارها دست به‌عملیات ناموفق طلاسازی زد و به‌زودی همچون استاد فقیدش به‌شهرت رسید. امپراتور رودلف دوم او را به‌دربار فراخواند و در پراگ با احترام بسیار او را پذیرا شدند و موردعنایت قرار دادند. ادب حکم می‌کرد که استاد این همه لطف را به‌ترتیبی قدردانی نماید، پس بهتر آن دید که کمی از حجرالفلاسفه را که نزد خود داشت به‌امپراتور اهدا نماید. امپراتور رودلف موفق شد با مقدار بسیار کمی از آن گرد زردرنگ طلا بسازد. به‌دیوار اتاقی که این عملیات در آن اجرا شده بود، لوحه‌ای مرمرین با این مضمون نصب شد: «ای کاش هرکس دیگر به‌همان کمالی نائل شود که سندی وگیوس لهستانی نائل شد.» مردخایِ دلی (Mordecai of Delle) شاعر دربار که از علاقه‌مندان کیمیاگری بود به‌مناسبت این رویداد مهم، اشعاری طویل و پر از گزافه سرود و به‌سندی وگیوس لقب مشاور

اعلیحضرت داده و مدالی با تمثال امپراتور اهدا شد. سندی وگیوس پس از ترک پراگ و پشت سر گذاشتن چند ماجرای تأسف بار، سرانجام به‌لهستان رسید. در سال ۱۶۰۴ میلادی فردریک، دوک وورتمبرگ، او را نزد خود فراخواند.

در اشتوتگارت و در قصر فردریک استاد کیمیاگر در چندین آزمایش حیرت‌انگیز موفق به‌تهیه طلا شد. این امر باعث آشفتگی کیمیاگر دربار یعنی کنت مولنفلز (Mullenfels) گردید و برای آنکه از رقیب نیرومندی چون سندی وگیوس خلاص شود، تدبیری اندیشید. او استاد کیمیاگر را متقاعد کرد که دوک درصدد زندانی کردن اوست. قبولاندن چنین نیرنگی آن هم به‌آدمی که هنوز سرنوشت استادش را به‌خاطر داشت کار زیاد مشکلی نبود. استاد شبانه از دربار گریخت، سواران مولنفلز راه را بر او بستند، دار و ندار او را بردند و در ضمن حجرالفلاسفه را هم با خود بردند. همسر سندی وگیوس شکایت به‌دربار برد و امپراتور پیکی نزد فردریک فرستاد و از او خواست تا مولنفلز را به‌فرستادگان او تسلیم کند. دوک که گسترش دامنه ماجرا را به‌نفع خود نمی‌دید، دستور داد مولنفلز را به‌دار بزنند. مولنفلز در جامه‌ای پوشیده از پولکهای طلایی به‌دار زده شد و چوبهٔ دار را زنگار کرد.

اما حجرالفلاسفهٔ ربوده شده هرگز یافت نشد و برای سندی وگیوس که دیگر قادر به‌جبران از دست دادهٔ خود نبود پایانی غم‌بار به‌بار آورد.

در اینجا به‌نقل یکی دیگر از وقایع مشهور می‌پردازیم، که گرچه هیچ شاهدی آن را گواهی نکرده است، اما به‌دو دلیل به‌گروه داستانهای ما مربوط می‌شود: نخست آنکه به‌نظر می‌رسد گزارش مؤلف نشانی از حقیقت در خود داشته باشد. دلیل دیگری که واقعیت قضیه را قابل‌قبول جلوه می‌دهد، ثروتمند شدن ناگهانی استاد است. قهرمان این داستان نیکلا فلامل (Nicholas Flamel) مشهور است (۱۴۱۸-۱۳۳۰) که مدتها نام او هم مورد تکریم و ستایش هرمسی‌ها و هم مردم عادی فرانسه بوده است.

فلامل را باید از بسیاری جهات در میان استادان صنعت یک استثنا به‌شمار آورد: «زیرا در حالی که در طی قرون و در میان همهٔ ملل اکثریت کیمیاگران از سرسپردگی خود به کیمیا، حاصلی جز فریب و اغفال و ذلت و فلاکت و نومیدی به‌دست نیاورده‌اند، نیکلا فلامل پیوسته از نیک‌بختی و آسودگی برخوردار بوده است. فلامل به‌جای آنکه دارایی خود را صرف و خرج «کارهای بزرگ» نماید، برعکس با سرمایه‌ای محدود و با صرفه‌جویی و در مدتی بسیار کوتاه، به‌ثروتی بزرگ و گنجی عظیم دست یافت. او ثروت خود را وقف مؤسسات خیریه نمود و بدین سان نامش جاودانی و یادش گرامی ماند.»

فلامل یک کاتب بود و بی‌شک در میان کتابهای متعددی که از آنها نسخه‌برداری می‌کرد، تعدادی رسالات کیمیاگری نیز یافت می‌شد. امّا هیچ‌کدام از آنها به‌قدر آن کتاب ـ که به‌دو فلورین خریده بود ـ توجه او را جلب نکرد. «کتابی بود بسیار قدیمی، بزرگ و تذهیب شده که نه بر کاغذ و پوست معمولی، بلکه بر پوست اعلای درختان جوان نوشته شده بود.» فلامل می‌گوید که به‌یاری این کتاب و همچنین نظریات و اطلاعات به‌دست‌آورده‌اش از یک دکتر یهودی که طی سفر زیارتی به‌اسپانیا با او آشنا شده بود، توانست راز کیمیا را کشف نماید. همسرش تنها دستیار او در این آزمایشات بود و هنگام ظاهر شدن طلا در بوته او نیز حضور داشت. فلامل این رویداد به‌یادماندنی را چنین وصف می‌کند:

«این واقعه مقارن ظهر روز دوشنبه، هفدهم ژانویه سال اصلاح بشریت در سال ۱۳۸۲ میلادی در خانهٔ من و در حضور پرنلا (Perenella) (همسرش) روی داد.

«بعدها، من توانستم با پیروی واژه به‌واژهٔ کتابم، باز در همین خانه و در حضور پرنلا در حدود ساعت پنج بعدازظهر، از جیوهٔ معادل هم‌وزن آن سنگ احمر به‌وجود آورم، و آن را به‌همان مقدار طلای ناب تبدیل نمایم. طلای به‌دست‌آمده با نرمی و انحناپذیری بیشتر بسیار مرغوبتر از طلای معمولی بود. بگذارید، عین حقیقت را بگویم: من سه بار طلا ساخته‌ام و آن هم به‌یاری پرنلا، که به‌اندازهٔ خود

من با این عملیات آشناست، زیرا همیشه در آزمایشات دستیار من بوده است و من مطمئنم که اگر خود او نیز به‌تنهایی دست به‌آزمایش می‌زد به‌مقصود می‌رسید.

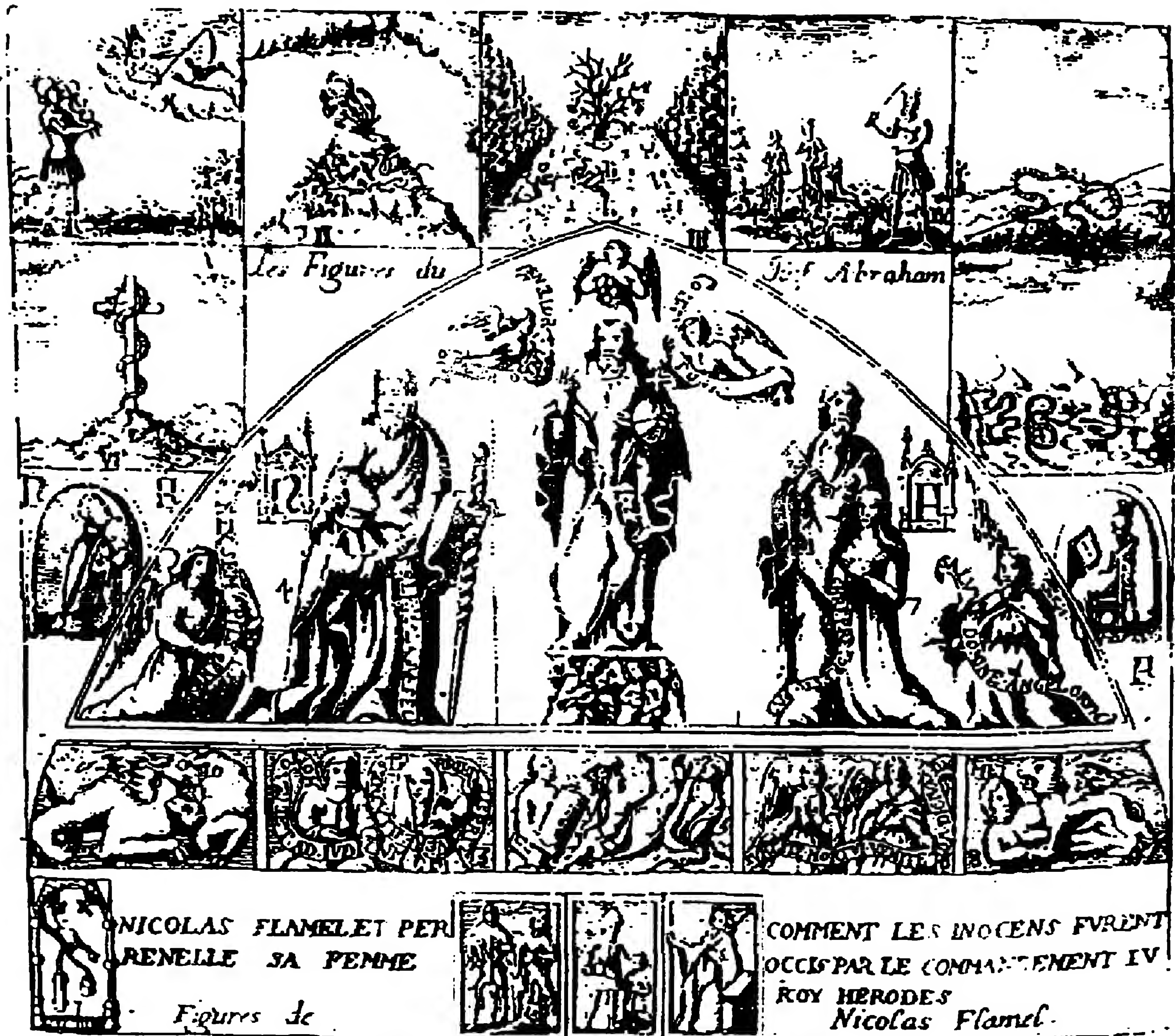
«درواقع نخستین باری که من به‌نتیجه مطلوب رسیدم، به‌قدر کافی طلا تهیه کردم، اما از تماشا و تأمل در اعجاز طبیعت که درون ظرف آزمایش صورت می‌گرفت لذت وافری به‌من دست می‌داد...

«من تا مدتها بیم آن داشتم که پرنلا قادر به‌پنهان کردن خوشحالی بیش از حدش- که من آن را با شادی خود می‌سنجیدم- نباشد. و می‌ترسیدم مباداکلمه‌ای از راز این گنج بزرگ راکه نصیب ما شده به‌خویشاوندان بروز دهد؛ چه، شادمانی بی‌حد، فهم و درک و سنگینی و وقار آدم را زائل می‌کند، اما لطف خداوند بزرگ نه فقط با اعطای این موهبت شامل من شده است، بلکه به‌لطف او همسری دارم دانا و عفیف، که با توان عقل و منطق خود، آنچه انجام دهد عقلانی است، و دارای آنچنان احتیاط و بصیرتی است که زنان، معمولاً کمتر از آن برخوردارند.

«بالاتر از همه اینکه زنی پارسا و دیندار است و اکنون با سنین عمری که بر ما رفته و بدون داشتن اولاد- همچون من- فقط به‌یاد خداوند است و خویشتن را وقف امور خیریه نموده است.»

نیکلا و پرنلا، چهارده بیمارستان، سه نمازخانه و هفت کلیسا بنا نهادند و موقوفاتی به‌عنوان عایدی برایشان تعیین کردند. «آنچه در بولونی ساخته‌ایم کمتر از پاریس نیست. از آن همه اعانات و نیکوکاریهایی که هر دوی ما بویژه در مورد کمک به‌کودکان یتیم و بیوه‌زنان کرده‌ایم سخنی نمی‌گویم، زیرا اگر مجبور بودم نام آنها را به‌بهانهٔ نیکوکاری فاش سازم، اجری دنیوی می‌یافتم و برای آنها نیز زیاد خوشایند نبود.» سخنان فلامل آنچنان لحن متواضعانه و بی‌ریایی دارد که مشکل بتوان آنها را اظهارات و شهادت یک شیاد دانست.

در زیر یک طاقی که فلامل در گورستان معصومین مقدس (Holy Innocents) بنا کرده است «راز بزرگ» به‌صورت یک نقاشی دیواری نمادپردازی شده است. (تصویر ۷۲)



تصویر ۷۲: نقشی برجسته از عالم جادوگری

موفقیتهای منتسب به‌فلامل جنبش سرنوشت‌سازی درکیمیاگری به‌وجود آورد و باعث شهرت و محبوبیت این صنعت گشت.

با خواندن این گزارشات، انسان به‌باور واقعیت طلاسازی تمایل پیدا می‌کند. در برابر آنها چه می‌توان گفت؟ گرچه، شاید هم به‌احتمال ضعیف، پادشاهان، کیمیاگران را به‌خاطر نبوغشان در حیله‌گری و فریب محترم می‌داشتند و نه توان کیمیاگری آنها. مگر در زمانهای بعد از آن هم نبود که جادوگران به‌خاطر هنر تردستی، در دربار مورد تفقد شاهانه قرار می‌گرفتند؟ به‌طوری که تا اوائل قرن اخیر هم این رسم برقرار بوده. مسئله این است که آیا خود فردیناند، رودلف و فردریک و دیگر کیمیاگران درباری، این صنعت را باور داشتند؟ در این صورت، بعید به‌نظر می‌رسد افرادی را که قصد فریب آنها را داشتند مورد تجلیل و احترام قرار داده باشند. پس علاقه و انگیزهٔ آنها در پشتیبانی از کیمیاگری چه بوده است؟ آیا قصدشان این بوده که از این طریق به‌سایر پادشاهان اروپایی نشان دهند که با ثروتشان می‌توانند جنگهای طولانی برپا کنند؟ از سوی دیگر در برابر اظهارات زیرکانه و متین دانشمندانی همچون مارتینی، زوینگر، دینهایم و هلوتیوس چه می‌توان گفت؟ آیا می‌شد آنها را به‌آسانی فریفت، حتی هنگامی که خود مجری آزمایش بودند. به‌عنوان راه‌حل این معما گفته شده است که احتمالاً رفیقی موافق در زمان لازم، با تمهیداتی از یک مخفی‌گاه، ماده‌ای طلادار در بوتهٔ آزمایش قرار می‌داد. چنین استدلالی، شیطان و بعلزبوب را به‌یک چوب می‌راند. چه کسی باور می‌کند که این عالمان قربانی چنین حماقتی گردند!

از آن گذشته این مادهٔ طلادار که می‌توانست مقدار زیادی از فلز پست را به‌طلا تبدیل کند چه بوده است؟ پس فلز پست کجا می‌رفت و چه می‌شد؟ یک چنین ماده‌ای می‌بایست به‌قدر خود حجرالفلاسفه شگفت‌انگیز بوده باشد. آیا همهٔ این عالمان شریف قصد فریب دوستان خود را داشتند؟ اگر نداشتند پس چرا در میان

رسالات علمی خود شوخی و استهزا جای می‌دادند.

شاید این دانشمندان که سابقاً به‌شدت با کیمیاگری مبارزه کرده بودند، اکنون برای ترویج باور خود به‌این صنعت دلائل دیگری داشتند. با اطمینان خاطر می‌توان گفت که انگیزهٔ آنها سنجیده و موجه بوده است، زیرا هیچ‌یک از این افراد حاضر نبودند برای امری بیهوده حرفهٔ والای خود را به‌مخاطره اندازند.

از هر راهی که مسئله را مورد بررسی قرار دهیم، بازهم معما باقی می‌ماند، و هنوز هیچ استدلالی نتوانسته است رایحه تجلی شگفت‌انگیز این رویدادها را از آنها بگیرد.

میراث نفرین‌شدگان

«با همهٔ شباهت به‌خدا، بازهم
همان نمونهٔ تأسف باقی خواهی ماند.»

گوته، فاوست

درگذشته بسیاری از دانشمندان، کیمیاگری را همراه با سایر علوم متداول زمان همچون جغرافی، ریاضی و جز آن می‌آموختند. اما استادانی هم بودند که یگانه شیفتگی آنها حجرالفلاسفه بود و بس. در حالی‌که همهٔ صفات و کیفیات عقلانی و اصول اخلاقی ازکیمیا فیضان می‌یافت، در این صورت آیا لزومی داشت به‌دیگر رشته‌های علوم هم پرداخت؟ آنها صنعت هرمسی را به‌عنوان بخشی از علوم فرا نمی‌گرفتند، بلکه این صنعت برای آنها همه‌چیز از جمله صیانت نفس و پرورش فکر را هم دربرمی‌گرفت. این «متخصصان»، بدون آنکه کاتولیک مقبول عموم (Orthodox) باشند، عارف بودند. آنها دانشمندانی بودند که از علوم دوران خود پیروی نمی‌کردند و صنعتگران قادر به‌آموختن آنچه می‌دانند به‌دیگران نبودند. آنها فرقهٔ اشتقاق‌طلب و کودکان مسئله‌ساز جامعهٔ خود بودند.

چنانکه بسیاری از روانکاوان نشان داده‌اند، در تمثیلات و اعمال کیمیاگری

نوعی حالتِ روان‌پریشی وجود دارد. اشتیاق کیمیاگران به‌پوسیدگی و فساد و آزمایشاتشان با مواد نفرت‌انگیز، علاقهٔ آنها به‌نظربازی شهوانی و ستایش از همافرودیت (دوجنسی) و غیره همه دال بر این حالت است. اگر این مطلب واقعیت داشته باشد، کیمیاگران را باید با تحلیل‌های فروید از هنرمندان سنجید. زیرا در هر دو مورد ناهنجار، آنچه با ارزش است، «بهترین» را می‌آفریند. یا همانگونه که خود کیمیاگران می‌گویند، در پی گندیدگی و فساد بلافاصله مرحلهٔ تلطیف و تعالی فرا می‌رسد. اصول عقلانی و اخلاقی مکتب، برای استاد کیمیاگر تنها جنبهٔ نظری نداشت، بلکه او می‌خواست منزه زندگی کند و پرهیزکار و بامحبت باشد، زیرا خوب می‌دانست که اکسیر فقط برای شایستگان ظاهر می‌شود. اما مفهوم «خوب» برای یک کیمیاگر با مفهومی که جامعه از آن داشت، یکسان نبود.

چه رهبران روحانی و چه فرمانروایان دنیوی، همیشه در قضاوت خود نسبت به‌کیمیاگران دچار شک و دودلی بوده و هرگز نتوانسته‌اند در مورد اینکه استادان هرمسی را به‌عنوان عالمان بی‌آلایش با آغوش باز بپذیرند و یا آنها را به‌عنوان شیادان موهن به‌مقدسات از خود برانند، تصمیمی قاطع بگیرند.

این مسئله که آیا می‌توان طلا ساخت یا نه یک موضوع فرعی تلقی می‌شد و از اواسط قرن چهاردهم تا شانزدهم واقعیت این صنعت به‌طور اعم پذیرفته شده بود، به‌طوری که حتی در قوانین نیز غالباً از حقیقت مسلم طلاسازی ذکری به‌میان آمده است. در سال ۱۶۶۸ میلادی، کیمیاگر کیرچف (Kirchof) از صدراعظم شهر برسلو، دیپلمی دریافت کرد که فعالیتهای کیمیاگری او را از نظر قانون معتبر شناخته بود.

گرچه هیچ‌یک از پاپ‌های قرون وسطی، علاقه‌مندی و دخالت آشکاری در کیمیاگری نداشتند، اما در بین آنها کسی هم به‌بدبینی پاپ ژان بیست و دوم نبود که حکم وی علیه کیمیاگری چنین آغاز می‌شود (۱۳۱۷ میلادی):

«کیمیاگران بدبخت چیزی را که ندارند قول می‌دهند. آنها گرچه خود را دانا و

حکیم می‌پندارند اما در همان چاله‌هایی سرنگون می‌شوند که برای دیگران کنده‌اند. تظاهر آنها به‌استادی در کیمیاگری بسیار مسخره است. و هنگامی که از بانیان قدیمی‌تر این صنعت نام می‌برند و اتخاذ سند می‌کنند، بر جهل خویش صحه می‌گذارند. زیرا با آنکه نتوانسته‌اند مجهول آنها را خود کشف نمایند، هنوز دل به‌امید کشف آن در آینده بسته‌اند.» در حالی که چند سال قبل از این فرمان، آرنولدوس ویلانوانوس (Arnold of Villanova) در دربار پاپ به‌انجام دو آزمایش موفقیت‌آمیز در تهیه طلا نائل شده بود.

کیمیاگر اورلیوس اوگورلی (Aurelius Augureli) شعری در مدح کیمیاگری سرود و آن را به‌پاپ لئو دهم تقدیم کرد و انتظار پاداشی پرسخاوت و سنگین را از پاپ داشت. اما پاپ لئو دهم پاسخی هوشمندانه و پرکنایه به‌او داد که بسیار مشهور است. پاپ کیسه پول بسیار زیبا ـ اما خالی ـ به‌او هدیه نمود، یعنی کسی که قادر به‌تهیهٔ طلاست، فقط احتیاج به‌یک کیسهٔ خالی برای نگهداری آن دارد!

پادشاهان قرون وسطی نسبت به‌موضوع کیمیاگری زیاد هم بی‌تفاوت نبودند. در سال ۱۳۸۰ میلادی شارل پنجم، پادشاه فرانسه، کیمیاگری را ممنوع اعلام کرد، و استاد نگون‌بختی که این قانون را نادیده گرفته بود، دستگیر شد اما توانست از چوبهٔ دار جان سالم به‌در برد. پس از مرگ شاه این قانون هم منسوخ شد.

در سال ۱۴۰۴ میلادی، هانری چهارم، شاه انگلستان، فرمانی با این مضمون صادر کرد:

«از این پس، به‌موجب قانون کیفر جنایت، نه کسی مجاز است با کیمیاگری طلا و نقره تهیه کند و نه کسی حق دارد برای موفقیت در طرح‌های خود دست به‌شیادی و دغل بزند.»

گرچه این قانون بین کیمیاگری واقعی و شیادی تمایزی قائل شده است، اما نه استادان هرمسی به‌آن توجه نموذند و نه کلاهبرداران.

جمهوری ونیز در سال ۱۴۱۸ میلادی کیمیاگری را ممنوع اعلام کرد، اما تأثیر این

قانون در آنجا نیز بیشتر از حکم شاه انگلیس نبود. با آغاز و شیوع سرمایه‌داری، نگرش پادشاهان نسبت به کیمیاگری دستخوش تغییر شد. بوی طلا- یعنی قدرت- از هر سو که به‌مشام شاهان و شاهزادگان می‌رسید، آنها را رئوف و بخشنده می‌کرد. اما به‌محض آنکه از آنچه می‌پنداشتند مأیوس می‌شدند، به‌کیفرهای بیرحمانه‌ای دست می‌یازیدند که از قوانین قرون وسطایی نیز سنگین‌تر بود.

هوس و آرزوی طلا و علاقه به‌موضوعات علمی سبب شد که چند تن از شاهان خود مبادرت به‌آموختن فنون کیمیاگری نمایند. در این میان می‌توان از رودلف دوم (۱۶۱۲-۱۵۵۲) و فردیناند سوم (۱۶۵۷-۱۶۰۸) نام برد که از نظر مادی و معنوی حامی کیمیاگران بوده‌اند.

با آنکه بسیاری از علمای الهیات با خود کیمیاگری مخالفتی نداشتند. اما به‌این نتیجه رسیده بودند که فلسفهٔ هرمسی با اصول عقاید کلیسا مطابقت نمی‌کند، و نقل قولهایی که کیمیاگران از آیه‌های انجیل می‌کردند، باعث فریب آنها نمی‌شد. فروتنی ظاهری هرمسی‌ها ستار غرور نفرت‌انگیزشان بود و تعلیماتشان راه سعادت‌آمیزی را نشان می‌داد که با آنچه کلیسا تجویز می‌کرد همانند نبود.

در فصل قبل گفتیم که صنعت کیمیاگری، مانند هر غور و بررسی دیگر در مورد پدیده‌های طبیعی، دانشی باطل و ملعون به‌حساب می‌آمد که با دو گناه کبیره هم مربوط می‌شد: نخست آمیزش زنان با فرشتگاه مطرود و دیگری گناه آدم ابوالبشر به‌خاطر خوردن میوهٔ ممنوعه یعنی گناه آغازین.

چنانکه قبلاً هم گفته‌ایم، فلسفهٔ هرمسی شدیداً به‌گنوستی‌سیسم وابسته بود: مار نمادی است که از گنوستیک‌ها اقتباس شده است.

تفاوت بنیادی گنوستی‌سیسم و اصول کلیسای کاتولیک در برداشتهای متضاد آنها از مفهوم «گناه» نهفته است. کلیسای مقبول عموم، گناه آغازین و جبلی را با فروتنی پذیرفت و اعتراف کرد که یگانه راه ممکن برای آمرزش گناه فرونشاندن خشم «پدر» رنجیده‌خاطر و آشتی با اوست و هنگامی که «پسر» داوطلبانه خود را

قربانی کرد، این آشتی رخ داد: خون پسر گناه آدم را شست.

اما بودند کسانی- بسیاری از فرقه‌های گنسوتیکی- که خطای خود را به‌گردن نمی‌گرفتند، مسبب رفتار حضرت آدم را در بی‌عدالتی خود خداوند می‌دیدند، و آدم را از گناه بری می‌دانستند.

چنانکه قبلاً اشاره کرده‌ایم، آنها اظهار می‌داشتند که خالق دنیای مادی، کسی جز همان سازندهٔ ناشی جهان ناقص و معیوب نیست. او خدای عهد عتیق و همان خدای حسودی است که ملت یهود را تحریک کرد تا مسیح(ع) (کریستوس) را از میان بردارند و درنتیجهٔ توطئه «پدر» بود که «پسر» کشته شد. بدین‌سان گنوستیکها با وارونه کردن اتهام، احساس گناه خود را متوجه متهم‌کننده یعنی «پدر» رنجیده‌خاطر می‌نمودند.

از قرار معلوم، کیمیاگران اولیه در این مفاهیم شریک گنوستیکها بودند و شاید نشانه‌های ویژهٔ آنها- درخت و مار- برایشان نمادگر رویدادهای باغ عدن بوده است. اینکه آیا استادان متأخر این صنعت هم از معنی این نشانه‌ها آگاه بودند و منشأ مکتب خود را می‌دانستند یا خیر هنوز روشن نیست.

به‌هرحال کیمیا این خصوصیت بدعت‌گذاری را حفظ کرده بود که نیل به‌برترین را از طریق معرفت (سوفیا) می‌دانست و معتقد بود که روح و نفس باید «یکی» شوند، یعنی ایمان همان دانش است.

با آنکه نماد مرحلهٔ چهارم از مراحل کیمیاگری ریختن خون بر زمین است، اما در صور خیال غنی کیمیاگران، منجی مصلوب دیده نمی‌شود زیرا کیمیاگران به‌جای مسیح مصلوب، کشتار کودکان معصوم را به‌دست هیرودیس پادشاه یهود- پدر گناهکار و شریر مردم- نقش می‌کنند. (تصویر ۷۳)

فلامل (Flamel) مرحلهٔ ششم از مراحل را با ماری مصلوب نمایش می‌دهد که اشاره به‌رستگاری گنوستیکی از طریق معرفت است. (تصویر ۷۴)

در تصاویر هرمسی لمبزپرینک، ناسازگاری و برخورد آشکار میان پدر و پسر



تصویر ۷۳: کشتار بی‌گناهان



تصویر ۷۴: افعی مصلوب

نشان داده می‌شود. سپس هم روح و هم عقل، هردو باعث آشتی و سازش آنها می‌گردند.

اما پیش از آنکه پدر و پسر باهم آشتی کنند، باید از یکدیگر جدا شوند. روح می‌گوید:

«بدین سو بیا، من تو را به‌هرجا رهنمون خواهم بود
تورا به‌قلهٔ رفیع‌ترین کوه‌ها خواهم برد
تا از آنجا شاهد عظمت زمین و دریا باشی
و از آن پس لذت واقعی را دریابی.»

تثلیث گنوستیکی-پدر، مادر و پسر-در طرحهای اولیه کلئوپاترا دیده می‌شود. بر دوایر اسرارآمیز سمت چپ تصویر، علائم قدیمی طلا و نقره و جیوه که باید با خانوادهٔ آسمانی همانند شوند، نقش شده‌اند.

اشارهٔ هرمس تریس مگیستوس نیز هنگامی که می‌گوید: «خورشید پدر او و ماه مادر اوست» به‌عنصر زن تثلیث است. کیمیاگران همیشه قائل به‌تثلیث در ثلث عالم کبیر بوده‌اند؛ مثلثی که زاویه‌های آن را خورشید و ماه و حجرالفلاسفه تشکیل می‌داده‌اند.

اهمیت فراوانی که هرمسی‌ها برای زن قائل شده‌اند نیز قابل توجه است.

در سیاه‌قلم‌های مایر، باکره-همچون جده‌اش حوا-اغواگر است. (تصویر ۷۵)

در تصویری دیگر نماد طبیعت برای کیمیاگر یک زن است و کیمیاگر ردپای او را که به‌کمال می‌رسد گام به‌گام دنبال می‌کند. (تصویر ۷۶)

به‌یاد آوریم که مریم مجدلیه و سوفیا، مهم‌ترین و فعالترین چهره‌های کتاب دین-معرفت (Pistis-Sophia) می‌باشند، و تجسم زمینی مادر آسمانی از ویژگی‌های بارز اصول عقاید شمعون مغ به‌شمار می‌رود.

هنگامی که طلا در بوتهٔ آزمایش فلامل ظاهر شد، همسر او نیز حضور داشت و در یک رسالهٔ کیمیاگری به‌نام "کتاب خاموش"(Liber Mutus)، توصیه شده است که پیش از آغاز کار، کیمیاگر و همسرش دربرابر کوره زانو زده دست به‌دعا بردارند.



تصویر ۷۵: طبیعت معلم طبیعت



تصویر ۷۶: کیمیاگر در طبیعت کاوش می کند.

وحدت نفس و روح، وحدت جوهر نرینه و مادینه، قرینهٔ خود را در آسمان دارد: خورشید پدر است و ماه مادر. سوفیا با دلدادهٔ آسمانی خویش پیوند زناشویی بسته است.

اهمیتی که اوفیت‌ها به‌زنان می‌دهند، به‌احساس حق‌شناسی آنها نسبت به‌سوفیا مربوط می‌شود که راه دانش را به‌آنان نمایاند.

از همان آغاز مسیحیت، رهبران کلیسا علیه این همه تجلیل و ستایش از زن به‌ستیزه برخاسته‌اند. پولس رسول، در نخستین رساله به‌کورنیتان، آشکارا می‌گوید: «زنان باید در کلیسا ساکت باشند، زیرا آنها اجازهٔ سخن گفتن ندارند. همانگونه که شریعت می‌گوید آنها باید تابع بودن خود را بپذیرند. اگر می‌خواهند پی به‌مطلبی برند، باید در خانه از شوهران خویش بپرسند زیرا برای یک زن بسیار زشت است که در کلیسا صحبت کند.» (باب ۱۴، آیات ۳۵/۳۴)

باز هم پولس رسول تأکید می‌کند که «مرد تصویر خدا و بازتاب جلال اوست، درحالی که زن بازتاب جلال مرد است». (رسالهٔ I: باب ۱۱، آیه ۷)

بخش دوم

قرون‌وسطی

مجموعه‌ای از مطالب گوناگون مربوط به‌جادو در عصر قبل از اعراب

اکنون صنعت هرمسی و استادان برجستهٔ این فن را به‌حال خود گذاشته به‌قرون وسطی بازمی‌گردیم. به‌نظر می‌رسد در حدود هفتصد سال از توسعه جادو جلوگیری به‌عمل آمده و یا حتی از میان برداشته شده باشد. کلیسا بر سنگ بنا شده است و نمایندگان آن خوب می‌دانند که هیچ چیز نمی‌تواند کلیسا را به‌مخاطره اندازد. این احساس اطمینان نوعی اغماض نسبی و سعهٔ نظر را به‌وجود آورده که جایگزین سخت‌گیری‌ها و شقاوتهای گذشته شده است، واقعیتی که نحوهٔ رفتار و نگرش اولیاءِ امورِ کلیسا نسبت به‌خرافات و رسوم قدیمی متداول، شاهد آن است.

بعضی از قوانین سخت اولیه علیه جادو به‌طرز حیرت‌آوری ملایم به‌نظر می‌رسند. از این جمله است قانون فرانک‌های سالیک (Lex Salica) که می‌گوید. «جادوگری که گوشت انسان خورده باشد، باید هزار دینار یعنی دویست سکه طلای پنی بابت محکومیت خود بپردازد.»

مسلماً هزار دینار پول بسیار زیادی است. اما در دورانی که مرده‌خواری نه

به‌عنوان اختلال روانی، بلکه انحراف و گناهی دهشتناک و غیرقابل‌بخشش تلقی می‌شد، جرمی مخوف به‌شمار می‌آمد. کلویس اول (Clovis I) پادشاه فرانکها (۵۱۱-۴۶۶) این قانون را تأیید کرد و طبق این قانون برای کسی که با سحر و افسون اشخاص را جادو کرده و بسته باشد، هفتاد و دو و نیم پنی سکهٔ طلا جریمه تعیین شده بود. شگفت آنکه مقدار اکثر جرائمی که برای اعمال جادویی به‌نیت شر درنظر گرفته شده بود، کمتر از جریمهٔ افترا و متهم کردن کسی به‌جادوگری بود.

قانون اقوام ریپوار* مقرر کرده بود که هر خطای جن‌گیر -مثل آسیب عضوی یا مالی- باید با پول جبران گردد. در موارد مشکوک متهم باید به‌قید سوگند خود را تبرئه سازد.

قانون‌نامه شارلمانی، برای جادوگران و ساحران، زندان و فرصتی برای توبه** در نظر گرفته بود. قابل‌توجه آنکه کیفر درنظر گرفته شده برای طبقات بالای اجتماع سنگین‌تر از طبقات پایین بود. در قدیمی‌ترین مجموعهٔ انگلیسی از موازین انضباطی کلیسایی به‌نام Liber Poenitentialis (کیفرشناسی) اثر سنت لئونارد (قرن هفتم) در مورد قربانی کردن برای شیاطین- که از نظر کلیسا جرمی مهیب محسوب می‌شد- محکومیت به‌زندان در نظر گرفته شده:

«اگر روستایی و از طبقه پایین اجتماع باشد، یک سال آیین توبه و اگر از طبقات بالاتر باشد ده سال.»

اما وقتی که زندگی پادشاه یا یکی از اعضای خاندان سلطنتی در معرض خطر بود، شرایط تفاوت می‌کرد. هر اقدام جادویی برای کشتن شاه کیفری شدید به‌دنبال داشت.

گاهی هم جادوگری دستاویزی برای خلاص شدن از افراد نامطلوب قرار می‌گرفت. به‌هرحال نمی‌توان سخت‌گیری و خشونتی را که طی این محاکمات

---

* Ripuar = مربوط به‌اقوام فرانک که ساکن اطراف رودخانه راین بودند و قوانین آنها.

** Penance = در نزد مسیحیان توبه، خفت یا ریاضت یا زهدی است که شخص برای ابراز ندامت برای گناهی که مرتکب شده بر خود روا می‌دارد. (مصاحب)

به‌عمل می‌آمد معیار احکام مقرر دانست.

تنظیم یک قانون مستلزم وجود جرم است. باتوجه به‌آنچه دربارهٔ کیمیاگری گفتیم، می‌توان به‌این نتیجه رسید که جادوگری به‌طور کامل از میان نرفته بود.

صنعت هرمسی در شرق پرورش و ترویج یافته بود و علمای قدیم فرانسه، اسپانیا و انگلیس ذکری از آن به‌میان نیاورده‌اند. اما از نوشته‌های مغرب‌زمین چنین برمی‌آید که بسیاری از رسوم پاگانی هنوز هم در میان طبقات پایین باقی مانده بود. افسونها، بستن با جادو، درآمدن به‌هیئت جانوران افسانه‌ای، گرد آمدن شبانه، جن‌گیران و ساحران، طلسمها، گیاهان دارویی، سنگها، زهرها، اوزاد، سحرها، پرستش شیطان و بسیاری دیگر از شیوه‌های جادویی، طی این قرون به‌ظاهر رام بسیار رایج و همگانی بوده است. همه، از علما گرفته تا حاکمان و روحانیون، به‌نیروی جادو اعتقاد داشتند. نویسندگان تفاوت بین جادو و جادوگری را به‌وضوح شرح نداده‌اند. بسیاری از آنها چنین اعمالی را نکوهش کرده‌اند و تنها عدهٔ کمی خود را حریف بررسی چنین مطالبی دیده‌اند. اما نظریات آنها در مورد احکام نجوم قاطع و صریح نبوده و با اتکا به‌دانش فلسفی خود برای اخترشماران و ریاضی‌دانان مقامی والاتر از جن‌گیران و جادوگران عادی قائل شده‌اند. چنین است که بوئتیوس (Boethius) (۴۸۰-۵۲۴) نویسندهٔ مشهور "Consolation of Philosophy" (تسلا فلسفه) معتقد بود که ستارگان برترین‌اند و بر انسانها و چیزها و بر زمین نفوذ و تأثیر دارند. اما ایزودور سویلی (Isodor of Seville) (۵۶۰-۶۳۶) که نظریات خود را کمتر با طبع فلسفی آمیخته و بیشتر متوجه جادوگری صرف و ساده بوده است، معتقد بود که نشانه‌هایی وجود دارند که دال بر وقوع امری در آینده‌اند، رویدادهای غیرعادی و بدیمن و تولد کودکان عجیب‌الخلقه همه نشانی‌های خود را دارند. ایزودور در بررسی‌هایی که جنبهٔ تاریخی دارند زرتشت* و دموکریتوس را مخترعین و بدعت‌گذاران جادو می‌نامد. او برای جادو و جادوگری تفاوتی قائل نیست و

* Zoroaster یا Zardhust، یک جادوگر چینی عهد باستان. (Dictionary of th Occult)

هردو را فنونی می‌داند که سبب اختلال در هوا و اوراد و افسونهایی که باعث مرگ و میر می‌گردند. آینده را می‌توان با فنون غیب‌گویی پیش‌بینی نمود و غیره. آنچه مسلم است او عیب‌جویی‌ها و نکوهش‌های خود را در مورد جادو از آبای کلیسا اقتباس کرده است. بد (Bede)، مورخ و راهب انگلیسی (۶۷۵-۷۳۵)، نیز به‌غیب‌گویی و پیش‌بینی وقوع امور معتقد بود، اما پاپ گرگوری کبیر (پاپ از ۶۰۴-۵۹۰) توجه خود را تنها به‌موضوعات مربوط به‌کلیسا معطوف کرده بود و مطلب موردعلاقهٔ او تسخیر انسان به‌وسیلهٔ شیطان و معجزات قدیسین بوده است. در مورد افسانه‌های خرافی هم چنان زودباوری از خود نشان داده که گاه باعث حیرت است. افزون بر این نوشته‌های ساده، مجموعه‌ای از آثار بغرنج و پیچیده کلاسیک نیز وجود داشت که به‌غلط به‌مؤلفین مشهور قدیمی نسبت داده می‌شد، خرده نانهای معرفت قدیمی که غذای ایام بی‌روح و عاری از لطافت شده بود.



تصویر ۷۷: یک کیهان‌شناس عرب

اعراب

با ورود اعراب به‌اسپانیا، سیر علم و حکمت در اروپا بکلی دگرگون شد.

اعراب از برکت روحیه‌ای جستجوگر و سیری‌ناپذیر به‌هدایت تخیل شرقی ایل خود و سرشار از نیروی تحرک انسانهایی که مرزهای خود را از رود سند تا کوه‌های پیرنه گسترده بودند، در آثار و نوشته‌های خود آنچنان پویایی و قدرتی بروز دادند که با دانش و معرفت سست و راکد اروپایی کاملاً مغایرت داشت. حضرت محمد(ص) در قرن هفتم مسیحی پیام خود را به‌گوش دنیای عرب رسانید. اعراب پیش از او چنان با جادو پیوسته بودند که با آن زندگی می‌کردند و با آن می‌مردند. با

اجنه حرف می‌زدند و سحر و افسون و مجسمه‌های مومی و اوراد و عزایم مونس همیشگی آنها بودند. (تصویر ۷۷)

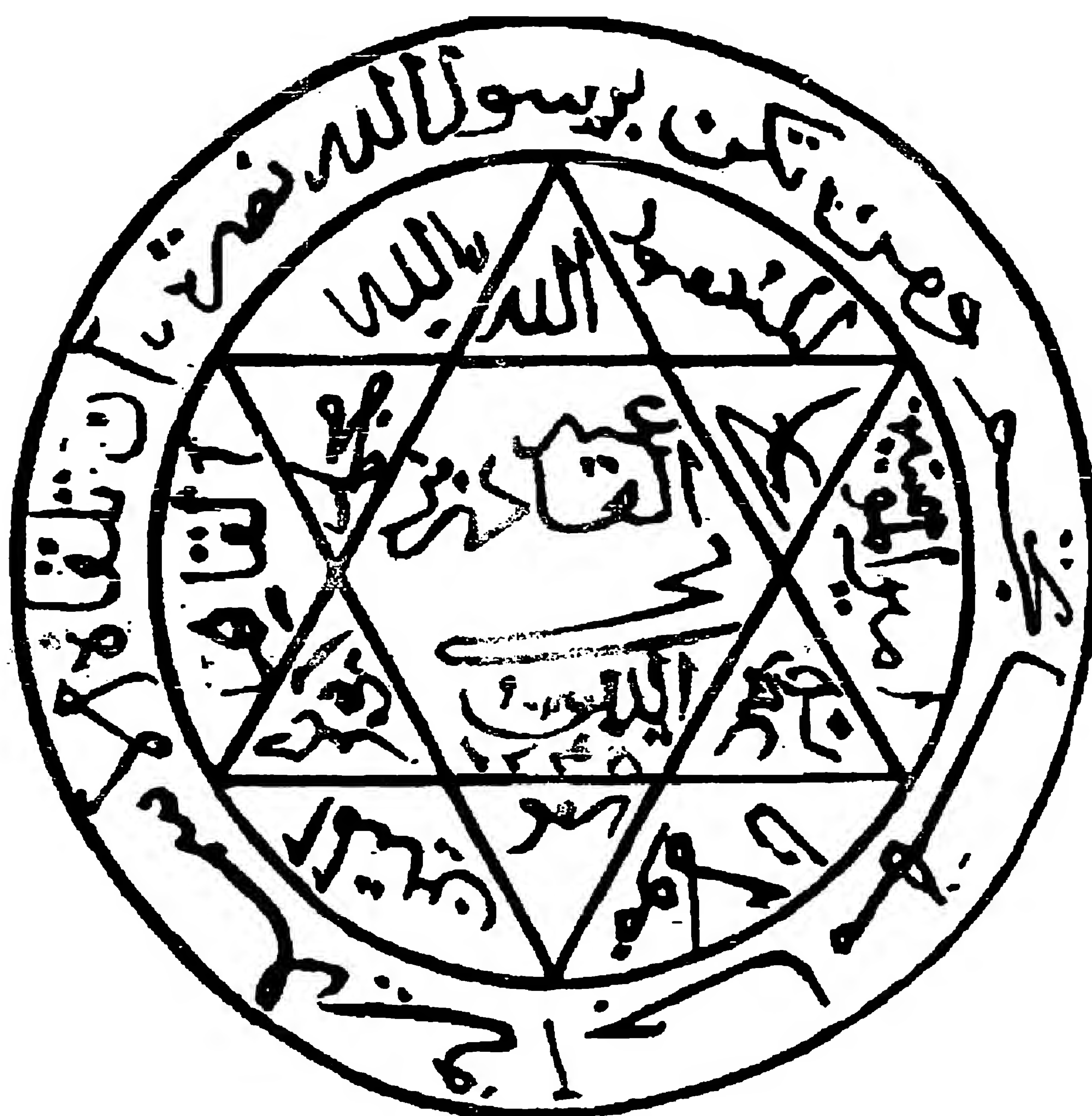
طلسمها نیرومندترین محافظین آنها به‌شمار می‌رفتند و حکیمان و عقلای آنها با سرودهای مقدس آینده را پیشگویی می‌نمودند. اعراب پس از آنکه حضرت محمد(ص) دین جدید را بنیاد نهاد، بازهم دست از اعمال جادویی خود برنداشتند، بلکه آیه‌هایی از قرآن را به‌اوراد و عزایم خود افزودند و بدین سان قدرت دین را با جادوی سنتی یکجا به‌کار گرفتند.

حضرت محمد(ص) بارها با دیو و جن سر و کار پیدا کرد و یک بار هم افسون جادوی نیرومندی دامنگیر او شد. این افسون، جادوی گره و بستن بود، عملی که افلاطون آن را تقبیح کرده است.

یک یهودی به‌نام لوکایدس به‌نیت آنکه نیروی مردانگی پیامبر را زایل سازد، ریسمانی را گره زده و با هر گره کلمات مرموزی ادا نموده، و در یک تندیس مومی که تجسمی از پیامبر بود، سوزنهایی فرو کرده بود. خوشبختانه الله در خواب بر حضرت محمد(ص) ظاهر شد و سبب رنجوری را بر وی آشکار نمود. ریسمان و تندیس مومی در چاه مقدسی یافت شد و به‌محض آنکه حضرت محمد(ص) آیاتی از قرآن را تلاوت نمود، همه گره‌ها باز شدند و سوراخهای تندیس ناپدید گشتند.

حضرت محمد(ص) قرآن را به‌شکل منظوم و با اسلوبی که آن را سجع می‌نامند سروده، و این کار دلیل بسیار سنجیده‌ای داشت، زیرا غیبگویان عرب وحی و الهامات خود را با سجع می‌گفتند و اگر قانون محمدی به‌زبان خدایان نوشته نمی‌شد، مورد پذیرش مردم قرار نمی‌گرفت. برای حضرت محمد(ص) هم مانند همهٔ مردان بزرگ دیگر لحظات شک و تردید پیش می‌آمد. آیا او فرمان الهی را اجرا می‌کند و یا یک روح شیطانی او را فریب می‌دهد. (تصویر ۷۸)

شبی آوازی شنید که فرمان داد: «آگاهی ده» و صاحب صدا خود را جبرئیل ملک معرفی کرد. پیامبر اسلام که به‌شدت آشفته بود این راز را با همسرش در میان نهاد و



تصویر ۷۸: طلسم عربی مربوط به دوران اسلام

همسر پیامبر راحتی برای حصول اطمینان یافت. او جامه‌هایش را از تن به‌در آورد و به‌پیامبر گفت که او نیز چنان کند و فرشته محجوبانه ناپدید گشت و ثابت کرد که در زمرهٔ ارواح نیک و ملائک است.

طی قرون پس از استقرار دین محمدی، پیشوایان و فرمانروایان اسلامی توجه زیادی نسبت به‌علوم ملل مغلوب از خود نشان دادند، و بسیاری از کتابهای بیگانه به‌عربی ترجمه شدند.

یعقوب‌ابن اسحق کندی معروف به‌فیلسوف‌العرب (Alkindi) (تاریخ وفات ۸۵۰ یا ۸۷۳) ارسطو را ترجمه کرد و کتب و رسالات فراوان در فلسفه، سیاست،

ریاضیات، طب، موسیقی، هیئت و احکام نجوم تألیف نمود. البومثر جعفر بن محمد بن عمربلخی (Albumasar) در مسائل گوناگونی بحث و بررسی نموده و آثار او در علوم غریبه بر جادوگران متأخر قرون وسطی تأثیر عمیق داشته است. قسطا بن لوقای بعلبکی (Costa ben Luca) (قرن نهم) کتاب "علم مکانیک" هارون اسکندرانی را به‌زبان عربی ترجمه کرد و تألیفاتی نیز دربارهٔ تعویذهای شفابخش، یعنی طلسمها و اوراد دارد. استشهاد و نقل قولهایی که از نویسندگان یونانی و رومی کرده است، نشان می‌دهد که او با ادبیات کلاسیک آشنایی زیادی داشته. یکی از آثار او به‌نام "الفرق بین النفس و الروح" (The difference of soul and spirit) به‌وسیلهٔ جان آوسپاین به‌لاتین ترجمه شده است (قرن دوازدهم). علمای قرون وسطایی چون آرنولد ویلانوایی مدیون اویند.

ابوالحسن ثابت‌ابن قره‌ابن مروان‌الحرانی (Thebit ben Corat) دایرةالمعارف‌نویس فیلسوف و عالم احکام نجوم، برتری و توانایی شگرفی از خود بروز داده است، به‌طوری که بسیاری از ناموران قرن سیزدهم، آلبرتوس کبیر، راجر بیکن، چیچر دآسکولی و پیترا و آبانو بارها به‌او استناد کرده‌اند. ما نیز به‌خاطر رساله‌ای در باب تندیسها و تصاویر، خویشن را مدیون او می‌دانیم. ثابت‌ابن قره، یکی از پرکارترین مترجمین زمان خود بوده و بسیاری از آثار یونانی‌ها ازجمله ارشمیدس، آپولینوس (بلیناس) ارسطو، اقلیدس، بقراط و جالینوس را به‌زبان عربی ترجمه کرده است.

محمد بن زکریا رازی (تاریخ وفات ۹۲۴): تعداد کتابهای منسوب به‌این دانشمند بزرگ تا عدد افسانه‌ای دویست و سی و دو بالا برده شده. تألیفات وی شامل مطالب گوناگونی در طب قیافه‌شناسی، داروسازی، لوازم آرایش، بهداشت، جراحی و بیماری‌هاست.

در میان علمای متعدد اسلامی می‌توان از خالدبن یزید (۶۳۵-۷۰۴) (Khalid ibn Yazid) و جابر بن‌حیان (Geber) (قرن نهم) و مورینوس افسانه‌ای نام برد.

شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا Avicenna، امام‌الحکما ملقب به«سلطان طبیبان» (Prince of The physicians) (۹۸۰-۱۰۳۷) برای آنکه ثابت کند همهٔ رویدادها ریشه در علت طبیعی دارند و هیچ اعجازی وجود ندارد، نفس و ماده را کاوش و بررسی نمود. تألیفات او در مورد خواص و طبایع شگفت طبیعت، بیماری‌ها، سموم، تأثیرات اندیشه بر جسم، نیروی ستارگان، طلسمها و بسیاری دیگر از علوم است.

در الفهرست- دایرةالمعارف عربی- صفحات متعددی به‌استادان فن هرمسی اختصاص داده شده و از شمس مصری و اوستانس مادی- احتمالاً استاد و معلم ذیمقراطیس- گرفته تا هرمس تریس مگیستوس و ماری یهودیه، کلئوپاترا و استفانوس اسکندرانی نام برده شده.

اعراب پس از شکست در فرانسه به‌اسپانیا عقب‌نشینی کردند و تا اواخر قرن پانزدهم همانجا استقرار یافتند.

و اسپانیا به‌واسطه همین اعراب به‌صورت کانون معرفت و فراگیری درآمد و در قرن سیزدهم در دوران پادشاهی آلفونس ملقب به‌عاقل (Alfonso The Sage)، علوم بیگانه به‌چنان درجهٔ رفیعی نائل آمد که می‌توان آن را با دورهٔ رنسانس قیاس نمود.

(تصویر ۷۹)



تصویر ۷۹: کیهان‌شناسان عربی

جادوگران قرون وسطی

دانته، آلبرتوس کبیر را در بهشت دید:
کسی که در سمت راستم نزدیکترین من است
برادر و استادم، آلبرت کولونی...

اما دانته در اشعارش دیگر هم‌عصران خود همچون مایکل اسکات (Michael Scot) (۱۲۳۲-۱۱۷۰) و گیدو بوناتی (Guido Bonatti) (وفات حدود سال ۱۳۰۰) را در دوزخ جای داده. در آنجاست که اسکات کفارهٔ گناهان جادویی خود را می‌بیند، جادویی که به‌نظر دانته شیادی است و درنتیجه جرمی مضاعف به‌شمار می‌رود. از وقایع زندگی این اسکاتلندی آگاهی زیادی در دست نیست. وی در اوایل قرن سیزدهم وفات یافت و اکنون در دایرهٔ هشتم دوزخ سرگردان است و دائم پشت سرش را می‌نگرد، زیرا کسانی که در زمان حیات خود آینده را پیش‌بینی کرده‌اند اجازهٔ نگاه کردن به‌روبرو را ندارند.

بنابر ادعای خود اسکات، وی اخترگوی دربار امپراتور فردریک دوم بوده است. فردریک، که او را اعجوبهٔ جهان می‌نامیدند، پیشگویان و مغهای شرق و غرب را از هر سو به‌دربار خود فراخوانده بود. و بنا به‌درخواست وی بود که اسکات آثار

مبسوط و مفصلی در علوم غریبه تألیف کرد. کتاب مبادی و تفضیلات (Introductions, Particulations) و کتاب دیگری دربارهٔ فیزیونومی یا قیافه‌شناسی انسان ـ یعنی همان جایی که ستارگان رویدادهای زندگی افراد را بر آن نقش کرده‌اند ـ تألیف کرده و آثار ابن‌سینا را ترجمه نموده و یکی از فضلای عصر خود به‌شمار می‌آمده است. بیکن به‌خطا معتقد بود که ارسطو را اسکات به‌جهان غرب معرفی کرده است.

لئوناردو داپیا (Leonardo de Pisa) کتاب خود را در باب اعداد به‌اسکات تقدیم نمود و توماس کانتیمپره‌ای (Thomas of Cantimpré) و بارتولومه انگلیسی (Bartholomeul of England) و ونسان دوبووه (Vincent of Beauvais) گفتارهای او را موثق و معتبر می‌دانستند. اما آلبرتوس کبیر، آن مرد روحانی، محتاط‌تر از آنها بود و آثار اسکات را به‌شدت مورد انتقاد قرار می‌داد، زیرا معتقد بود که وی موفق به‌شناخت کامل ارسطو نشده است. ولی با وجود این آلبرت از کتاب "در تاریخ حیوانات" ارسطو که اسکات مترجم آن بود، استفاده می‌کرده است!

ارتکاب کدام گناه باعث شده بود که اسکات تا ابد در دوزخ بماند؟ گرچه او به‌بسیاری از اعمال جادویی عنوان تجربه و آزمایش می‌داد و جادو و مخصوصاً رابطه با عالم ارواح و بویژه احضار روح مردگان را نکوهش می‌نمود، اما دربارهٔ این اعمال نکوهیده بسیار زیاد و با طول و تفصیل سخن می‌گفت. نشر و اشاعه فنون ممنوعه و توصیف‌وشرح کامل آنها، قرنها از بیم آنکه مبادا باعث وسوسه و بدآموزی مردم گردد، محکوم شناخته شده بود. اما اسکات تمام جزئیات مربوط به‌جادو را که در زمان او وجود داشت با شرح و بسط تمام در آثارش توصیف کرده است:

«ساحران، آبی را که در آیینهای خود به‌کار می‌برند با خون می‌آمیزند، زیرا خون باعث جلب دیو و جن می‌شود. آنها انسانها را قربانی می‌کنند و گوشت تن خود یا اجساد را می‌جوند. سر کبوترها را می‌برند و از خون قلب این پرندگان برای ترسیم دوایر جادویی استفاده می‌کنند، و آیات انجیل را در اوراد شیطانی خود به‌کار می‌برند.»

اسکات درکتاب خود در علم نجوم، از ارواح هوا وکرات و سیارات و تندیس‌ها و تصاویر، و از دعاها و مناجاتهای ساعات مختلف روز و شب سخن می‌گوید؛ چیزهایی که ما غالباً درکتابهای سیاه رنسانس و دوره‌های متأخر آن می‌بینیم. رسالات او در مورد قیافه‌شناسی شامل کلیهٔ عواملی است که به‌طور سنتی راجع به‌این موضوع وجود دارد: ستارگان در زایش انسان نفوذ دارند و مهر خود را بر چهره‌های آنها نقش می‌کنند. از این جهت می‌توان خصوصیات اشخاص و آنچه را که اجرام سماوی برای آنها رقم زده‌اند در سیمایشان خواند. اسکات خوابها را تعبیر می‌کرد و همچون همهٔ معاصران خود معتقد بود که سنگها و گیاهان دارویی و غیره از خواص معجزه‌آسایی برخوردارند. او به کیمیاگری و غیبگویی معتقد بود و کوتاه‌سخن اینکه اسکات یک متخصص بزرگ جادو بود که علاوه بر طبابت به‌علوم غریبه هم تسلط داشت. هیچ رساله‌ای در علم کلام نمی‌تواند از نظر حجم با این مقدار خارق‌العاده از علوم خفیه برابری کند. گویدو بوناتی اهل فورلی که دانته او را هم حوالهٔ دوزخ کرده است، یکی از مروجین و بنیان‌گذاران علم احکام نجوم و فنون طلسمات و هر دانش دیگری که از اختران نشأت می‌گیرد، بود. (تصویر ۸۰)



تصویر ۸۰: تصویر گویدو بوناتا

بوناتی مرد قاهر و متکی به‌نفسی بود که نیروی جادویش همشهریانش را شیفته و مسحور می‌کرد. او غیورانه ـ و جادوگرانه ـ برای رفاه شهرش می‌کوشید.

بوناتی بیشتر دانشش را از اعراب و از هیأت بطلمیوس یونانی و از هرمس تریس مگیستوس کسب کرده بود و تألیفاتش شهرت و اعتبار بسیاری در میان عامه داشت.

بوناتی خواندن کتابهای احکام نجومی و اخترگویی خود را هم به‌پیشوایان دینی و هم به‌فرمانروایان دنیوی توصیه می‌کرد. گرچه شاید این قبیل نظریات و ادعاها زیاد هم مورد پسند اهل کلیسا نبود که مثلاً پی‌ریزی ساختمان کلیسا باید در ساعت نیک و سعدی که **اخترگویان** ماهر آن را تعیین کرده‌اند، انجام گیرد. خداوند در نظر آنانکه به‌احکام نجوم معتقد نیستند ظالم و جبار جلوه خواهد کرد اما اخترسماران مؤمن و معتقد می‌دانند هیچ آسیب و آزاری از سوی خداوند نخواهند دید، زیرا همهٔ مصیبت‌ها از ستارگان ناشی می‌شوند. عیسی‌مسیح(ع) خود یک عالم احکام نجوم بود و در پاسخ حواریون که می‌کوشیدند او را از رفتن به یهودیه بازدارند، گفت: «مگر نه آنکه روز دوازده ساعت دارد.» اشارهٔ مسیح(ع) به‌این واقعیت بود که با انتخاب ساعت خوب صدمه‌ای به‌وی نخواهد رسید. (تصویر ۸۱)

بوناتی دخالتها و یا به‌عبارت بهتر فضولیهای خطرناکی در مسائل دینی می‌کرد، از جمله مدعی بود که باعث معجزهٔ عشق الهی سن‌فرانسیس اقتران سعد سیارات بوده است. اما یک‌چنین اظهار عقیده‌ای از جانب چیچو دآسکولی (Cecco d'Ascoli) باعث مرگ و مصیبت او شد: اخترگوی نگونبخت را در شهر فلورانس زنده سوزانیدند، فقط به‌این دلیل که او از زایچه طالع مسیح دریافته بود که تقدیر وی از قبل، مصلوب شدن بوده است. اما فورلی و بولونیا در فلورانس نبودند و بوناتی برای آنکه جهالت و «بلاهت» فرانسیسیان را به‌باد تمسخر بگیرد کاملاً آزاد و در امن و امان بود. مثلاً می‌گفت: «بخت و اقبال بر هر چیز حاکم است، اما این ابلهان تونیک‌پوش (فرایارها) ممکن است خلاف این را بگویند.» جان ویچنزایی (John of Vicenza) ـ از فرقهٔ فرایارهای واعظ ـ را احمق و ریاکار می‌نامید و از همه بدتر، از شهر



تصویر ۸۱: تصویر پیتر آبانو

خود فورلی در برابر لشکریان پاپ دفاع می‌کرد. شهر فورلی با دیوارهای جدید محصور شد و به‌مبارکی این رویداد مهم گوئلف‌ها و گیبلین‌ها* جشنی برپا کردند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و دشمنی دیرینه را به‌فراموشی سپردند. اما بوناتی که به‌اتحاد این دو گروه رقیب اعتمادی نداشت و برای آنکه شهر را از هر شری که ناشی از بی‌ثباتی بشر است حفظ کند، یک سوار برنجی را با اصول و احکام نجومی ساخت.

بوناتی پیش از آغاز بنای دیوارهای جدید، اهالی شهر را متقاعد ساخته بود که برای این امر مهم باید منتظر ساعت سعد باشند و در ضمن به‌آنها گفته بود که همزمان برای آشتی ابدی میان گوئلف‌ها و گیبلین‌ها باید صورت فلکی مساعد را

* گوئلف‌ها یا گلف‌ها Guelfs و گیبلین‌ها (Ghibelines) = گروه‌های سیاسی رقیب در آلمان و ایتالیا. در اواخر قرون وسطی از منازعات طولانی که میان پاپها و امپراتوران مقدس روم درگرفت گوئلفها طرفدار پاپ و گیبلین‌ها طرفدار امپراتور و در ضمن دو خاندان رقیب امیرنشین آلمان بودند. (مصاحب)

یافت. از هر گروه رقیب یک نفر برای انجام تشریفات انتخاب شد. یک گیبلین و یک گوئلف در حالی که هریک سنگ پی را در دست داشتند وبناها با ملاتهایشان آماده بودند منتظر اشارهٔ بوناتی بر جای ایستادند. وقتی لحظهٔ سرنوشت‌ساز فرارسید و بوناتی علامت داد، عضو گروه گیبلین آنچه را به‌او گفته شده بود انجام داد اما گوئلف از ترس آنکه مبادا در این ماجرا حیله‌ای بر خلاف مصالح گروهش به‌کار رفته باشد، از دستورات سرباز زد و سنگ را پس کشید. بوناتی که به‌شدت برآشفته بود او و همهٔ گوئلف‌ها را لعنت کرد و گفت که چنین نشانهٔ سعدی تا پانصد سال دیگر در آسمان ظاهر نخواهد شد. سپس وقایع‌نگار با رضامندی می‌افزاید: «همچنان که بوناتی پیشگویی کرده بود خداوند گوئلف‌های فورلی را نابود کرد.»

گاهی بوناتی به‌کمک افراد همت می‌گماشت، مثلاً در مورد آن داروفروشی که دوست و همبازی شطرنج وی بود و بدبختانه تمام ثروت خود را از دست داده بود، بوتانی یک کشتی مومی ساخت که از نیروی نجومی- جادویی برخوردار بود و به‌دوستش گفت: «این را در جایی مخفی کن و راجع به‌آن با کسی سخن مگو.» داروفروش ثروتش را دوباره به‌دست آورد. اما فکر اینکه این کشتی شانس ممکن است، جادویی باشد داروفروش را دائماً عذاب می‌داد، تا آنکه سرانجام ماجرا را نزد کشیش اعتراف کرد و کشیش هم به‌او دستور داد تا این وسیلهٔ خرافی را نابود کند. داروفروش به‌دستور کشیش عمل کرد و چنانکه بوناتی پیش‌بینی کرده بود، دوباره دارایی‌اش را از دست داد و چون بار دیگر برای طلب کمک نزد بوناتی رفت و از او خواست تا کشتی دیگری برایش بسازد، منجم به‌او گفت: «احمق این ساعت مساعد تا پنجاه سال دیگر تکرار نخواهد شد.» شگفت آنکه این ساحر سرسخت توانست از کیفر دستگاه تفتیش افکار بگریزد اما هنگامی که از پاریس به‌بولونی بازمی‌گشت در راه به‌دست راهزنان کشته شد.

پیتر آبانویی (Peter of Abano)، مردی که راهی نداشت جز برخورد و ناسازگاری با مقامات کلیسا، مترجم مشهور کتاب "Nativities" اثر ابراهیم‌بن

عزراست (Abraham Aben Ezra). پیتر تألیفات بسیاری در قیافه‌شناسی، پیشگویی با خاک، غیبگویی و عناصر جادویی دارد. وی از ۱۲۵۰ تا سال ۱۳۱۸ میلادی می‌زیسته است.

این مرد فاضل و آرام، دست به‌سفرهای طولانی زده است. از پادوا یعنی جایی که تدریس می‌کرد به‌پاریس رفت، از پاریس به‌ساردینا و از ساردینا به‌قسطنطنیه رسید. در این شهر بود که وی یک نسخه از کتاب "مسائل" (Problems) ارسطو را یافت و برای نخستین بار به‌لاتین ترجمه کرد. او کتاب مشهور خود در قیافه‌شناسی را طی سالهای متمادی که در دانشگاه پاریس بود، نوشت. پیتر با مارکوپولو آشنایی داشت و اطلاعات بسیاری درباره آسیا از او کسب کرده بود. ضمناً به‌کار طبابت هم می‌پرداخت و از این راه ثروتی به‌دست آورده بود. اما این همه دانش و ثروت سرانجام باعث رنج او شد. یکی از همکاران پزشک او که به‌شدت به‌وی حسد می‌ورزید او را به‌دستگاه تفتیش افکار پادوا، لو داد. درنتیجه کتابهایش سوزانده شدند و خود نیز به‌زحمت از زنده سوزانده شدن، جان بدر برد. البته پس از مرگ جسدش را بر توده‌ای هیزم آتش زدند. اما همهٔ مردم با مفتشین عقاید موافق نبودند، به‌طوری که به‌فرمان فردریک دوک اوربینو (Urbino) تندیس پیتر بر سردر عمارت کاخ قرار داده شد. در قرن شانزدهم آگریپا و تریتمیوس رسالات او را همراه آثار خود منتشر کردند. صدها سال بعد، گابریل نوده (Gabriel Naudé) که قبلاً از او به‌عنوان مدافع زرتشت نام برده‌ایم، کوشید تا لکه کفر و الحاد را از نام این عالم نگونبخت بزداید. پیتر معتقد به«geomancy» یا پیشگویی با خاک بود. این یکی از فنون پیشگویی است که با پاشیدن خاک بر میز و تفسیر اشکال ظاهر شده از آن، آینده را پیشگویی می‌نمایند. این نوع پیشگویی را می‌توان با روشی ساده‌تر انجام داد، به‌این ترتیب که روی کاغذی چهار ردیف نقطه‌چین را به‌طور تصادفی ایجاد می‌نمایند، آنگاه نقطه‌ها را دو به‌دو حذف می‌کنند تا از هر ردیف یک یا دو نقطه باقی بماند. نتیجهٔ به‌دست آمده از چهار ردیف یکی از این اعداد خواهد بود: ۲۲۲۲، ۲۲۲۱،

۲۲۱۱... یعنی اعدادی با شانزده امکان، که هشت رقم دلالت بر فال نیک دارند و هشت رقم بدشگون‌اند. گفته می‌شود این اعداد به‌سیارات، علائم منطقة‌البروج و غیره وابسته‌اند و از آتیه خبر می‌دهند. روش پیتر آبانویی امروز هم مورد استفاده است و مانندِ بسیاری دیگر از روشهای پیشگویی به‌نوعی بازی تغییرشکل داده است. آیا کسی باور می‌کند که در آن ایام پرداختن به‌چنین کار بی‌آزار و زیانی می‌توانست جان مبتکر آن را به‌مخاطره افکند!

از میان آثار متعدد منسوب به‌رامون لول (Raymond Lully) تنها تعداد معدودی را می‌توان نوشتهٔ واقعی این شهید کاتالونیایی دانست. در بزرگترین اثر او یعنی "هنر جامع" (Universal Art) از جادو صرفاً به‌عنوان یک مطلب ضمنی بحث شده. هنر جامع رساله‌ای‌ست درکاملترین روش اسکولاستیکی جدل که تصور می‌رود یکی از شیوه‌هایی است که برای مسیحی کردن مسلمانان به کار گرفته می‌شده است. رامون لول، که او را دکتر ایلومیناتوس (Illuminatus) می‌نامیدند، مانند همهٔ همکاران عالِم خود معتقد به‌قدرت ستارگان بود و می‌کوشید این نیرو را در معالجهٔ بیماران خود به کار گیرد.

وی برای اعداد نیز ارزش والایی قائل بود و همچون پیروان مکتب فیثاغورث ایمان داشت که اعداد از خصوصیات معجزه‌آسایی برخوردارند. سرگذشت او داستان مسیحی پرشوری‌ست که خلق و خویش اجازهٔ آسوده ماندن در چهاردیواری دیر را به‌او نمی‌داد. درنتیجه به‌امید آنکه به‌عنوان یکی از پیشگامان تبلیغ فرقهٔ ژزوئیت‌ها بتواند آداب و رسوم و دانش اقوام به‌قول او کافر را بیاموزد و آن را در تبلیغات خود برای مسیحی کردن آنها به کار گیرد، خواستار سفر به‌سرزمینهای دوردست شد. هیچ‌یک از این خصوصیات نمی‌تواند متعلق به‌یک جادوگر باشد، بویژه آنکه بزرگترین آرزوی او شهادت بود و بالأخره هم در تونس به‌دست گروهی از اعراب خشمگین که سعی در مسیحی کردن آنها نموده بود، سنگسار شد. عده‌ای از تجار مسیحی لول را که به‌شدت مجروح بود به‌کشتی خود

بردند، بادبانها را برافراشتند و عازم مایورکا موطن شهید شدند. اما در بیست و نهم ژوئن سال ۱۳۱۵، درست هنگامی که کرانه‌های مایورکا در افق ظاهر شدند، لول دیده از جهان فروبست.

جالب آنکه علیرغم تبحرش در جدل مجردات، لول به‌عنوان یک محقق و آزمایشگر کسب شهرت نمود. و همچنانکه طاق یادبود نیکلاس فلامل تبدیل به‌زیارتگاه کیمیاگران شد، مقبرهٔ لول نیز به‌محل پرستش آنها مبدل گردید، به‌طوری که کیمیاگران ستونهای مقبرهٔ او را می‌شمردند و مجسمهٔ او را از هر سو بررسی می‌نمودند تا مگر به‌کلیدی برای نیل به‌کمال و کیمیای خود دست یابند.

بسیاری از آنها رسالات خود در باب حجرالفلاسفه را به‌اسم لول نگاشتند و دین خود را به‌استادشان بیش از آنچه او به‌آنها داده بود، ادا نمودند زیرا از تعدادی از آثار لول چنین برمی‌آید که او تا حدی مخالف کیمیاگری هم بوده است. اما به‌هرحال با اینکه او در بوتهٔ کیمیاگری به‌کمال دست نیافت اما آن را در شخصیت و نفس خویش به‌دست آورد. زیرا آن درباری فارغ‌البال و سبک‌سر به‌فردی فعال و فاضل تبدیل شد که تا پای جان برای اعتقادات خویش ایستاد.

آرنولد ویلانوا که کار خود را به‌عنوان یک پزشک تجربی روستایی و بدون آموزش مدرسه‌ای آغاز نموده بود، در مدت کوتاهی به‌شهرت باورنکردنی رسید. دو پادشاه و سه پاپ تحت معالجات او قرار داشتند و از مدافعین و تحسین‌کنندگان او به‌شمار می‌رفتند. به‌راستی هم آرنولد نیازمند حمایت در برابر قضاوت کلیسایی بود، زیرا گرچه آنها نوآوری‌های او را در امر طبابت قبول داشتند اما بدعتهایش را در امور دینی به‌هیچ وجه نمی‌پذیرفتند. هنوز روشن نیست که به‌چه دلیل آرنولد با اصرار تمام و به‌هر قیمتی می‌خواست چیزی بیش از یک عالم بزرگ و صاحب‌نظر در امور روحانی باشد.

جیمز دوم، پادشاه پرتقال، و برادرش فردریک دوم، شاه سیسیل، به‌شدت تحت‌تأثیر موعظه‌های او بودند و حتی پاپها هم اگر به‌شفای دست آرنولد محتاج

بودند بناچار موعظه‌های او را هم می‌شنیدند. آرنولد نه تنها مداوای بیماریهای مردم بلکه سودای درمان دولت وکشور و کلیسا را هم در سر می‌پرورانید. او اوضاع روحانیت را به‌شدت مورد انتقاد قرار می‌داد و ظهور ضدمسیح و پایانی قریب‌الوقوع برای این دنیای فاسد پیش‌بینی می‌نمود، زیرا از ستارگان چنین خوانده بود که در اواسط قرن چهاردهم فاجعه‌ای به‌وقوع خواهد پیوست.

آرنولد دائماً در سیر و سفر بود، او را گاه در مونپلیه، گاه در والنسیا، بارسلونا، ناپل، گاسکونی، پیه‌مون، بولونی، رم و حتی در قارهٔ آفریقا می‌یابیم. بعضی از این سفرها برای انجام مأموریتهای خاصی انجام می‌شد؛ چه آرنولد پیام‌رسان شاهان و پاپها نیز بود.

او رؤیاهای فردریک و جیمز را تفسیر می‌کرد و هردوی این پادشاهان به‌شدت تحت‌تأثیر پیشگویی‌های خارق‌العادهٔ او بودند. جیمز پادشاه پرتقال آشفته‌حال بود، زیرا روح مادر فقیدش شبها به‌سراغ او می‌آمد. شاه موضوع را با برادرش فردریک در میان گذاشت و او خواندن کتابهای ویلانوا را به‌وی توصیه نمود.

مغ دانا شاه را به‌اصلاح در ادارهٔ امور کشور تشویق و ترغیب نمود و به‌او توصیه کرد که املاکش را وقف بیمارستانها نماید، به‌فقرا خیرات و صدقه بدهد و از جادو و جنبل دست بردارد و عدالت را در مورد فقیر و غنی به‌یکسان اجرا نماید و مالیاتها را کاهش دهد و در پایان این نصایح افزود که اگر شاه می‌خواهد منافع خود را حفظ نماید باید مطیع ارادهٔ ملت و مردم باشد.

آرنولد در آثارش به‌واقعیت کیمیا تأکید دارد و یک بار در مقر پاپ و در حضور پاپ بونیفاکیوس هشتم موفق به‌تبدیل فلز پست به‌طلا شد. جان آندره که یکی از شهود ماجرا بوده است، چنین گزارش می‌کند: «در این روزها، استاد آرنولد ویلانوا، مقام معتبر علم و کلام و طب در دربار پاپ بود. او کیمیاگر بزرگی‌ست و میله‌هایی را که مبدل به‌طلا کرده بود، در معرض دید و داوری حضار قرار داد.»

ویلانوا به‌زبانهای لاتین و یونانی و عربی تکلم می‌کرد و با علوم ریاضی و فلسفه

و طب آشنایی کامل داشت. رسالهٔ قسطابن‌لوقا را در تعویذها و دعاهای بازوبند که مطالبی مختصر و مفید در مورد طلسمها، افسونها و گیاهان دارویی و سنگهاست ترجمه کرد. ویلانوا در کتاب «در رد رمالان و جن‌گیران» یک‌به‌یک شیوه‌های ضد جادو را نام می‌برد، اما هیچ‌یک از این درمانها چیزی جز آنچه جادوگران به‌کار می‌بندند، نیستند. و گاهگاهی هم ردپای نفوذ گنوستیکی در آنها به‌چشم می‌خورد. این یک نمونه از این مطالب است: «ناب‌ترین طلا را برگزینید و هنگامی که آفتاب وارد برج حمل می‌شود، آن را ذوب کنید، سپس آن را به‌صورت مهر مدوری درآورید و در حین کار بگویید :ای عیسی‌مسیح، ای نور جهان برخیز. تو به‌راستی همان بره‌ای هستی که گناهان جهان را می‌زدایی... سپس دعای «Domine dominus moster» را تکرار نمایید. مهر را به کناری بگذارید و هنگامی که قمر در سرطان یا اسد است و خورشید در حمل، مهر را بردارید و در یک طرف آن تصویر یک قوچ را حک نمایید. در قسمتی از دور آن بنویسید: arahel juda Vetvii و در جایی دیگر بازهم در دور آن عبارت مقدس «کلام، گوشت و خون شد» را بنویسید... و در وسط عبارت «آلفا و امگا و پطرس قدیس» را حک نمایید.» ما در کتابهای متأخر جادوی سیاه نیز با چنین دستورات و تجویزاتی مواجه می‌شویم.

به‌هم آمیختن عناصر جادویی و مذهبی باعث راحتی خیال و تسکین کسانی می‌شد که به‌اعمال مغایر قبول عامه دست می‌زدند و در عین حال از کیفر آسمانی می‌ترسیدند. گرچه تمام دستورات آرنولد به‌مباحثات و استدلالات شدیدالحن علیه جادوگری آمیخته است، معهذا همین مراسم و شعائر ضدجادویی و دستورات و تجویزات هم برای اولیاءِ امور تکان‌دهنده بود. آرنولد می‌گوید: «جادو باید از طبابت رانده شود. باید جلو کار افسونگران، رمالان، جن‌گیران، احضارکنندگان ارواح و غیبگویان را گرفت، زیرا کار آنها مایهٔ ننگ است و معجزات آنها در ماهیت خود هیچ شباهتی با علوم طبیعی ندارد.»

اما دستگاه تفتیش عقاید حتی در زمان حیات آرنولد یعنی در سال ۱۳۰۵

میلادی خواندن کتابهای او را ممنوع اعلام کرده بود و برخورد او با دومنیکیان‌های کاتالونیایی یگانه برخوردش با اولیاءِ کلیسا نبود.

جیمز او را به‌عنوان سفیر به‌دربار فیلیپ چهارم معروف به‌فیلیپ نیکو فرستاد ولی به‌محض آنکه پای آرنولد به‌پاریس رسید، دستگیر و توقیف شد. روز بعد دوست بانفوذی با ضمانت او را از زندان آزاد کرد. در خلال محاکمات و در برابر هیأت اولیاءِ کلیسا و اسقف بود که آرنولد به‌میزان کینه و عناد آنها نسبت به‌خود پی برد. اولیاءِ دین به‌خاطر پیشگوییهایی که او دربارهٔ پایان کار جهان کرده و رساله‌ای که در مورد «نام مقدس» داشت که ضمن آن به‌نظر می‌رسید کلمه- جادوی قدیمی گنوستیکی را دوباره زنده کرده باشد، دشمنی می‌ورزیدند. دادگاه حکم به‌سوزاندن کتابهای او در ملأعام داد. آرنولد به‌فیلیپ و پاپ بونیفاکیوس شکایت برد و در سال ۱۳۰۱ میلادی اجازهٔ خروج از فرانسه را یافت. سپس یک نسخهٔ دست‌کاری‌شده از کتابش را به‌پاپ تقدیم کرد و زیرکانه کوشید تا نظر مساعد او را به‌نفع خود جلب نماید. ولی اولیاءِ کلیسای پاریس پیشدستی کرده و نمونهٔ اصلی کتاب را که در دادگاه خود محکوم نموده بودند به‌حضور عالیجناب پاپ فرستادند.

به‌دستور پاپ، آرنولد زندانی شد و طولی نکشید که مجبور گردید در برابر انجمن مشایخ کلیساها رسماً عقاید خطای خود را ترک و انکار نماید. پاپ به‌وی پندی دوستانه داد و گفت: «با الهیات کاری نداشته باش، به‌کار طبابت خود بپرداز و ما تو را محترم خواهیم داشت.»

پاپ بونیفاکیوس به‌عنوان یک پزشک به‌آرنولد نیاز داشت و شاید به‌همین دلیل ملایمت و گذشت فوق‌العاده‌ای نسبت به‌او که ادعا می‌کرد نظریات اصلاح کلیسا را از خودِ مسیح دریافت کرده است، نشان می‌داد. ابراز چنین ادعایی- آن هم بدون آنکه کلیسا واسطه و میانجی این ارتباط باشد-کافی بود که متهم اشرافی را زنده در شعله‌های آتش بسوزاند. و شاید اگر پاپ در همان زمان بیمار نمی‌شد، پایان مصیبت‌باری در انتظار آرنولد می‌بود. معالجات آرنولد بسیار موفقیت‌آمیز بود و

پاپ هم در برابر قصری را به‌عنوان پاداش به‌وی هدیه نمود و کتاب بعدی او مورد استقبال قرار گرفت.

پاپ کلمنس پنجم نسبت به‌آرنولد نظر لطف داشت و حکیم پیشگو در آوینیون اجازه یافت تا تئوریهای خود را علناً در برابر «انجمن روحانیون» ابراز و تشریح نماید. اما سرانجام عقاید آشتی‌ناپذیر و غیرقابل‌انعطاف او باعث رنجش جیمز دوم پادشاه پرتغال شد که در سال ۱۳۰۳ میلادی تحت مداوای او قرار داشت. احتمالاً این اصلاح‌طلب ما برای آنکه با انجمن روحانیون برخورد و تضاد عقیده نیابد، به‌حکومتهای دنیوی تاخته و آنها را محکوم کرده بود. آرنولد نزد فردریک بازگشت و در سال ۱۳۱۰ میلادی و در سفری که حامل پیامی از سوی فردریک برای پاپ کلمنس بود، در راه وفات یافت.

این بود داستان مرد فوق‌العاده‌ای که به‌حق در زمرهٔ جادوگران قرار گرفته، زیرا به‌گواهی و تأیید نوشته‌های خود او جادوگرانه عمل می‌کرد: «بشر اگر خود را در معرض نفوذ ستارگان قرار دهد، قادر خواهد بود به‌چیزهای بزرگی دست یابد.»

آرنولد همچون مصریان باستانی برای چیدن و جمع‌آوری گیاهان دارویی ساعت می‌دید. در مداوای بیمارانش انواع علائم کابالایی و طلسمها را به کار می‌برد و از مراسم و آیینهای جادویی از جمله سحر و احضار ارواح و دعاهای خلاف قبول عامه هم ابایی نداشت. او با پیروی از جالینوس پزشک یونانی (۲۱۰ـ ۱۳۱ ق.م.) معجونها و جوشانده‌های بدبو و بدمزه به‌بیمارانش می‌داد. اما از همه وحشتناک‌تر روش او در مداوای سنگ کلیه است و مسلماً پاپ بونیفاکیوس آنقدر به‌پزشک خود اعتماد داشته است که این طرز درمان مهیب را بپذیرد. تفاوت بسیار مهمی بین آرنولد و دیگر همکاران اسکولاستیکی او وجود داشت. او علیرغم خرده‌گیری از طب سنتی و معالجات عامیانه، اثر و فایدهٔ بسیاری از آنها را می‌پذیرفت و برخلاف بیکن و آلبرتوس از آزمایشات عامیانه دفاع می‌کرد. بردباری او را تا حدی می‌توان با پارسلسوس (Paracelsus) (۱۴۹۳ـ۱۵۴۱) قیاس کرد که در طی سیر و سفرهایش در

اروپا از سلمانی گرفته تا جراحان و جادوگران و ولگردها چیزهایی می‌آموخت.

با گسترش باورهای الحادی ـ که کلیسا قادر به‌ریشه‌کن کردن آن نبود ـ فشار پاپها نیز افزایش یافت. عقاید الحادی ثنویت که احتمالاً سوغات صلیبیون از شرق بود سالها رسوخ داشت و از قرن یازدهم به‌بعد فرقه‌گراها تئوریهای خود را آشکارا در ایتالیا و بویژه در لمباردی که محل تلاقی دو جنبش فکری بود، تبلیغ می‌کردند؛ از یک سو نهضتی که منشأ در بنادر جنوبی فرانسه داشت و از سوی دیگر جنبشی که از شرق به‌دره پو می‌رسید.

پاپ گرگوری هفتم در سال ۱۰۸۰ میلادی هنوز هم به‌فرمانروایان غیرروحانی توصیه می‌کرد که در پیگرد و مجازات رافضی‌ها، ملحدین و جادوگران ملایمت نشان ندهند، اما فرقه‌های متعدد با سرعتی نگران‌کننده رو به‌تزاید بودند:

پولیسی‌ها، بوگرمیل‌ها، کاتارها، پاترین‌ها، ودواها، آلبیگائیان، ترتولیانوس‌ها، بگارها و فقرای پاریس. پاپ اینوکینیوس سوم در سال ۱۲۰۹ میلادی فرمان جهاد علیه آلبیگائیان را صادر کرد. در جهاد آلبیگایی، جهادگران شهرهای بیزیه و کارکاسون را غارت کردند و با آنکه کنت تولوز از آلبیگائیان حمایت می‌کرد، آنها در موره (Muret) و تولوز شکست خوردند. این جنگ مهیب در سال ۱۲۲۹ میلادی خاتمه یافت. با آنکه آلبیگائیان شکست سختی را در جنگ متحمل شدند و این شکست اعدامها و کیفرهای وحشتناکی را در پی داشت اما ایمان آنها همچنان پابرجا ماند و تنها چند سالی پس از این واقعه در توقیع پاپی، به‌نام «لوسیفرها» یا لوکیفرها برمی‌خوریم که اصل شیطان را می‌پرستیدند. در طول قرن سیزدهم منازعه بین کلیسای مقبول عموم و دوالیست‌ها یا پیروان ثنویت همچنان ادامه داشت. در سال ۱۲۳۳ میلادی پاپ گرگوری چهارم، دادگاه ویژه‌ای از دومینکیان‌ها تشکیل داد و آنها را مأمور مبارزه با کفر و الحاد و بدعت کرد.

این دادگاه که انکیزاسیون یا دستگاه تفتیش افکار نامیده می‌شد، متهمین را به‌دلیل رافضی بودن محکوم به‌سوزاندن در آتش می‌کرد. اما دوالیستها بدعت‌گذار

نبوده و تنها، پیروان مذهبی بودند که هیچ وابستگی با مسیحیت نداشت. از نخستین «نمونه‌های» احکام دستگاه تفتیش افکار، اعدام یک ساحره بود که در تولوز ـ مرکز جنبش کاتاری‌ها ـ زنده در آتش سوزانده شد.

سپس در سالهای ۱۳۱۸، ۱۳۲۰، ۱۳۳۱ و ۱۳۳۷ میلادی فرمانهای پیاپی بیشتری علیه جادوگری و کفر و الحاد و بدعت انتشار یافت. اولیاءِ امور دنیوی هم از کلیسا سرمشق گرفتند و نمونهٔ کار آنها را دنبال کردند، اما شدیدترین کشتار دسته‌جمعی در خلال قرن شانزدهم و هفدهم بود؛ زمانی که سوزاندن جادوگران به‌منزلهٔ یک عامل اقتصادی درآمد.

آلبرتوس ماگنوس (کبیر)

۱۱۹۳-۱۲۸۰

قرن سیزدهم را به‌هیچ وجه نمی‌توان از دوره‌های تاریک قرون وسطی شمرد. مسیحیت اتحاد یافته، و تمدن اروپایی تحت نفوذ کلیسا، جامعه‌ای همگون با نهادها و افکار و آمال مشترک به‌وجود آورده بود. (تصویر ۸۲)

دانته می‌گوید: «پونتیفکس ماکسیموس بشریت را با وحی و الهام به‌زندگی جاوداتی راهنمایی می‌کند و امپراتور از طریق تعلیمات فلسفی هادی او به‌آسایش دنیوی است.»

فلسفه، این بار هم تحت‌کنترل کلیسا شکوفا گشت و روزگاری که فلاسفه به‌جرم جادوگری تحت تعقیب قرار می‌گرفتند و به کیفر می‌رسیدند فراموش شد، و نقش و تصاویر قابل‌احترام آنها بر سردر کلیساها حک و نقر شد.

دانشمندان این قرن که هریک واقعاً عالم به‌جامع‌ترین دانشها بودند، باعث تنویر افکار دوران خویش شدند. افرادی همچون ویلیام آو اوورنی (William of Auvergne)، وینسنت آو بووه (Vincent of Beauvais)، توماس آو کانتیمپر (Thomas of Cantimpré)، بارتولومیو انگیسی (Bartholomew of England)، رابرت گروستست (Robert Grosseteste)، راجر بیکن، لول، اکونیاس و آلبرتوس کبیر تنها نمونه‌های معدودی از فضلای برجسته این قرن به‌شمار می‌روند.

رسالات عالمان قرن سیزدهم بسیار جامع‌تر و تعداد موضوعات بررسی‌شده در آنها بیشتر از گذشتگان بوده است. هیچ‌یک از این افراد به‌معنای واقعی کلمه جادوگر نبودند، اما توجه و علاقهٔ خود را به‌جادو نشان داده آن را قابل‌بررسی و پژوهش می‌دانستند و در این میان بعضی نیز به‌آزمایشات جادویی هم پرداخته‌اند. و خلاصه ترس توأم با حرمتی که سابقاً از فنون مکتوم و کارهای شیطان ـ آن موذی زیرک که همیشه آمادهٔ دام‌گستری برای همه و از جمله عالمان بود ـ به‌شمار می‌رفت، از میان رفته بود.

تصویر ۸۲: تصویر آلبرتوس مگنیوس

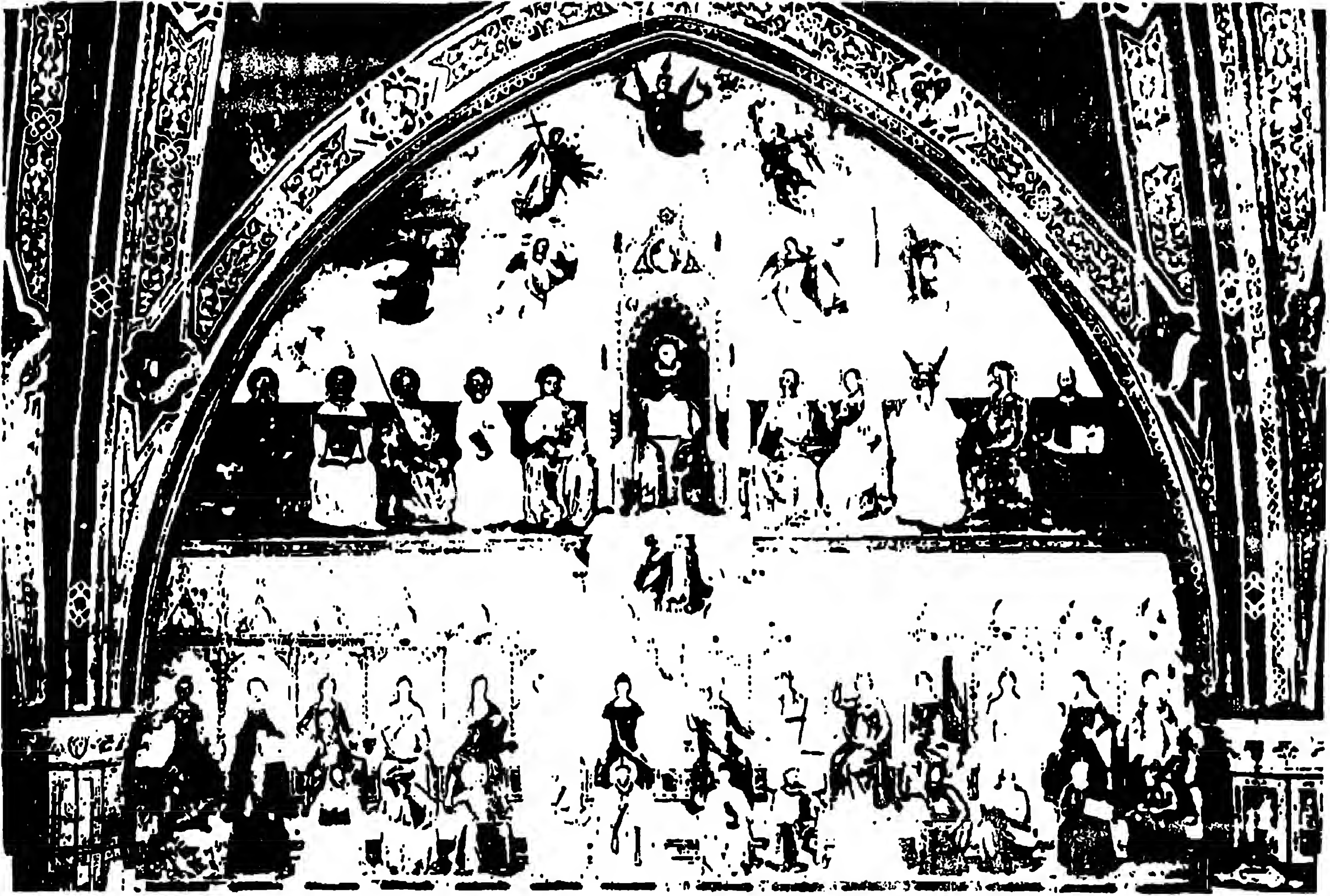
روحانیون و علما می‌توانستند بر حیله‌های شیطان فائق آیند و از قدرت او به‌خیر و نفع بشریت بهره‌برداری نمایند. یک‌جا شیطان را فرامی‌خواندند تا قصری را بنا کند و در جای دیگر پلی بسازد. و وقایع‌نگاران با شادی فراوان تعریف می‌کنند که چگونه مردم توانسته‌اند در برابر خدمت شیطان به‌طریقی از دادن پاداش و خواستهٔ او خلاص شوند. و یا چگونه میراها با دوز و کلک از دندانهای خون‌آشام او گریخته‌اند. اما دوران، دورانی کاملاً روحانی و دینی بود. دانشمنداتی که در بالا نام بردیم همگی عضوی از طبقهٔ روحانیت به‌شمار می‌آمدند. ویلیام اسقف پاریس بود، توماس که در رنسانس حکمت نقش مهمی داشت، مدرس فرقه دومنیکیان بود، بارتولومیو برای فرقهٔ فرانسیسیانها تدریس می‌کرد، گروستست اسقف لیفکن بود و وینسنت آو بووه عضو فرقهٔ دومنیکیان کشیش کلیسای لویی نهم بود. قدیس توماس آکونیاس معلم کبیر و مؤلف کتاب "مدخل الهیات" (Summa Theologica) (الهیات عالی) در شانزده سالگی در سلک فرایارهای دومنیکیان درآمده بود.

راجر بیکن به‌فرقه فرانسیسیان پیوسته بود و آلبرتوس ماگنوس که در سال ۱۹۳۲ میلادی در شمار قدیسین درآمد اسقف راتیسبون و بالأخره رامون لول نیز درراه ایمانش شهید شد.

اینها خادمین مؤمن کلیسا بودند که دانش گذشته و حال در زیر ردای آنها با هم تلاقی می‌کرد و گشادی این ردا در تابلویی از آثار آندره دافیرانزه (Andrea da Firanze) (قرن چهاردهم) مجسم شده است. در این تابلو قدیس توماس آکونیاس در حالی‌که انجیل گشوده‌ای را بر زانوان خود نهاده و با شکوه و جلال بر تخت نشسته تصویر شده است (تصویر ۸۳) و بزرگان دین مثل ایوب، داود، پل حواری، چهار اناجیل (متی، مرقس، لوقا، یوحنا) موسی، اشعیا و حضرت سلیمان همه در کنار او نشسته‌اند. در ردیف پایین‌تر نقش چهارده زن بر جایگاه سرایندگان کلیسا تصویر شده است که تجسمی از علوم الهی و سبعه* است. پژوهندگان برجستهٔ علوم و

---

* Liberal arts = علوم سبعه: صرف و نحو، منطق، بدیع، حساب، هندسه، موسیقی و نجوم است.



تصویر ۸۳: تصویری از فلاسفهٔ کاتولیک

فنون در ردیف پایین‌تر از آنها نشسته‌اند: امپراتور ژوستینین، پاپ کلمنس چهارم، پطرلمبارد، دیونوسیوس آو یرپاگوسی، بوئتیوس (Beothius)، یوحنای دمشقی (John The Damascene) و قدیس اوگوستین، نمایانگر هفت رشته علوم الهی و سپس فیثاغورث، اقلیدس، زرتشت (نجوم)، توبال قاین (موسیقی)*، ارسطو، سیسرون و پریسکیانوس (Priscianus) نحوی رومی.

مردان دین و دانشمندان باستانی با صلح و صفا در یکجا گرد آمده‌اند و حتی بنیان‌گذار فرضی جادو، زرتشت را نیز در بین خود پذیرفته‌اند.

دنیای آنها را درک عمیق‌تری از گذشته و مفهوم وسیعتری از دانش به‌وجود آورده که گرچه همچون ادیان تلفیقی قدیمی جامع نیست، اما به‌نوبهٔ خود از نظام خوبی برخوردار است و هر عضوی در آن کاملاً تفهیم شده است.

در نوشته‌های آلبرتوس غالباً به‌عباراتی ازاین نوع برمی‌خوریم: «این را آزموده‌ام» و یا «این را تجربه نکرده‌ام» و یا «ثابت کرده‌ام که این درست نیست». چنین نگرشی کاملاً تازگی دارد و نشان می‌دهد که اولیاءِ امورگذشته چشم بسته پذیرفته نشده‌اند. مادی‌گرایی نسبی آلبرتوس هنگامی به‌چشم می‌خورد که از ستون فلسفه مدرسی- ارسطوی محبوبش انتقاد می‌کند. او غالباً پس از برشمردن واقعیتها می‌افزاید که «گرچه در نوشته‌های قدما دیده می‌شود؛ اما در آزمایشات خاصی به‌ثبوت نرسیدند. منظور از قدما فلاسفه بوده‌اند و هدف از فلسفه، نیل به‌حقیقت با مشاهده و عقل است و نه آزمایش و تجربه.

با وجود آنکه آلبرتوس توجه به‌احتمالات و آزمودن آنها را توصیه می‌کند، اما باز همچنان اهل فلسفه باقی می‌ماند. استدلال او خوب است، اما آزمایشاتش سطحی و استنتاجاتش غالباً نادرست است. اهمیت آلبرتوس در موضوعات علمی بیشتر در طرز نگرش او نهفته است تا نتایج حاصله از کارش.

---

* Tubal Cain توبال قاین [عبری: ضرب چکش] در کتاب مقدس نخستین سازندهٔ آلات مفرغی و آهنی است. (پیدایش ۴: ۲۲) (مصاحب)

مثلاً توصیف او از خواص معجزآسای بلور می‌تواند نمونهٔ خوبی دال بر این موضوع باشد:

«با گرفتن بلور در برابرِ آفتاب می‌توانید آتش روشن کنید.» این درست، اما آلبرتوس فراموش می‌کند بگوید در چنین موردی بلور باید محدب باشد. به‌نظر می‌رسد که آلبرتوس معتقد بوده است که این اعجاز را مادهٔ بلورین می‌آفریند نه انکسار نور. ولی او بارها از درخت دانش میوهٔ درست را هم چیده است. قدما می‌گفتند: «شترمرغ آهن را می‌خورد و آن را هضم می‌کند.» و آلبرتوس پاسخ می‌دهد که شترمرغ سنگ می‌خورد نه آهن و خود این واقعیت را مشاهده کرده است.

چنین گزارش بظاهر بی‌اهمیت، مهمتر از آن است که تصور می‌رود، زیرا سیصد سال پس از آلبرتوس و علیرغم تذکر فکورانهٔ او هنوز تصویری از شترمرغ می‌بینیم که نعلی به‌نوک دارد.

آلبرتوس نوعی کنجکاوی تحسین‌انگیز را بار روشهای منظم یک محقق به‌هم آمیخته بود. چنانکه گفته‌ایم این روشها آزمایش و بررسی موضوعات خاص مربوط به‌قانون کلی موجودات زنده است، که توسط ارسطو تأیید شده است. در کتابی که برای تجلیل از مقام آلبرتوس انتشار یافت، به‌نظریات استاد در مورد جادو اشاره‌ای نشده است. بعضی نویسندگان حتی دربارهٔ توجه او نسبت به‌کیمیا و احکام نجومی نیز مجادله می‌کنند. اما در رسالات آلبرتوس کنایاتی وجود دارد که حاکی از فنون جادویی است. و یک دانشمند و محقق قدیمی به‌نام آبوت تریتمیوس (۱۴۶۲-۱۵۱۶) (Abbot Trithemius) می‌گوید که: «این قدیس‌ترین قدیسان» از جادوی طبیعی بی‌خبر نبود و آن را شر نمی‌دانست زیرا عمل و اجرای بد شر است، نه دانش آن» اما مسئله اینجاست که چگونه می‌توان بدون عمل و تجربهٔ یک فن بر آن مسلط شد؟ به‌نظر می‌رسد که این جملهٔ تریتمیوس کلید درک علاقه و توجه دانشمندان قرون وسطی به‌جادو باشد: «می‌خواستند شر را بررسی کنند تا بتوانند آن را بشناسند و داوری کنند.» اما این کنجکاوی قوی نشان می‌دهد که دانش

ممنوعه به‌شدت آنها را مجذوب می‌کرد. اینکه آیا آزمایشات آلبرتوس خوب بوده است یا شر به‌نیت او بستگی داشته. اما آنچه برای ما مسلم است اینکه کارهای او تنها به‌یک هدف انجام می‌شده است: دانش. آلبرتوس در اینکه می‌توان شگفتی‌های جادویی آفرید تردیدی به‌خود راه نمی‌دهد. گرچه او به‌وجود شعبده و توهم هم اذعان دارد: «مردم دیدن چیزهایی را باور می‌کنند که درواقع وجود ندارند. و این درست که شیطانهای شری وجود دارند که با جادو انسان را گمراه می‌کنند و این گمراهی حتی از فریب چشمها هم بدتر است.» با وجود این درعقیدهٔ آلبرتوس «جادوی طبیعی» هم وجود دارد که به‌نیت خیر است و می‌توان آن را در نوشته‌های اعراب و ادبیات هرمسی یافت. از آن گذشته درگیاهان و سنگها خواص شگفت‌انگیزی نهفته است که در آثار آباءِ کلیسا از آن سخنی به‌میان نیامده است. مریم نخودی (بتونیکا) نیروی پیشگویی به‌انسان می‌بخشد، گل شاه‌پسند را می‌توان به‌عنوان طلسم عشق به‌کار برد. گیاه "Meropis" دریاها را می‌گشاید، و آنچنان که در کتاب قسطا بن لوقا و هرمس نوشته شده است، بسیاری از این گونه معجزات را می‌توان از گیاهان به‌دست آورد. سنگهای جادویی هم وجود دارند که امراض را شفا می‌بخشند.

او در یکی از آثارش دربارهٔ کانی‌ها ـ بنا به‌نسخهٔ منتشرشده در سال ۵۱۸ میلادی ـ از خواص نهفته در سنگها مفصلاً سخن می‌گوید و بعضی از این معجزات را خود تجربه کرده است.

«Lapides preciosi praeter aliis habent mirabiles virtutes»

«خاصیت معجزه‌آسای سنگهای گرانبها بیش از سایر سنگهاست» و به‌دقت از این خواص معجزآسا نام می‌برد:

«لعل بنفش (amethyst) در هند یافت می‌شود و خاصیت خمارشکن دارد، چنانکه هارون می‌گوید: این سنگ باعث هشیاری است و دعواها را فرومی‌نشاند، موجبات کسب دانش را فراهم می‌کند و هوش و ذکاوت را می‌افزاید. یاقوت کبود

(beryl) به‌دارندهٔ آن کمک می‌کند تا بر کاهلی فائق آید و درد جگر را التیام می‌دهد. سکسکه و آروغ را بند می‌آورد و برای چشمهای نمناک هم مفید است. اگر یاقوت کبود مدوری در برابر خورشید گرفته شود، می‌تواند آتش روشن کند. گفته شده که باعث حفظ صلح و صفا در خانه است.

«زمرد (emerald) طبعی پاک و مهذب دارد. برای حصول اطمینان از عفت و پاکدامنی یک دختر خوراندن شربت مخلوط با ذرات زمرد تجویز می‌شود. اگر دختر عفیف باشد شربت در معدهٔ او باقی می‌ماند و در غیر این صورت آن را برمی‌گرداند. گفته می‌شود که زمرد باعث ادای کلمات متقاعدکننده در دادگاه می‌شود و اگر در گردن‌بندی بر گردن بسته شود، بیماری صرع را علاج می‌کند.

«عقیق (agate) در لیبی و بریتانیا یافت می‌شود، عقیق دندانها را محکم می‌کند، اشباح خیالی و مالیخولیا را از میان می‌برد، برای درد معده مفید است و مارها هم از آن می‌گریزند.

«سنگ ذیاقدوس (diacodos) نزد مغها کاربرد بسیار دارد و گفته می‌شود باعث تهییج و برانگیختن توهمات می‌گردد، اما اگر این سنگ با جسد مرده تماس یابد خاصیت خود را از دست می‌دهد.»

درکتب هرمسی بطلمیوس و ثابت‌ابن قره دربارهٔ این سنگ بسیار گفته شده که در اینجا اشاره‌ای به‌آنها نشده است. آلبرتوس با اطمینان کامل به‌همهٔ اینها معتقد است و ظاهراً از اینکه جادوی صرف باشند و یا به‌جادویی که کلدانی‌ها، مصری‌ها و ایرانی‌ها به‌کار می‌برند، شباهت داشته باشند، ناآگاه است. او در همان رساله تأکید می‌کند که نگینهای کنده‌کاری و حکاکی‌شده، بویژه آنهایی که در طبیعت و بدون کمک دست بشر درست شده‌اند، از نیروهای مرموزی برخوردارند.

همین اندیشه‌ها و عقاید منجر به‌ساختن انواع طلسم و پیکرهای جادویی و نشانها و علائمی شده است که باید دارندگان خود را از خطر ایمن نگه دارند.

به‌عقیدهٔ او این خصوصیات معجزآسا از ستارگان نشأت می‌گیرند، زیرا به‌قول

ارسطو اجرام سماوی حاکم بر چیزهای روی زمین‌اند و همین باور بازگوکنندهٔ اعتقاد او به‌احکام نجومی است. او با درنظر گرفتن تأثیری که ستارگان بر روی زمین دارند و اعتراف به‌تجلی این نیرو در معجزاتی که خود با علاقهٔ تمام یکایک آنها را برمی‌شمارد، بارها و بارها بر نفوذ اجرام سماوی بر انسانها و اشیا تأکید می‌کند: «دربارهٔ نفوذ ستارگان بازهم بسیار می‌توان گفت: آنها اساس فنون پیشگویی‌اند، زیرا هرکس بتواند علائمی را که اختران بر روی بدن نقش می‌کنند بخواند، قادر به‌تعیین سرنوشت خویش هم خواهد بود. از خطوط دست و پیشانی انسان گرفته تا رگه‌های یک برگ و از ریخت شاخ گوزن تا شکل یک سنگ همگی مشخصهٔ طبیعی هستند که ستارگان آنها را شکل داده‌اند.»

به‌این پرسش که آیا آلبرتوس کیمیاگر بوده یا نه باید پاسخ مثبت داد. او نیز همچون شاگردش توماس آکونیاس معتقد بود که کیمیاگری فنی مشکل اما حقیقی است. او در آزمایشات شیمیایی خود ـ شاید به‌این دلیل که یونانی‌ها با کیمیاگری آشنا نبودند ـ کمتر پایبند فلسفه بوده است.

آزمایشات او بادقت انجام گرفته و شرح نظریات ابتکاری‌اش هم نوشته شده است.

در میان تألیفات متعددی که آلبرتوس برای نسلهای بعد از خود به‌ودیعه نهاده، شاید رسالهٔ کیمیای او بهترین باشد. او در کتاب "در باب کانی‌ها" بارها از تئوری‌های کیمیاگری انتقادکرده و حتی گاهی به‌نظر می‌آید که مخالف فن هرمسی باشد، اما در رسالهٔ "در باب کیمیاگری" که احتمالاً یک اثر معتبر و صحیح است از آزمایشات کیمیاگری و این نظریه که طلا را می‌توان به‌طور مصنوعی ساخت، حمایت می‌کند. و اینها مطالبی است که آلبرتوس به‌همکاران کیمیاگر خود توصیه می‌نماید: و می‌گوید: «کیمیاگر باید خاموش و محتاط باشد، و نتیجهٔ آزمایشات خود را به‌هیچکس بروز ندهد. «باید در تنهایی و دور از دیگران بسربرد. خانه‌اش مشتمل بر دو یا سه اتاق باشد که تماماً به‌کار اختصاص یابد.»

«باید ساعت درست را برای دست زدن به‌آزمایشات خود برگزیند». یعنی منتظر اقتران سعد صورتهای فلکی باشد.

«باید صبور و با پشتکار باشد.»

«آزمایشات خود را با مراعات قوانین: سایش، تصعید، ثبوت، تکلیس، حل، تقطیر و انعقاد انجام دهد.»

«فقط از ظروف شیشه‌ای و یا ظروف سفالین لعابدار استفاده کند.»

«باید به‌قدر کفایت توانگر باشد تا از عهدهٔ مخارجی که لازمهٔ این کارهاست برآید.»

«و سرانجام از هرنوع تماسی با شاهزادگان و فرمانروایان اجتناب ورزد.»

آلبرتوس خوب می‌دانست که صنعت هرمسی منبع خطری برای کیمیاگر محسوب می‌شود زیرا همسایه‌ها خبر یک آزمایش موفقیت‌آمیز را به گوش شاهزاده می‌رساندند و شاهزاده به‌محض اطلاع از جای طلای کیمیایی، سازنده و آفرینندهٔ این اعجاز را محکوم به‌فنا می‌کرد. این سرنوشتی است که الکساندر سِتون و دیگران به‌آن دچار شدند. و چون هیچ اطمینانی وجود ندارد که آزمایشات چه زمان منجر به‌موفقیت خواهند شد کیمیاگر باید برای ادامهٔ کار خود ثروت کافی در اختیار داشته باشد، در غیر این صورت، به‌خاطر فقر و تنگدستی یا ناچار می‌شود کار و تحقیقات خود را رها کند و یا به‌شیادی و تقلب روی آورد.

آلبرتوس روشن نمی‌کند که آیا خود موفق به‌تهیهٔ طلا شده است یا نه، اما آنچنان که از روایت عامه برمی‌آید او سنگ مشهور حجرالفلاسفه را در اختیار داشته و به‌وسیلهٔ آن قادر به‌آفریدن شگفتی‌ها شده که مردم آن را جادو می‌نامیدند.

در ضیافتی که آلبرتوس به‌افتخار ویلیام دوم کنت هلند برپا کرده بود، با آنکه اواسط زمستان بود، او دستور داد تا میزهای مهمانی را در باغ صومعه بچینند و وقتی مهمانان رسیدند با میزهای انباشته از برف مواجه شدند اما به‌محض آنکه بر جای خود نشستند، برفها ناپدید گشتند و باغ پر از گلهای خوشبو و باطراوت شد،

درختها شکوفه کردند و پرندگان چنان از هر سو به‌پرواز درآمدند که گویی تابستان است. بعدها یک‌چنین افسانه‌ای با جادویی مشابه به‌مردی نسبت داده شد که قدیس هم نبود. او دکتر فاوست بود که گلهای زمستانی خود را علیرغم آلبرتوس که آنها را با جادوی طبیعی تهیه کرده بود، با جادوی سیاه و به‌کمک شیطان به‌وجود آورد.

نویسندگان هم‌عصر آلبرتوس تأیید می‌کنند که او یک آدم ماشینی ساخته بود: یک آندروئید (Android) این آدم ماشینی که خدمتکار آلبرتوس بود، به‌ریخت و هیئت انسان ساخته شده و هر قسمت از بدنش زیر تأثیر یک ستارهٔ خاص به‌هم جوش خورده بود. آندروئید آلبرتوس از نعمت گفتار هم بهره‌مند بود و آنقدر پرچانگی می‌کرد و با یاوه‌های خود مزاحم آکوئیناس می‌شد که او ناچار شد خدمتکار استادش را نابود کند. آیا واقعاً یک‌چنین آدم ماشینی وجود داشته؟ و اگر وجود داشته، ماهیت آن چه بوده است؟ الیفاس لوی (Eliphas Lévi) عالِم علوم مکتوم قرن نوزدهم با ظرافت خاصی می‌گوید که این آدم ماشینی نمادی از اسکولاستی‌سیسم (فلسفه مدرس) آلبرتوس است یعنی: موجودی به‌هیئت انسان، ولی ساختگی که به‌جای زندگی یک مکانیزم آن را کنترل می‌کند.

تصویر ۸۴: دست‌نوشته‌ای از راجر بیکن

راجر بیکن
۱۲۱۴-۱۲۹۴

بدون تجربه، هیچ چیز را
نمی‌توان به‌قدر کفایت شناخت.

راجر بیکن

راجر بیکن، عضو فرقه فرایارهای دومنیکیان، پایه‌های دانش خود را همچون آلبرتوس کبیر و سایر هم‌عصرانش بر فلسفه ارسطو بنا ننهاده بود. بیکن نه فقط

معلومات و معرفت خود را از طریق روشهای فلسفی، یعنی مشاهده و استدلال به‌دست آورده بود، بلکه مانند آلبرتوس بر اهمیت آزمایش نیز تأکید بسیار داشت. اما نباید از نظر دور داشت که مفهوم آزمایش در قرون وسطی با آنچه ما اکنون از این واژه مراد می‌کنیم، تفاوت بسیار دارد. مثلاً بیکن می‌گوید: «ما از طریق آزمایش به‌این نتیجه رسیده‌ایم که، آنچنان که همه می‌توانند ببینند، ستارگان باعث زایش و فساد در روی زمین‌اند.»

البته صدق این مطلب برای ما زیاد هم محرز نیست و ممکن است از خود بپرسیم، بیکن چگونه توانسته بود نیروهای مرموز سیارات را که به‌فرض بر حیات و ممات بشر اثر دارند، تجربه نماید. (تصویر ۸۴)

اما این فرایار فرقهٔ دومنیکیان متهورانه می‌گوید: «با اثبات تجربی آنچه که فلاسفه شواهدی از آن به‌دست داده‌اند، بلافاصله نتیجه می‌گیریم که تمام دانش اینجا در پایین وابسته به‌ریاضیات است.»

یک نمونه از نگرش علمی راجر بیکن آزمایش درخت فندق اوست. او در کتاب "علوم تجربی" توصیه می‌کند که باید نهال یک‌ساله‌ای را از ریشهٔ درخت فندق جدا کرد و برید، سپس آن را از طول برش داد و دو نفر قسمتهای جداشده را به‌فاصلهٔ یک کف دست یا چهار انگشت از دو انتهای آن نگه‌دارند، پس از مدت کوتاهی دو قسمت تدریجاً به‌یکدیگر نزدیک شده سرانجام به‌هم می‌پیوندند و شاخه مثل اولش دست‌نخورده خواهد شد!

توضیح «علمی» این پدیدهٔ «شگفت‌انگیزتر از آنچه دیده و شنیده‌ام» را پلینی که نظریاتش مورد قبول بیکن است شرح می‌دهد: «چیزهای خاصی حتی اگر از نظر مکانی جدا از هم باشند، یکدیگر را متقابلاً جذب می‌کنند. این توضیح بر مبنای اعتقاد به‌جادوی سمپاتیک یا تعاطف استوار است: شبیه، شبیه خود را جذب می‌کند.» اگر کسی به‌بیکن می‌گفت که این یک جادوست، احتمالاً باعث حیرت او می‌شد، زیرا او گزارش خود را چنین به‌پایان رسانده: «این چیز بسیار شگفت‌انگیزی

است. جادوگران همین آزمایش را با خواندن انواع و اقسام اوراد و افسونها اجرا می‌کنند، ولی من بدون این اوراد، عمل شگفت‌انگیز طبیعت را که شبیه آهن و مغناطیس است، کشف کرده‌ام.»

به‌این ترتیب به‌عقیدهٔ بیکن جادوگران شارلاتانهایی هستند که با علم به‌اینکه این یک پدیدهٔ طبیعی است «چنانکه همه می‌توانند ببینند!» باز برای آن اوراد جادویی می‌خوانند.

این نوع «مشاهدات» غالباً در دستنویس‌های بیکن به‌چشم می‌خورد. اما او در حالی‌که جادو را محکوم می‌کند خود یک جادوگر است.

سرزندگی نوشته‌های بیکن که در دیگر آثار اوج نهضت مدرسی کمتر به‌چشم می‌خورد، و ناشکیبایی او که توأم با نوعی روشن‌بینی است بارها او را وادار به‌پیشگویی‌های حیرت‌انگیزی نموده است. بیکن در نامه‌هایش می‌گوید: «ابتدا دربارهٔ کارهای تحسین‌انگیز طبیعت به‌تو خواهم گفت و آنگاه توصیفی از دلیل و شکل آنها خواهم داد. اینها به‌جادو ارتباطی ندارد، زیرا جادو در برابر آن پست و بی‌ارزش است مثلاً می‌توان برای دریانوردی ماشین ساخت، کشتی‌های عظیم، برای دریاها و رودخانه‌ها، کشتی‌هایی که بدون پارو حرکت می‌کنند و به‌جای آنکه یک کشتی پر از افراد آن را هدایت کنند یک نفر هم قادر به‌هدایت آن خواهد بود.

«می‌توان از خودروهایی نام برد که بدون اسب و با سرعتی حیرت‌انگیز به‌حرکت درمی‌آیند و ما معتقدیم که در قدیم ارابه‌های جنگی مجهز به‌داس از همین نوع بوده‌اند.

«ماشینهای پرنده هم می‌توان ساخت. مردی که در وسط ماشین می‌نشیند با هدایت شیئی بالهای ساختگی آن را همچون بال پرندگان تکان می‌دهد.

«دستگاه کوچکی برای بلند کردن و پایین آوردن بارهای سنگین می‌توان ساخت که در موارد اضطراری بسیار مفید خواهد بود، زیرا به‌وسیلهٔ این ماشین که عرض و طولش سه انگشت و حجمش از آن هم کمتر است، فردی می‌تواند خود و

دوستانش را از خطرات زندان نجات دهد و بالا و پایین رود.

«ابزاری می‌توان ساخت که یک مرد به‌وسیلهٔ آن قادر خواهد بود به‌تنهایی هزار مرد را به‌شدت و بر خلاف میلشان به‌سوی خویش بکشد. این وسیله اشیای دیگر را نیز به‌همین طریق جذب خواهد کرد.

«ماشینی برای سفرهای زیردریایی می‌توان ساخت که در عمق دریاها و رودخانه‌ها غوطه‌ور شود بدون آنکه خطری برای سرنشینان پیش آید. اتیکوس (Ethicus) منجم نقل می‌کند که اسکندر کبیر چنین وسیله‌ای را در اختیار داشته. این نوع وسایل، شاید جز ماشین پرنده، از روزگاران کهن ساخته شده و در عصر خود ما نیز ساخته می‌شوند...

«چیزهای بی‌شمار دیگر می‌توان ساخت و بنا کرد. پلهایی که بدون ستون بر رودخانه بسته می‌شود. یا پایه‌ها و تکیه‌گاه‌ها و وسایلی از این قبیل که همه ابتکاری باشند و کسی قبل از آن ندیده و نشنیده باشد.»

پس جای شگفتی نیست اگر اختراعات و اکتشافات متعددی از قبیل باروت و عینک و تلسکوپ و غیره را به‌بیکن نسبت می‌دهند.

بیکن هم به‌اندازه هم‌عصرانش به‌جادو معتقد بود، و در عین حال قبول داشت که باید بین علم و «فنون سیاه» تمایز قاطعی قائل شد.

بیکن جادوی طبیعی را که نیت شر ندارد نیز قبول داشت و اگر موشکافیها و ناپختگیها را از مباحثاتش بزداییم، مفاهیم او بی‌شباهت به‌مفاهیم فلاسفه نخواهد بود، یعنی جادو به‌نیت خیر مجاز است و جادوی طبیعی نامیده می‌شود، اما فنون سیاه که مروج شر است باید مطرود شود. او می‌گوید: «کیمیا به‌علم فیزیک مربوط است زیرا با رنگها و با قیر و نمک و گوگرد و طلا و سایر فلزات و مواد سروکار دارد، وگرچه ارسطو دربارهٔ فن کیمیاگری چیزی ننوشته اما این مطلب برای بررسی فلسفه طبیعی و طب بالینی لازم است. با کیمیا می‌توان طلا ساخت و به‌این ترتیب فن هرمسی می‌تواند مخارج کشور و دولت را تأمین نماید. کیمیا عمر انسان را طولانی

می‌کند اما عدهٔ کسانی که واقعاً کیمیایی کار می‌کنند، بسیار انگشت‌شمار است و از آن کمتر عدهٔ آنهایی‌ست که به‌نتیجه‌ای دست می‌یابند که حاصل آن طولانی کردن زندگی باشد. این فن تنها برازندهٔ داناترینهاست، آنهایی که با مفهوم عقاب و گوزن و مار و ققنوس یعنی، مخلوقاتی که با خواص گیاهان و سنگها تجدیدحیات می‌نمایند آشنایی دارند.» به‌قول بیکن، طلای مذاب را باید در مایع یا آبی اسرارآمیز حل کرد. طرز تهیه این آب را تنها عالمانی می‌دانند که از قریحهٔ خاص خدادادی بهره‌مندند. چنین طلایی هم از طلای کیمیایی بهتر است و اگر به‌طرز صحیح حل شود، دارای اثرات شگفت‌انگیزی خواهد بود. سپس باید چیزهای بسیار دیگری هم به‌این محلول افزود: «آن چیزی که در دریاها شناور است... همچنین آن چیزی که در هوا می‌روید، گل شبنم دریایی، مخلوطی از برگ و تکه‌هایی از چوب و مقدار کمی از گل قرنفل، به‌علاوهٔ عنبر سائل، یعنی چیزی که دریا به‌ساحل می‌راند هم لازم است.» در این میان مار از همه مهمتر است و ارسطو هم به‌آن اشاره‌ای دارد. اهالی شهر صور خوراک خوبی از مار و ادویه‌های گوناگون تهیه می‌کردند. با افزودن استخوانی که در قلب گوزن رشد می‌کند، کار محلول کامل می‌شود، زیرا گوزن عمر دراز دارد.

در اینجا بازهم بیکن از اصل جادویی شبیه، شبیه خود را می‌سازد استفاده کرده و معتقد است که حیوان دیرپا به‌بشر عمر طولانی خواهد داد.

فرایار فرقه فرانسیسیان معجون خود را بهترین علاج پیری و شفای هر عیب و تباهی جسم می‌دانست و معتقد بود که به‌وسیلهٔ آن می‌توان چندین سال به‌عمر انسان افزود. او کسی را می‌شناخت که «نامه‌ای از پاپ در دست داشت که درواقع گواهی صحت طول عمر بسیار زیاد او بود».

بیکن معتقد است که چنین گزارش مبهمی می‌تواند چیزهای باورنکردنی را تاحدی ثابت کند. آنچه وی در مورد کیمیای تجربی گفته است، برای کسانی که در قلمروهای پیچ‌درپیچ این فن سیر و سفر می‌کنند، بسیار نومیدکننده است. او ادعا

می‌کند که عدهٔ کسانی که این فن را می‌دانند بسیار کم است، به‌این جهت آنها در شأن خود نمی‌دانند که دانسته‌هایشان را با دیگرانی ـ که آنها را احمق و ابله می‌نامند ـ در میان بگذارند و یا حتی در میان آنها بمانند، زیرا به‌عقیدهٔ آنان این مردم غالباً از قانون طفره می‌روند و تخم سفسطه می‌پاشند. او می‌گوید که کیمیاگران، دیگران را در امر جدایی فلسفه از الهیات به‌باد انتقاد می‌گیرند و می‌افزاید که اعمال کیمیاگری چنان مشکل و پرخرج هستند که بسیاری با وجود داشتن آگاهی و آشنایی با این فن، به‌خاطر نداشتن پول به‌آن نمی‌پردازند. از آن گذشته کتابهای این فن با چنان اصطلاحات نامفهوم و مبهمی نوشته شده‌اند که به‌سختی می‌توان آنها را فهمید.

انحصارطلبی بیکن واقعاً ناراحت‌کننده است. او از علم و دانش تعریفها می‌کند و مشکلات فائق نیامدنی آن را یکایک شرح می‌دهد و جادو و هر روش غیرعلمی را تحقیر می‌کند و خوار می‌شمارد. گویی می‌خواهد تمام دانش تنها در اختیار چند ابرمرد ـ و شاید فقط خود او ـ باشد. او در عین حال که ادعا می‌کند همهٔ دانش بشری به‌ریاضیات وابسته است، می‌گوید که شریف‌ترین رشتهٔ آن علم احکام نجومی است، که در پزشکی و کیمیاگری و پیشگویی آینده باید مورد استفاده قرار گیرد. و در موارد و موضوعات سیاسی هم اهمیت ویژه‌ای دارد: اگر عالمان احکام نجوم دقت بیشتری می‌کردند، می‌توانستند از وقوع بسیاری از جنگها جلوگیری نمایند.

او می‌گوید که اجرام سماوی هنگام تولد بشر، ساخت جسمانی و دگرگونی او را تعیین می‌کنند. این اجرام در هر ساعت در معرض نفوذ یکی از صور فلکی قرار می‌گیرند و در نتیجه امور انسان در اثر حرکت دائمی آنها ماهیتاً متغیر می‌گردد. اما آنها تنها بشر را به‌سوی سرنوشت خویش می‌رانند ولی سرنوشت او را تعیین نمی‌کنند، چون اراده انسان آزاد و در اختیار خود اوست. بیکن می‌گوید: «از آنجا که بعضی از علائم صور فلکی آتشین، گرم و خشک هستند، بعضی از چیزها هم از این طبع آتشین بهره‌مندند و از این جهت به‌نام سیارهٔ مریخ، مریخی نامیده می‌شوند و طبیعت برجهای حمل و اسد و قوس را دارند. همین اصل در مورد سایر علائم صور

فلکی و سیارات و خصوصیات چیزها نیز صادق است، اما مشخص کردن و نامگذاری هر شیء و هرچیز به‌طور فردی کاری بس مشکل و تقریباً غیرممکن است، مگر به کمک «کتابهای عبرانیان».

بیکن نیز همچون رابی موسی‌ابن میمون (Moses Maimondies) (۱۲۰۴-۱۱۳۶ میلادی) معتقد است که کتاب مقدس منبع اصلی علم احکام نجومی است، و این واقعیتی است که مطالعهٔ ستارگان و پرداختن به‌تأثیرات آنها را حرفه‌ای برحق جلوه می‌دهد. اما باید گفت که در این مورد همه با بیکن هم‌عقیده نبودند و علیرغم تأثیر فزایندهٔ علم احکام نجومی بر علوم قرون وسطایی، نظریه کلیسا درست خلاف عقیدهٔ بیکن بود.

به‌هر صورت اعتقاد بیکن حاکی از آن است که فلسفه-که بیکن آن را همان احکام نجوم و ریاضیات می‌داند- باید نهایتاً به‌الهیات منتج و باعث تقویت و استواری آن شود.

او حتی پا را از این هم فراتر نهاده تأکید می‌کند که دکترین کلیسا، بدون علم احکام نجوم و فلسفه ناقص است. او در اثر معروفش به‌نام "کتاب اکبر" (Opus Majus) چنین می‌گوید: «اگر آسیبی به‌واقعیت فلسفه وارد آید، این صدمه متوجه الهیات خواهد بود که نقش آن استفاده از قدرت فلسفه، نه به‌طور مطلق، بلکه در ادارهٔ کلیسا و در جهت دادن به‌منافع مشترک مؤمنان و یاری در ارشاد کافران جبری است...» و در مورد علمای علم کلام که مخالف عقاید او بودند، می‌گوید: «خطای آنها تنها این نیست که دانش آینده را که بر ریاضیات استوار است از روی نادانی محکوم می‌نمایند، بلکه در آن است که به‌خاطر یک جزء-که آن هم به‌دلیل جهلشان از آن منزجرند-کل قضیه را محکوم می‌کنند.» این یکی دیگر از لافزنی‌های بیکن است و آن هم چه لاف خطرناکی.

بیکن به‌نیروی کلام گفتاری معتقد است و در این مورد می‌گوید: «باید در نظر داشت که کلام از نیروی عظیمی برخوردار است و تمام معجزات در آغاز کار جهان

با کلام به‌وجود آمدند و کلام کار نفس عقلانی است که نفس از آن به‌وجد می‌آید. هنگامی که کلمات با تمرکز فکر و تمنایی عمیق و با نیت پاک و اعتماد به‌نفس ادا شوند، فضیلت و خاصیت بسیار خواهند داشت. زیرا هنگامی که این چهار چیز به‌هم بپیوندند، مادهٔ نفس عقلانی سریعتر به‌جنبش درمی‌آید تا بنابر فضیلت و جوهر خویش، هم بر خود و هم بر امور خارجی اثر گذارد.»

از آنجا که بیکن همیشه ادعا می‌کند، یگانه وسیلهٔ حصول اطمینان در علوم آزمایش و تجربه است، شاید این تصور پیش آید که او به‌تلقین یا خواب تلقینی (هیپنوتیزم) هم پی برده و آن را آزموده است. اما چنین تصوری فقط یک حدس بی‌مورد است زیرا قبلاً دیده‌ایم که آزمایشات او تا چه‌حدی جدی هستند. بیکن در ادامه می‌گوید: «البته چنین کارهایی را بدون یاری صور فلکی سعد و بدون فضائلی که برشمردیم نیز می‌توان انجام داد، یعنی به‌کمک اوراد جادویی و افکار احمقانه که در این صورت کاری غیرعملی و درخور پیرزنانی خواهد بود که جز به‌کمک شیطان قادر به‌اجرای عملی نیستند.» او بارها غرور فضلا و احساس تحقیرآمیز خود را نسبت به‌آنچه که خوب بیان نشده و یا هماهنگ نیست برملا می‌سازد و شاید تنها در مورد الهیات است که تناقض‌گویی را می‌پذیرد. مثلاً به‌رمزی اشاره می‌کند که مغایر عقل و استدلال است: «عیسی‌مسیح(ع) سنگ کنج است، معهذا مرکز محوری است که حواریون به‌دور آن گرد آمده‌اند.» در موضوعات مذهبی او مطلقاً ارتدکس است و زندگی و علمش وقف کلیساست. تمام کشفیات او به‌نیت اعتلای اعتبار کلیسا و اجرای نقشه‌ها و فعالیتهای آن به‌کار گرفته شده.

او در اثر خود به‌نام "علوم تجربی" (Experimental Science) از اختراعاتی سخن می‌گوید که کلیسا باید آنها را علیه بی‌دینان و متمردان به‌کار گیرد تا خون مسیحیان بیهوده بر زمین نریزد. «و مخصوصاً باید به‌خاطر خطرات آینده و در زمان ظهور ضدمسیح (antichrist) حتماً این کار را بکند، که با رحمت خداوند، و اگر اسقفهای اعظم و روحانیون والامقام تحقیق و بررسی در رازهای طبیعت را ترویج و توسعه

دهند، مواجهه با آن دشوار نخواهد بود.»

در نظر کلی، تعلیمات بیکن، چنانکه بعضی از پژوهشگران پرشور و حرارت ادعا کرده‌اند، ماهیت فاوستی ندارد. او طلایه‌دار آگاه یک عصر آگاه علمی نبود که صدایش در کویر اسکولاستیکی به گوش دیگران نرسد. او با عزم خود و به‌نیت متحد کردن معرفت، دانش و ایمان، اثر یگانه‌ای به‌وجود آورد که "کتاب اکبر" (Opus Majus) است. این کتاب شامل مواد و موضوعاتی است که در آن زمان بسیاری دیگر هم از وجود آنها آگاهی داشتند، اما بیکن آنها را مطابق نظریات بکر و ابتکاری خویش مرتب و هماهنگ کرده بود. جالب‌ترین جنبهٔ کتابهای بیکن آن است که بیش از دیگر آثار هم‌عصر خود دارای سبک فردی هستند؛ چه، در بیانات آتشینش وقتی که از کوره به‌در می‌رود حساسیتی را مشاهده می‌کنیم که بدون شک باید تمجید و تحسینهای او را از تعلیمات ملال‌آور، به‌حساب قصد او در مبارزه با این حساسیت بگذاریم.

در بیانات برجستهٔ بیکن که بی‌تردید در زمان خود منحصربه‌فرد بوده است، حال و هوای الهام و پیشگویی که کاملاً مغایر علم است به‌چشم می‌خورد: (علی‌رغم ادعای خود وی که همهٔ کشفیاتش را صرفاً علمی می‌پندارد.)

او در این پیشگویی‌ها و آینده‌نگری‌ها آرزوی دور و دراز بشر را که سرانجام منجر به‌اختراعات بزرگ خواهد شد، بر زبان می‌آورد.

شیطان

اصل شر

تو شیطان را به‌هیچ گرفته‌ای؛
و من هنوز در این فکرم آن
که چنین منفور است باید
کسی باشد!
گوته

چگونه می‌توان بدون شناخت بد، خوب را سنجید؟ چگونه می‌توان بدون آشنایی با بیم از ظلمت، در آرزوی روشنایی بود. در چه دنیای پرنعمت اما ناخوشایندی بسر می‌بردیم اگر بدی نبود. شر باعث رنج است و از رنج و درد است که آرزوی «بهتر» سرچشمه می‌گیرد.

این کاستی‌ها هستند که موجب تمایل ما به‌بهبودی و تحول و ایجاد آرمان در ما می‌گردند. چنانکه بارها گفته شده بازهم با اطمینان نمی‌توان گفت که اگر شیطان نبود، خدا هم وجود نمی‌داشت یا چنانکه یک حکیم الهی فرانسوی بیان کرده «خدا و شیطان کل دین هستند».

ادیان باستانی شر را هم شریک در جهان ایزدی می‌پنداشتند، به‌طوری که در میان اقوام اولیهٔ بین‌النهرین این دو اصل کاملاً به‌یکدیگر پیوسته بودند. «ست» خدای ویرانگر مصری برادر اوزیریس نیکوکار بود و در ایران باستان نیز اعتقاد بر این بود که علت وجود اهریمن تیرگی و پیدایش لحظه‌ای شک و تردید در اندیشهٔ اورمزد خدای روشنایی بوده است. گرچه یکتاپرستی و توحید از ثنویت کهن‌تری سرچشمه گرفته، اما به‌نظر می‌رسد که در «توحید» موازنهٔ جهانی، عاریه‌ای‌تر و متزلزل‌تر از نوع قدیمی آن باشد. اپوکریف‌های عهد عتیق در مورد قدرت شر دودلند. مثلاً در داستان طوبیت (۱۵۰ ق.م.) اشمدوس دیو حریف خداوند است. اما در کتاب اسدراس دو موجود دوزخی یعنی خنوخ و لویاتان (Enoch & Leviathan) هرگز مرتکب شر نمی‌شوند و در کتاب خنوخ (۱۱۰ ق.م.) دیوها خصوصیات گوئیم‌ها یا غیرکلیمی‌ها (gentile)* را دارند.

"کتاب حکمت" (Book of Wisdom) که حاصل یهودیسم اسکندریه است، بارها تصریح می‌کند که مرگ را شیطان به‌جهان آورد. «آن کسانی که جانب شیطان را گرفتند، مرگ خواهند یافت.»

مسئلهٔ شر قرنها به‌صورت تابو باقی بوده است و تعاریف دین رسمی از نبرد دایمی خیر و شر اعتبار گرفته و هر تفسیر دیگری که خلاف این اصول و مغایر آن به‌نظر می‌رسیده محکوم به کیفر بوده است. در حالی که همین انعطاف‌ناپذیری هم برای ثنویت‌گرایان اروپایی شاهدی بر جانبداری و انتقام‌جویی و تبعیض «وجود برتر من» به‌حساب می‌آمد. هنگامی که آلبیگائیان، شقاوت و بیدادگری شکنجه‌گران خود را به‌چشم می‌دیدند و یا تمپلرها** با قضات بی‌انصاف و نابکار خود روبرو

---

* gentile یا گوئیم از نظر کلیمی‌ها به‌غیرکلیمی‌ها اطلاق می‌گردد.

** Templars یا Knights of the Temple = جمعیت مذهبی و نظامی بود که در سال ۱۱۱۸ میلادی برای حفاظت ابنیه مقدس و زوار اورشلیم در برابر هجوم مسلمانان تأسیس شد. کم‌کم در اروپا دارای نفوذ زیادی شده و بالاخره در سال ۱۳۱۲ میلادی «شورای وین» حکم انحلال آن را داد.

فرهنگ انگلیسی- فارسی آریانپور

می‌شدند، شاید به‌راستی باور می‌کردند که کار این جهان وارونه است؛ یعنی شر خیر است و خیر، شر. ولی چنین وارونگی نیز نمی‌تواند چارهٔ مشکل باشد.

خیر و شر در مخالفت و خصومت باقی خواهند ماند و مانند آن مار کیمیایی خود را نابود کرده باز از نو احیا خواهند شد: او دم خود را می‌درد و حریصانه می‌بلعد اما دم هم همچون سرش بی‌مرگ است. شیطان یک فردگراست. او فرمانهای آسمانی را که رفتار و اصول اخلاقی خاصی را تحمیل می‌نمایند برهم می‌زند و واژگون می‌کند. او میل و هوس به‌ناشناخته‌ها را در ما تهییج می‌کند، رؤیا و امید به‌ما می‌دهد و تلخی و ناخشنودی عطا می‌نماید، اما در پایان ما را به«بهتر» رهنمون می‌شود و بدین ترتیب بیشتر در خدمت خیر است. او همان نیرویی است «که در راه شر می‌کوشد اما مسبب خیر است».

پیام‌آور دانش و آگاهی نمی‌تواند یک نادان باشد. او یک آرمان‌خواه و یک دون‌کیشوت است. باورها و یقین تعصب‌آمیزش چنان چشمان او را کور کرده‌اند که آسیاب بادی را از غول و خوکها را از جنگجویان تمیز نمی‌دهد. و غرور بیش از حدش مانع از تشخیص خطاهایش می‌گردد.

بنا بر تجسمی که میلتون (Milton) از شیطان کرده است، او یک یاغی نجیب و اشرافی است که رنج جاودانی را بر تحقیر و اهانت ترجیح می‌دهد.

آری، جوهر و ذات شیطان در یکسویه بودن اوست، زیرا او آنتی‌تز است. آیا می‌توان شیطان و دشمن او را در قالب یک سنتز جای داد؟ زرتشتی‌ها در این امر توفیق نیافتند. ولی ما را مجاب کردند که چنین امکانی وجود دارد. در پایان زمان اورمزد و اهریمن در کنار هم و همچون دو برادر وارد قلمرو نوین خواهند شد.

در تفکر گنوستیکی بقای عالم وجود تنها به‌خاطر همین تضاد دائمی است، و چون عالم وجود یکی است پس خیر و شر در ملکوت به‌یکدیگر پیوسته‌اند. (تصویر ۸۶)

نتیجه‌گیری پل کاروس (Paul Carus) در کتابش به‌نام "تاریخچه شیطان"، مشابه



تصویر ۸۶: دمون، آنتونی مقدس را عذاب می‌دهد.

همین نظریه است. او می‌گوید: «خداوند وجود مطلق است و با توجه به‌قدرت غایی او در فرمانروایی، خود، نه شر است و نه خیر، معهذا او خیر است و در شر است. خداوند هم در رویش است و هم در فساد. او خود را در حیات و مرگ آشکار می‌کند. وجود او در رویدادها و تقدیراتی هم که منجر به‌اعمال شر می‌گردد باقی و برقرار است...»

در یکی از زیباترین اشعار ویکتوهوگو گرایش به‌ثنویت و دوگانگی کاملاً هویداست:

«هنگامی که شیطان رانده شد، پری از بال او خود را جدا کرد و در لبهٔ مغاک دوزخ بر جای ماند و به‌شکل اسرارآمیزی رویید و پرتو افکند. خداوند از این پر معجزآسا فرشتهٔ زیبایی آفرید، زن زیبایی که او را آزادی نامید. شاید هم خداوند ادعای پدری او را داشته باشد و هم شیطان، اما این فرشته عملاً آشتی‌دهندهٔ خیر و شر است.

بانگ دفاع از شیطان در عصر آزادی برخاست و آبه کنستان با نام مستعار الیفاس لوی (Eliphas Lévi)، کوشید تا نسبت به‌شیطان منصف باشد، اما نظر و قضاوت او در این مورد کمی مغشوش است. او بین ساتان (شیطان) و لوسیفر تمایزی قائل است و لوسیفر را با اسب کوچکش که همان تور ستاره‌ای باشد، مشخص می‌کند.

ژول بوا (Jules Bois) در نمایشنامه‌ای به‌نام «مراسم عروسی شیطان» که در سال ۱۸۹۰ میلادی از او منتشر شد شیطان را به‌صورت «جوانی زیبا و پهلوان مجسم کرده که موهای پرچین و شکنش ستارگان آسمانی را چون دریایی درخشان منعکس می‌نماید».

پسیکه (Psyche)* با او نامزد می‌شود و در میان آذرخشها آوای توصیف‌ناپذیر این پیوند را اعلام میدارد:

«طبق قانون، ذات ناب من «عشق» است. هردوی شما را دوست می‌دارم. در

* Psyche = پسیکه یا سایکه شاهزادهٔ زیبایی که کوپید بدام عشقش گرفتار شد.

رنج و عذاب باهم بپیوندید و پاداش نهایی به‌شما وعده می‌شود.

«شما برگزیدگان محبوب خشم من هستید، ستوده‌ترین هستید، زیرا ابله‌ترینید.»

این ابیات بیانگر و بازتاب زمان و محیط خویشند. بورژوازی بی‌نیاز و قانع فرانسوی، و شیطان که از صحنهٔ فولی برژه زیاد دور نیست. درواقع چنین هم شد! موسیو بنگلیا (Benglia) در نمایشنامهٔ "Sabbat et la Herse Infernal" در نقش شیطان بر صحنهٔ فولی‌برژه ظاهر شد. پدر مونتاگ سامرز (Reverend Father Montague Summers) که توقع نداشت شیطان را در مکانی چنان شاد و پرزرق و برقی چون فولی‌برژه ببیند، درکتاب خود به‌نام "جادوگری و دیوشناسی (Withchcraft and Demonology) می‌گوید که این نمایشنامه «مستحق بیش از یک اشاره گذرا نیست». در فصلی از کتاب سامرز دربارهٔ «جادوگر در ادبیات دراماتیک» به‌تعداد معتنابهی نمایشنامه‌های شیطانی پی می‌بریم که قبل از رنسانس بر روی صحنه رفته‌اند.

دنیس دو روژمون (Denis de Rougemont) دیوشناس معاصر می‌گوید که شیطان یک هنرپیشه است. او می‌تواند هرچه می‌خواهد باشد. او همه‌جا هست. به‌قول روژمون شیطان می‌خواهد وانمود به‌نبودن کند. می‌گوید: «من هیچ‌کس‌ام» اما او یک لژیون است، یک گروه است. به‌صراحت او یک امپریالیست است. او یک گانگستر است که مترصد آدم‌ربایی است. او ما را نسبت به‌واقعیت قانون الهی، دچار شک و تردید می‌کند. او یک دروغگو و یک اغواگر و یک سوفسطایی است. و گرچه هیچ‌کس نیست، اما می‌تواند در قالب تمام موجوداتی که در این جهان وجود دارند ظاهر شود. واقعاً هم این مطلب حقیقت دارد زیرا شیطان بر خلاف خداوند که تجسمش طی قرون همچنان به‌صورت پیرمردی خوب و دانا استوار و ثابت برجای مانده است تصویر شیطان در ذهن بشر دائماً در حال تغییر بوده است. شیطان دوست دارد باب روز و مدرن باشد. او همه‌جا هست، اما در این ویژگی هم یگانه نیست، زیرا همین خصوصیت در مورد خداوند هم صادق است و هر دو فقط

برای افرادی تجلی می‌یابند که به‌آنها معتقد باشند.

شیطان به‌سراغ مؤمنی می‌آید که پشیمانی و اندوه در دل او خانه کرده و این ظهور شیطانی او را وامی‌دارد به‌آنچه خیر است بازگردد و یا خود را به‌شیطان، که به‌وجود او نیز معتقد است، تسلیم کند. به‌هرحال بندرت اتفاق می‌افتد که عهد و پیمان با شیطان غیرقابل استرداد و جبران‌ناپذیر باشد زیرا خیر همیشه توبه‌کاران را می‌پذیرد.

هرکول با آنتائوس پهلوان اساطیری کشتی گرفت و هنگامی که او را به‌خاک افکند، پهلوان نیروی خود را از زمین ـ که مادرش بود ـ بازیافت. بنابر بسیاری از باورهای قدیمی، پس از آن رب‌النوعی را با شدت به‌زمین پرتاب کرد تا دوباره زنده شود. به‌عقیدهٔ کیمیاگران معجزهٔ بزرگ در مورد مار این است که دم زهرآلودش محتوی پادزهر است. با ایمان به‌خیر می‌توان گفت که عمل شر اگر تشخیص داده اصلاح شود برای انسان مهم‌تر از نیت خیر توأم با نگرانی است که از آن سقوط دردناک به‌زمین باقی مانده است. نگرانی و دلواپسی بیش از حد در مورد اعمال انسان، زندگی او را که خود ماهیتاً در معرض خطاست فلج می‌کند و دچار اشکال می‌سازد.

این مباحث به دو داستان می‌انجامد که نشان می‌دهد چنگالهای شیطان به‌آن محکمی و گیرندگی هم که اکثر کارشناسان می‌گویند نیست و او شکار خود را بنا جوانمردی یک بازندهٔ خوب رها می‌کند. تئوفیلوس، دکتر فاوست قرون وسطی، چون به«زر و سیم» نیاز داشت شیطان را احضار نمود: شیطان در دم ظاهر شد، زیرا یارای مقاومت در برابر این اوراد را نداشت:

Bagabi laca bachabe

Lamac cahi achababe

Karrelyos

Lamac lamec Bachalyas

Cabuhagy sabalyos

Baryolas

Lagos atha cabyolas

Samahac et famyolas

Harrahya

تئوفیلوس با اندکی شک و تردید نوشتهٔ ممهوری به‌شیطان داد که ضمن آن پذیرفته بود، خدا و مسیح و مریم مقدس و آنچه را که در کلیسا گفته و سروده می‌شود، انکار نماید.

سند امضا و مهر شد و از آن پس هیچ نیرویی در زمین و آسمان یارای نجات تئوفیلوس را نداشت. تئوفیلوس ثروتمند، اکنون بیچاره بود. او یک روز در برابر تندیس مریم مقدس با خضوع و خشوع تمام بر خاک افتاد، و در این حال مریم از پایه سنگی مجسمه فرود آمد و مسیح کودک را بر زمین نهاد و از او بخشش تئوفیلوس را تمنا کرد. مسیح لب به‌سخن نگشود، سرانجام گفت: «مادر، چرا برای این لاشهٔ پست چنین التماس می‌کنی؟» مریم عذرا بازهم اصرار ورزید و این بار کودک تسلیم شد. مادر مسیح شیطان را فراخواند و به‌او دستور داد تا نوشته را بازپس دهد. شیطان ابتدا مردد بود اما وقتی مورد تهدید و فشار قرار گرفت به‌دوزخ فرورفت و با عهدنامه بازگشت و گفت: «برای آخرین بار است که این کار را می‌کنم.» باکرهٔ مقدس نامه را کنار تئوفیلوس که به‌خواب رفته بود، گذاشت و کودک خود را برداشت و به‌پایهٔ سنگی بازگشت.

سلحشور نجیب‌زاده‌ای که همهٔ املاک و دارایی خود را با اسراف از میان برده و از میان یارانش طرد شده بود، به‌جنگل تاریکی رفت که شیطان در آنجا انتظارش را می‌کشید.

شیطان پیشنهاد کرد که صندوقچه‌های پر از طلای درخشان را به‌سلحشور بدهد و در برابر، نجیب‌زاده زن خوبرویش را تسلیم او کند. آنها به‌توافق رسیدند و مرد با

بارهای طلا به‌قصر خود بازگشت و گفت: «بانوی محبوبم آیا مایلی برای سواری با من به‌این جنگل دلپذیر و سرسبز بیایی.» و زن هم پذیرفت. در آن جنگل کلیسای کوچکی بود که مردم برای نیایش مریم-بانو و مادر مقدس ما- به‌آنجا می‌رفتند. زن برای خواندن دعا به‌کلیسا شتافت و همانجا به‌خواب رفت و به‌جای او مریم مقدس ملبس به‌جامه‌های زن از آنجا خارج شد و سوار بر اسب با نجیب‌زاده شروع به‌تاختن نمود. آنها در راه با شیطان روبرو شدند که سراسیمه و دست‌پاچه گفت: «تو مرا فریب داده‌ای، تو قول بانوی زیبایت را به‌من دادی، اما اکنون همراه بانوی آسمان بازگشته‌ای.» اما اینجا مریم استوار می‌گوید: «آن زن نزد من خواهد ماند و اکنون و برای همیشه در ملکوت فرزندم بسر خواهد برد. آمین.»

قرن سیزدهم قرن کامیابی شیطان بود. او در این دوره دیگر آن «هیچ‌کس» نبود که می‌خواست به‌مردم بقبولاند که‌او وجود ندارد. بلکه برعکس هرروز دلیل تازه‌ای از واقعیت جنبهٔ مادی و جسمانی خود بروز می‌داد.

کافی‌ست کتاب "مدخل الهیات" (Summa Theologica) اثر اکونیاس، "گفتگو دربارهٔ معجزات" (Dialogue on Miracle) اثر کاساریوس آو هیستریاخ (Caesarius of Heisterbach) یا "دیالوگ" (Dialogues) نوشتهٔ مشهور گرگوار قدیس و آثار توماس کانتیمپره و دیگران را بخوانیم تا پی ببریم که شیطان چگونه به‌عنوان یک فرد ملموس و دارای احساسات بشری ظاهر می‌شود.

از آن گذشته معروف است که از شیطان بوی نامطبوعی به‌مشام می‌رسد، به‌طوری که پس از آنکه جایی را ترک می‌کند، بوی گوگرد آلوده به‌تعفن دوزخی از او برجای می‌ماند. در این مورد هم شیطان آنتی‌تز خیر است، چه معمولاً از مردان و زنان مقدس رایحهٔ تقدس برمی‌خیزد که مشهور است. در آن زمان مشخصات ظاهری شیطان هم دلپذیر نبود، به‌طوری که امکان نداشت آن مروج علم و آن یاغی خوش‌سیمای قدیمی را در چنان هیئتی بازشناخت.

در زمینهٔ سنتوری جبههٔ کلیسای سویلاک (Souillac) تصویری وجود دارد که

تئوفیلوس را در حال داد و ستد با شیطان نشان می‌دهد. در این تصویر شیطان به‌شکل تصوری که در قرن یازدهم از او وجود داشت نمایانده شده، یعنی لاغر و نزار و ملبس به‌زره جنگجویان قرون وسطایی که ریخت سربازان مزدوری را دارد که تازه مرخص شده و سلاحشان را در برابر غذا فروخته‌اند. تصاویر دیگری نیز از چهرهٔ او در حالتهای گوناگون تصویر شده که بیشتر یادآور یک کابوس است. در هیکل او چیزی نادرست و غیرواقعی وجود دارد. پاها و بازوانش شیاردار است و نشانی از مفصل و عضله در آن نیست. شیطان کلیسای سویلاک غیرطبیعی است، شاید برای آنکه ضدطبیعت بودن شر را نشان دهد.

با تصویر «آخرین داوری» که در کلیسای بورژ (Bourgès) قرار دارد، با نمونهٔ دیگری از شیطان آشنا می‌شویم. دوزخیان همه صورتی ترسناک اما واقعی دارند. آنها انسانهای تغییرشکل یافته‌ای هستند. زنان و مردانی که سرهایشان روی شکمهایشان قرار دارد، بر رانهایشان بال دارند و ناهنجاری‌های دیگری که نمی‌توان گفت خنده‌دارند یا موحش. در چهرهٔ بعضی از آنها خصوصیات غولها و هیولاهای قرون وسطایی دیده می‌شود و بعضی دیگر صورتهای انسانی دارند.

حال تعریف و توصیف همدوره‌های آنها را هم باید شنید. کاساریوس آو هیستریاخ در این باره می‌گوید که شیطان می‌تواند به‌شکل اسب، گربه، سگ، گاو نر، قورباغه، میمون و خرس درآید. ولی گاهی هم دوست دارد در هیئت یک مرد خوش‌لباس یا سرباز خوش‌قیافه یا یک روستایی نیرومند و قوی‌هیکل و یا دختری خوشگل ظاهر شود. سپس دوباره شکل اژدها، سیاهپوست و یا ماهی را به‌خود بگیرد. او میمون خداست و هر شکلی را که خالق به‌انسان عطا کرده است تقلید می‌کند. اما چون مقلد است هرگز توان آن را ندارد که کاملاً شبیه اصل خود گردد، و همیشه کمبود و خطایی در میان است. شیطانی که خصوصیات انسانی به‌خود گرفته در مورد همقطارانش می‌گوید: «dorsa tamen non habemus» «ما ماتحت نداریم» یعنی آنها از تقلید چیز پیش‌پاافتاده‌ای مانند سرین هم عاجزند. حال معلوم

نیست این مسئله اهانت به‌شیاطین تلقی می‌شود یا انسان. چون شیطانها از سر و صورت آدم به‌طور کامل تقلید می‌کنند و به‌جای عضو مفقود هم یک سر دیگر در پشت خود دارند.

آنچه در مورد شیطانها ناگوار و باعث ناراحتی است این است که آنها می‌توانند به‌هیئت بختکهای نر و ماده درآمده به زن و مرد تجاوز نمایند. وجود آنها چنان حالت مادی و جسمانی به‌خود گرفته که حتی قادرند به‌سراغ بستر خواب ساده‌لوحان بروند. از جزئیاتی که کاساریوس در این مورد به‌آنها پرداخته چشم می‌پوشیم. مختصر اینکه شیطان هم می‌تواند زاد و ولد کند، مثلاً هونهای کریه‌المنظر همه از نسل این بختکها هستند. به‌مرلین غیبگوی بزرگ بریتانیهایی هم چنین نسبتی می‌دهند.

شیطان را در قرن دوازدهم در حال اقامه دعوی و دادخواهی در دادگاه عدالت می‌بینیم ـ او بشریت و عیسی مسیح(ع) را متهم کرده‌است. برخورد «قانونی و شرعی» با مسائل مربوط به‌اصول دین در قرون وسطی بسیار موردعلاقه بود و کاملترین شکل آن را می‌توان در کتاب یاکوبوس دوترامو (Jacobus de Theramo) که در سال ۱۳۸۲ میلادی نوشته شده دید. نیروهای دوزخی شیطانی را به‌نام بلیال و به‌عنوان نمایندهٔ رسمی منافع جهنم برمی‌گزینند. زیرا بنا به‌روایت این شیطان کارشناس مسائل حقوقی و قانونی است. بلیان در برابر خداوند ظاهر می‌شود و تقاضا می‌کند که اعمال مسیح مورد بررسی قرار گیرد. خداوند حضرت سلیمان را به‌عنوان قاضی برمی‌گزیند و مسیح متهم تقاضا می‌کند تا حضرت موسی(ع) وکیل مدافع او باشد. در «کتاب بلیال» (اوگسبورگ ۱۴۷۳) تصویری وجود دارد که نمایندهٔ رسمی دوزخ را در حال مباحثه با گروهی از همقطاران کریه‌المنظرش نشان می‌دهد. آرواره‌های جهنم کاملاً گشوده است و با فرو کردن یک چوب کلفت در همان حال مانده است (تصویر ۸۷). شیاطین در این حفره که شعله‌های آتش از آن برمی‌خیزد، نشسته‌اند و به‌مباحث بلیال گوش می‌دهند. حرکات و ژستهای بلیال ادیبانِ در حالِ وعظِ همان



تصویر ۸۷: شیطان پشت دروازه جهنم

زمان را به‌خاطر می‌آورد. او دستهایش را با روش فن جدل و استدلالات منطقی دامون لول حرکت می‌دهد.

یک کنده‌کاری روی چوب بلیال را در حضور حضرت موسی(ع) نشان می‌دهد که خونسرد و موقر در حال تسلیم اعتبارنامهٔ خود به‌سلیمان است.

سلیمان ـ پادشاه عبرانی ـ کاملاً مناسب چنین نقشی است زیرا ـ چنانکه افسانه می‌گوید ـ بارها با شیاطین سروکار داشته است. در دادخواست بلیال می‌خوانیم:

«quidam dictus Jesus» شخصی به‌نام عیسی، به‌طور غیرقانونی در حقوق قلمرو دوزخ دخالت بیجا کرده و اختیار چیزهایی را که متعلق به‌او نیست یعنی جهنم، دریا، زمین و همهٔ موجودات ساکن در آن را غصب نموده و به‌تسلط خویش درآورده است.»

بلیال با تمام توان می‌کوشد تا نظر مساعد قاضی را به‌خود جلب نماید. در برابر او با هیجان می‌رقصد و سلیمان با رضایتی آشکار او را تماشا می‌کند. اما حکم دادگاه به‌نفع عیسی مسیح(ع) است و بلیال برای دعوی خود باید به‌استیناف متوسل شود.

یوسف ـ عزیز فرعون مصر ـ قاضی دیگر این دادگاه است که باید در مورد این استیناف شیطانی داوری نماید. بلیال و موسی(ع) با شدت و حرارت از موکلین خود دفاع می‌نمایند و سرانجام به‌توافق دست می‌یابند، باید مجمعی تشکیل شود و رأی نهایی را صادر کند.

امپراتور اکتاویانوس، ارسطو، ارمیا و اشعیا، به‌ریاست یوسف مسئله را بررسی می‌کنند: عیسی بی‌گناه است. اما به‌شیطان هم سندی داده می‌شود که طبق آن اختیار و تسلط او بر تمام گناهکاران ملعون در روز رستاخیز و داوری نهایی، تأیید می‌گردد. (تصویر ۸۸)



تصویر ۸۸: ساکنان دوزخ (شیطان، نادان، وزیر)

مددکاران دوزخی

شیاطین که ساکنین زیرزمین‌اند، بیش از فرشتگان خوب در امور جهان خاکی تجربه دارند، زیرا توجه ملائک بیشتر به‌معنویات است نه مادیات.

شیطان صنعتگر ماهر و کارگر خوبی است که در روز پرداخت اجرت فریبش می‌دهند. معمولاً در معاملاتی که شیطان با مردان باتقوا داشته، شر تبدیل به‌خیر شده است. اسقف اولاف ماگنوسن (Olaf Magnusen) که رسالهٔ «مردم شمال» خود را با نام لاتین یعنی اولائوس ماگنوس امضا کرده است، ادعا می‌کند که شبها در اسکاندیناوی شیاطین در اصطبلها کار و نظافت می‌کنند و به‌حیوانات غذا می‌دهند و برای آنها به‌همان دلسوزی مهتران انسان هستند. شیطانها در معادن هم کار می‌کنند، احتمالاً لابیرنتهای تاریک معدن برایشان آشنا و یادآور جهنم است. قاعدتاً سر و صدایی که شیطانها موقع کار ایجاد می‌کنند از مقدار کار آنها بیشتر است، اما تا زمانی که معدنچیان معترضشان نشوند، کاملاً بی‌آزارند.

در دهکدهٔ سوئیسی داووس (Davos) یک معدنچی نقره سربسر آنها گذاشت و نتیجه‌ای وخیم به‌بار آمد. سر معدنچی به‌عقب برگشت و تا آخر عمر در آن حالت بسیار ناراحت‌کننده باقی ماند. بنا به‌روایت اولائوس ماگنوس، شیطانها دریانوردان عالی و ماهری هستند و چون نیروی تصرف بر عناصر را دارند، می‌توانند بادهای موافق به‌وجود آورند. در کتاب او که چاپ بیسل (Basel) سوئیس است، در تصویری خام و ناشیانه شیطان در کنار سکان کشتی نشان داده شده که ابر موافقی در دست چپ دارد و از آن باد مساعد می‌وزد. در همین تصویر انسانهایی را می‌بینیم که در هوا سفر می‌کنند و کالسکهٔ سنگین آنها را یک شیطان می‌کشد. این خدمات شیطانی ما را به‌سوءظن وامی‌دارد، یعنی با نگرانی از خود می‌پرسیم، آیا در برابر این همه خدمت پاداش شیطان روح انسان نبوده است؟ اما گفته‌های شاهدان دست‌اول این دلواپسی ما را زائل می‌سازد:

در دیر مشهوری در سیتو (Citeaux) شیطانهای شاد و سرزنده و نیکوکار فراوانی

بودند، و از آنجا که به‌شوخی و مزاح علاقه داشتند یکی از آنها خود را به‌صورت دم گوساله‌ای درآورد و در برابر یکی از نوآموزان دیر ظاهر شد و پس از آنکه با این دم به‌صورت او زد ناپدید شد و بار دیگر خود را به‌صورت یک چشم بزرگ و متورم نمایان کرد.

در سال ۱۲۲۱ میلادی یکی از این مهمانان دوزخی به‌یاری یک برده آمد. دیری بود که به‌خاطر شارابهای عالیش شهرت داشت، اما تاکستان آنجا باید شب و روز محافظت می‌شد، و برده‌ای که نگهبانی شبانه را به‌عهده داشت، به‌شدت خواب‌آلود بود، بنابراین شیطان را فراخواند و به‌او قول داد که در برابر نگهبانی تاکستان یک‌سبد پر انگور به‌او خواهد داد. شیطان نیک که تحت تأثیر صفا و سادگی برده قرار گرفته بود، پذیرفت و تمام شب را بیدار ماند و در برابر پاداشی ناچیز، نگهبانی داد. در سال ۱۱۳۰ میلادی شیطانی به‌هیلدسهایم در ساکسون رفت و اگر شرارت افراد آنجا خشم شیطانی او را برنمی‌انگیخت شاید هنوز هم همانجا بود. شیطان به‌کاخ اسقفی راه یافت و طولی نکشید که با نصایح خوب و آشپزی عالی مفید واقع شد و اعتماد ساکنین آنجا را به‌خود جلب کرد.

در آن روزها یک اسقف واقعی نمی‌توانست نسبت به‌استیک‌های آبدار بی‌تفاوت بماند! و شیطان هم در فاصله تالار مشاوره و آشپزخانه زندگی راحت و آرامی را می‌گذراند، تا آنکه روزی یکی از مستخدمین آشپزخانه به‌او اهانت کرد و حتی او را کتک زد، شیطان که شکایت از این رفتار ناشایست را بی‌فایده می‌دانست به‌آشپزخانه بازگشت پنج‌شش نفر از مستخدمین آنجا را کشت و ناپدید شد. یکبار شیطانی که حامی مسافرین است، بر طلبه‌ای که از گوادلوپ به گرانادا سفر می‌کرد ظاهر شد. طلبه با سوار سیاهی روبرو شد که به‌او دستور داد سوار مادیان سیاهش شود. آنها سراسر شب را چون باد تاختند، و با طلوع فجر به گرانادا رسیدند، سفری که معمولاً چندین روز طول می‌کشید در مدت یک شب انجام شد. شیطان سوار بدون آنکه به‌همسفر خود آسیبی برساند با بوی تعفنی که همهٔ دیوشناسان در

وجود آن متفق‌القولند بر جای بگذارد به‌راه خود ادامه داد.

از کتاب اعمال قدیسین اثر بولاندوس (Bollandus) متوجه می‌شویم که شیطان نسبت به‌صفای باطن و بی‌گناهی انسانها زیاد هم بی‌احساس نیست.

روزی دختر جوانی به‌نام آگنس ناچار شد وارد خانهٔ بدنامی شود، به‌محض آنکه آگنس مقابل در خانه که گشوده بود، رسید، شیطان و گروهی از هم‌قطاران او در هیئت یک دسته کلاغ پریدند و راه را بر دختر جوان بستند و او را به‌زور از آنجا دور کردند. آگنس و ساکنین بدکارهٔ خانه از این امر به‌شدت مبهوت ماندند، ولی آگنس خیلی زود به‌ماجرا پی برد و دانست که این علامت و اخطاری از سوی آسمان بوده است. بعدها آگنس آن خانه را خرید و صومعه‌ای در آن بنیاد گذاشت که خود نخستین راهبه‌اش بود.

گاهی هم اگر قصد شیطان شر بوده است وقتی انسانهای خوب و پرهیزکار و نیکوکار منصفانه با او رفتار کرده‌اند، حاصل کارش مبدل به‌خیر شده. شیطان پلهای بسیاری ساخته که هوش و عقل آدمی از بنای آنها عاجز بوده است و معمولاً هم به‌جای آنکه یک انسان ـ یعنی نخستین عابر پل ـ را به‌عنوان دستمزد زحماتش دریافت کند، سگ یا گربه و یا بزی نصیب او شده است.

در یک کلیشه عوامانه و متداول قرن گذشته تصویر پرهیبت کادوی قدیس (St. Cado) را در حال دادن گربه به‌شیطان مبهوت و آشفته‌حال می‌بینیم. بنای پل که زیر پای آنهاست نشانهٔ گویایی از مهارت یک مهندس و معمار زیرک است. (تصویر ۸۹)

در سراسر اروپا پلهایی نظیر این پل وجود دارند، و در بسیاری از موارد مردم تقریباً فراموش کرده‌اند که برای بنای این یا آن پل بخصوص به‌چه کسی مدیون‌اند. آنها واقعاً کمک و یاری دیگران را فراموش می‌کنند و نبوغ بیگانگان را به‌خود نسبت می‌دهند. رفتار شرورانهٔ آنها با شیطان غالباً شبیه رفتار هنرمندان بدجنسی است که نه فقط اندیشه و نظریات همکاران خود را به‌سرقت می‌برند بلکه با این بی‌نصیب‌مانده‌های بیچاره با طعنه و تحقیر برخورد می‌کنند.



تصویر ۸۹: هدیه مقدس و شیطان

به‌این ترتیب اگر گریلو دو گیوری (Grillot de Givry) این حقیقت انکارناپذیر را به‌یاد مردم نمی‌آورد که پل سن‌کلود پاریس را شیطان ساخته است، حتماً مردم این را هم به‌دست فراموشی می‌سپردند. او می‌گوید: «چه کسی باور می‌کند، این پل که به‌پارک معروف و بازار مکاره پرزرق و برق پاریس منتهی می‌شود و واگونهای برقی از آن می‌گذرند ـ همین پل سن کلود عزیز ـ ساختهٔ دست شیطان باشد.»

اما پاداشی که مردم سن کلود در برابر این خدمت به‌شیطان دادند بیشتر از جاهای دیگر نبود، به‌طوری که شیطان ناچار شد به‌یک گربهٔ سیاه و لاغر که به‌هرحال مردنی بود قانع باشد.

شیطان دستمزد مشابه‌ای هم برای ساختن پل مشهور رودخانهٔ «روس» (Reuss) در تنگهٔ شوئلنن سوئیس دریافت کرد. در پل‌سازی مدرن امروزی شاید مسئلهٔ تنگه زیاد مهم نباشد ولی در آن زمان زمین زیربنا موانع بزرگی در کار ایجاد می‌کرد. یک سوی شکاف تقریباً به‌فرم یک دیوارهٔ سنگی است، و راه آن ناچار باید در میان سنگ گرانیت تراشیده شده و با سنگتراشی و بنّایی، ایمن می‌شد.

افسانه می‌گوید که چوپانی به‌شیطان قول داد که اگر در این نقطهٔ مهم و حیاتی که شمال و جنوب اروپا را به‌هم می‌پیوندد پلی بزند، نخستین موجود زنده‌ای که از پل بگذرد، مال او خواهد بود. وقتی کار به‌پایان رسید چوپان بزغاله‌ای را روی پل فرستاد و به‌این ترتیب شیطان ناچار شد آن را به‌عنوان اجرت کارش بپذیرد. چنانکه انتظار می‌رود شیطان در ساختن دیوار و استحکامات هم خبره است.

یکبار نزدیک بود یک نجیب‌زادهٔ فرانسوی یعنی حاکم و افسر ارشد لسدیگیر (Lesdiguières) گرفتار شیطان شود. قضیه از این قرار بود که شیطان قصر او را با دیوار محصور کرده و پیمان بر این بود که حاکم قصر اگر تا طلوع فجر نتواند از قصر بگریزد، روح او پاداش کار شیطان باشد.

شیطان تصور می‌کرد که خواهد توانست دیوار را بموقع به‌اتمام رسانده نجیب‌زاده را به‌چنگ آورد ولی درست در لحظه‌ای که دو انتهای حصار به‌هم

می‌رسیدند حاکم قصر توانست با اسبش بگریزد. فرار او چنان در لحظهٔ تنگ انجام گرفت که دم اسب لای شکاف دیوار ماند، اما سوار درنگ نکرد، با شمشیرش دم اسب را برید و صدها میل را بدون توقف تاخت و از آنجا دور شد.

به‌این ترتیب حتی یک گربه هم نصیب شیطان نشد! تکه‌هایی از موی اسب هنوز در دیوار قصر دیده می‌شود. در روزگاران بسیار دور انگلستان و اسکاتلند با یک دیوار عظیم از هم جدا می‌شدند که گفته می‌شود قطعاتی از آن هنوز باقی است، سیمان این دیوار به‌قدری محکم و درزهای آن چنان عالی‌ست که از قدیم «دیوار شیطان» نامیده شده است.

با شواهد بیشتر می‌توان ثابت کرد که شیطان آنطور که او را تصویر کرده‌اند مخوف سیاه نیست و گاهی مردم خوب و فعال و پرشهامتی که به‌او نزدیک شده‌اند، بدون کنده شدن تار مویی از سرشان، سالم از بوتهٔ آزمایش بیرون آمده‌اند.

نگاره‌های نامقدس

روحی را که من دیده‌ام ممکن است یک
شیطان بوده باشد و شیطان قدرت آن را
دارد که اشکال دلپذیر به‌خود گیرد...

شکسپیر، هاملت

قبلاً گفته شد که شیطان می‌تواند به‌هر شکلی که مایل باشد درآید. این نظریه‌ای‌ست که بسیاری از دیوشناسان آن را ابراز داشته‌اند. ولی گروهی دیگر که همیشه برای دیگران ایراد و عیب می‌تراشند، شیطان را در قالب و انگارهٔ خاصی در نظر مجسم کرده و گفته‌اند که شیطان و همقطارانش شاخ و سم و دم دارند و کسانی هم هستند که بعضی از ساکنین دوزخ را با شخصیتی مادی و جسمی تصور کرده و این شکل را نه بدل آن «هیچ‌کس»، که صفات مشخصهٔ خود آنها دانسته‌اند.

جان وایر (John Wier) هم چنین نظریه‌ای داشت. او همیشه در سیر و سفر بود و هنگامی که به‌کشور جدید می‌رسید نخستین پرس‌وجویش در رابطه با دیوهای آنجا بود. به‌این ترتیب جان وایر توانست تعداد معتنابهی از موجودات دوزخی را جمع‌آوری نماید. در اینجا به‌چند نمونه از آنها که توسط استاد حکاک لویی برتون

«طبق اسناد و مدارک رسمی» نقش شده‌اند، اشاره می‌کنیم:

نخست بعل (Bael) که بزرگترین پادشاه اسفل است و سرزمینهایش در شرق‌اند. او سه سر دارد، سر وزغ و انسان و گربه. صدای خشنی دارد. کارشناس حقوق است و سرگرمی و تفریحش شمشیربازی است. او برای انسان دانش و معرفت به‌ارمغان می‌آورد و در عین حال می‌تواند او را نامرئی سازد. شصت و شش لژیون از شیاطین تحت فرمان اویند. (تصویر ۹۰)

فوراس یا فورکاس یکی از سرپرستان ارشد و بنام جهنم است. او قوی‌هیکل است و بیش از دیگران از خواص اعجاب‌انگیز گیاهان دارویی و سنگها آگاهی دارد. او نیز می‌تواند انسان را نامرئی کند و از آن بالاتر حتی قادر است علم معانی بیان، منطق و ریاضی را به‌او بیاموزد.

به‌یاری او جادوگران می‌توانند محل گنجهای پنهان و اشیاءِ گمشده را بیابند. فوراس به‌انسان سرزندگی و نشاط و قوهٔ ابتکار و زیرکی می‌دهد. (تصویر ۹۱)

بوئر (Buer) هم یکی دیگر از سرپرستان جهنم است. به‌علاوه او در علم اصول اخلاق و منطق خبره است. و بیشترین علاقه‌اش به‌عصارهٔ شفابخشی است که در گیاهان یافت می‌شود. او ارواح آشنا یا همزادها را به‌آدمیان می‌بخشد و با داشتن چنین قدرتی، مطلوب انسانهاست. پنجاه لژیون از شیطانها تحت فرمان او هستند. وایر می‌گوید که بوئر شکل ستاره پنج‌پر را دارد. لوئی برتون این شکل را با ابتکار خاص خود (مطابق تصویر ۹۲) مجسم کرده است.

مارکوشیاس (Marchocias) یکی از مارکی‌های بزرگ دوزخ است. او با دم مار و بالهای شیردال ظاهر می‌شود، وایر می‌گوید: «از دهان او چیزی به‌بیرون می‌تراود که نمی‌دانم چیست؟» وقتی مارکوشیاس شکل انسان به‌خود می‌گیرد به‌صورت یک سرباز دلیر درمی‌آید و اگر از او سؤالی شود به‌درستی پاسخ می‌دهد. او پیش از سقوط شیطان در قلمرو فرشتگان بوده و اکنون سی لژیون را در اختیار دارد و امیدوار است هزار و دویست سال بعد، در عرش هفتم بار دیگر به‌تاج و تخت



تصویر ۹۰: بئل



تصویر ۹۱: فورکاس



تصویر ۹۲: بوئر

برسد، ولی وایر می‌گوید که این امید بیهوده‌ای‌ست. (تصویر ۹۳)

عشتروت یکی از فرماندهان قدرتمند دوزخ و شبیه یک فرشتهٔ زشت است. او در حالی که افعی مخوفی را در چنگالهایش گرفته بر اژدهای جهنم می‌نشیند. عشتروت از گذشته، حال و آینده و آنچه نهان است خبر دارد. او از خلقت همهٔ ارواح، از سقوطشان، و از گناهانی که مرتکب شده و به‌دوزخ سرنگون شده‌اند، آزادانه سخن می‌گوید. عشتروت مدّعی است که سقوطش به‌ارادهٔ او نبوده، و این نشان می‌دهد که هنوز هم حزن واندوه خود را از این سقوط فراموش نکرده است. عشتروت حامی علوم سبعه است (تصویر ۹۴). گرچه بهموث (Behemoth) جزء این شبه‌فرمانروایان نیست و جان وایر در قسمت دیگری از کتابش از او نام می‌برد ولی ما در همین جا از بهموث سنگین‌وزن که لویی برتون او را با این ریخت و قیافه مجسم کرده یاد می‌کنیم. وایر می‌گوید که خالق یکتا به‌شیطان فرمود: «این هم بهموث که من او را با تو آفریده‌ام. او مثل گاو نر علف می‌خورد. نیرویش در صلب او قرار دارد، و خاصیتش در ناف شکم اوست.» (تصویر ۹۵)

بجز این موجود کریه و وهم‌آلود که به‌نظر می‌آید نمادی از نیروهای سبع و خوی حیوانی باشد-و جان وایر آگاهانه او را از زمرهٔ حاکمان دوزخی حذف کرده است، بنا به‌روایت قدیمی-که حتماً وایر از آنها آگاهی داشته-به‌دیگر فرماندهان جهان اسفل حکمت و دانش اعطا شده. دیوهای او همه ادیبانی معاند و شیطانهایی سفسطه‌جو و گمراه‌کنندهٔ شهری هستند. جماعت روستانشین تصورات قدیمی خود را نگه‌داشته‌اند. شیطان در روستا درس فلسفه نمی‌دهد و نصایح و پیشنهاداتش بیشتر عملی است و به‌جای گنج حکمت به‌مردم پول می‌دهد. شیطان برای روستایی در همان شکل قدیمی خود-با شاخ و دم و سم-ظاهر می‌شد و هنوز هم همانطور ظاهر می‌شود. به‌این ترتیب گاهی در کتابهای «سیاه» قرن گذشته-شاید برای آنکه شریک تمدن در حال پیشرفت باشد-شیطان را با کت حاشیه‌دار هم می‌بینیم. در این تصاویر سه شاخ شیطان به‌صورت کلاه دلقکها درآمده و پاهایش


تصویر ۹۳: مارکوکیاس


تصویر ۹۴: آستورات


تصویر ۹۵: بیموت

به‌شکل همان پاهای «پان» نیای اوست. او برای مردم پول می‌آورد و به‌این دلیل دوست‌داشتنی است، اما پول شیطان دوام ندارد و پس از مدت کوتاهی به‌سرگین اسب و خاکستر بدل می‌شود. به‌این دلیل جادوگران عاقل و خردمند می‌کوشند تا هرچه زودتر از چنین پول بی‌دوام و فانی خلاص شوند. این دقیقاً همان «پول داغی» است که وقتی بر زمین می‌ریزد ناگهان شعله می‌کشد و می‌سوزد. (تصویر ۹۶)



تصویر ۹۶ طلا، ابزار فریب شیطان

چنانکه در یک کتاب سحر به‌نام "مرغ سیاه" می‌بینیم گاهی شیطان به‌شکل گاو نر مجسم شده که کت فراک گلدوزی شده قدیمی و پیراهنی با تورچین‌دار پوشیده. ولی هیچ‌کدام ازاینها و هیچ‌چیز نمی‌تواند از او موجودی دلپذیر و دوست‌داشتنی بسازد. او اگر مخمل و تور هم بپوشد همان شیطان قدیمی و همان موحش است.

فرانسیس بارت (Francis Barrett) استاد شیمی، فلسفه طبیعی و فلسفه علوم مکتوم در لندن در سال ۱۸۰۱ میلادی کتابی به‌نام "مغان" (Magus) منتشر کرده و در طی آن به‌تفاوت بین شیطان شهری و روستایی پرداخته است. در این کتاب بارت خود را متعهد می‌داند که شکل اصلی فرمانروایان دوزخی را به‌آنها بازگرداند، آنهم در دوره‌ای کاملاً آگاه از تغییراتی که تاریخ از کار درآورده است. به‌این ترتیب بارت شیطانها را از شاخ و برگ و لعابی که در دوره‌های مختلف آنها را آراسته بود، عاری کرده. بارت برای تحقق این اقدام تهورآمیز و اصلاح‌طلبانهٔ خود خطوط چهره چند دیو را که بیشتر توجهش را جلب کرده بودند ترسیم نموده. بارت، اشمدوس را به‌صورت مردی با دماغ کوتاه و دندانهای تیز مجسم کرده است. تصویر تئوتوس عیناً یک انگلوساکسون بشاش و خوشروست که چانهٔ کوچکش را زیر انبوهی از ریش پنهان کرده، ولی اینکوبوس شهوانی لبخندی زیرکانه و تاحدی هم مفتون‌کننده بر لب دارد که حتماً دانشجویان دختر بارت را که به‌آنها کابالا و جادوی آیینی تدریس می‌کرد، عمیقاً تحت‌تأثیر قرار می‌داده.

در کتاب بارت بازهم از این تصاویر دوزخی دیده می‌شوند ـ که احتمالاً ملهم از سر یک فواره یا تزئینات ساختمانی شهر لندن بوده‌اند. (تصویر ۹۷)

کولین دوپلانسی که در ربع نخست قرن نوزدهم شیطان را دید، نظریات مردم روستایی را دایر بر اینکه شیطان وسوسه‌گر دارای شاخ و دم است اما سم ندارد تأیید می‌کند (تصویر ۹۸) و می‌گوید که قدش در حدود هشت پاست و هیکل متناسبی دارد و بدبختانه، در مواجهه‌ای که شیطان با سنت دونستان اسقف اعظم کانتربوری داشت، اسقف بینی او را با انبر داغ گرفت و چنان کشید که دماغ شیطان





تصویر ۹۷: تئوتوس، آسمودوس و اینکوبوس



تصویر ۹۸: کولین دوپلنسی با شیطان سخن می‌گوید.

به‌قدر یک پا دراز و بزرگ شد! سنت دونستان در قرن دهم می‌زیسته اما خاطرهٔ این ماجرای اعجاب‌انگیز را هنوز روستائیان انگلیسی فراموش نکرده‌اند.

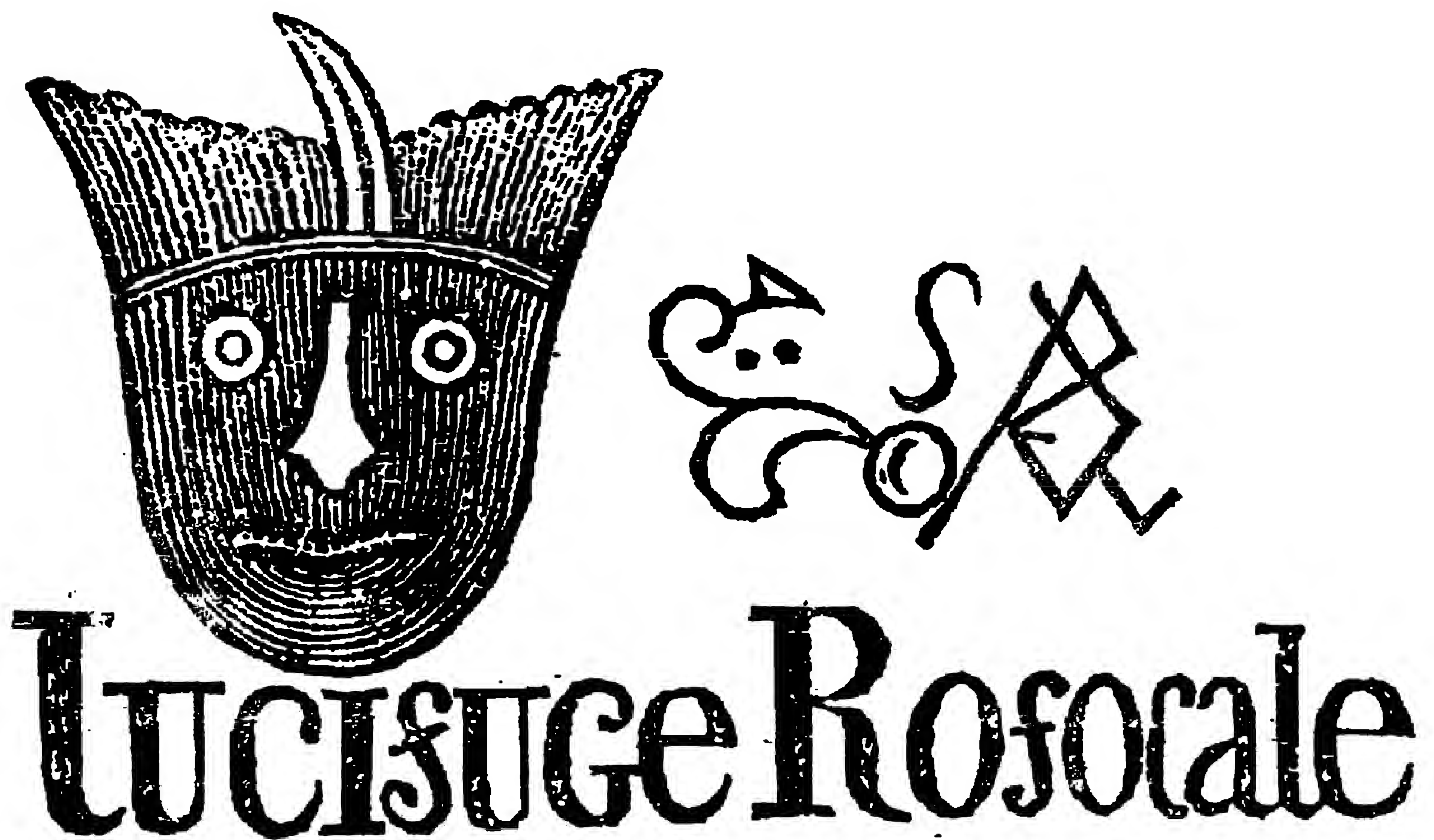
کولین دوپلانسی می‌گوید که شیطان مدعی است همهٔ بدقوارگی و زشتی‌های او زیر سر آدمهاست وگرنه او در اصل چنین نبوده است. خداوند اراده فرموده است که آنچه انسانها به‌او نسبت می‌دهند چنان شود. خود شیطان می‌گوید: «آن هنگام که من از عرش رانده شدم دم نداشتم، تا آنکه یک باور همگانی این دم را به‌من داد.» مادرها و پرستارهایی که «می‌خواستند بچه‌ها را بترسانند» این شاخها را بر پیشانی او سبز کردند.

به‌این ترتیب او زیر بار هدایایی ماند که اصلاً آنها را نمی‌خواست. پلانسی می‌گوید که گوشهای او یاد کرده و متورمند چون شیطان از سیلی‌هایی که جن‌گیر به‌صورت جن‌زده می‌زند بی‌نصیب نیست. شیطان حرفهایش را چنین خلاصه می‌کند: «من آنچنان زشت و بیریخت شده‌ام که حتی خودم، خودم را نمی‌شناسم. آنها هرنام و هر شکلی که می‌خواهند به‌من می‌دهند.» این باور که او «هیچ‌کس» است درست نیست، زیرا روایات دست‌اول و انکارناپذیر حاکی است که شیطان شکل اولیه مشخصی دارد که با همان شکل در مقابل پلانسی ظاهر شده و گفته است که فقط برای تفریح و گذراندن وقت گاهی خود را به‌اشکال گوناگون درمی‌آورد.

چنانکه پسلوس (Psellus) در قرن یازدهم ادعا می‌کند که شیطان جسمی، مادی و احساس‌کردنی است و به‌همین دلیل می‌تواند راه برود، بخوابد، بنویسد، حرف بزند و خفه کند.

پای قراردادها را شیطان مهر می‌زند، آن هم با موم واقعی و امضا یا خط برجستهٔ او اثر دستش را به‌محکمی امضای شهردار روی موم می‌گذارد.

شیطان برای نشان دادن موافقت خود با محتوای شیطانی کتابهای سیاه در صفحات عنوان آنها، امضاهای عجیب‌وغریب خود را به‌جای می‌گذارد. (تصویر ۹۹)



تصویر ۹۹: امضاهای عجیب و غریب شیطان

آری، شیطان یک موجود جسمانی و غیرخـالی است، او کسی است و فـقط آنهایی که از هنر و بیان تجسمی متنفرند و آنهایی که نیایش تندیس‌ها و تصاویر را نهی می‌کنند ترجیح می‌دهند که شیطان در ورطهٔ فراموشی ناپدید شود. ولی آنهایی که با خلق آثار هنری سر و کار دارند، به‌طریقی با «دوزخ» هم مربوط مـی‌شوند. شیطان برای ویکتورهوگو به‌صورت یک ورزشکار انتکلتوئل ظاهر می‌شد. شاید این تجلی آرزوهای شاعر بود، که قدرت فکری او با نیروی جسمی توأم باشد. حتی وقتی هـوگو پـیر شـده بـود، نشـانه‌ها و نـمادهای جـوانـی هـنوز دست از سـر او برنمی‌داشتند. ادلبرت فون چامیسو (Adelbert von Chamisso) شیطان را به‌صورت شهروندی منظم و مرتب، بـا قـیافه‌ای غـمگین و کـلاه سـیلندر و کـتی مـرتب بـا دکمه‌های بسته مجسم می‌کرد؛ با این وجود به‌چنین موجود پیش‌پاافتاده‌ای قدرت معجزه هم می‌بخشید. چامیسو می‌خواست یک بورژوای میانه‌رو هنرمند هم باشد.

چون خودش هم آرزوی یک زندگی مستقل و بدون وابستگی را داشت که در عین حال درآمدش تأمین باشد. او هرگز نتوانست خود را از این بلاتکلیفی برهاند و سرانجام در اواخر عمر استاد دانشگاه برلن شد.

داستان زندگی کولین دوپلانسی روشنگر نظریات او در مورد شیطان است. کولین بچهٔ انقلاب بود واز ابتدا به‌او آموخته بودند که فقط عقل و منطق را باور کند. پس تمایلات دینی را در خود فرونشاند و کتابهایی دربارهٔ شیطان نوشت، یعنی ناخودآگاه، از در عقبی عرش به‌جستجوی خداوند پرداخت. کولین از اولیاءِ دینی نام می‌برد که بی‌آزاری شیطان را تأیید می‌کنند:

ژان بودن (Jean Bodin) ادعا کرده بود که دیوها می‌توانند کار خیر بکنند و ملائک کار شر. آگوستین قدیس گفته بود که «شیطان یک سگ بسته است، پارس می‌کند اما گاز نمی‌گیرد» و سن برنار می‌گوید: «اگر هم شیطان قدرت انجام کار شر را داشته باشد، به‌هر حال قصد آن را ندارد.»

اما پلانی از آخرت ترسید و به‌محض آنکه کتابش به‌نام "تصویر شیطان، از خودش" انتشار یافت به‌مذهب کاتولیک درآمد. (تصویر ۱۰۰) ◆



تصویر ۱۰۰: شیطان و زن بدکاره

جادوگری

جن‌زدگی

گرگوری کبیر در رسالهٔ «دیالوگها»ی خود ماجرای سادهٔ مستخدمه‌ای را آورده است که شیطانی را بلعیده بود. دخترک به‌محض خوردن چند برگ کاهو که از باغ صومعه چیده بود، احساس کرد که شیطان در او خانه کرده است. برای او جن‌گیری آوردند. جن‌گیر ابتدا سعی کرد که با پند و نصیحت شیطان را خارج کند، اما مهمان ناخوانده امتناع می‌کرد و بهانه می‌آورد که او به‌آرامی روی برگ کاهو نشسته بود تا آنکه دخترک آمد و او را بلعید. البته آنها بالأخره شیطان را از بدن دختر خارج کردند، اما همین داستان ساده پیش‌درآمد بیماری وحشتناک و همه‌گیر راهبه‌ها در قرون بعد شد و دیرها همهٔ صومعه‌ها را به‌تسخیر خود درآوردند.

شیاطین همیشه در سکون و آرامش دیرها یعنی جایی که زندگی تحت قوانین تغییرناپذیر پیش می‌رود، در کمین بوده‌اند تا عشق و احساسات سرکوب‌شده را به‌جنبش درآورند و امیال و هوس‌های خفته را بیدار کنند، یا میان ساکنین آنجا بذر بیقراری بپاشند.

شیطانها در دو دهۀ قرن هفدهم طعمۀ آماده‌ای را در صومعۀ لودون (Loudun) به‌چنگ آوردند، به‌این ترتیب که یکی از راهبه‌های آنجا به‌نام ژان دآنژ (Joan of the Angels) گرفتار آنچنان جاه‌طلبی عجیبی بود که دیگر راهبه‌ها را دچار هراس می‌کرد. این بانوی جوان دختر بارون لویی بسیه (Luis Bécier) بود و آن دیر هم بسیار فقیر.

پس از چندی ژان متوجه شد که رئیس دیر به‌زودی آنجا را ترک خواهد کرد و آرزوی او هم چیزی جز اشغال این مقام نبود، پس او یکباره تغییر روش داد و دست از بلندپروازی‌های خود برداشت و بسیار فروتن و فداکار شد. روش ژان کارساز بود ولی به‌محض آنکه به‌مقام دلخواه خود دست یافت بار دیگر عادات قدیمی را آشکار نمود.

در این زمان کشیش بسیار خوش‌قیافه و بااستعدادی به‌نام اوربن گراندیه (Urbuin Grandier) به‌لودون آمد، و پس از چندی به‌عنوان کشیش قلمرو شهر لودون منصوب شد و در اندک زمانی مورد توجه بانوان شهر قرار گرفت. او به‌سبک خاص خود مایۀ تسلای بیوه‌زنان را فراهم می‌آورد و به‌دوشیزگانی که رفتاری مغایر حرفۀ او داشتند، کمک می‌کرد. نتیجۀ این راهنمایی‌های خودنمایانه، بروزدشمنی‌های وحشتناک در میان مردم شهر بود. گفتند دختر ترنیکان مشاور حقوقی شاه را از راه بدر کرده، بعد شایع کردند با مادلن دوبرو دختر مشاور شاه ملاقات کرده و برای او مقالۀ طعنه‌آمیزی علیه عزیبت کشیشان تنظیم کرده. این ننگ و رسوایی بزرگ لودون را تکان داد و از طرفی شایعات در دیر به‌گوش ژان دآنژ رسید و او را هم زیرورو کرد.

بانوی جوان غالباً گراندیه را در خواب می‌دید. (که هرگز او را ندیده بود.)

گراندیه به‌صورت فرشته‌ای نورافشان در نظرش ظاهر می‌شد و به‌محض آنکه «موسان» رئیس پیر دیر درگذشت، ژان دآنژ آن مقام را به‌گراندیه پیشنهاد کرد و البته گراندیه هم پیشنهاد او را رد نمود. اختلاف روانی ژان بدتر شد به‌طوری که جیغهای جنون‌آمیز او آرامش شبانه صومعه را برهم می‌زد. ژان که از این همه ضعف شرمسار بود، به‌تنبیه و انضباط متوسل شد و به‌راهبه‌ها دستور داد تا او را شلاق بزنند. نتیجۀ

این خودآزاری هم شوم بود و چند روز بعد عدهٔ زیادی از راهبه‌ها دچار همان توهمات و حالتهای هذیانی ژان شدند. ژان که قادر نبود طوفانی را که خود بپا کرده فرو بنشاند، از عالیجناب مینیون یکی از منسوبین ترنیکان یاری خواست. بالأخره تصمیم بر این قرار گرفت که مینیون جزئیات قضیه را بررسی کند. دشمنان گراندیه به‌خاطر داشتند که در مارسی کشیشی به‌نام «گوفریدی» را به‌جرم افسون کردن یک دختر زنده در آتش سوزانده بودند. و امید آنها هم این بود که حکم مشابه‌ای در مورد گراندیه اجرا شود. جن‌گیرانی به‌صومعه فرستاده شدند، ولی مراسم عجیب و غریب و آیین‌های نامعقول آنها که هر روز اجرا می‌شد، ضربهٔ نهایی را به‌عقل مغشوش ژان فرود آورد. رعشه و تشنج شدیدی که او را فرامی‌گرفت باعث وحشت راهبه‌ها می‌شد و آنها را متقاعد می‌کرد که شیطان به‌ژان و دیگران سرایت کرده است. پس یکی پس از دیگری دچار حمله و غش می‌شدند و در میان حرفهای نامربوط و فریاد و جیغهای وحشتناک نام گراندیه را تکرار می‌کردند.

گراندیه که از سوی دشمنان متهم به‌سحر کردن راهبه‌ها شده بود، ناگهان به‌خود آمد و متوجه شد که او را به‌چه مغاک وحشتناکی سوق می‌دهند. ناچار به‌قاضی شهر لودون متوسل شد و خواهش کرد که راهبه‌ها را در انزوا و جدا از هم نگهداری کنند، ولی جن‌گیرها از دستور قاضی هم اطاعت نکردند. این بار گراندیه به سراسقف بردو متوسل شد. اسقف اعظم پزشک مخصوص خود را به دیر فرستاد و پزشک پس از معاینهٔ راهبه‌های بیمار اعلام کرد که آثار جن‌زدگی و تسخیر شیطان در هیچ‌یک از آنها دیده نمی‌شود. اسقف هم جن‌گیری را ممنوع اعلام کرد و دستور داد که راهبه‌ها به‌طور مجزا در اتاقهایشان بستری شوند.

به‌این ترتیب آرامش به‌صومعه بازگشت و فریادها و جیغها قطع شد. اما طولی نکشید که آن هیستری دوباره از سر گرفته شد و دکتر سوردی (Sourdis) بناچار گزارش داد که «وسوسه‌ای ناپاک دائماً راهبه‌ها را عذاب می‌دهد.» آنها شب و روز دچار حمله می‌شدند و نام اوربن گراندیه را فریاد می‌زدند. در همین احوال «لباردمون» عضو شورای دولتی وارد لودون شد. خصوصیات اخلاقی او را می‌توان

با این ضرب‌المثل مجسم کرد: «دو سطر از دستخط کسی را به‌من بدهید تا او را به دار بزنم.» او یکی از منسوبین ژان دآنژ و شوهر خواهر دو راهبهٔ دیگر به‌نام بانوان دامپیر بود. لباردمون که شاهد مصیبت حاکم بر صومعه بود، گزارشی برای کاردینال ریشیلیو فرستاد. کاردینال هم دستور توقیف گراندیه را صادر نمود. در سال ۱۶۱۸ میلادی گراندیه مقالهٔ هجویه‌ای در مورد ریشیلیو نوشته بود و اکنون فرصتی برای انتقام فرامی‌رسید.

جن‌گیران به‌صومعه و حتی کلیساها بازگشتند زیرا مسئله دیگر حالت همگانی به‌خود گرفته بود. پدر گُلت (Gault) موفق به‌راندن چند شیطان شد، اما بادقت تمام ابتدا از آنها قول‌نامه‌های امضاشده‌ای گرفت با این مضمون که: «من قول می‌دهم هنگام خارج شدن از بدن این آدمیزاد، زیر قلب او را به‌اندازهٔ یک سنجاق شکاف دهم. این شکاف، بلوز و سینه‌بند و پیراهن او را هم شکافته خونین خواهد کرد.»

فردا، شنبه بیستم ماه مه ساعت پنج بعدازظهر دو شیطان دیگر به‌نامهای گرزیل و آماند به‌همین ترتیب ولی با شکافهای کوچکتری از بدن او خارج خواهند شد ـ و من قول‌نامه‌هایی را که لویاتام بهموث و بهری (Beherie) هنگام خروج در دفتر کلیسای سن‌کروا امضا کرده‌اند، گواهی می‌نمایم. به‌تاریخ نوزدهم ماه مه ۱۶۲۹، امضا: اشمدوس.

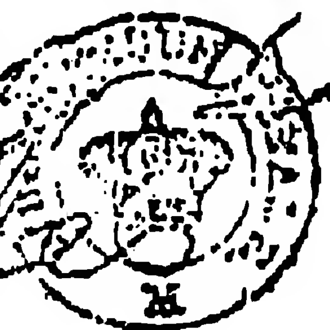
این سند عجیب (تصویر ۱ ۱) که در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شود، توسط ژان دآنژ نوشته شده است.

راندن دیوها به‌کندی پیش می‌رفت. پدر لاکتانس و پدر سورن جای پدر گُلت را گرفتند.

جنها و شیطانها عهدنامه‌های متعددی را امضا کردند. یکی از این اسناد، تاریخ سی‌ام ژوئن سال ۱۶۳۴ را دارد؛ یعنی همان سالی که گراندیه زنده در آتش سوزانده شد. قبل از اعدام پدر لاکتانس و یک راهب کاپوسینی، پاهایش را شکستند و بناچار او را با برانکار تا محل اعدام آوردند. در آن لحظه گراندیه پدر لاکتانس را برای سی روز دیگر به‌دادگاه الهی احضار کرد. و واقعاً هم که در تاریخ مقرر پدر لاکتانس مرد و

Je promais en sortant du corps de cete
creature de luy faire vne fante au dessous
du cœur de la longeur d'une espingle ensemble
a la chemisse corps de cote et sotane laquelle
fante sera sanglante et ce demain vintiesme
de may a cinq heures apres midi iour de samedi
et promes aussi que gresil et amand feront aussi
leur ouverture en la mesme maniere quoy que
plus petite et aprouve ce que leviatan behemot et
beheric ont promis de faire avec leur compagnons
pour signe de leur sortie sur ce registre en
leglisse de ste croix faict 19 may 1629





Asmodee

تصویر ۱۰۱: مدرکی که آسمودوس آن را امضا کرده است

مدرکی که آسمودوس آن را امضا کرده ا

افراد دیگری هم که به‌طریقی درگیر این قضیه بودند، مثل آن راهب کاپوسینی، همگی در شرایط عجیبی جان باختند.

افتضاح لودون تا زمانی که ریشیلیو حقوق جن‌گیرها را قطع کرد، ادامه داشت. جن‌زدگی هیچ‌یک از راهبه‌ها به‌شدت ژان دآنژ نبود. ایزاکاآرون (Isacaaron) شیطان شهوت او را با حمله و غش و علائمی که دو روانپزشک به‌نام لگ (Lègue) و تورت (Tourette) آن را نشانه‌های بارز نوعی هیستری می‌دانند، آزار می‌داد.

از سال ۱۶۳۷ میلادی بار دیگر آرامش کامل به‌صومعه بازگشت، ژان دآنژ تسلای آسمانی یافت و در سال ۱۶۶۵ میلادی با مرگی آرام درگذشت.

دلیل متقاعدکننده گناه گراندیه تنها اتهاماتی نبود که شیطان از زبان ژان و دیگر راهبه‌ها بازگو می‌کرد، بلکه بزرگترین گناه او میثاق وی با لوسیفر بود که از خانه‌اش «به‌دست آمد». این عهدنامه را کشیش گراندیه از یک سو و عالی‌مقامان دوزخ یعنی لوسیفر، بعلزبوب، ابلیس و الیمی (؟)، لویاتان و عشتروت از سوی دیگر امضا کرده‌اند.

گرچه در حکم اعدام قید شده بود که این اوراق با خود گراندیه سوزانده خواهد شد، اما بنا به‌تصمیمی که در آخرین لحظه گرفته شد، این اوراق و اسناد از شعلهٔ آتش دراماں ماندند. عهدنامهٔ دیگری هم به‌صورت نیم‌سوخته باقی مانده است، که امضای «دشمن باکرهٔ مقدس» در پای آن دیده می‌شود و احتمالاً از میان تودهٔ هیزمها بیرون کشیده شده.

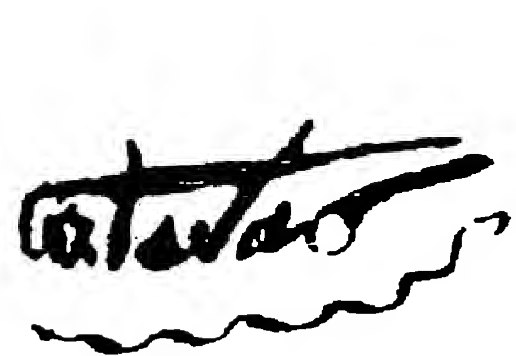
ماجرای صومعهٔ لوویر (Louviers) هم که راهبه‌هایش در معرض آزار و شکنجهٔ شیطان قرار می‌گرفتند، پایانی غم‌بار داشت. منتها اشباحی که در قضیهٔ لوویر ظاهر می‌شدند، انسانهایی بودند آمیخته با موجودات فوق‌الطبیعه. یک بار یکی از راهبه‌ها با شهامت تمام به‌یکی از این «اشباح» حمله کرد و باتعجب انسانی را با گوشت و استخوان در میان بازوان خود یافت. مرد از راه دودکش بخاری فرار کرد و چون راهبه او را محکم چسبیده بود و فریاد می‌زد و کمک می‌طلبید، مرد ناچار او را با خود تا اواسط دودکش کشید و راهبه در حالی که سراپایش آلوده به‌پمادی بود که

جن‌گیران بدن خود را با آن چرب می‌کردند، بر زمین افتاد. در لوویر هم مانند لودون شیطان ماسک چهرهٔ یک فرشتهٔ زیبا را داشت و با همین چهرهٔ مبدل راهبه‌ها را به‌ارتکاب گناهان کبیره وامی‌داشت. سخنان کفرآمیز او چنان ماهرانه در لفاف کلمات دل‌انگیز و مسحورکننده بیان می‌شد که کسی را توان مقاومت در برابر آنها نبود. و زمانی هم که راهبه‌ها با حجب و حیا باگفته‌های او مخالفت می‌کردند و بهانه می‌آوردند که رؤسای دیر چنین چیزهایی را به‌آنها نیاموخته‌اند، شیطان می‌گفت که او پیام‌آور آسمانی و فرشته‌ای از حقیقت الهی است و در جزم مقرر از این اشتباهات فراوان است. (تصویر ۱۰۲)

پدر بوزروگه، که مأمورثبت وقایع بود، درکتاب خود که در سال ۱۶۵۲ میلادی انتشار یافت شرح مبسوط و مبهوت‌کننده‌ای از گفتگوهای شیطان با راهبه‌های عالی‌مرتبه را نگاشته است. سبک او باروک است و از این گفتگوهای جهنمی فروغ مرموزی متجلی است. قانون و عقل و منطق مانع انتقال و بیان شهوانیت و احساس‌گرایی شده‌اند، معهذا چه شرارتهاکه از قلم ماهر پدر بوزروگه به کاغذ منتقل شده است!

قضیهٔ مادلین باوان، راهبه‌ای که درخدمت ماتورن پیکار مدیر دیر و توماس بوله (Boullé) کشیش لوویر بود، به‌این آشوب و فتنه بیشتر دامن زد. مادلن اعتراف کرد که این دو فرد روحانی او را به‌مراسم سبت جادوگران برده‌اند و او در این محفل با شیطانی به‌نام «داگون» ازدواج کرده و با او در محراب مرتکب اعمال شنیعی شده است. او گفت که آنجا کودکان را خفه می‌کردند و می‌خوردند و دو مرد که از روی کنجکاوی به‌این محفل عیاشی سر زده بودند به‌دار زدند و شکم‌هایشان را دریدند. انسان گاهی مایل است داستان مادلن را باور کند، اما حالت هیستریک خود وی هشداری برای عدم اطمینان به‌این داستان است.

راهبه‌های لوویر در طول مدت محاکمات همچنان حالت جن‌زدگی داشتند، یعنی غش می‌کردند وکج و کوله می‌شدند و به‌زبانهای عجیب و غریب حرف می‌زدند و تمام مدت به‌جن‌گیرها اهانت می‌کردند و در روی بدنشان زخمهای

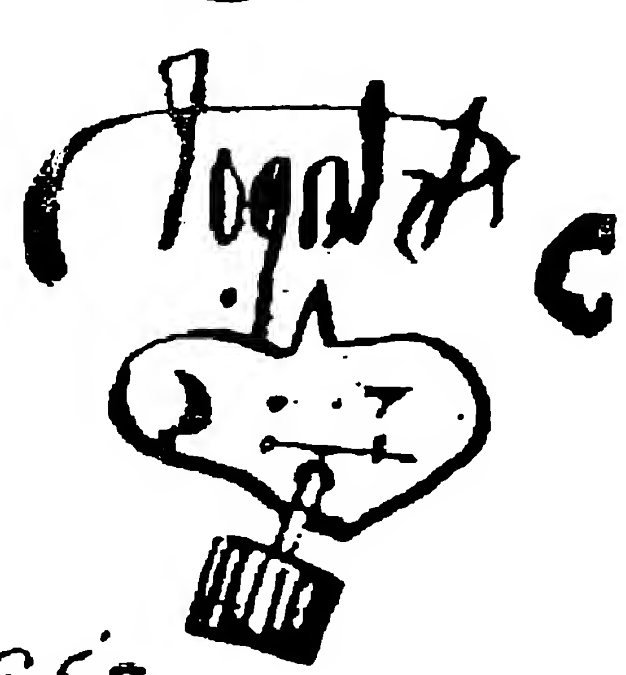












تصویر ۱۰۲: قرارداد شیطان با اوربن بزرگ

شیطان هم دیده می‌شد. جیغهای آنها با فریادهای بوله که تحت شکنجه بود و نعره‌های جن‌گیرها به‌هم می‌آمیخت. در این مدت مفتشین دستگاه تفتیش افکار تقریباً متعرض همه کس بودند، به‌طوری که بازپرسی‌ها، تهدیدات و دستگیری‌ها یک امر روزانه به‌حساب می‌آمدند و همهٔ شهر به‌یک حالت هیستری عمومی دچار شده بود. سرانجام پارلمان روئن رأی خود را صادر کرد: جسد ماتورن پیکار را که در همان اواخر محاکمه مرده بود از قبر درآوردند و در ملأ عام سوزاندند. مادلن در سیاه‌چال کلیسا زندانی و بوله زنده در آتش سوزانده شد.

تعریف یکایک داستانهای جن‌زدگی و جن‌گیری باعث کسالت خواننده خواهد بود، اما مورد دیگری را هم باید اینجا افزود که قهرمانان آن کودکان بوده‌اند:

آنتوانت بورروینون (Antoinette Bouroingnon) تنها فرد بازماندهٔ یک خانوادهٔ بزرگ تصمیم گرفت املاک و دارایی موروثی خود را وقف امور خیریه نماید. پس مدرسه‌ای برای کودکان بی‌پناه و بی‌خانمان تأسیس کرد. این مدرسه در سال ۱۶۵۸ میلادی و با اجازهٔ اسقف لیل در فلاندر تبدیل به‌صومعه شد.

پس از سه سال کاشف به‌عمل آمد که سی و دو تن از شاگردان آن شبانه‌روزی جادوگرند. رفتار با دختران صومعه ـ مطابق قوانین و نگرشهای آن زمان ـ با سختگیری بسیار توأم بود. مادام بورروینون که خود مسئولیت این صومعه دختران کم‌سن و سال را به‌عهده داشت، گزارش می‌کند که دخترها هر روز جمعه مجبور بودند در سالن عمومی دیر با قبول و اقرار به گناهانشان خود را خوار کنند و خفت دهند. پس از این تمرینات پرهیزکارانه نوبت به‌تأدیب و تازیانه زدن و محبوس شدن در جایی به‌نام «زندان» فرا می‌رسید. دختر پانزده ساله‌ای قفل این زندان را باز کرد و به‌کلاس درس بازگشت که این‌کار از نظر مادام بورروینون جادوگری محسوب می‌شد. دخترک ادعا کرد که مرد سیاهی او را از زندان نجات داده‌است. سه کشیش به‌دیر فراخوانده شدند و پس از انجام آزمایشات گفتند که شیطان در دخترک حلول کرده. دخترک دیگری که قرار بود تازیانه بخورد، ادعا کرد که «جرم» خود را به‌کمک و همراهی کس دیگری مرتکب شده و اگر از کتک زدن معاف شود، همه‌چیز را اقرار خواهد کرد.

«دختر را به‌اتاقم بردم و او در خلوت گفت که آن کس شیطان بوده است و اضافه کرد که شیطان جوان زیبایی بود که قدی بلندتر از او داشت.»

از قرار معلوم، این بچه‌شیطانها برای دیگر دختران هم بسیار خوشایند بودند، زیرا طولی نکشید که سی و دو نوآموز دیر همگی از شیطانهایی صحبت می‌کردند که نسبت به‌آنها مهربان بودند، شب و روز ناز و نوازششان می‌کردند و آنها را به‌جشنهای جادوگران می‌بردند و...

کاملاً روشن است که آن دختران بدبخت و محروم از هر نوع محبت، وجود غمگین خود را با رؤیاهای یک زندگی پرماجرا تسلی می‌داده‌اند، و ترجیح می‌دادند با آنها مانند یک جن‌زده رفتار شود ولی به‌سیاه‌چال نیفتند و شلاق نخورند.

مادام بوروینون گزارش می‌کند که او بزرگسالان را هم در صومعه می‌پذیرفت، مانند آن دختر بیست و دو ساله‌ای که همهٔ اعترافاتش حاکی از پریشانی حواس یک بزرگسال بود. این دختر جوان، پس از آنکه هشت ماه در معرض اعمال جن‌گیری و توبه قرار داشت، اعتراف کرد که مرتباً در محافل شبانهٔ سبت حضور می‌یافته «جایی که هر شیطان، روز به‌روز عشق خود را خواه مرد و خواه زن همراه می‌آورد...».

جن‌گیری همراه با موعظه و دعا و بازجویی و تنبیه و تأدیب ادامه داشت، تا آنکه یک روز شیطان به‌صورت پیرزن کوچک‌اندام و پر از چین و چروک و با دهانی کج و معوج خود را به مادام بوروینون نمایاند. اما اینکه پس از این ملاقات، با این پیردختر ثروتمند همان رفتار به‌عمل آمد که او برای شاگردانش تجویز می‌کرد و آیا در معرض شکنجه جن‌گیری، موعظه و تنبیه قرار گرفت یا نه هیچ روایتی در بین نیست.

سه کشیشی که به‌دیر آمده بودند، صبر و طاقت خود را از دست دادند و ناچار قضیه به‌دادگاه ارجاع شد. قضات دادگاه نسبت به‌این «مجرمین» کوچک سختگیری نکردند. تنها یک بزرگسال به‌زندان محکوم شد. دختر جوان التماس می‌کرد او را اعدام کنند. و این داستان کوچک به‌خوبی و خوشی این طور به‌پایان رسید که: «هرگز معلوم نشد که از آن پس چه بر سر او آمد».

سبت

از جادوگرانی که وجود ندارند
نباید ذکری به‌میان آورد.

کولومن، شاه هنگری

در جاده‌های خلوت و در شبهای روشن زنان و مردانی دیده می‌شدند که در سکوت به‌سوی محل موعود گردهم‌آیی گام برمی‌داشتند. پیر و جوان مجذوب نیرویی مقاومت‌ناپذیر پیش می‌رفتند و آوای ناله‌مانندی آنها را از دشت و جنگل فرامی‌خواند. در تقاطع جاده‌های متروک، استاد در انتظار آنها بود. زنان با خود چوبدستی و جارویی داشتند که بر سر هرکدام شمعی روشن بود، و هنگامی که به‌جمع می‌رسیدند، سوار جارویهای بلندشان می‌شدند و جست‌وخیزکنان و جیغ‌زنان وارد دایره می‌شدند. فریادهای ساحره‌های گوژپشت به‌آنها پاسخ می‌داد. بندرت امکان داشت که تماشاگر نخواسته‌ای مخل محفل سبت شود. هنگامی که صدای فریادها وغوغای موسیقی به‌گوش مؤمنین می‌رسید، آنها پنجره‌ها را می‌بستند و بر خود صلیب می‌کشیدند. حتی جسورترین مأموران تعقیب و آزار ساحره‌ها هم خود را به‌کری می‌زدند چون می‌دانستند شیطان در محفل سبت

حضور دارد و سلاحها در ارباب ظلمت مفید فایده نیستند.

معمولاً این اجتماع در کنار یک درخت پوسیده یا علامت جاده و یا چوبهٔ دار تشکیل می‌شد. به‌بهانه و دستاویز آیینهای جادویی، کارناوال شهوت، هیبت عجیب و وهم‌آلود خود را آشکار می‌کرد.

مراسم سبت از زمانی گمراه‌کننده و کانون فساد تشخیص داده شد، که دیگر آیینهای پاگانی را احیا و تجدید گذشته‌های دور به‌حساب نمی‌آوردند بلکه آنها را اعمالی شرارت‌بار می‌شناختند که از کفر و الحاد و جادوگری سرچشمه گرفته‌اند. ساحره‌ها نیز همراه شیطان پا به‌قرون وسطی نهادند.

جان آو مالمسبوری (John of Malmsbury) مورخ اوایل قرن یازدهم، داستان ساحره‌ای را تعریف می‌کند که شیطان او را با اسبی که به‌نیزه‌های آهنی آراسته بود، همراه خود برد. همچنین از دو پیرزن نام می‌برد که در شاهراه رم مردان را به‌اسب و قاطر مبدل می‌کردند و آنها را می‌فروختند.

جاو آو سالیسبوری هم گزارشی از سبت ساحره‌ها دارد و می‌گوید که در این محفل شیطان در هیئت بز و گربه ظاهر می‌شد. در قرن سیزدهم هنگامی که روایات در مورد شیطان شکل صریح و روشنی به‌خود گرفته بودند، وینسنت آو بووه (Vincent of Beauvais) به«بانوان سرگردانی»ـ ساحره‌هایی ـ که به‌سوی محل گردهم‌آیی پرواز می‌کنند، اشاره می‌کند و ویلیام آو اوورنی (William of Auvergne) این نظریات را تأیید کرده از عصا و چوبدستی که ساحره‌ها سوار آنها می‌شوند و در هوا پرواز می‌کنند سخن می‌گوید.

تا قرن هجدهم، باور همگانی بر این بود که ساحره‌ها می‌توانند به‌سرعت باد پرواز کنند. شاید این جن و دیو بود که آنها را با این سرعت پرواز می‌داد و یا شاید خود شیطان در هیئت بز و شیردال بود، یا عصا و جارو و دوشاخهٔ افسون‌شده و ترکهٔ سحرآمیز این کار را می‌کردند.

گوازو (Guazzo) دیوشناس مشهور در اثری به‌نام "Compendium Maleficarum"

(میلان، سال ۱۶۰۸)، تصویر جادوگری را داده است که بر بز بالدار فوق‌طبیعی سوار است. (تصویر ۱۰۳)



تصویر ۱۰۳: ساحره شیطان‌صفت و بُز

لولریخ مولیتور، حقوق‌دان سرشناس کنستانسی، گزارش خود را دربارهٔ لامیاها (خون‌آشامها) (سال ۱۴۹۸) با تصویر خام اما مؤثری همراه کرده است: دو ساحره و یک جادوگر که سر الاغ و عقاب و گوساله دارند بر دو شاخی سوارند. (تصویر ۱۰۴) اینهم یکی دیگر از باورهای همگانی بود که ساحره‌ها می‌توانند به‌هیئت حیوانات درآیند. ولی گاهی، چنانکه در جشنهای باکوس خدای شراب مرسوم بوده است، آنها ماسک حیوانات را بر چهره می‌زدند و پوست حیوانات را می‌پوشیدند. درواقع



تصویر ۱۰۴: حرکت به سوی سبت

بسیاری از کارهایی که در سبت انجام می‌شد، یادآور آیینهای باستانی است که برای دیانا و یانوس خدای دوچهره‌ای که بر تقاطع جاده‌ها حکومت می‌کند و پریاپس* و باکوس انجام می‌شد. اجتماع در هوای آزاد ـ که مدافعان دین سرسختانه با آن مبارزه می‌کردند ـ بازماندهٔ (religio paganorum) دین مردم روستایی است. پوست و شاخ حیوانات هم که در این آیینها پوشیده می‌شد، اکنون از نشانه‌های خاص شیطان به‌حساب می‌آمد، و چون غالباً مبدل با اصل آن اشتباه می‌شود طولی نکشید که استاد یا رئیس جشنها هم که پوست حیوانات را می‌پوشید خود شیطان تصور شد. هدف از این اجتماعات چه بود و چه مراسمی در آنها اجرا می‌شد؟

اکثر مردم همانقدر که از سبت که ساحره‌ها با کنایات مرموز به‌آن اشاره می‌کردند، می‌ترسیدند، همانقدر هم در مورد آن کنجکاو بودند.

البته از اعترافات جادوگران می‌توان به‌جزئیات این نوع مراسم پی برد، ولی مشکل می‌توان گفت که این اعترافات منطبق با واقعیت امر باشد، چون جادوگران زیر شکنجه آنچه را که قضات و شکنجه‌گران از آنها می‌خواستند اعتراف می‌کردند. بسیاری از این زنان بدبخت که خود فاقد قوهٔ تصور و تخیل قوی بودند از جوابهای فرمایشی خیلی هم خشنود می‌شدند، زیرا اعتراف یگانه راه نجات از شکنجه بود. گرچه روایاتی که در مورد سبت داده شده از کشوری به‌کشور دیگر تفاوت دارد، اما همهٔ دیوشناسان و خود ساحره‌ها در یک مورد متفق‌القولند: پرواز شبانه نیاز به‌روغن خاصی داشت؛ مادهٔ چرب مخدر و نشئه‌آوری که ساحره‌ها بدن خود و چوبهایشان را با آن چرب می‌کردند.

روغن جادوگران اختراع قرون وسطی نبود. آپولئوس (Apuleius) داستانسرای قرن دوم مسیحی در کتاب «تناسخ» خود کاربرد چنین روغنی را شرح داده است. جادوگران با ضمادها و مرهمهای خاص می‌توانستند خود را به‌شکل حیوانات گوناگون درآورند. قهرمان داستان آپولئوس (که احتمالاً خود نویسنده است) از

* Priapus یا Priape خدای باغها، موها و تناسل، پسر دیونیسوس و آفرودیت.

شکاف در اتاق زیر شیروانی ساحره‌ای به‌نام پامفیلا را پنهانی دید می‌زند که «قفل گنجه‌ای را گشود و چند جعبه کوچک از آن درآورد. در یکی از جعبه‌ها را باز کرد و مقداری روغن از آن در دستهایش ریخت و مدتی بدنش را با این روغن مالش داد و از نوک پا تا فرق سر را روغن‌مالی کرد. سپس مدتی روی چراغ با آهسته زیر لب چیزهایی گفت، بعد دست و پایش را به‌شدت لرزاند و با حرکات تشنجی تکان داد، سپس حرکاتش را کندتر کرد تا آنکه پرهای نرمی بر بدن او نمایان شد و دو بال قوی درآورد، بینی او سخت شد و با انحنایی به‌شکل منقار درآمد. ناخنهایش تیز و خمیده شدند و به‌این ترتیب پامفیلا به‌صورت یک جغد درآمد».

هنگامی که وقت موعود سبت فرامی‌رسید، ساحره‌ها در خود احساس ناراحتی و خارش و درد می‌کردند. آنها این علائم جسمانی را به‌نشانهٔ انتظار استاد و اینکه از بی‌اعتنایی به‌فراخوانی‌اش بیزار است، تعبیر می‌کردند. در چنین مواقعی ساحره‌ها به‌اتاق زیر شیروانی یا انبار خلوت و یا جایی که اجاق و بخاری داشت می‌رفتند، چون آنها از میان لوله بخاری به‌هوا پرواز می‌کردند.

آنها خود را با پماد مخصوص ساحره‌ها چرب می‌کردند و زیر لب اورادی می‌خواندند تا آنکه ناگهان به‌پرواز درمی‌آمدند ـ و یا فکر می‌کردند که پرواز می‌کنند. چنانکه گفته شده است روغن زهرآلود بر ستون فقرات آنها اثر می‌کرد و حالت تشنج سراسر بدنشان را فرامی‌گرفت و در این خلسه و نشئه خود را در محفل سبت می‌دیدند. یکی از روانشناسان عصر حاضر سعی کرده است قدرت پرواز آنها را با پدیده‌ای مانند سبک شدن و شناوری و معلق ماندن در هوا توجیه کند.

او با اتکا به‌داستانهای قدیسین ادعا می‌کند که انسان در حالتی خاص از استعلا قادر است به‌هوا بلند شده در همان حال از جایی به‌جای دیگر برود. ما با در دست داشتن شواهد بهتر و قدیمی‌تر با این فرضیهٔ تخیلی مخالفت می‌کنیم. یکی اینکه بارها ساحره‌هایی دیده شده‌اند که در حال خلسه و نشئه، بدون آنکه دردی را احساس کنند مثل چوب خشک خوابیده‌اند و پس از بیداری شرح مفصلی از پرواز

خود و غذاهایی را که با دوستانشان در محفل سبت خورده‌اند تعریف کرده‌اند. صرف غذا یکی از مهمترین آیینهای سبت بود و هیچ شکی نیست که چنین آیینهایی برپا می‌شد. ساحره‌ها خود شخصاً در گردهمایی سبت حضور می‌یافتند، حتی اگر مجبور می‌شدند راه را پیاده طی کنند. درکتاب گوازو تصویری وجود دارد که این ضیافت را نشان می‌دهد:

«زن و مرد در کنار شیطانها سر میز نشسته‌اند و موجودات شاخدار و برهنه‌ای، بشقابها را می‌آورند و به‌آنها خدمت می‌کنند. اگر این کودکان افسانه‌ای در تصویر نمی‌بودند، محفل آنها شبیه یک مهمانی شام عادی به‌نظر می‌رسید.(تصویر ۱۰۵). در



تصویر ۱۰۵: جشن جادوگران

این مراسم شراب و گوشت و نان و کره خورده می‌شد و اگر خرج مهمانی را فرد ثروتمندی تأمین می‌کرد، وفور نعمت بود. در این ضیافت غنی و فقیر با هم شرکت می‌کردند. گاهی یکی از افراد طبقهٔ اشراف نقش استاد اعظم را ایفا می‌کرد، و ماسک شیطان را به‌صورت می‌زد و با دقت هویت خود را پنهان می‌داشت.»

در اسکاتلند مردی به‌نام جان فیان که ریاست جادوگران برویک‌شایر را به‌عهده داشت، حتی زیر شکنجه هم از افشای نام استاد اعظم، ارل آو بوثول خودداری کرد. احتمالاً جناب ارل با تمایلات ضدمقامات کلیسایی و انقلابی در افکار پیروان خود نفوذ کرده بود.

در کتاب مولیتور (Molitor) تصویری وجود دارد که گردهمایی سه زن (همسران اشخاص ثروتمند) را نشان می‌دهد (تصویر ۱۰۶). ضیافت آنها بسیار ساده است، زیرا در «غیاب شیطان» برگزار شده. موجوداتی تخیلی در کنار آنها وجود ندارند و بدون خواندن متن کتاب کسی گمان نخواهد برد که این محفل ساحره‌هاست، ولی مولیتور از رویدادهای جالب جشنهایی تعریف می‌کند که ارواح خبیث در مسافرخانه‌ها و میکده‌ها برپا می‌کردند. این موجودات که ظاهراً قیافهٔ همسایه‌های مرد مهمانخانه‌دار را داشتند شیطانهای شریری بودند که وقتی جرمانوس قدیس آنها را راند، همگی ناپدید شدند.

باتوجه به‌دوران و زمان انتشار اثر مولیتور (سال ۱۴۸۹ میلادی) باید گفت که افکار او تاحدی با شکاکیت توأم بوده است. او معتقد است که کلیه خلافها و گناهانی که به‌جادوگران نسبت داده می‌شود، زیر سر دیوهاست و کتابش گرچه تحت‌تأثیر باورهای رایج زمان است، برای نیروی شیطان و بیش از آن برای قدرت جادوگران و ساحره‌ها محدودیتهایی را قائل شده است. او در بخش آخر کتاب چنین می‌گوید: «گذشته از قضاوت حکیمان فقیه که افکارشان بسیار والاتر از من است و در برابر عقاید و نظریاتشان سر تسلیم فرود می‌آورم، شیطان نه به‌تنهایی و نه به‌کمک دیگران نمی‌تواند باعث انگیزش عناصر شود و یا به‌انسان و حیوان آزار



تصویر ۱۰۶: غذای روز سبت

برساند. شیطان قادر نیست مانع توالد و تناسل بشر باشد، مگر آنکه چنین قدرتی از سوی خدای متعال و بخشنده به‌او داده شود.» به‌عبارت دیگر جای تردید است که جادوگران باید به‌خاطر اعمالی که خداوند تأیید فرموده است مجازات شوند. در خلال مباحث دیگر، مولیتور ادعا می‌کند که سبت جادوگران و ساحره‌ها فقط ممکن است عملاً در تخیل یک زن ضعیف‌الحال رخ دهد، و این گردهم‌آیی توهمی بیش نیست. نظریات توأم با شکاکیت مولیتور در میان طبقه آگاه بازتابی نیافت. درست است که کتاب او بارها تجدید چاپ شد، ولی باور سبت هرگز از فکر مردم زدوده نشد. نقاشان ساحره‌ها را به‌تصویر کشیدند، چون بدنهای برهنهٔ خیال‌انگیز و گروهی برای آنها هم جالب بود. آلبرت دورر (Dürer) نقاش زبردست آلمانی از روی کنده‌کاری بسیار جالب‌توجه ایسرائیل ون مچلن (Israel Van Mechelen) تابلویی کشیده که چهار زن برهنه را آمادهٔ عزیمت نشان می‌دهد (تصویر ۱۰۷)* و لئوناردو تابلوی ساحره‌ای را به‌تصویر کشیده که به‌کمک آیینهٔ سحرآمیز مشغول جادوگری‌ست، و تم برگزیدهٔ تابلوهای هانس بالدونگ را ساحره‌ها تشکیل می‌دهند (تصویر ۱۰۸). یکی از تابلوهای او که در سال ۱۵۱۴ میلادی کشیده شده، مراسم سبت را در زمینه‌ای تیره به‌صورت آیین شیدایی و شیفتگی تصویر کرده است. زنی سوار بر بز در هوا می‌تازد، انتهای میلهٔ بلندی که در دست اوست، به‌دوشاخی ختم می‌شود که ظرفی محتوی یک جوشاندهٔ اهریمنی را در میان گرفته است. در پایین چهار زن در سنین مختلف روی زمین نشسته‌اند و آلات و ابزار جادوگری: جمجمه و استخوان انسان، جمجمهٔ اسب و چندین دوشاخه و غیره در هرسو پراکنده‌اند. گربه‌ای کنار یک زن میانسال قوزکرده و زن سرپوش کوزهٔ سفالینی را در دست دارد. از کوزه بخاری جهنمی همراه با قورباغه و دیگر «مواد لازم» برای تهیهٔ جوشاندهٔ «طلب توفان تگرگ» متصاعد است. عجوزه‌ای یک بشقاب فلزی را که محتوی هیولایی نیمه‌پرنده و نیمه‌قورباغه پخته شده است، بلند کرده و بازوان لاغرش را به‌حالت افسون‌خوانی بالای سر برده است. در سمت چپ تابلو، زن

*تصویر ۱۰۷ به دلیل مغایرت با شئون اسلامی حذف شده است.



تصویر ۱۰۸: ساحره‌ها در روز سبت

نسبتاً جوانتری جام خود را بلند کرده و آن‌سوتر کوزه‌ای روی زمین و مقداری سوسیس روی یک دوشاخ جادویی است.

پس از مراسم افسونگری، همهٔ این خوراکیها بر سر شام خورده خواهد شد. بزی بع‌بع‌کنان این آشپزخانهٔ سردستی را تماشا می‌کند، صحنهٔ ماجرا در کنار یک درخت پوسیده است.

هنگامی که ساحره‌ها سرمست می‌شدند، تنه درخت تخیل‌انگیز به‌شکل شیطان بزرگی درمی‌آمد که بازوانش را در نور ضعیف آتش تکان می‌دهد. با طلوع فجر درخت شکل اصلی خود را بازمی‌یافت و شاخه‌های شکسته‌اش در روشنایی روز حالتی ترحم‌انگیز به‌خود می‌گرفت. ساحره‌ها به‌محض آنکه خروسها می‌خواندند، بی‌سر و صدا پراکنده می‌شدند، چون خروس نماد روشنایی و بیداری و هوشیاری زاهدانه است. از زمانهای بسیار دور خروس مدافعی علیه شیطان محسوب می‌شد. عبرانی‌ها معتقد بودند، کافی‌ست خروس بالهایش را تکان دهد تا همهٔ موجودات موهوم و مرموز ناپدید شوند. (هرچند این پرنده را در جادوگری هم مورد استفاده قرار داده‌اند.) گوازو در تصویری که تاحدی دور از ظرافت هنری اما بسیار آشکارکننده است، به‌جزئیات سبت پرداخته. این فرایار و عضو برجستهٔ فرقهٔ میلانی آمبروزیانی بادقتی مبهوت‌کننده پرده از اعمال زشت و گناهانی که طی مراسم سبت انجام می‌شد، برمی‌دارد. او می‌گوید که در این گردهم‌آیی‌ها، والدین کودکان خود را اعم از زنده یا مرده برای شیطان می‌آوردند (تصویر ۱۰۹) و این بستگی به‌نیت ساحره داشت که کودک خود را برای تعمید به‌آنجا بیاورد یا برای پختن و خوردن او در آن جمع نامقدس.

گوازو می‌گوید که هر تازه‌واردی خواه کودک و خواه بزرگسال باید تعمید داده می‌شد.

روش پیوستن چنین بود: نخست انکار دین مسیحیت و ترک بیعت با خداوند. بنا به‌روایت سن هیپولیتوس آنها باید بگویند: «من خالق آسمان و زمین را انکار می‌کنم،



تصویر ۱۰۹-۱: جادوگران کودکی را به شیطان نشان می‌دهند

من تعمید خود را انکار می‌کنم، پرستیدن خداوند را انکار می‌کنم، من به‌تو می‌پیوندم و به‌تو ایمان دارم.»

سپس شیطان با پنجه‌اش نشانی بر آنها می‌گذارد و معمولاً ابرو را برای محل این نشان می‌گزینند. «به‌این ترتیب نشان غسل تعمید از میان می‌رود.» پس از این میثاق شیطان دوباره آنها را تعمید می‌دهد، گاهی این تعمید با آب نجس انجام می‌شود و بعد به‌آنها نامهای جدید می‌دهد، مثلاً در مورد روور دوکونئو، شیطان او را ریش‌بزی (Barbicapra) نامید. در مرحلهٔ چهارم آنها را وادار می‌کند تا بار دیگر آیینهای مقدس کلیسا، تعمید و عشاءِ ربانی و همچنین پدران و مادران تعمیدی خود را انکار نمایند. پس از آن تکه‌ای از پوشاک شخص تشرف‌یافته را می‌طلبد «چیزی که متعلق به‌خود او باشد» و غالباً کودکان آنها را. بعد درون دایره‌ای که بر زمین کشیده شده، آنها دوباره سوگند وفاداری و بیعت با شیطان را یاد می‌کنند.

گوازو این دایره را نماد زمین می‌داند: «کرسی زیر پای خدا» (ظاهراً این حکیم عالیقدر آبروزی هنوز هم زمین را صفحه‌ای مدور تصویر می‌کرده). شیطان با این مراسم می‌خواهد آنها را متقاعد کند که او خداست (تصویر ۱۱۰). به‌علاوه نام آنها را در دفتر سیاه که کتاب مرگ هم نامیده می‌شود ثبت می‌کند، و آنها هم قول می‌دهند هر ماه یا دو هفته یکبار کودکی را برای او خفه کنند.



تصویر ۱۱۰: فراخواندن شیطان

قضیه هنوز به‌پایان نرسیده چون شیطان هم مثل فرایار گوازو ـ که تکرار را به‌نگفتن ترجیح می‌دهد ـ دقت بسیار را دوست دارد. پیروان شیطان باید هدایایی به‌دیوهای خود تقدیم کنند تا از آنها کتک نخورند. این رشوه‌ها برای آنکه قانونی و مجاز باشند باید رنگِ سیاه می‌داشتند.

دهم: «شیطان نشان خود را ـ همچون بردگان که نشان داغ دارند ـ بر جایی از بدن

آنها می‌گذارد. البته این کار را نه با همه، بلکه با آنهایی که به‌ثباتشان اطمینان ندارد و به‌احتمال قوی، زنان، انجام می‌دهد، و این داغ همیشه هم در یک جای بخصوص گذاشته نمی‌شود.»

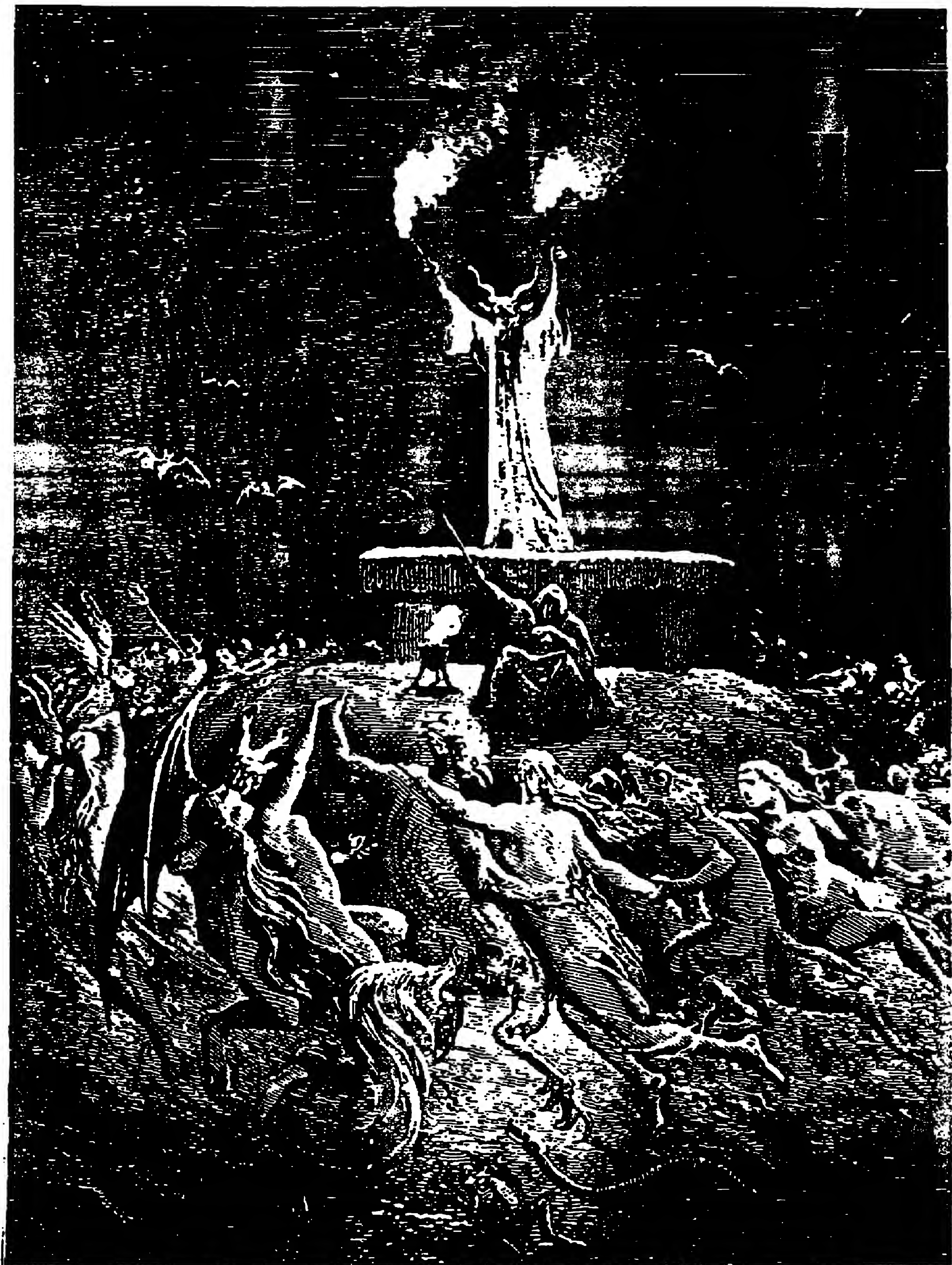
گوازو توضیح می‌دهد که این امر تقلیدی از مراسم ختنه است و اگر از گوازو پرسیده شود که پس چرا شامل زنان هم می‌شود، استاد زیرک آمبروزی پاسخ آماده دارد: در انجیل علامت صلیب مقدس جای ختنه را گرفته است و این علامت روی کودکان اعم از پسر دختر نهاده می‌شود.

مرحلهٔ یازدهم شامل اعمال توهین‌آمیز و کفرآلودی است که پیروان شیطان باید علیه کلیسا انجام دهند. آنها باید از به‌کار بردن علامت صلیب، آب مقدس، نان و نمک برکت داده شده هرچیز تقدیس‌شدهٔ دیگر امتناع ورزند. در روزهای بخصوص «اگر بتوانند» باید به‌سوی محل گردهم‌آیی ساحره‌ها، به‌سبت، پرواز کنند. ضمناً همه باید فعال باشند: اعمال شر باعث کسب اعتبار و سرافرازی نزد شیطان است. باید دیگران را هم به‌مسلک خود درآورند، که البته کار مشکلی است، چون جادوگر باید در مورد میثاق خود وگردهم‌آیی‌ها خاموش باشد و اگر اقدام به‌ایجاد بدبختی و مصیبت برای همسایگان خود کنند و موفق نشوند، نحوست به‌خود آنها بازخواهد گشت و غیره... (تصویر ۱۰۱۱)

اما در برابر، التزام و تعهد شیطان نسبت به‌آنها تاحدی مبهم و سربسته تنظیم شده. او همیشه پشتیبان آنها بوده و دعاهایشان را برآورده خواهد کرد و پس از مرگ سعادت در انتظارشان خواهد بود. باعث تعجب است که جادوگران در برابر چنین وثیقهٔ کوچکی مجبور به‌انجام آن‌همه تعهدات شوند. آیا پس از آنهمه اعدام و سوزاندنهای بی‌پایان برای آنها روشن نشد که ارباب دوزخ مطلقاً توان یاری رساندن به‌پیروانش را ندارد؟ باور همگانی این بود که ابلیس از قضات واهمه دارد و بندرت وارد زندان می‌شود، مگر به‌این نیت که ساحرهٔ متهم و زندانی را وادار به‌خودکشی نماید. (تصویر ۱۱۲)



تصویر ۱۱۱: سبت ساحره‌ها



تصویر ۱۱۲: شیطان بزرگ در مراسم سبت

حتی کندذهن‌ترین آدمها هم باید فهمیده باشند که شیطان نه به‌عهد و پیمان پایبند است و نه خود را مقید به‌قولهایش می‌داند.

قضات هم به‌متهمین قولهای دروغین می‌دادند. وقتی عنوان می‌کردند که به‌آنها آزادی عطا خواهد شد، مفهوم ضمنی آن این بود که از شوربختی‌های زمینی رهایشان خواهند کرد یا مثلاً وقتی وعده می‌دادند که به‌آنها خانه‌های جدید داده خواهد شد منظور همان تودهٔ هیزم و تیر اعدام بود. حتی حقوق‌دانان و مشاورین حقوقی عالی‌مقام چنین دروغهای مصلحت‌آمیزی را توصیه می‌نمودند. ژان بودن (Jean Bodin) نویسندهٔ اثر برجسته و معروف "جمهوری" (Republic) در کتاب دیگر خود به‌نام "جنون شیطانی" (Daemonmania) می‌نویسد: «گفتن دروغ به‌نیت نجات جان بی‌گناهان کاری‌ست لازم، با فضیلت و ستودنی و گفتن حقیقت که ممکن است باعث تباهی آنها شود، عملی است محکوم.» (تصویر ۱۱۳)*

* تصویر ۱۱۳ به دلیل مغایرت با شئون اسلامی حذف شده است.

سهم شیطان

دست برداشتن از جادوگری، یعنی
صرفنظر کردن از کتاب مقدس.

جان وسلی ۱۷۶۸

تا زمانی که شیطانها خصوصیات نوافلاطونی خود را که کلیسا به‌آن بهایی نمی‌داد حفظ کرده بودند، خطری برای کلیسا محسوب نمی‌شدند. اما با ظهور ابلیس قرون وسطایی همه‌چیز تغییر کرد و او هم «کسی» شد. حکیمان الهی در تصور خود از ابلیس، یعنی شیطان واحد، نظریهٔ خود را به‌همان ثنویت قدیمی متمایل می‌کردند. شیطان از هر زمان نیرومندتر می‌شد، او سهم خود را که بنا به‌حکم الهی به‌وی تخصیص یافته بود، مطالبه می‌کرد. او خود را برروی زمین تثبیت کرده بود و در هر جای طبیعت اقامت داشت. شیطان شخصیتی شده بود که زشت یا زیبا، مخوف یا خیرخواه به‌هرحال کمتر از وجود عملی و توان واقعی‌اش دارای اهمیت بود، خیلی‌ها با چنین قدرتی آمادهٔ سازش بودند.

هنگامی که «مرگ سیاه»ـ طاعون‌ـ عدهٔ بی‌شماری از مردم را نابود کرد، حکومت شیطان بر زمین بی‌رقیب شد و قدرت او اقتدار کلیسا را تضعیف کرد. دین می‌خواست به‌تنهایی حکومت کند ولی رقیبی سرسخت آنهم آفریدهٔ خود او در

برابرش قد علم نمود. و بسیاری از رعایا، تا حدودی هم با رضایت خاطر متوجه موضوع بودند. درست است که کلیسا طبقات بالای اجتماع را با طبقات پایین پیوند می‌داد، مثلاً در کلیسای قصر، ارباب و رعیت باهم سرودهای مذهبی را می‌خواندند و در برابر نان عشاءِ ربانی باهم سر فرود می‌آوردند، ولی جور و تعدی و هرج و مرجی که سراسر اروپا را فراگرفته بود، آنها را به‌سرخوردگی بیشتر سوق می‌داد. رعایای زحمتکش مجبور بودند برای راهبان دیر و طبقهٔ اشراف چنان کار بکنند و جان بکنند که مصائب آنها امروز برای ما قابل درک نیست.

آنها در قرون وسطی متوجه شده بودند که به‌نهضتهای علنی نمی‌توان امید بست، زیرا این قیامها یکی پس از دیگری به‌وسیلهٔ مقامات دینی و دنیوی سرکوب می‌شدند. پس روستایی در اوج نومیدی به‌رؤیا پناه برد و فریادش را به‌خدایان باستانی رساند که، گرچه مطرود، ولی هنوز به‌حیات مرموز خود ادامه می‌دادند. مثلاً بسیاری از این خدایان به‌صورت کوتوله‌های افسانه‌ای (gnome) در زیرزمین پربرکت‌زندگی می‌کردند، و با آنکه کوچک و زشت شده بودند، اما کارهایشان پر از نیکی وخیر بود، فقرا را دوست داشتند و پوستشان چون پوست خود رعیتها سوخته و پر از چین و چروکه بود. و یا پری‌هایی که میان درختان و چشمه‌ها زندگی می‌کردند، پریان جنگلها و چشمه‌ها، این بانوان افسانه‌ای-که نیرومندتر و مهربانتر از بانوان اشراف‌زادهٔ قصر بودند- همان بانوانی که وقتی ارباب قصر برایشان تعریف می‌کرد که چگونه زنان روستایی ناچار به‌تحمل شقاوت و آزار افراد آنها بوده‌اند، از خنده روده‌بر می‌شدند. (تصویر ۱۱۴)

قیامهای اولیه عدم رضایت توده‌ها را از کلیسا نشان داده و ثابت کرده بود که آنها آماده‌اند جانشان را در راه مبارزه برای یک تغییر و تحول فدا نمایند. کلیسا و حکومت برای دفاع از یک جامعهٔ استوار و بی‌جار و جنجال متحد می‌شدند و قیامها را یکی پس از دیگری سرکوب می‌کردند. ولی میل شدید به‌تغییر و تحول دست از سر زحمتکشان برنمی‌داشت. در قصه‌های پریان، دگرگونی و تغییرشکل



تصویر ۱۱۴: تصویری از جادوگران در روز سبت

عنصر اصلی شگفتی و معجزه است: کدو تنبلی به‌شکل کالسکه درمی‌آید، لباسهای مندرس به‌جامه‌های فاخر و پر زرق و برق تبدیل می‌شوند و یک تکه نان خشک به‌غذایی مطبوع و عالی مبدل می‌شود.

عجوزه‌ای که گوشت انسان می‌خورد در یک خانهٔ آب‌نباتی زندگی می‌کند، این ساحره کسی جز همان کاهنهٔ دروئیدی* باستانی نیست که در معبد جنگلی خود بسر می‌برد و مراسم و آیین قربانی انسانها را به‌جا می‌آورد؛ جایی که هواخواهانش برای تقدیم غذا نزد او می‌شتابند.

دین باستانی در افسانهٔ پریان احیا شده بود و علیرغم تأکید کشیشان که اینها همه اغفال و وسوسه شیطان است، روستائیان به‌آن پناه آورده بودند.

خدایان باستانی برای این مردم زحمتکش مناسب‌تر از خدای جدید، یعنی آن خدایی بودند که نمایندگانش اربابان سخت‌گیر و نمادشان ریختن خون و بردن رنج بود.

ساحره‌ای نزد دولانکر اعتراف کرد که شیطان او دو چهره دارد، یکی در جلو و یکی هم پشت سر و قاضی دانشمند هم می‌افزاید: «درست مثل رب‌النوع یانوس» که البته کاملاً حق با اوست.

جادوگر دیگری گفته بود که شیطان فاسقش شکل یک بز نر با چهرهٔ انسان را دارد. این هم چیزی نیست جز همان «پان» قدیمی.

پس از آنکه شیطان نیروی خود را مستقر کرد تمام یادگارهای دین باستانی و سرگرمی‌های رعیتها وحتی ساده‌ترین و بی‌ضررترین داستانها به‌صورت کاری شیطانی درآمدند. زنانی که افسانه‌های قدیمی را می‌دانستند و با سنتهای جادویی آشنایی داشتند، تبدیل به‌جادوگران و یا چنانکه قصه‌های قدیمی آنها را می‌نامند،

---

* Druidism = دین اقوام ملت در بریتانیا و گل بوده است. واژه دروئید معمولاً با ریشهٔ کلمه‌ای به‌معنای «درخت بلوط» مربوط می‌شود، چون این درخت نزد آنها مقدس بوده است. تعلیمات این دین جاودانی روح و تناسخ در کالبد جدید بود. آیین دینی آنها بریدن شاخه‌ای از درخت بلوط مقدس با کارد طلایی بود. تصور می‌رود در آیینهای خود انسان هم قربانی می‌کردند.

پری‌های خبیث و بد شدند.

گردهم‌آیی‌های جشنهای دروئیدی در شب روز اول ماه مه، جشنهای باکوس خدای شراب و دیانا مبدل به‌سبت جادوگران شدند. و جارو که نمادی از اجاق مقدس به‌شمار می‌رفت، با حفظ مفهوم خاصیت جنسی خود به‌صورت یک آلت و ابزار شیطانی درآمد.

آیین‌ها و مراسم شهوت‌انگیز باستانی که به‌منظور تحریک باروری طبیعت انجام می‌شد، از آن پس به‌عنوان تجلی شهوت نفسانی ممنوع به‌شمار رفت.

ارضاء بی‌قید و شرط شهوت که بازماندهٔ رسوم سادهٔ اجتماعی و بسیار قدیمی‌تر از عهد عتیق بود، در نظر قضات و دادگاه ها، تخلف از مقدس‌ترین قوانین محسوب می‌شد. ولی نگرش و احساسات روستاییان نسبت به‌این سنتها کاملاً متفاوت بود. اربابانشان به‌آنها آموخته بودند که غیرت و حسادت را فراموش کنند، چون زنان و دختران روستایی هروقت ارباب میلش می‌کشید مورد لطف و مرحمت او قرار می‌گرفتند و دهقان که همهٔ افراد مجامع شبانه را همگون و برابر با خود می‌دید، آماده بود در آنچه خود دارد، آنها را شریک نماید. احساس او همان احساسی بود که مردم جزایر دریای جنوب داشتند و دارند. این نه هرزگی بود و نه انحراف بلکه، تنها یک سنت ساده و بی‌آزار ابتدایی به‌شمار می‌رفت. او در گردهم‌آیی سبت آزاد بود آنچه که میل دارد انجام دهد، و پس از یک عمر ترس و محرومیت این محافل نوعی شأن و مقام و احساس آزادی به‌او می‌داد. اینجا جایی بود که او می‌توانست بدون دخالت کلیسا که می‌خواست حتی عواطف و احساسات انسانی را هم کنترل نماید، خود را غرق در هیجان کند.

روستایی با خود می‌اندیشید، اگر این شیطانی است پس من به‌شیطان خواهم آویخت.

سبت و جادوگر به‌آن دلیل وجود داشت، که مردم معاند و مخالف کلیسای رسمی در اروپا وجود داشتند و گرچه تحت‌فشار، به‌خدایان مغلوب گذشته، برادران

تحت‌ستم خود متوسل شده بودند. امروزه باکمی بررسی در حقایق پی می‌بریم که دین جدید در اروپا بیگانه و ناسازگار بود، در حالی‌که سنت‌های روستایی همیشه ریشه در همان خاکی داشتند که در آن زنده مانده بودند.

بزرگترین دلیل این اکراه و انزجار از این احساس نشأت می‌گرفت که دین جدید یک چیز بیگانه بود و از سرزمینی دوردست و خارجی - یعنی از شرق - به‌آنجا رسیده بود.

در عصر خود ما، وقتی ملتی که بیش از هزار سال است مسیحیت را پذیرفته، سنتهای پاگانی و باستانی را احیا می‌کند تا شهروندانش بستگی خود را با خاکی که نیاکانشان در آن زیسته‌اند فراموش نکنند، می‌توان گفت آن بیزاری قدیمی هنوز وجود دارد.

نتیجهٔ زجر و شکنجه، بروز مقاومتها و ظهور رهبرانی برای این مقاومتها بود و شیطان که نمایانندهٔ طبیعت، آزادی و انزجار از نظم تحمیلی بود به‌هیئت یک چهرهٔ سیاسی درآمد. و جادوگری هم از نظر قانونی که هم توسط کاتولیکها و هم پروتستانها و رهبران حکومتی وضع شده بود، به‌یک گناه درخور کیفر و مجازات تبدیل شد.

هرجا صدای آزادی‌خواهی برمی‌خاست و یا اندیشه‌ای بکر ابراز می‌شد، فرمانروایان آن را به‌حساب شیطان می‌گذاشتند و جزءِ اعمال شیطانی می‌دانستند.

در قرون وسطی و زمانی که نظام آرمانی هنوز دست‌یافتنی به‌نظر می‌رسید، آزار و شکنجه جادوگران ظاهر نرم‌تری داشت، ولی بعدها با نظم درهم‌ریختهٔ اجتماعی که روزبه‌روز اوضاع آن بدتر می‌شد، نومیدی فرمانروایان هم از نحوه دفاعشان از دین و حکومت به‌اثبات رسید، به‌طوری که جادوگرسوزی تاحد محافل عیاشی و میگساری زشت و زننده تنزل یافت.

این درست است که اقتدار مطلق کلیسا در حال تزلزل بود ولی دین تحول‌یافته هم نمی‌توانست مجازات ساحره‌ها را به‌تعلیق درآورد.

کالوینیسم یا عقاید و نظریات ژان کالوین* هر نوع شادکامی را گناه می‌دانست. و در اسکاتلند که پیرو این نظریات بود قضات دادگاه‌ها با اشتیاق بیشتری کار خود را پیش می‌بردند.

اما این آرمانهای سخت‌گیرانه علیه جاذبهٔ فزاینده‌ای که طبیعت بر افکار اعمال می‌کرد، دست به‌جنگ مغلوبه‌ای زده بود. گرچه غور و بررسی در چیزهای طبیعت نخست با ترس و تردید توأم و راهنمایی‌ها در این مورد اندک بود، ولی به‌زودی دنیای تازه‌ای گشوده شد که ساحره‌ها را با گیاهان شفابخشی که می‌شناختند و درمانهای ساده و آشنائی که می‌دانستند می‌توان از پیش‌گامان آن نامید.

* Jean Calvin = ژان کالوین پیشوای نهضت مذهبی و رفرم فرانسه، کرسی پادکاله در استان بولونی (۱۵۶۴ـ۱۵۰۹). وی مبلغ اصول عقاید «رفرم» در فرانسه و سوئیس بود. کالوین در ژنو اقامت گزید (۱۵۴۱) و در آنجا جمهوری دینی (پروتستان) تأسیس کرد و همانجا درگذشت. کالوین موجد فرقه‌ای است که به‌نام خود او کالوینیسم نامیده شده و پیروان او را کالوینیست گویند. افراد این فرقه که جزء پروتستانها محسوب می‌شوند، دارای روح دموکراتیک و مخالف با کلیهٔ مراسم و آداب مذهبی معمول در مذهب کاتولیک هستند. پیروان این فرقه در هلند، سوئیس، فرانسه، مجارستان و شمال انگلستان سکونت دارند. (فرهنگ معین)

Ein erschröckliche geschicht/ so zu Derneburg in der Graffschafft Reinstein/ am Hartz gelegen/ von dreyen Zauberin/ unnd zwayen Mannen/ In etlichen tagen des Monats Octobris Im 1555. Jare ergangen ist.



تصویر ۱۱۵: سه ساحره زنده‌زنده در آتش سوزانده می‌شوند

ساحره

پیر دولانکر (Pierre de Lancre) (وفات سال ۱۶۳۰) در اثری دربارهٔ بی‌ثباتی و بی‌وقایی فرشتگان شریر و دیوها شرح مفصلی در مورد وقایع سبت جادوگران دارد. پیر دو لانکر مطالب کتاب خود را از ساحره‌های متهم به‌دست آورده. در سال ۱۶۰۳ میلادی عرضحالی در پارلمان برد و مطرح شد که از افزایش ناراحت‌کنندهٔ ساحره‌ها در نواحی بایون و لابور (Labourd) شکایت می‌کرد. (تصویر ۱۱۵) پیر دو لانکر مأمور تحقیق در این موضوع شد و الحق که از عهدهٔ کاری چنین ظریف بخوبی برآمد. بین سالهای ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰ زندانها انباشته از ساحره‌هایی بود که به‌وسیلهٔ مشاور شاه متهم شده بودند. دولانکر ادیب و حامی هنرهای زیبا همهٔ این وقایع را با دقت و ریزه‌کاری نوشته و گزارش کرده است. در دیباچهٔ این اثر شعری به لاتین وجود

دارد که دوست و همکار دولانکر، ژان داسپانیه آن را در مدح کار او سروده است.

هدف این رساله قبل از هرچیز اثبات این مطلب است که دادگاه‌های ساحره‌ها «از هر دولت امپراتوری، کشور پادشاهی و یا جمهوری دیگر قانونی‌تر و تشریفاتی‌تر برگزار شده است».

ظاهراً شکل و اسلوب محاکمات برای دولانکر جالب‌تر از خود جرمهای مورد دادرسی بوده است. ولی این تنها ظاهر قضیه است زیرا مشاور شاه به‌شدت شیفتهٔ حرفها و جوابهای زنان متهم بود. آنها هم برای خوشایند این قاضی مشتاق و کنجکاو تا می‌توانستند به‌اعترافاتشان شاخ و برگ بیشتری می‌دادند، هرچند این روش هم باعث نجاتشان از چوب اعدام نمی‌شد ولی لااقل قدری آن را به‌تأخیر می‌انداخت، زیرا بنا به‌تصمیم و رأی دولانکر فقط شرکت در مجامع سبت برای صدور حکم اعدام کافی بود. دولانکر کتاب خود را با تصویری آراسته است که در آن تمام تشریفات مجامع شبانه به‌نمایش درآمده (تصویر ۱۱۴). وسط تصویر را دیگ بزرگی اشغال کرده که زنان شریر جوشانده‌های زهرآلود خود را در آن می‌پزند. در میان بخار مهوعی که از دین برمی‌خیزد، زنان جادوگر، شیطانها، دیوها و حشرات نفرت‌انگیز دیده می‌شوند. در سمت راست ضیافتی برپاست و بانوانی از طبقات مختلف اجتماعی باهم سر یک میز نشسته همراه شیطانها مشغول خوردن آن غذای مخوف یعنی نوزاد پخته هستند. در سمت چپ بچه‌ها قورباغه‌هایی را تماشا می‌کنند که برای تهیه سم در دیگ جوشانده انداخته خواهند شد. دولانکر می‌گوید که این سم برای مقاصد گوناگون به کار می‌رود، و آن آب سبزرنگ یا روغنی است که وقتی به‌لباس قربانی مالیده شود می‌تواند او را از پای درآورد. نوع پودری آن هم بسیار کارگر است و بچه‌ها از همان آغاز طرز تهیه و پختن این مخلوطها را می‌آموزند.

ساحره‌ای به‌نام ریواسو مواد و طرز ساخت آن را چنین فاش کرده است: «یک گربهٔ پوست‌کنده، یک قورباغه، یک مارمولک و یک افعی را روی زغال گداخته می‌گذارند تا خاکستر شوند.» وقتی کرمهای نیش‌دار ظاهر شدند، سم آمادهٔ استفاده

است. بنا به‌اعترافات دختری به‌نام اندروژنیا از این مرهم ساحره‌ها می‌توان برای روغن‌کاری چفت درها استفاده کرد. دخترک اقرار کرد در واقعه‌ای که در سال ۱۵۶۳ میلادی در ژنو به‌وقوع پیوست و چنانکه ژان بودن گزارش کرده است، همهٔ ساکنین یک خانه کشته شدند؛ جنایت با همین سم انجام شده بود. این گرد شیطانی بیشتر برای مسموم کردن محصولات کشاورزی، میوه‌ها و گندم‌زارها به‌کار می‌رفت. دولانکر می‌گوید: «در لابور، آنها این گرد را می‌پاشند و به‌زبان باسک می‌گویند: این برای گندم، این برای سیب» و در مورد انگور می‌گویند: «تو نه به‌شکل میوه که به‌شکل گل خواهی روید.»

در تصویر دولانکر پشت سر بچه‌ها گروهی زن و مرد همراه شیطانها به‌تماشا ایستاده‌اند که همگی از طبقات مرفه و بالای اجتماع به‌نظر می‌رسند. در پشت و زمینهٔ تصویر شش ساحرهٔ برهنه با موزیک یک ارکستر زنانه مشغول رقص قدیمی سارونا هستند. در سمت راست و پشت سر آدمخواران سورچران، چند زن و شیطان دور یک درخت، رقص دیگری را اجرا می‌کنند. کمی آن‌سوتر موجودی وهمی سوار یک بز چهارشاخ است. شیطان بر تخت نشسته و ملکه و شاهزاده‌خانم سبت در دوسوی او قرارگرفته‌اند. ساحره‌ای زانوزده و همراه شیطانی که بال پروانه دارد، کودکی را به‌او تقدیم می‌کنند. (تصویر ۱۱۶)

حتماً دولانکر جزئیات این تصویر را از ساحره‌های لابور شنیده و اطمینان می‌دهد که آنها آزادانه و بدون هر نوع شکنجه اینها را تعریف می‌کردند. بدون شک این زنان نگون‌بخت، اعتراف داوطلبانه را به‌عذابهایی که قوانین قرن شانزدهم برای گرفتن اقرار و کشف حقیقت تجویز کرده بود، ترجیح می‌دادند. حتی بعضی‌ها در تعریفهای خیالی از یکدیگر پیشی می‌گرفتند و گاهی هم ماهیت این جوابها چنان است که نمی‌توان آنها را بازگو کرد. ولی ذکر چند نمونه از اشارات مشاور شاه کافی است که جو غیرواقعی و سادیسم حاکم بر دادرسی‌ها و اعدامها را مجسم کنیم. دولانکر با شگفتی از ساحره‌ای به‌نام دتسیل یاد می‌کند که هنگام اعدام اجازه نداد



تصویر ۱۱۶: شیطان عاشق‌پیشه

جلاد که «جوان خوش‌سیمایی» هم بود از لبان او «بوسهٔ پوزش» برباید. «او نمی‌خواست په‌لبهای زیبایش که بارها بر پشت شیطان بوسه زده بودند، بی‌حرمتی شود.»

در جای دیگری دولانکر دربارهٔ دختر پانزده شانزده ساله‌ای نقل می‌کند که پس از اعتراف کامل و با این ادعا که می‌تواند زنان و مردان جادوگر را از روی نشان شیطان شناسایی کند، مورد عفو قرار گرفت. او را مأمور بازرسی بدنی زنان و مردان کردند و دختر خبیث چه انسانهای خوب و بیگناهی را که به‌دست جلاد نسپرد. و در جای دیگر با رضایت خاطر یک اعدام دسته‌جمعی در اسپانیا و اجرای حکم دادگاه و مجازات سوزاندن در ملأعام را با آب و تاب و جزئیات کامل شرح می‌دهد. دادگاه تفتیش افکار پرطمطراق اسپانیایی او را شدیداً تحت‌تأثیر قرار داده بود، به‌طوری که نهایت سعی خود را کرد تا ناحیهٔ لابور را هم «اصلاح» کند.

اگر تصور کنیم دولانکر در زمان خود یک استثنا به‌شمار می‌رفت، دچار اشتباه بزرگی شده‌ایم. مسئلهٔ جادوگران علم و حرفه‌ای را به‌وجود آورده بود که گروه‌های زیادی از دانشمندان به‌آن روی آورده بودند، آنها جاهل، بیسواد و بی‌خبر از قانون نبودند، برعکس همه نمونه‌های بارزی از علم و دانش به‌شمار می‌رفتند. مثلاً ژان بودن که هیچ روشی را در محاکمهٔ جادوگران بد و زشت نمی‌دانست، خود یکی از قدرتمندان مورد اعتماد در حقوق بود.

آنچه تا حدی باورنکردنی به‌نظر می‌آید، سعهٔ نظر و آزادمنشی ژان بودن در طول حیاتش است که در شب سن‌بارتولومه به‌قیمت جانش تمام شد. در قضیهٔ کشتار دسته‌جمعی پروتستانها در پاریس ژان بودن مجبور به‌ترک پایتخت شد چون به‌خاطر دفاع از آنها و توصیه گذشت و اغماض مورد سوءظن قرار گرفته بود. هنری بوگوئه (Henri Boguet) (وفات ۱۶۱۹) مشاور حقوقی عالی‌مقام و با شفقت بورگاندی و رئیس دادگاه سن‌کلود، در مسئلهٔ جادوگران بسیار بی‌رحم و سنگدل بود. او در رسالهٔ «بحثی دربارهٔ جادوگران» تعصب شدید و شقاوت مبهوت‌کننده‌ای

از خود بروز می‌دهد. این کتاب که لااقل یازده بار چاپ و منتشر شد، برای مدتی طولانی اثر مورد اعتماد پارلمانها و ضابطین عدلیهٔ فرانسه بود. و مجموعه‌ای است از جزئیات مخوف، مضحک و زننده و شرم‌آور. بوگوئه ششصد حکم مرگ را در مورد جادوگران صادر یا تنفیذ کرده است.

نیکلاس رمی (Nicholas Rémy) (۱۶۱۲-۱۵۳۰)، پس از احراز چند مقام مهم حقوقی، سرانجام به‌عنوان منشی شارل دوم دوک لورن منصوب شد و یک سال بعد به‌عضویت دادگاه عالی نانسی درآمد. رمی آثار باارزشی همچون تاریخ لورن به‌جای گذاشته است. با وجود این، مشهورترین و یا شاید بدنام‌ترین اثر او رساله‌ای‌ست به‌نام "Demonolatry"، مجموعه‌ای حجیم از محاکمات جادوگران و نتایج حاصله از آن. در این کتاب رمی همهٔ معلومات خود را از افسونهای جادویی، اوراد و طلسمها و محافل سبت و صدها مطلب دیگر در مورد جادوگران ارائه کرده، که این همه از اعترافات محکومیت در طی محاکمات جمع‌آوری شده‌اند.

حکم اعدام نهصد ساحره را به‌این مرد دانشمند نسبت می‌دهند، که اگر این عدد را بر پانزده سال خدمت او تقسیم کنیم، میانگین آن یک اعدام در هفته خواهد بود.

ذکر همین چند نمونه کافی‌ست تا تناقض آشکاری را که بین فضل و کمال این عالمان با شقاوت و تعصبشان وجود دارد نشان دهد و مشکل سازش دادن این تضادهاست. برای حل این مسئله دو امکان به‌نظر می‌رسد: یکی آنکه اصلاً جادوگری وجود نداشته و قضات آدمهای موحش و ابلهی بوده‌اند، و دیگر آنکه جادوگران بوده‌اند و قضات هم به‌وظیفهٔ خود عمل کرده‌اند. هردوی این تعاریف سفسطه‌آمیز و نادرستند.

جادوگر به‌آن مفهومی که شکنجه‌گران و قضات تلقی می‌کردند، وجود نداشت. آنها نمی‌توانستند با چوب جارو پرواز کنند یا توفان تگرگ به‌وجود آورند، جوشانده‌های مار و قورباغه‌ای هم که تهیه می‌کردند چندان سمی نبود. با وجود این جادوگران و مجامع سبت عملاً وجود داشت که مردان سرشناس و مهمی همچون

ارل بوثول در آن حضور می‌یافتند.

از آن گذشته احکام صادره از سوی دادگاه‌ها مغایر عقیدهٔ مردم نبود، برعکس با نگرش و نظریات همگانی کاملاً مطابقت داشت. علاوه بر این اعتقاد به‌وجود جادوگران با ایقان به‌اینکه باید آنها را نابود کرد یکی از موارد نادری بود که تمام طبقات اجتماع قرن شانزدهم ـ از دهقانان شورشی گرفته تا اربابان محافظه کار قلعه‌ها و قصرها، کاتولیک‌ها و پروتستانها، قضات حکومتی و روحانی ـ را باهم متحد می‌کرد.

یان فرگوسن (Ian Ferguson) فیلسوف مدرن امروزی، کوشیده است تا محسنات اعدامهای بی‌پروای جادوگران را نشان دهد. او مدعی است که بدون خونریزی و اعدام که نتیجهٔ یک تلاش معنوی‌ست پیشرفت بشری امکان‌پذیر نمی‌بود. فرگوسن می‌گوید: «نتیجهٔ خونریزی، خونریزی است، اما حاصل خواب و رخوت، خاموشی و انهدام است.»

اکنون که در همین ایام با اعدامهایی روبرو هستیم که درنوع خود بسیار مخوفتر ازگذشته‌اند، نسبت به‌تدابیر و تجربیات خونین کمی محتاط‌تر شده‌ایم. زمانی بس دراز طول خواهد کشید تا دوباره ثابت کنیم که آیا تعدی و فشار و نابود کردن اقلیت‌ها، سودی ـ هرچند اندک ـ برای بیدادگران به‌بار آورده است یا خیر.

در پی یک آرمان

حضور اعضای طبقات بالای اجتماع در مجامع سبت، و تشویق این انقلابات قلابی به‌وسیلهٔ سیاستمداران برای ساحره نتایج وخیمی به‌بار آورد. عقاید متشتت و پراکنده، در اجتماعات او بیان همسانی می‌یافت. اکثر تماشاچیان ثروتمند این محافل، افرادی بودند که برای تماشای یک چیز ممنوع اشتیاق فراوان داشتند و کنجکاوی آنها نشان می‌داد که استبداد کم‌کم زمینهٔ خود را در میان همهٔ طبقات اجتماعی از دست می‌دهد.

جای شبهه نیست که فرمانروایان، بدون توجه به‌آنکه مقامات والای جامعه نیز در این فریب درگیرند خواهان ریشه‌کن کردن ساحره‌ها بودند. کسانی که نمی‌خواستند هرچیز در جای مناسب خود باشد و آنهایی را که با زنان بدکارهٔ خائن و توطئه‌گر، یکجا جمع می‌شدند باید از صفحه روزگار محو کرد.

حسادت، نفرت و آزمندی هم تا حد وسیعی در گسترش این اعدامها دخالت داشت. ولی برای توفان موحشی که قرنها سراسر اروپا را زیر و رو کرد، هیچ‌یک از این دلایل و انگیزه‌ها توضیح مناسبی به‌نظر نمی‌رسد.

خلاصه‌ای از فهرست اسامی افرادی که در مقر اسقفی وورزبورگ (Würzburg) اعدام شده‌اند می‌تواند روشنگر مطلب باشد:

نوبت ششم، سوزاندن شش نفر:

پیشکار مجلس سنا، به‌نام گرینگ

خانم کنزلر پیر

همسر چاق خیاط

آشپز آقای منگودورف (زن)

یک غریبه

یک زن غریبه

نوبت هشتم، سوزاندن هفت نفر:

یک سناتور به‌نام بوناخ، چاق‌ترین مرد وورزبورگ

پیشکار شماس کلیسای جامع

یک بیگانه

یک چاقوتیزکن

همسر مأمور وصول مالیات

دو زن غریبه

نوبت یازدهم، سوزاندن چهار نفر:
شوارت، از گروه هم‌سرایان کلیسای جامع
کدبانوی خانهٔ زنسکر
همسر ستایکر
سیلبرهانس، یک خنیاگر دوره‌گرد

نوبت سیزدهم، سوزاندن چهار نفر:
آهنگر پیر دربار
یک پیرزن
یک دختر کوچک هشت‌نه ساله
یک دختر کوچکتر، خواهر او

نوبت چهاردهم، دو نفر:
مادر دو دختر فوق‌الذکر
دختر لیبلر

نوبت بیستم، سوزاندن شش نفر:
دختر گوبل، زیباترین دختربچهٔ شهر وورزبورگ
دانشجویی که با چند زبان آشنایی داشت، و یک موسیقیدان عالی بود
دو پسربچه از دیر، هردو دوازده‌ساله
دختر کوچک استپر
زنی که دروازه‌بان پل بود

نوبت بیست و پنجم، هفت نفر:
دیوید هانس، عضو انجمن کشیشان نیو می‌نیستر

ویدنبوش، یک سناتور
همسر صاحب مسافرخانه و میکدهٔ بوم‌گارتن
یک پیرزن
دختر کوچک فالکن برگر که به‌طور انفرادی اعدام و در تابوت سوزانده شد
پسر کوچک ناظر شورای شهر
واگنر، کشیش کلیسای جامع، زنده سوزانده شد

نوبت بیست و هشتم، شش نفر:
همسر کنرتس، قصاب
نوزاد دکتر شولتز (دختر)
یک دختر کور
شوارتز، عضو انجمن کشیشان هاخ
اهلینگ، یک کشیش
برنهارد مارک، کشیش کلیسای جامع

نوبت بیست و نهم، سوزاندن پنج نفر:
ویرتل، نانوا
صاحب مسافرخانه در کلینگن
همسر نانوای اوکس تاور
یک زن اشراف‌زادهٔ چاق

باتوجه به‌فهرست فوق می‌توان به‌این نتیجه رسید که قربانیان فقط به‌یک دلیل با مرگ روبرو شده‌اند: به‌دلیل آنکه اعتقاد بر این بوده است که آنها چه مرد و چه زن جادوگرند.

آزمندی نمی‌توانست غریبه‌های فقیر را به‌مرگ محکوم کند، حسادت باعث

نابودی دختر کور ردیف بیست و هشتم نمی‌شد. راستی هم این چه نفرت موحشی بود که می‌توانست کودکان معصوم را به‌میان آتش بیفکند. آیا جز این است که این نفرت از ترس یک فاجعهٔ اجتماعی اخلاقی به‌وجود آمده بود؛ فاجعه‌ای که ممکن بود همهٔ سنتهایی را که مبنای روزگار گذشته بودند، مورد تهدید قرار دهد؟

در عین حال در میان طبقات اجتماعی هم انشعابات و اشتقاقی به‌وجود آورده بود. گروهی به‌آرمان معنوی قدیمی متمسک شده بودند و امید و رستگاری را تنها در سخت‌ترین آرمانهای دینی می‌یافتند. روزه و پاکدامنی و خودآزاری و تمرکز در آنچه از بالا می‌رسد، انکار نفس و لذت و رد هر نوع خیر مادی که زمین پربرکت به‌ساکنین خود هدیه می‌کند و بالأخره نظم و انضباط و تدارک برای آخرت. با چنین تلاش فوق‌بشری، کوشش به‌عمل می‌آمد که مسیر رویدادها تغییر یابد تا آنکه دفع بلا و طاعون و نزاعها و فاجعه‌ها شود و با هماهنگ کردن همهٔ کارها در جهت جلال یگانهٔ خداوند، پدر خشمگین آسمانی راضی و خشنود گردد. اما گروه دیگر رو به‌سوی چیزی آورده بود که اجمالاً می‌توان آن را مادی‌گرایی یا «ماتریالیسم» نامید. به‌نظر آنها لذات و خوشی‌های دنیای خاکی گناه به‌شمار نمی‌رفت و فراغت و استراحت برای سلامت انسان واجب بود.

درنتیجهٔ اختراعات و اکتشافات، احتیاجات جدیدی پدیدار شدند. سرمایه‌داری توسعه یافت و صنایع به‌کار افتادند. دیگر کسی بیماری‌ها را کار شیطان نناميد، و دانشمندان که مثل ساحره‌ها مقصر قلمداد می‌شدند، تحقیقات خود را در طبیعت واقعی بشر آغاز کردند. دیگر ایامی که پاپها جراحی‌های همراه با خونریزی را منع می‌کردند سپری شده بود.

در قرن شانزدهم میلادی، فریاد همهٔ انسانهایی که حق خود را از لذات و خوشی‌ها می‌طلبیدند، رساتر شده بود و دیگر کسی رفاه را امتیاز یک گروه کوچک نمی‌دانست.

سلسله مراتب خشک و تغییرناپذیر فئودالیسم فروریخته بود. شهرها آزادی

می‌خواستند و طبقات پایین اجتماعی نخستین گامهای اندیشیدن را برمی‌داشتند و حقانیت امتیازات شهسواران را زیر سؤال می‌بردند.

دهقانان هجونامه‌ای را در روی دیوار کاخ امپراتور ماکسیمیلیان نوشتند:

آن زمان که آدم زحمت می‌کشید و حوا می‌ریسید
بگویید، شما اشراف‌زادگان کجا بودید؟

امپراتور هم بنا به‌باور راسخ خود، صادقانه به‌آنها پاسخ داد:

من هم انسانی هستم چون انسانهای دیگر
منتها این فرّ را خداوند به‌من سپرد.

در میان این آشفته بازار ساحره‌ها هم وجود داشتند. آنها چیزی بیش از یک زن خبیث بودند که می‌تواند همسایه‌هایش را نابود کند. آنها در نهایت کراهت و زشتی تجسم همان چیزی بودند که آرمانگراهای مسیحی با تمام منابع خود علیه آن می‌جنگیدند. اما همین مبارزین شیدای راه حق هم نمی‌توانستند از جریانات نوبرخاسته اطراف خود مصون بمانند. وقتی ژان کالوین دستور داد تا پزشک دانشمندی به‌نام سروه (Servet) ـ که شهامت به‌خرج داده و گفته بود، خون در رگهای انسان گردش می‌کند ـ زنده در آتش بسوزانند، بازهم تصور می‌کرد، که مطابق آرمان خود رفتار می‌کند.

طولی نکشید که جادوگرسوزی به‌صورت یک حرفه و پیشه درآمد. قضات، زندانبانان، دژخیمان، جن‌گیرها، هیزم‌شکنها، کاتبها و کارشناسان همه مشغول کار شدند، به‌طوری که اگر این محاکمات ملغی می‌شدند، نوعی بحران اقتصادی به‌وجود می‌آمد، از این رو همهٔ آنها که به‌نحوی در حول و حوش این اعدامها کسب معاش می‌کردند به‌ادامهٔ آن علاقه‌مند بودند.

راه فراری هم وجود نداشت، یعنی جادوگر باید اعتراف می‌کرد. آنها گاهی چنان از جان سیر می‌شدند که مخوفترین مرگها را به‌دفاع از خود در دادگاه ترجیح می‌دادند.

یکی از بارزترین معارضین این دادگاه‌ها، فردریخ فون سپی یسوعی (Friedrich von Spee) (۱۶۳۵-۱۵۹۱) گفته است:

«من غالباً با خود می‌اندیشم که تنها دلیل ساحر نبودن ما آن است که مورد شکنجه قرار نگرفته‌ایم و به‌حق یکی از اعضای دستگاه تفتیش افکار چه خوب گفته است، که اگر دستم به‌خود پاپ می‌رسید، وادارش می‌کردم اقرار کند که یک جادوگر است.»

کانن لوس (Canon Loas) می‌گوید: آنچه جنگ بر پا شده به‌نام آرمانخواهی را هدایت می‌کرد، تنها منافع مادی بود. وی محاکمات جادوگران را کیمیای جدیدالاختراعی می‌نامد که خون انسان را به‌طلا و نقره تبدیل می‌کند. دفاع از آرمان نمی‌تواند یک حرفه باشد؛ یعنی باید دعوت الهی تلقی گردد، درحالی که قضات و شکنجه‌گران دادگاه‌های جادوگران را اکثراً پیشه‌ورانی تشکیل می‌دادند که دارای غرور یک حرفه‌ای متبحر بودند. هنگامی که ساحره‌ای بی‌جهت مقاومت به‌خرج می‌داد، جلاد از کوره در می‌رفت و درست مثل اینکه به‌شخصیت او اهانت شده باشد، دچار مالیخولیا می‌شد، و برای احتراز از خفت ترجیح می‌داد محکوم زیر شکنجه بمیرد، به‌این ترتیب هم به‌عزت و شخصیتش لطمه‌ای وارد نمی‌شد و هم بار گناه مرگ محکوم به‌دوش شیطان می‌افتاد.

اما حاصلی که از وجود چنین پیشه‌ورانی به‌بار آمد، بکلی با خواست و آرمان والایی که این دادگاه‌ها در ابتدا می‌نمایاندند، مغایرت داشت. این حرفه‌ها آنچنان پردرآمد بودند که همسران جلادها خود را با جامه‌های ابریشمین می‌آراستند و سوار کالسکه‌های زیبایی می‌شدند که اسبهایی با یراقهای پرزرق و برق آنها را می‌کشیدند، البته کسی هم جرأت اعتراض نداشت!

دستیاران جلادها، در خلال شکار ساحره‌ها، شراب و آبجو و غذای زیادی مصرف می‌کردند. صورت‌حسابهایی که از میخانه‌ها به‌جای مانده همگی گواه این مطلب است. جلاد برای سوزاندن هر ساحره، حق کشتن می‌گرفت و چون مجاز نبود به‌شغل دیگری بپردازد، سعی می‌کرد از همین حرفه حداکثر استفاده را بنماید.

این دژخیمان خیلی زود راه مطمئنی برای بقا و دوام کارشان یافتند، به‌این معنا که هر محکوم در زیر شکنجه ناچار می‌شد نام همدستانش را فاش نماید و یک دادگاه منجر به‌صد دادگاه می‌شد که درواقع یک دور تسلسل شیطانی بود.

زمانی که تفریح و شادمانی گناه بود و سرگرمی‌هایی که کلیسا مجاز نمی‌دانست، راه جهنم را می‌گشودند، مراسم اعدام و سوزاندن جادوگران نوع جدیدی از اعیاد و جشنها را برای مردم به‌وجود آورده بود که در تقویمهای کلیسایی قدیمی‌تر یافت نمی‌شد.

میدان اعدام دیگر محل چوبهٔ دار و یا جای ترسناکی نبود. هر میدانگاه بزرگی که گنجایش کنجکاوان بی‌شمار را داشت، برای این منظور مناسب بود. در کنار محل سوزاندن محکومین، دکه‌های فروش اغذیه و سایر مغازه‌ها دایر بود. تسبیح، شمایل قدیسین، و کتابچه‌هایی که به‌همان مناسبت چاپ شده بود در دسترس کسانی بود که از اطراف و اکناف برای تماشا به‌شهر می‌آمدند و در ضمن سوغاتی‌های یادبود هم می‌خریدند.

گاهی در یک روز چندین ساحره و حتی صد نگون‌بخت در آتش سوزانده می‌شدند.

توده‌های بی‌شمار مردم، اشتیاق آزاردهندهٔ شیطانی خود را به‌محکومین نشان می‌دادند و آن بیچاره‌ها حتی یک مورد ابراز همدردی را در میان جمعیت نمی‌یافتند.

چنانکه شیلر گفته است مراسم این اعدامها نمایش خوفناک و در عین حال خنده‌داری بود که آیینهای قربانی باستانی را در پست‌ترین شکل آن به‌خاطر می‌آورد. یک سیرک بود.

به‌دستور دستگاه تفتیش افکار اسپانیا، به‌محکومین پیراهن شب‌نما می‌پوشانیدند و بر سرشان کلاه مقوایی شبیه کلاه اسقفان می‌گذاشتند، که تصویر شعله‌های آتش و سر انسانی که روی هیزمهای مشتعل می‌سوزد، روی آن نقاشی شده بود. (تصویر ۱۱۷).



تصویر ۱۱۷: ساحره به مرگ محکوم می‌شود

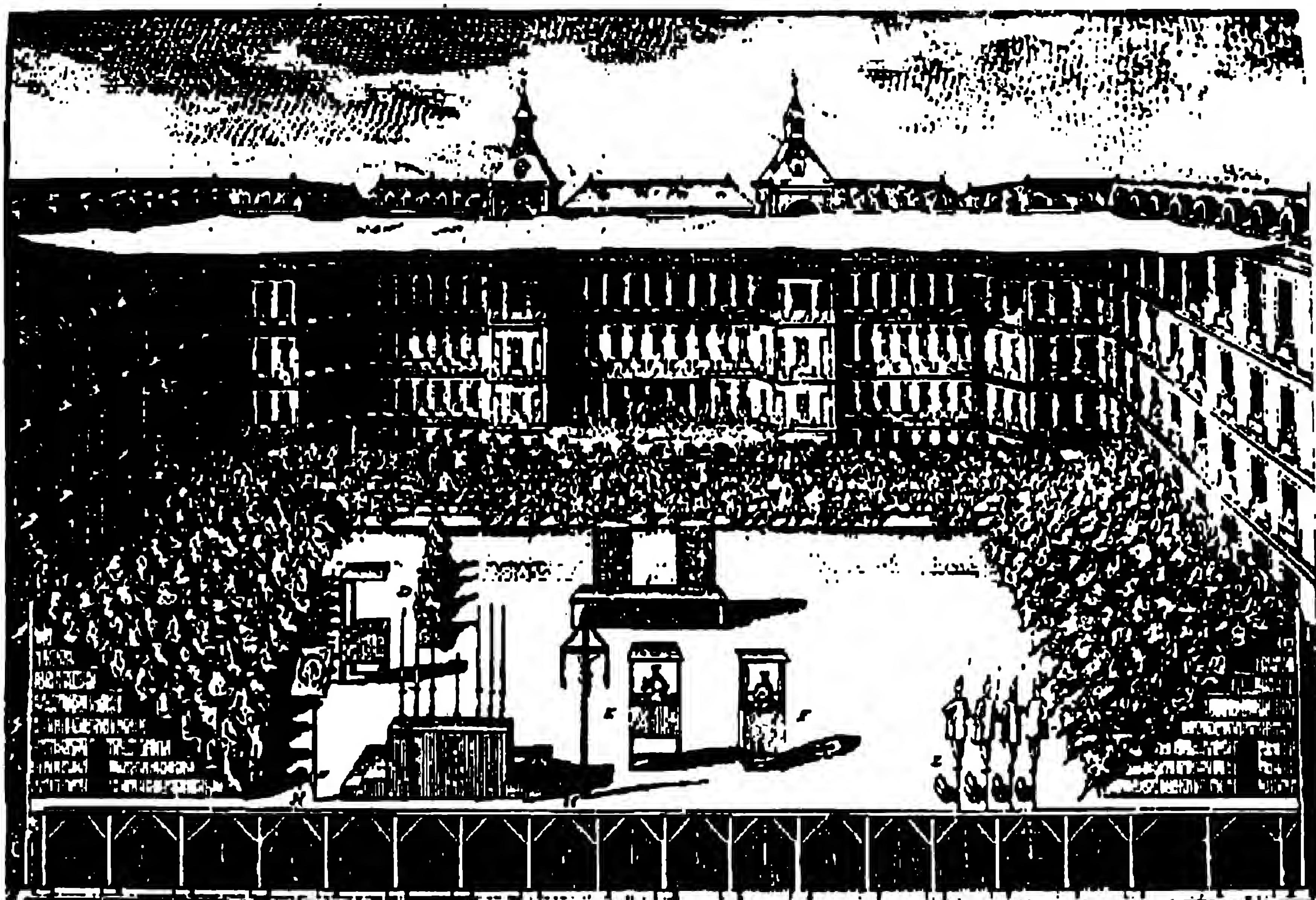
حرکت دسته‌جمعی به‌سوی آتش اعدام شبیه جشنواره‌های پاگانی بود که طی آن پادشاه دروغین را قربانی می‌کردند. هنوز هم در کشورهای ژرمنی کارناوالهایی به‌راه می‌افتد تا صورتکی که نماد زمستان است به‌آتش کشیده شود. همتای این یادگارهای باستانی دورهٔ پاگانی همان اجرای احکام دادگاه‌های تفتیش افکار یعنی سوزاندن انسانها بود، یا به‌آتش کشیدن صورتک‌های محکومینی که قبل از اعلام رأی دادگاه جان باخته بودند. عروسکهای پوشالی را بر سر دیرکی می‌زدند و به‌صحنه می‌آوردند و همراه تابوت مرده در میان تودهٔ هیزم سوزان می‌افکندند.

دادگاه‌ها معمولاً در فضای باز مثلاً بر سر بازار تشکیل می‌شد. سکو و داربستی برپا می‌کردند و برای شاه و ملکه و اشراف و اعضای دستگاه تفتیش افکار لژهای مخصوص درنظر گرفته می‌شد.

مراسم یک روز تمام ادامه می‌یافت و رأی دادگاه از سکوهای مخصوص اعلام می‌شد و محکومین مجبور بودند در میان قفسهای استوانه‌ای بایستند و به‌حکم محکومیت خود گوش فرادهند (تصویر ۱۱۸). تمام محوطه میدان را مثل سیرکهای رومی با سایبان بسیار بزرگی می‌پوشاندند تا مردم ازگرما و آفتاب در امان باشند و همهمهٔ جمعیت راکه از خشمی مقدس بر سر شوق آمده بود با تشریفاتی پر دبدبه که در کمال آسودگی اجرا می‌شد، فرومی‌نشاندند.

این جشنوارهٔ مقدس با لباسهای گوناگونی که به‌محکومین می‌پوشاندند زرق و برق بیشتری می‌یافت. بر تن گناهکاران لباسهایی از قبیل: Sanbenito، Samana و یا Carrocha می‌پوشانیدند، که جامه‌ای بود سیاه‌رنگ با نقوش شیطان و شعله‌های آتش.

اینها همه تدابیری برای تحت تأثیر قرار دادن توده‌ها بود که در پی ارضای موقت امیالشان، میل بیشتری می‌یافتند و اشتیاق هرگز فروکش نمی‌کرد. شیطان را که نمی‌شد به‌دادگاه کشید. پس رفیق شیطان مغتنم بود و همیشه جادوگرانی برای شکار یافت می‌شدند.



تصویر ۱۱۸: رأی دادگاهی (مخصوص سوزاندن شخص مرتد در ملأ عام)

پیر و جوان شاهد مناظری بودند که به‌شدت و به‌طور خطرناکی روح را می‌آزرد.

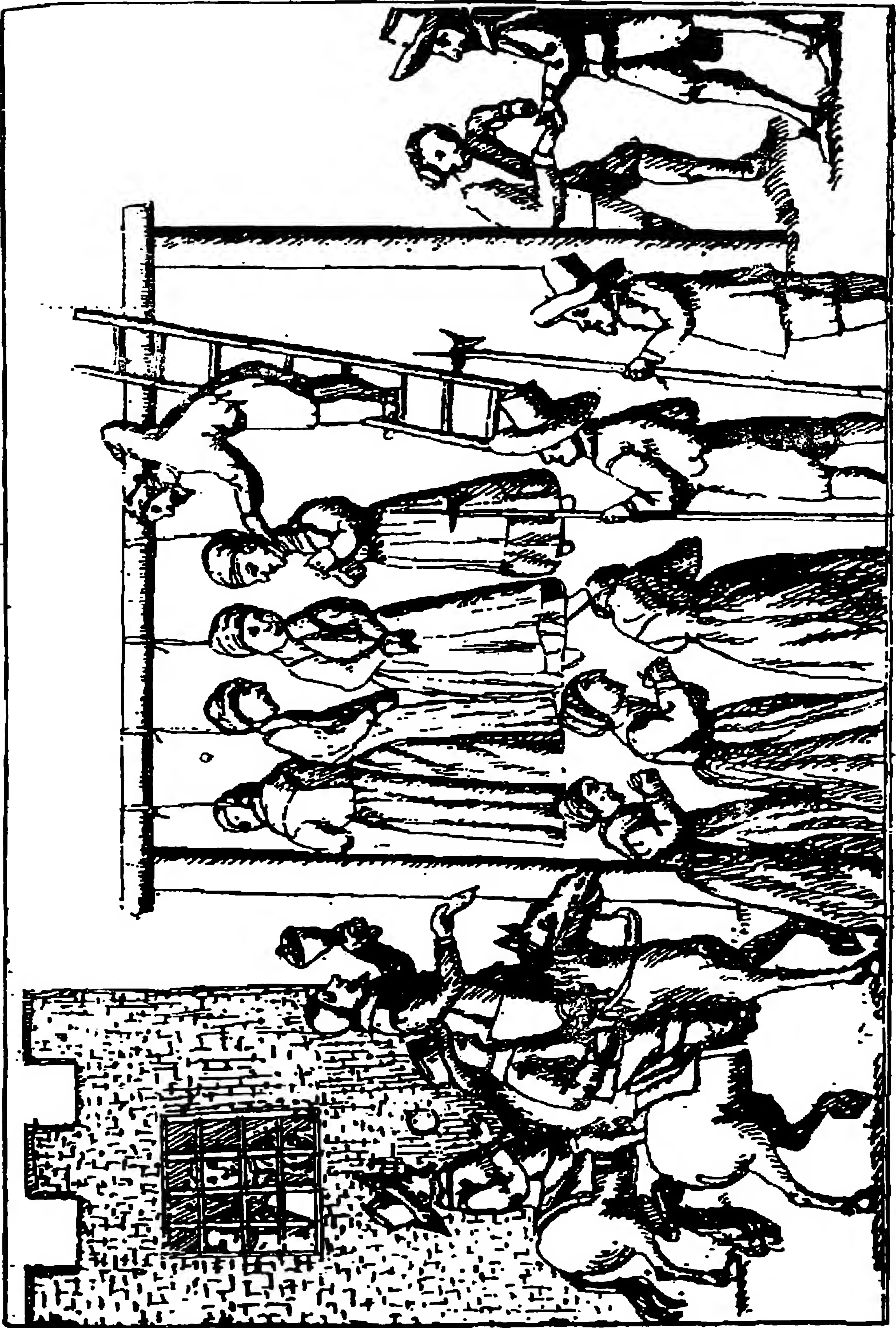
تا زمانی که آیین‌دادرسی در اختیار اولیاءِ کلیسا بود، حقانیت آن از سوی مؤمنان موردسؤال قرار نمی‌گرفت ولی وقتی قضات غیرروحانی تعصب و سخت‌گیری بیش از خود روحانیون، که در مورد مطالب روانشناختی تجربهٔ موروثی داشتند، نشان می‌دادند جای انتقاد بسیاری به‌وجود می‌آمد. و حتماً تماشاچیان هوشیاری هم بودند که در مورد حقانیت این دادرسی‌ها دچار شک و تردید می‌شدند. (تصویر ۱۱۹)

گسترش اعدام‌ها چنان صورت جدی به‌خود گرفت که قضات غیرروحانی جاهل و بی‌تجربهٔ نقاط دورافتادهٔ مملکت با مشکل روش و طرز ادارهٔ این دادگاه‌ها روبرو شدند.

در انگلستان با کشف تدبیری به‌نام «فرو کردن سوزن در بدن ساحره‌ها» مشکل را موقتاً حل کردند. در این روش معیار بیگناهی یا گناهکاری، خونریزی یا عدم خونریزی از محل فرو کردن سوزن بود، و دیگر برای اثبات گناه احتیاجی به‌دادرسی‌های طاقت‌فرسا و کسل‌کننده وجود نداشت. البته این رسم جدیدی نبود، نهایتاً اینکه در ایام قدیمی‌تر در موارد رفع سوءِظن از آن استفاده می‌شد نه تشخیص گناه. قضات انگلیسی که از کتاب کینگ جیمز به‌نام دیوشناسی (Daemonologie) (۱۵۹۹) به‌این مسئله ترغیب شده بودند، برای کشف جرم، حتی از ابتدایی‌ترین روشها هم عدول نمی‌کردند. (تصویر ۱۲۰)

سی. لسترنج ایون (C. L'Estrange Ewen) صحنه‌هایی از این نوع دادرسی را که در شهر نیوکاسل آن تاین اتفاق افتاده توصیف کرده است. فرو کردن سوزن برای اهالی شهر یک نوع تفریح بود اما برای محکومین بدبخت چه؟

«به‌محض آنکه ساحره‌یاب رسید، قضات جارچی‌های خود را به‌شهر فرستادند، و آنها زنگها را به‌صدا درآورده فریاد زدند: هرکس از زنی به‌عنوان ساحره شکایتی دارد، آن را تسلیم دادگاه کند. سی زن را به‌تالار شهر آوردند و همه را درملأ عام



تصویر ۱۱۹: به دار آویختن جادوگران در انگلستان



تصویر ۱۲۰: اتاق تفتیش عقاید

برهنه کردند و سنجاقها را در بدنشان فرو بردند و اکثر آنها را گناهکار یافتند.»

به‌یابندهٔ جادوگر برای هر زن بیست شیلینگ پرداخته می‌شد و ایون می‌افزاید که ریش آبی پس از آنکه اعتراف کرد که باعث مرگ دویست و بیست زن شده، سرانجام به‌دار مجازات آویخته شد!

سرهنگ دوم هابسن (Hobson) که خود در دادرسی مذکور حضور داشت، سعی کرد یکی از متهمین را از مرگ نجات دهد. او هنگام آزمایش «یک زن خوب و باشخصیت» اظهار عقیده کرد که متهم زن خوشنامی است و لزومی به‌آزمایش ندارد. ولی مأمور این کار که غرور شغلی‌اش از این اظهارنظر جریحه‌دار شده بود، گفت: «او یک ساحره است، چون همهٔ شهر می‌گویند که هست!... و در دم و در حضور همهٔ مردم، لباسهای زن را بالا کشید و او را تا کمر برهنه کرد...»

وقتی از خراش سنجاق خونی بیرون نیامد، رأی به گناهکاری او داد. خوشبختانه در مورد این زن هابسن می‌گوید: «من فکر کردم که ترس و خجالت باعث شده است که خون زن در یک نقطه از بدن او جمع شود.» و همین مانع از جاری شدن خون از جای خراش می‌شود. پس تقاضا کرد که یک بار دیگر زن تحت آزمایش قرار گیرد، «و از مأمور زودرنج خواهش کردم سنجاق را در همان جای قبلی فرو کند. این بار خون فواره زد، مأمور خونها را پاک کرد و گفت: «نه، این بچه شیطان نیست»!

مداخلهٔ شجاعانهٔ هابسن مأمور را مرعوب کرد و باعث نجات زن شد. خوب، همین آزمایش را در مورد دیگران هم می‌شد انجام داد، ولی کسی تصورش را هم نمی‌کرد، حتی سرهنگ شجاع ما هم جرأت پافشاری زیاد را نداشت. ابراز احساسات و دلسوزی بیش از حد، شفاعت‌کننده را هم به‌پای دار می‌کشاند. مورد دیگری را پان فرگوسن در همین زمینه نقل کرده نشان می‌دهد که پیروی از یک آرمان ممکن است به‌چه انحطاطی منجر شود.

«شخصی به‌نام آقای پاترسون به‌شهر اینورنس اسکاتلند آمد. این مرد تنها انگلستان را زیر پا گذاشته و ساحره‌ها را مورد آزمایش قرار داده بود و معمولاً او را

آقای «سوراخ‌کن» می‌نامیدند. این آقا، پس از آنکه زنها را برهنه می‌کرد، بدون هیچ دلیلی ادعا می‌کرد که نقطهٔ افسون را در بدن آنها کشف کرده... ابتدا سرشان را می‌تراشید و موهایشان را در جایی جمع می‌کرد، و بعد شروع به‌فرو کردن سنجاق در بدنشان می‌کرد... سرانجام هم معلوم شد که این پست بدذات که پول زیادی به‌دست آورده و دو مستخدم دارد، مرد نیست بلکه زنی است که خود را به‌شکل مردها درآورده و این همه خشونت و شقاوت را شیادی یک پلید فاسد و تبه‌کار به‌بار آورده است.» آیین دادرسی در دادگاه‌ها چنان قراردادی، مستبدانه و بی‌قانون و پر از هرج و مرج اجرا می‌شد که بی‌شباهت به‌همان سبت جادوگران نبود. درحقیقت، عین خوف و هراسی راکه دادرسان و دژخیمان در مورد مجامع ساحره‌ها در خیال می‌پروراندند، خود در دادگاه‌ها تکرار می‌کردند. فرو کردن سوزن در بدن جادوگران شباهت غریبی به‌نشان‌گذاری شیطان دارد. آن آبگوشت جادویی هم که متهمین مجبور بودند قبل از شکنجه بخورند تقلیدی از شام سبت بود و هرزگی و فسق و فجور و برهنه کردن و تراشیدن سر زنها دست‌کمی از رقص در برابر شیطان را نداشت.

o

هنگامی که بنا به‌امر پاپ بونیفاکوس هشتم، دو فرایار دومنیکیان به‌نامهای سپرنگر و کرامر کتابی در باب راهنمایی دادگاه به‌نام "Witch Hammer" نوشتند، خوب می‌دانستند که اعمال شر ساحره‌ها باید تحت‌عنوان کفر و بدعت‌گذاری طبقه‌بندی شود. آنها دنباله‌رو سنتی بودند که مبتکر آن‌ـ مفتش کل آراگون‌ـ نیکلاس ایمریک (Nicholas Eymeric) در سال ۱۳۷۶ میلادی کتاب پرحجمی به‌نام "راهنمای مفتشین" در این باره تألیف کرده بود. در کتاب "Witch Hammer" (مبارزه با ساحره‌ها) با وجود آنکه گفته می‌شود، این موضوعات باید در یک دادگاه کلیسایی قضاوت شود، ولی در عین حال فتوای نهی پاپ بونیفاکوس هشتم (۱۳۰۳-۱۲۹۴) که خردمندانه توصیه کرده بود محاکمات «رافضیان و جادوگران» باید «بدون سروصدا» انجام گیرد، نادیده گرفته شد. اثر ایمریک دستخطی بود که

فقط بین گروه خاصی از کارشناسان حقوق، آن هم تنها در حوزهٔ کلیسا دست به‌دست می‌گشت. ولی کتاب "مبارزه با ساحره‌ها" که نخستین بار در سال ۱۴۸۵ میلادی تألیف شده بود و بارها تجدید چاپ شد، طبعاً به‌دست همگان رسید و سر و صدای زیادی به‌پا کرد. شاید سپرنگر تصور می‌کرد که استفاده از دستگاه چاپ به‌عنوان یک وسیلهٔ مدرن تکثیر و توزیع گستردهٔ این کتاب دقیق، چشم افرادی را که هنوز از خطر حتمی جادوگری برای جهان مسیحیت غافلند، خواهد گشود. ولی خود وی بیش از همه غافل بود که مفاهیم بدعت‌گذاری و جادوگری از زمان ایمریک تغییر یافته است و هیچ نیرو و فشاری توان آن را ندارد که یک نهضت مذهبی همگانی را دفع نماید. او که می‌خواست با یک فشار هر مخالفتی را با کلیسا، در گلو خفه کند، برای مقصود و هدف خود کاری ـ یا لااقل کار زیادی ـ انجام نداد. سی سال پس از انتشار کتاب او تقریباً نیمی از جمعیت اروپا «بدعت‌گذار» شدند و حتماً در سرزمینهای مسیحی برای سوزاندن این همه «پروتستان» چوب کافی وجود نداشت.

اما زمانی که خود پروتستانها هم کتاب "مبارزه با ساحره‌ها" را به‌عنوان راهنمایی در امر تعقیب و آزار ساحره‌های برگزیدند، آشکار شد که اصلاح‌طلبی و جادوگری را نمی‌توان باهم در یک کیسه انداخت. حتی عالمان دینی دورنگرتر از سپرنگر هم نمی‌توانستند چنین چرخشی را پیش‌بینی نمایند.

محاکمهٔ جادوگران با تمام شدت و تا مدتهای مدید، هم در کشورهای کاتولیک و هم پروتستان ادامه یافت. در سال ۱۶۶۹ میلادی در یک دهکده سوئدی به‌نام «موهرا» ناگهان جادوگری شیوع وسیعی یافت. ساحره‌ها سیصد کودک را با خود به‌کوه تخیلی «بلوکولا» به‌مجمع سبت بردند. بر سر یک تقاطع فریاد زدند: «ای طلاپه‌دار، بیا و ما را به‌کوه بلاکولا ببر» و «او» در دم ظاهر شد، با کتی خاکستری و جورابهای سرخ و آبی، «او ریش قرمزی داشت با کلاهی بلند که پارچه‌های رنگارنگی بر اطراف آن بسته بود و بند جورابهای بلندی روی جورابهایش.» خلاصه

یک شیطان تمام‌عیار سوئدی. او آمد و همهٔ آنها را سوار حیوان بسیار بزرگی کرد و از فراز دیوارهای بلند و کلیساها به‌پرواز درآورد. سی و سه ساحره را که بی‌محابا همه‌چیز را اعتراف کرده بودند، در آتش سوزاندند و پانزده کودک هم به‌سرنوشت آنها دچار شدند. سی و شش تن از بچه‌ها را وادار کردند از میان دو ردیف از مردم بدوند و ضربه‌های شلاق آنها را تحمل کنند. به‌دستهای بیست بچهٔ دیگر سه یکشنبهٔ متوالی چوب زدند. و «سی و شش کودکی که قبلاً گفته شد، محکوم به‌خوردن تازیانه هرروز یکشنبه به‌مدت یکسال تمام شدند». مراسم اعدام در روز ۲۵ اوت سال ۱۶۷۰ انجام شد و کشیش آنتونی هورنک که شرح وقایع آن روز را نگاشته است، می‌افزاید که: «روز درخشان و باشکوهی بود و هزاران تماشاچی ناظر این مراسم بودند». در سال ۱۶۸۷ سه ساحره در ارندسی آلمان اعدام شدند. این سه تن عبارت بودند از: سوزانا، ایلسه و مادرشان کاترین. این کشتار با شور و شوق مذهبی و ناخوشایند پروتستانها همراه بود:

«جمعیت در راه، گاه دعا می‌خواند و گاه سرودهای مذهبی را فریاد می‌زد. آنها در برابر دروازهٔ سی‌هاوزن دایره‌وار ایستادند و سوزانا را در میان این حلقه گرداندند تا سرود مذهبی تمام شد. «خداوند، ای پدر ما، در ما بمان» و هنگامی که سر از تن دختر جدا کردند جمعیت چنین خواند: ای روح‌القدس، دعای ما به‌سوی توست. سپس نوبت ایلسه بود که او را درست به‌همان ترتیب و همراه خواندن سرود سر بریدند. و بعد کاترین را روی تودهٔ هیزم گذاشتند، زنجیری آهنین چنان تنگ بر گردنش بستند که صورتش متورم شد و به‌رنگ قهوه‌ای درآمد. سپس هیزمها را آتش زدند و همهٔ حضار ـ کشیش و بچه‌های مدرسه و همهٔ تماشاچی‌ها ـ سرود خواندند تا بدن زن تبدیل به‌خاکستر شد.» *

اوضاع در فرانسه کمی بهتر بود. در سال ۱۶۶۹ دو برادر به‌نامهای ارنول و شارل بارنوی، از افزایش ناراحت‌کنندهٔ ساحره‌ها در نواحی کوتنس، کارنتان و هی‌دوپویی، شکایتی تسلیم پارلمان روئن کردند. پانصد نفر مظنون شناخته شدند که صد نفر از

آنها کشیش بودند. موضوع داشت به‌جاهای باریک می‌کشید و آماده بود که به‌اعدامهای وسیع منجر شود. شش ماه پس از تعقیب ساحره‌ها دوازده نفر به‌طور سریع اعدام شدند. حکم اعدام سی و چهار تن دیگر تأیید شده و حتی چند نفر هم سوزانده شده بودند که لویی چهاردهم طی فرمانی این زیاده‌روی‌ها را متوقف کرد و احکام اعدام را به‌نفی بلد تا آخر عمر تخفیف داد.

پارلمان روئن اعتراض شدید خود را برای لویی فرستاد و از شاه درخواست حفظ سنتهای قدیمی را کرد. شاه با پاسخ شدیداللحنی موضوع را رد کرد و طی فرمانی دستور منع تعقیب و آزار و شکنجه را صادر نمود، که اطاعت شد.

در سال ۱۶۳۸ اعدامها در انگلستان آهنگ جدید یافت. معمولاً نوع اعدامها در انگلستان با سایر کشورهای اروپایی متفاوت و به‌طور کلی با خشونت کمتری همراه بود. مثلاً زنان را با ابزار خاصی شکنجه نمی‌کردند، منتها در معرض «آزمایش آب» قرار می‌دادند: یعنی آنها را در آب می‌انداختند اگر زنی شنا می‌کرد که گناهش مسلم بود و اگر غرق می‌شد معنایش این بود که گناهی نداشته است. معهذا، شقاوت و خشونت بیش از حد و باورنکردنی خیلی هم نادر نبود. در سال ۱۶۰۸ ارل آو مار (Mar) گزارش زیر را برای شورای سلطنتی فرستاده است:

«گرچه آنها تا آخر در انکار خود ثابت‌قدم ماندند، با وجود این با چنان سرعتی و آنقدر بی‌رحمانه سوزانده شدند، که بعضی‌ها در همان حال نومیدی و کفر و الحادی که بودند جان باختند، بعضی‌ها را هم که نیم‌سوخته از میان آتش بیرون پریده بودند دوباره به‌میان آتش افکنده شدند تا کاملاً سوختند.»

در انگلستان اکثر ساحره‌ها را دار می‌زدند، عده‌ای را هم در آتش می‌سوزاندند و عده‌ای دیگر را به «دیگ» محکوم می‌کردند یعنی زنده در دیگ می‌جوشاندند.

در اسکاتلند اوضاع دادگاه‌ها از این هم بدتر بود. در سال ۱۶۷۸ دو پیرزن از اهالی پرستون پنز قبل از اعدام، هفده نفر دیگر را لو دادند، نه نفر از این عده به‌مرگ محکوم شدند.

در سال ۱۶۷۹ در باروستونس گروهی ساحره کشف شد که به‌حضور خود در گردهم‌آیی سبت و گفتگو با شیطان و جرم‌هایی از این قبیل اعتراف کردند. آناپل تامپسون، مارگرت پرنیگل، مارگرت هامیلتون، بسی ویکار، و عدهٔ دیگری «به‌جرم زشت و ناپسند جادوگری» گناهکار شناخته و پس از «آنکه به‌تیر بسته شدند» سوزانده و به‌خاکستر مبدل شدند.

در سال ۱۶۹۶ یک دخترбچهٔ یازده ساله مستخدمهٔ خانه را در حال نوشیدن شیر از ظرف دید و تهدید کرد که کار او را به‌مادرش اطلاع خواهد داد. مستخدمه خشمگین جواب داد که «شیطان ممکن است روح را به‌دوزخ هول بدهد». دخترک در حالی‌که جیغ می‌زد دچار حمله و غش شد. طولی نکشید که پای عدهٔ زیادی به‌میان کشیده شد، که پنج نفر از آنها در سال ۱۶۹۷ اعدام شدند. یکی از محکومین به‌نام جان رید خود را در زندان دار زد. اعدام‌شدگان عبارت بودند از: یک دختر فقیر هفده‌ساله، دو دخترعموی چهارده و بیست ساله، مادربزرگ آنها و جین فولتون. بیست تن دیگر به‌کیفرهای سبک‌تری محکوم شدند. به‌این ترتیب نوشیدن یک جرعه شیر چنین فاجعه‌ای را به‌بار آورد. دخترک جن‌زده که کریستینا شاو نامیده می‌شد، بزرگ شد و نخ‌ریس ماهری از کار درآمد. او به‌کمک دوستی نخهای مشهوری به‌نام رنفریس ویر را عرضه می‌کرد. بعدها با یک کشیش ازدواج کرد و در سال ۱۷۲۵ مرد و با مرگ خویش امت کلیسای شوهرش را غرق ماتم نمود. در ایتالیا، جایی که فرایار گوازو به‌آن خوبی سنتها را احیاکرده بود، در سال ۱۶۴۶ یک دادرسی تمام‌عیار برای عدهٔ زیادی مصیبت به‌بار آورد. ثبوت جرم و گناه متهمین یک سال تمام طول کشید. دومینیکا کاملی، لوچیا کاودن، دومینیکا گرایتادی، کاترینا بارونی، زینورا کولا، ایزابلا و پولونیا گراتیادی و والنتینا آندره‌ای به‌فتوای دادگاه جنایی و کشوری استان نوگاردو محکوم شناخته شدند. حکم اعدام به‌وسیلهٔ یک جلاد اتریشی به‌نام اوبر دورفر اجرا شد.

سرجان هاول، در گزارش خود از دادگاه پن (Penn)ـ یکی از اعضای فرقهٔ کویکر

(Quaker) که در سال ۱۶۷۰ در لندن محاکمه و تبرئه شد ـ می‌گوید: «من اکنون دلیل سیاست و حزم و احتیاط اسپانیای‌ها را در تحمل دستگاه تفتیش عقاید درک می‌کنم. ما هم تا زمانی که چنین دستگاهی در انگلستان وجود نداشته باشد، نباشید انتظار وضع بهتری را داشته باشیم.» همین قاضی برجسته در ملأ عام در مورد فرمان کبیر (Magna Carta)، حافظ حقوق فردی و سیاسی افراد کشور با عبارات و لحنی درشت و خشن سخن گفت. ولی دستگاه تفتیش عقاید، نهادی کاملاً در جهت مخالف منافع انگلستان در حال گسترش بود، یعنی کشوری تجارتی که به روابط بین‌الملل و آیندهٔ مستعمرات امپراتوری، خود اتکا داشت. قضات خشک و متعصب لیسبون و مادرید هرگز نتوانستند بین بدعت‌گذاری، جادوگری، نهضت دینی و اعتقادات فردی خارجی‌ها و بین علم و جادو تمایزی قائل شوند و تا هنگامی که بر سر قدرت بودند، دست از مفاهیم قرون وسطایی برنداشتند. از نظر این قضات پروتستانها، کالوینیست‌ها، پیروان زوینگلی و پروتستانهای فرانسوی (هوگونوت‌ها) همه مرتد و رافضی به‌شمار می‌رفتند و به‌طور کلی با آنچه مغایر کلیسای مقبول عام بود، مبارزه می‌کردند.

ساحره‌ها، یهودی‌ها، متهمین به کفرگویی و توهین به‌مقدسات، متهمین به‌تعدد زوجات، بازرگانان انگلیسی، اخترگویان همه به‌زندانهای مجمع دربار مقدس افکنده می‌شدند.

در قرن هفدهم قضات مجمع تفتیش افکار اسب یک انگلیسی را که صاحبش به‌او کارهای خارق‌العاده‌ای آموخته بود، به‌تیر اعدام بستند و سوزاندند. این افکار منحط و واپس‌گرا، دلیلی بر پایان کار امپراتوری اسپانیا بود. (تصویر ۱۲۱)

فیلیپ ون لیمبورخ (Philip Van Limborch) (۱۶۳۳-۱۷۱۲) دراثر خود به‌نام "تاریخ مجمع تفتیش افکار" می‌گوید و درست هم می‌گوید که «هدف از این تفتیش مخوف افکار انسانی، حکومت مطلق جهان عقلانی است، البته بدون وجود مردم اندیشمند. برای آنکه اسپانیا را همچنان در قرون وسطی ثابت نگه‌داریم، خوب



تصویر ۱۲۱: کارشناس جادوگری

است که آنها را دوباره برقرار کنیم». درست همانطور که لیمبورخ پیش‌بینی کرده بود، مجمع تفتیش افکار همچنان با سیاست و خط‌مشی خود باقی ماند تا ناپلئون آن را از میان برداشت. سرانجام می‌رسیم به‌نیواینگلند یا قارهٔ جدید که این نوع اعدامها و مجازاتها بسیار دیر و در ملایم‌ترین شکل خود به‌آنجا رسید.

ساکنین آمریکا چنان در نقاط مختلف این سرزمین پراکنده بودند و نیازهای فوری و آنی آنقدر آنها را گرفتار کرده بود که فرصت تفریح نداشتند. شقاوتهای اعمال‌شده نیز فاقد موشکافی‌ها و نکته‌های باریکی بود که در اروپا به‌حد اعلا توسعه یافته بود. تعداد کل ساحره‌هایی که در قارهٔ جدید اعدام شده‌اند غیرقابل توجیه است. از طرفی اعدامها فاقد آن تشریفات پرطمطراقی بود که بویژه در کشورهای اروپای جنوبی به‌نمایش درمی‌آمد. در شهر سالم (Salem)* برخلاف آنچه شایع است ساحره‌ها را نسوزاندند، بلکه بنا به‌رسم معمول دار زدند. مدت کوتاهی پس از حوادث سال ۱۶۹۲ در سالم، مردم به‌عنوان فاجعه و مصیبت از آن یاد می‌کردند. اما، یک رویداد به‌راستی حیرت‌آور و در نوع خود بی‌نظیر در تاریخ محاکمات جادوگران، اظهار ندامت و اعتراف به‌گناه قاضی و هیأت منصفه دادگاه ماسوچوست است.

بخشهایی از این سند خارق‌العاده چنین است:

«ما اعتراف می‌کنیم که خود نه قادر به‌درک فریب و گمراهی مرموز نیروهای ظلمت بوده‌ایم و نه توان ایستادگی در برابر آن را داشته‌ایم... ما با تأمل بیشتر و اطلاعات بهتر، از آن بیم داریم که مبادا ندانسته و جاهلانه، آلت دست قرار گرفته باز گناه خون بیگناهانی را بر گردن خود و این بندگان خدا افکنده باشیم... از این رو بدین‌وسیله عمیق‌ترین احساسات، مراتب تأسف خود را به همهٔ مردم، به‌طور اعم (و آنهایی که از این رنجها جان به‌در برده‌اند به‌طور اخص) برای خطاهای خود ابراز

---

* Salem = سالم یکی از شهرهای ایالت ماساچوست آمریکا و یکی از مراکز مهم صنعتی است. و از سال ۱۶۲۶ تا ۱۶۹۲ صحنهٔ محاکمات جادوگران بود.

می‌داریم... فکر و خیال ما از اشتباهی که مرتکب شده‌ایم بسیار پریشان و ناراحت است... از صمیم قلب از تمام کسانی که ناعادلانه باعث رنج و آزارشان شده‌ایم پوزش می‌طلبیم و اعلام می‌داریم، با نگرشی که اکنون داریم، هیچ‌یک از ما حتی اگر دنیایی به‌ما داده شود هرگز چنین کاری را در چنین زمینه‌هایی انجام نخواهیم داد. با استدعای پذیرش این پوزش و تقاضای عفو تقصیر، با دعای خیر خود بخشش خداوند را برای این سرزمین بطلبید.

سخنگوی هیأت منصفه:	توماس فیسک	توماس پرلی (سینیور)
	ویلیام فیسک	جان پیبادی
	جان بچلر	توماس پرکیز
	توماس فیسک (جونیور)	ساموئل سایر
	جان دین	آندریو الیوت
	جوزف اولیث	اچ. هریک (سینور)

نام این افراد را نه به‌منظور آشنایی دوباره با مسئولین واقعه، بلکه با هدف ادای احترام به‌این انسانهای خوب در اینجا آورده‌ایم؛ چه، آنها با بصیرت و شرف و فروتنی خویش خدمت شایانی به‌بشریت کرده‌اند. همین ابراز ندامت و اعتراف آنها به گناه خود- چنانکه کیترج اشاره کرده است- در عین حال در دست کسانی که با متعصبین افراطی مخالف جادوگری در انگلستان مبارزه می‌کردند، به‌صورت مدرک مؤثر و بی‌نظیری درآمد. از این جهت این اعلامیه نه تنها سندی مهم در تاریخ آمریکا، که سرمشق خوبی برای همه است.



تصویر ۱۲۲: جان وایر

بحث و جدل جادوگری در ادبیات انگلیسی

چقدر طبیعی‌تر است اگر فرض کنیم که اندیشهٔ ما با تحرک و تغییرپذیری افکار آشفته‌مان می‌تواند به‌هرسو به‌پرواز درآید، تا آنکه فکر کنیم جسم ما یعنی همین گوشت و خون به‌وسیله روحی بیگانه، آن هم روی چوب جارو ما را از میان سوراخ بخاری به‌این سو و آن سو برد.

مونتانی (Montaigne)

در اواخر قرن شانزدهم در سال ۱۵۹۷ کتابی به‌نام دیوشناسی (Daemonologie) در لندن منتشر شد که بهترین تعبیرات عقاید رسمی را دربارهٔ ساحره‌ها در آن می‌توان یافت. مؤلف این کتاب کسی نیست جز اعلیحضرت جیمز اول پادشاه انگلستان. در این رسالهٔ کوتاه که به‌صورت دیالوگ تنظیم شده، فیلوماتس می‌پرسد و اپیستمون دانا پاسخ می‌دهد و شاه دیوشناس با همین مکالمات تمام مسائل مهمی را که جادوگری در آن زمان به‌وجود آورده بود، خلاصه و جمع‌بندی کرده است. کتاب مستقیماً به‌ماوقع تاخته و مؤلف بر خلاف دیگران مطالب خود را غرق در جزئیات و تفاصیل نکرده است، و تنها به‌اصول فنون ممنوعه، اجرای آنها و کیفرهایشان پرداخته. کتاب "دیوشناسی" به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفت و به‌نام و

خاطرهٔ نویسنده‌اش برای همیشه لطمه زد. گری‌لو دوگیوری (Grillot de Givry) او را موجودی خبیث نامید و خانم لون. ای. لینتون (Lunn E. Linton) در سال ۱۸۶۱ در مورد او نوشت: «نام جیمز به‌عنوان نامردی ظالم و شریر و در منتهای جبن و خودپسندی در نفرین ابدی باقی خواهد ماند.» در سال ۱۹۰۴ ترولیان (Trevelyan) شاه را به‌خاطر وضع «قانون جدید مرگ» به‌باد سرزنش گرفت و رابرت استیل نیز انتقادات مشابهی از او کرد: «در نخستین پارلمان جیمز، ماده قانونی دورهٔ الیزابت که شفقت و بخشش بیشتری داشت لغو شد.» سپس استیل می‌افزاید که مطابق قانون جدید هفتادهزار نفر اعدام شدند.

جورج لایمن کیترج (George Lyman Kittredge) که این یادداشتها از او باقی مانده است، سعی کرد تا از این شاه کارشناس اعادهٔ حیثیت نماید. او در کتاب خود به‌نام "جادوگری در انگلستان قدیم و جدید" (کمبریج ۱۹۲۷) ثابت می‌کند که بنا به‌آمار موجود (که ممکن است ناقص باشند) در مدت سلطنت کینگ جیمز تنها چهل نفر یا کمتر اعدام شده‌اند، یعنی به‌طور متوسط دو نفر در سال. بنا به‌روایت کیترج، جیمز شکاک بود، و بر قضات دادگاه نفوذ زیادی داشت، او در عین حال از دکتر جان دی (John Dee) عالم علوم مکتومه پشتیبانی می‌کرد و آدمهای رذل و جادوگران رسوایی مانند فورمن و لمب را تحمل می‌نمود. کیترج تأکید می‌کند که قانون جادوگری اسکاتلند را نه جیمز وضع کرده بود و نه آن را به‌اسکاتلندی‌ها آموخته بود. این قانون حتی قبل از آنکه وی زاده شود در آن شور اجرا می‌شد. این اعتقادات موروثی بشر است و تا صد سال پس از مرگ جیمز نیز همچنان باقی بود. بدترین دورهٔ کشتار ساحره‌ها در اسکاتلند، در مدت پادشاهی وی نبود.

جیمز در سال ۱۵۹۰ در محاکمه‌ای درگیر شد که موضوع آن متهم شدن پسرعموی ارل آو بوثول، توسل اگنس سمپسون به‌جادوگری بود. شاه در آن زمان بیش از هفده سال نداشت ولی در بازپرسی‌ها و حتی گفته می‌شود در شکنجه‌ها نیز حضور می‌یافت. از آثار جیمز پیداست که او نمی‌توانسته از چیزی جز آنچه به‌طور

سنتی درخور شاه بود حمایت کند. اندیشه‌های نو و ابداعی از توانایی‌هایی او به‌دور است و حتی کتاب دمونولوژی خود را به‌منظور رد عقاید جدید بویژه افکار جان وایر و رجینالد سکات نوشته است.

شکاکیت او نیز فقط در زمینه‌های مذهبی است و هیچ فرصتی را برای انگ زدن به‌پاپیست‌ها و بی‌آبرو کردن خرافات آنها از دست نداده است.

جیمز انسانهایی راکه در اثر جادو به‌هیئت گرگ درآمده‌اند باور ندارد اما می‌گوید که «lycanthropy» بیماری کسانی‌ست که فکر می‌کنند گرگ شده‌اند. به‌ادعای او عقاید پاپیستها در مورد قدرت صلیب که می‌تواند شیطانها را براند و باور آنها در مورد قدرت نام خداوند هردو خرافی است. او می‌گوید که آیینهای جن‌گیری ممکن است مؤثر باشند، اما مفهومی که علت این ...نهاست دروغ است. البته این نوع باریک‌بینی‌های او زیاد هم مجاب‌کننده نیست، ولی پیشنهاد او در مورد اینکه تنها افرادخوشنام می‌توانند به‌عنوان شاهد در دادگاه پذیرفته شوند، در مقایسه با روشهای فرانسوی قرون شانزدهم و اوایل قرن هفدهم، خود پیشرفتی محسوب می‌شود.

جیمز وجود کابوسهای جسمانی یا خیالی را رد کرده آن را نوعی بیماری طبیعی می‌داند. او می‌گوید که شیاطین در زمان پاپیستها بیشتر ظاهر می‌شدند ولی اکنون نادرند «زیرا ما قبلاً به‌طور فاحشی خطا می‌کردیم و این خطاها چنان سایهٔ تیره‌ای می‌گستراندند که شیطان در پناه آن، بسیار دوستانه به‌میان ما می‌آمد».

و سرانجام اینکه شیطان و بعلزبوب و لوسیفر همه یکی هستند. اینها تمام عقاید اصلاحی کینگ جیمز است. و تازه همه از ابداعات خود او نیستند. او در فصل پنجم کتاب اشاره‌ای به‌ارفاق و گذشتی دارد که خود نسبت به‌دکتر دی و سایر جادوگران قائل شده است. فیلوماتس می‌پرسد که چرا غالباً شاهزادگان و شاهان مانع کار جادوگرها نمی‌شوند و اپیستمون پاسخ می‌دهد: «رسوم بد را نباید به‌عنوان قانون بد تعبیر کرد.»

کتاب اول دمونولوژی جیمز اختصاص به «necromancy» یعنی احضار ارواح و پیش‌گویی با مرده‌ها را دارد. جادوگران بنا به‌پیمانی که با خون خود امضا می‌کنند، بر شیطان تسلط دارند و فرمان می‌دهند وقتی جادوگر مرد، شیطان این فرمان را تقبل می‌کند و به‌عهدهٔ خود می‌گیرد. شیطان آدمیان را اغوا کرده از طریق سه هوای نفسانی ـ کنجکاوی، حس شدید انتقام و آزمندی ـ به‌انجام کارهای ممنوعه وامی‌دارد. علم نجوم مجاز و حتی واجب است، اما نجوم احکامی و اخترگویی هنگامی که مربوط به‌فصول سال، پیش‌بینی هوا و درمانهای ساده باشد و اگر به‌طور محدود و معقول اجرا شوند، مجازند. ولی استخراجهای احکام نجومی در مورد حکومتها، جنگها و از این قبیل که به‌پیش‌گویی اختران اعتمادی بیش از حد تأمل می‌شود غیرقانونی و ممنوع است. همچنین «geomancy» (پیش‌گویی با خاک) و «hydromancy» (پیش‌گویی با آب)، محاسبه، قیافه‌شناسی، کف‌بینی، مطالعه و دانستن آنها مجاز است اما اجرای‌شان غیرقانونی است.

جیمز در کتاب دوم به‌مبحث جادوگری می‌پردازد. او می‌گوید که ساحره‌ها به‌شیطان دستور نمی‌دهند بلکه برده‌های او هستند و شیطان نشان خود را بر آنها می‌گذارد. کینگ جیمز نظریهٔ «وایر» را که ساحره‌ها انسانهایی مالیخولیایی‌اند، رد کرده می‌گوید: «بیماران مالیخولیایی همه لاغر، رنگ‌پریده و انزواطلبند، درحالی‌که ساحره‌ها، تنومند، ثروتمند و در امور مادی عاقل و عاشق لذات جسمانی‌اند. آنها هرنوع معاشرت اجتماعی و تفریح و خوشی قانونی یا غیرقانونی را دوست می‌دارند.

«آنها چه واقعی و چه تخیلی پرواز می‌کنند و عبادات و آیینهای مذهبی را جعل می‌نمایند.

«در برابر هر مرد جادوگر بیست زن جادوگر وجود دارد، زیرا زنان در برابر وسوسه‌های شیطانی سست‌تر از مردانند، همچنانکه در داستان حوا هم می‌بینیم که آسانتر گول مار را می‌خورد.» و ادامه می‌دهد: «آنها برای مقاصد شوم خود

پیکرهای مومی می‌سازند، شیطان سنگهایی را به‌آنها می‌دهد که باعث بیماری می‌شوند. سم جادویی یک‌سم طبیعی‌نیست، بلکه‌با قدرت شیطان ساخته‌می‌شود.

«ساحره‌ها قدرت آن را دارند که زن و مرد را وادار به‌دوست داشتن یا تنفر از یکدیگر نمایند. می‌توانند تا حدی از خداوند بخواهند طوفان برپا کنند، می‌توانند آدم را مبتلا به‌جنون نمایند، قادرند ارواح را به‌سراغ انسانها و خانه‌ها بفرستند و باعث جن‌زدگی مردم شوند.

شر جادوگران که بر گناهکاران نازل می‌شود، حکم کیفر آنها را دارد و اگر این شر بر مردم خداجویی که مرتکب گناه کبیره شده و یا در ایمان خود سستی نشان داده‌اند و یا بهترین انسانها وارد شود، برای آزمایش صبر و شکیبایی آنهاست. گرچه آدم مؤمن بیشتر مصون است اما هیچ‌کس درامان نیست، برای کسی که شیطان مجری اوامر اوست، به‌خواست خداوند هر شری ممکن است رخ دهد.

شیطان در زندان به‌سراغ ساحره‌های زندانی می‌رود، او خود را به‌شکل اجساد مردگان درمی‌آورد و در هیئت بختکهای نر و ماده ـ اینکوبوس و سوکوبوس ـ به‌سراغ زن و مرد می‌رود و با آنها می‌آمیزد. در پاسخ این سؤالِ فیلوماتس که چرا شیطان قادر است از نعش آدمهای خوب برای مقاصد پلید خود استفاده کند، اپیستمون پاسخ خود را از انجیل مرقس باب هفتم آیهٔ پانزدهم چنین نقل می‌کند: «هیچ چیز از بیرون نیست که وارد انسان شود و او را پلید سازد، بلکه چیزی است که از او صادر و خارج می‌شود.»

جیمز درکتاب سوم که آخرین کتاب اوست با تشریح گونه‌های ارواح و اشباح و لمورها* و زیم و بیم و پری‌ها و غیره بار دیگر معلومات خود را به‌رخ ما می‌کشد. او به‌تفصیل دربارهٔ اعمال زشت بختکهای نر و ماده ـ اینکوبوس‌ها و سوکوبوس‌ها ـ بحث می‌کند و می‌گوید که به‌نظر وی این موجودات خبیث در میان اقوام وحشی

---

* Lemures = به‌اعتقاد رومی‌ها اشباح شبانه‌ای بودند که وارد خانه‌ها می‌شدند و آنها را با پرتاب کردن لوبیا به‌سویشان می‌راندند. (Dictionary of the Occult)

مانند فینی‌ها، ساکنان لاپلند و اورکنی و جزایر شتلند فراوان‌ترند.

برای حصول اطمینان از ساحره بودن زنی باید از او آزمایش فروکردن سنجاق و انداختن در آب به‌عمل آید. خونریزی از بدن انسانی که کشته شده می‌تواند دلیل گناه به‌حساب آید و یا اینکه چون از چشم جادوگران هرگز اشکی نمی‌ریزد، این خود می‌تواند مدرک جرم باشد.

در فصل ششم از کتاب سوم فیلوماتس از مجازاتی که جادوگران مستحق آنند می‌پرسد:

اپیستمون: آنها باید مطابق قانون خدا، حقوق مدنی و پادشاهی و قانون ملی هر ملت مسیحی به‌مرگ محکوم شوند.

فیلوماتس: استدعا دارم بفرمایید چه نوع مرگی؟

اپیستمون: مرگ آنها سوزاندن در آتش است، اما بنا به‌قانون و رسوم هر کشوری ممکن است در مورد آن حکم صادر کرد.

فیلوماتس: آیا از نظر جنسیت، سن و مقام نمی‌توان استثنایی قائل شد؟

اپیستمون: هرگز و به‌هیچ وجه.

فیلوماتس: پس امکان ندارد که بتوان نوجوانان را مستثنا کرد؟

اپیستمون: آری، حتماً، زیرا آنها آنقدر عقل‌رس نیستند که بتوانند چنین اعمالی را انجام دهند. بدون شک کسانی که در مجمع آنها بوده و گرفتار وسوسه و توهین نشده‌اند، سن کم و جهالتشان معاف می‌کند.

فیلوماتس: می‌بینم شما هرکه را در مجمع جادوگران بوده است محکوم می‌کنید.

اپیستمون: بدون شک.

و این گفتگوی شیرین و دلپذیر چنین خاتمه می‌پذیرد:

«اصلاح جهان و رساندن آن به‌حد کمال و رهایی ما برای رسیدن به‌این کمال، شیطان را در به‌کارگیری ابزار و امکاناتش جری‌تر می‌سازد، چون می‌داند که

حکومت او رو به‌افول است.»

عقاید جیمز با نظریات رایج زمان خود وی مطابقت دارد، اما کوشش محجوبانهٔ او را برای کاستن از خشونت قضات باید نشانه‌ای از لطف و عنایت او دانست. از سویی به‌خاطر آوریم که بنا به‌دستور همین کینگ جیمز در سال ۱۵۹۷ انبوهی از ادعانامه‌ها و اعلام جرمهایی که در سراسر اسکاتلند به‌شکل یک فاجعهٔ اجتماعی درآمده بود، لغو شد. اما انتشار کتاب دمونولوژی آن هم در همان سالهای پرجنجال اسکاتلند، مغایر با این ترقی‌خواهی ظاهری او بود. از جیمز انتظار می‌رفت که لااقل با جدیت بیشتری با قضات افراطی برخورد نماید. ولی به‌نظر می‌رسد او با این کتاب بیشتر قصد تکذیب گفته‌ها و اعتراف [illegible] یش را دارد تا محقق جلوه دادن ملایمت و ارفاقش. از لابلای سطور کتاب او چنین برمی‌آید که جیمز می‌ترسیده تا افکار عمومی، پافشاری و جانبداری او را از اسکاتلند، نشانه‌ای از اتخاذ یک روش جدید قضایی در محاکمات جادوگران انگلستان، تعبیر کنند. بدون شک عقیدهٔ شاه در مباحث و جدلها وزنهٔ قاطعی به‌شمار می‌رفته و چنین مجادله‌ای، اصلاً از همان سؤالات شکاکانه‌ای که جیمز از زبان فیلوماتس می‌پرسد و پیش از آن از کتاب رجینالدسکات، "کشفیات جادوگری" که یازده سال قبل از دمونولوژی انتشار یافته بود، آغاز شده.

رجینالدسکات از شاگردان وایر بود و وایر به‌نوبهٔ خود نظریات شکاکی را از استادش آگریپا فون نتسهایم کسب کرده بود. در کتاب "بطالت علوم و فنون" اثر آگریپا، با آن عبارات سطحی و درهم و برهم و بی‌مایه‌اش جدالی مطرح می‌شود که استاد با یکی از مفتشین دستگاه تفتیش افکار شهر متس (Metz) به‌نام ساوینی داشته است. در این کتاب راجع به‌دفاعیات آگریپا از یک ساحرهٔ محکوم در شهر متس چنین می‌خوانیم:

مفتش «یک زن بیچارهٔ روستایی را به کشتارگاه خود کشانده بود»؛ با این استدلال که مادر این زن به‌جرم جادوگری سوزانده شده است. آگریپا با رد این اتهام به‌فیض و

برکت الهی به‌آیین غسل تعمید اشاره کرده می‌گوید: شیطان از ما رانده شده و ما اکنون بندگان «جدید عیسی مسیح(ع) شده‌ایم و هرکس فقط باگناه شخص خود از او جدا خواهد شد، زیرا این از حقیقت به‌دور است که کسی برای گناه دیگری دچار رنج و عذاب شود». مفتش پاسخی نداشت «و راهب سنگدل، شرمسار و ملامت‌شده در برابر همه ایستاد و پس از آن به‌خاطر بی‌رحمی‌های خود مفتضح و بدنام شد. و متهم‌کنندگان زن بیچاره در مجمع کلیسای شهر متس که تابع همین کلیسا هم بودند، مجبور به‌پرداخت جریمهٔ معتنابهی شدند». ولی قضات دادگاه، آگریپا را به‌خاطر این جانبداری متهورانه هرگز نبخشیدند. بعدا انگ جادوگری زدند و گرچه شاگردش وایر با تمام توان در دفاع و اعادهٔ حیثیت استاد کوشید، اما نام او پس از مرگش هم با همین اتهام لکه‌دار ماند.

جان وایر از حقیقت وجود حکومت دوزخی دفاع می‌کرد، زیرا به‌عقیدهٔ او شیطان جزء لاینفک دینی بوده و هنوز هم هست. ولی این دکتر برابانی گرچه به‌وجود جادوگران اذعان دارد، که حرفهای پوچ و بیهوده می‌زنند و به‌یاری شیطان عمل می‌کنند. اما تأکید بیشترش در بی‌اثری این عملیات است: «این کارها برمبنای علم واقعی نیست و تنها معلم ساحره‌ها تخیل است. آنها قادر به‌درمان و علاج نیستند اما می‌توانند با سموم خود به‌رمه آسیب برسانند. آنها همه درک خود را از دست داده‌اند، زیرا فکر می‌کنند که اوامر شیطان را به‌اجرا درآورده‌اند. آنها احمقانه باور می‌کنند که قادرند در هوا آشوب و اختلال ایجاد نمایند و توان کارهای غیرممکن دیگر را دارند. کارهایشان همانقدر عجیب است که خود آنها خنده‌دارند. آنها کافر نیستند بلکه احمقند. آنها را حتی برای نقشه‌های شریرشان نباید کیفر داد زیرا مقاصد بد و پوچ و بی‌فایدهٔ یک کودک یا یک مجنون که قابل مجازات نیست. همهٔ آنهایی که پی به‌حماقت خود برده توبه می‌کنند در هرحال باید بخشیده شوند، اما آنهایی که سرسختی نشان‌می‌دهند باید مجبور به‌پرداخت جریمه‌ای شوند که به‌فرمان پاپ مقرر خواهد شد. پس به‌هیچ وجه نباید آنها را با بی‌رحمی کشت.»

ماهیت این نظریات که در اوایل سال ۱۵۶۷ بیان شده‌اند با میانه‌روی و سازشکاری کینگ جیمز کاملاً متفاوتند. اینها نظریات و افکار پزشکی است که می‌توانست حتی با رضایت خاطر، مداوای چندین جادوگر را گزارش دهد، آن هم در دوره‌ای که قضات از سوزاندن این شوربختان به‌خود می‌بالیدند.

در آلمان سه تن از کشیشان ژزوئیت مراسم آخرین طلب مغفرت و تطهیر ساحره‌های محکوم به‌مرگ را برای نخستین بار آغاز کردند. ادم تانر (Adam Tanner) (۱۵۷۲-۱۶۳۲) و پل لیمن (Paul Laymann) (۱۵۷۵-۱۶۳۵) به‌شدت به‌قضات توصیه می‌کردند که در دادگاه‌های ساحره‌ها دقت نمایند. فردریک فون سپی (Friedrich von Spee) (۱۵۹۱-۱۶۳۱) در سال ۱۶۳۱ با نام مستعار کتابی به‌نام "Cautio Criminalis" منتشر کرد. اسقف وورزبوگ از فردریک سپی که سی سال هم نداشت پرسید که چرا موهای سرش در این سن سفید شده‌اند، و وی پاسخ داد: «از غم و غصه. در میان این همه ساحره که برای مرگ آماده کردم، حتی یکی هم گناهکار نبود.»

تعقیب و آزار ساحره‌ها از سال ۱۶۱۰ در هلند منسوخ شد و در سال ۱۶۳۲ در ژنو.

از همین‌ها می‌توان دریافت که به‌شکاکیت و ارفاق و ملایمت جیمز نباید بیش از حد بها داد، که تأیید و مجاز شمردن شکنجه سنجاق فرو کردن و در آب انداختن ساحره‌ها، خود چراغ سبزی برای شقاوتهای بیشتر بوده است. اکنون به‌رجینالد سکات برگردیم که نظریاتش شکاکیت را به‌جیمز تلقین کرده بود.

عنوان بعضی از فصول کتاب "Discovery of Witchcraft" (کشف جادوگری) می‌تواند بیانگر فکر روشن و آگاه نویسنده باشد:

۱- در باب اینکه اینکوبوس یک بیماری طبیعی است و علاج این بیماری (به‌اضافه درمانهای جادویی).

۲- در باب چهار جرم مهم که علیه ساحره‌ها عنوان می‌شود و تشریح کامل آنها

و مردود و بی‌پایه دانستن این اتهامات.

۳ـ تکذیبی بر اعترافات جادوگران، مجمع و پیمان آنها (بویژه با شیطان).

۴ـ نتیجه‌گیری از کتاب اول، که ظالمانه‌ترین شقاوتهای دلالان جادوگران و مفتشین در آن گفته شده و تقاضا از خواننده که در آن مداخه نماید.

۵ـ دربارهٔ توهمات بیهوده: چرا به‌مردم تلقین شده است که از دیو و جن بترسند و چگونه پند و موعظهٔ انجیل این ترس را تعدیل کرده است، و تأثیر واقعی معجزات در مسیحیت.

ظاهراً همهٔ نظریات اسکات شوره‌زار باریدند و بی‌ثمر ماندند و مباحثات مربوط به‌جادوگری و ساحره‌ها تا قرن هفدهم بی‌وقفه ادامه یافت. کتاب دمونولوژی کینگ جیمز در سال ۱۶۰۳ تجدید چاپ شد.

در سال ۱۶۱۶ جان کوتا (John Cotta) کتابش را به‌نام "محاکمهٔ جادوگران" منتشر کرد، وگرچه خود به‌جزم نسبت به‌جادوگری اعتقاد داشت، اما همچون جان وایر قضات دادگاه را به‌هوشیاری و احتیاط بیشتر فراخواند. در سال ۱۶۱۷ توماس کوپر (Thomas Cooper) اثر خود را به‌نام "رموز جادوگری" به‌جامعه ارائه کرد، و در آن نظریات موافق خود را با ویلیام پرکینز ـ کشیش کالوینیستی که در سال ۱۶۰۸ کتاب "بحثی در باب فن ملعون جادوگری" را نوشته بود ـ ابراز کرد

آلکساندر رابرت «کشیش و خادم کلام خدا در شهر بندری کینگزلین» در سال ۱۶۱۶ اثری منتشر کرد به‌نام "رساله‌ای در جادوگری" که مباحث آن همچون کتابهای دیگران بسیار محتاطانه بود.

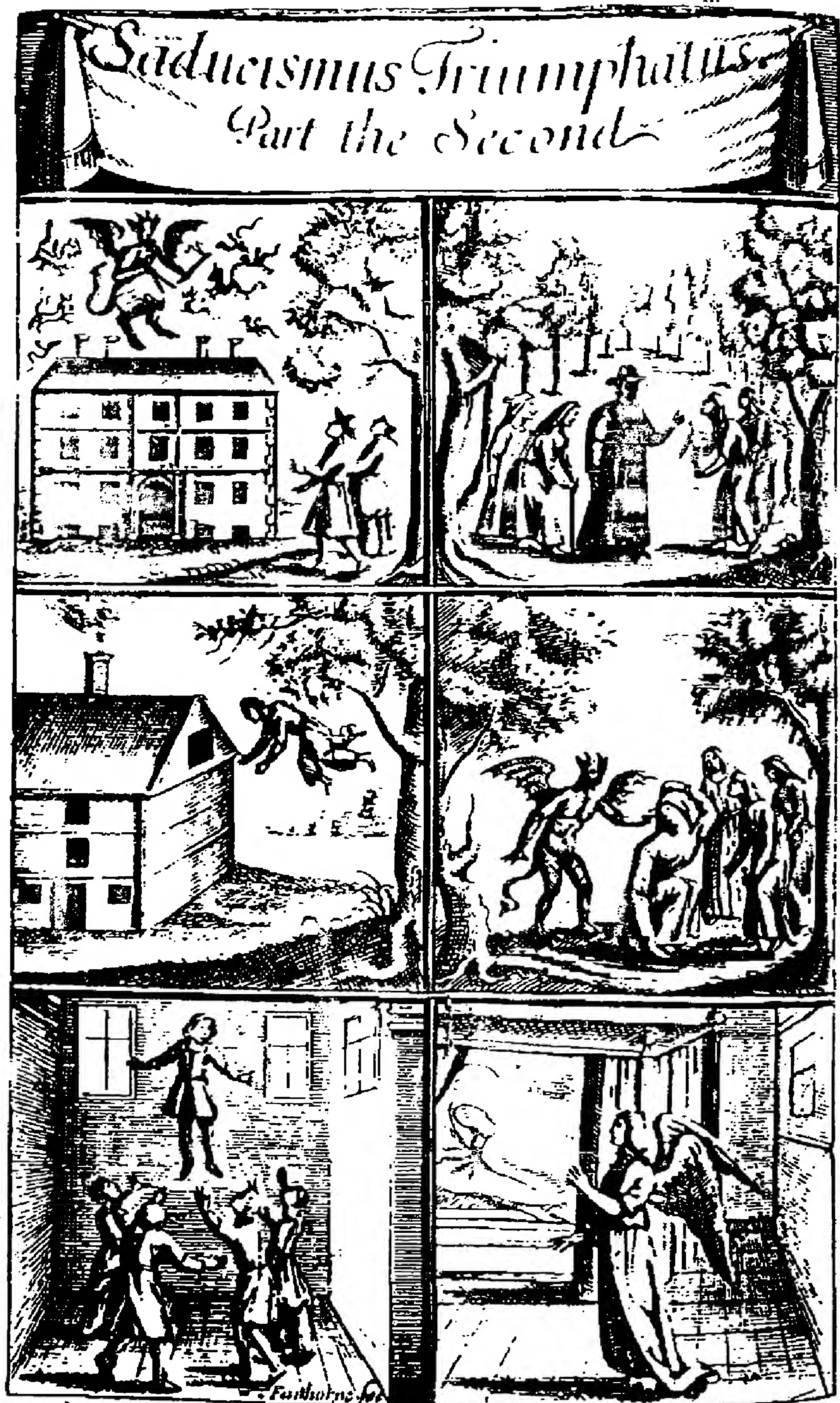
"راهنمای اعضای والامقام هیأت منصفه" اثر ریچارد برنارد، که در سال ۱۶۲۷ انتشار یافت، بسیار محافظه‌کارانه و بیانگر نظریات انگلیکانها در این مورد است.

سپس نوبت هانری مور (Henry More) رسید که در سال ۱۶۵۳ کتابی به‌نام "پادزهری در برابر کفر و الحاد" نگاشت. این پیرو حکمت افلاطون معتقد است که جادوگری نشان و گواهی بر واقعیت جهان نادیده است.

نویسندگان بسیار دیگری را هم می‌توان در این زمینه نام برد که وجود جوزف گلانویل (Joseph Glanvil) آخرین «مدافع بزرگ» اعتقاد به جادوگری در جزایر بریتانیا، بقیه را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. نظریات وی به‌عنوان عضو انجمن تازه‌تأسیس‌یافته سلطنتی و کشیش کلیسای شهر «باث» (Bath) از سال ۱۶۶۶ از ارزش چشمگیری برخوردار بوده است.

او سه کتاب دربارهٔ جادوگری تألیف کرده و اثرش تحت‌عنوان "ضربه‌ای بر پیروان عقاید صدوقی عصر جدید" در چهار جلد انتشار یافت (۱۶۶۸ و ۱۶۶۹) و در سال ۱۶۸۱ با نام "Saddicismus Triumphatus" تجدید چاپ شد. کتاب گلانویل برای آخرین بار انگشت بر نکته فریبنده‌ای نهاد و آن فن رو به‌زوال اخذ مدرک از زنان جاهل و ناآگاه برای تئوری‌های علمی بود. کتاب او به‌دو بخش تقسیم شده: بخش نخست به‌امکان موجودیت حقیقی ساحره‌ها می‌پردازد و بخش دوم اثبات این بحث است.

در دیباچهٔ کتاب دوم تصویری عاری از هنر اما بسیار الهام‌بخش وجود دارد که تجلی شیطان را در حالات گوناگون می‌نمایاند (تصویر ۱۲۳). این گراوور به‌شش عکس کوچکتر تقسیم شده: عکس نخست شیطان را همراه چند موجود عجیب و وهمی نشان می‌دهد که بر فراز بام خانهٔ شخصی به‌نام آقای مونتیسون طبل می‌زنند. سایل عکسها به‌ترتیب این صحنه‌ها را می‌نمایانند: شیطان به‌شکل یک کشیش سیاه، مردی که در هوا پرواز می‌کند، شیطان در هیئت واقعی خود بر ابروی زنی علامت می‌گذارد، نیروهای دوزخی پسر کوچک آقای مونتیسون را در هوا نگه داشته‌اند و در آخرین تصویر فرشته‌ای (یا خود شیطان؟) به‌رؤیای زنی آمده است. در مقدمهٔ کتاب گلانویل با رضایت تمام درمی‌یابیم که مردمانی وجود دارند که «با عزمی راسخ و تصمیمی تغییرناپذیر معتقدند که ساحره‌ها و موجودات وهمی همه، ناممکن، باورنکردنی، ساده‌لوحانه و مسخره‌اند». او از قبل مطمئن است که «هیچ دلیل و شاهدی برای از میان بردن تعصب شدید و پرعناد بسیاری از افراد



تصویر ۱۲۳: جلوه‌هایی از شیطان.

ثابت‌قدم و مصمم کافی نخواهد بود و خوب می‌دانم که با عیب‌جویی و نکوهش آنها مواجه خواهم شد».

اما این انتقادات و خرده‌گیری‌ها هم نتوانست مانع چاپ مکرر کتاب در سالهای ۱۶۸۳، ۱۶۸۹، ۱۷۰۰ و ۱۷۲۶ شود؛ در حالی که تا آنجایی که می‌دانیم، کتاب جان وگستاف (John Wagstaff)ـ شکاک به‌موضوع ـ به‌نام "مبحثی در مسائل جادوگری" (۱۶۶۹) هرگز تجدید چاپ نشد.

وبستر در اثر خود به‌نام "نمودی از جادوگری فرضی" (۱۶۷۷) بازهم به‌همان عقیدهٔ قدیمی متوسل شده است که بین شیطان و ساحره یک رابطهٔ جسمانی وجود دارد، و غیر از این به‌سایر موارد کاملاً شکاک است. او مسائل شمر ساحره‌ها را به‌فریب، شیادی، مالیخولیا و تخیل آنها نسبت می‌دهد. و بستر مطالبی از این قبیل را که اجنه و شیاطین خون جادوگران را می‌مکند و یا بین میراها و ارواح رابطهٔ جنسی و شهوانی وجود دارد و یا ساحره‌ها می‌توانند خود را به‌هیئت سگ و گربه درآورند و یا توفان به پاکنند، مطلقاً نفی می‌نماید.

پس از کتاب سکات هرگز کتابی که تا این حد برجسته و درخشان به‌موضوع پرداخته باشد، چاپ نشد. در اوایل قرن هجدهم، مدافعان جادوگری که احتمالاً از موفقیت کتاب گلاویل تشویق و ترغیب شده بودند، چند رساله منتشر کردند: "تاریخچهٔ کامل جادوگری" اثر ریچارد بولتون (Richard Boulton)، این کتاب داستان ناقصی از محاکمات جادوگران، ظهور ارواح و از این قبیل است.

"رساله‌ای در باب ارواح" (۱۷۰۵) اثر جان بیومونت (John Beaumont) که مونتاگ سامرز آن را کتابی استوار و بی‌نقص می‌نامد که «نشان‌دهندهٔ نظریات محافظه‌کارانهٔ مؤلف آن است». ولی بهتر آن است ما آن را کار یک بیمار روانی بدانیم، که از زنگ گوشش دایم در عذاب بود. خود وی این صدای زنگ را نشانه‌ای از حس پیش‌آگاهی می‌داند: «این نه یک چیز طبیعی، که چیزی خلاف طبیعت است. از طریق همین زنگ بود که من سالهای سال از هر خبر یا شایعه‌ای در مورد خود آگاه می‌شدم. زیرا این علامت هیچ شباهتی به‌اثر بیماری ـکه تجربهٔ آنها را هم

داشته‌ام ـ نداشت...»

کتاب "مقالات تاریخی در جادوگری" اثر فرانسیس هاچینسون (Francis Hutchinson) (۱۷۱۸). هاچینسون، قاضی عسکر اعلیحضرت و کشیش ناحیهٔ سنت‌جیمز در سنت ادموندزبرس بود، و کتاب مقدس او را به‌مدارک و شواهدی قوی علیه عقاید پوچ و باطل مجهز کرده بود. «من از همهٔ کسانی که به‌خرافات بیهوده پناه برده‌اند بیزارم، زیرا ایمان من به‌خداوند است.» (زبور داود، باب سی و یک، آیه شش)... «از کفر و افسانه‌های پیرزنان برحذر باش و به‌پرستش پروردگار بپرداز» (تیمو ثائوس رساله ۱، باب ۴، آیه ۷).

هاچینسون در این کتاب داستان زنی موسوم به جین ونهام (Jane Wenham) را با طول و تفصیل بسیار نقل می‌کند. این زن در سال ۱۷۱۲ متهم به‌جادوگری شده و بر خلاف عقیدهٔ قاضی پاول، رسماً و قانوناً در دادگاه محکوم شناخته شده بود. به‌هرحال طولی نکشید که جین مورد عفو قرار گرفت و کلنل پلامر حضانت او را عهده‌دار شد. پس از مرگ کلنل، کنتس و ارل کاوپر مقرری کوچکی برای او تعیین کردند و تا سال ۱۷۳۰ که جین جهان را بدرود گفت، این پول به‌وی پرداخت می‌شد.

پس از محاکمهٔ این زن، نوشته‌ها و مقالات متعددی دربارهٔ جین ونهام مانند سیل سراسر انگلستان را فراگرفت. هاچینسون این زحمت را به‌خود داده بود که به‌دیدار آخرین ساحرهٔ انگلستان برود. او در این باره می‌گوید: «من اطمینان کامل دارم که وی زنی پرهیزکار و متین است... من به‌راستی معتقدم که ممکن نیست کسی این را بخواند و با خود نیندیشد که اگر این‌همه بدبختی مال خود او بود و اگر تا این حد فقیر بود و باحوادثی این‌چنین روبرو می‌شد و در ناحیه‌ای چنین بی‌فرهنگ و وحشی بسر می‌برد، حتماً توفانی که بر این زن گذشت، بر او نیز نازل می‌شد.» او در خاتمهٔ کتاب می‌گوید: «من به‌وضوح نشان داده‌ام که در این مورد خاص متهم کردن و تحت پیگرد قرار دادن و دار زدن علاج شر نیست، که باعث افزایش آنهم هست. و ملتی که در چنین وضعی قرار داشته باشد در معرض یک فاجعهٔ عظیم است.»

آیین‌های شیطانی

جادوهای سیاه

که با زمزمه‌های جادویی می‌توان جریان رودهای پرآب را برگرداند، اقیانوس را منجمد کرد و نفس باد راگرفت، خورشید را در مسیرش متوقف کرد و ماه را بر آن داشت تا کف خود را بر زمین ریزد، روز را از میان برد و بلندی شب را تا بی‌نهایت رساند.

اپولیوس "تناسخ‌ها" کتاب اول

اکنون ساحره‌ها را به‌حال خود گذاشته به‌سراغ جادوگر «سیاه» می‌رویم تا از آیینهای اسرارآمیزی که نیروهای دوزخی به‌وسیلهٔ آنها فراخوانده شده به‌خدمت درمی‌آیند، پرده برداریم. جادوگر برخلاف ساحره که بردهٔ شیطان است، خود به‌او فرمان می‌دهد. او داناست و روح خود را به‌بهای گزاف می‌فروشد. او می‌داند چگونه ارواح را ـ که نامشان را از کتابهای سری یعنی کتابهای سیاه آموخته است ـ به‌اختیار خود درآورد. (تصویر ۱۲۴)



تصویر ۱۲۴: شیطان به گنج پنهان شده اشاره می‌کند

«ای انسانها، ای میراهای ناتوان، از بی‌باکی خود بترسید.» این نخستین دستور و راهنمایی به‌جادوگر است که در کتاب "سیاه کبیر" (Great Grimoire) نوشته شده است.

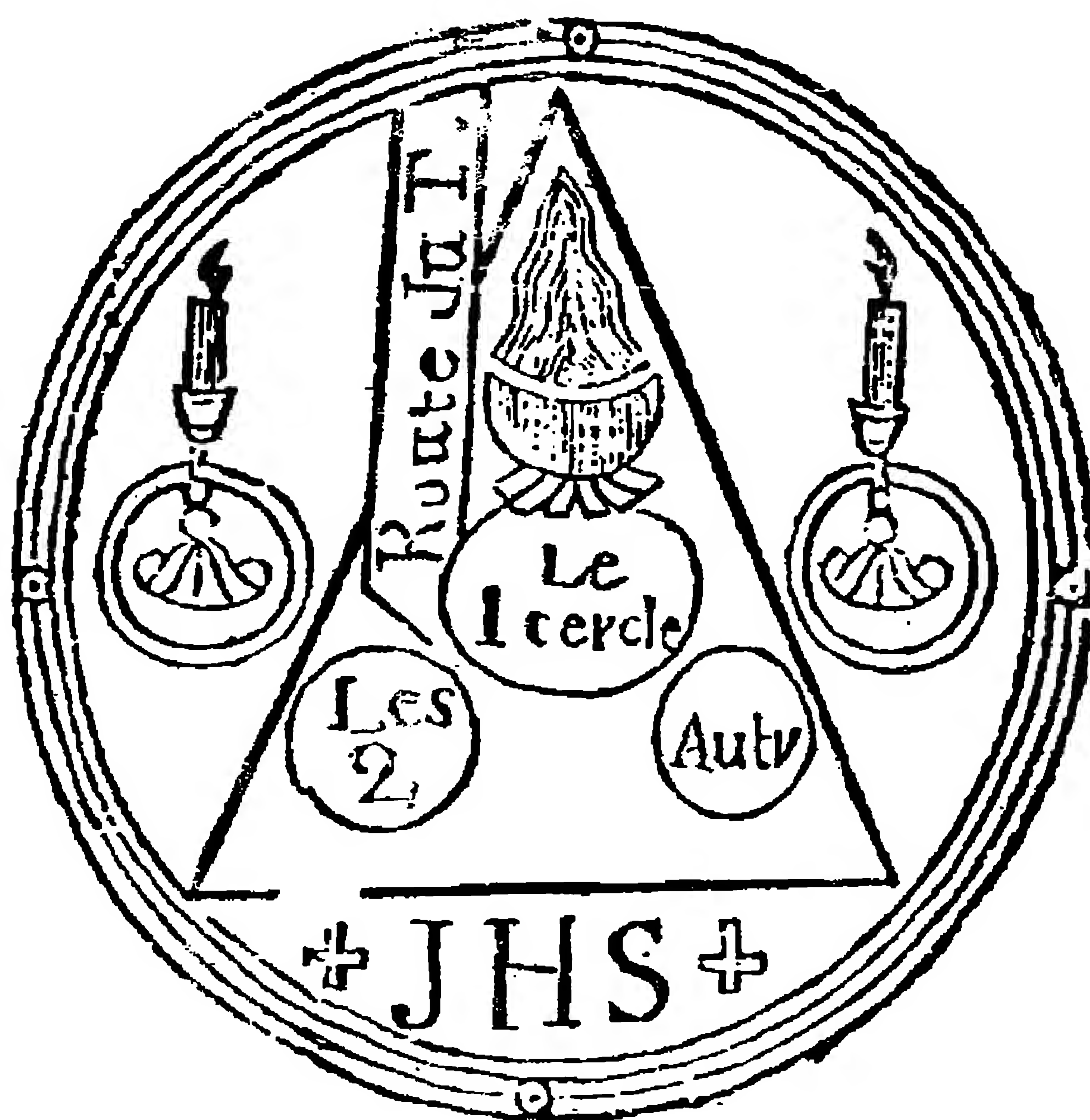
«این دانش ژرف را کورکورانه اطاعت مکن، روحت را از فراز این سپهر گردون برافراز و از من بشنو، پیش از آنکه کاری را برعهده گیری، باید در تصمیم‌هایت راسخ باشی.» نیروهای دوزخی را باید با مهارت توأم با مکر و حیله در اختیار گرفت. آنها همچون اسبی چموش از بزدلی سوار آگاهند و به‌هر قیمتی سعی در پیاده‌کردن او دارند. آنهایی که به‌آسانی تحت‌تأثیر قرار می‌گیرند، کسانی که از ظهور ارواح مخوف و سر و صدای شیطانی می‌هراسند، باید از فراخواندن نیروهای دوزخ پرهیز نمایند، زیرا از همان آغاز چهرهٔ وحشت‌زدهٔ خود را آشکار خواهند کرد. شیطان پس از فراخوانده شدن و قبل از آنکه به‌هیئت انسان درآید، خود را به‌عجیب‌ترین و مخوف‌ترین اشکال درمی‌آورد و اگر فراخوان نتواند در دایره‌اش آرام بماند یا حتی انگشت خود را از خط جادویی آن‌سوتر برد، تکه‌تکه خواهد شد، زیرا شیطانها از خدمت به‌جادوگران متنفرند و تنها به‌خاطر پاداش خود که همان روح گرانبهای آدمی است به‌فرمانبرداری تن می‌دهند. آنها از اینکه جادوگری را که از قوانین تخطی کرده بی‌خبر گیر بیندازند، خیلی هم خوشحال می‌شوند.

در کتاب "قانون میثاق" (Sanctum Regum) چنین نوشته شده است: «اگر آرزوی بستن پیمان با دوزخ را داری، باید نخست تصمیم بگیری که چه کسی را می‌خواهی فرابخوانی. نیازی نیست که مزاحم شخص ابلیس شوی زیرا هریک از شاهزادگان دوزخ هم می‌توانند آرزوی تو را برآورده نمایند.

«باید دو روز قبل از مراسم فراخوانی، با یک چاقوی نو و کارنکرده، شاخه‌ای از درخت فندق وحشی را ببری و این شاخه هم باید ترکه‌ای باشد که هرگز میوه به‌بار نیاورده باشد، شاخه را باید در لحظه‌ای که خورشید در افق پدیدار می‌شود قطع کنی.

«پس از آن یک حجرالدم (Bloodstone) که داروفروشان آن را به‌همین نام می‌شناسند، و دو شمع مومی متبرک را با خود بردار و جای خلوتی که هیچ‌کس مزاحم کارت نباشد برگزین. قصرهای مخروبه برای این منظور بسیار عالی‌ست،

چون ارواح ساختمانهای مخروبه و فروریخته را می‌پسندند. یک اتاق دورافتاده در خانه هم خوب است. مثلثی با حجرالدم بر زمین رسم کن، شمع‌ها را در دو سوی اضلاع مثلث قرار بده، در قاعدهٔ مثلث حروف مقدس I H S را بنویس و در دو طرف آن دو صلیب رسم‌کن (تصویر ۱۲۵). خود با شاخهٔ فندق و اوراقِ حاویِ اورادِ احضار و خواسته‌هایت در داخل مثلث قرار بگیر و با امید و استواری روح را احضار کن:



تصویر ۱۲۵: دایره جادو

«ای امپراتور لوسیفر، ارباب ارواح سرکش، صدراعظم تو لوسی فیوج روفوکال بزرگ را احضار می‌نمایم. از تو تقاضا دارم که عنایتت را از من دریغ مداری، زیرا میل دارم پیمانی با او ببندم. همچنین تقاضا می‌کنم که شاهزاده بعلزبوب حامی من در

این معامله باشد. ای عشتروت، ای کنت بزرگ، تو هم به‌من لطف کن و اگر ممکن است کاری بکن که لوسی نیوج بزرگ با شکل انسانی و بدون بوی کریه نزد من ظاهر شود و طبق پیمانی که آماده‌ام با او ببندم، تمام ثروت مورد نیازم را به‌من عطا کند.

«ای لوسی فیوج بزرگ التماس می‌کنم، هرکجا راکه اکنون مکان داری، ترک نما و نزد من بیا و با من گفتگو کن. اگر به‌میل خود پیشم نیایی، تو را با نیروی خداوند حی، پسر و روح‌القدس مجبور خواهم کرد. بی‌درنگ نزد من بشتاب، اگرنه تو را با قدرت کلمات پرتوانم و کتاب کلید سلیمان که آن را برای رام کردن ارواح سرکش به کار می‌برد، تا ابد زجر خواهم داد، پس هرچه زودتر ظاهر شو وگرنه تو را باکلمات پرقدرت کتاب کلید * دائماً عذاب خواهم داد:

"Aglon Tetagram Vaycheon Stimulamathon Erohares Retragsammathon Clyoran Icion Esition Existien Eryona Onera Erasyn Moyn Meffias Soter Emmanuel Sabaoth Adomai:

تو را فرامی‌خوانم، آمین.»

این ورد مقاومت‌ناپذیر هنوز به‌پایان نرسیده بود لوسی‌فیوج ظاهر شده چنین می‌گوید:

«من اینجا هستم، چه می‌خواهی، چرا مخل آسایشم می‌شوی؟ پاسخ بده!»

احضارکننده: «می‌خواهم با تو پیمانی ببندم به‌شرط آنکه هرچه زودتر ثروتی را که می‌خواهم به‌من دهی، درغیر این صورت باکلمات پرتوان کتاب کلید سلیمان تو را شکنجه خواهم کرد.»

لوسی‌فیوج بنا به‌قوانین دیپلماسی و با آداب مقرر پاسخ خواهد داد:

«من از دستور تو اطاعت نخواهم کرد، مگر آنکه پیمان کنی پس از بیست سال روح و جسمت را به‌من واگذاری تا من هرطور خواستم با آن رفتار کنم.»

---

* Key of Solomon : کتابی در باب جادو که منسوب به‌حضرت سلیمان است، ولی پیدایش آن عملاً از قرون وسطی است. یکی از رساله‌های مردم‌پسند در قرون وسطی بوده و حاوی دستورات و توصیه‌هایی است در مورد احضارات، دربارهٔ مقررات لباس و عطریات و آتش و ابزار و آنچه مورد نیاز جادوگر است و همچنین جزئیات مفصل دربارهٔ ساختن دایرهٔ جادویی یا مندل. (Dictionary of Occult)

نکتهٔ بحرانی همین‌جاست. جادوگر باید مواظب باشد و به‌هیچ وجه نه خود را تسلیم کند و نه تعهدی به‌عهده بگیرد. او می‌بایستی لوسی‌فیوج را وادار به‌اطاعت کند، بدون آنکه خود قولی به‌او بدهد.

ولی این ترفندها زیاد هم سودمند نیست، چون دوزخ بدون پاداش چیزی نخواهد داد.

به‌روایت کتاب سیاه، روش تسخیر این صخرهٔ تسخیرناپذیر چنین است: عهدنامهٔ خود را به‌بیرون از دایره پرتاب کن، این پیمان باید روی پوست آهوی تازه و ستفاده نشده نوشته شود، باید با خون خود امضا کنی. متن عهدنامه چنین است: «من به‌لوسی‌فیوج بزرگ قول می‌دهم پس از بیست سال در برابر گنجهایی که به‌من سپرده است پاداشی بدهم.» لوسی‌فیوج ابتدا این سند نامربوط و بی‌اعتبار را نخواهد پذیرفت، اما جادوگر باید پافشاری کند و با خواندن اوراد احضار و کلمات دیوشکن کتاب کلید سلیمان بار دیگر لوسی‌فیوج را حاضر کند.

«چرا مرا عذاب می‌دهی، اگر راحتم بگذاری، گنجی را که همین نزدیکی‌هاست به‌تو خواهم سپرد، مشروط بر آنکه نخستین دوشنبهٔ هرماه مبلغی پول وقف من کنی، دیگر آنکه هفته‌ای یکبار بین ساعت ده شب تا دو صبح با من دیدار کنی. عهدنامه را که مهر کرده‌ام بردار و بدان اگر بر سر قولت نباشی پس از بیست سال مال من خواهی بود.» در اینکه این کتاب سیاه ما، همهٔ حقیقت را گفته باشد کمی تردید هست، زیرا به گفتهٔ او، لوسی‌فیوج به‌سهولت امضای خود را تسلیم می‌کند، در حالی که شیطان‌ها معمولاً امضا و تعهدنامه را پیش خود نگه‌می‌دارند و دیگر آنکه شرایط پیشنهادی زیاد هم به‌مذاق دوزخ خوشایند نیست و لوسی‌فیوج حتی طلب یک نسخه از سند عهدنامه را نمی‌کند. لوسی‌فیوج در هیئتی ظاهر می‌شود که در تصویر ۱۲۴ داده شده. مهر و خاتم او هم در این تصویر دیده می‌شود. جادوگر پاسخ می‌دهد: «با پیشنهادت موافقم، به‌شرط آنکه جای گنجی را که قول دادی به‌من نشان دهی زیرا من بی‌رنگ می‌خواهم آن را تصاحب کنم.»

لوسی‌فیوح: «دنبال من بیا و گنجی را که به‌تو نشان خواهم داد، بردار.»
(تصویر ۱۲۶)



تصویر ۱۲۶: شیطان به گنج پنهان‌شده اشاره می‌کند

در اینجا جادوگر از نقطه‌ای که در تصویر ۱۲۵ نشان داده شده از مثلث خارج می‌شود و دنبال روح خبیث به‌سوی ثروتی که آن را با ترکهٔ جادویی لمس خواهد کرد می‌رود. در آنجا عهدنامه را روی گنج می‌گذارد و تا آنجاکه توان دارد از این گنج برمی‌دارد و عقب‌عقب به‌طرف مثلث برمی‌گردد و با این کلمات روح را مرخص می‌کند:

«ای لوسی‌فیوج بزرگ، من از تو بسیار خشنودم، اکنون می‌گذارم راحت باشی و هرجاکه میل داری بروی، البته بدون سر و صدا و بوی کریه.» ......

این راه بسیار ساده و آسان احضار نیروهای شیطانی و ثروتمند شدن است. در کتابهای «سیاه» دیگر آیینهای پیچیده‌تری تجویز شده است. ولی روش «مرغ سیاه» هم هست که خاصیتش در سادگی آن است. بنا به‌روایت مؤلفِ آن، جادوگر باید مرغ سیاهی راکه هرگز تخم نکرده است با خود بردارد و بر سر تقاطع دو جاده بایستد و درست در نیمه‌شب مرغ را دونیمه کند و این کلمات را به‌زبان آورد:

"Eliom, Essaim frugativi et appellavi"

آنگاه رو به‌مشرق کرده زانو بزند و در حالی که یک چوب سرو در مقابل خود گرفته اوراد احضار را بخواند و «او» بی‌درنگ در مقابلش می‌ایستد. (تصویر ۱۲۷)

حضرت سلیمان، استاد همهٔ معاملات با جهان زیرین خوانده می‌شد و بسیاری از متون «احضارات ابداعی» او در میان جادوگران دست به‌دست می‌گشت.

کلمات این متون عبری است که با حروف لاتین نوشته شده. (تصویر ۱۲۸)

بنا به‌تجویز پیتر آو آبانو مهر خاتم سلیمان هم یکی از مؤثرترین تدابیر فراخواندن ارواح هوایی است و باید موقعی که ماه به‌قرص کامل می‌رسد، اجرا شود. (تصویر ۱۲۹)

طرح جادویی دیگری که آبانو برای احضار ارواح نیک تجویز می‌کند، چهار دایرهٔ متحدالمرکز است که باید در نخستین ساعت روز خدا «یکشنبه» در فصل بهار به‌کار گرفته شود. به‌واسطهٔ نام وارکان (Varcan) شاه‌ـ‌ملک خداوند، موکل بر هوا،



تصویر ۱۲۷: گشودن یک رمز شیطانی

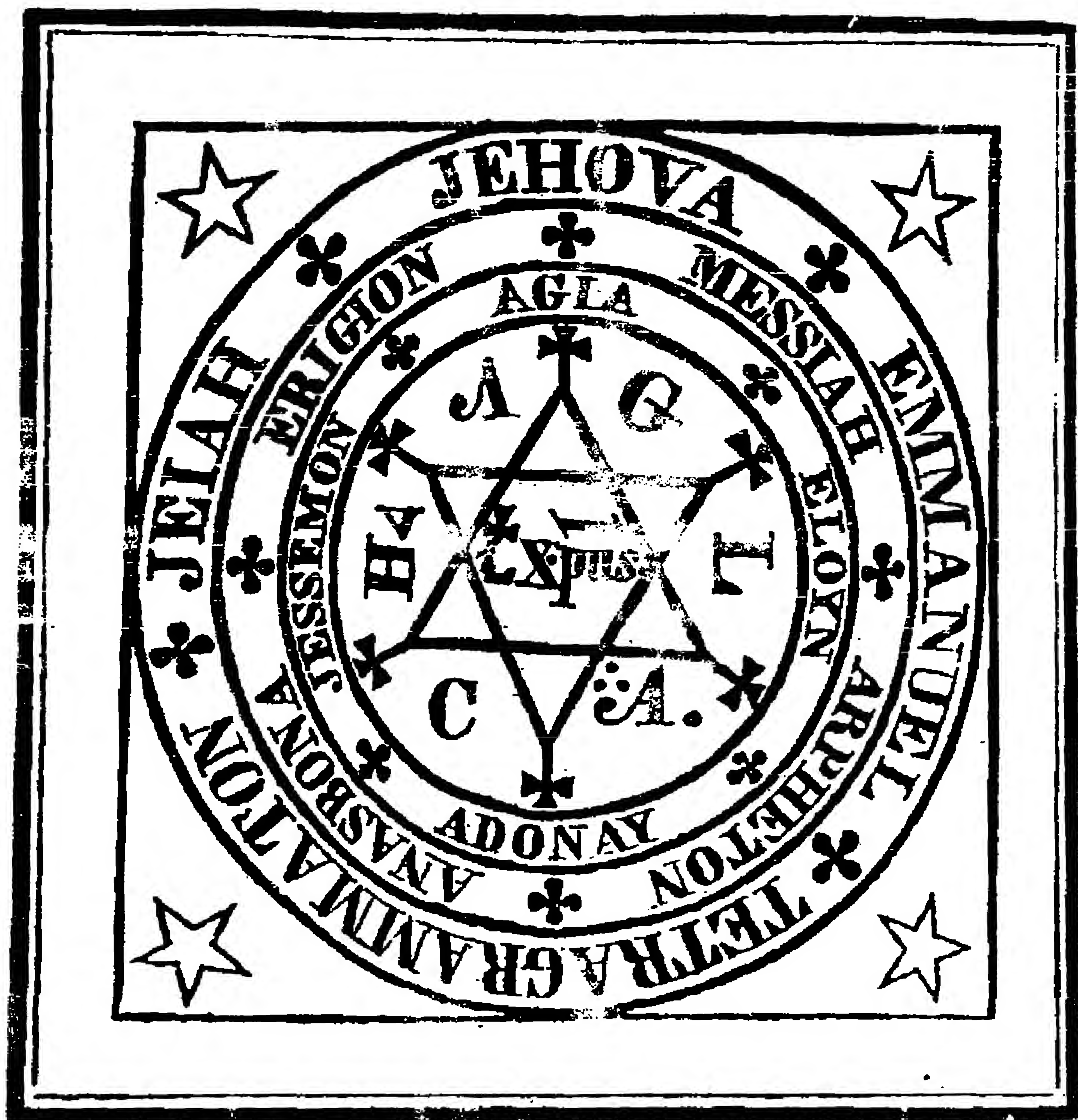
SALOMONIS (CITATIO)

(חםהצגצחםגצהחגצחםח)



YWOLEH.VAY.BAREC
HET.VAY.YOMAR.HA.ELOHE
ELOHIM.ASCHER.TYWOHE
HYTHALE.CHUABOTAY.LEP
HA.NAWABRA.HAMVEYS.HA
HAKLA.ELOHIM.HARO.HE
OTYMEO.DY.ADDHAYON
HAZZE.HAMALECH.HAGO

تصویر ۱۲۸: افسون سلیمان



تصویر ۱۲۹: دایره بزرگ جادویی

این به‌ظاهر یک دایرهٔ جادویی سفید است، تورس آنداس و سینابل، مشاورین و خادمان مقدس او هستند. آبانو می‌گوید: «فرشتگان اعظم یکشنبه «روز خدا»، میکائیل، داروئیل و هوراتاپل هستند و باد شمال آنها را به‌این سو و آن سو می‌برد. این ملائک را می‌توان توسط مراسم جادویی که با آتش زدن و بخور نیزه ماهی انجام می‌شود، فراخواند.»

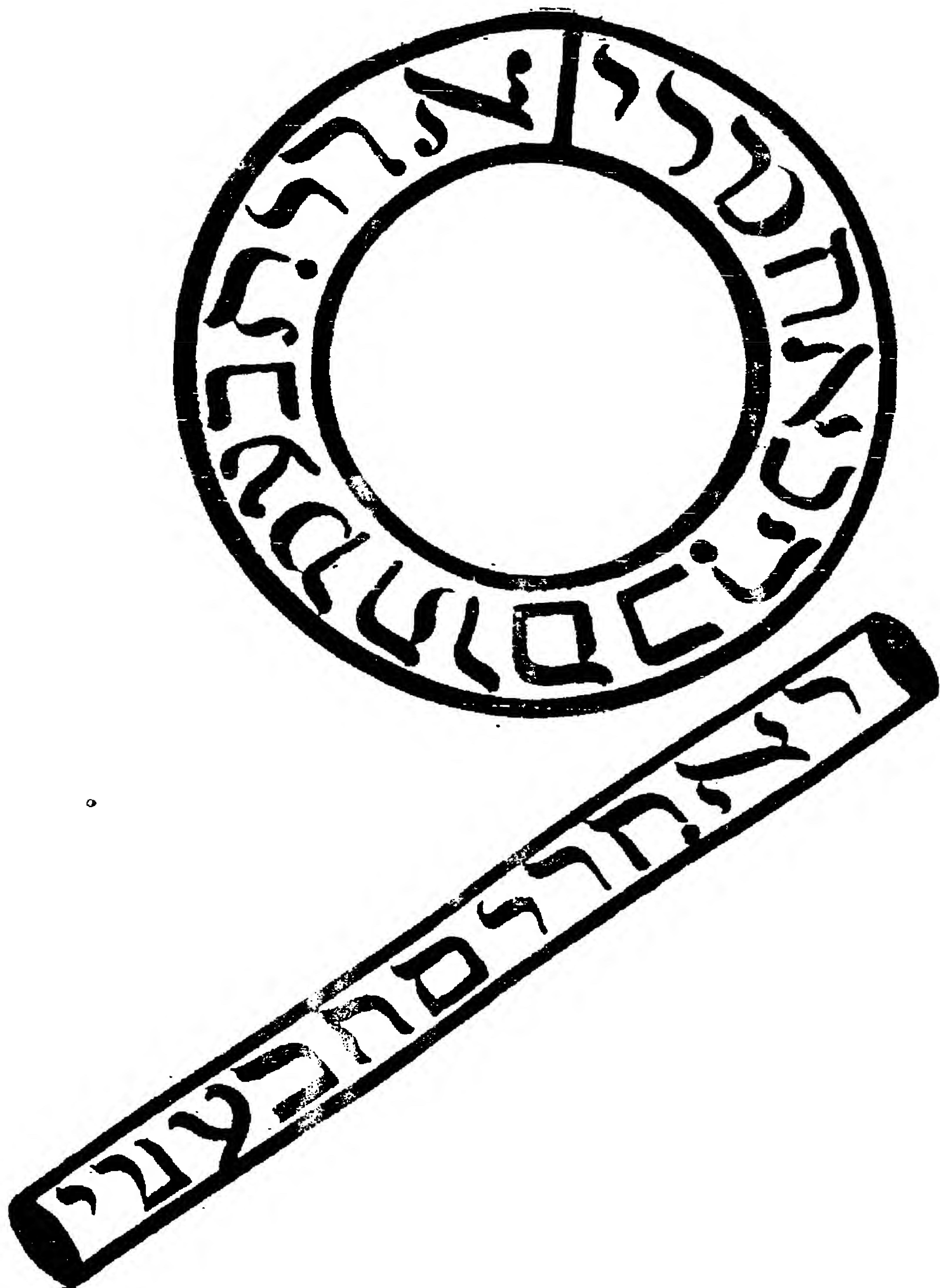
این نوع دوائر و علائم جادویی را می‌توان در کتابهای سیاه بسیار نادر همچون

«آلبرت کوچک» و «اژدهای سرخ»ـ که به‌خطا منسوب به‌پاپ انوریوس است ـ یافت. بویژه در کارهایی که منسوب به‌بزرگ جادوگر، دکتر یوهان فاوست است، می‌توان نمادها و علائم فریبنده و خیال‌انگیزی دید.

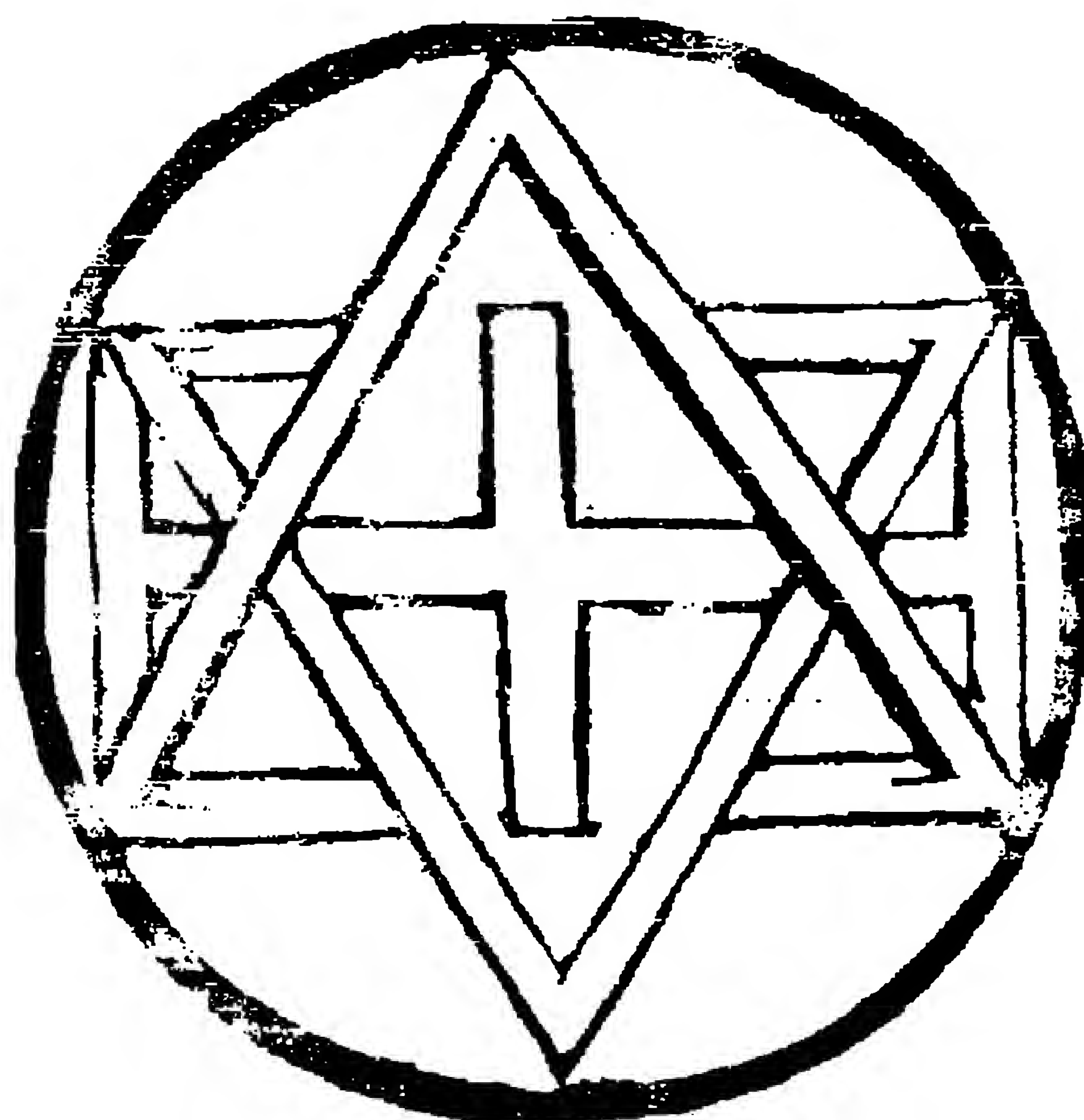
ترجمه و تفسیرهای گوناگونی از رسالهٔ دکتر فاوست «Höllenzwang» (جبر جهنم) وجود دارد که گفته می‌شود در دورهٔ پاپ الکساندر ششم (۱۵۰۳-۱۴۹۲) در رم چاپ شده است.

آنچه مسلم است اینکه فاوست تا سال ۱۵۲۵ یا حتی ۱۵۳۰ به‌علوم مکتومه نپرداخته بود، و همین حقیقتی است که این رسالهٔ کوچک را مورد شک قرار می‌دهد. به‌هرحال در این رساله ترسیمات جادویی بسیار نابی وجود دارد. تصویر ۱۳۰ دایره و چوب جادویی فاوست را نشان می‌دهد که با حروف عبری بر آنها نوشته شده است. نمونهٔ دیگری از همین رسالهٔ «Höllenzwang»ـ بدون تاریخ ـ در مجموعهٔ یکی ازعالمان علوم مکتوم قرن نوزدهم یافت شده. در صفحهٔ عنوان کتاب تصویری تخیلی از ساحر مشهور ماگوس ماکسیموس، از کرندلینگن یا کنتیلینگن چاپ شده. یکی دیگر از این کتابهای سیاه را که به‌دکتر فاوست نسبت می‌دهند، در شهر پاسو و در تاریخ ۱۴۰۷، یعنی قبل از اختراع چاپ و در حدود صد سال پیش از تولد فاوست، با تایپهای متحرک به‌چاپ رسیده است. این کتاب حاوی دایره‌ای جالب و ماهرانه است که صلیب بخشی از طرح آن را که کاملاً غیرمذهبی است تشکیل می‌دهد. احتمالاً منظور از این ترکیب اغفال شیطان بوده است. (تصویر ۱۳۱)

"شبح دریایی بزرگ و پرقدرت" عنوان کتاب سیاه دیگری منسوب به‌دکتر فاوست است که در سال ۱۶۹۲ در آمستردام به‌چاپ رسیده و در فروشگاه هولبک بوکر در کبیج‌بریج عرضه شده است. دکتر فاوست در مقدمهٔ آن شرح مختصری از معاملاتش با بعلزبوب و اینکه چگونه نامبرده روحی به‌نام مفیستوفلس را به‌خدمت او فرستاده است عنوان کرده می‌گوید: «فقط آنهایی که در تعصبات خود سنگر گرفته



تصویر ۱۳۰: دایره و رمز جادویی دکتر فاستوس



تصویر ۱۳۱: دایره جادو

منکر وجود چنین پیمانهایی هستند، ممکن است در قبول این چیزها شک کنند.»
ساختن طلسم این دایره کار بسیار دشواری است، چون باید روی صفحهٔ فلزی کنده شود و با هر ضربهٔ چکش این ورد به‌زبان آورده شود: در برابر ارواح خبیث و شیطانها نیرومند شو.»

مثلث داخل دایره باید با زنجیرهایی ساخته شود که از چوبهٔ دار کنده شده و با میخهایی محکم شود که در پیشانی مجرمین معدوم روی چرخ مجازات یا شکنجه‌های هول‌انگیز دیگر فرورفته است. (تصویر ۱۳۲)

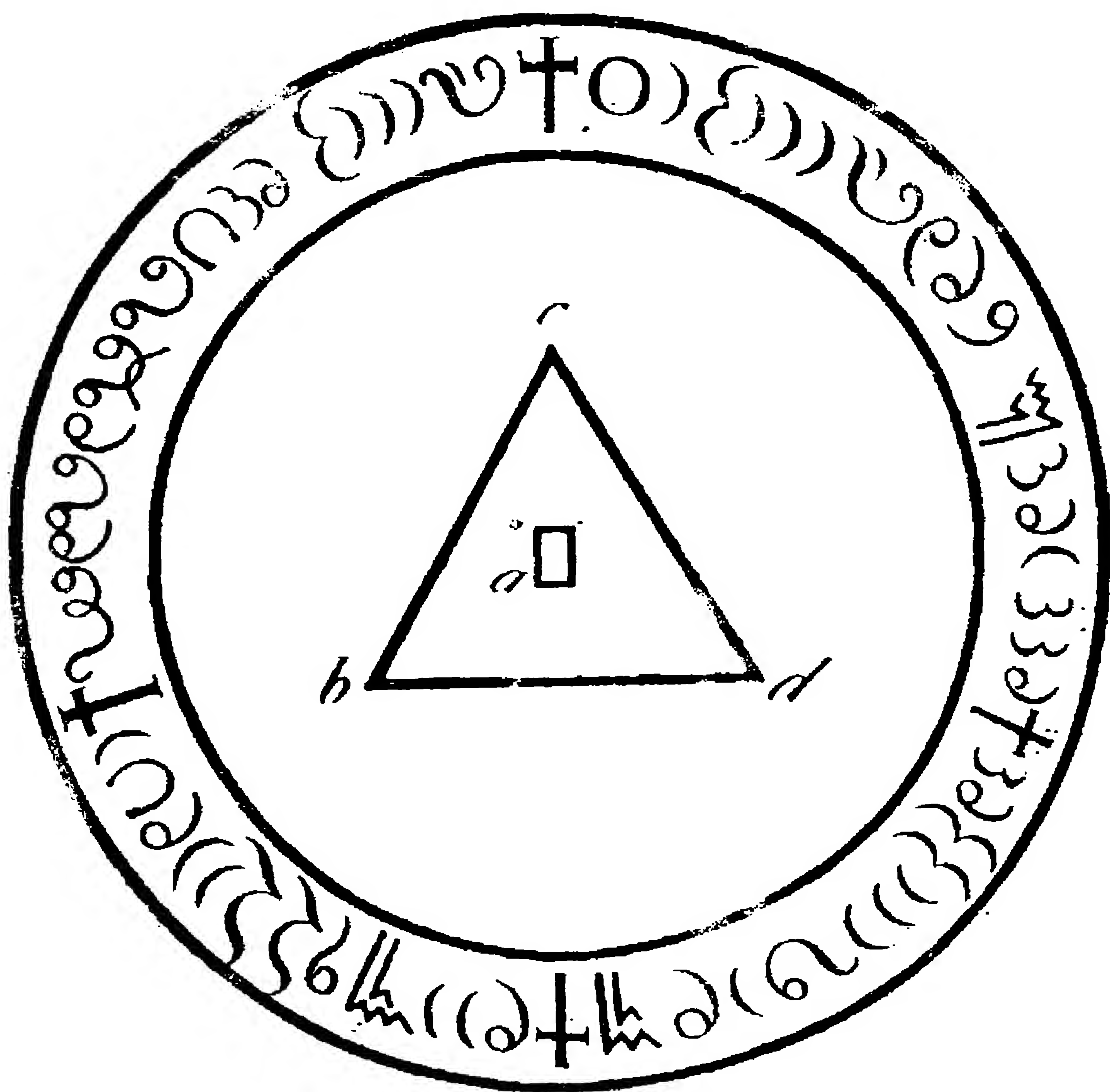
سپس جادوگر رو به‌سوی خداوند کرده با خلوص کامل دعاهای مقدس را تلاوت می‌کند که با بانگ و فریادهایی توأم است:

"ya gc tu y ge sy San mim ta chu"

و پس از یک آیین بلندبالا، به‌شیطان لعنت می‌فرستد: «ای سگ جهنم، ای روح، ای

سرنگون در لعنت ابدی دوزخ، مرا ببین که چه شجاعانه در برابر خیل خشم و انتقام شیطانی ایستاده‌ام» و از اینگونه لاف و گزافها، تا زمانی که ابلیس آرزوی جادوگر را برآورده نکرده باید سه بار به‌او لعنت فرستاد، و با عباراتی زشت و سهمناک او را روانه کرد و کتاب در خاتمه چنین می‌گوید:

«پس از آنکه پول و جواهرات را تصاحب کردی و لوسیفر هم ناپدید شد، شکر خداوند را به‌جای آر، دعایی بخوان، مال و ثروت را بردار و روانهٔ دیاری دیگر شو،



تصویر ۱۳۲: دایره جادو

همیشه مؤمن و پرهیزکار بمان و فقیران و نوآیین‌ها و تازه‌کیش‌ها را هم فراموش مکن.»

کتاب "اژدهای سرخ" و کتاب "سیاه پاپ انوریوس" ارواح مهم و برجستهٔ دوزخ را چنین معرفی می‌کنند:

لوسیفر، امپراتور دوزخ است، علامت او یک سر چهارشاخ است.

شاهزاده بعلزبوب، نیمرخی زشت و ناخوشایند دارد.

گراندوک عشتروت، زبانش را درآورده، گویی به‌چیزهای بی‌فایده‌ای همچون این علامتها دهن‌کجی می‌کند.

لوسی‌فوج، صدراعظم دوزخ بیشتر شباهت به‌سرخ‌پوستان آمریکایی دارد.

ساتاناچیا، رئیس ارتش با شکلی شبیه یک حشره امضا می‌کند.

علامت مهرآگالیاریت، ژنرال ارتش شکل دوسر است. (تصویر ۱۳۲)

فلورتی، سرتیپ ارتش با شکل بسیار ناشیانه‌ای که به‌شکل یک سم اسب و نیمرخی خشن است نمایانده می‌شود به‌طوری که نام شاعرانهٔ فلورتی هیچ تناسبی با او ندارد.

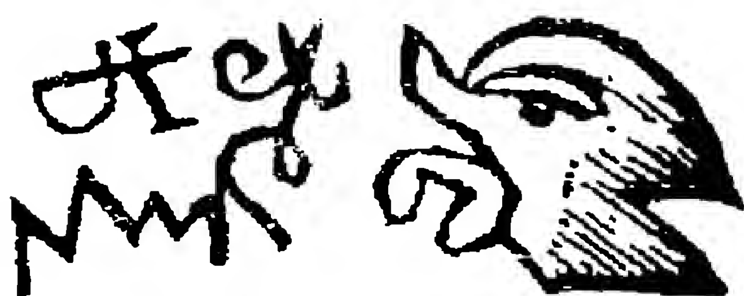
امضا و نشانهٔ فرماندهٔ تیپ سارگاتاناس یک پروانهٔ دوزخی است و فیلدمارشال بنیروس یک برگ، و موجودی را که نیمی حشره و نیمی کودک است به‌عنوان علامت امضای خود برگزیده. این شبه صاحب‌منصبان زیاد هم ترسناک به‌نظر نمی‌رسند و بیشتر شبیه کاریکاتورهایی هستند که یک طنزنویس بی‌باک از عده‌ای کشیده باشد. (تصویر ۱۳۴)

فن necromancy یا احضار مردگان به‌وسیلهٔ جادوگر، با احضار شیاطین رابطهٔ نزدیکی دارد. مردگان به‌درخواست احضارکننده از قبر خود برمی‌خیزند و از آینده به‌او خبر می‌دهند و یا جای گنجهایی را که در زمان حیات خود مخفی کرده‌اند آشکار می‌کنند. مردگان هم گاهی بدون احضار قبلی در شب ظاهر می‌شوند و گاهی هم به‌طور مرموزی دسته‌جمعی در شهر وحشت‌زده به‌راه می‌افتند.

LUCIFER,
Empereur.



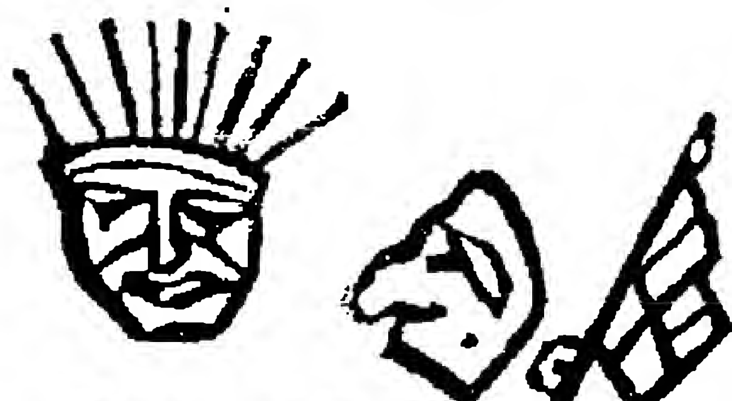
BELZÉBUT,
Prince.



ASTAROT
Grand-duc.



LUCIFUGÉ,
prem. Ministr.



SATANACHIA,
grand général.



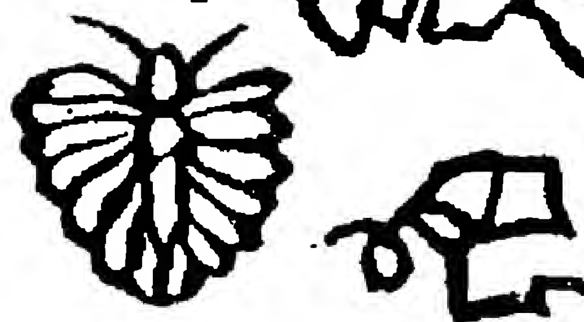
AGALIAREPT.,
aussi général.



FLEURETY,
lieutenantgén.



SARGATANAS,
brigadier.



NEBIROS,
mar. de camp.



تصویر ۱۲۳: تصاویری از دمون‌ها



تصویر ۱۳۴: فیلسوفی که به جادو اعتقادی ندارد

این باور قدیمی هنوز در میان کشورهای ساحل مدیترانه زنده است و ساکنین این شهرها به‌محض فرارسیدن شب از ترس اشباح سرگردان به‌خانه‌های خود پناه می‌برند. گاهی هم این اشباح بسیار وراج و حرافند، به‌طوری که این موضوع وحشت ظهورشان را بیش از پیش افزایش می‌دهد مثلاً در هاملت شکسپیر «مردهٔ کفن‌پوش در خیابانهای رومی جیغ می‌زد و وراجی می‌کرد».

اشباح در قبر خود آرام نمی‌گیرند، زیرا در طول حیاتشان اعمال شری از آنها سرزده و یا آنکه از انجام امور مهمی غفلت ورزیده‌اند و یا سرّی را با خود به‌گور برده‌اند. آنها برمی‌گردند، ولی از آنجا که زندگی را وداع گفته‌اند رفتاری غیرطبیعی و غیرقابل‌درک دارند. آنها صندوقچه‌های پولشان را حفاظت می‌کنند و در عین حال قادر نیستند محل اختفای آنها را فاش کنند، به‌این دلیل است که خیره نگاه می‌کنند، زیر لب چیزی من و من می‌کنند و بی‌حرکت برجا می‌مانند. آنها بدون آنکه پاهایشان را حرکت دهند، راه می‌روند، به‌جاهایی که در زمان حیات علاقه‌مند بوده‌اند رفت‌وآمد می‌کنند و نمی‌توانند خوشی‌های زندگی را که اکنون برایشان بیگانه شده است، فراموش کنند. روی صندلی‌های راحتی کنار آتش می‌نشینند و با دستهای نیمه‌پوسیده می‌کوشند پیپ خود را که هنوز همانجا افتاده بردارند.

گاهی هم کارهایشان کاملاً نامعقول به‌نظر می‌رسد، می‌خواهند همان اعمالی را که در زمان حیات انجام داده‌اند دوباره انجام دهند، ولی با رفتاری که برای خاکیان عجیب است، عزیزان خود را می‌ترسانند. احضارکننده‌ها روشهایی برای حفظ آرامش و کنترل آنها در اختیار دارند. ارواح باید صادقانه به‌پرسشهای آنها پاسخ دهند، و هنگامی که آنها را مرخص می‌کنند، ملزم‌اند به‌گورهای خود بازگردند.

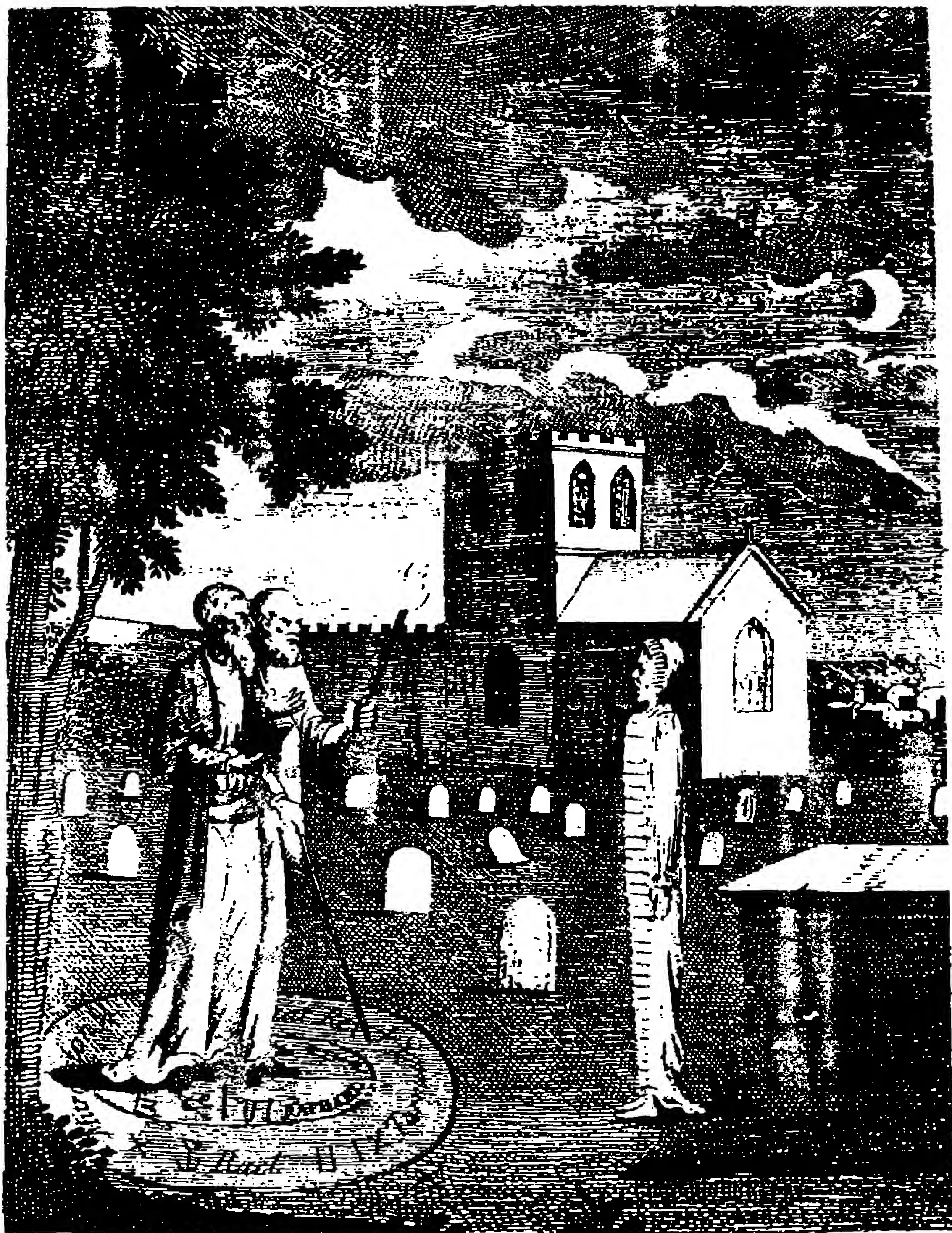
خاک پوسیدهٔ درون تابوت، بار دیگر از کلام سحرآمیز جادوگر شکل می‌گیرد و ازگذشته‌ای بسیار دور و فراموش‌شده از قبر برمی‌خیزد. ادوارد کلی (Edward Kelly)ـ یا همان تالبوت مشهور ـ یکی از احضارکنندگان ارواح بود. این مرد چنان نفوذی بر دکتر جان دی داشت، که این دانشمند معروف انگلستان را ترک کرد و در

پی او به‌دنبال ماجراجویی‌های کیمیاگری و علوم خفیه به‌راه افتاد.

ادوارد کلی در سال ۱۵۹۷ هنگام فرار از زندان درگذشت، دکتر دی به‌وطن بازگشت و خاطرات خود را تحت عنوان "روایتی راستین و معتبر از آنچه که سالها بین دکتر دی و ارواح گذشت"، نوشت و در سال ۱۶۵۹ منتشر کرد. گرچه دکتر دی در این کتاب از تجربهٔ خود در احضار ارواح سخنی به‌میان نیاورده است، معهذا معروف است که او و کلی قبل از ترک انگلستان، مرده‌ای را در یک قبرستان متروک فراخوانده بودند و گراووری کهنه که حتی بی‌پیرایگی نیز قادر نیست تأثیر مرگبار آن را از بین ببرد، دکتر دی و کلی را نشان می‌دهد که نزدیک هم درون دایره‌ای جادویی ایستاده‌اند. کلی عصای سحرآمیز خود را به‌دست دارد و مشغول خواندن کتاب سیاه است، در حالی‌که دکتر دی وحشت‌زده مشعل روشنی را بالای سر گرفته، و مردهٔ پیچیده در کفن راست در برابر آنها ایستاده است (تصویر ۱۳۵). کلمات رافائل، رائل، میراتون، تارمیل و رکس هم به‌طور مشخص و مجزا از هم درون دایره نوشته شده‌اند و این دال بر آن است که بار دیگر فرشتگان مقدس جادوی سفید مورد سوءِاستفاده قرار گرفته‌اند.

٭

در کتاب "اژدهای سرخ" عجیب‌ترین روش فراخواندن مرده را می‌بینیم. در فصل «فن گفتگو با مرده» گفته شده است که یک احضارکنندهٔ راستین مجبور است که در مراسم عشاءِ ربانی شب کریسمس و آن هم دقیقاً در نیمه‌شب حضور به‌هم رساند. هنگامی که کشیش جام محتوی نان و شراب مقدس را با دو دست گرفت و بلند کرد، او باید تعظیم‌کند و با نجوایی آهسته‌بگوید: «Exurgent mortui et ad me veniut» (مرده برخیز و نزدم بیا). آنگاه احضارکننده باید از کلیسا خارج شود و به‌نزدیکترین گورستان برود و در کنار نخستین سنگ قبر بگوید: «ای نیروهای دوزخی، ای کسانی که فتنه و آشوب بر کائنات نازل می‌کنید از موطن تیره وتاریک خود به‌آن سوی رود «ستیکس» بیرون شوید.» پس از چند لحظه سکوت دوباره می‌گوید: «تقاضا می‌کنم، به‌نام شاه شاهان، کسی را که فرامی‌خوانیم اگر در اختیار



تصویر ۱۳۵: جان دی و ادوارد کلی مرده‌ای را زنده می‌کنند

شماست، اجازه دهید در ساعتی که تعیین می‌کنم نزد من ظاهر شود.» سپس مشتی خاک را بردارد، چنانکه گویی بذر می‌پاشد آن را بپراکند و در تمام مدت زیر لب چنین بگوید:

«آنکه خاک شده است از خواب خویش بیدار شود و از میان خاک خود برخیزد و به‌نام «پدر» همهٔ بشریت به‌پرسشهای من پاسخ دهد.»

آنگاه باید زانوانش را خم کند، چشمانش را رو به‌سوی شرق بگرداند و در همین حال بماند تا «دروازهٔ خورشید گشوده شود». سپس دو استخوان مرده را برداشته از آنها صلیبی به‌شکل صلیب سنت آندره* درست کند. آنگاه باید از گورستان خارج شده استخوانها را درون نخستین کلیسایی که می‌رسد پرت کند، و رو به‌سوی شمال نماید و دقیقاً پس از پیمودن چهل و یک هزار و نهصد گام طاقباز روی زمین دراز بکشد، دستهایش را روی زانوانش بگذارد، چشمها را در جهت مهتاب به‌آسمان بدوزد و در همین حال مرده را احضار کند و بگوید:

"Ego sum,te peto et vedere queo"

«شبح دو دم ظاهر خواهد شد.» برای مرخص کردن مرده هم باید بگوید:

«خوشحالم که نزد من بودی، اکنون به‌قلمرو پادشاهی برگزیدگان بازگرد.»

سپس جادوگر باید محل راترک کرده دوباره بر سر همان قبری بازگردد که کارش را از آن آغاز کرده بود، و با دست چپ بر سنگ آن صلیبی رسم کند.

دستورات کتاب با این عبارات خاتمه می‌یابد:

«مبادا کوچکترین جزئی از این دستورات را فراموش کنی، والا خطر سقوط در قعر دوزخ تهدیدت می‌کند.» (تصویر ۱۳۶)

---

* St. Andrew's Cross یا صلیب سن آندره یا Crux decussata از دو میله یا چوب مورب به‌شکل ضربدر × ساخته می‌شود.



تصویر ۱۳۶: تصویری از دکتر فاستوس

چهره‌ها

مغ‌ها

ما مغها را عالمان علوم مکتومه و اساتید معرفت باطنی و رمزی می‌شناسیم، که دانش خود را به‌نفع خویش و سایر همنوعانشان به کار می‌گیرند.

مغ «جادوگر سفیدی» است که به‌غور و تأمل در طبیعت، بیش از شگفتی‌ها علاقه‌مند است، و با همین تأملات قادر است در چیزهایی که برای دیگران عادی و آشناست نیروهای فعالی را کشف نماید.

برای او قدرت خداوند تنها در ذات «احدیت» متمرکز نیست، بلکه آن را در هر موجودی از کائنات می‌یابد. سه دانای شرقی که به‌دنبال ستارهٔ عیسی‌مسیح(ع) رفتند، مغ بودند. قرنهاست که این سه مغ فکر حکیمان و عالمان دین را به‌خود مشغول کرده‌اند. عده‌ای گفتند که آنها اخترگویانی بوده‌اند که پس از دیدن مسیح(ع)، از دانش ناقص خود دست برداشتند، اما دیگران تأکید بر این داشتند که آنها فرزانگان راستینی بودند که در پی نشانی آسمانی که آنها را تا آخور بیت‌اللحم هدایت کرد، روان شدند. بی‌گمان آنها پی برده بودند که این نه نشانهٔ یک ستارهٔ

واقعی در آسمان، که نوری‌ست جاذب نور درون یا ضمیر روشن آنها.

پادشاهان و فرمانروایان امپراتوری‌های مشرق‌زمین، غالباً چنین مغهایی را در دربار خود داشتند. آنها مشاور شاه بودند و در زمان قحطی و گرسنگی، بیماری‌های همه‌گیر و جنگ، نظر و کلام آنها بلای نازل شده را متوقف می‌کرد. درحقیقت، برخلاف رمالان و جادوگران که بنیان جامعه را می‌سائیدند و سست می‌کردند، مغان رهبران روحانی اجتماع و منادیان پیامبران بودند. ولی سرانجام قدرت آنها نیز از میان رفت و توانایی‌ها و ویژگی‌هایشان به‌قدیسین دین جدید نسبت داده شد.

علم دین با این اعتقاد راسخ که از تئوری‌ها و اعمال غیرمقبول عامه تغییری برنخواهد خاست، هیچ تفاوتی بین مغها و ساحره‌ها و جادوگران قائل نبود. گرچه مغان دیگر موقعیت رسمی نداشتند، بازهم اولیاءِ کلیسا، بیشتر آیین و اعتقاد پاگانی آنها را محکوم می‌نمودند تا دانش و معرفت آنها را. همان تکه‌های کوچک اما پربهایی که از فرهنگ و روایات باستانی گردآوری و در کنار هم چیده شده تا موزائیک جهان نو را به‌وجود آورد.

جادوی باستانی، در طول رنسانس قدرت دوباره‌ای یافت. تعالیم الحادی، گرچه در محدودهٔ دین، پیچیده‌ترین و اسرارآمیزترین اجزای اندیشهٔ بشری را دربرمی‌گرفت، بسیاری مشتاقانه به‌سراغ دانشی می‌شتافتند که پیش از آن ممنوع بود. ماشین چاپ با سرعت تمام به‌کار افتاده و قبل از سال ۱۵۰۰ سیل هشت‌میلیون کتاب تمام اروپا را فراگرفته بود. در میان این کتابها گذشته از انجیل و آثار قابل قبول یونانی، آثاری یافت می‌شد که به‌شدت رنگ و بوی جادویی داشت. در این میان، فنون پیشگویی از ارج والایی برخوردار بود: کف‌بینی، اخترگویی و طالع‌بینی، قیافه‌شناسی و دیگر فنون مکتومه بسیار رایج شد. حتی اوراد جادویی و احضار ارواح خیر و شر مورد قبول نویسندگانی قرار گرفت که عقاید خود را دربارهٔ موضوعاتی که قبلاً جزم کلیسا آنها را تکفیر کرده بود، ابراز می‌داشتند.

مردم بیش از هر زمان دیگر مفتون شرق شدند. صلیبیون، شرق و غرب را به‌هم

نزدیکتر کرده بودند و با گسترش تجارت از سراسر سواحل دریای مدیترانه، دیگر، اسرار مشرق‌زمین دست‌نیافتنی و درک‌نشدنی به‌نظر نمی‌رسید. از سوی دیگر با کشف آمریکا، موازنهٔ اروپا به‌هم خورد. انقلاب اجتماعی نهفته در جنگ دهقانان آلمان، گسترش سیاسی خاندان هابسبورگ، بحران اقتصادی که تورم ناشی از طلای وارداتی از قارهٔ جدید به‌آن دامن می‌زد و خطر تهاجمات متمادی ترکها، جو بی‌ثباتی را در اروپا به‌وجود آورده بود.

همین عوامل ساخت جامعه را تضعیف می‌کرد و برای اندیشه‌های نو و یا سرکوب‌شده راهی باز می‌نمود.

جادو به‌صورت رشتهٔ متمایزی در علوم درآمد و مغ هم گرچه محروم از عظمت و طمطراق گذشتهٔ خود، اما به‌هرحال وارد جامعهٔ مسیحی شد. همزمان با این اوضاع، فریاد منقدین هم برخاست، و کسانی را که معجزات جادویی را باور داشتند به‌باد طعنه و مسخره می‌گرفت. فلسفهٔ شکاکیت برای تحسین بلاهت و نادانی بیان خاصی یافت: همه‌چیز بیهوده و پوچ است، بشر گناهکار و در عین حال ساده‌لوح و ابله است. و کسانی هم که کتابهای سحر و جادو را می‌خریدند، اما درک نمی‌کردند، به‌خود می‌خندیدند.

سباستیان برانت در اثرش به‌نام "کشتی ابلهان" (Ship of fools) ادعا می‌کند که در میان ابلهان او احمقترین است چون صاحب تعداد بی‌شماری کتابهای سحر و جادوست که نه آنها را می‌خواند و نه می‌تواند مطالبشان را درک کند.

جادو، مردان دین و کلیسا را هم به‌گرداب علوم سری و ماوراءِ طبیعی خود کشانده بود.

تریتمیوس (Trithemius) (۱۵۱۶-۱۴۶۲) راهب سلک سنت‌بندیکت، پس از آنکه خود دربارهٔ نامهای ملائک و حکومتشان و در باب حروف رمزی کابالیستی چندین رساله نوشت، آگریپا را نیز تشویق به‌نوشتن دربارهٔ جادو می‌کرد. در رسالهٔ «سه کتاب در باب فلسفه علوم مکتوم» اثر آگریپا راهنمایی‌ها و دستوراتی هم برای

جادوگران و معجزه‌آفرینان می‌یابیم. آگریپا صفای باطن و «تعالی» را توصیه می‌نماید. استعداد و قوهٔ نفس یگانه مولد اعجاز و شگفتی است «که وقتی به‌وسیلهٔ ارتباط بیش از حد با گوشت و خون مضمحل و به‌وسیلهٔ نفس حساس جسم اشغال شود، لیاقت فرمان دادن به‌جوهرهای معنوی و الهی را نخواهد داشت».

البته فراموش نکنیم که با وجود این احکام اخلاقی، معجزات به‌صورت اموری دنیوی و مادی درآمده بودند. مغ رنسانسی و دانای قدیمی در یک باور مشترک بودند و آن اینکه در جهان مرئی و نامرئی، نیروهای جادویی وجود دارند؛ نیروهایی که می‌توان آنها را برای مقاصد خیر و همچنین شر در اختیار گرفت و هدایت کرد. و بیشتر به‌خاطر تضاد بین همین خیر و شر است که نمی‌توان توصیف روشنی از مغ غربی به‌دست داد. مثلاً فاوست، ساحر و افسونگر «سیاه» از همان نیروهایی بهره می‌گرفت که پاراسلسوس «جادوگر سفید». به‌طور کلی تمایز بین شارلاتان و حکیم که هردو هم مروج جادو هستند، زیاد هم قاطع نیست. با وجود این حتی بدترین آنها هم نفوذ خیراندیشانه اعمال می‌کرد. افسون آنها توجه و علاقه به‌رمز و راز طبیعت را برمی‌انگیخت و نگرش انتقادی شکاکان را به‌مبارزه می‌طلبید.

آنها با نشان دادن اینکه هر فرد قادر است تنها و بدون حامی و فقط با اتکا به‌نیروی هوش و فراست و دانش‌خود کارهای بزرگی انجام دهد، اختلافات و تمایزات اجتماعی را از میان می‌بردند.

اگر «صفا و تعالی» مهمتر از پرهیزکاری، دین‌داری و سرسپردگی باشد، پس شأن و مقام و نژاد و دین ملاک نیستند. پرداختن به‌جادو باعث ترغیب یادگیری زبانها و علوم قدیمی و بالاتر از همهٔ محرک علوم تجربی به‌طور اعم شد. از این زاویه و با این دید، نه‌تنها دیگر نمی‌توان جادو را کاری گناه‌آلود و کاذب نامید، بلکه باید آن را یکی از عمده‌ترین مروجین فعالیت ذهنی جهان غرب به‌شمار آورد.

با ارائهٔ چند بیوگرافی از مدافعین مشهور علوم مکتومه، ویژگی‌های بارز مغان را بهتر می‌توان توصیف نمود.

پیکو دلا میراندولا
(Pico della Mirandola)
(۱۴۶۳-۱۴۹۴)

یک حکاکی روی چوب که از روی «چهره آسمانی» اثر پورتا بازسازی شده با توصیفی از خصوصیات پیکو همراه است: پوست او به‌رنگ زرد بود و لطیف، هیکلی متناسب و چشمانی ریز داشت که سفیدی آن‌ها نیز به‌زردی می‌زد. صورتش باریک بود و بینی‌اش قلمی، لبانش ظریف و چهره‌اش جوان، بسیار زیبا و فرشته‌سان. (تصویر ۱۳۷)

پورتا با ایتالیایی پرطنین و قلنبه می‌گوید: «Fu di tanta altezza d'ingenio» که می‌توان مفهوم آن را چنین ترجمه کرد که پیکو مغرور و جسور بود. «یاد او چون ققنوس جاودانی است، سخن و آثارش پرباز و فراوان و خود فیلسوف و ریاضی‌دان بود، در رموز علم الهیات راه درازی را پوییده بود. او ظریف‌ترین و برازنده‌ترین جامه‌ها را می‌پوشید. بسیار اندک می‌خورد و کم می‌نوشید. آن همه تحصیل علم و فراگیری مداوم، بدون استراحت، او را از پای درآورد و در عنفوان جوانی درگذشت.»

پیکو کنت میراندولا در سال ۱۴۶۳ در قصر میراندولا در نزدیکی مودنا تولد یافت. پیشرفت سریع و زودرس او خود نوعی اعجاز به‌شمار می‌رود، که تنها قابل‌قیاس با ماساچیو (Masaccio) نقاش است که در بیست و هفت سالگی، پس از آنکه جنبشی در هنرهای تجسمی به‌وجود آورد، دیده از جهان فروبست.

پیکو در بیست و چهار سالگی عازم رم شد تا نهصد رسالهٔ خود را در معرض بحث و قضاوت همگانی قرار دهد. بسیاری از این نهصد رساله مربوط به جادو و کابالا بود. کابالا مکتبی از عقاید و اصول سری است که در فصول بعد به‌تفصیل از آن سخن خواهیم گفت. این سیستم مکتوم برای اثبات الوهیت مسیح(ع) بود. اما طرحهای پیکو مورد قبول کلیسا واقع نشد. پاپ اینوسنس هشتم ـکه قبلاً برخورد



تصویر ۱۳۷: تصویری در پیکودلا میراندولا

خشن او را با جادو دیده‌ایم- هیأتی را مأمور رسیدگی به‌تئوری‌های پیکو کرد که رأی صادره از سوی این هیأت با پیکو موافق نبود: چهار رساله الحادی و بی‌پروا تشخیص داده شد، شش رساله، گرچه با شدتی کمتر اما محکوم و مورد اعتراض قرارگرفت، و سه رسالهٔ دیگر کذب محض، کفرآمیز و نادرست نامیده شد.

پیکو در آثارش پیشگویی آینده را از طریق رؤیا، زنان غیبگو، ارواح، تفأل و همچنین پیشگویی با پرندگان و امعاء و احشاءِ حیوانات قربانی مورد تأیید قرار داده است. در روش اخیر که بی‌چون و چرا پاگانی به‌حساب می‌آمد، مسلماً نمی‌توانست مورد قبول اولیای کلیسای روم قرار گیرد. تأکید او بر مکاشفات و الهامات، کلدانی‌ها، سرودهای ارفئوسی و غیره از همین ردیف بودند. بعضی از نظریات پیکو حاوی نکات فلسفهٔ نوافلاطونی است، یعنی مانند پروکلوس* از خدایان جوان و جدید حرف می‌زند.

ولی هدف غایی پیکو تنها احیای عقاید جادویی کم و بیش شناخته‌شدهٔ قدیمی یا ارائهٔ نظریات جدید در این باره نبود، بلکه اشتیاق او و والاتر از این و اصلاح کردن فلسفهٔ ارسطویی و افلاطونی مورد تأیید رسمی مقامات بود که عالمان دورهٔ رنسانس دوباره به‌بررسی آن پرداخته بودند. پیکو تلاش می‌کرد که با یاری گرفتن از کابالا، که آن را از استادان یهودی خود آموخته بود، به‌مقصود خویش نائل شود. مشکلات پیکو از زمانی آغاز شد که رم رسالات او را محکوم کرد. در سال ۱۴۸۷ او دفاعیه‌ای را منتشر کرد که در طی آن از سیزده نظریهٔ ردشدهٔ خود به‌دفاع پرداخت و داوران هیأت را به‌بی‌دینی و الحاد متهم کرد و بالاتر از آن در مقدمهٔ این دفاعیه تلویحاً فهماند که آنها در بیان منظور خود به‌زبان لاتین عاجزند. این موضوع ضربهٔ سنگینی بر «باربارهای ائکن» بود و دو اسقف با قدرت تفتیش افکار «حکیم سرکش ما» را به‌فروتنی و اطاعت واداشتند. یک توقیع یا بول پاپی چاپ رسالات او را

---

* Proclus = معرب آن برقلس. از فیلسوفان نوافلاطونی. تعلیمات او نوعی تصوف است که طبق بعضی از روایات تاحدی تحت‌تأثیر اعمال سحر و جادو و اسرار الوزیس و عقاید کلدانی به‌وجود آمده.

تحریم کرد و پیکو ناچار به‌فرانسه گریخت، اما توسط سفیر پاپ دستگیر و در زندان برجی در ونسن محبوس شد، ولی با وساطت لورنزو دومدیچی و دیگران اجازه یافت تا دوباره به‌فلورانس بازگردد. پاپ اینوسنس هشتم همچنان خاموش و متخاصم باقی ماند و پیکو تنها از پاپ الکساندر ششم توانست عفونامه و امان‌نامه‌ای در برابر مجمع تفتیش افکار دریافت نماید. البته این درست یک سال قبل از مرگ او در سی و یک سالگی بود که در سال ۱۴۹۴ رخ داد.

تریتمیوس
(Trithemius)
(۱۴۶۲-۱۵۱۶)

هنگامی که تریتمیوس دانشجوی هایدلبرگ بود، با استادی مرموز برخورد کرد و علوم سری را از او آموخت. در سال ۱۴۸۲ زمانی که تریتمیوس تصمیم گرفت به‌شهر زادگاهش تریتنهایم در حومهٔ تریو بازگردد، استادش به‌او گفت که در طول سفر کلید سرنوشت‌ساز زندگی‌اش را خواهد یافت. (تصویر ۱۳۸)

وقتی تریتمیوس در مسیر خود به‌سپونهایم رسید، به‌خاطر برف سنگینی که باریده بود، ناچار به‌دیر راهبان فرقهٔ بندیکتن‌ها پناه برد. زندگی دیر، او را چنان شیفته کرد که تصمیم گرفت خود نیز راهب شود ـ و این همان کلیدی بود که استادش پیش‌بینی کرده بود.

راهب بزرگ دیر در سال ۱۴۸۳ درگذشت و تریتمیوس بیست و دو ساله جانشین وی شد. اوضاع دیر در آن روزها کاملاً از هم پاشیده بود. علاوه بر آنکه قسمتهایی از ساختمان فروریخته بود، دیون دیر، هرج و مرج حاکم بر آن، موانعی بودند که تریتمیوس جوان باید به‌تنهایی با آنها می جنگید، اما راهب تازه کار توانست اهمال و قصور گذشته را سر و سامان داده نظم و ترتیب را به‌دیر بازگرداند. طولی نکشید که صومعهٔ بندیکتنی سپونهایم همه‌جا مشهور شد. تریتمیوس انواع حرفه‌ها را به‌راهبان آموخت و آنها را دائماً به‌کاری مشغول کرد. تهیه کاغذ پوست آهو، نوشتن کتابهایی که نخستین حروف جمله‌هایش را تذهیب و طلا می‌کردند و باغبانی از جملهٔ این سرگرمی‌ها بود. دیون دیر پرداخت شد و بازهم چنان پولی به‌دست آمد که تریتمیوس توانست دست‌نویس‌های بسیار نادری خریداری نماید.

در سال ۱۵۰۳، دوهزار جلد کتاب در کتابخانهٔ دیر گرد آمد، که این در زمان خود کم‌نظیر بود. مردم از فرانسه، ایتالیا و آلمان به‌بازدید این مجموعهٔ کمیاب و دیدار راهبی می‌شتافتند که فضل و تبحرش زبانزد همگان شده بود. شاهان و شاهزادگان،



تصویر ۱۳۸: تریتمیوس

مأمورین مخفی و جاسوسان خود را به‌سپونهایم می‌فرستادند. و امپراتور ماکسیمیلیان در امور سیاسی صلاحدید مرد روحانی را می‌جست. گفته می‌شود در همان سال ۱۴۸۲ که تریتمیوس تازه وارد دیر شده بود، امپراتور ماکسیمیلیان او را به‌دربار خود فراخواند تا در مورد مسئلهٔ ازدواجش با وی مشورت کند. امپراتریس

ماری دو بورگاندی در حادثه‌ای جان خود را از دست داده بود و امپراتور قصد ازدواج مجدد داشت. بنا به‌روایت، تریتمیوس به‌امپراتور گفت که روح همسر فقیدش را باید احضار نمایند و نظر وی را در مورد انتخاب عروس آینده جویا شوند. هنگامی که ماری فراخوانده شد و امپراتریس با تمام شکوه و زیبایی‌های خویش در برابر آنها ایستاد، ماکسیمیلیان سرازپا نشناخته برای در آغوش گرفتن همسرش پا از دایرهٔ جادویی بیرون گذاشت ولی چون صاعقه‌زده‌ها بر زمین افتاد و در همان لحظه شبح نیز ناپدید شد. اما قبل از آنکه از نظر غایب شود، بسیاری از حوادث آینده را فاش کرد و همچنین از جانشین خود، بیاتکاسفورزا، دختر گالئازو نام برد. در سال ۱۵۰۵ فیلیپ او را به‌دربار خود در هایدلبرگ فراخواند. تریتمیوس در این سفر به‌سختی بیمار شد. از آن‌سو راهبان دیر در سپونهایم به‌امید آنکه از دست رئیسی پرحرارت و مشتاق کار راحت شوند و آزادی و فراغت بیشتری داشته باشند، دست به‌شورش زدند. تریتمیوس که به‌شدت مأیوس شده بود، با وجود آنکه ترک دیر و راهبان و بویژه کتابخانهٔ بی‌نظیرش بسیار مشکل بود، دیگر هرگز به‌سپونهایم بازنگشت. در وورزبورگ مدیریت دیر سنت جیمز به‌او پیشنهاد شد و تریتمیوس در سال ۱۵۰۶ وارد این دیر شد و تا پایان عمر همانجا ماند و نوشته‌ها و راهنمایی‌ها و تذکرات خود را صادر کرد و همانجا هم به‌خاک سپرده شد.

گرچه آثار او رسالات مربوط به‌کلیسا هستند، اما نوشته‌هایی هم در باب جادو دارد. تریتمیوس شیفتهٔ کیمیاگری بود، او ادعا می‌کرد که می‌توان فلزات پست را به‌طلا تبدیل کرد و با عملیات درست و کافی به‌حجرالفلاسفه دست یافت. او می‌گوید که این سنگ روح عالم یا به‌قول او «Spritus Mundi» است که ملموس و مرئی گشته است، و چون تأکید می‌کند که روح عالم دَم یا نَفَسی است که از منبع الهی صادر می‌شود، پس می‌توان آن را دَم سنگ شدهٔ خداوند نامید. با این تعبیر، مفهوم سخنان او که می‌گوید خداوند عالم در هر چیزی رسوخ و نفوذ دارد، استنباط می‌گردد. و این همان باوری بود که بعد از خود تریتمیوس عالمگیر شد. چون در

اواسط قرن شانزدهم کپرنیک جهان جدیدی را کشف کرد؛ جهان سیاراتی که با یکدیگر و همراه زمین بر گرد ستارهٔ مرکزی خود یعنی خورشید می‌گردیدند. این کشف باعث شد که سلسله‌مراتب جزمی مسیحیت قدیم از هم فروپاشد. خداوند نمی‌توانست آن «بالا» باشد، چراکه بالا و پایینی وجود نداشت اصولاً در خارج از عالم خبری نبود. پس جای خداوند کجا بود؟ در برابر این پرسش، یک باور همگانی رواج یافت، «او» همه‌جا هست.

تریتمیوس بسیار فروتن و محجوب بود و به‌عنوان یک روحانی هرگز نمی‌خواست چیزی مغایر سنت‌های مقرر و شرعی بگوید یا انجام دهد. او انواع روش‌ها را برای نویسندگی ابداع کرده بود که با هریک از آنها، ژرف‌ترین و پیچیده‌ترین افکار را می‌توان در پوشش متونی به‌ظاهر ساده و بی‌آزار بیان کرد. نفوذ پرقدرت تریتمیوس بر پاراسلسوس و آگریپا خود دلیل کافی برای اثبات تمایلات او در علوم جادویی است. عبارات او غالباً پر از تدلیس و پنهان‌کاری‌ست، مثلاً می‌گوید: «وقتی شیر و بره باهم در یک جا ساکن شوند، عصر طلایی فراخواهد رسید.» و به‌این ترتیب در لفاف یکی از نمادهای کتاب مقدس، این اندیشه را بیان می‌کند که هرگاه آتش خدا، یعنی شیر و نور الهی یعنی مسیح(ع)، عارفانه با یکدیگر بپیوندند، می‌توان به کیمیا رسید. پیامی که تریتمیوس پس از خواندن کتاب آگریپا به‌نام "در باب فلسفه علوم فوق‌طبیعی" برای وی فرستاد، دال بر علاقه و اشتیاق او به‌علوم مکتومه است: «من یک راهنمایی دیگر هم برای تو دارم، هرگز آن را فراموش مکن: با عوام از چیزهای عامیانه صحبت کن، رازهای بزرگ خود را برای دوستانت نگه‌دار، یونجه را به گاو و قند را به‌طوطی بده. سعی کن منظور مرا درک کنی، مبادا چنانکه اغلب اتفاق می‌افتد، تو هم زیر پای گاوها لگدمال شوی.»

مسلماً کتاب "هفت علت دوم" (Seven Second Causes) تریتمیوس نه‌تنها به‌درد گاوها نخورد، بلکه طوطی‌ها هم چیز زیادی برای وراجی در آن نیافتند. هفت علت دوم، هفت فرشتهٔ عالی‌مرتبه‌اند که تریتمیوس آنها را باهفت سیاره قرین می‌داند.

خداوند علت اولی یا علت‌العلل است، علت دوم دستیاران او هستند که حکومت جهان را برعهده دارند. مثلاً روح یا فرشتهٔ زحل اوریفئل (Orifiel) است که بلافاصله پس از آفرینش کیهان بر آن حکومت کرد. حکومت او در پانزدهم ماه مارس سال اول جهان آغاز شد و اوریفئل سیصد و چهل و پنج سال و چهار ماه فرمانروایی کرد. به‌روایت سفر آفرینش، در مدت حکومت او مردم چون حیوانات سبع، درنده‌خوی و وحشی بودند. آنائل (Anael)- روح ونوس- جانشین اوریفئل شد و از ۳۴۵ تا ۷۰۵ حکومت کرد. تریتمیوس سوابق و اطلاعات مربوط به‌حکمروایان آسمانی را تا سال ۱۸۷۹ که با حکومت جبرئیل پایان می‌یابد، تنظیم کرده است. به‌روایت او حکومت این هفت ملک به‌ترتیب ادامه می‌یابد. و از آنجایی که نهادهای آسمانی تغییرناپذیرند، می‌توان از روی نظام گذشته آینده را نیز پیشگویی نمود.

اکنون محققین علوم مکتومه معتقدند که در این گفته‌های به‌ظاهر ناچیز و بی‌اهمیت مقدار معتنابهی از حکمت جادویی نهفته است. آنها می‌گویند که نوشته‌های تریتمیوس رمزی هستند و هر واژهٔ آن دارای مفهومی دوگانه است. افسوس که تریتمیوس کلید این اسرار را با خود به‌گور برد، و از آنجا که کلمات باید در بافت و ترکیبات خاصی که قرار گرفته‌اند خوانده شوند، در ترجمه از اصل لاتینی، مفهوم خود را بکلی از دست می‌دهند.

آگریپا فون نتسهایم
(Agrippa Von Nettesheim)
(۱۴۸۶-۱۵۳۵)

هانری کرنلیوس آگریپا فون نتسهایم که یکی از مهمترین و برجسته‌ترین چهره‌های عالمان علوم مکتومه عصر خود به‌شمار می‌رود، در گرداب رنسانس از کشوری به کشور دیگر، از موقعیتی به موقعیت دیگر و از حمایت و عنایت به‌زندان، از تحقیقات خاموش تا میدان جنگ و از ثروت تا فقر و تنگدستی به‌این سو و آن‌سو کشیده می‌شد. او به‌عنوان مردی ادیب و فاضل با اومانیستها، محققین فرهنگ و ادبیات روم و یونان باستان- چون ملانکتون (Melanchthon)، اراسموس (Erasmus) و کاردینال کامپگیوس (Campegius) مراوده داشت و در ارتباط بود. تریتمیوس او را تشویق کرد تا معلوماتش را در باب علوم سری- که خود آگریپا نیز به‌شدت به‌آن متمایل بود- به‌تألیف درآورد. (تصویر ۱۳۹)

آگریپا با روی آوردن به‌فلسفهٔ نوافلاطونی که در آن زمان حقیقتاً به‌اوج شکوفایی خود رسیده بود، مورد حمایت اومانیستها قرار گرفت، که این عکس‌العملی در مقابل فلسفهٔ ارسطویی قرون وسطی بود.

او طی پژوهشهای خود دربارهٔ فلاسفهٔ نوافلاطونی همچون فلوطین، فرفوریوس و یامبلیخوس به‌شدت مجذوب علوم سری و فوق‌طبیعی شد، و شور و شوق او به‌این فلاسفه بر نکته‌سنجی و باریک‌بینی ادیبانهٔ او فائق آمد. او نیز مانند میراندولا با ذهنی آمادهٔ پذیرش هر جریان فکری علوم ماوراءطبیعی، کوشید تا مکتبها، اصول عقاید گوناگون جادویی را باهم تلفیق کرده فلسفه‌ها را با کابالا پیوند دهد ولی در سالهای آخر عمر و شاید تحت‌تأثیر اصلاحات کلیسای کاتولیک نوشته‌ها و عقاید جادویی خود را رسماً پس گرفت و تکذیب کرد. آگریپای زودباور اکنون شکاک و دیرباور شده بود و اعتراف می‌کرد که در جهان به‌هیچ چیز جز ایمان به‌دین نمی‌توان متکی بود.



تصویر ۱۳۹: آگریپا فون نتسهایم

به‌منظور آنکه تفسیری برای قابلیت انسان در این تحول شگرف، از باور مطلق تا بی‌اعتمادی و شکاکیت کامل، بیابیم بهتر است آگریپای مغ را در مراحل و داستانهای گوناگون حیاتش دنبال کنیم. در عنفوان جوانی امپراتور ماکسیمیلیان او را با مأموریت پرمسئولیتی به‌پاریس فرستاد. او در پاریس با عده‌ای از ادیبان جوان و اشراف‌زادگان آشنا شد و با آنها انجمنی سری را بنیان نهاد.

اعضای انجمن برای اصلاح جهان طرحی ریختند و به‌یکدیگر قول یاری و همراهی دادند. به‌یکی از اعضای انجمن آنها، که نجیب‌زاده‌ای از جرونای کاتولونیا بود، خبر رسید که دهقانان املاکش از خانوادهٔ او سلب مالکیت کرده و قدرت را به‌دست گرفته‌اند. این اشراف‌زادگان «فراماسیون» به‌همراه گروهی سرباز به تحت‌رهبری آگریپا به‌مصاف دهقانان شورشی شتافت، ولی تلاش آنها برای بازگرداندن حقوق ارباب جرونا به‌نتیجه‌ای نرسید و گروه انجمن از هم پاشید.

در سال ۱۵۰۹ آگریپا به دُل (Dole) رسید. در آن زمان فرمانروای دُل و بورگونی، مارگارت اتریشی دختر ماکسیمیلیان بود. آگریپا به‌یاری یک دوست موفق شد اجازهٔ تدریس در دانشگاه را به‌دست آورد و در آنجا بود که به‌تدریس و تشریح رسالهٔ روشلن (Reuchlin) در باب کابالا به‌نام "کلام معجزه‌آسا" (The Mirific Word) پرداخت. آگریپا که می‌خواست از حمایت مارگارت نیز بهره‌مند شود، رساله‌ای به‌نام "علو مقام جنس مؤنث و برتری زنان" تألیف کرد. آگریپا در این رساله با مباحثی که از کتاب مقدس و آبای کلیسا و فلسفه به‌عاریت گرفته بود، با عباراتی پر از تجلیل و تمجید جنس لطیف را ستود و آن را به‌«شاهزاده خانم رئوف و بسیار مهربان و عالی‌نسب، مارگارت آسمانی» تقدیم نمود. ولی توجهات و عنایات مارگارت نسبت به‌آگریپا بسیار کم و مخالفت دشمنانش به‌همان نسبت بسیار زیاد بود؛ بویژه اولیاءِ کلیسا که از تمایلات او به کابالای یهودی بوی کفر و بدعت به‌مشامشان می‌رسید. یکی از فرایارهای فرانسیسکان موسوم به‌«کاتی‌لنت» (Catilent) در گهنت هلند که مقر مارگارت بود و در حضور خود وی، علیه این

کابالادان بی‌دین خطابهٔ مفصلی ایراد کرد و دیگر مخالفانش از انتشار رسالهٔ «ستایش زنان» ممانعت به‌عمل آوردند. آگریپا هم از قضیه چشم پوشید و عازم انگلستان شد. بعدها به‌کولونی رفت و علناً به‌تدریس و ایراد خطابه پرداخت. ناواردی آگریپا به‌مسائل پولی او را انگشت‌نمای خاص و عام کرد و لغزشها و اشتباهات گوناگون دیگرش همهٔ تحسین‌کنندگان و هواداران او را از اطراف وی پراکنده نمود.

آگریپا در سال ۱۵۱۵ همراه سپاهیان ماکسیمیلیان به‌ایتالیا رفت و در میدان جنگ به‌دریافت نشان شوالیه مفتخر شد. و کاردینال کلیسای سن‌کروا او را به‌عنوان نماینده به«شورای» پیزا فرستاد؛ این آخرین شانس آگریپا برای مصالحه با کلیسا و جلب رضایت پاپ لئوی دهم بود، که از وی نامهٔ دوستانه‌ای هم دریافت کرده بود. ولی این شورا منحل شد و مجامع آن متوقف گردید. آگریپا از مشاغل نظامی و کلیسایی دست برداشت و در تورین و پاویا به‌تدریس و تعلیم دربارهٔ هرمس تریس مگیستوس پرداخت، ولی در این راه بیشتر موفق به‌کسب شهرت شد تا ثروت. در سال ۱۵۱۸، لردهای شهر «متس» او را به‌عنوان وکیل، نمایندهٔ صنفی و خطیب شورای شهر برگزیدند. و دو سال بعد پس از منازعه‌ای با ساوینی، مفتش دستگاه تفتیش افکار شهر متس، که طی آن توانست زن روستایی بیگناهی را که ناعادلانه متهم به‌جادوگری شده بود، از دست وی برهاند (داستان آن را در فصل قبل دیده‌ایم)، از مقام خود کناره گرفت و متعاقباً در کولونی، ژنو و فریبورگ به‌تدریس و طبابت پرداخت.

سرانجام در سال ۱۵۲۴، فرانسوای اول برای او مقرری تعیین کرد و وی را به‌عنوان پزشک مخصوص مادر شاه، دوشس لوئیز درساووی منصوب نمود. دوشس مایل بود که آگریپا آینده را از روی ستارگان برایش پیشگویی نماید، ولی آگریپا در پاسخ این تقاضا گفت که قریحه و استعداد او باید در امور مهمتری به‌کار گرفته شود. هنگامی که دوشس لیون را ترک کرد، آگریپا او را همراهی ننمود و درنتیجه مقرری او هم قطع شد. در سال ۱۵۲۹ بخت بی‌ثباتش بار دیگر لبخندی

به‌او زد و چهار هوادار از چهار سوی مختلف او را نزد خود فراخواندند: هنری هشتم پادشاه انگلستان، صدراعظم امپراتور آلمان، یک مارکی ایتالیایی و بالأخره مارگارت اتریشی فرمانروای هلند، که ظاهراً بیست سال پس از تألیف رسالهٔ «برتری زنان» تازه مجذوب آن شده بود. و آگریپا به‌عنوان مورخ دربار او منصوب شد.

در این زمان بود که او به‌نشر اثر مشهور خود "On the Vanity of Arts and Sciences" (در باب بطالت فنون و علوم) اقدام نمود. در این کتاب وی ادعا کرد که هر عمل و اندیشهٔ بشر پوچ و باطل است. بار دیگر خشم دشمنان برانگیخته شد و نمایندهٔ پاپ کاردینال کمپگیوس و کاردینال دولامارک بیهوده سعی در دفاع از او نمودند. مقرری او به‌عنوان وقایع‌نگار دربار قطع شد و آگریپا که قادر به‌پرداخت دیون خود نبود، در بروکسل به‌زندان افتاد. پس از یک سال از زندان آزاد شد و کتاب "Occult Philosophy" (فلسفهٔ مکتوم) خود را که قبل از همهٔ آثارش نگاشته شده ولی بدون چاپ مانده بود، منتشر کرد. کتاب به‌تعویق افتاده آشفتگی عجیبی را به‌وجود آورد زیرا خود آگریپا درکتاب «در باب بطالت فنون و علوم» قبلاً موضوعات آن را رد کرده بود. «فلسفه مکتوم» برخلاف اثر فوق تا حد افراط به‌فلسفهٔ خوش‌بینی مبنی بر اینکه انسان با قدرت حکمت و معرفت خویش قادر به‌انجام هر اعجازی است، معتقد است. پس از این افتضاح، بار دیگر آگریپا آلمان را ترک کرد و سرانجام در گرنوبل در خانهٔ فردی به‌نام آلار، که مأمور وصول مالیات پرووانس بود، پناه گرفت. و همانجا نیز در سال ۱۵۳۵ وفات یافت.

کتاب فلسفهٔ مکتوم چنان تأثیر شگرفی بر علوم ماوراء طبیعی و سرّی جهان غرب به‌جای گذاشت، که بجاست خلاصه‌ای از آن در اینجا نقل شود. آگریپا می‌گوید: «جادو، علم پرقدرت و توانایی عظیم پر از رمز و رازی است که دانش ژرف اسرارآمیزترین چیزها، ماهیت، کیفیت، جوهر و اثرات آنها، همچنین وابستگی و ضدیت آنها را دربرمی‌گیرد. جادو یک علم فلسفی است، علم فیزیک و ریاضی و الهیات است.

«علم فیزیک ماهیت چیزها را به‌ما می‌آموزد، از طریق ریاضی ابعاد و اندازهٔ آنها را فرامی‌گیریم و حرکت اجرام سماوی را محاسبه می‌کنیم و با علم الهیات، خداوند، فرشتگان، دیوها، بصیرت، اندیشه و نفس را می‌شناسیم. فیزیک علم زمینی و ریاضی دانش سماوی است. الهیات هم مربوط به‌جهان معماری یا سرنمونه است. یک مغ با بررسی در طبیعت، معرفت و دانش خود را گام به‌گام افزایش خواهد داد. با پژوهش در سنگها، ذات ستارگان را خواهد آموخت، و از سیارات دانش او به‌تعالی خواهد رسید.»

آگریپا از چهار عنصر نام می‌برد: آتش، آب، خاک و هوا و می‌گوید که این عناصر به‌سه گونه وقوع می‌یابند: «اینجا در عالم سفلی، آنها مخلوط و ناخالصند، اما در افلاک خالصند و سوم عناصر مرکبی وجود دارند که می‌توانند تغییر یابند، و واسطه و وسیلهٔ هرنوع تبدیل و قلب ماهیت باشند.»

او نظریهٔ فلاسفهٔ نوافلاطونی را در این مورد که عناصر موجود در جهان خاکی، در تمام کائنات و ارواح و فرشتگان و حتی خود خداوند نیز یافت می‌شود، تأیید می‌کند.

«خواص طبیعی چیزها ـ نه خواص سری و مکتوم آنها ـ از عناصر نشأت می‌گیرد، اما خواص مکتوم به‌وسیلهٔ روح جهان از طریق اندیشه‌ها در چیزها دمیده می‌شود. برای کشف خواص نهانی و سری باید از طریق «همانندی‌ها» جهان را تجسس و کاوش نمود. مثلاً آتش جهان سفلی، آتش سماوی را برمی‌افروزد. چشم، چشم را مداوا می‌کند و سترون، سترونی به‌وجود می‌آورد. از این‌رو، آتش مذبح بر آتش یا نور سماوی بازتاب می‌یابد و چشم قورباغه نابینایی چشم انسان را مداوا می‌کند و پیشاب قاطر، زنان را عقیم می‌سازد.

«همانقدر که بین چیزهای همسان سازگاری هست، بین چیزهای ناهمگون هم ناسازگاری وجود دارد. مثلاً تجربه نشان داده است که گل آفتاب‌گردان و آفتاب باهم سازگاری دارند درحالی که بین شیر و خروس، درست مثل فیل و موش تضاد و

ناسازگاری وجود دارد. کار مغ آن است که برای اعمال جادو در طبیعت این گرایشها و رانشها را تشخیص دهد. مسلماً در سیاره‌ها هم مقررات مشابهی حکمفرماست. روابط چیزها باهم یا دوستانه است و یا خصمانه. اگر این روابط مورد کاربرد قرار گیرد، نتایج جادویی به‌بار خواهد آورد، زیرا هرچیزی در عالم سفلی تابع عالم علوی است. نه تنها چیزهای منفرد و بسیط، حتی ایالات و کشورها و امپراتوری‌ها که علائم منطقةالبروجی و سیاره‌ای به‌آنها تخصیص یافته، تابع و وابسته به‌ستارگانند. مغ با دنبال کردن و یافتن این علائم آسمانی، از خواص عالم بالا سود می‌جوید.

«مثلاً علامت «Sagittarius» (قوس) خاصیت همین صورت فلکی را دارد و اگر به‌عنوان طلسم به‌گردن اسب بسته شود، ضامن سلامتی حیوان خواهد بود، زیرا اسب با علامت قوس همانندی دارد.*

«به‌این ترتیب با وسایل و تمهیدات مناسب و هماهنگ می‌توان نفوذ و اثرات مساعد را نه‌تنها از ستارگان بلکه از دیوهای خوب و حتی خداوند هم جذب نمود.»

آگریپا این آلات و تمهیدات معجزآسا را یک به‌یک نام می‌برد: آتش، دود، بمادها، گیاهان، حیوانات، فلزات، حرکات و کلمات.

او پس از شرح مفصلی دربارهٔ ماهیت تفأل و پیشگویی، تأکید می‌نماید که از طریق شناخت هماهنگی‌ها و ناهماهنگی‌ها یا همانندی‌ها و مغایرتها می‌توان به‌پیشگویی‌های شگفت‌انگیزی دست یافت. کسی که وحی و الهام به‌او رسیده باشد، با شناخت همبستگی‌های بین چیزها در روی زمین و فرمانروایانشان در عالم بالا، نشانهٔ وقایع آتیه را که بر افراد عادی پوشیده است، کشف خواهد کرد. مغ باید حتماً علوم ریاضی را بداند، چون خواص طبیعی تابع اعداد، اوزان و مقیاسهاست. علاوه بر آن، اصل نور و حرکت و حتی توازن جهان در ریاضی است. لازمهٔ کسب

---

* Sagittarius = قوس نهمین صورت فلکی در منطقةالبروج، از کلمهٔ لاتین Sagitta (تیر) به‌معنی کماندار است. معمولاً این کماندار به‌صورت موجودی نیمه‌انسان و نیمه‌اسب تصویر می‌شود.

آگاهی از طرح معماری جهان، دانستن تناسباتی است که این بنا بر اساس آنها ساخته شده. هر عددی در هردو جهان علوی و سفلی خاصیتی را در خود نهان دارد که از توان معجزآسایی برخوردار است. مثلاً عدد یک که پایهٔ همه اعداد است، بیانگر خدای یکتا و علت‌العلل همهٔ آفرینش است.

آگریپا می‌گوید: «بنا به‌گفتهٔ فیثاغورثیان، اعداد خاصی وجود دارند که وقف عناصر و ایزدان سیاره‌ها هستند. این اعداد باید در جداول و طرحهای جادویی به‌کار بسته شوند. دانستن علم ریاضی، برای هارمونی موسیقایی که بازتابی از توازن کائنات است، ضروری است.»

آگریپا در کتاب سوم خود تأکید به‌لزوم دین در هر اقدام جادویی می‌کند و می‌گوید: «دین اسرارآمیزترین چیزهاست، چیزی که در مورد آن باید خاموش بود. زیرا به‌قول تریس مگیستوس، سپردن اسرار دین به‌جماعت کافر و بی‌ایمان توهینی به‌دین است.» دین کمال و فضیلت و کلید جادوست، نظامی است که به‌انسان شأن و اعزاز می‌بخشد. ولی مفهوم و برداشت آگریپا از دین با مفهوم مقبول عامهٔ آن فاصلهٔ بسیار دارد. آنچه منظور اوست، ترکیبی است از مسیحیت، فلسفه نوافلاطونی و کابالا. او از نفوس فلکی، از دیوهای خوب و بد، از احضار ارواح، از طلسماتی به‌شکل ستارهٔ پنج‌پر و از اسماءِ دهگانهٔ مقدس خداوند، که برایشان قدرت جادویی قائل است، سخن می‌گوید. او زبان فرشتگان و نام آنها را می‌داند، از نام ارواح کواکب، عناصر و چهارگوشهٔ جهان آگاه است. او راز حروف مقدس کابالایی را فقط به‌یک منظور فاش می‌سازد، به‌نیت آموزش دادن مغ در شیوهٔ فراخوانی و طلب نیروهای فوق‌الطبیعه، زیرا بنا به‌گفتهٔ خود او «انسان گرچه، همچون کائنات نامیرا نیست، معهذا عقل و منطق دارد و باهوش و فراست خود و با تخیل و نفس خود قادر به‌نفوذ و قلب ماهیت در کل جهان است».

پاراسلسوس
(Paracelsus)
(۱۴۹۳-۱۵۴۱)

شعار پاراسلسوس این بود: «اگر نمی‌توانی خودت باشی، دیگری هم مباش.»

پاراسلسوس، پزشک، عالم احکام نجومی، انسان‌شناس، حکیم الهیات و عارف و مغ، با کسی قابل قیاس نیست. در عصری که علم به‌شاخه‌های گوناگون منشعب می‌شد، و دین به‌فرقه‌های متعصب و جزمی و مخالف هم تقسیم می‌گردید، در دوره‌ای که کرهٔ زمین، به‌تدریج مقام شامخ خود را به‌عنوان مرکز کائنات از دست می‌داد و کوتاه‌سخن آنکه ساخت یکپارچه و به‌هم پیوستهٔ قدیمی جهان در حال فروریختن بود، پاراسلسوس بر چیزی دست یافت که نامکن به‌نظر می‌رسید: از دین و دانش و عمل را درهم‌بافت و به‌صورت یک هدف درآورد. (تصویر ۱۴۰)

پاراسلسوس با پیروی از این آرمان جادویی، وابستگی شدید خود را به‌قرون وسطی یعنی دوره‌ای که پیوستگی و وحدت رشته‌های فکری امکان‌پذیر می‌نمود، آشکار ساخت. ولی آنچه با علاقهٔ شدید او به‌گذشته مغایرت دارد، پیروی وی از مکتب اصالت تجربه است. هنگامی که او آثار جالینوس را در ملأ عام سوزاند و رسماً به‌بیهودگی و بی‌ثمری کار همکارانش اذعان نمود، نشان داد که دنیای او با روشی سوای همه روشهای قراردادی به‌هم می‌پیوندد و وحدت می‌یابد. او می‌خواست با مشاهده و پژوهش به‌کنه چیزها پی ببرد، نه با مطالعهٔ کتابهای کهنه و خاک‌گرفته. این نظریات متهورانه باعث شد که وی با نگرشی انتقادآمیز با منابع قدیمی یعنی منابع کلاسیکی که، گذشته با ایمانی تزلزل‌ناپذیر محکم به‌آن چسبیده بود، برخورد کند.

پاراسلسوس معتقد بود که والاترین قدرت قابل‌اعتماد خود طبیعت است، زیرا طبیعت برخلاف انسان هرگز دچار خطا نمی‌شود. همه‌چیز در طبیعت و به‌قول او در «machina mundi» یا کارخانهٔ خلقت جهان که با طرحی علوی ساخته شده،



تصویر ۱۴۰: پاراسلسوس

سهمی ایفا می‌نماید و این همه اشکال گوناگون و وقایع جهان مادی همه حاکی از معنایی ژرف و هرکدام یکی از تجلیات الهی است. پاراسلسوس معتقد است که خداوند نخستین طبیب انسان و خالق سلامتی است، زیرا جسم نه چیزی علیحده و مجزا، که خانهٔ نفس است، از این جهت پزشک باید جسم و جان هردو را همزمان مورد بررسی قرار دهد و بکوشد بین این دو هماهنگی و موازنه به‌وجود آورد که سلامتی واقعی در همین است.

این سازگاری هماهنگ همهٔ چیزهای مادی و معنوی را در انسان به‌هم می‌پیوندد. کلمهٔ «religion» (دین) ازکلمهٔ لاتین re-ligare یعنی دوباره به‌هم پیوستن مشتق شده و فرایند درمانی هم از این ویژگی برخوردار است. دین بنیاد پزشکی است. پاراسلسوس برای کسانی که به‌خودشناسی و معرفت از خویشتن خویش دست نمی‌یابند آینده بدی را پیش‌بینی می‌کند، زیرا آنها ماهیت واقعی چیزی راکه به‌آنها عطا شده است، نمی‌شناسند. درست و سالم زندگی کردن حصول به‌هماهنگی در خویشتن خویش واقعی انسان است. به‌این دلیل است که پزشک هم باید عالِم احکام نجوم باشد و هم باید سازگاری و هماهنگی بین کرات سماوی و تأثیر آنها را بر یکدیگر بشناسد. پزشک باید الهیات بداند تا نیازهای نفس را دریابد، و انسان‌شناس باشد تا نیازهای جسم را بشناسد. باید کیمیاگر باشد تا مبانی کلی کائنات راکه در ترکیباتی هماهنگ در همه‌جای جهان مادی یافت می‌شوند بشناسد. همچنین باید از نیروهای خلاق اولیهٔ کیهانی نیز آگاه باشد زیرا این نیروها کلی و حتی در خود انسان نیز وجود دارند. و سرانجام باید عارف باشد تا تشخیص دهد همانگونه که قدما گفته‌اند در فراسوی منطق هم چیزی وجود دارد. و به‌این ترتیب عرفان مکمل این نظام است. پاراسلسوس تصریح می‌کند که خداوند هنگام خلقت هرچیز کیفیت خاصی به‌آن بخشیده است، نیرویی که به‌آن توان می‌دهد که وجودش متکی به‌خود و مستقل باشد. از این جهت نباید مدام در پی شفاعت آسمانی بود، زیرا همچنان که ستارگان با قریحه و ابتکار خود حرکت می‌کنند، انسان

نیز توان یاری به‌خویشتن را دارد.

اجرام آسمانی بر انسان تأثیر می‌گذارند. ساکنان این اجرام سماوی- خدایان کهن یونانی و رومی-نوری فانی ساطع می‌کنند زیرا در خلقت همه‌چیز فانی است و تنها از خداوند یکتا نوری الهی و جاویدان تجلی می‌یابد و با آن چیزی که در انسان ابدی‌ست دریافت می‌شود. این دوگونه نور، ذات و جوهر همهٔ چیزهایند. منجم احکامی و اخترشمار سراغ نور فانی ستارگان را می‌گیرد و دانش خود را با غور و تأمل در آن کسب می‌نماید.

انسان از خاک ستارگان، یعنی برادران بزرگتر خود که عقل و هنر و دانش از آنها فیضان می‌یابد سرشته شده و همهٔ اینها فانی و میراست. منجمین احکامی دربارهٔ مسیح و حواریون و انبیا تفحص نمی‌کنند -تنها دین و عرفان هستند که این نقش والا را به‌انجام می‌رسانند. بشر در معرض و پذیرای تشعشع ستارگان است، و مجذوب نور آنها شدن، ایزدی و در عین حال مرگبار است. این نور پیش از مسیح(ع) بوده، هنوز هم هست و نیرومندتر هم شده است. در خلال حیات جسمانی و خاکی مسیح(ع)، اخترشماران، مغان و پیشگویان از روی ذوق و شعور کامل، حرفهٔ خود را ترک کردند تا نور ابدی را دنبال کنند.

پاراسلسوس از دیونیسوس (Dionysius) عضو دادگاه عالی آتن یاد می‌کند که از علم احکام نجوم دست کشیده تا بتواند پیرو پل‌رسول شود، چون او آرزوی صعود از کمترین به‌بالاترین را داشت. ما نیز هرکدام، بنابر جوهری که از ستارگان به‌ما عطا شده است، باید در طلب والاتر و بزرگتر بکوشیم. ولی بدبختانه بشر نابیناست و ذات خود و نور دوگانه‌ای را که در اوست نمی‌بیند. هنگامی که این انوار بکلی از هم گسستند و جسم او از جریانی که به‌آن جان و زندگی می‌بخشد جدا شد، آنگاه بیمار و بستری می‌شود.

اکثر مردم نه به‌راستی دیندارند و نه اهل علم. «اگر روزی عیسی مسیح(ع) از آسمان به‌زمین بازمی‌گشت، کسی را نمی‌یافت تا با او گفتگو کند. اگر ژوپیتر هم یک

روز از سیارهٔ خود فرود می‌آمد، با هیچ پرسش و هیچ جریانی مواجه نمی‌شد، بلکه فقط مکتب‌هایی را می‌دید که مردم در آنها هنوز همان دانشی را تکرار می‌کنند که اجدادشان از ستاره‌ها آموخته بودند. این مکاتب همه کهنه و مرده‌اند و پیروان آن کورند و نور قانی را نمی‌بینند.»

چه انگشت‌شمارند کسانی که چشم به‌آسمان پرستاره می‌دوزند، جایی که نور روشنگر، بشریت را به‌سوی علوم و فنون رهنمون می‌شود. مثلاً موسیقی را سیارهٔ ونوس یا زهره به‌ما عطا می‌کند. اگر موسیقیدانان پذیرای نور زهره بودند، نغمه‌ها و قطعاتی را که خلق می‌کردند، حتماً زیباتر و آسمانی‌تر از موسیقی گذشته می‌شد که هنوز از روی عادت و بدون فکر تکرار می‌شود.



این تصویرپردازی شاعرانه که از زبان یک پزشک ادا می‌شد، لااقل برای همکاران او که همهٔ دانش خود را بر مبنای گیاهان دارویی جالینوس نهاده بودند، بسیار ثقیل بود. نسخه‌های این پزشکان همه گران و بسیار پیچیده بود. در افکار بی‌روح و مادی آنها، رفتار پاراسلسوس، لاقیدی او در مورد پوشاکش، زبان خشن و تند، و آثارش که به‌جای لاتین آنها را به‌زبان آلمانی می‌نوشت، همه ایجاد نفرتی آمیخته با بیم می‌کرد. این بورژواهای خوب، نشانه‌های یک اوباش آواره را در او می‌یافتند و علائم جادویی و طلسمهایی را که به‌کار می‌گرفت، به‌کفر و الحاد تعبیر می‌کردند. پاراسلسوس بیهوده می‌کوشید تا توضیح دهد که دنیای جسمانی او یکپارچه و به‌هم پیوسته است و اگر علامت سیارهٔ خاصی را روی یک صفحهٔ کوچک فلزی حک کنند، این طلسم از نیروی آن سیاره بهره‌مند خواهد شد و اگر این مدال جادویی را از فلزی که مربوط به‌همان سیاره است بسازند، قدرت طلسم را تشدید خواهد کرد. دیگر آنکه این نشانه‌ها علائمی هستند که ستارگان آنها را همچون مهر خود بر اجساد خاکی نقش کرده‌اند.

پاراسلسوس تئوری‌های خود را در فرمها و قالبهای محسوس و ذات که از

رئالیسم قرون وسطی، یعنی جایی که اندیشه‌ها نه انتزاعی و غیرحقیقی، بلکه یک هستی و یک ماهیت وجودی‌ست، می‌پوشاند.

گاهی تمایل به‌مرئی و ملموس جلوه دادن هرچیز، پاراسلسوس را به‌چنان اظهارات تخیلی وامی‌دارد که باگذشت‌ترین منقدان را هم به‌خنده می‌اندازد. مثل او ادعا می‌کند که موجودات افسانه‌ای مانند فون‌ها* یا نرئیس‌ها** واقعیت دارند. یا اینکه می‌گوید می‌توان یک آدمک مصنوعی (homunculus) ساخت. اگر این اظهارنظرها و ادعاها را جزءبه‌جزء از نظر بگذرانیم شاید مفهوم زیادی نداشته باشند، ولی اگر آنها را به‌عنوان بخشی از سیستم پاراسلسوس درنظر بگیریم، مجموعاً به‌صورت یک کل منطقی درمی‌آیند.

علیرغم این خطاها، آنچه مهمتر است اینکه پاراسلسوس با همین روشهای تخیلی و شاید هم مسخره در معالجات خود معجزه می‌کرد، در حالی که بیماران پزشکان بسیار معقول و منطقی و پیروان مکتب جالینوس می‌مردند. درواقع آنچه خشم حکیمان و طبیبان را علیه پاراسلسوس برمی‌انگیخت و او را آوارهٔ این شهر و آن شهر می‌کرد، همین واقعیت بود نه داستانهای افسانه‌ای و اساطیری. ظاهر خشن وعبوس پاراسلسوس و طبع آتشین و تند او، مانع سازش و کنار آمدنش با دیگران می‌شد، پس پاراسلسوس آواره‌ای خانه‌به‌دوش شد، که درجستجوی معرفت جاده‌ها را زیرپا می‌گذاشت. وی در آثاری که دربارهٔ جراحی نوشته از کشورهای متعددی نام می‌برد که طی سفرهایش از آنها گذشته است. می‌گوید: «من همه‌جا با جد وجهد تحقیق می‌کردم و از فن راستین پزشکی تجربه می‌اندوختم؛ پرس‌وجوی من تنها از پزشکان نبود، من از سلمانی‌ها، از زنان، رمالان و جادوگران، از کیمیاگران و راهبان دیرها، از طبقات پایین جامعه تا اشراف، از روشنفکران تا عوام از همه می‌پرسیدم.»

---

* در دین روم فاونوس (Faunus) خدای جنگل و حامی برزگران، گله‌ها و محصولات را مطابق پان یونانی می‌دانستند. جشن او در ۵ دسامبر با رقص و پایکوبی برگزار می‌شد. فاون‌ها یا فون‌ها، ملازمان او بودند، مخلوقاتی بودند شبیه ساتیدها، نیمی آدمی و نیمی بز، کارشان تفریح و شیطنت بود. (مصاحب)

** نرئیس‌ها: در اساطیر یونان از پریان دریا، دختران نروس.

پاراسلسوس بسیاری از روشهای ساده معالجات مردم روستایی را بهتر از شیوه‌های پیچیده و بغرنج پزشکان فاضل و متبحر می‌دانست. نسخه‌های او بسیار ساده بود و مردی آنها را تجویز می‌کرد که ایقان و ایمانش، اعتماد و خوش‌بینی می‌آفرید و اعجاز می‌کرد. او همیشه می‌گفت که ترس از بیماری خطرناک‌تر از خود بیماری‌ست. بررسی‌هایی که او در اوان کودکی راجع به کیمیاگری کرده بود، باعث به‌وجود آمدن نظریه استفاده از کانی‌ها به‌عنوان دارو در او شد. و چنین بود که رشتهٔ جدیدی به‌نام شیمی‌دارو به‌علوم افزوده شد.

مثلاً پاراسلسوس در مداوای بیماری سیفلیس با جیوه بسیار حاذق بود، همچنین در این مورد خشب‌الانبیا یا گایاک* را که اسپانیایی‌ها از سان دومینگو وارد می‌کردند، تجویز می‌نمود.

به‌طور کلی، پاراسلسوس و پیروانش کیمیاگری را دگرگون کردند، زیرا او مدعی بود که وظیفهٔ کیمیاگر در درجهٔ اول مجزاکردن خالص از ناخالص و ایجاد تحول در گونه‌های متفاوت مادهٔ اولیه است. آنچه طبیعت ناقص گذاشته است خواه فلز یا کانی‌ها و خواه مواد دیگر همه از طریق کیمیاگری به‌کمال می‌رسند. به‌این ترتیب فن هرمسی از قیود قبلی خود رهایی یافت. پاراسلسوس می‌گوید که با روشهای کیمیاگری می‌توان طلا ساخت ولی روش متداول مادی-کیمیایی بسیار ضعیف است، برای تهیه نابترین طلاها باید از طریق روانی-کیمیایی عمل کرد، و این نظریه همان بود که از طلاپزی به‌وجود آمد و منجر به‌این اندیشه شد که هدف اصلی کیمیاگران کمال انسان است.

پاراسلسوس به‌عنوان یک عارف و مغ، از پیش‌بینی مرض و پیش‌آگاهی بیماری به‌شدت دلواپس بود. و در این باره می‌گفت: «این فن نامطمئنی است، زیرا انسان از درون خود بدگمان می‌شود، آدم دودل نمی‌تواند کار مطمئنی انجام دهد، یعنی

---

* گایاک (guaiacum) درخت گرمسیری آمریکایی دارای چوب سخت محکم و صمغ رزینی که در بعضی داروها به‌کار می‌رود. آن را خشب‌الانبیا، خشب‌القدیسین و چوب پیغمبری نیز می‌گویند.

کسی که دچار تردید شد قادر نخواهد بود چیزی را به کمال برساند.»

لازمهٔ پیشگویی، تخیل و ایمان به‌طبیعت است، به‌همین ترتیب پزشک نیز از یک تخیل متکی بر ماهیت گیاه داروها ودرمان سود می‌برد. با تخیل می‌توان گیاهان را وادار نمود تا ماهیت نهانی خود را آشکار نمایند. «تخیل چون خورشیدی است که نمی‌توان انوار آن را لمس نمود، اما همین نور قادر است خانه‌ای را به‌آتش بکشد. قوهٔ خیال زندگی انسان را هدایت می‌کند، اگر کسی به‌آتش فکر کند حتماً در حالتی آتشین است و اگر در اندیشهٔ جنگ باشد، جنگی را باعث خواهد شد. اما همهٔ اینها بستگی به‌آن دارد که تخیل انسان خورشید باشد، یعنی به‌طور کلی چیزی را بپندارد که ارادهٔ اوست.»

پاراسلسوس در مورد هوش و ذکاوت می‌گوید: «دو نوع هوش وجود دارد، یکی مادی و یکی معنوی و روحانی.» غیبگویی مربوط به‌هوش معنوی است و پاراسلسوس آن را «Gabalis» می‌نامد: «باید بدانی که انسان می‌تواند آینده را از کتابهای گذشته و حال پیشگویی نماید.»

او با توصیف آنچه که ما امروز روشن‌بینی (Clairvoyance) می‌نامیم می‌گوید: «بشر نیرویی در اختیار دارد که به‌وسیلهٔ آن می‌تواند، دوستان و وضع و شرایطی که این دوستان در آن بسر می‌برند به‌روشنی ببیند، اگرچه فرسنگها دور از او باشند.»

پاراسلسوس در جایی دیگر از تفأل و پیشگویی با کتاب و سرکتاب باز کردن بحث می‌کند و می‌گوید: «تشریفات و مراسمی که در این مورد بین مردم معمول است چیزی جز خرافات نیست و به‌منظور ایجاد حال و هوای هیبت‌آور و جدی تدبیر شده. به‌هرحال اکثر آنهایی که به‌این فن دست می‌زنند از قوانین حاکم بر آن بکلی بی‌خبرند.»

او از توانایی‌ها و استعدادهای متعدد فوق‌طبیعی نام می‌برد، چون خود او همهٔ این قلمروهای تاریک را با کمالاتی که درخور انسانهای اهل علم است، سیر کرده و پیموده بود.

نوسترادادموس
(Nostradamus)
(۱۵۰۳-۱۵۶۶)

پس از مرگ جسم
نوشته‌هایم، بیش از زمانی
که بین زنده‌ها بودم، مؤثر خواهند بود.

نوستراداموس

نوستراداموس (Michel de Nostre-Dome)، بزرگترین پیشگو و عالم احکامی در سن‌رمی فرانسه چشم به‌جهان گشود. گرچه پیش‌بینی‌های او دارای همان سبک و زبان عامیانه مرسوم دراین نوع پیشگویی‌هاست، ولی واقعیتی هم وجود دارد، و آن اینکه بیشتر این پیشگویی‌ها به‌طور شگفت‌آوری در مورد حوادثی که قرنها پس از مرگ خود اخترگو به‌وقوع پیوسته‌اند، تعبیر شده‌اند. حتی گاهی نامها نیز با حوادث پیش‌بینی شده مطابقت داشته. مثلاً در این مورد:

Le part soluz mary sera mitre'
Retour: conflit passcra sur la thuille
Par cinq cens: un trahyr sera liltre'
Narbon: et Saulce par couteaux d'huille

بر سر شوی جدا شده، کلاه نوک‌تیز خواهند گذاشت.
در بازگشت، بر سراسر کاشی نبردی درخواهد گرفت
به‌وسیلهٔ پانصد نفر، خائنی «ناربون» نامیده خواهد شد
و سولس مراقب چلیکهای روغن خواهد بود.

این گفته‌ها که به‌ظاهر یاوه و بی‌معناست، در مورد بعضی از رویدادهای انقلاب فرانسه به‌خوبی قابل تفسیر است: ژاکوبنها بر سر لویی شانزدهم که از همسرش ماری آنتوانت «جدا شده» بود، (در اتاقی دیگر ماری آنتوانت هم سرنوشتی مشابه شوهر داشت) کلاه نوک‌تیز فریگیایی با نوارهای سه‌رنگ گذاشتند، و این جریان پس

از «بازگشت» او از «وارن» بود که خانوادهٔ سلطنتی هنگام فرار از پاریس در آنجا دستگیر شدند. دو ماه بعد، در کاخ تویلری نبردی درگرفت. (قصر درست در محلی بنا گردیده که سابقاً کارگاه کاشی‌سازی و سفالگری بوده و نام آن نیز از کلمهٔ (tuile) کاشی و سفال گرفته شده.)

زد و خورد بین «پانصد نفر» گارد سوئیسی و مردمی رخ داد که به کاخ حمله کرده بودند. «خائن» هم کسی جز کنت ناربن لارا وزیر جنگ نبود که لویی به‌ظن خیانت او را از سمت خود معزول کرده بود.

«سوس» (Sauce) صاحب یک تجارتخانه در وارن بود و هم او باعث توقیف خانوادهٔ سلطنتی شد. ماری آنتوانت هنگام دستگیری در فروشگاه «سوس» میان «چلیکهای روغن و شمع» نشسته بود. و همهٔ این وقایع بین سالهای ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ یعنی دویست و بیست و پنج سال پس از مرگ نوستراداموس رخ داد.

اختلافاتی هم که در حروف بعضی نامها به‌چشم می‌خورد، می‌توان به‌علت تغییر املای فرانسوی این نامها توجیه نمود. بسیاری از اینگونه پیشگویی‌های شگفت‌انگیز و تفسیرات آنها را می‌توان در آثار پیر ریگو (Pierre Rigaud)، در نسخهٔ انگلیسی تئوفیلوس دوگارانسیر (Theophilus de Garancières)، کتابهای ال. پیسو (L. Pissot)، آ. لوپلتیه (A. Le Pelletier)، تورنه شاوینی (Torné Chavigny)، پی. پیوب (P. Piobb) و در کتابی متأخر به‌نام "داستان پیشگویی" (The Story of Prophecy) اثر هنری جیمز فورمن یافت. در این میان، همه این واقعیت را فراموش کرده‌اند که نوستراداموس علاوه بر پیشگویی‌هایش آثاری هم دربارهٔ لوازم آرایش و عطریات، در باب پختن مربا از شکر و عسل و شراب دارد که بارها چاپ شده نشان می‌دهد که دکتر نوستراداموس- همچون جد خود، ژاک نوسترادام، پزشک دربار شاه، نه در پرووانس- در علم گیاه دارو و کانی‌ها متبحر بوده است.

میشل یکی از بزرگترین پزشکان زمان خود به‌شمار می‌رفت. هنگامی که در دانشگاه مون‌پلیه دانشجوی پزشکی بود، تحصیلاتش را نیمه‌تمام گذاشت و

به‌منظور یاری رسانی در مبارزه با طاعون که همزمان در بسیاری از ایالات و کشورها شیوع یافته بود، به‌آن نواحی شتافت. نوستراداموس که خود ظاهراً نسبت به‌طاعون ایمن بود، از شهری به‌شهر دیگر می‌رفت و با معالجات معجزآسای خود بیماران را شفا می‌داد. مردم حق‌شناس شهر اکس (Aix) مبلغی را به‌عنوان سپاس از زحماتش تقدیم او کردند، ولی نوستراداموس پول را در میان کودکان یتیم و زنان بیوه تقسیم کرد و خود به‌لیون رفت. پس از کارهای نیک فراوان در این شهر، عازم «سالون» در پرووانس شد و در همانجا اقامت گزید. در سال ۱۵۵۵ پیشگویی‌های او به‌نام «Centuries» انتشار یافت ـ که مدتها پس از انتشار کتابش در باب لوازم آرایش بود. پیشگویی‌های او تأثیر عجیبی برجای گذاشت، مردم از هر طبقه به«سالون» هجوم آوردند تا از غیبگویی و مصلحت‌بینی او بهره‌مند شوند. و سالون آن شهرک کوچک و ساده به‌خاطر او شهرت یافت. کاترین دومدیسی که به‌شدت مجذوب علوم غریبه و جادو بود، اخترشماران و غیبگویان زیادی در دربار خود در خدمت داشت، مانند «راگژیری» آدم مشکوکی که بیشتر یک رمال بود تا حکیم و رینیه (Reignier) ریاضی‌دانی که به‌دستور کاترین برایش برج اخترشناسی ساخته بودند و هنوز هم در پاریس باقی‌ست. ضمناً لوک گوریک (Luc Gauric) معروف هم که در دربار بود به‌شاه هانری دوم شوهر کاترین، اخطار کرده بود که از دوئل با شمشیر خودداری کند، زیرا تهدید کواکب بر این بود که شاه از ناحیهٔ سر زخم شمشیر خواهد خورد و یا کور خواهد شد. شاه گرچه ایمان زیادی به‌این حرفها نداشت، اما با فراخوانی نوستراداموس به‌دربار هم مخالفتی نکرد. در سال ۱۵۵۶ غیبگری بزرگ به‌پاریس رسید. کاترین که بیش از هرچیز مشتاق گرفتن خبر از آیندهٔ فرزندانش بود، او را نزد آنها به‌بلوآ (Blois) فرستاد. نوستراداموس پس از بازگشت به‌پاریس چنین پیشگویی کرد که«هرسهٔ آنها بر یک تخت خواهند نشست». همین و بدون توضیح بیشتر. چون خود او می‌گفت: «آگاهی از کل واقعیت آزاردهنده است.» کاترین این پیشگویی را باورکرد، ولی منظور میشل شاید این بود که هرسه فرزند او به‌ترتیب بر

یک تخت شاهی جلوس خواهند کرد، و به‌واقع همین طور هم اتفاق افتاد.

میشل دشمنانی هم در دربار داشت و بویژه آنهایی که از نفوذ او بر ملکه بیمناک بودند، بیشتر باعث رنج و آزارش می‌شدند. یکی از شعرا احتمالاً «بِز» (Bèze) و یا «ژودل» (Jodelle) دوبیتی هجوآمیزی نوشته و نام غیبگو را به‌مسخره گرفته بود:

Nostra damus cum falsa damus, nam fallere nostrume est.

Sed cum false damus, nil nisi nostra damus.

با تحویل دروغها، ما آنچه داریم همان را تحویل می‌دهیم.
زیرا فریب و نیرنگ پیشهٔ ماست
جز کذب و دروغ چیز دیگری ارائه نمی‌دهیم
زیرا این تنها چیزی‌ست که داریم.

یک سال بعد، پس از آنکه هانری در شرایط بسیار عجیبی درگذشت، همهٔ دشمنان و خرده‌گیران لب فروبستند و خاموش ماندند. قضیه از این قرار بود که شاه مشغول برگزاری مراسم پرشکوه ازدواج خواهرش مارگارت دوفرانس با دوک دوساوری بود، ضمن این تشریفات شمشیربازی سواره هم برگزار می‌شد. هانری، ارل مونتگمری را به‌این بازی دعوت کرد. ارلِ جوان نخست با فروتنی از این افتخار معذرت خواست، ولی سرانجام در برابر ارادهٔ شاه سر تسلیم فرود آورد، حادثهٔ غیرمترقبه‌ای باعث شد که شمشیر نجیب‌زادهٔ انگلیسی شبکهٔ کلاه‌خود زرین شاه را پاره کند و نوک شمشیر با بی‌رحمی تمام چشم هانری را مجروح و کور کرد.

اکنون همه اخطار لوک گوریک را به‌خاطر آوردند، ولی ضمناً شعر سی و پنجم از کتاب "Centuries" نوستراداموس را هم به‌یاد داشتند که می‌گوید:

Le lyon jeune le vieux surmontera,
En champ bellique par singulière duelle,
Dans cage d'or les yeux luy crevera,
Deux playes une, pour mourir mort cruelle.

شیر جوان بر شیر پیر پیروز خواهد شد
در یک دوئل تن به‌تن روی چمن‌ها
در یک قفس طلایی چشم او را خواهند کند،
دو به‌یک چنان زخمی می‌زند که از مرگی جانکاه بمیرد.

و در شعر پنجاه و پنجم از کتاب سوم چنین می‌خوانیم:

در آن سالی که «یک چشم» بر فرانسه حکم می‌راند
دربار، به‌اعلی درجه مشوش خواهد رسید
ارباب بلوآ دوستش را خواهد کشت
کشور دچار بدرفتاری و دوگانگی مضاعف خواهد شد.

همهٔ درباری‌ها، از تشویش و اضطرابی که به‌خاطر «یک چشم» در حال مرگ به‌وجود آمده بود، آگاه بودند، و طولی نکشید که شاه دراثر زخم چشم، چشم از جهان فروبست. پس دیگر ابیات پیشگویی چه مفهومی دربرداشتند؟ سه شاهزادهٔ جوان که بنا به گفتهٔ نوسترادامومس قراربود هرسه به‌تخت پادشاهی برسند، منتظر سرنوشت غمبار خود بودند. نخستین آنها که به‌نام فرانسوای دوم بر تخت نشست بیش از شانزده سال نداشت و یک سال بعد درگذشت. این بار کاترین دومدیسی نایب‌السلطنه فرزند دوم خود شارل چهارم شد که در ده سالگی به‌تاج و تخت رسیده بود. کاترین ناگهان به‌این گمان افتاد که مبادا تاج و تخت پیشگویی شده همین یک تاج باشد، پس همراه شارل به‌شهر طاعون‌زده و خالی از سکنهٔ سالون رفت تا نظر نوسترادامومس را جویا شود و ما از آنچه که غیبگو به‌مادر محنت‌زده گفت خبر نداریم. طغیان هوگنوها فرانسه را فراگرفت و کشور را در معرض حکومت یک مادر دسیسه‌باز و فتنه‌جو از سویی و فرمانروایی یک کودک از سوی دیگر قرار داد. واقعهٔ کشتار سن-بارتلمی باعث ایجاد وحشت و نفرت شد و شارل در بیست و دوسالگی و عنفوان جوانی مرد و کشور را در آشوب و هرج و مرج باقی گذاشت. آخرین این

شاهزادگان، به‌نام هانری سوم تاجگذاری کرد و بر تخت سلطنت نشست و ونسان را به‌عنوان اقامتگاه خود برگزید. (تصویر ۱۴۱)

هانری سوم عاشق جادوگری و رمالی و هرنوع علوم غریبه بود. گاهی مدتها در برج پاریس در ونسان به‌خلوت می‌رفت و مردم افسانه‌های وحشتناکی دربارهٔ جادوگری‌های او می‌گفتند.

پس از مرگش پوست دباغی شدهٔ یک کودک و آلات و ابزار کفرآمیز نقره‌ای از برج او به‌دست آمد که دشمنانش فوراً آنها را در کتابچه‌ای چاپ و منتشر کردند.

هانری سوم، آتاژترو، نمایندگان مجلس عمومی طبقاتی کشور را به‌شهر بلوآ فراخوانده و در همین جا دوستش دوک دوگیز را خائنانه به‌قتل رسانده بود:

«ارباب بلوآ دوستش را خواهد کشت...»

پاریس شورش کرد و جنگ داخلی شروع شد، و درست در زمانی که هانری آمادهٔ محاصرهٔ شهر بود، راهبی به‌نام ژاک کلمنس این ناشایست‌ترین شاه فرانسه را به‌قتل رساند و پیشگویی نوستراداموس دربارهٔ خانوادهٔ کاترین به‌حقیقت پیوست. ولی غیبگو زنده نماند تا به‌وقوع پیوستن پیشگویی خویش را ببیند. او در سال ۱۵۶۶ در حال و هوایی که خود در کتاب "Centuries" پیشگویی کرده بود، وفات یافت. ملاقات او با شارل چهارم آخرین دیدار وی با یک عضو خاندان سلطنتی بود. در این دیدار شارل چهارم لقب مشاور و پزشک مخصوص اعلیحضرت را به‌وی اعطا کرد. نوستراداموس که از بیماری استسقاء رنج می‌برد و زندگی خود را «بین بستر و نیمکت» (منظور از نیمکت میز تحریرش بود) می‌گذرانید. در صبح روز اول ژوئیه، سال ۱۵۶۶، او را کنار میز تحریرش مرده یافتند. بیش از ده سال قبل او دربارهٔ خود چنین پیش‌بینی کرده بود:

در بازگشت از مأموریت، با عطیه شاه، زمین‌گیر و بستری
هیچ‌چیز با آن نخواهد کرد، به‌سوی خداوند خواهد رفت
نزدیکترین افراد و دوستان وابسته به‌تن و خون من
مرا نزدیک بستر و کنار نیمکت مرده خواهند یافت.



تصویر ۱۴۱: نوستراداموس

گیوم پُستِل
(Guillaume Postel)
(۱۵۱۰-۱۵۸۱)

مغان فاضل و متبحر، شفا دهندگان جسم و روح محسوب می‌شدند، زیرا خواستهٔ آنها یاری به‌همنوع بود. برای نیل به‌این هدف لازم بود، یک نظام جهانی برقرار شود، تا انسان نیز بتواند با هماهنگی در آن سهیم و شریک باشد. نه اینکه مغان متفق‌القول بودند که انسان سوای همه چیزهایی است که وجود دارد؟

گیوم پستل یکی از معماران این جهان آرمانی بود. گیوم در دولری (Dolerie) در نرماندی زاده شده و از اوان کودکی یادگرفته بود که چگونه با ناسازگاری‌های روزگار بسازد و روبرو شود. وقتی بیش از هشت سال نداشت در شیوع یک بیماری همه‌گیر پدر و مادر خود را از دست داد. در سیزده سالگی معلم مدرسه شد، و با پس‌انداز کردن درآمد ناچیزش توانست به‌پاریس سفر کرده وارد دانشکدهٔ سن‌بارب شود. بدون معلم، زبان عبری و یونانی را فراگرفت و طولی نکشید که یکی از نوادر زمان خویش به‌شمار رفت. در آن ایام شارل پنجم درگیر جنگ در تونس بود وکشور فرانسه در معرض تهدید قرار داشت. پس شاه با عثمانی‌ها وارد مذاکره شد و علیه آلمان با آنها پیمان بست.

سفیر فرانسه، پستل را به‌عنوان مترجم زبانهای شرقی همراه خود به‌قسطنطنیه برد. پستل پس از آنکه وظایف خود را به‌عنوان مترجم به‌نحو احسن انجام داد، به‌سیر و سفر در یونان و آسیای صغیر و سوریه پرداخت. حین این سفرها بود که توانست زبانهای یونانی جدید، ارمنی و یک زبان اسلاو را فرا بگیرد. هنگامی که به‌پاریس بازگشت، کرسی استادی ریاضیات و زبانهای شرقی را که فرانسوای اول به‌او پیشنهاد کرده بود، پذیرفت. به‌نظر می‌رسید که زندگی این ادیب فاضل سروسامانی به‌خود گرفته باشد. هواداران و تحسین‌کنندگان فراوانش اطرافش را گرفتند و شاه و خواهرش نیز جزءِ طرفداران او محسوب می‌شدند. (تصویر ۱۴۲)



تصویر ۱۴۲: گیوم پُستِل

ولی برای او هنگام اصلاح‌طلبی و غیب‌گویی فرارسیده بود، درنتیجه مقام عالی استادی را ترک گفت و به‌امید ایجاد جامعه‌ای در قالب طرحی نو، سراسر اروپا را زیر پا گذاشت. پادشاهان و فرمانروایان اروپایی به‌او پیشنهاد مقامات عالی نمودند ولی پستل از قبول همهٔ آنها سر باز زد. او کتابخانهٔ بی‌نظیری از آثار قدیمی عربی و عبری همراه خود از مشرق‌زمین آورده بود که به‌سبب فقر و تنگدستی مجبور به‌فروش کتابها گردید.

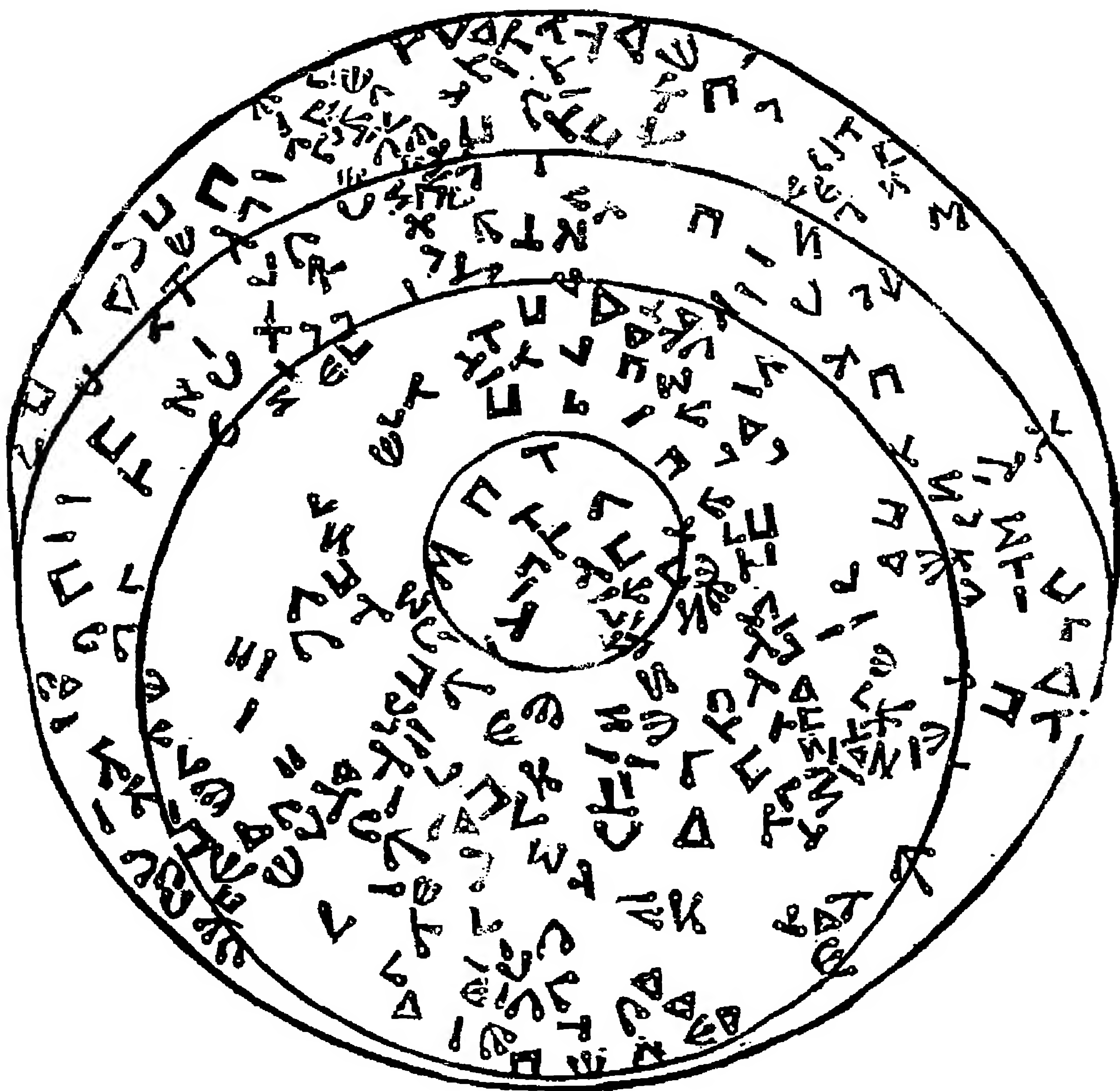
شاهدی گزارش می‌کند که به‌گوش خود وعظ و خطابهٔ پستل را در ونیز شنیده است که می‌گفت: «باید دین اسلام و یهود و مسیحیت باهم تلفیق شوند و به‌صورت یک دین واحد درآیند.» پستل می‌خواست تمام دنیای شناخته شده تحت استیلای شاه فرانسه درآید و پاپ نیز پس از برگزیده شدن توسط یک مجمع غیرروحانی، حکومت امور روحانی و معنوی این جهان یکپارچه را به‌عهده بگیرد.

هدف او یک دین، یک شاه، یک پاپ، یک حکومت و یک بشریت بود، طرحی که نظر بسیاری از ادیبان و سیاستمداران را مجذوب خود کرده بود.

طبعاً، آلمانی‌ها از نقش برتری و تفوق فرانسوی‌ها در این طرح دل خوشی نداشتند. معهذا بسیار عجیب است که امپراتور آلمان از پستل حمایت می‌کرد و او را با مأموریت نظارت بر چاپ کتب عربی به‌وین فرستاد. مخالفین و معاندین پستل با درنظرگرفتن علم و تبحرش با وی مدارا می‌کردند، زیرا شخصیت یک فرد رؤیایی را در او بارزتر از یک انقلابی خطرناک می‌دیدند. ولی پستل در مورد نظریات خود بسیار جدی بود. گرچه طرحهای او همانقدر که جاه‌طلبانه به‌نظر می‌رسیدند، غیرعملی هم بودند، اما می‌توانستند گواه اعتماد تزلزل‌ناپذیر او به قدرت هوش بشر به‌شمار آیند.

پستل مدعی بود که نظریات خود را از طریق الهامات آسمانی دریافت کرده است. این استاد زبان عبری ارادهٔ خداوند را در افلاک و ستارگان می‌خواند. برای او قوانین جاودانی با حروف عبری باستانی بر گنبد گردون نوشته شده بود و با کشیدن

خطوطی مابین ستارگان، خواندن حروف و کلمات برایش مقدور بود. بعدها گافارل (Gaffarel) کابالادان هم که کتابدار ریشیلیو بود این نظریه را پذیرفت و دنبال کرد (تصویر ۱۴۳). از سوی دیگر توجه پستل معطوف به تطهیر و پیرایش و تکامل دین



تصویر ۱۴۳: الفبای منتخب

مسیح بود. از آنجا که این ادیب در مفهوم گنوستیکی آن یک التقاطی بود، به‌مسئلهٔ توجه گنوستیکها به‌جنس مؤنث نیز اعتقاد داشت.

وی معتقد بود که نفس به animus و anima یعنی بخش مذکر و مؤنث تقسیم شده هریک از آنها در قلب و مغز برای خود مقر خاصی دارند. عیسی مسیح(ع)، منجی عنصر مذکر بوده است و بخش مؤنث هنوز در انتظار یک شفیع و منجی مانده است. ارزش عنصر مؤنث از گناه فقط به‌یاری یک زن امکان‌پذیر است. این زن منجی برگزیده را پستل در ونیز ملاقات کرد. نام او ژووان بود و پنجاه سال داشت، و پیش از آنکه در رسالت خود توفیق یابد، درگذشت. ولی روح او در پستل حلول کرد و از آن پس او خود را هم مذکر می‌دانست و هم مؤنث. اگر پستل فقط به‌نظریات کلی خود در مورد مسیحیت و طرحهای سیاسی‌اش می‌پرداخت، احتمالاً با معاضدت و مخالفت علنی روبرو نمی‌شد. ولی این مغ آرمانگرا در رم با ایکناتیوس لویولا (Loyola) مؤسس فرقهٔ یسوعیان آشنا شد و به‌نظر می‌رسید که باهم به‌توافق رسیده باشند، چون پستل به‌عنوان یک نوآموز جدیدالایمان در مجمع یسوعی پذیرفته شد. ولی از آنجا که لویولا مخالف خواندن کتابهای شرقی و طرحهای اصلاح‌طلبانهٔ او بود، ناچار وی را از عضویت مجمع منفصل کرد. در پی کناره‌گیری از یسوعیان، نوبت زندانی شدن او فرارسید. ظاهراً او محکوم بود که بقیهٔ عمر خود را در زندانهای مجمع دربار مقدس بگذراند. ولی در طغیانی که در رم به‌پاخاست، شررشی‌ها درهای زندان را گشودند و پستل هم در این میان امکان فرار یافت. بار دیگر سیر و سفر او آغاز شد، تا سرانجام به‌پاریس رسید و در همانجا اقامت گزید و کرسی استادی زبانهای شرقی را که برای او محفوظ مانده بود، دوباره احراز کرد.

کلاسهای درس او چنان موفق بودند که اتاقهای دانشگاه گنجایش آن همه شنوندهٔ مشتاق را نداشت. ولی طولی نکشید که اشارات و تلمیحات عارفانه‌ای که در گفته‌هایش نهفته بود، به‌سمع مقامات و اولیای کلیسا رسید. آنها پستل را وادار به‌انکار بعضی از اظهاراتش کردند. ولی انکار او به‌معنای تسلیم محض نبود. پستل با

وفار تمام از اندیشه و عقیدهٔ خود دفاع کرد و تنها بعضی از نظریات خود را دربارهٔ ژووان، باکرهٔ ونیزی، تاحدی تعدیل نمود. این سند که به‌عنوان کاتری دومدیسی نوشته شده هرگز چاپ نشد و درکتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شود. سرانجام پستل در دیر سن‌مارتن دشام (St. Martin des Champs) پناه گرفت و بقیه عمر خود را در آنجا گذراند. برخلاف آنچه گفته شده پستل در این دیر زندانی نبود، در همین دیر بود که با فراغ خاطر و بدون دغدغه به‌مطالعات خود ادامه می‌داد، و با دوستان و دانشجویان و هواداران و انواع مردمی که با فن بیان قوی و مؤثرش، آنها را هم به‌ایمان و معرفت خود درآورده بود، دیدار می‌کرد.

ο

جیامباتیستا دلاپورتا
(Giambattista della Porta)
(۱۵۳۸-۱۶۱۵)

پورتا، قوهٔ تخیل، انعطاف فکری و ذوق ماجراجویی روشنفکرانه خود را از رنسانس به ارث برده بود. اگرچه بعضی از تجربیات او ماهیت علمی داشتند، اما به‌طور کلی او بر زمینه‌ای جادویی ایستاده جهان را کیمیاگرانه تفسیر می‌کرد. به‌کار بردن عدسی در دوربین عکاسی را می‌توان از تجربیات عدسی او به‌شمار آورد، و به‌همین دلیل است که او را پدر فن عکاسی می‌دانند. او ابزار نوری تصویری دیگری نیز اختراع کرد و چشم‌پزشکی نوین به‌خاطر بررسی‌های پورتا برروی چشم انسان، مدیون او است. (تصویر ۱۴۴)

پورتا در سالهای بعد، مجموعهٔ بسیار جالبی از گونه‌های نادر دنیای حیوانات و سبزیجات و کانی‌ها فراهم کرده و در باغ خود گیاهان بیگانه به‌عمل آورده بود. در آن زمان بسیاری برای تماشای موزهٔ شخصی و مرکز گیاه‌شناسی او به‌ناپل می‌رفتند. شاید این موزه در نوع خود بی‌نظیر بود و احتمالاً آتاناسیوس کرچر یسوعی (Athanasius Kircher) (۱۶۰۱-۱۶۸۰) تحت تأثیر کارهای پورتا کلکسیون مشهور خود را در رم فراهم آورد. می‌گویند استاد پورتا، آرنولد ویلانو بی بوده است، ولی آرنولد در سال ۱۳۱۱ یعنی درست دویست و بیست و هفت سال قبل از تولد پورتا دار فانی را وداع گفته بود، احتمالاً پورتا تحت‌تأثیر استاد بوده است زیرا موارد بسیاری از نظریات او را در کتاب "جادوی طبیعی" (Natural Magic) خود تکرار نموده و هردوی آنها بر اهمیت تجربه و آزمایش تأکید کرده‌اند. بین آن دو فقط در یک نکته اختلاف عقیدهٔ فاحش به‌چشم می‌خورد، آن هم اینکه ستارگان بر جسم و سیما و چهره و سرنوشت بشر مؤثرند.

کیسی ا.وود (Casey A. Wood) در مقاله‌ای (نیویورک ۱۹۳۵) باتوجه به‌کتاب "قیافه‌شناسی آسمانی" (The Celestial Physiognomy) اثر پورتا به‌این نتیجه رسیده



تصویر ۱۴۴: جیامپاتیستا دلا پورتا

است که طبیب ناپلی معتقد به‌علم احکام نجوم و اخترگویی بوده است. البته وود این «خرافه» را به‌نفوذ کلیسا نسبت می‌دهد، ولی هردو فرضیهٔ او اشتباه به‌نظر می‌آید. کلیسا هرگز و به‌هیچ وجه مروج احکام نجومی نبوده است، دیگر آنکه خود پورتار بارها و بارها درکتاب مذکور تأکید کرده است که سیما و سرشت انسان نه از ستارگان، بلکه از طبایع او ناشی می‌شوند. «عالمان احکام نجوم می‌گویند، که اثر کلی یک صورت فلکی مانند یک تابلوی نقاشی از رنگهای به‌کاررفته در آن ناشی می‌شود. هنگام تولد، جنبهٔ آسمانی، رسوم و عادات و ابتلا به‌بعضی بیماری‌ها را در انسان تعبیه می‌نماید. البته این گفتهٔ احکامی‌هاست، اما به‌ادعای ما موضوع کاملاً غیر از این است، اینها از اجرام سماوی ناشی نمی‌شوند، به‌عقیدهٔ من همهٔ اینها به‌علت طبایع انسان است...»

ولی طبایع خود چگونه حاصل می‌شوند؟ مردمی که سخت کار می‌کنند، مانند روستاییان، خشک و گرم می‌شوند، آب بدنشان با تعرق زیاد از میان می‌رود، آنها همچون اجدادشان خوراک خشک و ساده مصرف می‌کنند. این عادات و روش زندگی باعث می‌شود طبع آنها با طبع مردمی که در آرامش بسر می‌برند و غذاهای تر و تازه و مقوی می‌خورند و خوب استراحت می‌کنند، تفاوت داشته باشد. چنین مردمی طبعی معتدل‌تر و پوستی نرم‌تر دارند. «شکل انسان یک عطیه آسمانی است، نه آسمان سیارات، بلکه عرش خداوند خالق که فرد را با منش خرد نقش می‌زند و می‌آراید. این منشها یا چهره‌ها می‌توانند زیبا و پرشکوه و باعظمت باشند، زیرا آنها را با نقش و تصویر بهشت و فرشتگان و خود خداوند که کل زیبایی و جلال و عظمت در وجود اوست شکل داده‌اند...» پورتا مدافع ارادهٔ آزاد یا اختیار و امکان رشد و تکامل از پایین‌ترین طبقهٔ اجتماع تا بالاترین آن است، زیرا خود وی افراد بسیاری را از خانواده‌های متوسط می‌شناسد که به‌جاه و مقام و معرفت دست یافته‌اند.

بدون تردید خود این طبیب ناپلی یکی از نظرکردگان عرش الهی بود. او در سن

شش‌سالگی مقاله‌ای به‌لاتین و ایتالیایی نوشت و در پانزده‌سالگی، سه کتاب خود در باب "جادوی طبیعی" را نگاشت. این اثر بارها تجدید چاپ شده و خود بعدها شرح و بسط و تفصیل بیشتری به‌آن افزوده است.

در جوانی با برادرش به‌سیر و سفر در ایتالیا، اسپانیا و فرانسه پرداخت، و همه‌جا با ادیبان و حکیمان ملاقات و گفتگو می‌کرد. در سال ۱۵۶۰ به‌ناپل بازگشت و «آکادمی اسرار طبیعت» را تأسیس نمود.

پاپ پل پنجم دستور داد آکادمی بسته شود و پورتا به‌رم فراخوانده شد تا فعالیتهای اجتماعی خود را توجیه نماید. از قرار معلوم، توضیحات او پذیرفته شد و از آن پس دیگر مورد اعتراض قرار نگرفت. پورتا دو تراژدی و چندین نمایشنامهٔ کمدی نوشت. یکی از این نمایشنامه‌ها به‌نام «اخترگو» در قرن هجدهم یعنی سال ۱۷۷۴ در لندن هم روی صحنه آمد.

پورتا با نوشتن کتاب "عناصر خطوط منحنی" دین خود را به‌علم هندسه نیز ادا کرد. همچنین رساله‌ای در معماری وکتاب دیگری در مورد علم هیدرولیک نوشت، که مسلماً هیچ یک از کتابهای فوق را نمی‌توان در زمرهٔ جادو طبقه‌بندی نمود. اما تصویر جهانی او یک تصویر جادویی است که همچون پیکو دلا میراندولا در حالی که مخالف احکام‌نجومی است، دیگر باورهای جادویی را قبول دارد. روش و سیستم پورتا، یک علم ماوراءالطبیعه جادویی ـ روح‌گرایانه است و همین روش، پیوسته او را به‌نتیجهٔ واحد می‌رساند. همانندی و ارتباط بین گیاهان و حیوانات و انسان.

به‌نظر پورتا، در موجودات گوناگون که ظاهراً نامربوط هستند، طبایع همانند یافت می‌شود. مثلاً یک رابطهٔ متقابل بین گیاهان و جانوران شبیه به‌هم وجود دارد. برگی که به‌شکل شاخ گوزن است، ویژگی‌های یک گوزن را دارد (تصویر ۱۴۵). اسب حیوان نجیبی است، پس راه رفتن راست و استوار و با سر برافراشته علامت طبقهٔ نجباست. آدمهایی که به‌الاغ شبیه‌اند، درست مثل این حیوان، ترسو، کودن و عصبی‌اند. کسی که شبیه شترمرغ است، اخلاقاً هم همانند اوست: ترسو، زیبا،



تصویر ۱۴۵. شباهت بین حیوانات و گیاهان در دنیا

باوقار، کینه‌توز و بی‌احساس. آدمی که قیافه‌اش ما را به‌یاد خوک می‌اندازد واقعاً یک خوک است: حریصانه می‌خورد و همهٔ ویژگیهای یک خوک مثل خشونت، طبع تند، بی‌انضباطی، کثیف و شلخته بودن و نداشتن هوش و ذکاوت و نجابت و رفتار خوش را داراست. به‌همین ترتیب آنهایی که چهره‌ای شبیه کلاغ دارند، بی‌مبالات و ندانم‌کارند. آنهایی که مثل گاو نرند، کله‌شق، تنبل و آتشین‌مزاجند. آنهایی که لبهایشان مانند لب شیر است، آدمهایی پردل و جرأت، بلندهمت و شجاعند. کسانی که با دیدنشان به‌یاد قوچ می‌افتیم، آدمهای رسو، محجوب، بدخواه و افتاده هستند.

طبابت، فرصت گرانبهایی به‌پورتا داد تا از نزدیک بیمارانش را مشاهده کند و در منش و سیمای آنها بررسی نماید. و نتیجهٔ این تحقیقات دقیق و پرکاو اثری به‌نام "قیافه‌شناسی" است. این کتاب چنان روش متقاعدکننده و قابل‌توجهی دارد که نمی‌توان به‌آسانی از آن گذشت. یوهان کاسپار لاواتر (Johann Kaspar Lavater) (۱۸۰۱-۱۷۴۱) فیلسوف قرن هجدهم شدیداً تحت‌تأثیر همین تجربیات اولیهٔ پورتا بود و خود چندین جلد کتاب در فن خصوصیات قیافه نگاشت. روش استادانهٔ او حاوی بررسی‌هایی از نظر ریخت‌شناسی، انسان‌شناسی، آناتومی، تاریخی و طراحی است. لاواتر منتخباتی از کتابهای پورتا را نقل و تصاویر گویایی از آثار او را ضمیمهٔ کارهای خود کرده است. لاواتر مهربان، در مورد یک تابلوی حکاکی روی چوب از کارهای پورتا به‌نام «چهرهٔ گاوی» با آزردگی می‌گوید: «آیا می‌توان میان یک میلیون آدم دو نفر را یافت که به‌این درجه از کودنی و بی‌شعوری باشند؟ و اگر فرض کنیم که فقط یک نفر از این نوع یافت شود، بازهم چقدر از گاو والاتر خواهد بود!»

پورتا در تئوری‌های خود با استناد به‌اظهارات و گواهی پیشقدمانی همچون پلینی، این نظریه را ارائه می‌کند که بعضی از موجودات به‌طور متقابل یکدیگر را جذب و یا دفع می‌کنند. مبنای آفرینش براساس این دو اصل که همهٔ چیزها را متعادل کرده به‌هم پیوند می‌دهند، بنا گردیده. (تصویر ۱۴۶)



تصویر ۱۴۶: مردی که گاوصفت است

در کتاب "جادوی طبیعی" پورتا با اشاره به‌این اصول که آنها را ناسازگاری و سازگاری می‌نامد، می‌گوید: «بعضی چیزها چنان به‌هم پیوسته‌اند که گویی در یک اتحاد دوجانبه باشند و چیزهای دیگری هم هستند که عدم توافق و ناسازگاری دارند، یا چیزی در آنها هست که موجب تهدید و تباهی یکدیگر می‌شود و هیچ دلیل احتمالی دربارهٔ آن نمی‌توان ابراز کرد.» پورتا نمونه‌های بسیاری هم از این واکنشهای دوجانبه را ذکر کرده است: «اگر یک گاو وحشی را به‌درخت انجیر ببندند، رام می‌شود. این به‌خاطر تعاطفی است که در تمام ذات این دو موجود رسوخ می‌نماید، این رسوخ به‌حدی است که اگر گوشت سفت گاو را با برگ انجیر بجوشانند به‌سرعت نرم می‌شود.» به‌قول پورتا این واقعیت را زرتشت هم شناخته بود. از این رو می‌توان در داروگری سود برد.

مثلاً اگر عصارهٔ شیرمانند انجیر را با مواد دیگری بیامیزند، داروی شفابخشی

برای خشکی خون گاوها خواهد شد. درکتاب پورتا موارد شگفت‌انگیز جادویی فراوانی به‌چشم می‌خورد. او بر شگفتی پیدایش خودبه‌خود جانوران از فساد و گندیدگی تأکید می‌کند و شرحی در مورد فن خطرناک سنگین کردن نان با اضافه نمودن وزن گندم دارد. همچنین دستوراتی در مورد ساختن سنگهای قیمتی بدلی و تقلبی و فنونی از این دست نوشته که بدون شک حتی خوانندگان درست‌کارش هم مشتاق یادگرفتن آن بوده‌اند.

فصل فیزیک او محتوی موضوعاتی از این قبیل است که چگونه می‌توان کسی را به‌مدت یک روز به‌حال جنون درآورد و یا چگونه می‌توان با مهر گیاه کسی را خوابانید. در همین فصل از روش ایجاد رؤیاهای دلپذیر و یا خوفناک بحث شده. پورتا می‌گوید: «این نوع رؤیاها با خوراندن لوبیا، عدس، پیاز، تره‌فرنگی و سیر و چیزهایی از این دست به‌وجود می‌آیند.» بخش ویژه‌ای ازکتاب به‌تقطیر، آتشبازی، آشپزی، شکار و ماهیگیری و کارهایی نظیر آن که زندگی انسان را مطبوع‌تر می‌سازند، اختصاص یافته است. پورتا برای کسانی که از ضعف چشم رنج می‌برند، شرحی از عینکهای محدب و مقعر و دیگر ابزارهای دیداری شگفت‌انگیز را عرضه کرده است.

و سرانجام در آخرین فصل کتاب که خود پورتا آن را «Chaos» (درهم و برهم) می‌نامد، شرح چند آزمایش آمده است «که بدون پیروی از ترتیب خاصی تنظیم شده‌اند».

یکی از هواداران پورتا آزمایش با چراغ او را به‌شکل تصویر بسیار جالبی نقش کرده است. ما این آزمایش را به‌طورکامل نقل می‌کنیم تا خواننده خود بتواند غیرقابل باور بودن خاصیت شگفت‌انگیز ترشح مادیان را امتحان کند.

«هنگامی که من متوجه شدم آناخیلوس فیلسوف (Anaxilaus) در میان قدما، عادت داشته با سر شمع سوخته و فتیله وسیلهٔ سرگرمی و اسباب خنده فراهم آورد و اگر به‌گفتهٔ پلینی اعتماد کنیم با چنین فریب و توهماتی سر آدمها را به‌شکل هیولا

درآورد، بسیار خوشحال شدم. ولی با استفاده از ترشح زهرآلودی که پس از جفت‌گیری مادیان با اسب از او دفع می‌شود و سوزاندن آن در یک چراغ کاملاً نو باعث می‌شود که سر آدمها به‌شکل سر اسب به‌نظر آید. من درستی یا نادرستی این آزمایش را نمی‌دانم، زیرا خود هرگز آن را امتحان نکرده‌ام ولی به‌عنوان یک حقیقت آن را می‌پذیرم» (تصویر ۱۴۷). کتاب پورتا به‌این ترتیب پایان می‌یابد اما خاتمهٔ آن تاحدی با آغاز آن مغایرت دارد. این تناقض در آن همه تأکیدی است که وی در بخش آغازین کتاب می‌نماید: «در مورد آنچه گذشتگان ما گفته‌اند، من مشاهده و بررسی خواهم کرد و با تجاربی که خود به‌دست خواهم آورد، نشان خواهم داد که اظهارات آنها مقرون به‌حقیقت است و یا کذب محض...»



تصویر ۱۴۷: جادوی طبیعی و تغییرات ظاهری ناشی از آن

کابالا (CABALA)

کابالیست‌های مسیحی و یهودی‌ها

اومانیست‌های دورهٔ رنسانس یکبار دیگر تمام زیبایی‌های هنر و دانش باستان را کشف کردند و تصور کمال مطلوب برای نوشتهٔ خوب به‌همان ادبیات پاگانی قبل از مسیح تغییر یافت، و یادگیری و بررسی زبانهای باستانی همه‌گیر شد. پیکو دلا میراندولا، روشلن، ملانکتون و اراسموس کسانی بودند که نیمه باسوادانی را که جاهلانه، لاتینی و یونانی را نادرست می‌نوشتند و حرف می‌زدند، به‌باد تمسخر می‌گرفتند. استدلال آگریپا در مجالس علیه رقبایش این بود که: «این بی‌خبران از گرامر لاتین که کلمهٔ «idolatry» (بت‌پرستی) را هم با «y» می‌نویسند چگونه می‌توانند در دادگاه مدافعان خوب حقوقی باشند.» (تصویر ۱۴۸)

تریتمیوس دانش زبان را مهمتر از همهٔ آموزشها می‌شمرد. وی معتقد به‌یک زبان سری و همه‌گیر و کلی بود که برای همهٔ انسانها قابل‌فهم باشد، و با اشاره به‌اختلاط زبانها در زمان برج بابل می‌گوید که این نفرین آسمانی را فقط با زبان واحد می‌توان از بشریت زدود.



تصویر ۱۴۸: تصویر یوهان راکلند

زبان عبری، در قرون وسطی کلاً به‌بوتهٔ فراموشی سپرده شده بود. ادیان مسیحی ـ به‌استثنای رامون‌لول ـ آن را نادیده می‌گرفتند. فقط عدهٔ کمی از جادوگران با تظاهر به‌دانستن زبان عبری کلمات آشنایی چون «الوهیم» و «ادونای» را در اوراد خود می‌گنجاندند و یا از متون جادویی یهودی، مقلوبات کابالایی را که مفهومش برای خود آنها هم مجهول بود، اقتباس می‌کردند.

در طول قرون وسطی مروج حکمت و دانش عربی خود یهودی‌ها بودند، ولی بعدها تبادل فرهنگی بین آنها و مسیحیان با مشکلاتی مواجه شد. تعقیب و آزار، مسیر تفکر یهودی‌ها را تغییر داد و آنها کار خود را محدود به‌بررسی کابالا و مکتوبات مقدسشان کردند. از آن گذشته قوم یهود به خرافات رایج و رسوم سحری روی آورد که یا از همسایگان مسیحی به‌عاریت گرفته و یا از زمانهای بسیار دور در میانشان باقی مانده بود؛ مخصوصاً در کشورهای اسکاندیناوی که یهودی‌ها را به‌چشم جادوگر می‌نگریستند و آنها را سازندگان سم و مهر دارو می‌شناختند. هنگام شیوع بیماری‌های واگیر، باز یهودی‌ها متهم می‌شدند که برای قتل‌عام همسایگان گوئیم خود دست به‌کار شده‌اند، و یهودی‌ها بیهوده تقلا می‌کردند تا ثابت کنند که جامعهٔ آنها نیز چون بقیهٔ شهر مبتلا به‌طاعون شده است. منطق عامهٔ مردم که از خرافه به‌اصول اخلاق مذهبی تغییر جهت داده بود، در بیماری و مرگ و میر یهودی‌ها کیفر الهی را می‌دید که گریبانگیر قاتلان و آدمکشان شده است. در قرون وسطی هنوز علم وسیله‌ای برای گسترش و اشاعهٔ بیماری‌ها در دست نداشت. ولی یهودی‌ها که در این مورد خاص به‌ناحق متهم به‌جادوگری می‌شدند، واقعاً دست به‌فنون سحری می‌زدند و بسیاری از رسوم جادویی در دین یهود راه یافته بود.

یهودی‌ها نیز چون دیگر اروپاییان، شدیداً تحت تأثیر رنسانس قرار گرفتند، که اکنون روح تازه‌ای در انزوای آنها دمیده بود. از کوچه‌های باریک و تنگ گتو (محلهٔ یهودیها) بازتاب کلام آکنده از خوش‌بینی جیمزهوتن (Hutten) به‌گوش می‌رسید: «چه لذت‌بخش است زندگی کردن.»

مسلماً دانشمندان غیریهودی مجذوب اسرار پنهانی یهودیان بودند، زیرا باور داشتند در حالی‌که بسیاری از ملل باستانی از میان رفته‌اند، حتماً دانشی فوق‌انسانی، این قوم را زنده نگه داشته است. پس شوق یادگیری و کنجکاوی بر تعصب آنها فائق آمد. آنها می‌توانستند زبان عبری را از یهودی‌ها که همسایگانشان بودند بیاموزند؛ همسایگانی که دعاهایشان را به‌همان زبان اجدادشان می‌خواندند

و کتابهایشان را با حروف شکیل باستانی می‌نوشتند. پاپها و اسقفهای اومانیست که برای ترجمهٔ متون مقدس، نیاز به‌مترجم داشتند، بیشتر مشوق این تبادل اندیشه‌ها بودند. در ایتالیا، عدهٔ قابل‌توجهی از یهودی‌ها وارد زندگی اجتماعی شدند و به‌تدریس در دانشگاه‌ها پرداختند مانند لازارو دوفریژی (Lazaro de Frigeis) که در پادوا تدریس می‌کرد. گروه دیگری به‌خاطر تسلطشان بر موضوعات فلسفی آنچنان شهرتی کسب کردند که مکرراً برای حکمیت در جدلهای علمی به‌آنها مراجعه می‌شد.

این موضوع نیز حائز اهمیت است که نخستین چاپ‌کنندهٔ کتاب در مانتوا، دکتر الیای یهودی بوده است. جستجوی اومانیستها برای یافتن یک روش متافیزیکی یا فلسفی که بتواند آنها را از قیود ارسطویی قرون وسطی رهایی بخشد، یکی از انگیزه‌های علاقهٔ روزافزون آنها به‌معارف و فرهنگ قومی یهود بود. آنها چنین روشی را در اصول عقیدتی سری و محرمانه یعنی کابالا یافتند.

ادیبان یهودی که در زندگی اندیشمندانهٔ اروپا مشارکت داشتند، دیگر نمی‌توانستند کابالا را از همکاران گوئیم خود مخفی دارند، پس طولی نکشید که کابالیستهای مسیحی پیدا شدند، که بعضی در تبحر و موشکافی، رقیب سرسخت استادان خویش به‌شمار می‌رفتند.

پیکو دلا میراندولا پس از آنکه بر دستور زبان عبری تسلط یافت به‌مکتوبات تلمود و کابالا پرداخت و استادان یهودی همچون الیادل مدیگو (Eliahdel Medigo)، فلاویاس میتری داتس (Flavias Mithridates) و یوهانان آلمانو (Johanan Alemanno) را دور خود جمع کرد.

پیکو در اثری به‌نام "Heptaplus" هفت روز خلقت را به‌روش کابالایی نوشت و کتاب دیگرش به‌نام "Cabalesticarum Selections" که منتخبات، و متون مبهم کابالایی بود، در سال ۱۵۶۹ در ونیز به‌چاپ رسید. نظریات و افکار کابالایی در بسیاری از نهصد رسالهٔ او بیان شده است:

(Conclusiones philosophicae cabalisticae et Theologicae) (۱۴۸۶ رم)
پیکو را می‌توان نخستین غیریهودی دانست که به‌جمع‌آوری دست‌نویس‌های عبری پرداخته است. پس از پیکو نوبت به‌یوهان روشلن رسید (۱۵۲۲-۱۴۵۵) که آثار خود را با نام هلنیزه شدهٔ کاپنیو (Capnio) امضا می‌کرد. روشلن در طی سفر خودْ به‌ایتالیا در سال ۱۴۹۰ با پیکو ملاقات کرد. در این دیدار، علاقه به‌فرهنگ قومی عبری در وی بیدار شد و او نیز چون پیکو برای دست یافتن به‌دانش کابالا به‌سراغ ادیبان یَهودی شتافت. در میان معلمین او می‌توان از فیلسوف اوبادیا آو سفرنو (Obadja of Sferno) و امانوئل پروونسیال، پزشک پاپها از زمان الکساندر ششم نام برد.

روشلن مؤلف یک کتاب دستورزبان و یک کتاب املانویسی عبری و دو اثر مشهور به‌نامهای "در باب کلام سحرآسا" (۱۴۹۴) و "دربارهٔ فن کابال" (۱۵۱۷) است. هنگامی که یک یهودی جدیدالمسیحی و تعمیدیافته به‌نام «ففرکورن» (Pfefferkorn) به‌ترغیب راهبان دومنیکیان درخواست کرد که تمام دست‌نویسهای عبری درکولونی و فرانکفورت سوزانده شوند، روشلن به‌شدت از این مکتوبات دفاع کرد و با گزارش مساعدی که در این مورد به‌امپراتور ماکسیمیلیان تسلیم کرد، باعث شد که وی فرمان مزبور را لغو کند.

مهمترین آثار کابالایی را جان پیستوریوس (John Pistorius) (۱۶۰۷-۱۵۴۴) یکی از پیروان لوترگردآوری و تألیف نموده است. کتاب او که "Artis Cabalisticae... Tomus I" (۱۵۸۷) نام دارد، تأثیر گسترده‌ای داشت. سرتوماس براون از این کتاب به‌عنوان یک مأخذ و منبع برای کار خود سود جست. و تا قرن بعد هم مرجع ادیبان انگلیسی به‌شمار می‌رفت.

منتخبات پیستوریوس، کارهایی از پل ریسیوس یک یهودی نوآیین، رابی ژوزف، روشلن، لئون ابرئو و تفسیرهایی از نهصد رسالهٔ پیکو را دربر می‌گیرد. پیستوریوس بی‌خبر از حجم عظیم نوشتجات کابالایی سعی داشت همهٔ آنها را منتشر نماید، و

در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد: «بقیه در جلد دوم خواهد آمد.» ولی طرح او هرگز عملی نشد. کرنلیوس آگریپادر اثر خود به‌نام "سه کتاب در باب فلسفهٔ مکتوب"، به‌تفصیل کلمه کابالا، کارهای شگفت‌انگیزی که با مکتوبات عبری انجام شده است، مربع‌های جادویی و نام فرشتگانی که از طریق محاسبه واستخراج کشف شده‌اند، همه را شرح می‌دهد.

درکتاب دوم از خاصیت جادویی نهفته در اعداد بحث می‌نماید. فصل نخست عنوان بسیار گویایی دارد: «در باب لزوم علم ریاضی و کارهای شگفت‌انگیزی که انجام آنها تنها از طریق فن ریاضی میسر است.»

آگریپا در پرداختن به‌اعمال کابالایی تأکید دارد و آن را بخشی از جادوی طبیعی می‌داند که تاکنون در مورد آن غفلت شده است. گیوم پستل تمام اطلاعاتی راکه از این مکتب سری داشت، در آثار خود داخل کرد، و در سال ۱۵۳۸ کتابی دربارهٔ اصل و ریشهٔ زبان و قوم عبری منتشر نمود. در سال ۱۵۴۷ کتاب دیگری نوشت به‌نام "کلیدی بر مبهمات" (Absconditorum Clavis) که در آن ادعاکرد برای شناخت خدا لازم است بررسی‌های انسان به‌وسیلهٔ «مدافهٔ» حروف مقدس هدایت شود. پستل، برای نخستین بارکتاب "خلقت" (yetzirah) را به‌لاتین ترجمه کرد که در سال ۱۵۵۲ به‌چاپ رسید.

در میان کابالیستهای انگلیسی، رابرت فلاد (Robert Fludd) (۱۵۷۴-۱۶۳۷) را می‌توان بزرگترین و شاید یگانه کسی دانست که کل مکتب را یکجا درک کرده بود. از بعضی جهات، فلاد را می‌توان با پیکو همانند کرد، زیرا همانگونه که پیکو سعی در اصلاح فلسفهٔ افلاطونی و ارسطویی داشت، فلاد نیز برای تطبیق دادن ده فلک یا عقول عشرهٔ ارسطو، با ده سفیروت کابالا که مراحل گوناگون تجلیات عالم ربانی است، می‌کوشید. (تصویر ۱۴۹)

فلاد همچون دیگراسلاف نام‌آور خود نخست به‌سراغ ادیان یهودی رفت و تحت‌تأثیر آنها و همچنین آگریپا، بزرگترین اثر خود را به‌نام "فلسفهٔ موسوی" (Mosaical Philosophy) در سال ۱۶۲۹ نگاشت. کتاب "Summum Bonum"



تصویر ۱۴۹: رابرت فلاد

(۱۶۲۹) را که دفاعیه‌ای از عقاید مجمع روزنکروتسیان یا برادران صلیب گلگون بود، تألیف نمود و در ضمن آن ازکیمیاگری، جادو و کابالا دفاع نمود. فلاد همعقیده با عارفان یهودی باور داشت که علت بیماری‌ها، شیطانها و دیوها هستند، و اثر دیگر او به‌نام "کل اسرار بیماری‌ها" (Integrum Morborum Mysterium) کاملاً براساس همین یقین است. جنبشی که کابالیستهای اولیهٔ مسیحی ایجادکرده بودند تا قرن هفدهم و هجدهم نیز ادامه داشت.

استفان ریتانگل (Stephan Rittangel) استاد دانشگاه کونیگزبرگ در سال ۱۶۴۲، کتاب خلقت (Yetzirah) را که خود بار دیگر به‌لاتین ترجمه کرده بود، منتشر نمود. کنور فون روزنروث (Knorr von Rosenroth) (۱۶۳۸-۱۶۸۹) به‌یاری یک رابی یهودی اثر خود به‌نام "کابالای مکشوف" (Kabbala Denudata) را در سالهای ۱۶۷۷ و ۱۶۸۴ گردآوری و تألیف نمود. این کتاب حاوی ترجمهٔ لاتین سه بخش از کهن‌ترین بخشهای کتاب زهر (Zohar) است به‌اضافهٔ تفسیرات مفصلی برمعانی ماورای عالم ادراک کلماتی که دراین متون آمده است. رسالات متعددی نیز به‌این کتاب افزوده شده است، از جمله «The books Druschim» اثر اسحاق لوریا بنیانگذار یک فرقهٔ کابالیستی قرن شانزدهم، و نیز «رساله‌ای در باب نفس» اثر موسی کوردوررو (Moses Cordovero) که در همان اوان او هم مکتب خود با بنانهاده بود. اما این دو کابالیست معاصر دو نگرش کاملاً متفاوت به کابالا داشته‌اند: لوریا در عالم رؤیا و تخیل سیر می‌کرد و همین تخیلات او را از مسیر سنتی دور کرده بود، و در مقابل کوردوورو از روشی کاملاً محافظه کارانه و سنتی پیروی می‌کرد. این واقعیت که اثر هردوی آنها در کتاب "Kabbala Denudata" جای گرفته بی‌دلیل نیست، زیرا روزنروث در کار خود نوشته‌هایی با کیفیات گوناگون را گردآوری می‌کرد؛ درنتیجه در کنار مکتوبات بسیار ارزشمند کارهای ناچیز و کم‌اهمیت نیز دیده می‌شوند. ولی علیرغم این نقیصه، «Kabbala Denudata» را می‌توان مهمترین تألیف مربوط به‌دکترین عبری دانست، که هنوز هم مرجع و مأخذ خوبی برای دانشمندان امروزی به‌شمار می‌آید.

اسرار کتاب مقدس

کابالا یک روش متافیزیکی یا رازورانه است که فرد برگزیده از طریق آن خداوند و کائنات را می‌شناسد. این روش او را از حد متعارف دانش بالاتر برده و سبب درک معنای ژرف و طرح آفرینش می‌گردد. این اسرار همه درکتاب مقدس محفوظ‌اند، معهذا کسانی که متون آن را فقط به‌طور صوری و تحت‌اللفظی می‌خوانند نائل به‌درک آن نخواهند بود.

عهد عتیق کتاب نمادهاست؛ روایات آن همچون ردایی است که وحی و مکاشفات والایی را در خود پوشانده است. «وای بر کسی که این ردا را به‌جای شریعت بگیرد.» برای چنین کسی، کل حقیقت همان داستانهای سادهٔ کتاب است. اما اگر چنین بود، عهد عتیق کتاب کتابها نامیده نمی‌شد. اگر امروز، مردان دانا گردهم می‌آمدند و به‌طور جمعی کتاب مشابهی را تدوین می‌کردند، بدون شک کتاب آنها به‌هم‌پیوسته‌تر می‌بود، باابهام کمتر و مایه بهت و حیرت کمتر.

حروف عبری که متون مقدس با آنها نوشته شده‌اند، علائمی نیستند که صرفاً برای نوشتن و ضبط وقایع، افکار و چیزها، به‌وسیلهٔ بشر اختراع شده باشند. حروف و اعداد مخازن نیروی الهی‌اند. (تصویر ۱۵۰)

آگریپا می‌گوید: «اعداد و حروف ثابت (غیرمتغیر) هماهنگی الوهیت را می‌نمایانند، زیرا در درگاه الهی تقدیس و متبرک شده‌اند. از این جهت موجودات علوی از آنها می‌ترسند و موجودات سفلی از آن به‌لرزه می‌افتند.»

کار و وظیفهٔ کابالیست این است که با همان روشهایی که از طریق روایت و سنت به‌او منتقل شده است این معانی نهانی را کشف نماید. حقایقی که به‌این ترتیب به‌دست آیند با اصولی که بنیانگذاران کابالا بنا نهاده‌اند مطابقت خواهند داشت.

ولی بنیانگذاران کابالا چه کسانی بوده‌اند؟ تاریخ و حدیث در این نکته باهم توافق ندارند. مکتوبات کابالایی می‌گویند که در عهد کتاب مقدس، خود خداوند کابالا را به‌انسان آشکار کرد؛ یعنی حضرت آدم یک کتاب کابالا را از رازئیل ملک دریافت



تصویر ۱۵۰: اندیشه کابالا

نمود و با حکمت آن توانست بر حزن و اندوه ناشی از هبوط خود فائق آید و شأن گذشته را دوباره به‌دست آورد.

کتاب رازئیل به‌حضرت سلیمان رسید، او نیز به‌نیروی همین کتاب، زمین و دوزخ را مطیع خود ساخت. اما در یک روایت دیگر کتاب "خلقت" (yetzirah) به‌حضرت ابراهیم منسوب شده است. ولی عقیدهٔ رایج بر این است که کلید روش تفسیر رازورانهٔ مکتوبات مقدس در کوه سینا به‌حضرت موسی داده شده. قبل از اسدراس هیچ کس چنین معانی و تفسیراتی را مقرر نکرده بود (قرن پنجم ق.م.).

پنجاه سال پس از انهدام اورشلیم، رابی عقیبه (Akiba) کتاب خلقت را نوشت، و شاگرد وی رابی شمعون بر یوحای (Simon bar Yohai) کتاب زهر را تنظیم نمود. این را روایت نقل می‌کند و با آنکه روایات و افسانه به‌کرامات و اعمال شگفت تمایل دارند، معهذا در این مورد که منشأ و ریشه کابالا را به‌عهد پیش از مسیحیت می‌رساند نمی‌توان آن را به‌کلی خطا دانست. صد و پنجاه سال قبل از مسیح(ع) روایتی از پیدایش و خلقت کائنات و کیهان در اسرائیل وجود داشت که مبتنی بر حروف بود. شاید کاهنان عبری نیز همچون کاهنان سایر ملل، روایات و سنتهای شفاهی را مراعات می‌کردند. این حقیقت را که پابه‌پای مکتوبات چنین روایات غیرعلمی و شفاهی هم وجود داشته‌اند از اشاره‌ای که اسدراس به‌مکاشفهٔ موسی دارد می‌توان دریافت. خداوند می‌گوید: «این کلمات را اعلام خواهی کرد و اینها را نهان خواهی کرد.» (دوم اسدراس، باب ۱۴، آیه ۶/۵)

در کتابهای متعدد کابالایی اثر قدمت زیادی مشهود نیست ولی بسیاری از نظریه‌های مربوط به‌آن در متون مکاشفات بازمانده از قرون اول و دوم مسیحی مکنون است. معهذا اصل و منشأ عقاید کابالایی روشن و صریح را باید حتی به‌زمانهای متأخرتر نسبت داد.

در دوران گائونیک (Gaonic) که از ۵۹۱ تا ۱۰۳۸ میلادی ادامه یافت، نفوذ افکار نوافلاطونی و فیثاغورثی قسمت عمدهٔ علوم را به‌صورت یک سیستم متافیزیکی

مبتنی بر خصوصیات ذهنی و اندیشه درآورد. این تغیر و تحول نه در فلسطین بلکه در بابل رخ داد، جایی که گئونیم- سرپرستان آکادمی یهودی ـ در مورد امور مذهبی تصمیم می‌گرفتند و فتوا می‌دادند. شایستگانی که اسرار بر آنها آشکار می‌شد، مک‌کوبالیم (Mckkubalim) نامیده می‌شدند. مبدأ قدیمی‌ترین کتاب مربوط به کابالا یعنی سفر خلقت (Sefer Yetzirah) در همین دوران گائونیک است. با این وجود تا قبل از قرن یازدهم چنین نامی در هیچ نوشته‌ای دیده نمی‌شود. کتاب زهر (روشنی) ظاهراً باید محصول اواخر قرن سیزدهم یعنی دوره‌ای باشد که کابالا به‌طور وسیعی در نوشته‌ها گسترش یافت. تصور می‌شد و هنوز هم می‌شود که زهر یا ستون معرفت کابالایی یک کتاب مقدس باشد. این کتاب شکل کنونی خود را مدیون موسی لئونی مشهور است (۱۳۰۵-۱۲۵۰).

نفوذ فلسفه غیریهودی و حکمت مرموز عقاید و نظریات بنیادین مبنی بر اینکه بشر قادر به‌فهم طرح بنای جهان است و ذات الهی از طریق غور و اندیشه (گرچه نه‌به‌طور کامل) قابل ادراک می‌باشد، بخوبی در کابالا به‌چشم می‌خورد. این نظریهٔ کابالایی که بنای جهان بر اعداد و حروف گذاشته شده، از فلسفهٔ یونانی نشأت گرفته است. افلاطون در رسالهٔ تیمائوس، تناسباتی را که کائنات بر مبنای آن بنا گردیده مطرح کرده است.

در نظر فلاسفه نو فیثاغورثی حروف و اعداد همچون موجودات علوی بودند که نیروی فوق‌طبیعی به‌آنها عطا شده‌است. نظریهٔ کابالایی (Sefirot) یا تجلی و فیضان وجود الهی در خلقت نیز منایر با اصول دین قدیمی عبرانی است. سفیروت بیشتر با «عقل» (intelligence) نظریهٔ نوافلاطونی همانند است که ایادی واسطه بین مدرکات (صادر اول) و جهان مادی‌است. ده سفیروت در آدم کدمون، (انسان اولیه) جای دارند. هنگامی که پولس رسول می‌گوید: «خداوند یک آدم آسمانی برای جهان معنوی و یک آدم زمینی از خاک برای جهان مادی آفرید.» (تواریخ ۱، باب ۱۵، ۴۵، ۵۰) اشاره به‌او دارد. و یک مکتوب عبری ـ مدراش- می‌گوید که آدم

نخستین همان مسیحاست که روح ازلی دارد.

اینکه، چیزها و موجودات قبل از آنکه به‌طور مادی آفریده شوند در اندیشه وجود داشتند، هم به‌وسیلهٔ افلاطون و هم زرتشت بیان شده است. به‌علاوه «Ensoph» کابالایی یعنی الوهیت لایتناهی و بیکران که سفیروت به‌وسیلهٔ صدور از آن نشأت گرفته، بسیار شبیه تعلیمات زرتشتی است که همه‌چیز از زروان اکران (بیکران)، زمان و مکان ازلی صدور یافته است. شباهتهایی از این دست بین تعلیمات کابالا از یک سو و اصول عقاید گنوستیکی، مکتب اسکندریه، فلسفهٔ فیلون و مکتب رواقیون از سوی دیگر بسیار دیده می‌شود.

کابالیستهای اولیه که نه می‌خواستند این تأثیرات را نادیده بگیرند و نه توان آن را را داشتند که در برابرشان بایستند، با این مسئله مواجه شدند که چگونه می‌توان بدون بی‌حرمتی و تعدی به‌مکتوبات موجود که از خداوند فیضان یافته و درنتیجه تغییرناپذیرند، آنها را بپذیرفت. پس به‌راه‌حلی دست یافتند و آن این بود که در متون قدیمی تنها چیزی را بخوانند که می‌خواهند کشف نمایند و ثابت کنند که این معانی از ابتدا در مکتوبات مقدس مستور بوده است. برای اثبات آن تمهیداتی چون تغییرمرتبهٔ حروف یا به‌عبارت دیگر جایگزین کردن حروفی با حروف دیگر و به‌وجود آوردن کلمات جدید مطابق و موافق تعلیمات کابالایی را تدبیر کردند.

این روش می‌توانست برای هر مقصودی نیز به کار گرفته شود و درواقع قبلاً برای تفسیر تلمود مورد استفاده قرار گرفته بود. بعلاوه، از تفأل با کتاب تا اعمال جادویی تنها یک گام کوتاه فاصله است و کابالای عملی چیزی جز جادو نیست که می‌کوشد از طریق کلام گفتاری نتایج معجزآسا به‌بار آورد.

اختلاف ظاهری بین دو جنبهٔ تئوری و عملی کابالا، قابل قیاس با اختلافی است که در فلسفهٔ نوافلاطونی وجود دارد. فلوطین به گنوستیکها که معتقد بودند با کلام گفتاری می‌توان شیطان و دیو را راند، اعتراض می‌کرد؛ درحالی که خود قادر نبود پیروانش را از پرداختن به‌انواع سنتهای جادویی بازدارد.

اصولاً ماهیت تئوری‌ها طوری‌ست که احتیاج به‌کاربرد عملی دارند و ما نیز به‌جای بی‌بها کردن این کاربردها بهتر است از خود بپرسیم، تئوری‌ها تا چه حد آنها را تقویت و تشجیع کرده‌اند؟

با خواندن متون کابالایی متوجه می‌شویم که آنها محدود در جادویند. زیرا شباهت و قیاسی که آنها میان حقیقت و آرمان به‌وجود می‌آورد، از این باور جادویی ناشی می‌شود که نظام اندیشه‌ها شبیه نظامی است که در طبیعت وجود دارد. کابالیستها می‌گویند: «آنچه که در مقولهٔ حواس ما قرار می‌گیرد، می‌تواند یک تفکر الهی را آشکار نماید و آنچه که در جهان عقل رخ می‌دهد، می‌تواند در جهان مادی نیز تجلی یابد.»

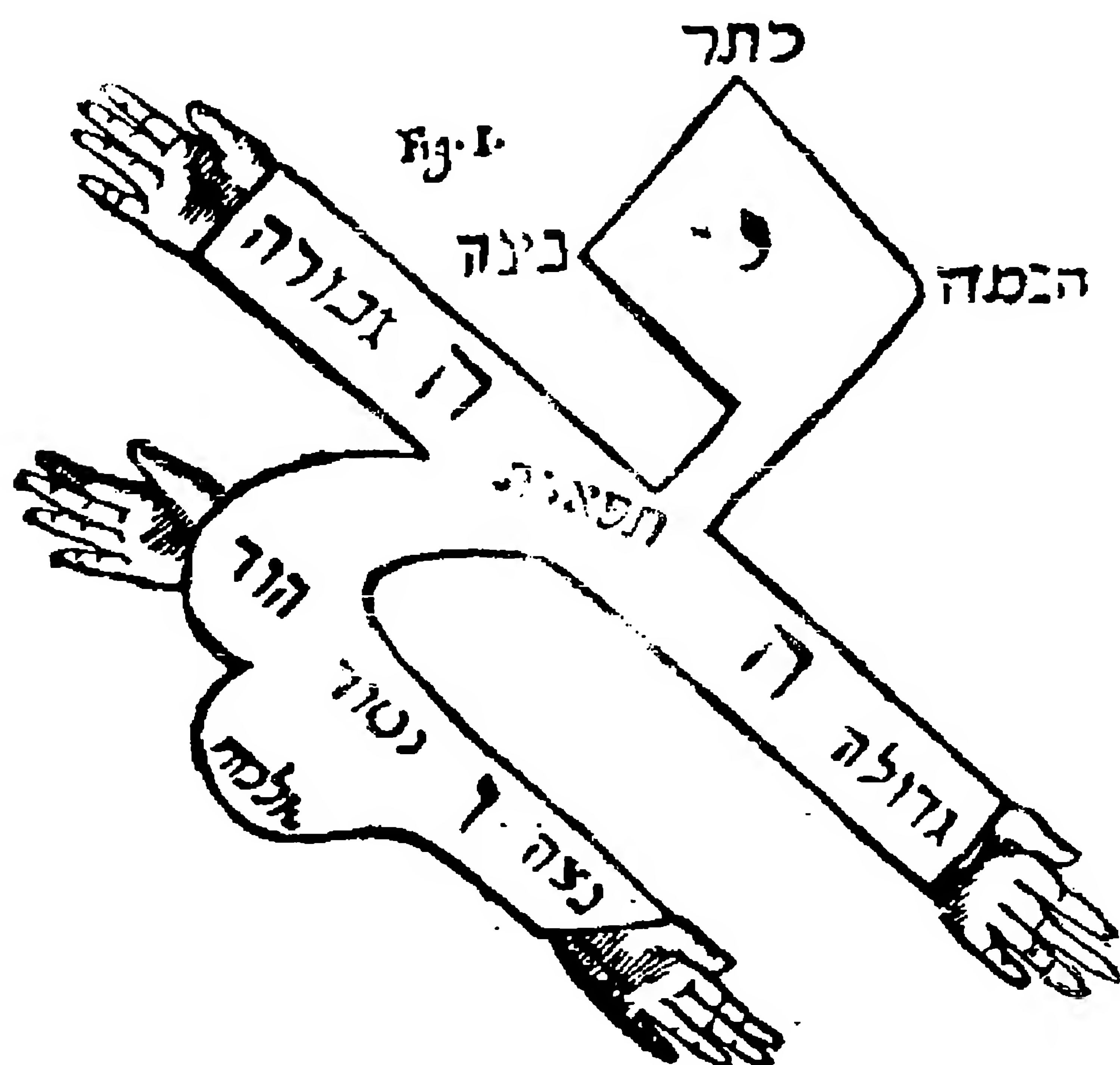
جادوی حرف

کلمات دچار بطالت نمی‌شوند.

زهر

در حالی که بعضی از محققین، ادیان یهودی را در قلمرو متعالی تفکرات متافیزیکی دنبال می‌کردند، عدهٔ دیگر فقط مجذوب جنبهٔ علمی کتابهای کابالائی شده بودند. و در زمانی که دانش راستین کابالا، به‌تدریج اهمیت خود را در جهان غرب مسیحی از دست می‌داد و رو به‌زوال می‌نهاد، هنوز جادوگرانی وجود داشتند که Bibliomancy یعنی تفأل از مکتوبات مقدس، صناعت طلسم و به‌طور کلی کارهای خرق عادت و کرامات، اندیشهٔ آنها را به‌خود مشغول کرده بود. (تصویر ۱۵۱)

روایات عجیب و خیال‌انگیزی که دربارهٔ اعجاز استادان زبردست یهودی نقل می‌شد، اعتماد به‌نیروی کلام را هرچه بیشتر تقویت و تثبیت می‌کرد. الیا آو چلم (Elijah of Chelm) استاد یهودی قرن شانزدهم به‌یاری سفر خلقت (Yetzirah) یک آدم مصنوعی یا Golem (به‌معنای تحت‌الفظی: مادهٔ بی‌شکل) ساخته بود و با نوشتن نام سری خداوند بر پیشانی مجسمهٔ گلی به‌آن جان داده بود. یک چنین



تصویر ۱۵۱: عقاید مکتوب کابالایی یهودیان

شاهکاری را به رابی یهودا لوی بن بزالل پراگی (Judah Löw ben Bezalel) هم نسبت می‌دادند که وقتی متوجه شد آدم مصنوعی او بیش از حد رشد کرده و به‌هیولایی بدل شده است نام اعظم را از پیشانی او پاک کرد و باز Golem را به‌شکل تودهٔ بی‌جانی درآورد. این موضوع آشکارا ثابت کرد که اعجاز فقط در کلمه بوده است؛ گرچه این را هم باید افزود که در قرن سیزدهم، ایلیازار آو وورمز (Eleazar of Worms) برای ساختن چنین هیولایی دستورات بسیار پیچیده و بغرنجی را تجویز می‌کرد. احتمالاً ایلیازار آو وورمز مؤلف همان کتاب کابالایی است، که روایت و افسانه آن را به‌رازئیل فرشته نسبت داده است.

این کتاب به‌طور پراکنده، مملو از نامهای عجیب و غریب، القاب و کنیه‌ها و

نامهای ساختگی و فرشتگان است، که از روی نمونه‌های آشنایی همچون جبرائیل و میکائیل و رفائیل ساخته شده‌اند.

کابالیستها با افزودن پسوند ایل (خدا) به‌ریشهٔ اصطلاحات مربوط به‌نوع کار و نقش ملائک از آن‌ها نامهای جدیدی را به‌وجود آورده‌اند. مثلاً نام فرشته‌ای که رازها را بر حضرت آدم آشکار کرد رازئیل است، از ریشهٔ (راز: عبری) و فرشتهٔ شریر سمائیل از (سم: عبری) به‌معنای زهر نام خود را گرفته است. فرشتهٔ ماه (عبری: یراه) یرهیل شده و اسامی بسیاری از این دست.

این قانون ساده و همچنین بسیاری قوانین پیچیدهٔ دیگر همه در عصر تدوین تلمود به‌نظم درآمده و در قرون وسطی تکامل بیشتری یافته‌اند.

در اینجا سه قانون را از میان آنها برگزیده‌ایم تا به‌عنوان اصل شیوه‌های کابالای نمادین که معانی مستور در حروف کلمات تورات را مکشوف می‌نماید و کلمات جدید و مقلوبات و اعدادی برای کاربرد جادویی می‌سازد، از نظر بگذرانیم. روش Gematria (جمل) روشی است که با محاسبهٔ مقدار عددی کلمات نائل به‌کشف روابط بین آنها می‌گردد. کلماتی با مقدار عددی مساوی می‌توانند جایگزین یکدیگر شوند. در زبان عبری مانند یونانی، اعداد با حروف نمایش داده می‌شود. مثلاً جمع مقدار عددی «یهوه» ۲۶ است:

۲۶ = ۵ Hay ،۶ ،۶ Wav ۶ ۵ Hay ،۶ ۱۰ yood ،۳ ،۶ ،۶

این اعداد رمزی که در نام خدا بودند رازورانه تفسیر شده و کابالیست‌ها با محاسباتی مشابه کشف کردند که در پرقدرت‌ترین نام خدا باید هفتاد و دو حرف وجود داشته باشد. دانستن این نام بزرگترین نیرویی بود که می‌توانست در تصور انسان بگنجد.

به‌عنوان مثال در مورد تفسیر کتاب مقدس با حساب جمل می‌توان به‌عبارتی از سفر پیدایش باب ۱۴ آیه ۱۴ اشاره کرد که ابراهیم برادرزادهٔ خود لوت را که به‌اسارت گرفته شده بود به‌یاری سیصد و هجده برده نجات داد.

ابراهیم که خداوند با او بود آیا به‌راستی اینهمه برده نیاز داشت؟

پاسخی که از طریق جمل به‌دست می‌آید چنین است:

نام پیشکار ابراهیم، ایلیازار دمشقی بود و جمع مقدار عددی نام ایلیازار:

raish	Zayin	Ayin	Yood	Lamed	Aleph
ר	ז	ע	י	ל	א
200	7	70	10	30	1

سیصد و هجده می‌شود، یعنی ابراهیم توانست فقط به‌کمک پیشکارش چهار پادشاه را شکست داده لوت را نجات دهد. به‌این ترتیب و با این محاسبات جادوگری می‌توانست کلماتی را که مقدار عددی مشابه داشتند با هم بیامیزد و کلمات جدیدی بیافریند، که تصور می‌شد از نیروی خاصی برخوردار باشند.

در روش Notarikon هر کلمهٔ عبری مجموعه‌ای از حروف اختصاری محسوب می‌شد و هر حرف از این مجموعه، حرف آغازین کلمهٔ دیگری را تشکیل می‌داد. شیوهٔ دیگر این بود که نخستین و آخرین حرف کلمات را جدا کرده آنها را به‌صورت کلمات جدید می‌نوشتند. با استفاده از همین روش نوتاریکون، طلسمات معروف و بسیاری از کلمات جادویی ابداع شدند.

کلمهٔ Agla که غالباً در دوایر جادویی قرار داده می‌شود از حروف آغازین عبارت دعایی: Atha Gibor Leolam Adonai (ای خداوند تو تا ابد قادری) ساخته شده است.

سفر آفرینش با کلمهٔ «Bereshit» (در آغاز) شروع می‌شود. با روش نوتاریکون، حروف آغازین این کلمه می‌توانند حروف آغازین کلمات این جمله باشند: «آسمان و زمین و ملکوت و دریا و هاویه را آفرید.» نمونهٔ دیگری از روش نوتاریکون، طلسمی است که آگریپا در کتاب "فلسفهٔ مکتوم" آن را استنساخ کرده است (تصویر ۱۵۲). درون دایره نوشته شده است АЗАЗДИА (ARARITA) و دارندهٔ این طلسم قادر به‌حل تمام معماهای کلام غیبی خواهد بود. این طلسم او را از گزند افسونهای شر در امان خواهد داشت و همهٔ آرزوهایش را برآورده خواهد کرد.



تصویر ۱۵۲: مُهر آگریپا

Ararita از خروف آغازین کلمات این جمله ساخته شده است:

«احد، اصل وحدت او، اصل وحدانیت او، شکل متغیر او در احد» در عبری این جمله چنین است: «از راست به چپ» אחד ראש אחדותו ראש יחודו תמורתו אחד

روش Temurah حرف کلمات را تعویض، پس و پیش و قلب می‌کند و با مقلوب کردن هر کلمه معنای مکتوم آن آشکار می‌شود. اگر بیست و دو حرف الفبای عبری در دو ردیف و باترتیبی خاص نوشته شوند، حروف ردیف بالا و پایین که در ارتباط با هم قرار می‌گیرند، می‌توانند جایگزین یکدیگر شوند. توالی عادی حروف الفبای عبری در تصویر ۱۵۳ داده شده حال اگر این بیست و دو حرف در دو ردیف یازده‌تایی به‌طرح ذیل نوشته شوند:

כ	י	ט	ח	ז	ו	ה	ד	ג	ב	א
K	Y	T	CH	Z	W	H	D	G	B	A
מ	נ	ס	ע	פ	צ	ק	ר	ש	ת	ל
M	N	S	I	P	TZ	K	R	SH	T	L

A به L، B به T، G به SH، D به R، H به K... به‌همین ترتیب به‌یکدیگر مربوط می‌شوند و نتیجه الفبایی است که خوانده می‌شود ,KM, YN, TS, CHI, ZP, WTS HK, DR, GSH, BT, AL این الفبای سری به‌خاطر ترکیب چهار حرف اول ALBATH نامیده می‌شود.

الفباهای متعدد دیگری هم وجود دارند که بنابر ترتیب دو حرف ردیف اول و دوم، Abbad, Adbag, Agdath, Abgath و غیره نامیده می‌شوند.

کابالیستها با استفاده از این الفباها می‌توانستند از هرجای کتاب مقدس معانی مستور را کشف نمایند و از یک کلمه کلمات دیگر به‌وجود آورند، بویژه اگر به‌خاطر آوریم که در عبری کهن حروف صدادار نوشته نمی‌شوند (مانند فارسی) در این صورت حتی بدون الفبای سری هم می‌توان کلمه‌ای را که فقط با حروف بیصدای آن نوشته شده است با صورتهای مختلف خواند و معانی مختلف به‌دست آورد. مثلاً تصور کنید کلمهٔ «boat» انگلیسی فقط با حروف بی‌صدا یعنی BT نوشته شود! بدیهی است که می‌توان آن را به‌صورت bot, bait, bit, beat, but, bat هم خواند.

تصویر ۱۵۳: اندیشه کابالیستی

جای شگفتی نیست که کابالیستها با محاسبهٔ کلمات به اعداد و اعداد به کلمات کل نظام جهان، اسماءِ خدا و فرشتگان و تعداد فرشتگان و ملائک مقرب را که ۱۷۲ و ۶۵۵ و ۳۰۱ است، کشف نموده‌اند. کابالای نمادین که چیزهای مکتوم را از مکتوبات مقدس استخراج می‌کرد و کلمات را در اعمال جادویی به کار می‌برد نیز چنین بود.

پیش از ترک قلمرو این مبحث بهتر است داستانی را از فلسطین امروزی نقل کنیم تا نشان دهیم که امروز نیز کابالیستها به یاری Temurah می‌توانند اعجاز بیافرینند. هنگامی که در جنگ دوم جهانی ارتش آلمان یونان را به‌اشغال خود درآورد، ترس و هراس شدیدی یهودیان سوریه را فراگرفت که مبادا گسترش تهاجمات به‌کشور آنها نیز کشیده شود. از آنجا که ظاهراً استراتژی نیروهای متفقین برای مقابله با چنین هجومی ضعیف به‌نظر می‌رسید، یهودی‌ها دست به‌دامن مککوبالیم‌ها (کابالیستها) شدند. کابالیستها تمام شب را بیدار ماندند و در انزوای خود به‌غور و تأمل پرداختند تا سرانجام به‌نتیجه رسیدند و به‌جمعیت منتظر مژدهٔ رفع خطر دادند. آنها با پس و پیش کردن حروف کلمهٔ سوریه کلمهٔ روسیه را که در عبری از همین حروف منتها با ترتیب متفاوت آنها تشکیل شده، به‌دست آورده بودند. طولی نکشید که هیتلر به‌جای آنکه به‌سوی خاورمیانه پیشروی کند به‌اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد «و معلوم شد که آنچه را کابالیستها با هنر جادویی خود پیش‌بینی کرده بودند به‌حقیقت پیوسته است». کابالیستها با نیروی کلمات و اعداد، ارواح را احضار می‌کردند، حریقها را فرومی‌نشاندند و بیماری‌ها را دفع می‌کردند. ولی عده‌ای از کابالیستهای غیریهودی دانش خود را در راه دیگری به‌کار می‌گرفتند؛ یعنی با استدلالاتی که از خود کابالا گرفته بودند، سعی می‌کردند استادان و ادیبان یهودی را به‌دین مسیح درآورند.

در کتاب زهر می‌خوانیم که آدم کادمون، والاترین تجلی ذات تعالی، به‌صورت انسان شکل داده شده، زیرا شکل انسان حاوی همهٔ آن چیزهایی است که در زمین و آسمان وجود دارد. به‌این دلیل خدای تعالی شکل انسان را به‌شکل خود برگزیده است. برای کابالیست‌های غیریهودی خدایی که شکل انسانی به‌خود بگیرد نمی‌توانست جز مسیح(ع) باشد. به‌علاوه کتاب زهر می‌گوید که خداوند با آفرینش این انسان سماوی از او به‌عنوان ارابه‌ای برای نزول خود استفاده کرد.

در طرح کابالیستی هاینریش کونرات (تصویر ۱۵۳) نجات‌دهنده یا مسیحا در

هستهٔ مرکزی صدور ذات الهی و Ensoph قرار دارد که بر ققنوس، مظهر قیام پس از مرگ و بیمرگی، ایستاده است.

از این مرکز نورانی، اسماءِ دهگانهٔ خدا ساطع است و با ده سفیروتی که دایره‌وار در طرح قرار گرفته‌اند مربوط می‌شود. پرتو سفیروت بر ده فرمان که دایرهٔ بیرونی طرح را تشکیل می‌دهند، می‌تابد.

بیست و دو حرف الفبای عبری به‌عنوان رابط میان سفیروت و ده فرمان در حد فاصل آنها قرار گرفته‌اند. در میان انوار درخشان مرکز، پنج حرف عبری (یشوح) عیسی به‌طور پراکنده نوشته شده‌اند. این طرح با آنکه بیانگر یک تخیل قوی‌ست، اما مشکل بتوان باور کرد که یک یهودی به‌خاطر آن به‌دین مسیح گرویده باشد. زیرا کونرات با قرار دادن مسیح در Ensoph ذات نامحدودِ بی‌پایان، جزمی را که کابالیستهای مسیحی و یهودی هردو به‌آن معتقد بوده‌اند نادیده گرفته است، و آن اینکه آدم کادمون در سفیروت جای می‌گیرد. در کتاب "کابالای مکشوف" اثر کنور فون روزنروث (فرانکفورت ۱۶۸۴)، مکالمهٔ جالبی بین یک کابالیست و یک فیلسوف مسیحی وجود دارد که احتمالاً هدف از آن مسیحی کردن یهودیان بوده است.

در این مباحثه از هر استدلالی به‌عنوان مدرک استفاده شده است تا ثابت کند آدم کادمون کسی جز مسیح(ع) نیست. این رسالهٔ کوتاه بنا به‌اظهار مؤلف «به‌کار بستن اصول عقاید عبری کابالاست به‌جزم یک میثاق جدید، که هدف از آن ایجاد فرضیه‌ای‌ست که در مسیحی کردن یهودی‌ها سودبخش باشد». آیا نیازی هست که گفته شود در این مباحثه قدرت و تسلط با فیلسوف مسیحی است؟

کابالیست تاجدی جدیدالایمان مکالمه را با گفتن این جمله آغاز می‌کند: «دوست من، آیا نمی‌دانی که هیچ چیز ضروری‌تر از گفتگوی ما نیست.» ولی احتمالاً چنین مباحثاتی هم تأثیر مطلوب به‌بار نمی‌آوردند، چون به‌آدم کادمون چنان نشانه‌های خاص و ویژگیهایی نسبت داده می‌شد که فقط از طریق دقایق و نکات

باریک دور از ذهن و بعید، امکان همانند کردن آنها با خصوصیات مسیح وجود داشت. مگر سفر زهر دربارهٔ خصوصیات او نمی‌گفت: «او به‌تمام معنی در هیئت انسان ظاهر می‌شود، به‌عنوان قدیمی در میان قدما، آنکه ناشناخته‌ترین در میان ناشناخته‌هاست. ولی درهیئتی که خود را به‌ما می‌شناساند، هنوز برای ما ناشناخته می‌ماند.

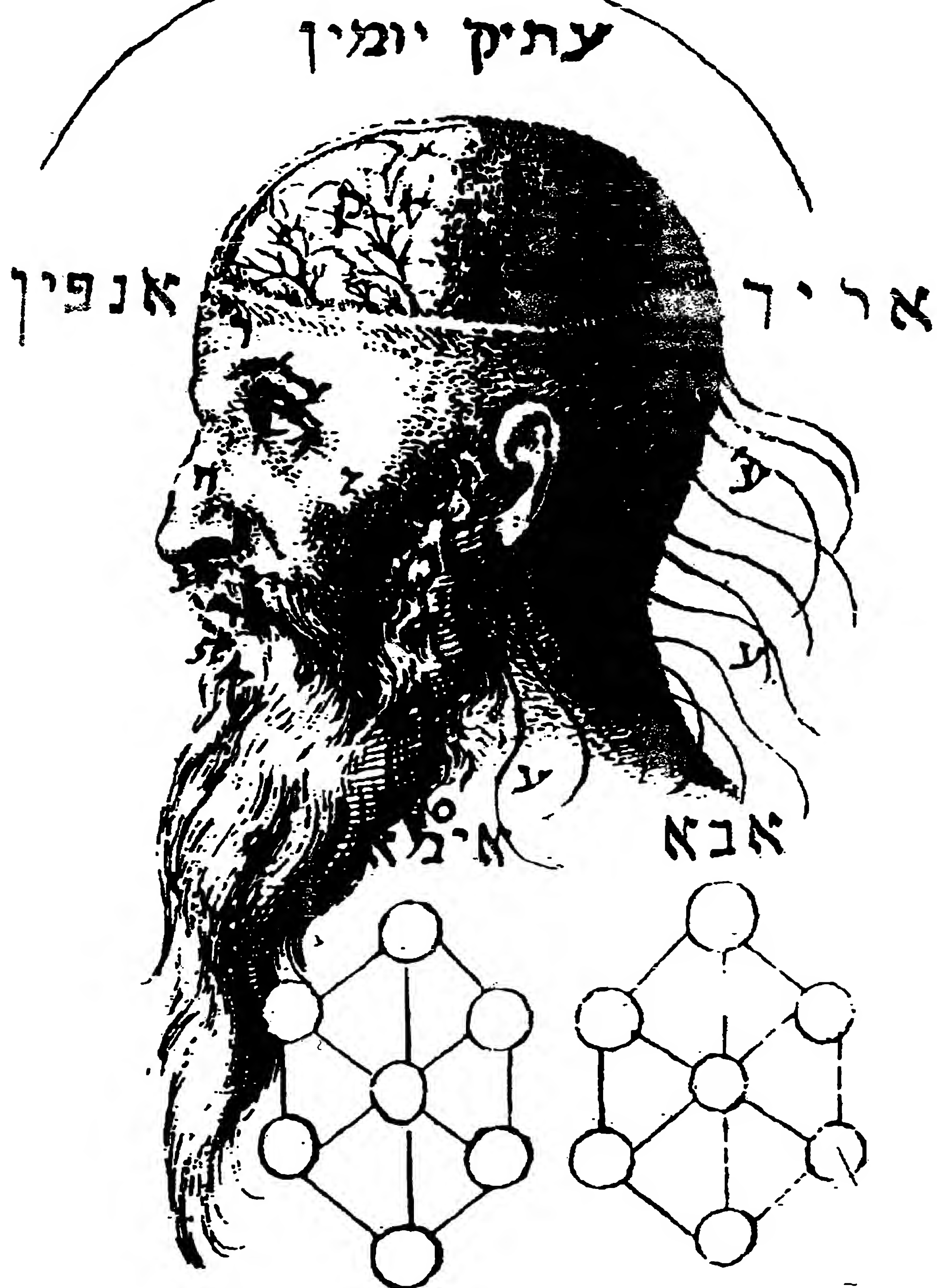
«جامه‌اش سپید است و سیمایش نورانی، بر سریری از جرقه‌ها جلوس نموده است که به‌خواست خود بر آنها فرمان می‌راند. نور سر او صدهزار جهان را نورانی می‌کند... طول رخسار او سیصد و هفتادهزار جهان است. او صورت دراز نامیده می‌شود، زیرا نام آن قدیم قدما این است...» (تصویر ۱۵۴)

آتاناسیوس کرچر (Athanasius Kircher) با آگاهی از این مشکلات کابالا را باحدتی بیش از همکاران خود تغییر شکل داد و تقریباً از فرم اصلی آن چیز زیادی باقی نگذاشت. کرچر به‌جای ده سفیروت، اسماءِ دوازده‌گانهٔ مسیحی «ازل» را گذاشت. او می‌گوید که هفتاد و دو لقب و عنوان مکتوم خداوند، صرفاً تلفظ نام خداوند به‌زبانهای مختلف است، مانند: Gott, Dio, Dieu, God و غیره. این طرح ضدکابالایی معتقد است که اگر خداوند را با ایمان راسخ و سرشار از شور و شوق بخوانیم، به‌هر زبانی که باشد، زودتر یاری‌مان خواهد داد تا آنکه با اوراد و اذکار پیچیدهٔ جادویی و نامهای عجیب و نامأنوس از او یاری بطلبیم.

کتاب خلقت (Yetzirah)

خلاصهٔ کوتاهی از کتاب خلقت (Yetzirah) می‌تواند تصوری کلی از ویژگی‌های تئوریکی کابالا را به‌خواننده دهد. یهودا حلوی می‌گوید: «این کتاب بانشان دادن اینکه در میان این همه تنوع و تعدد نوعی هماهنگی و وحدت وجود دارد که از هماهنگ‌کنندهٔ واحدی ناشی می‌شود، وجود خدای یکتا را به‌ما می‌آموزد.»

سفر خلقت تکوین کائنات را آشکار می‌کند که به‌وسیلهٔ احدیت آفریده و



تصویر ۱۵۴: جمجمه آدام کادمون

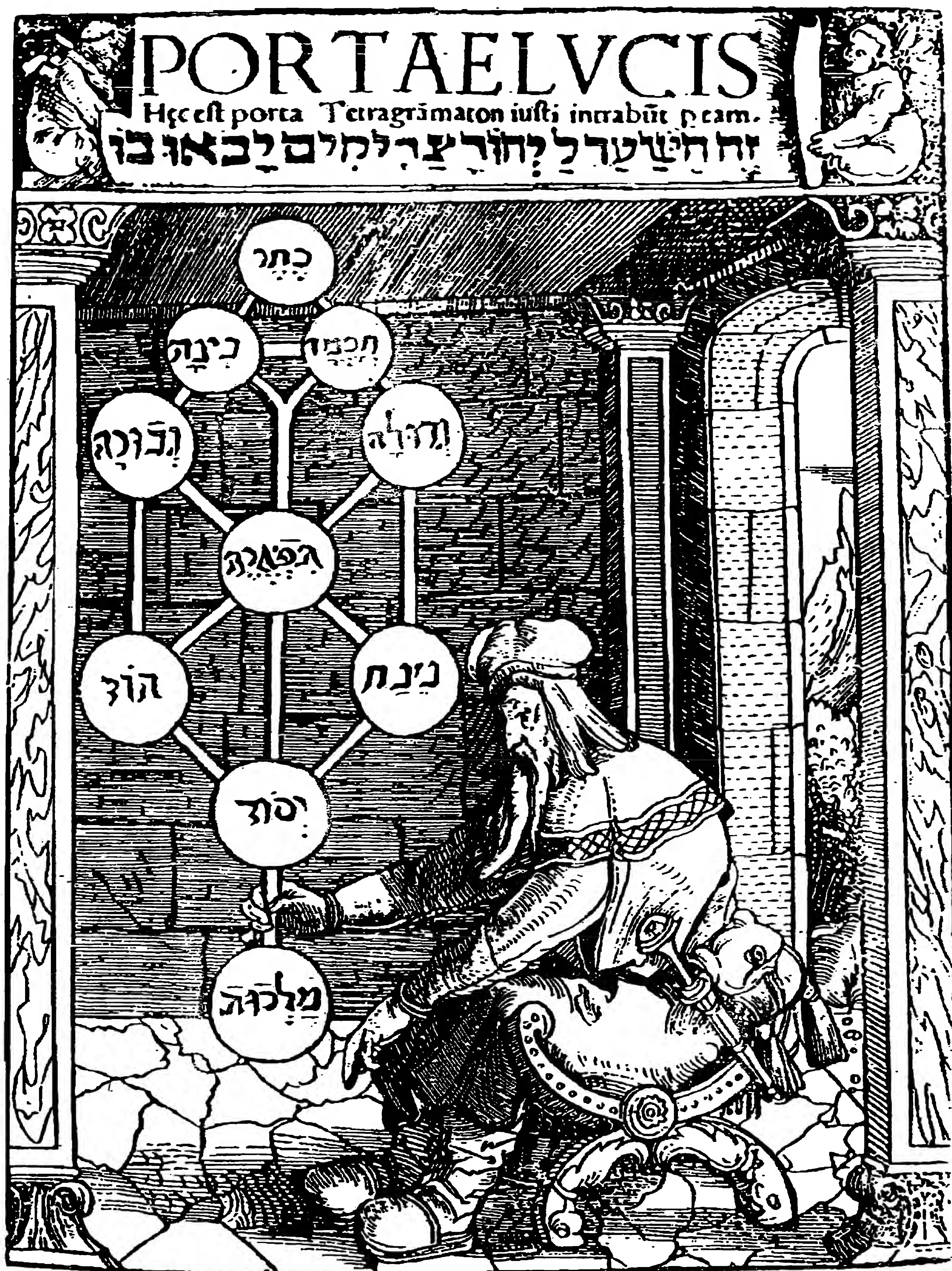
حمایت شده است و همهٔ موجودات از او فیضان یافته‌اند. سفر خلقت برخلاف کتاب مقدس می‌گوید که خداوند، عالم وجود را نه از نیستی بلکه از وجود خود آفرید، و خداوند ماده و شکل کائنات است. همه‌چیز در او وجود دارد، یعنی او مبدأ همهٔ چیزها و موجوداتی است که نمادی از عقل یا روح او را در خود دارند. خداوند و عالم هستی، یعنی کل، یک وحدت کامل را تشکیل می‌دهند. بیست و دو حرف الفبای عبری و ده عددی که به‌وسیلهٔ ده حرف نخستین الفبا مشخص می‌شوند، پیوند وحدت آفرینش‌اند. این دو نوع نشانه‌ سی و دو وجه یا طریق شگفت‌انگیز معرفت نامیده شده‌اند که خداوند نام خود را بر مبنای آنها ساخته است. آنها همانند اندیشه‌ای هستند که به‌صورت مرئی درآمده باشد، و والاتر از هرجسم و ماده‌اند. دَم خداوند در حروف الفبای عبری دمیده شده است، آنها همانقدرکه به‌انسان تعلق دارند مال خدا نیز هستند. این نشانه‌ها را باید در سه شکل متمایز گروه‌بندی کرد: Sefar یعنی اعداد که تناسبات، وزن، حرکت و هماهنگی را بیان می‌کنند. دوم Sipur، کلمه و آوای خداوند حی و حاضر است که در کلمات مکتوم‌اند: «بگذار روشنایی شود، و روشن شد.» و سرانجام Sefer یا کتاب است، مکتوب خداوند آفرینش است، کلمهٔ خداوند مکتوب اوست و اندیشهٔ او کلمهٔ اوست. اندیشه، کلمه و مکتوب در خداوند یکی است، درحالی که در انسان سه پدیدهٔ متفاوت است. این ده عدد شکل بنیادی همه‌چیز را تشکیل می‌دهند. و عدد ۱۰ اساس طرح جهان است. عقل از طریق آنها هستی جهان و عمل الهی را درک می‌کند. این اعداد، سفیروت نامیده می‌شوند. نام آنها از این قرار است: Kether، یا شهریاری، اصل آرمانی همهٔ هستی‌ها، که همهٔ موجودات دیگر را دربرمی‌گیرد. Chochma یا معرفت، اصل همهٔ زندگی؛ Binah یا عقل، اصل هرچیزی که مدرک است؛ Chesed یا نیکی، نمونهٔ همهٔ فضائل؛ Geburah یا قدرت، اصل توزیع پاداش و کیفر؛ Tiferet یا جلال، اصلی که هرآنچه در حد کمال و زیبایی است با آن تقارب می‌یابد؛ Nisah یا پیروزی، اصلی که با ثبات و دوام تطابق می‌یابد؛ Hod یا عزت و

سرفرازی، اصل همهٔ آنچه که به‌جاه و جلال موجودات علوی تعلق دارد؛ Yesed یا بنیان، اصل همهٔ آن چیزهایی که بر موجودات سفلی جاری‌ست؛ Malchut یا ملکوت، رابطی که همهٔ چیزهای علوی را به‌سفلی منتقل می‌کند و به‌سفلی یاری می‌دهد تا خود را با علوی همگون سازد. در کتاب "Porta Lucis" اثر پولوس ریسیوس (Paulus Ricius) (اوگزبورگ ۱۵۱۶) (تصویر ۱۵۵) chesed یا سفیرای چهارم جای خود را به Gedulah یا جبروت و عظمت داده است و در کتاب "Cabala Hacbracorum" اثر کرچر (رم ۱۶۵۲) به‌جای Geburah یا پیروزی، Pachad یا ترس گذاشته شده است. (تصویر ۱۵۶)

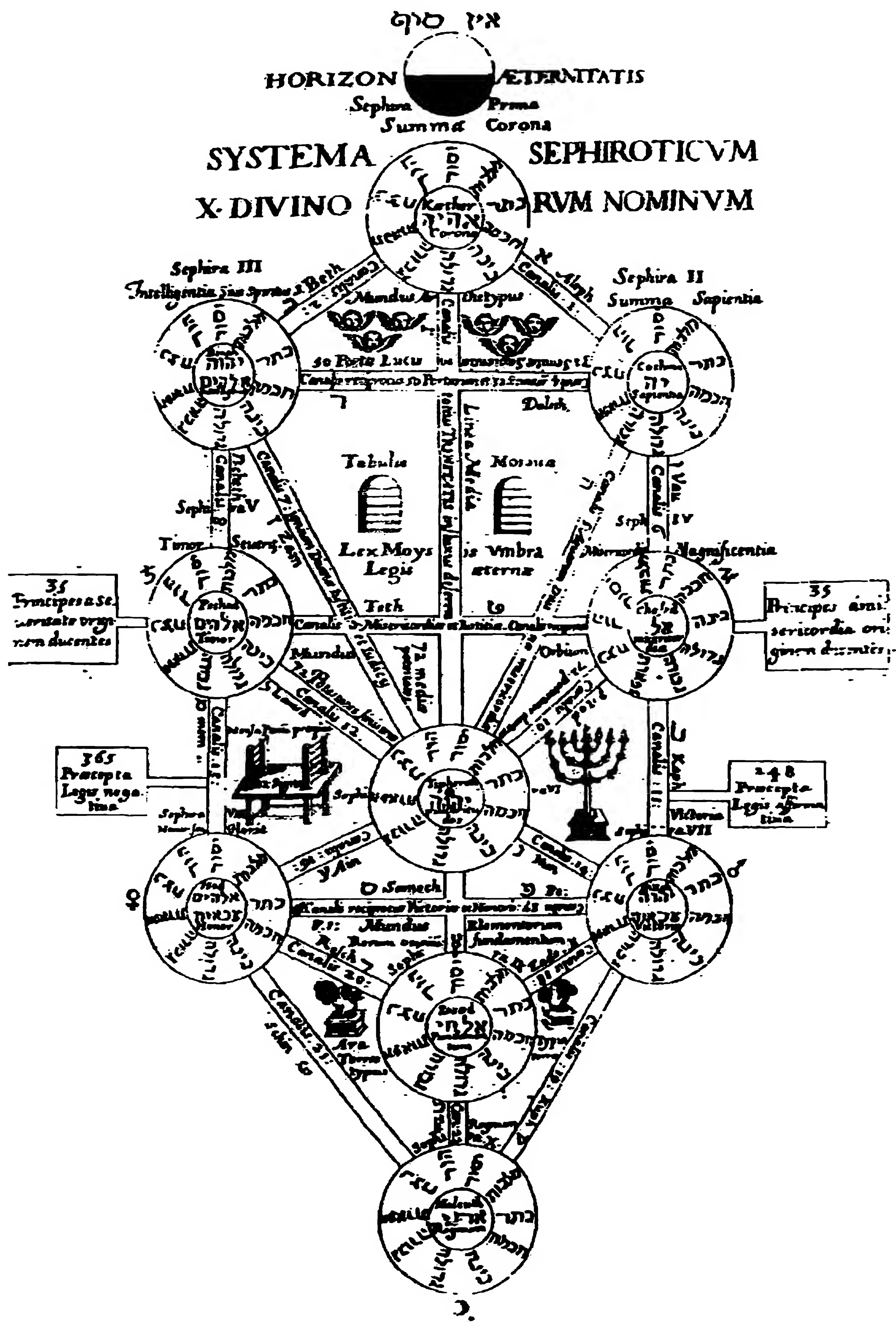
سفیروت، صدور الهی است، جنبه‌های لایتناهی «برای آنها در آینده، نه در حال و گذشته و نه در خوب و بد پایانی نیست». سفیروت هرچه در درجات بالاتری قرار گیرند به‌همان میزان به‌الوهیت نزدیکترند. Kether صدور اول روح خداست، Chochma دَم اوست که از روحش دمیده می‌شود. بیست و دو حرف الفبا بر Chochma حک شده‌اند. عدد سه آبی است که از نَفَس او جاری‌ست. چهار آتش است، زاییده از آب. و شش عدد یعدی هریک نمایانگر چهارحد نهایی و ژرفا و بلندای جهانند.

عناصر از یکدیگر ناشی شدند و هرچه از عرش اعلا دورتر بودند، به‌همان نسبت ستبرتر و خشن‌تر گشتند. هوا بالاترین عنصر و درنتیجه منزه‌ترین و لطیف‌ترین عناصر است. زمین (آب متراکم و تغلیظ‌شده) پایین‌ترین و پست‌ترین عناصر است. همه‌چیز از سینهٔ خداوند فیضان یافته است و نماد این صدور تابش نور و پرتو شعله‌هاست.

کلمهٔ خدا با روح او همانند است، کلمهٔ خدا عنصر زایا، مادهٔ عالم وجود و شکل مطلق است. روح مقدس خداوند، آوای او و کلمهٔ او هرسه واحد و یکسان هستند. او «کلمه» است که «عالم هستی» شد. ماده، با این مفهوم به‌یک اصل تبدیل می‌شود و تحت یک قانون قرار می‌گیرد.



تصویر ۱۵۵: درخت جاویدان



تصویر ۱۵۶: درخت جاویدان جادویی

حروف که هم در عالم مافوق محسوسات (معنوی) و هم در عالم محسوسات یا ماده سهیم‌اند، نقش خود را بر هرچیز باقی می‌گذارند، یعنی نشانه‌هایی برای شناسایی عقل برترین در عالم هستی هستند، و با تأمل و تفکر در آنهاست که روح مقدس، خود را در طبیعت آشکار می‌نماید.

خداوند، با آمیختن و ترکیب حروف، گونه‌های بی‌شمار، روح هر شکل و هیئتی را آفریده و نام ناگفتنی و متعال خود را براساس آنها بنا نهاده است.

انسان از طریق کلمه و مکتوب می‌تواند در نهانی‌ترین رازهای آسمانی نفوذ کند و با کلمات و نشانه‌ها اعجاز بیافریند؛ البته از چنین امکانی در خود کتاب خلقت بحثی نشده بلکه تنها در نوشته‌ها و روایات متأخر چنین چیزی بیان شده‌است.

بنا به گفتهٔ سفر خلقت حروف عبری در سه گونه گروه‌بندی می‌شوند:

حروف مادر که سه حرف الف ـ A، و میم ـ M و شین ـ Sh هستند.

حروف دوگانه که هریک دو صدا دارند و دوازده خرف دیگر که هریک تنها نمایانگر یک صدا هستند (تصویر ۱۵۷). الف، هواست چون با دمش ملایمی تلفظ می‌شود. میم به‌خاطر صامت بودنش آب است و شین آتش است چون صوت صفیری دارد. پس کابالا به‌جای چهارعنصر شناخته شده، فقط سه عنصر را می‌شناسد. سه و هفت و دوازده، اعدادی هستند که عالم با آنها بناگردیده و در سه قلمروی طبیعت رخ می‌دهند:

۱ـ در ساخت کلی جهان

۲ـ در تقسیم زمان

۳ـ در انسان.

آتش مادهٔ آسمان است و آب مادهٔ زمین. هوا واسطهٔ این دو ماده است و حاکم و سازش‌دهنده و دَم یا کلمهٔ خداست.

آتش تابستان است و آب زمستان، هوا بهار است و هم پاییز. زیرا ترتیب اعداد در زمان و فصل، همانند ترتیب آنها در «انسان» و «جهان» است.

Final Letters.	Figure.	Names.	Correspond-ing Letters.	Numerical Power.
Mother	א 1	Aleph	- - -	1
Double	בּ 2	Baith	B	2
	ב	Vaith	V	- -
	ג 3	Gimmel	G	3
	ד 4	Daleth	D	4
Single	ה 5	Hay	H	5
	ו 6	Wav	W	6
	ז 7	Zayin	Z	7
	ח 8	Cheth	Ch	8
	ט 9	Teth	T	9
	י 10	Yood	Y	10
Double	כּ 11	Caph	C	20
	כ	Chaph	Ch	- -
Single	ל 12	Lamed	L	30
Mother	מ 13	Mem	M	40
Single	נ 14	Noon	N	50
	ס 15	Samech	S	60
	ע 16	Ayin	- - -	70
Double	פּ 17	Pay	P	80
	פ	Phay	Ph	- -
Single	צ 18	Tzadè	Tz	90
	ק 19	Koof	K	100
Double	ר 20	Raish	R	200
Mother	שׁ 21	Sheen	Sh	300
	שׂ	Seen	S	- -
Double	תּ 22	Tav	T	400
	ת	Thav	Th	- -

تصویر ۱۵۷: الفبای عبری

عدد سه درانسان، سر و قلب و معده است.

هفت حرف دوگانهٔ الفبای عبری در ذات خود نیز دوگانه‌اند و دو جنبه دارند، یعنی تأثیر آنها متغیر است، گاهی خوب است و گاهی بد. کابالیستها، هفت سیاره را که تأثیر و نفوذ آنها همچون ستاره- ایزدان کلدانی با موقعیت آنها تغییر می‌یابد، خوب می‌شناسند. عدد هفت در قلمر زمان، عدد روزها و شبهای هفته است و در انسان تعداد حفره‌هایی است که در سر وجود دارند: چشمها، سوراخهای بینی، گوشها و دهان. عدد دوازده، درکیهان علامتهای دوازده گانهٔ منطقةالبروج است و در زمان، دوازده ماه سال و در انسان، دوازده استعداد و توانایی او: دیدن، بوییدن، شنیدن، خوردن، زایش، لامسه، حرکت و جنبش، خشم، خنده، تفکر و خواب.

خلاصه: شکل مادی عقل که با بیست و دو حرف الفبا نمایانده می‌شود، در عین حال شکل همهٔ چیزهایی است که وجود دارند، زیرا خارج از انسان، زمان و کیهان، تنها بیکران است. از این جهت سه قلمرو کیهان و زمان و انسان سه شاهد صادق حقیت نامیده شده‌اند.

جهان حروف و کلمات نیز مراتب و مراحل خود را داراست:

یک حاکم بر سه است و سه مسلط بر هفت و هفت مافوق دوازده است و در عین حال هیچ‌یک از اجزای این نظام از اعضای دیگر جدایی‌پذیر نیستند. آنها واحدند، حتی اگر بسیاری از عناصرشان در تضاد یا تقابل هم قرار گیرند.

و سرانجام بالاتر از انسان، برتر از عالم هستی، فراسوی زمان و برتر از حروف و اعداد و یا سفیروت- خداوند قرار دارد- که نه جایز دوگانگی است و نه صفات ما قابل اطلاق بر اوست. زیرا او لایتناهی است و در عین حال سهیم در هر چیزی.

«او» مطیع قانونی نیست که خود تجسم آن است: «او» خود قانون است.

چیزها و موجودات هرچه به‌او نزدیکتر باشند، بیشتر در نور او شناورند. بنابر اعتقاد کابالیستها، شر نیروی مجزایی نیست، بلکه کمبود یا عدم نور است.

در سفر آفرینش، آغاز جهان کلمهٔ اوست، و بنا به‌انجیل یوحنای رسول نیز: کلمه

به‌جسم مبدل شد. اما برای کابالیست، کلمه با خدا نیست، بلکه خود خدا یا جزئی از سه جنبهٔ یهوه است. چنانکه در بخشهای قبلی دیده‌ایم، مصریان نیز برای کلمه چنین اهمیتی را قائل بودند، هستی بدون کلمه وجود نمی‌داشت. مصریان اختراع آن را به‌تحوتی خدای معرفت و جادو و نوشتن نسبت می‌دادند. ولی کابالیستها پا را از آن هم فراتر نهاده قدرت بیشتری را برای کلمه قائلند. به‌اعتقاد آنها، کلمات، اصول و قوانینی هستند که ما در عالم هستی تشخیص می‌دهیم. آنها در کلمه نشانه‌های ثابت و تغییرناپذیری می‌یابند که در همهٔ دوایر وجود تکرار می‌شوند و به‌وسیلهٔ آنها همهٔ آنچه که وجود دارد، می‌تواند به‌صورت یک طرح درآید.

و سرانجام آنکه عدد یک متعالی‌ترین و کاملترین تجلی خدا: یعنی فکر و عقل اوست.

فنون جادویی

غار شگفت

بنای دنیای پریان خیالم را به‌خواست خود، میان غار، زیر انبوهی از سنگهای گوهرین و در گذر اقیانوسی آرام ساختم.

شارل بودلر

علم مکتوم، وجودی مطلق، جامع و تغییرناپذیر به‌حساب می‌آمد که نه قابل گسترش بود و نه اصلاح‌پذیر و با تمامیت و کلیّت خود از آغازش وجود داشته و فقط از یک راه امکان دسترسی به‌آن بود. این مکتب به کسی یاد نمی‌داد که چگونه علم ماوراءالطبیعه را فراگیرد، فقط راهی را که استاد باید بپیماید تلویحاً به‌او نشان می‌داد. تصویری در کتاب "آمفی‌تئاتر معرفت ابدی" اثر کونرات آمده که غار معرفت را که در میان صخره‌ای کنده و تراشیده شده، نشان می‌دهد. در انتهای غار آنجا که طلبه به‌نور می‌رسد، دهانهٔ غار هم تنگتر می‌شود. برای دلگرمی و تسلای مسافر زیرزمینی، شش شعاع نور، ظلمت غار را درهم می‌شکنند که تذکرات پندآمیزی بر

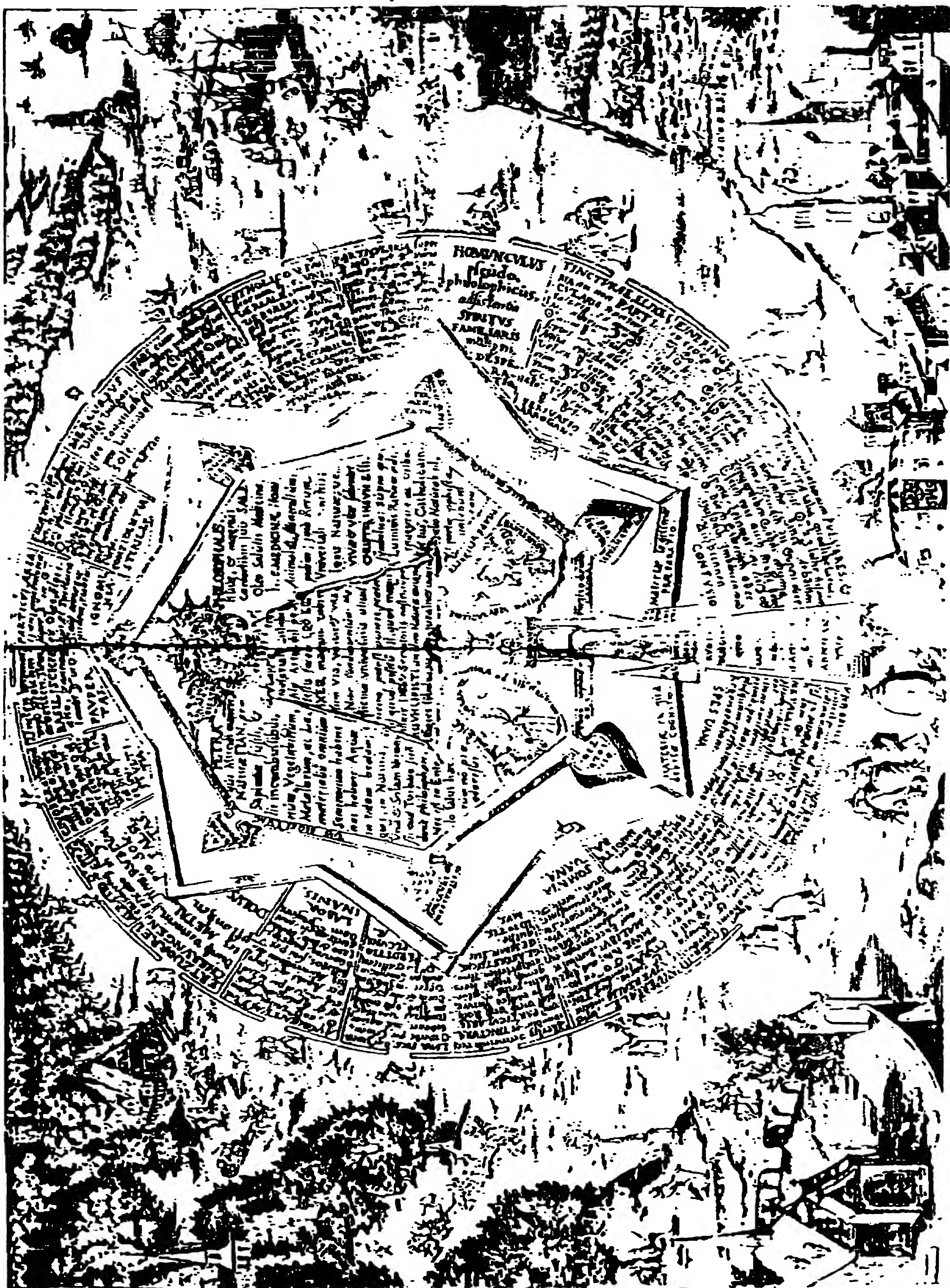
آنها نوشته شده: «خود را تطهیر نما، پاک باش، نیایش و قربانی‌های خود را به حضور احدیت و مزامیر را به‌مرتبهٔ پایین‌تر از او و دیگران تقدیم کن». نه نوشته‌ای علمی بر آن نقش شده و نه رازی در آن برملا گشته، آنچه که هست دستورات اخلاقی است، یعنی زیربنای کل جریان.

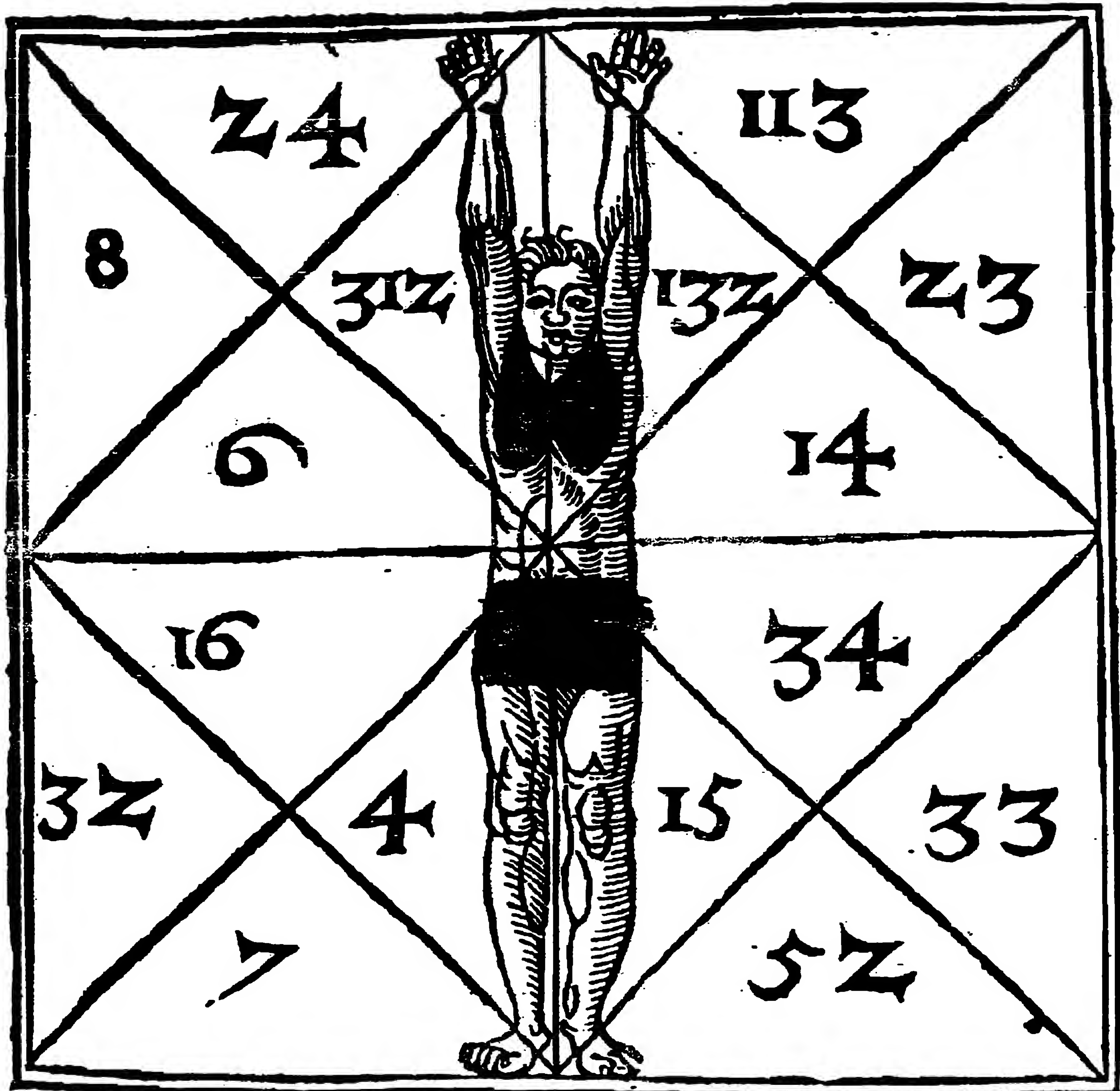
در کتاب کونرات تصویر دیگری وجود دارد که مکتب خفیه را در هیئت یک اژدهای هرمسی نشان می‌دهد که در دژی تسخیرناپذیر زندگی می‌کند. این دژ بیست و یک مدخل دارد، و هریک ظاهراً جوینده را دعوت به‌ورود به‌خلوتگاه دژ می‌نمایند. ولی این راه‌ها به‌بن‌بست ختم می‌شوند و جویندهٔ راه علم مکتوم، گیج و حیران و سرگردان در این مسیر باقی می‌ماند، بدون آنکه به‌پل متحرکی که هرمس نگهبان آن است، دست یابد. اما به‌محض آنکه به‌طریق درست راه یافت از پستی به‌تعالی می‌گراید. (تصویر ۱۵۸)

آگریپا هیئت و حالتهای گوناگون انسان را در احاطهٔ دایره‌ها و مثلثها نشان می‌دهد، با این توضیح که چون جهان با قیاس و ابعاد بشری ساخته شده، حرکات موزون انسان به‌منزلهٔ بیان هماهنگی جهان است، یعنی او با «کل» وابسته است (تصویر ۱۵۹). وقتی انسان مطابق این مطلوبترین حالتها و حرکات به‌جنبش درآید به‌این مناسبت که به کنه مفهوم قدیمی‌ترین رقصهای مقدس که در آیینهای عرفانی اجرا می‌شود، تسلط یافته است. درست مانند سازهای زهی که وقتی هارمونی‌هایشان خوانده شود به‌ارتعاش درمی‌آیند، این حرکات نیز باعث شادی خدایان می‌گردند و پرواک آنها به‌سیارات می‌رسد.

رقص نیرویی شفابخش می‌آفریند. هنگامی که شخص بیمار می‌شود، علت آن عدم هماهنگی و ناسازگاری او با کائنات است و هرگاه حرکات خود را با حرکات افلاک میزان کند، بار دیگر هماهنگی پیدا کرده سلامت خود را بازخواهد یافت.

چه کسی باور می‌کند که سرود و موسیقی جادوی واقعی باشد! اما اگر روایات موثق را بپذیریم، در باور آن تردیدی به‌خود راه نخواهیم داد. اینکه سیارات در


HOMVNCVLVS
Fluido
philosophicus,
SPIRITVS
FAMILIARIS



تصویر ۱۵۹: تقسیم‌بندی بدن یک مرد براساس اعداد رمزی

چرخش خود به‌دور مدارشان اصواتی ایجاد می‌کنند از کشفیات فیثاغورث است. فیثاغورسیان می‌گویند، علت اینکه ما نمی‌توانیم این موسیقی آسمانی را بشنویم آن است که گوش ما با آن میزان و هم‌کوک نیست، درست مانند چشمانمان که اگر به‌خورشید خیره شوند، کور خواهند شد. در «رؤیای سکیپیو» (Sscipios Dream) که بخشی از کتاب "جمهوری" اثر سیسرون است، سکیپیوی جوان در رؤیای خود می‌بیند که پدربزرگش او را به‌ستارگان برده و ارتعاش ستارگان سمفونی شگفتی را

ایجاد کرده است. سکیپیوی پیر ـ پدربزرگ ـ می‌گوید: «این هارمونی را می‌شنوی، این هارمونی از فواصل نابرابری تشکیل شده که برحسب تناسبات کامل محاسبه شده‌اند، و حرکت کرات آن را اجرا می‌نمایند. صداهای زیر و بم با آکوردهایی که دائماً در تغییرند با یکدیگر آمیخته و به‌هم پیوسته‌اند، زیرا امکان ندارد چنین حرکات عظیمی در سکوت انجام پذیرد. و خواست طبیعت آن است که صداهای زیر از یک انتها انعکاس یابد و صداهای بم از انتهای دیگر خارج شود. به‌این ترتیب جهان ستاره‌ای شکل که دورانی سریعتر دارد با صدایی زیر و صفیری می‌گردد، در حالی‌که سیر ماه صوتی بم و کند ایجاد می‌کند...

و بدینگونه کرات آسمانی... هفت نت متمایز ایجاد می‌کنند، عدد هفت هستهٔ همهٔ چیزهایی است که وجود دارند. و افرادی که می‌دانند چگونه از این هارمونی آسمانی در نواختن سیر تقلید کنند، راه این قلمرو متعالی را پی گرفته‌اند، درست همانگونه که دیگران به‌وسیلهٔ نبوغشان خود را با دانش آسمانی پرورده‌اند...»

موسیقی هارمونی است، و هارمونی رمز کائنات است. گرچه این یک باور بسیار قدیمی است، اما کرچر و کاسپار سکات (Caspar Schott) (۱۶۰۸ـ۱۶۶۶) هم گفته‌اند که افسون موسیقی بیمار را شفا می‌دهد. اسقلبیوس* مقدر کرده بود که آواز تب را شفا دهد و دامون هم دائم‌الخمرها را با موسیقی درمان می‌کرد.

همان‌طور که امپدقلس (Empedocles) با موسیقی خود باعث شد تا یک قاتل دست از جنایت زشت خود بردارد و یا ترپاندر (Terpander) مردم شورشی لسبوس را با آوازهای خود آرام کرد.

قلب و روح مکرونای رومی (Mecrona) جریحه‌دار بود، امپراتور آگوستوس، ترنتیا (Terentia) را از او گرفته بود. مکرونا سه سال دچار بیخوابی بود ولی عاقبت موسیقی غم دل او را شفا داد.

تناسباتی که عالم بر مبنای آن ساخته شده، همان تناسبات فواصل موسیقایی

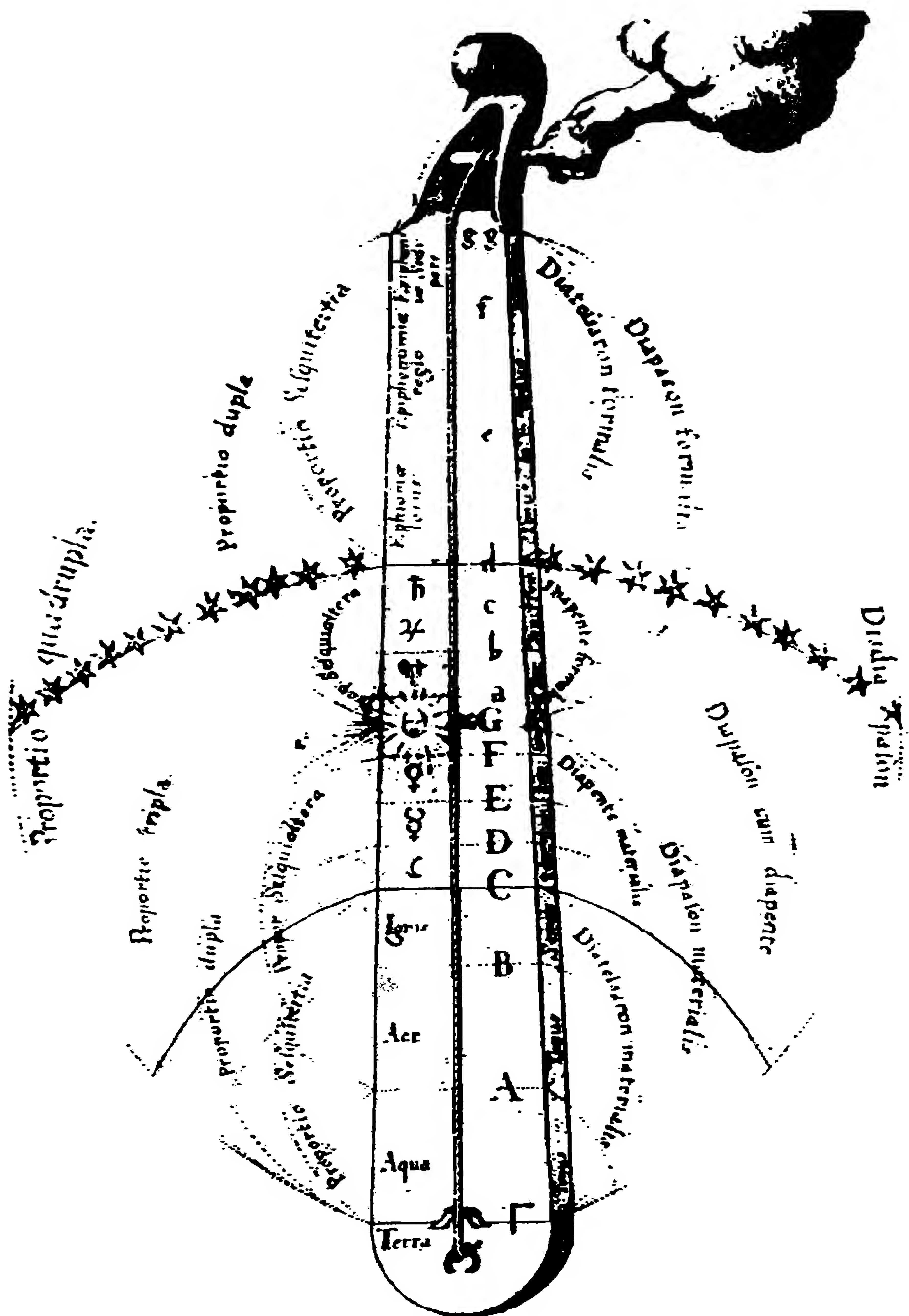
---

* اسقلبیوس معرب اسکلپیوس (Aesculapius) در اساطیر یونانی پسر آپولون و خدای شفا و درمان بود.

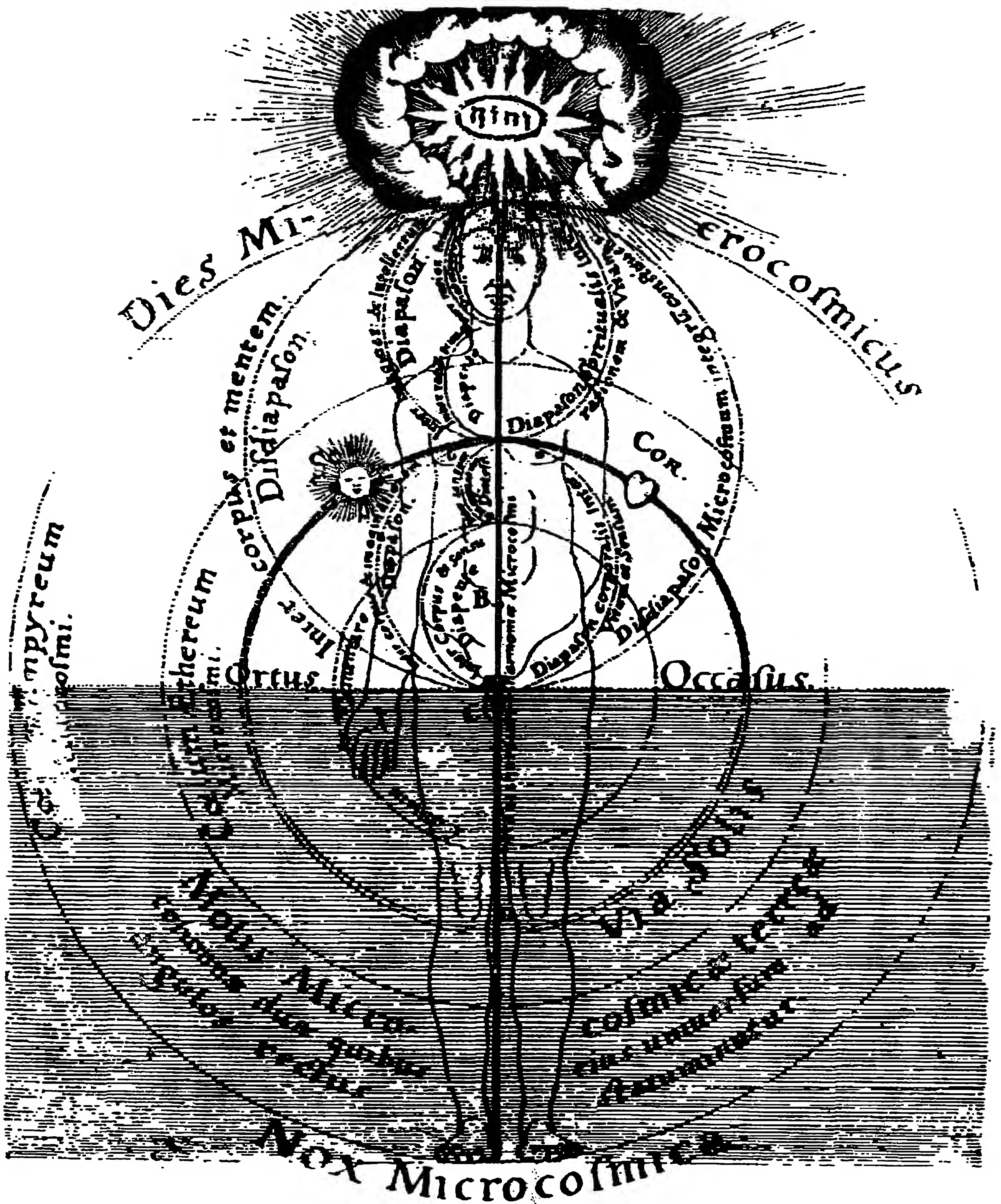
است. رابرت فلاد می‌گوید: «کل عالم همراه با عرش خداوند مانند سازی است که ردیف مضرابهای آن از فواصل بین خیل فرشتگان (رب‌الجنود) و ثوابت و سیارات و عناصر تشکیل شده است. خداوند این ساز را که زه آن به‌زمین بسته شده، کوک می‌کند (تصویر ۱۶۰). نخستین دیاپازون از خداوند تا خورشید را دور می‌زند و دومین آن خورشید و زمین را به‌هم می‌پیوندد.»

اگر جهان بر مبنای قوانین موسیقی ساخته شده باشد، انسان هم که نمونهٔ کوچکی از آن است باید این ردیف مضرابها یا تخته کلید مرموز را داشته باشد. رابرت فلاد این مطلب را فراموش نکرده، او در رسالهٔ زیبای خود به‌نام «ارباب موسیقی روح» تصویر یک انسان یا عالم صغیری را ارائه می‌دهد که با هارمونی بالا میزان و در فواصل موسیقایی که از سر تا باسن او می‌رسد و روح و اندیشه و همچنین وجود جسمانی او را هم دربر می‌گیرد، ساخته شده. بالا، دیاپازون روحانی و معنوی است که از سر تا قلب ـ که نشان حد تفکیک آن دیاپازون جسمانی است ـ ادامه می‌یابد. این خط مرزی، قراردادی و اختیاری نیست چون همانگونه که خورشید حیات‌بخش عالم کبیر است، جانشین او نیز در عالم صغیر قلب است. روز و شب، طلوع و غروب در این طرح استادانه گنجانیده شده‌اند (تصویر ۱۶۱). شالودهٔ این تجسمات شاعرانهٔ فلاد بر مفاهیم آگریپا بنا نهاده شده، مفهوم قدرت پیونددهنده‌ای که موسیقی بر طبیعت اعمال می‌کند.

آگریپا می‌گوید: «هارمونی موسیقایی یکی از قوی‌ترین جاذبه‌هاست، نفوذها و تأثیرات آسمانی را به‌خود می‌کشد، و عواطف، احساسات، نیات، حرکات، مفاهیم، اعمال و مشرب و مشیت را تغییر می‌دهد... شنیدن موسیقی دلنواز، دوان و ماران و پرندگان را مفتون می‌سازد... ماهیان دریاچه اسکندریه از شنیدن اصوات موزون به‌وجد می‌آیند. موسیقی بین دولفینها و آدمها دوستی ایجاد کرده است. نواختن چنگ، قوهای دورترین نقاط شمال را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و نوای خوش، فیلهای هند را رام می‌کند.



تصویر ۱۶۰: نوعی درک جهان



تصویر ۱۶۱: انسان خود جهانی کوچک است

«خود عناصر هم از موسیقی لذت می‌برند. چشمهٔ هولژیا که در مواقع عادی‌بسیار آرام است با نوای شیپور چنان به‌وجد می‌آید و بالا می جهد که از بستر خود خارج می‌شود.»

«جزایر پریان دریایی در لیدیه با نوای موسیقی سواحل خود را ترک می‌کنند و دورتر در میانهٔ دریا به‌رقص درمی‌آیند و هر زمان آوای شیپور خاموش شود، دوباره به‌جای اول بازمی‌گردند و خود را به‌ساحل می چسبانند.»

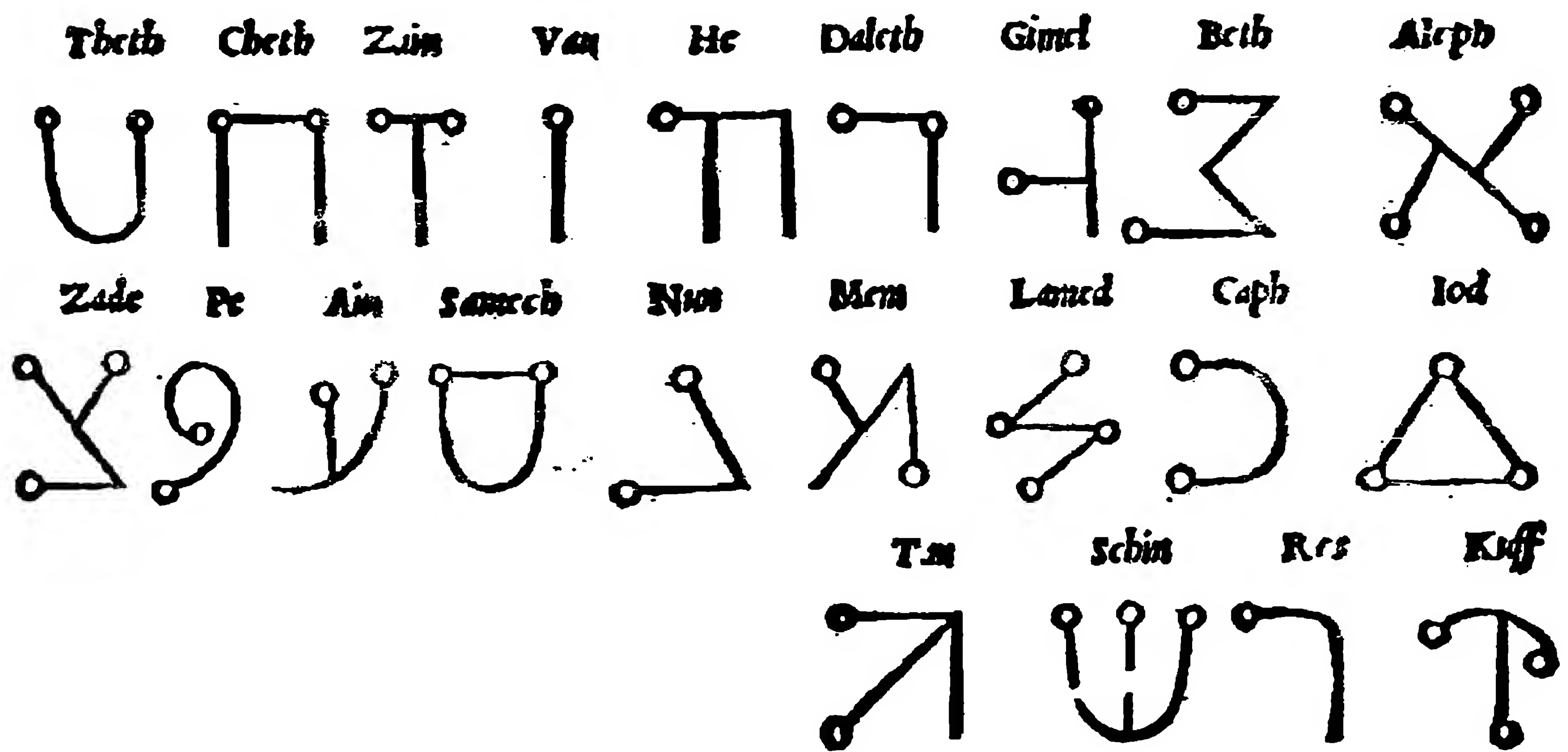
«رقص و آواز و موسیقی از اعمال جادوی سفید است و آنگونه که از کتاب کابالا برمی‌آید، خواندن و نوشتن هم جادوست. کتاب زهر می‌گوید: «درگسترهٔ آسمان که دنیا را احاطه کرده پیکرهایی وجود دارند؛ نشانه‌هایی که از طریق آنها می‌توان به‌درک عمیق‌ترین رازها نائل شد. این نشانه‌ها از صورتهای فلکی به‌وجود آمده‌اند که برای حکیمان مایهٔ لذت و تأمل و اندیشه‌هاست...»

«کسی که در سپیده سحرگاهان سفر می‌کند، اگر بادقت به‌مشرق نگاه کند، در آسمان چیزهایی مانند حروف خواهد دید که بعضی بالا می‌آیند و بعضی پایین می‌روند، این حروف درخشان همانهایی هستند که خداوند، زمین و آسمان را با آنها ساخته است...»

بسیاری از مغان، با پیروی از توصیه حکمای قدیم به‌مداقه و بررسی در آسمان پرستاره پرداخته‌اند.

پستل به‌کمک اسرار کابالایی و علائم آسمانی، پیشگویی می‌کرد و آگریپا الفبای رمزی سماوی را ترتیب داده بود (تصویر ۱٦۲) و ژاک گافارل به‌کتاب خود به‌نام "عجایب نشنیده" جدولی ضمیمه کرده بود که چکیده‌ای از حاصل شب‌زنده‌داری‌هایش بود.

گافارل می‌گوید: «مردم مشرق‌زمین، از زمانهای بسیار دور، به‌وسیلهٔ اختران سرگردان پیشگویی می‌کردند. اما ما اروپاییان بکلی از این فن شگفت غافل بوده‌ایم. روشلن نخستین کسی بود که ما را متوجه آن کرد و پس از او نیز پیکو دلا میراندولا



تصویر ۱۶۲: الفبای مقدس

طلسمها، سنگهای حکاکی‌شده، لوحه‌های فلزی، همه از نیرویی جادویی برخوردارند.» این واقعیت که چگونه یک نقاشی زیبا مردم را برمی‌انگیزد، و یا اینکه چرا آنها در برابر اثر هنری یک نقاش یا مجسمه‌ساز، لبخند بر لب یا اشک بر چشم می‌آورند، اگر چیزی مانند یک تعاطف یا همدردی جادویی بین صحنهٔ مجسم‌شده و طبیعت موجود نبود، چه توجیهی می‌داشت؟

مغان عصر گافارل به‌این نظریهٔ کلدانی‌ها و مصری‌ها متمسک شده بودند، که بنابر قانونی که فریزر (Frazer) آن را قانون تعاطف (سمپاتی) می‌نامد، هر کار هنری یک عمل جادویی است. احتمالاً قانونگذاران قدیم عبرانی هم در این نظریه با همسایگان خود هم‌عقیده بوده‌اند که هرنوع تصویر و تجسم از واقعیت را به‌عنوان خلاف دین و داشتن ماهیت جادویی، منع کرده‌اند.



تصویر ۱۶۳: نوستر اداموس

علم احکام نجوم (Astrology)

برای آگاهی از نظامی که بر جهان ما حکمفرماست، و موضع متغیر انسان در رابطه با آن، باید وسائلی کشف نمود و تمهیداتی اندیشید تا بتوان تأثیرات سماوی را با آن سنجید. ما باید ساعت جهان را مورد بررسی قرار دهیم تا به‌قوانینی که چرخهای این ساعت را می‌گردانند پی ببریم و از صفحهٔ مدرج آن زمانی را که زنگ ساعت نواخته خواهد شد بشناسیم.

معلومات مبتنی بر علم ریاضی در مورد حرکات اجرام سماوی، قدمتی به‌اندازهٔ خود تمدن دارند. چنانکه دیدیم کلدانی‌ها، مصری‌ها، آشوری‌ها، یونانی‌ها و ایرانی‌ها، استادان اخترشناسی بودند؛ ریاضی‌دانان ماهری که بدون داشتن تلسکوپها یا ابزار ظریف امروزی توانسته بودند به‌بسیاری از حقایق مهم نجومی پی ببرند. به‌خاطر بسپاریم که دوربینها و یا تلسکوپهای کوچک فقط در اوائل قرن هفدهم ساخته شده‌اند و نخستین تلسکوپ در سال ۱۶۶۳ ـ و نه پیش از آن ـ به‌کار رفت. در عصر رنسانس، اخترشناسان برای رؤیت و رصد ستارگان از چوب یا

خط‌کشی استفاده می‌کردند که نقش آن تنها هدایت چشم بود. کپرنیک و تیکو براهه (Tycho Brahe) با چنین ابزاری کار می‌کردند.

اما برای نسلهای بعد، بررسی دقیق آسمان بدون تلسکوپ امری غیرقابل تصور بود، تصاویر مربوط به‌اخترشناسان یا احکامی‌های قدیمی، آنها را در محاصرهٔ انواع ابزار و آلات خیالی و عجیب و غریب نشان می‌دهند که یک تلسکوپ زمخت و خیلی ابتدایی هم معمولاً جزء این ابزار است. «پرتره» نوسترادamوس هم که در کتاب "قاموس دوزخی" (Infernal Dictionary) اثر پلاستی به‌چاپ رسیده از همین دست است.

کلاه نوک‌تیز غیبگویی و جامه‌های جادوگران همه تخیلی است، چون پوشاک احکامی‌ها هرگز متظاهرانه نبود. آنها بسیار ساده و به‌سبک حکیمان و دانشمندان عصر خود لباس می‌پوشیدند. پرترهٔ گیوم پستل نمونهٔ یک ادیب و دانشمند قرن شانزدهم است. تابلوی تصویر ویلیام لیلی (تصویر ۱۶۴) یک عالم انگلیسی قرن هفدهم را نشان می‌دهم و در کتاب "تاریخ هردو جهان" (History of Both Worlds) اثر رابرت فلاد (۱۶۱۷) در یک نقاشی سیاه‌قلم، اخترگویی با لباس ساده و بسیار محافظه‌کارانه تصویر شده که برای درامان ماندن ازکوران هوای سرد بیرون، کلاهی با آستر پوست بر سر دارد.

با وجود آنکه کتاب فلاد در سال ۱۶۱۹ منتشر شده و گالیله قبل از این تاریخ این دستگاه تازه کشف‌شده را مورد استفاده قرارداده بود، نبودن تلسکوپ در هرسهٔ این تصاویر حائز اهمیت است. درواقع آنچه قابل‌توجه است، نبودن ابزار است. به‌استثنای دستگاهی که برای تعیین مدار و موقعیت ستارگان به‌کار می‌رفته (armillary spheres)، هیچ‌یک از لوازم این کارگاه، نشانی از اخترشناسی و احکام نجوم ندارند. یک میز تحریر، عینک، پرگار، قلم و دوات تنها وسایل و تجهیزات آن را تشکیل می‌دهند. (تصویر ۱۶۵)

احکامی‌ها دانشمند بودند نه شارلاتان و حقه‌باز، و تحصیل علم احکام نجوم



تصویر ۱۶۴. ویلیام لیلی



تصویر ۱۶۵: ستاره‌شناس طالع را پیشگویی می‌کند

مستلزم داشتن مهارت لازم در علم ریاضی و دانستن زبانهای مختلف بود، تا بتوان متون را به‌زبان اصلی خواند.

ستارگان برای سلامتی و اعمال انسان و اوضاع و احوال دولت یا سعدند و یا نحس. هیچ‌چیز تصادفی نیست و در جهانی که براساس نظام بنا گردیده همه‌چیز تحت‌قاعده و رهبری است.

وقتی انسان چشم به‌جهان می‌گشاید، منظر آسمان مهر خود را بر آیندهٔ او نقش می‌زند. اما تأثیرات افلاک به‌همین جا خاتمه نمی‌یابد و ستارگان پس از آن تأثیر اولیه، دائماً به‌اعمال قدرتشان ادامه می‌دهند.

فرمانروایان و پادشاهان احکامی‌ها را به‌خاطر منافع خود و کشورشان در دربار نگه می‌داشتند و بدون مشورت با ستارگان، نه جنگی اعلان می‌شد، نه بنایی برپا می‌گردید و نه تبادلات پولی انجام می‌گرفت.

اخترگو، زایچه‌ای (horoscope) ترتیب می‌داد. زایچه طرحی از مجموعهٔ ستارگانی بود که در آن ساعت بخصوص ـ که قرار بود کاری انجام شود ـ تأثیر خود را اعمال می‌کردند. این زایچه‌ها مطابق اصول و روشهای زیر ترتیب می‌یافتند: سیارات و علائم منطقةالبروج همیشه در گنبد آسمان حضور دارند، اما همهٔ آنها قابل رؤیت نیستند، چون بعضی بالای افق و بعضی پایین آن قرار دارند. برای احکامی‌ها لازم بود، قانونی را مقرر کنند تا به‌وسیلهٔ آن قادر به‌تعیین کیفیت اجرام سماوی باشند و تأثیرات و نیرو و ضعف آنها یعنی درجه مشرف یا هبوط (exaltationor- dejection) آنها را بشناسند. تصور بر این بود که بعضی از سیارات و ستارگان در یک نقطه یا ناحیهٔ خاص از آسمان، دارای قدرتند و در نواحی دیگر تأثیری ضعیف یا جزئی دارند. از این جهت مبنای کار، ایجاد نظام در آسمان پرستاره، مشخص کردن همین نقاط و نواحی بود.

سیارات مهمترین اجرام سماوی به‌شمار می‌آمدند، چون در مسیر فردی حرکت می‌کنند، از خود قوهٔ ابتکار نشان می‌دهند و طبق قوانین خاص خود عمل می‌کنند، و حرکت آنها جهت خلاف جهت ثوابت است ـ که مسیر جمعی دارند.

فاصلهٔ زمانی که هر سیاره برای مدار خود لازم دارد با سیارات دیگر متفاوت است. مثلاً قطر مداری که کرهٔ ماه به‌دور آن می‌گردد، بسیار کوتاه‌تر از قطر مدار زحل است. کرهٔ ماه سفر خود را به‌دور زمین در یک ماه به‌انجام می‌رساند در حالی که پیمودن این مسیر برای مشتری سی سال طول می‌کشد. هر سیاره مسیر خود را دارد.

علائم سیارات در احکام نجومی به‌قرار زیر است:

خورشید	☉	Sun	زحل	♄	Saturn
زهره	♀	Venus	مشتری	♃	Jupiter
عطارد	☿	Mercury	مریخ	♂	Mars
ماه	☽	Moon			

گرچه طول سفر سیارات باهم متفاوت است، اما سرانجام آنها را به‌همان نواحی معین یعنی صورتهای فلکی منطقة‌البروج هدایت می‌کند، که بروج دوازده‌گانهٔ آسمان را مشخص می‌کنند. حلقهٔ میانی منطقة‌البروج، دایرة‌البروج است، و آن دایره‌ای‌ست که خورشید در مسیر ظاهری خود به‌دور زمین در عرض سال می‌پیماید.

صور فلکی نیمکرهٔ شمالی منطقة‌البروج به‌قرار زیر است:

سرطان	♋	Cancer	زحل	♈	Aries
اسد	♌	Leo	ثور	♉	Taurus
سنبله	♍	Virgo	جوزا	♊	Gemini

و علائم جنوبی منطقة‌البروج عبارتند از:

جدی	♑	Capricornus	میزان	♎	Libra
دلو	♒	Aquarius	عقرب	♏	Scorpio
حوت	♓	Pisces	قوس	♐	Sagittarius

احکامی‌ها دو منزل یا «خانه» یا «ستاد» را به‌هر سیاره نسبت می‌دادند، یکی منزل روزانه و دیگری منزل شبانه. خورشید و ماه که به‌ترتیب اجرام سماوی روزانه و شبانه‌اند، فقط یک منزل دارند. خورشید در خانهٔ اسد اقامت می‌کند و ماه در خانهٔ سرطان. منطقة‌البروج به‌دو نیمهٔ خورشید و ماه تقسیم می‌شد که هریک شش علامت را در بر می‌گرفتند. صور فلکی ماه یا شب عبارتند از: دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان. و علائم خورشید یا روز: اسد، سنبله و میزان و عقرب و جدی هستند. این نخستین تقسیم احکام نجومی است. سپس آنچه مهم است اینکه قوت

یا تأثیر بیشتر هر سیاره زمانی‌ست که وارد منزل خود شود، شبها در منزل شبانه بیشترین قوه را داراست و روزها در خانهٔ روزانه.

اما قضیه به‌همین سادگی هم نیست، چون بیشترین نیروی یک سیاره نه در منزل خود، بلکه در درجهٔ معین دیگری است. مثلاً بنا به‌روایت، حد اعلای تأثیر خورشید یا شرف آن در درجهٔ ۱۹ برج حمل و ضعیف‌ترین نقطهٔ آن دقیقاً در درجهٔ مقابل شرف، یعنی نوزده درجهٔ میزان است. این حد اعلای ضعف را هبوط (dejection) یا «فرود» می‌نامند. اما اینکه چرا اینها صعود و فرود تأثیر خورشید را تعیین می‌کنند، معلوم نیست. دیگر سیارات نیز شرف و هبوط خود را دارند که در جدول (تصویر ۱۶۶) نشان داده شده. حدفاصل سومی هم برای نیروی سیارات

Planets	Houses		Exaltation	Dejection
	Day Houses	Night Houses		
☉	♌		♈ 19°	♎ 19°
☽		♋	♉ 3°	♏ 3°
♄	♑	♒	♎ 21°	♈ 21°
♃	♐	♓	♋ 15°	♑ 15°
♂	♏	♈	♑ 28°	♋ 28°
♀	♎	♉	♓ 27°	♍ 15°
☿	♍	♊	♍ 15°	♓ 15°

تصویر ۱۶۶: قرار گرفتن طالع هرکس در سیارات

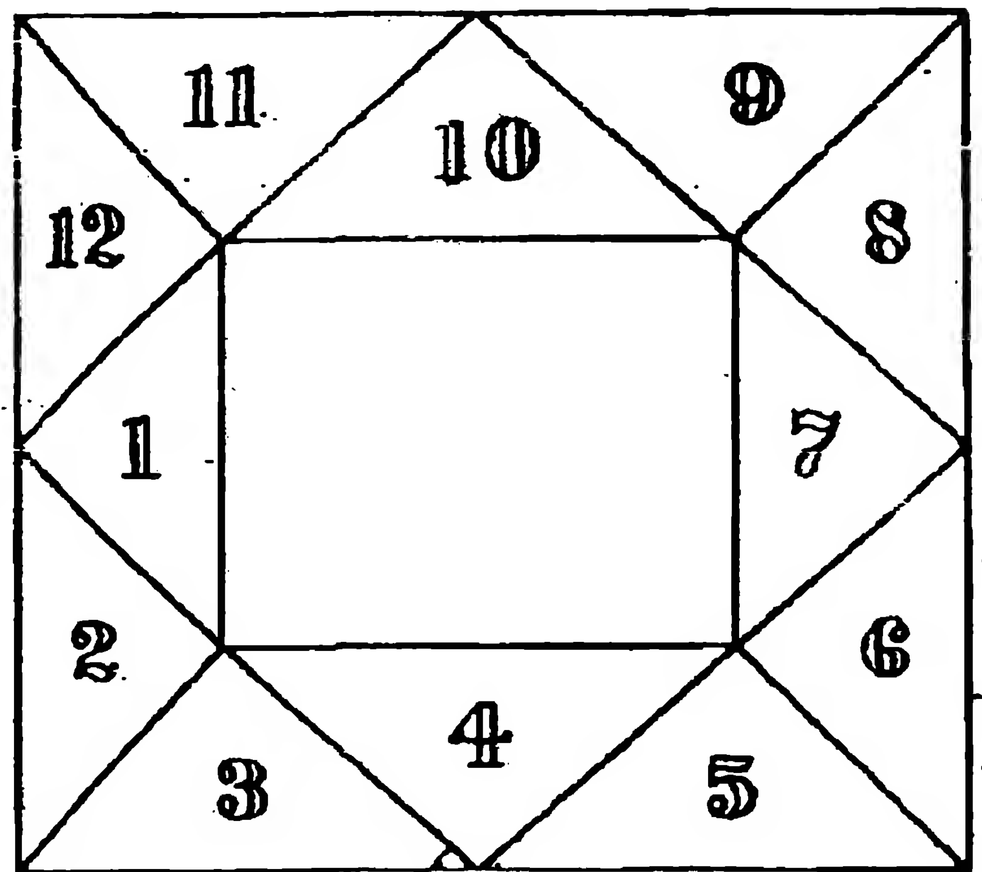
وجود دارد که در احکام قدیمی نقش مهمی داشته است. چون کرهٔ سماوی به‌طور کلی ۳۶۰ درجه است پس هریک از علائم منطقةالبروج سی درجه خواهند بود. ده درجه از هر علامت، اختصاص به‌سیاره‌ای دارد که هنگام عبور از این به‌اصطلاح «decan» یا دهه، پرنفوذ می‌گردد. سی و شش دکان ده درجه‌ای وجود دارد که سیارات به‌استثنای ماه و خورشید، متناوباً در این درجات جای می‌گیرند.

احکامی‌ها باتوجه به‌منازل شب و روز و شرف و هبوط و دکانها، نوعی نظام ارتباطی بین علائم منطقةالبروج و سیارات ترتیب داده بودند. این تمهیدات به‌آنها امکان می‌داد تا باتوجه به‌اوضاع مساعد و نامساعد سیارات، بر تأثیرات خوب و بد آنها حکم کنند. کیفیت فردی هریک از سیارات ـ که از زمان کلدانی‌ها تغییر زیادی نکرده ـ برحسب موضع آنها تشدید یا تعدیل می‌شود.

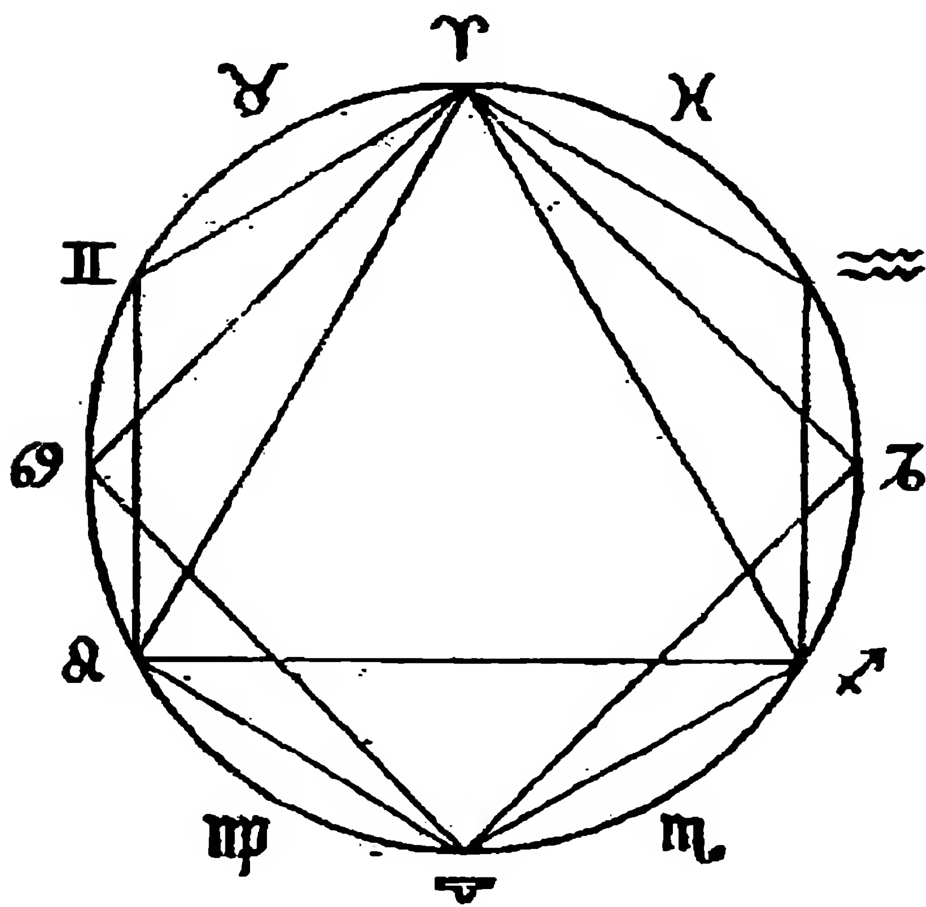
اکنون لازم است بدانیم احکامی‌ها پاسخ سؤالات خود را از کدام نقطهٔ آسمان درمی‌یابند. مهمترین نقطه درجه‌ای‌ست از دایرةالبروج یا مسیر خورشید که در لحظهٔ ولادت مولود یا انجام کار و حادثه در افق شرقی طلوع می‌کند و زایجه باید از آن ترتیب داده شود. در اصل اهمیت این نقطه، نه از نظر ریاضی، بلکه صرفاً به‌جهت طلوع یک ستارهٔ مهم در شرق است. درجهٔ طلوع یا صعود دایرةالبروج، طالع نامیده می‌شود. برج صاعد یا طالع منطقةالبروج که این درجه در آن قرار دارد، زایجه (Horoscope) نامیده می‌شود. بعدها این نام به‌کل صورت فلکی، موضوعی که مورد بررسی بود، اطلاق شد. دو نقطهٔ دیگر نیز حائز اهمیت بود: یکی درجه‌ای در غرب (یعنی نقطهٔ غروب دایرةالبروج) و دیگری نقطهٔ وسط این دو نهایت، در میانهٔ مسیر خورشید. ترتیب زایجه از درجهٔ طلوع در شرق آغاز می‌شد، لوحهٔ زایجه به‌بیوت (loci) یا خانه‌های دوازده‌گانه تقسیم می‌شد که هریک حاوی پاسخ دوازده سؤال بود از این قرار: ۱ـ زندگی، ۲ـ ثروت، ۳ـ وراثت، ۴ـ زمین و قبور اجدادی، ۵ـ همسر، شهر، اولاد، برادران و والدین، ۶ـ سلامتی و بیماری، ۷ـ ازدواج، ۸ـ مرگ، ۹ـ خدایان، دین و سفرها، ۱۰ـ سکونت، احوال، افتخارات، هنر، خصوصیات و

غیره، ۱۱ـ دوستان، خیرخواهی و ۱۲ـ دشمنان و گرفتاری.

این دوازده خانه، بخشهای حاوی سؤالاتند که به‌دوازده خط در آسمان قابل‌رؤیت مربوط می‌شوند و در یک طرح معمولاً چهارگوش ترسیم می‌گردند (تصویر ۱۶۷). تعبیر و مفهوم ستارگان با ترسیم مثلثهای متحدالرأس یا نظر بین کواکب (aspects) انجام می‌شود که در تصویر ۱۶۸ شرح داده شده.



تصویر ۱۶۷: تقسیمات دوازده‌گانه طالع‌بینی



تصویر ۱۶۸: سیارات هفت‌گانه

در این طرح حمل در تقابل با میزان است، این حالت یا نظر مقابله (opposition) نامیده می‌شود. 8 این علامت مقابله است. اگر در همین طرح خطی از حمل به‌قوس و اسد بکشیم و از اسد دوباره به‌حمل بازگردیم، مثلثی خواهیم داشت که تثلیث نامیده می‌شود با این علامت △. اگر با خطوطی حمل را به‌سرطان، سرطان را به‌میزان و میزان را به‌جدی وصل کنیم، چهارگوش یا تربیعی خواهیم داشت با این علامت □. و اگر علائم هر دوازده برج را یک در میان به‌هم وصل کنیم یک شش‌گوش یا تسدیس خواهی داشت با این علامت ✱.

وقتی یک سیاره مثلاً در برج حمل و دیگری در برج میزان باشد، این دو سیاره نظر مقابله دارند و حکم نامساعد یا نحس از آن استخراج می‌شود. وقتی سه سیاره

در سه برج مثلاً حمل و قوس و سرطان باشند (یعنی میانشان چهار برج که ثلث دوازده برج است فاصله باشد) نظر تثلیثی دارند که مساعد و سعد است، تسدیس نیز سعد است، اما تربیع نحس است. و سرانجام حالت یا نظر مقارنه (Conjunction) بین دو سیاره است با این علامت ☌ و به‌این معناست که دو سیاره در یک برج و در یک درجه با هم قرار گرفته‌اند. بنا به‌عقیدهٔ احکامی‌ها، بسته به‌اینکه بین دو سیاره دوستی یا دشمنی حکمفرما باشد، تقارن آنها می‌تواند بر سعادت یا نحوست حکم کند.

نه‌تنها سیارات خصوصیات فردی خود را دارند، هریک از علائم منطقةالبروج نیز از خواص ویژه‌ای برخوردارند. ثور علامتی زنانه، شبانه، افسرده، ددمنش، خشمگین و سرد است. جوزا علامتی مردانه است، گرم و مرطوب روزانه و دوتنه. سرطان، زنانه، بلغمی و سرد و مرطوب است، و اسد روزانه، گرم و خشک، ددمنش، سودایی و بایر.

احکام نجومی با این گروه‌بندی‌ها و ترکیبات، وسیلهٔ ظریفی را برای تعبیر کواکب به‌وجود آورده است. قوای دوست و دشمن با نیروهایی که دائماً در حال تغییر است با هم می‌ستیزند، ستارگان بی‌تفاوت یا بی‌طرف در کناری می‌ایستند و کواکب‌ها بیهوده می‌کوشند تا اوضاع را تغییر دهند. (تصویر ۱۶۹)

در اینجا سیارات در گروه‌های سه‌تایی (تثلیثی) و شش تایی (تسدیسی) در منازل مساعد اقامت کرده‌اند و به‌مولودی که تازه چشم به‌جهان گشوده است، نوید زندگی و آیندهٔ درخشان را می‌دهند.

علم احکام نجوم خواص و فضیلت انسانی به‌ستارگان عطا می‌کند. و ستارگان به‌نوبهٔ خود این هدایای زمینی را به‌انسان تحمیل می‌نمایند. همانگونه که دایرةالبروج خورشیدی از شرق طلوع و صعود می‌کند و در غرب فرود می‌آید و غروب می‌کند، اندیشه‌های انسان نیز با حرکتی مشتاق، مداوم و پایان‌ناپذیر، تا اوج ستاره‌ها صعود می‌کند و دوباره فرومی‌نشیند.



تصویر ۱۶۹: منجم

پیشگویی به‌وسیلهٔ خال‌ها

در کتاب زهر چنین می‌خوانیم: «... آنچه در بالا رخ می‌دهد در پایین نیز عیناً به‌وقوع می‌پیوندد... بر گنبد آسمان که کائنات را احاطه کرده است، پیکرهای بسیاری را می‌بینیم که از سیارات و ستارگان شکل گرفته‌اند. این پیکرها مطالب مکتوم و نهانی و اسرار ژرفی را آشکار می‌کنند، همین‌طور برروی پوستی که بدن انسان را پوشانیده است اشکال و نشانه‌هایی وجود دارند که ستارگان بدن او به‌شمار می‌روند.»

مغها، این عبارت را کلمه به‌کلمه و صوری تعبیر می‌کردند و برای یافتن نشانه‌ای که بتوان با آن پیشگویی کرد، پوست انسان را مورد بررسی قرار می‌دادند و در این میان به ملامپوس افسانه‌ای یونان قدیم متوسل می‌شدند.

ملامپوس رسالهٔ کوتاهی در این مورد دارد که ضمن آن خالهای بدن را با توجه به‌موضع آنها تعبیر و تفسیر می‌کند. ملامپوس می‌گوید: «خال روی پیشانی یک مرد نشانهٔ سعادت و ثروت است و بر پیشانی زن دال بر آن است که وی به‌قدرت خواهد رسید و احتمالاً فرمانروا خواهد شد. خال نزدیک ابرو برای مرد ازدواج با زنی زیبا و باتقوا را پیشگویی می‌کند، همین تعبیر در مورد دختران هم صادق است. خالهایی که روی قوس بینی باشند، چه برای مرد و چه زن نشانهٔ اسراف و زیاده‌روی و شهوت است. اگر خال روی پردهٔ بینی باشد، علامت سفر دایم است، و اگر روی لب باشد-چه مرد و چه زن-شکم‌پرستی و پرخوری او را پرملا می‌سازد. و اگر روی چانه باشد، نشان می‌دهد که دارندهٔ خال صاحب طلا و نقره خواهد شد! خالهای روی گوش و گردن خوش‌یمن‌اند و خبر از ثروت و شهرت می‌دهند، اما خال پس گردن شوم است و از گردن زدن حکایت می‌کند! خال روی کمر مایهٔ بدبختی است و دلالت بر دروغ‌گویی و بدشانسی برای اولاد و نسلهای بعد دارد.

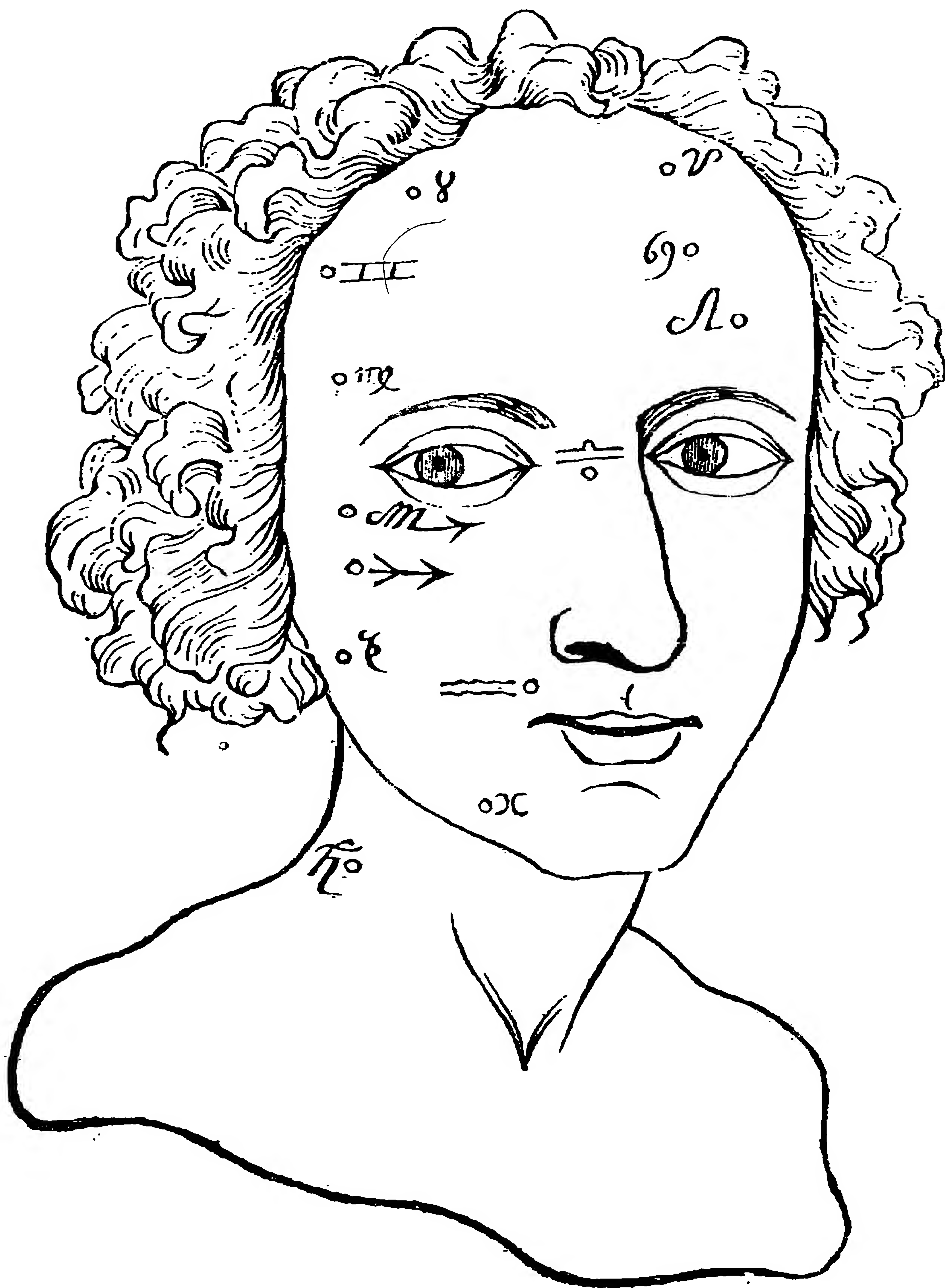
خالی که روی شانه باشد، از اسارت و گرفتاری و غم حکایت می‌کند و اگر روی سینه دیده شود از فقر و نداری. خال روی دست از داشتن اولاد بسیار خبر می‌دهد

و خال زیر بغل نوید شانس و اقبال و ازدواج با زن یا مردی خوش‌سیما و ثروتمند را می‌دهد. خالهای روی قلب و شکم و سینه بدشگون است چون بر حرص و طمع دلالت می‌کنند، ولی اگر بالای ران دیده شود خوش‌یمن است و خبر از ثروت می‌دهد. اگر خالی در پایین شکم باشد نشان از بی‌اعتدالی و افراط در مردان است و درست خلاف آن برای زنان»... و از این دست.

ملامپوس در پایان این رسالهٔ کوتاه می‌افزاید که برای تعبیر خالها روش دقیقتر و ظریفتری هم وجود دارد و می‌گوید که آنها را باید برحسب قرارگرفتن در سمت راست یا چپ بدن مورد بررسی قرار داد، چون سمت چپ دلالت بر ناخوشی و نحوست دارد و درحالی‌که سمت راست به‌طور کلی ثروت و صلاح و پاکدامنی را پیشگویی می‌کند. علاوه بر این طبق نظریه ملامپوس هرخالی برابر و مشابه خود را دارد یعنی بسیاری از خالهای روی چهره، خال‌های برابری بر روی بدن دارند.

پیشگوها و فالگیران مغرب‌زمین به‌این تعبیرهای نارسا قانع نشده خود روش استادانه‌تری را بر مبنای پیشگویان یونانی بنا نهادند. یکی از آنها جروم کاردن (Jerome Cardan) بود که با افزودن علائم منطقةالبروج، دقت و ظرافت بیشتری به‌این مکتب بخشید (تصویر ۱۷۰). کاردن می‌گوید: «خالهای روی پیشانی باید برحسب موضع دقیق آنها بررسی و تعیین شود که به‌کدام‌یک از علائم منطقةالبروج-حمل، ثور، جوزا، سرطان، سنبله یا اسد- دلالت می‌کنند.

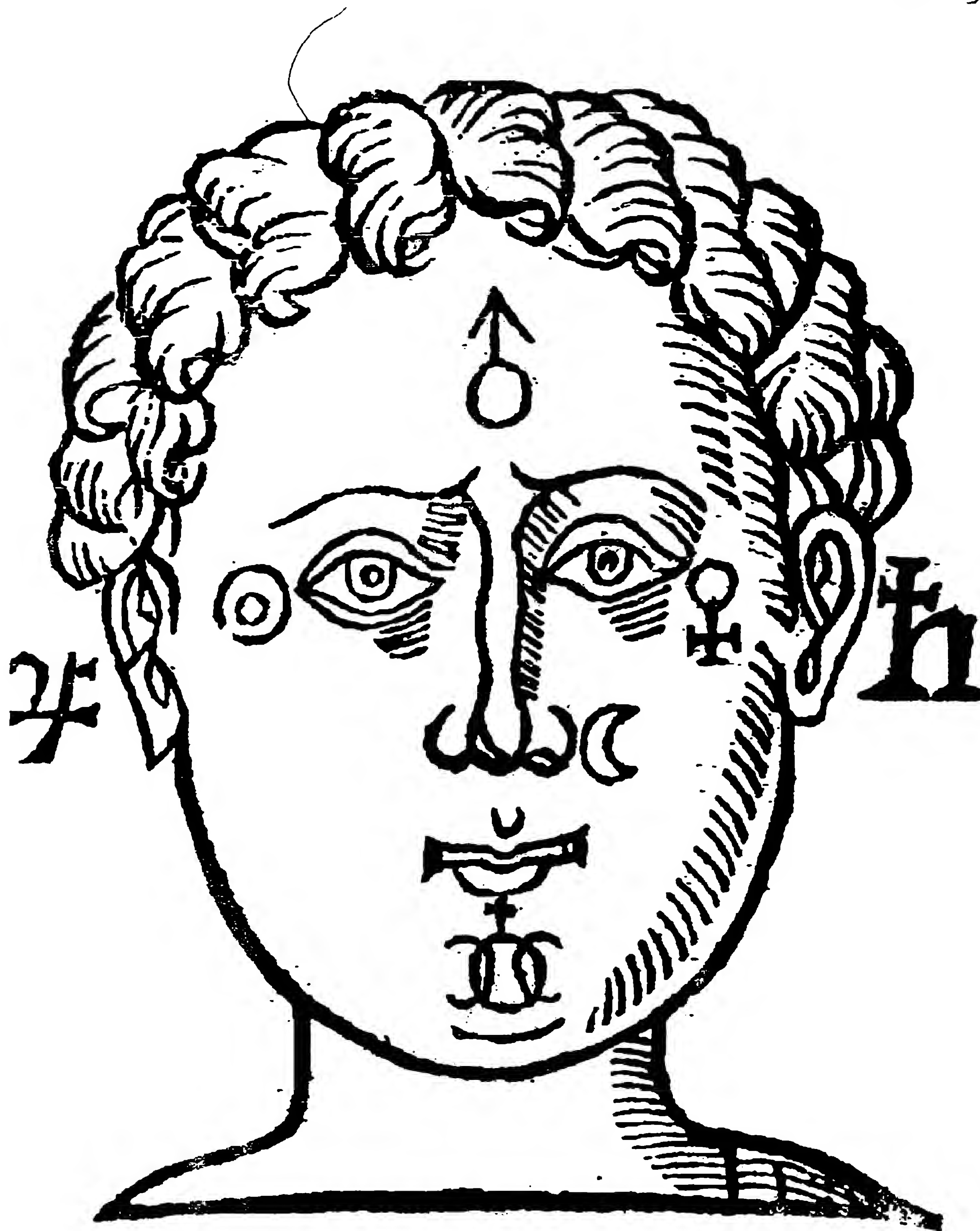
اگر خال روی قوس بینی باشد به‌میزان مربوط است، روی استخوان گونه به‌عقرب و قوس، روی فک به‌جدی و بین بینی و لب بالا به‌دلو و روی چانه به‌حوت. کاردن با قبول نظریهٔ ملامپوس در تعبیر خال پس‌گردن که از سر بریدن و گردن زدن حکایت می‌کند، این خال را به‌زحل یا به‌زعم بابلی‌ها به‌بدبختی بزرگ نسبت می‌دهد. ژان بلو (Jean Belot)، کشیش می مونتان و استاد علوم سماوی، با کاردن و ملامپوس اختلاف عقیده‌دارد. او جای سیاره زحل را درگوش چپ می‌داند و می‌گوید که مریخ بر پیشانی، خورشید بر چشم راست و زهره بر چشم چپ حاکم



تصویر ۱۷۰: ارتباط بین خال‌ها و نشانه‌ها

است و تأثیرات ماه بر بینی، مشتری بر گوش راست و عطارد بر چانه است.

(تصویر ۱۷۱)



تصویر ۱۷۱: جایگاه سیارات در جمجمه انسان

فن پیشگویی آینده و خصوصیات اخلاقی افراد با خال، تا اواخر قرن هفدهم یعنی تا زمانی که ریچارد ساندرز (Richard Saunders) رسالهٔ خود را منتشر نمود،

پیشرفت زیادی نکرده بود. "شناخت طبیعت و مفاد آن در بیش از سیصد نمونه".

ساندرز که بادقت رابطهٔ میان خالهای صورت و بدن را بررسی کرده بود، نتایج تحقیقات خود را همراه با یک صفحهٔ مسی گراوور شده منتشر کرد (تصویر ۱۷۲). علاوه بر این ساندرز، در حدود صد و پنجاه خال را که مانند نقشه‌ای از آسمان پرستاره بر پیکر زنی پراکنده‌اند در تصویر ۱۷۳ نشان داده است. هریک از این خالها بنا بر خصوصیات و سرنوشت دارندگان آن تعبیر می‌شوند. او سپس پا را فراتر نهاده و تصویر یکی از دقیق‌ترین و ماهرانه‌ترین چهره‌ها را با گراوور خطوط دایره‌ای ترسیم کرده است. گویا منظور از این خطوط دایره‌ای نشان دادن ضمنی این مفهوم بوده است که حرکات دایره‌ای کرات سماوی برابرهای خود را در بدن انسان دارند (تصویر ۱۷۴)**. این چهره پوشیده از خالهایی ست که هرکدام یک شماره دارند، و در متن کتاب این شماره‌ها مورد بررسی قرار گرفته‌اند. مثلاً در مورد خال شمارهٔ یک که در سمت راست بالای پیشانی است ساندرز چنین می‌گوید:

«مرد یا زنی که خالی در سمت راست پیشانی در زیر خط زحل دارد (سیارات هم در این طرح مشخص شده‌اند) ولی این خال مماس با خط زحل نیست، باید خالی هم در سمت راست سینه داشته باشد. این دو خال قرینه، دلالت بر شانس و بخت نیک در امور ساختمان، بذرپاشی و کشت و زرع دارند. اگر این خال به‌رنگ عسل یا درخشان چون یاقوت باشد، دارندهٔ آن چه زن و چه مرد در تمام طول حیات، اقبالش بلند خواهد بود. اگر رنگ این خال سیاه باشد، نشانهٔ اوضاع بی‌ثبات و متغیر صاحب فال است. اگر شبیه عدس باشد در مردها نشان آن است که او فردی برجسته و رئیس خانواده خواهد شد و در مورد زنان دلالت بر ثروتی از طریق وراثت و هدایایی از متوفیان می‌نماید. این خال طبیعت زهره، عطارد و مریخ را داراست و وجه تسمیه آن از شعیاق (Lyra) یکی از درخشانترین ستارگان است.»

ساندرز نیز با تبعیت از روایت ملامپوس، برای کسی که خالی در سمت چپ پس گردن دارد، آیندهٔ شومی را پیشگویی می‌کند. این خال در تصویر با شمارهٔ هفت

* و ** تصاویر ۱۷۲ و ۱۷۳ به دلیل مغایرت با شئون اسلامی حذف شده‌اند.



تصویر ۱۷۴: خال‌های روی صورت که بیان‌کننده اندیشه انسان است

مشخص شده که در تقابل با عدد یک خال پیشانی است، گرچه این هم نشانه اقبال بد یا به‌قول ساندرز دلیل بر زندانی شدن است. اگر رنگ این خال عسلی باشد، حبس و زندان به‌دلائل پوچ و واهی خواهد بود، و شخص دشمنان بسیار و نزاع‌ها و هم‌چشمی‌ها در مقابل خواهد داشت. اگر رنگ خال قرمز باشد به‌زودی از زندان رها خواهد شد، اما اگر سیاه باشد تا آخر عمر در زندان خواهد ماند. سرنوشت بد برای زنانی که همین خال را دارند، تاحدی ملایمتر است و دلالت بر غمزدگی و پریشانی، ترک وطن و دو شوهر دارد که الزاماً به‌مفهوم تغییر حال از خوب به‌بد نیست. کار ساندرز در مورد خالها تجلیل این روش پیشگویی بود، هنری که از آن به‌استثنای کارت‌پستالهایی که زنان جوان جذاب را پوشیده در خالهای زیبا با چاپلوسانه‌ترین تعبیرات نشان می‌دهد، دیگر اثری از آن نمانده است.

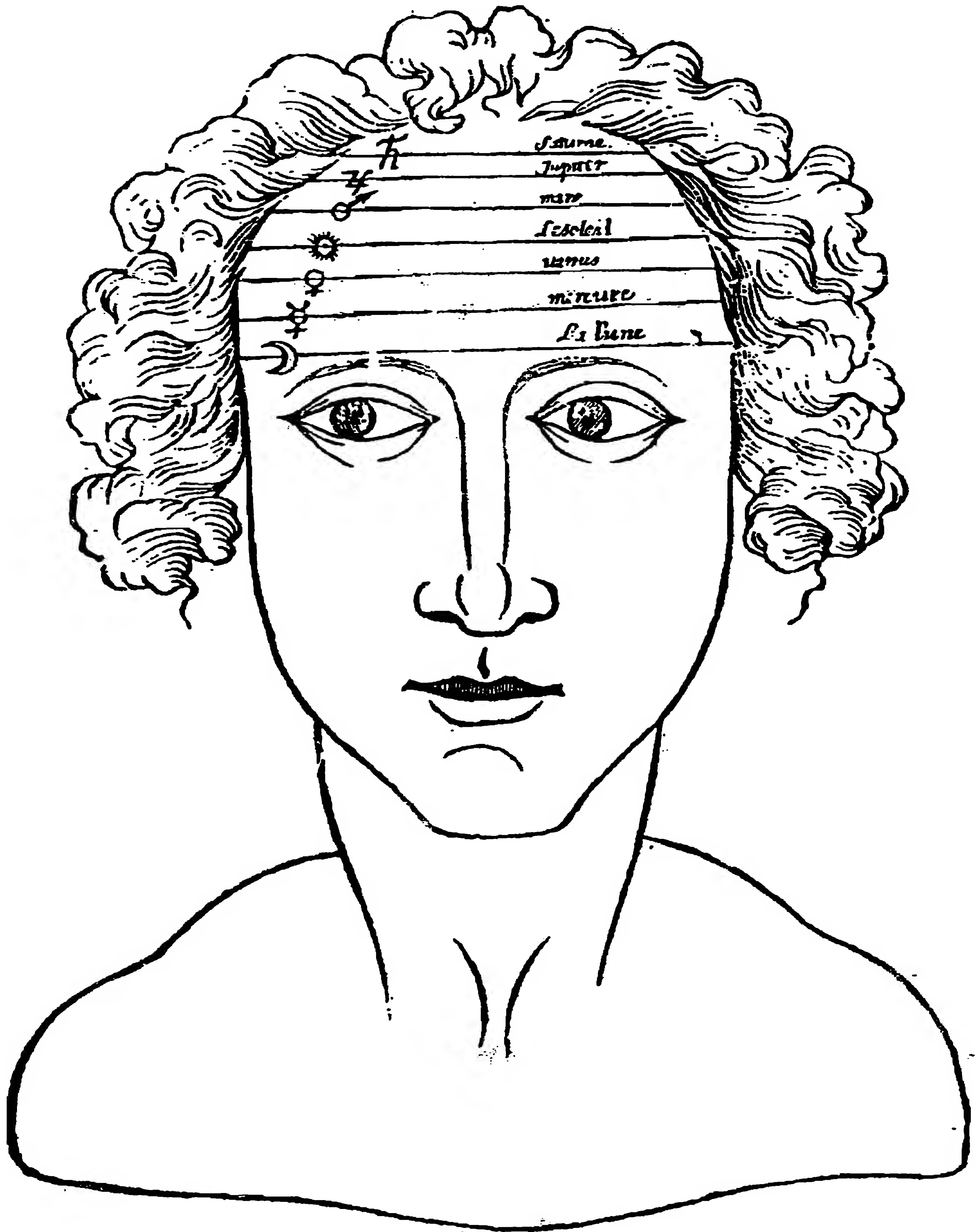
پیشانی‌بینی (Metoposcopy)

او دست و پیشانی خود را، در معرض دید پیشگو قرار داده است.

ژوونال

رواج رشتهٔ دیگری از علوم خفیه مکتب خال‌بینی را تحت‌الشعاع خود قرار دارد. این رشته پیشانی‌بینی (Metoposcopy) یا پیشگویی سرنوشت و خصوصیات اخلاقی انسان از روی خطوطی است که بر پیشانی او نقش بسته است. با آنکه رسالهٔ جروم کاردن در پیشانی‌گویی بسیار دیرتر از سایر رسالات این فن انتشار یافت، اما کشف آن را هم به‌او نسبت می‌دهند.

پیشانی‌بینی آمیزه‌ای‌ست از محاسبات احکام نجومی و معلوماتی که برحسب تجربه کسب شده‌اند. علم احکام نجوم می‌گوید که هر بخش از بدن انسان در معرض تأثیرات ستارگان است و از آنجا که پیشانی بیش از هر عضو دیگر به‌آسمان نزدیک است، بررسی خطوط آن حائز اهمیت بیشتری است. با پذیرش این نظریه، نیاز به‌این بود که نتایج حاصله از محاسبات احکام نجومی، با مشاهدات گردآمده از طبیعت هماهنگ شوند. کاردن، در تلاشی پیگیر و پرزحمت و طاقت‌فرسا، پیشانی صدها انسان را باهم مقایسه نمود و حاصل کار او هشتصد کنده‌کاری روی چوب است که سر انسان و نشانه‌گزاری‌های آسمانی را بر پیشانی او می‌نمایانند. در آغاز کتاب تصویر تمام صفحه‌ای موضوع سیارات را بر پیشانی نشان می‌دهد (تصویر ۱۷۵) که با خطوط افقی به‌هفت بیت تقسیم شده‌اند. ترتیب قرار گرفتن سیارات در این تصویر، همان است که در احکام نجوم دارند. زحل «بالاترین» است و بعد به‌ترتیب مشتری، مریخ، خورشید، زهره و عطارد و ماه قرار دارند. بدین سان، پیشگو در بررسی پیشانی کسی که می‌خواهد آینده‌اش را پیشگویی کند، نخست حیطه و قلمرو نفوذ هر سیاره را به‌طور نظری تعیین می‌کند. منظور از این علامت‌گزاری، تشخیص باریکی یا پهنی نواحی سیاره‌ای آن شخص طبق اندازهٔ پیشانی اوست.



تصویر ۲۷۵: مکان سیارات بر روی پیشانی

خط چین و چروکی که در ناحیهٔ مشتری قرارگرفته باشد، حاکی از خصوصیات منسوب به‌سیارهٔ مشتری است: علو طبع، نجابت و غرور و غیره. اگر خط چین از ناحیهٔ یک سیاره به‌ناحیهٔ سیارهٔ دیگری کشیده باشد، نشانهٔ مقارنهٔ دوسیاره است، تقارن آن‌ها باعث می‌شود که خصوصیاتشان برهم عمل کرده یکدیگر را تقویت نمایند. پیشانی‌بینی، همان احکام نجوم است در عالم صغیر که از زمانهای بسیار دور مورد قبول بوده، منتها هرگز با نظام خاصی تحت بررسی قرار نگرفته. اکنون چند نمونه از کارهای کاردن را از نظر می‌گذرانیم.

تصویر ۱۷۶ پیشانی مردی را نشان می‌دهد که در قسمت بالای پیشانی سه خط موازی دارد. کاردن می‌گوید: «این دلالت بر خوی و باطنی آرام و ساکت دارد. صاحب این پیشانی مالک مزرعه‌ای خواهد شد و آن را با موفقیتی که متغیر است اداره خواهد کرد. بخت او هم بی‌ثبات است، به‌علاوه خطر مجروح شدن از ناحیهٔ سر او را تهدید می‌کند.» وقتی این سه خط در بخش پایین پیشانی قرار بگیرند کاردن می‌گوید: «این طبع آتشین و سودایی صاحب پیشانی را آشکار می‌کند، او در آینده مرتکب جنایت خواهد شد» (تصویر ۱۷۷). خطوط دوز از هم از وظایف روحانی، از اقبال بلند، عقل و فراست و نیکی‌ها حکایت می‌کنند (تصویر ۱۷۸). خط مورب کوتاهی که با ابروی چپ تماس یابد (تصویر ۱۷۹) از مرگی غیرطبیعی و سخت خبر می‌دهد. خط راستی که در یک انتها خمیده باشد از بیماری، بی‌ثباتی و رنجوری و مصیبت حکایت می‌کند (تصویر ۱۸۰). یک خط افقی نسبتاً کج که در تصویر ۱۸۱ نشان داده شده نشانهٔ پیروزی و غلبه بر دشمنان، موفقیت در جنگ و برای زنان اعلام خوشی سعادت و تفوق بر شوهر است. البته گاهی سیارات طرحهای پیچیده‌تری هم بر پیشانی نقش می‌کنند، مثل تصویر ۱۸۲ که خبر از مرگ در آتش یا جادو شدن و یا سحر و طلسم را می‌دهد.

نجیب‌زادهٔ تصویر ۱۸۳ که تبسم افسرده‌ای بر لب دارد، هرگز طعم زندگی پرسعادت را نخواهد چشید، چون نشانه‌هایش پیشگویی می‌کنند که مرگ او یا



تصویر ۱۷۶: پیشانی یک مرد
صلحجو و موفق



تصویر ۱۷۷: پیشانی یک مرد
پرخاشجو و مستعد برای قتل



تصویر ۱۷۸: پیشانی یک مرد بلندپایه
که تمایل دارد کشیش بشود



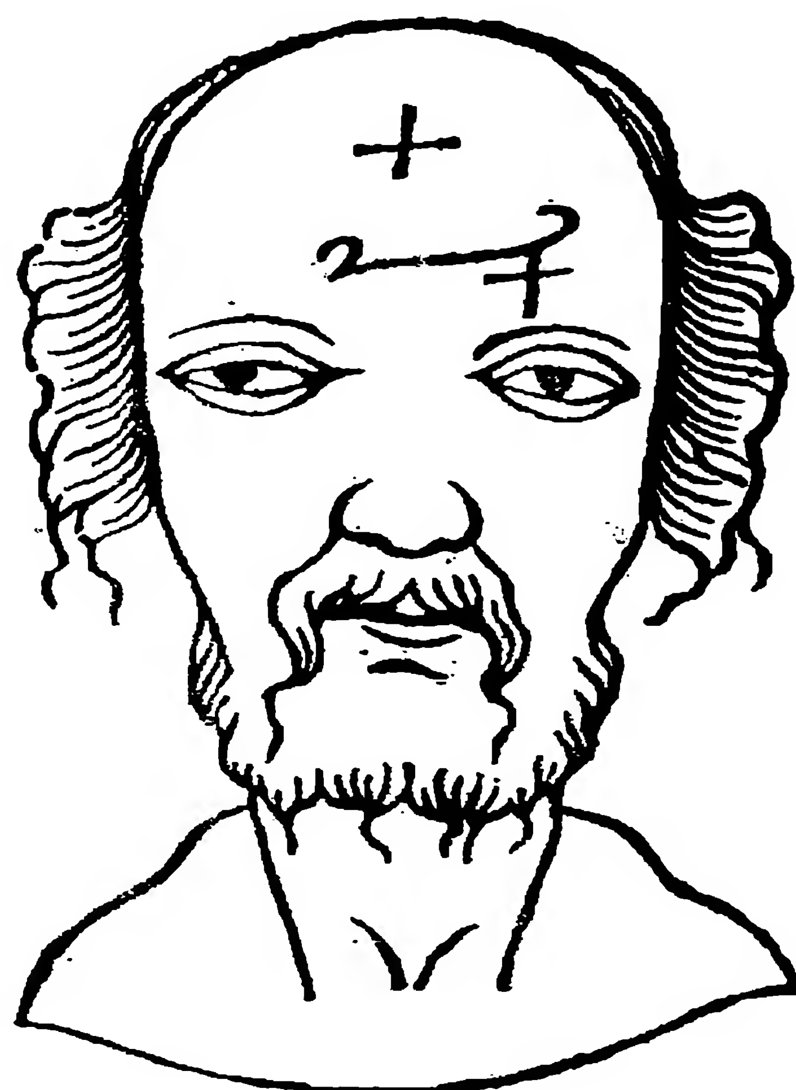
تصویر ۱۷۹: پیشانی یک مرد که
مقدر است به طرز فجیعی بمیرد



تصویر ۱۸۰: پیشانی یک مرد
ضعیف‌النفس



تصویر ۱۸۱: پیشانی یک مرد
موفق در جنگ



تصویر ۱۸۲: پیشانی شخصی که
با سم دیگری را می‌کشد



تصویر ۱۸۳: پیشانی مردی که
مقدر است از ناحیه سر زخمی شود

در اثر جراحت از ناحیهٔ سر خواهد بود و یا به‌دست یکی از افراد فامیل کشته خواهد شد.

در سال ۱۶۴۸، فیلیپ فینلا (Philip Phinella) رسالهٔ خود را در باب پیشانی‌بینی منتشر کرد. این اثر اکنون نایاب است و دو جلد کامل آن با همهٔ تصویرهای زمختش به‌سختی یافت می‌شود. تصویر ۱۸۴ مرد افتاده‌حالی را نشان می‌دهد که به‌عقیدهٔ فینلا در دریا غرق خواهد شد. چینهای پیشانی او امواج اقیانوس را به‌خاطر می‌آورد. و حکمی که فینلا در مورد او کرده است، بیشتر براساس تمثیل جادویی است نه محاسبات. فینلا می‌گوید: کسی که روی پیشانی خود تنها یک خط به‌شکل تصویر ۱۸۵ دارد، تقدیرش آن است که از خورشید به‌ماه سفر کند؛ همچنین سهمی هم از خصوصیات سیارات زهره و عطارد دارد. چنین فردی بی‌ثبات و بی‌قرار خواهد بود. اما در مورد انسان از این هم بدتر است، زیرا زنی با این علامت بدون آنکه زیاد به‌اصول اخلاقی پای‌بند باشد، طبعی بانشاط خواهد داشت و از فرط تن‌پروری چاق و سنگین خواهد شد. به‌نظر می‌رسد که مؤلف، خوی باطنی خود را در قالب زن تصویر ۱۸۶ نشان داده است. زیرا در مورد آن چنین می‌گوید: «شاهزادگانی که در طلب مشورت و توصیه‌های او هستند، ارجمندش خواهند داشت، خبر دادن از آینده نهاد طبیعی و سرشت اوست.»

نقاط کوچکی که روی پیشانی‌های تصویرهای فینلا دیده می‌شوند، ظاهراً نشان‌دهندهٔ نواحی سیاراتند. ولی ترتیب آنها نظام پذیرفتهٔ سنتی سیارات به‌نظر نمی‌رسد. مثلاً کاردن مشتری را در جای درست آن یعنی بعد از زحل قرار می‌دهد، درحالی که فینلا معمولاً این خانه را به‌زهره منسوب می‌کند. مثلاً درمورد توضیح تصویر ۱۸۷ می‌گوید که دو خطی که همدیگر را قطع کرده‌اند نشانهٔ قران زهره و خورشید است. فینلا در مورد حقانیت نوآوری خود دست‌کم توضیح و توجیهی همراه نکرده است و درنتیجه بیشتر باعث درهم شدن مطالب اوست.

تصویر ۱۸۸ مردی را نشان می‌دهد که در وجناتش شک و دودلی کاملاً



تصویر ۱۸۴: پیشانی مردی که
مقدر است در آب غرق شود



تصویر ۱۸۵: پیشانی یک مرد
مست و بی‌اراده



تصویر ۱۸۶: پیشانی یک
زن شاد و خوش‌اقبال



تصویر ۱۸۷: پیشانی یک مرد
عاشق‌پیشه

پیداست. ولی به‌عقیدهٔ فینلا این خطوط خوش‌یمن است. این مرد به‌اوج شهرت خواهد رسید. مردی دانشمند و بنیان‌گذار مکتب علمی یا فلسفی معتبری خواهد شد. ضمناً پای‌بند اصول اخلاقی و بسیار قابل‌اطمینان است.

و سرانجام تصویر بانویی است که از درد دندان رنج می‌برد. خطوط او همه بدشگون و نشانهٔ آدمی بدخواه و خبیث است. به‌پارسایی ریاکارانه و قیافهٔ اندوهگین او اعتماد نکنید، این زن یک هیولاست، یک شهوتران جنسی ترسناک است که به‌بهترین دوستان خود هم خیانت می‌کند، و هیچ نوع افتضاح و اعمال شرم‌آوری از او بعید نیست. (تصویر ۱۸۹)

پس از تصویرهای سبک باروک فینلا به‌سراغ تصاویر سینیور کاوالیه سپونتینی می‌رویم، که بیشتر حال و هوای تصویرهای بی‌قید و بی‌حس و حال ورقهای بازی قدیمی فرانسوی را دارند. کتابچهٔ چیرو سپونتینی (Ciro Spontini) در سال ۱۶۳۷ در ونیز منتشر شد. بر پیشانی نخستین نگارهٔ او (تصویر ۱۹۰) موضع و ترتیب سیارات نقش شده این سؤال را در انسان به‌وجود می‌آورد، که آیا می‌توان واقعاً پیشانی‌بینی را جزءِ علوم به‌حساب آورد یا نه؟ زیرا نواحی سیاره‌ای که سپونتینی تعیین کرده است، با ترتیب کاردن و فینلا هردو متفاوت است.

به‌عقیدهٔ سپونتینی سیارات از پیشانی شروع و درست تا وسط پیشانی فرود می‌آیند. پایین‌ترین سیاره در طرح او زهره است نه سیارهٔ ماه که مورد پذیرش همگان است. و بدین سان دوست شبانهٔ کرهٔ زمین در پیشانی منزل جدیدی برای خود یافته است. مشکل بتوان گفت که دلیل سپونتینی برای این تغییر و تحول چه بوده است، مگر آنکه بپذیریم هوس بدعت‌گذاری و نوآوری او را وادار به‌این امر کرده باشد؛ خصیصه‌ای که به‌هیچ‌وجه، در این مورد خاص شایسته به‌نظر نمی‌رسد.

تصویر ۱۹۱ سپونتینی، فردی را نشان می‌دهد که مرگ او در اثر اسراف و افراط است، گرچه قیافهٔ ظاهری او مردی نسبتاً موقر، ملایم و باثبات را می‌نمایاند.

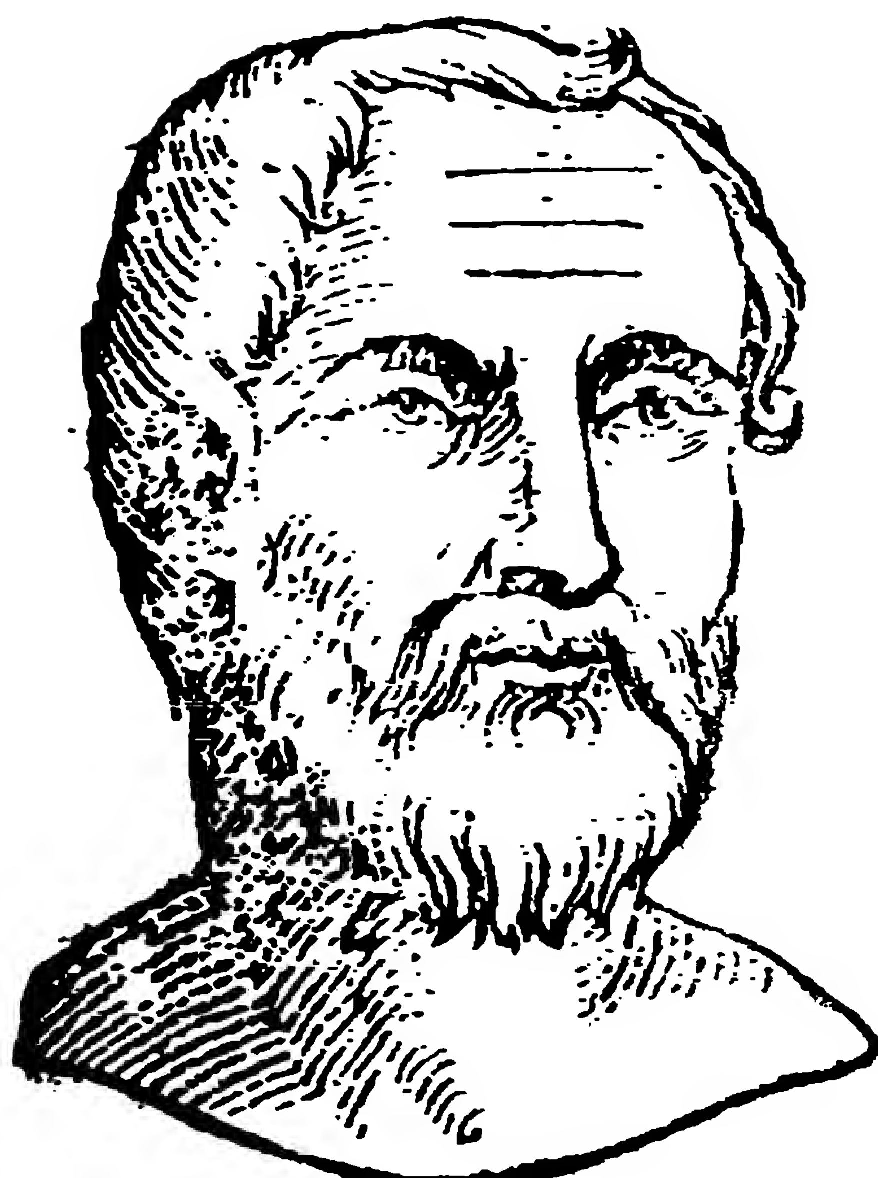
تصویر ۱۹۲، یک آدم کودن و خرفت و کوتاه‌عمر را نشان می‌دهد که علیرغم این



تصویر ۱۸۹: پیشانی یک زن
شیطان‌صفت و خشن



تصویر ۱۸۸: پیشانی یک مرد
باهوش



تصویر ۱۹۱: پیشانی یک مرد
غیرطبیعی و بیمار



تصویر ۱۹۰: مکان و جایگاه
سیارات در روی پیشانی انسان

پیشگویی، تصویر مربوط به یک پیرمرد است. سپونتینی می‌گوید که اگر این خطوط بدون انقطاع باشند، همهٔ خوبیهای قابل‌تصور را باهم نشان می‌دهند: شهامت و معرفت سیارهٔ مشتری، ملایمت، صیانت نفس و پرهیزکاری خورشیدی، دقت و چالاکی مریخی، حافظه و قوهٔ تخیلی عطاردی و سرانجام شوخ‌طبعی و سرزندگی زهروی. تصویر ۱۹۳ پیشانی مردی را با خطوط افقی نشان می‌دهد که یک خط عمودی آنها را قطع کرده است. این علائم از یک زندگی بی‌ثبات، همراه با خطرات و موانع و تغییرات ناگهانی حکایت می‌کنند، اما قیافهٔ ظاهراً بی‌اعتنا و درضمن جسور صاحب پیشانی، بی‌تفاوتی او را در قبال این حوادث ـ که امید غلبهٔ موفقیت‌آمیز، بر آنها را دارد ـ می‌نمایاند. اما مردجوان تصویر ۱۹۴ که گویا از آیندهٔ خود باخبر است، افسرده‌تر به‌نظر می‌رسد. با علائمی که او بر پیشانی دارد، جز یک ولگرد خانه‌به‌دوش و یک افسارگسیختهٔ پرهیاهو نمی‌تواند باشد: نه ایمان قوی خواهد داشت و نه نیروی فعالیت و در موارد بسیار دچار خطا خواهد شد. با وجود این هنوز جای شکرش باقی‌ست که خطوط پیشانی او متقطع یا اریب نیستند، چون در این صورت او مستعد و متمایل به‌قتل و آدمکشی و در تهدید تبعید خواهد بود. و چنانکه سپونتینی می‌گوید: «به‌احتمال قوی در معرض کشته شدن قرار خواهد گرفت.» و سرانجام یکی از علائم خوش‌یمن و باشگون پیشانی‌بینی را مورد بررسی قرار می‌دهیم تا با خاطره‌ای خوش این بحث را به‌پایان بریم. خطوط تصویر ۱۹۵ بسیار سعد و نیک است. نوجوانی که با صورت پر در تصویر دیده میشود، از قران سعد زهره و عطارد بهره خواهد یافت. و این به‌آن معناست که او یک مخترع و مبتکر، یک شاعر مشهور و یک موسیقی‌دان بزرگ خواهد شد. اطرافیان مجذوب او خواهند شد. زنان زیبا به‌او عشق خواهند ورزید، در قمار شانس یار او خواهد بود و از تمام لذات دنیا بهره خواهد برد و ضمناً خدای را سپاس خواهد گفت که این خطوط مورب نیستند وگرنه نشانهٔ شرارت، علاقهٔ تفننی و سرسری به‌هنرهای زیبا و کودنی می‌بودند.



تصویر ۱۹۲: پیشانی یک مرد
کندذهن



تصویر ۱۹۳: پیشانی یک مرد کودن
با عمر طولانی



تصویر ۱۹۴: پیشانی یک مرد
حادثه‌جو.



تصویر ۱۹۵: پیشانی یک مرد
شاعر و موسیقی‌دان

قیافه‌شناسی (Physiognomy)

یکی از فنونی که در اصول خود از اعتبار کمتر و در بررسی‌هایش از هنر بیشتری برخوردار است، قیافه‌شناسی است. این فن از روی حالات و خصوصیات چهرهٔ افراد به‌خوی باطنی و اخلاق آنها پی می‌برد. مروجین این فن جان آو ایندا‌جین (John of Indagine) یا یاگر نورنبرگی و بارتولومه کوکل (Bartolommeo Cocle) یا دلاروکای بولونی (۱۵۰۴-۱۴۶۷) و میشل لسکوی فرانسوی (Michel Lescot) بوده‌اند.

کوکل که در عین حال از فن پیشانی‌بینی هم آگاه بود، در سال ۱۵۲۳ اثر خود را در باب قیافه‌شناسی منتشر کرد. این کتاب حاوی فهرستی است از اشخاص مشهور و ذکر خطرات بزرگی که در انتظار آنهاست. گرچه مبادرت به چنین عمل تهورآمیزی بزرگترین خطر را متوجه خود نویسنده می‌کرد اما ژوویان (Jovius) مورخ (۱۵۵۲-۱۴۸۳) می‌گوید که اثر پیشگویی‌های کوکل به‌حقیقت پیوست. از میشل لسکو که کتاب "قیافه‌شناسی" او در سال ۱۵۴۰ در پاریس منتشر شد آگاهی زیادی در دست نداریم، اما کتاب ایندا‌جین که در باب فنون پیشگویی نوشته شده در سال ۱۵۳۱ در استراسبورگ منتشر شد. صفحهٔ عنوان کتاب، خود یک بررسی قیافه‌شناختی است: یعنی پرترهٔ خود مؤلف، اثر نقاشی به‌نام هانس بالدونگ است (تصویر ۱۹۶). ایندا‌جین در حالی که جامه‌ای از ابریشم با گلهای برجسته به‌تن دارد و کلاه چهارگوش استادان و دانشمندان را بر سر نهاده از میان پنجرهٔ تزئین‌شده و زیبای رنسانسی با تکبر و تبختر و کاملاً آگاه از اهمیت وجود خود بیرون را نگاه می‌کند. تصاویر کتاب ایندا‌جین گرچه ابتدایی و نقر سنگی است، اما همه پر از سرزندگی و حیاتند. در چاپهای بعدی این کتاب، تصویرها به‌قدری به‌دست حکاکان بی‌استعداد بازسازی شده‌اند که قدرت اولیهٔ خود را باخته‌اند درنتیجه آنچه نشان داده‌ایم- جز یکی از متأخرها که برای مقایسه داده شده- در زمرهٔ قدیمی‌ترین آنها هستند.



تصویر ۱۹۶: تصویری از جان ایندگین

تصویر ۱۹۷ قیافهٔ دو مرد پررو و بی‌شرم و گستاخ را نشان می دهد. آنها شیاد و دروغگو و هرزه‌اند چون دهانشان باز و لبهایشان پهن است. دندانهای منظم نشانهٔ درستکاری و شرافت اخلاقی است (تصویر ۱۹۸). وقتی دندانها نزدیک به‌هم و تیز باشند سلامتی بشره را نشان می‌دهند و عمری طولانی را پیش‌گویی می‌کنند. دندانهای پیش‌آمده نظیر (تصویر سمت چپ) فردی وراج، حسود، از خودراضی، متکبر و بی‌ثبات را می‌نمایاند.

اینداجین در مورد بینی هم تحقیقات جالبی کرده است. کسانی که بینی خمیده‌ای مانند تصویر ۱۹۹ دارند، افرادی تندخو، بی‌پروا و مستبدانه، اگر چانهٔ تیز و برجسته هم داشته باشند نشانهٔ آن است که بدن آنها ناقص است.

کسانی که بینی پهن و کوتاه مانند چهرهٔ مقابل در همین تصویر دارند از خصوصیات مشابهی برخوردارند. افرادی که دماغشان قوزبزرگ و خمیدگی زیادی دارد، مانند قیافهٔ اشراف‌زادهٔ عیاش و سرخوشی که در تصویر ۲۰۰ نشان داده شده غالباً دیگران را به‌ریشخند می‌گیرند. آنها مانند کرگدن ضرب‌المثل‌اند که به‌پوزهٔ دیگران می‌خندد. در ایران باستان بینی بزرگ نشانهٔ زیبایی به‌شمار می‌رفت و خشایارشا یکی از زیباترین مردان بود. معمولاً چنین افرادی علوطبع دارند، شجاع و بی‌باکند و آدمهای بسیار خوبی هستند. آنهایی که شکل دماغشان مانند بانویی است که در همین تصویر دیده می‌شود، آدمهایی جدی، همیشه خشمگین و با اخلاقی پیچیده و خودستایند.

مو، یکی از مهمترین عوامل قیافه‌شناختی است. افرادی که موهای زبر و خشن و سیخ، مانند تصویر ۲۰۱ دارند (این یکی از همان تصاویر متأخر است)، مردمی تندخو و خشمگینند و خشکی و خشونت موهایشان به‌خاطر مزاج آتشین آنهاست. در حالی که موهای نرم و صاف و ابریشمی از اخلاقی آرام، محجوب، ملایم و نجیب حکایت می‌کند.

اینداجین بخش مربوط به‌بررسی چشمها را با آیه‌ای از انجیل متی شروع می‌کند



تصویر ۱۹۷: دو مرد پیر،
بی‌شرم، گستاخ، که دروغگو و هرزه‌اند



تصویر ۱۹۸: مردی شریف و درست‌کار   مردی وراج، جسور و ازخودراضی



تصویر ۱۹۹: مردانی تندخو، بی‌پروا و مستبد



تصویر ۲۰۰: اشراف‌زاده عیاش و سرخوش   زنی جدی، همیشه
که غالباً دیگران را به ریشخند می‌گیرد   خشمگین و خودستا

(باب ۶، آیهٔ ۲۲): «اگر چشم تو سالم باشد، همهٔ جسم تو روشن خواهد بود...» و چشمان سالم بایستی کاملاً گشوده، روشن و شفاف و درخشان و گرد باشند (تصویر ۲۰۲) و چنین خصوصیاتی تندرستی و سلامت را نشان می‌دهند. اما چشمان گودرفته و کوچک نشانهٔ حسادت، کینه‌توزی، خشم و غضب و سوءظن‌اند.

ایندا‌جین در مورد گوشها دو نمونه داده است ـ هردو نامساعد ـ که بازتاب خصوصیات اخلاقی و خوی باطنی دارندگان این نوع گوشهاست: ایندا‌جین گوشهاي بزرگ را نشانهٔ خرصفتی می‌خواند، توصیفی که گویای قضاوت او در این مورد است: نادانی و بلاهت و کودنی، اما گوشهای کوچک، گوش میمونی است، یعنی تلون مزاج و حیله‌گری صاحبش را آشکار می‌کند. (تصویر ۲۰۳)

حکاکی‌های بسیار استادانهٔ برارزش کتاب "خلاصه‌ای از قیافه‌شناسی" اثر بارتولومه کوکل (استراسبورگ ۱۵۳۳) افزوده است. نام هنرمند ناشناخته است، اما کاملاً پیداست که در کار خود تحت‌تأثیر شیوهٔ گوتیک شعله‌آسای کلیسای جامع استراسبورگ بوده است.

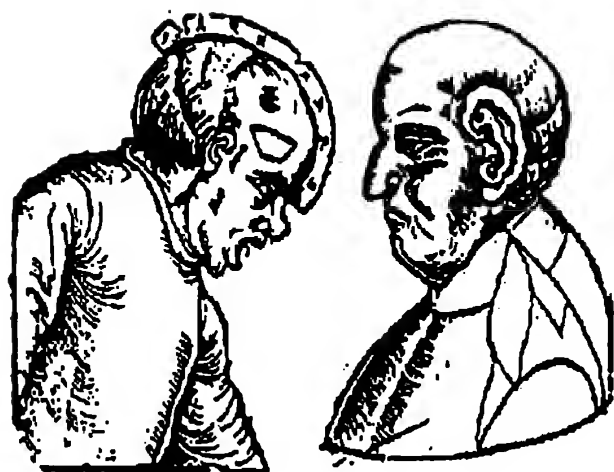
کوکل نیز، همچون ایندا‌جین در تصویر ۲۰۴ دو فرد را نشان می‌دهد که خوی باطنی کاملاً مغایرشان از موهای آنها پیداست. اگر کوکل آنها را از کتاب ایندا‌جین تقلید کرده باشد (دو تصویر ۲۰۱ و ۲۰۴ را مقایسه کنید) خود نیز در مورد موهای زبر و خشن و پشمالو، دو نمونهٔ دیگر دارد که ابتکار شخصی اوست. کسانی که شقیقه‌هایشان با موهای پر و انبوه پوشیده شده، افرادی ساده، پوچ و بیکاره، زودباور، لجوج و کله‌شق، با هوش متوسط و با رفتار و گفتاری عامیانه و بدون ظرافت هستند. افراد ریشو، مانند شخصی که در همین تصویر دیده می‌شود، آدمهایی هستند جانورخوی و بی‌رحم، کینه‌توز، با حافظه‌ای ضعیف، بدشناس، طماع و حریص. آنهایی که پیشانی بلند و گرد دارند، مردمی بلندنظر و بخشنده و شاد و عاقل و خردمندند و در بسیاری از صنایع و هنرها زبردست و ممتاز و تربیت‌پذیرند. (تصویر ۲۰۵)



تصویر ۲۰۱: مردی تندخو و خشمگین   مردی آرام، محجوب، ملایم و نجیب



تصویر ۲۰۲:
مردی نادان، سفیه و کودن؛ و مردی دارای مزاج و حیله‌گر



تصویر ۲۰۳:
مردی تندرست و درستکار   مردی حسود، کینه‌توز و خشمگین



تصویر ۲۰۴: مردی آرام، محجوب، ملایم و نجیب   مردی تندخو و خشمگین



تصویر ۲۰۵:
مردی جانورخوی، بی‌رحم، کینه‌توز با حافظه‌ای ضعیف؛
و فردی بیکاره، زودباور، لجوج، کله‌شق و کینه‌توز دارای هوش متوسط



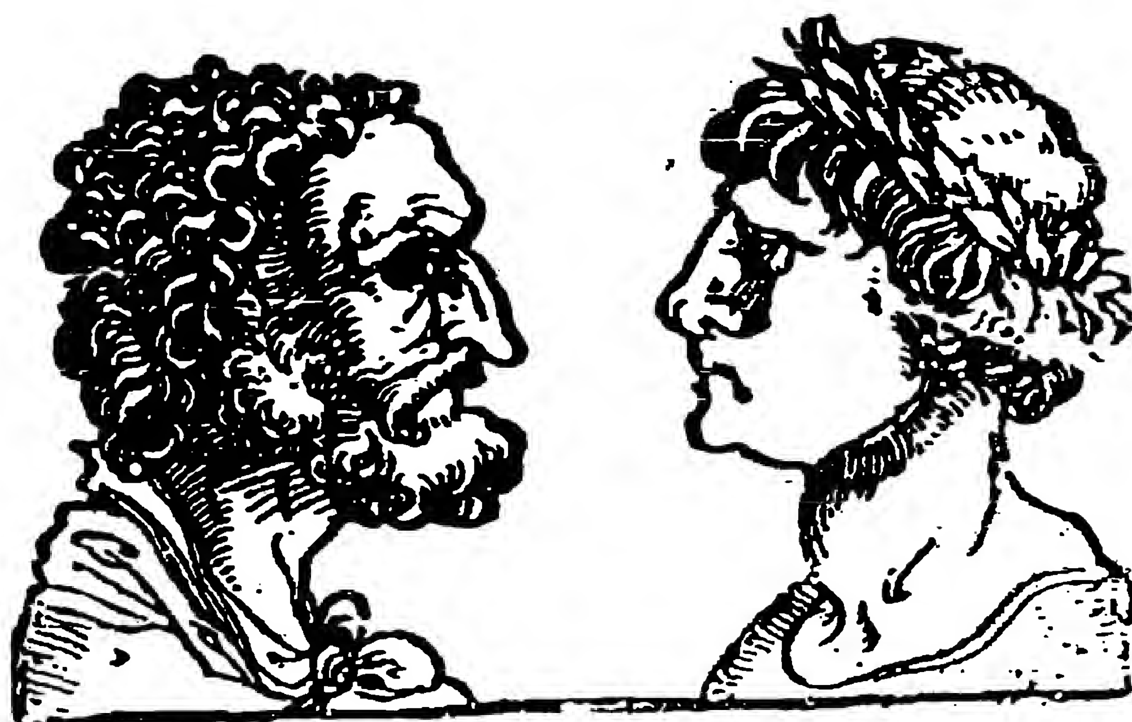
تصویر ۲۰۶:
مردی ستیزه‌جو، اهل دعوا و مرافعه و ساده‌لوح؛
و مردی بلندنظر و بخشنده و عاقل

نقطهٔ مقابل آنها کسانی هستند که پیشانی کوتاه و پوشیده از موی دارند. آنها افرادی ستیزه‌جو، اهل دعوا و مرافعه و ساده‌لوح به‌حساب می‌آیند تا ظریف و نکته‌دان (تصویر ۲۰۶). کسانی که پیشانی کوچک دارند، مانند این رومی که در سمت راست (تصویر ۲۰۷) تاج برگ بویاغاز بر سر دارد، مردمی ساده‌لوح، تند و آتشین مزاج، ستمگر، حریص و طماع و علاقه‌مند به‌زیبایی مخصوصاً ساختمانهای مجلل و باشکوه هستند. مردانی که پیشانی گرد و برجسته و موهای کم‌پشت دارند افرادی باهوش و متهور با افکار بلند هستند که حتی در فلاکت هم بزرگ‌منشی و مناعت خود را از دست نمی‌دهند. آنها زیبایی، افتخار و شرف، مسئولیت و لذات دنیوی را می‌ستایند.

مژه‌ها نیز قادرند بسیار از خصوصیات مزاجی انسان را آشکار نمایند: کسانی که مژگان برگشته و مجعد دارند (سمت راست تصویر ۲۰۸) آدمهایی هستند لاف‌زن و خودستا، متکبر و پرنخوت، وقیح و نفرت‌انگیز... و از این دست. در حالی که مژه‌های خمیده به‌سمت پایین (سمت چپ همین تصویر) نشانهٔ کینه‌توزی، حیله‌گری، نادرستی، تن‌پروری و توداری و اسرارآمیز بودن صاحب این مژه‌هاست.

در مورد چشمها تشخیص کوکل تاحدی با اینداجین تفاوت دارد. او می‌گوید: «چشمان درشت و گرد دلالت بر فردی متلون‌المزاج و تنبل می‌کنند. چنین آدمی گاهی جسور و بی‌باک است و گاهی افتاده‌حال. اغلب ممکن است راستگو باشد اما دروغ هم می‌گوید. خلاصه مثل اکثر مردم است که بعضی چشم بزرگ و بعضی چشم کوچک دارند.

چشمان کوچک گودرفته متعلق به کسانی است که آشکارا خلق و خوی بدی دارند: پر از سوءظن، کینه‌توز، بدخلق، حیله‌گر، هرزه، پوچ، مغرور و غیره. البته نوع دیگری از چشمان ریز هم هست که به‌خصوصیات کاملاً متفاوتی اشاره می‌کنند (تصویر ۲۰۹ سمت راست): اگر چشم ریز و گرد باشد، به‌حجب، کمرویی، ضعف، بی‌حالی و نیز زودباوری دلالت می‌کند. چشمان مورب سربالا (چشم گربه‌ای)



تصویر ۲۰۷: مردی ساده‌لوح، آتشین مزاج، ستمگر و طماع



تصویر ۲۰۸: مردی لاف‌زن، خودستا، متکبر و پرنخوت؛
و مردی کینه‌توز، جنگجو، نادرست، تن‌پرور و تودار



تصویر ۲۰۹: مردی آرام و خوش‌رفتار؛ مردی زیرک و بدجنس

دانش، نادرستی و کینه‌توزی را نشان می‌دهند. (تصویر ۲۰۹ سمت چپ)

کوکل می‌گوید که بینی بزرگ، خواه راست یا خمیده نشانهٔ خوبی است (تصویر ۲۱۰). چنین آدمهای گرچه خجالتی و کمرو نیستند اما آرام و بسیار باهوش‌اند، و گاهی ممکن است دچار خشم و غیظ آنی شوند، ولی این واکنشها خیلی سریع از بین می‌روند و بخشندگی و سخاوت برای مدتی طولانی جایگزین آن می‌گردد.

آدمهایی که دارای بینی پهن و کوتاه یا تخت هستند، از هوش و ذکاوت بی‌بهره‌اند (تصویر ۲۱۱) و خود را در دنیایی از دروغها، پوچی و بطالت، اسراف و زیاده‌روی رها ساخته‌اند. آنها متلون‌المزاج‌اند و با آنکه خود استاد دروغ‌اند، اما دروغ دیگران را به‌سهولت باور می‌کنند.

تصویر ۲۱۲ سیما و خصوصیات چهرهٔ کاملاً مطلوب دو جوان را نشان می‌دهد که از نظر جسمی و عقلی و روانی در سلامت کامل‌اند: مرد جوانی که کلاه بره به‌سر دارد از مواهب و استعدادهای بسیاری برخوردار است. او به‌لذات طبیعی و بهنجار و غذاهای سالم که در ساعات معین می‌خورد، علاقه‌مند است. غذا را خوب هضم می‌کند و درجهٔ حرارت خونش کاملاً درست است. بانوی جوان نجیب و شایسته در همهٔ این خصوصیات شریک اوست.



تصویر ۲۱۰: مردانی آرام، صلحجو، و دارای هوش بسیار



تصویر ۲۱۱: افرادی بی‌بهره از هوش و ذکاوت و ملون‌المزاج



تصویر ۲۱۲: مردان و زنانی نجیب و شایسته و
برخوردار از مواهب و استعدادهای بسیار

کف‌بینی (Chiromancy)

طبیعت دست بشر را عضو اصلی
و ابزار بدن انسان ساخته است.

ارسطو

چرا باید دستها بیش از سایر قسمتهای بدن، منعکس‌کنندهٔ نیروهای علوی باشند؟ پاسخ مغ به‌این سؤال چنین است: از آنجا که نظام جهان به‌صورت سلسله‌مراتب است، پس عالم صغیر، یعنی انسان هم الزاماً سازمان همانندی دارد. در نظام و دستگاه بشری دستها نقش بی‌همتایی به‌عهده دارند، نقش میانجی بالا و پایین، بین عالم صغیر معنوی و عقلانی که در سر قرار دارد و عالم صغیر مادی که مقرش در بدن است.

مغها می‌گویند که اگر مغز را به‌متحرک بی‌حرکت تشبیه کنیم، آنگاه می‌توان دست را نیروی کنایی نامید که متحرک از طریق آن خود را متجلی می‌نماید. از این جهت، دست حائز مقام دوم در عالم صغیر است، و پس از سر بیش از هر عضو دیگری شایستهٔ بررسی است.

در قرن هجدهم هنگامی که سنتهای جادویی از میان رفته بود، عده‌ای از کف‌بین‌های افراطی، به‌بررسی خطوط کف پا پرداختند که به‌زعم خود آن را بی‌فایده نمی‌دانستند، چه بتصور غلط و خنده‌داری، زیرا پاها بیش از هر عضو دیگر بدن از ستارگان دورند و چون روی به‌زمین دارند از کمترین نور بالا بهره می‌برند و به‌قول قلاد پاها در شب عالم صغیر قرار دارند و برای دریافت موسیقی کرات تنظیم نشده‌اند.

کف‌بینی از نقش و مهری که آسمان بر دست نشانده است دو حقیقت را استنتاج می‌کند: یکی خوی و خصوصیات اخلاقی و دیگری سرنوشت، یعنی همان چیزی که هدف مشترک همهٔ فنون طالع‌بینی است. این هم استنباطی است و هم متضمن

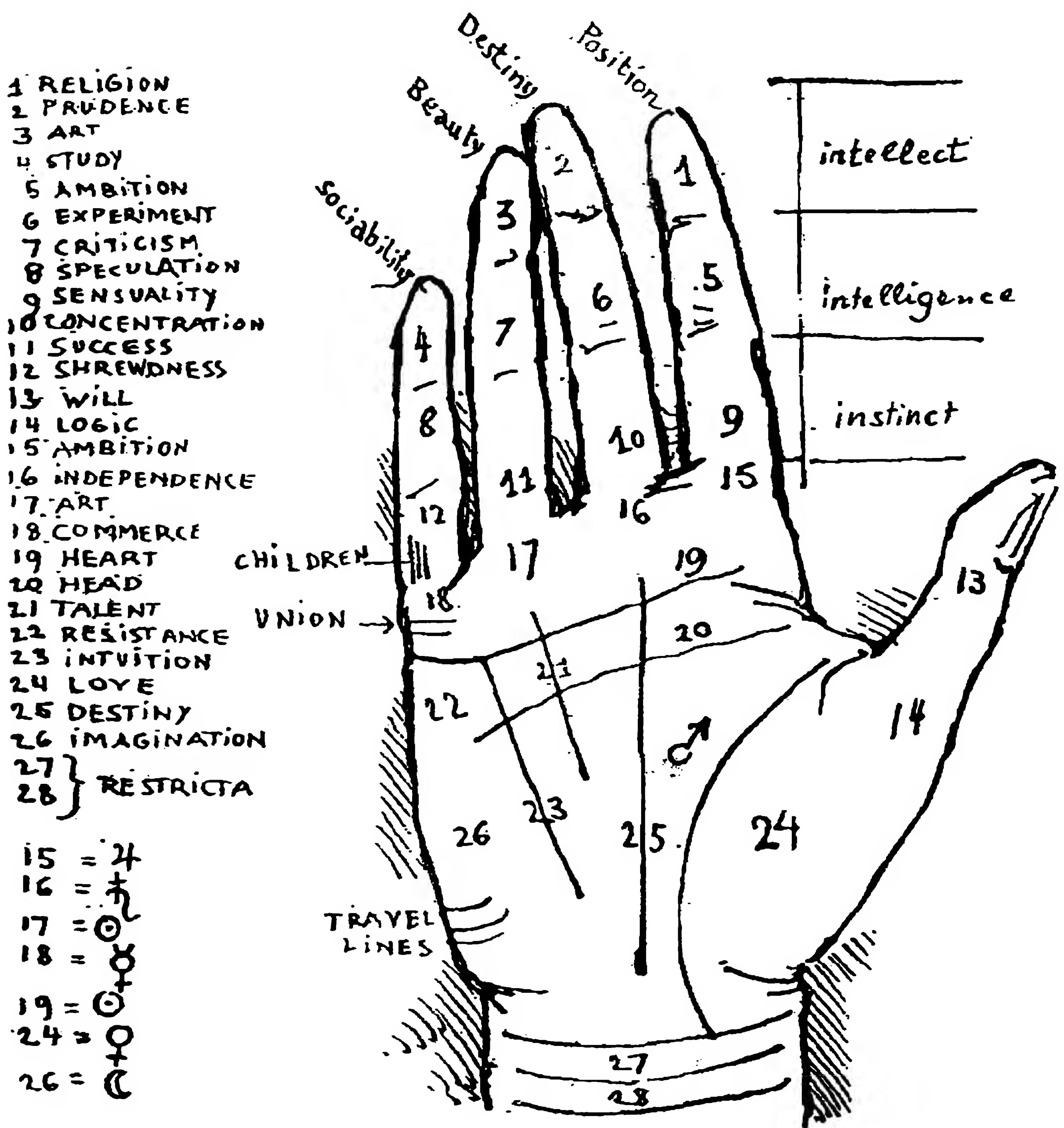
پیشگویی. هم عقلانی است و هم نامعقول. وقتی کف‌بین دستی را می‌خواند هم عقل و منطق خود و هم نبوغش را در پیشگویی به‌کار می‌گیرد. خطوط دست که مفهومشان از قبل و به‌طور سنتی تعیین شده است، چارچوبی است که کف‌بین تخیل خود را در آن متمرکز می‌کند. و چنانکه آگریپا و پاراسلسوس هم تأیید کرده‌اند، نیرویی که اعجاز می‌آفریند همان «تخیل» است.

کف‌بین‌ها برای یافتن آیاتی که مشروعیت و حقانیت کف‌بینی را به‌اثبات برساند کتاب مقدس را می‌کاویدند، زیرا اعتقاد بر این بود که دین، جادو را تأیید می‌کند، درست همانگونه که امروزه عالمان علوم مکتوم، با بی‌پروایی، دانش خود را به‌علم حقیقی منسوب می‌کنند. در کتاب ایوب، باب ۳۷، آیهٔ هفت، چنین می‌خوانیم: «او دست هر انسان را ممهور می‌کند تا همه کار او را بدانند.» و در امثال سلیمان، باب ۳، آیه ۶ می‌گوید: «به دست راست او عمر طولانی داده شده و به دست چپش ثروت و افتخار.»

منظور ما در این کتاب به‌هیچ‌وجه توضیح روشهای کف‌بینی، که آثار متعدد و جامعی هم در مورد آن وجود دارد، نیست بلکه قصد ما عمدتاً آن است که از قرن شانزدهم و هفدهم یعنی عصر اوج اعتبار و شهرت کف‌بینی چند نمونه و تصویر به‌خوانندگان معرفی کنیم. مقایسهٔ طرحهای قدیمی و کف‌بینی عصر جدید نیز خالی از لطف نخواهد بود. به‌این منظور تصویر ۲۱۳ را که نشان‌گزاری و مشخصات کف‌بینی امروزه را نشان می‌دهد، به‌خواننده ارائه می‌دهیم.

در کف‌بینی جدید، برای انگشتان اهمیت بیشتری قائلند. انگشتان علائم کف دست را تأیید می‌کنند و جزئیات جالب‌توجهی به‌اطلاعاتی که از طریق خطوط دست کسب شده‌اند می‌افزایند.

بند اول انگشت شست، اراده و بند دوم آن منطق را بیان می‌کند. دین، جاه‌طلبی و هوای نفس، در سه بند انگشت سبابه جای دارند. انگشت میانه، احتیاط، تمایل به‌تجربه و تمرکز حواس را در سه بند خود جای داده است. انگشت بنصر یا انگشت



تصویر ۲۱۳: خطوط دست

انگشتری از استعدادهای هنری، از حس نکته‌سنجی و انتقاد و موفقیتهای صاحب دست خبر می دهد. انگشت کوچک به‌مشرب و امور اجتماعی شخص تعلق دارد، و نشانه‌های تحصیل، تحقیق و تأمل و زیرکی بر آن نقش بسته است. بندهای نخست همهٔ انگشتان مربوط به‌عقل و خرد، بندهای دوم مربوط به‌هوش و فراست و بند سوم مربوط به‌غرایز فرد است. مهمترین خطوط کف دست عبارتند از: خط زندگی، سرنوشت، خط قلب، سر و خط بصیرت. خط کوتاهتری که از انگشت هنر یا انگشت انگشتری به‌پایین کشیده شده است، نبوغ هنری را فاش می‌کند. و خطوط عمودی در مچ دست اطلاعات بیشتری در مورد طول عمر را در خود دارند. در کف‌بینی علاوه بر خطوط دست، «کوه‌های» دست نیز حائز اهمیت‌اند. قسمت گوشتی ته انگشت شست، کوه ونوس نامیده می‌شود، و از عشق صاحب دست خبر می‌دهد. کوه مشتری که ته انگشت سبابه است، نشان از جاه‌طلبی او دارد و کوه زحل ته انگشت میانه، استقلال و عدم وابستگی را نشان می‌دهد کوه خورشید در ته انگشت بنصر، کوه آپولو یا هنر است، و کوه عطارد که در ته انگشت کوچک واقع شده، استعداد در تجارت و شم اقتصادی را نشان می‌دهد. در انتهای کف دست درست مقابل شست، کوه‌های مریخ واقع شده‌اند که دال بر ثبات و مقاومت هستند و نیز کوه ماه که نشانهٔ تخیل و مالیخولیاست.

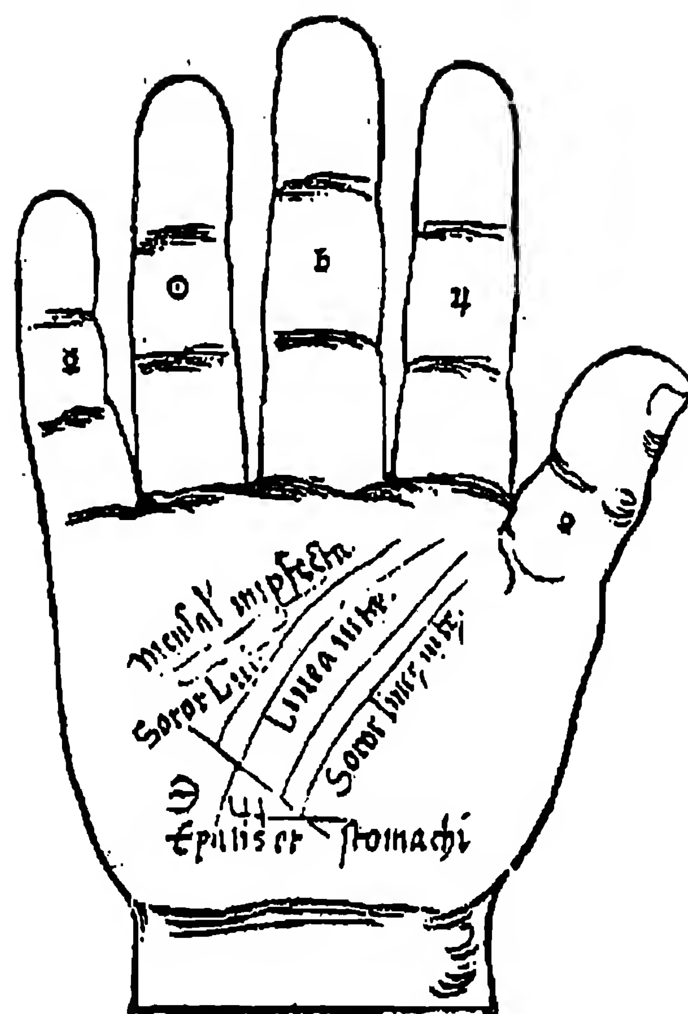
خطوط سفر در نزدیکی همین کوه است و کمی بالاتر یعنی در کوه عطارد، خط اتحاد و وصلت قرار دارد. با کمی فاصله از کوه عشق و در قلمرو زیرکی (آخرین بند انگشت کوچک) خطوطی است که تعداد فرزندان صاحب دست و یا حاملگی زن را نشان می دهند.

در برابر این سؤال که کدام‌یک از دو دست را باید دید، پاسخ قاطعی وجود ندارد. به‌طور سنتی، اعتقاد بر این است که دست چپ را باید دید، زیرا دست چپ کمتر از دست راست به کار گرفته می‌شود و خطوط آن بهتر می‌مانند و از شکل طبیعی خود خارج نمی‌شوند. عده‌ای هم معتقدند سرنوشتی که ستارگان حین تولد

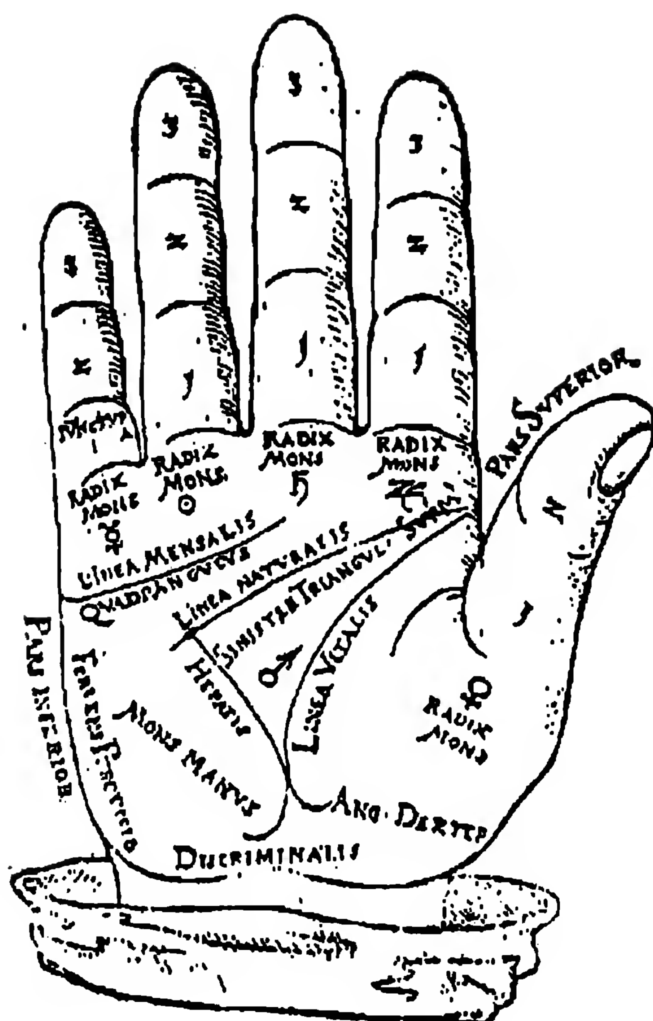
برای انسان مقدر می‌کنند، در دست چپ نوشته می‌شود، در حالی که در دست راست او، نشانه‌هایی قرار می‌گیرند که انسان با کار روزانه و ارادهٔ خود مسبب وجود آنها می‌شود. این استدلال را نمی‌توان به‌طور سرسری پذیرفت. اگر انسان دارای ارادهٔ آزاد و مختار است، پس خواندن کف دست چپ چه لزومی دارد؟ اگر بشر قادر به‌تغییر تقدیر و سرنوشت خویش است، دیدن خطوطی که ستارگان مقدر کرده‌اند، نمی‌تواند اطلاعات ارزشمند به‌دست دهد. اما اگر قدرت تام و مطلق با ستارگان است، دیگر خواندن دست راست موردی ندارد، چون نه اراده و نه کار و هوش و ذکاوت نمی‌توانند بر آنچه که زایچه و طالع مقدر کرده، فائق آیند. آنچه مسلم است اینکه: کف‌بین قادر نیست به‌این بحث دیرینه که آیا انسان مختار است یا نه، پایان دهد. اما در جهت دفاع از کف‌بین می‌توان گفت که او در دست چپ، خوی و مشرب طبیعی شخص و در دست راست، آنچه راکه انسان با استعدادهای خود به‌وجود آورده است، می‌خواند. به‌این ترتیب ممکن است بتوان تشخیص داد که آیا این فرد مطابق نهاد و سیرت خود زندگی می‌کند یا خیر و آیا فعالیتها وکارهای او با استعدادهایی که در او به‌ودیعه نهاده شده هماهنگی دارند یا خیر و از این دست. اکنون با قبول این نظریه می‌توان گفت ستارگان بر ما تأثیر دارند، اما سرنوشت ما را به‌طور محتوم جبران‌ناپذیر و اصلاح‌نشدنی تعیین نمی‌کنند.

کف‌بین با دقت در طول و عمق و رنگ و امتداد خطوط دست قضاوت می‌کند. و در ضمن متوجه خطوط دوگانهٔ کف دست نیز هست. مانند خطوط دوتایی که در تصویر حکاکی روی چوب ایندا‌جین وجود دارد. (تصویر ۲۱۴)

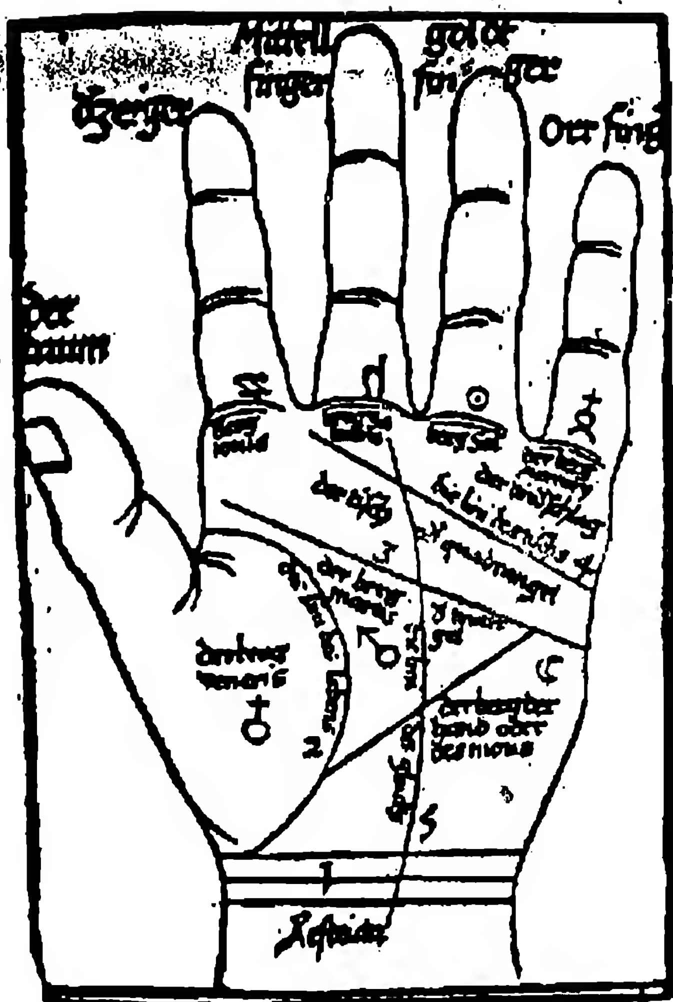
از نظر ایندا‌جین خطوط عمده عبارتند از: «Linea Mensalis» که ما آن را خط قلب می‌نامیم. «Linea Media» یا خط میانه، «Linea Vitae» یا خط زندگی که ایندا‌جین آن را خط قلب هم می‌نامد. «Linea Hepatis» یا خط جگر که به‌قول بعضی از اهل فن، اختلال در وظایف اعضاءِ اسفل را می‌نمایاند. چهار کوه ته انگشتان با کف‌بینی امروزی مطابقت دارند.



تصویر ۲۱۴: خطوط دست راست بعد از ایندا‌جین



تصویر ۲۱۵: دست راست پس از تزیکاسوس



تصویر ۲۱۶: کف‌گوری بعد از کوکل.

تریکاسو دوچراساری (Tricasso de Cherasari) راهب دومنیکیان (وفات ۱۵۵۰) هم در رساله‌ای دربارهٔ کف‌بینی (تصویر ۲۱۵) خصوصیات مشابه آنچه گفته شد برای خطوط عمدهٔ دست قائل شده است.

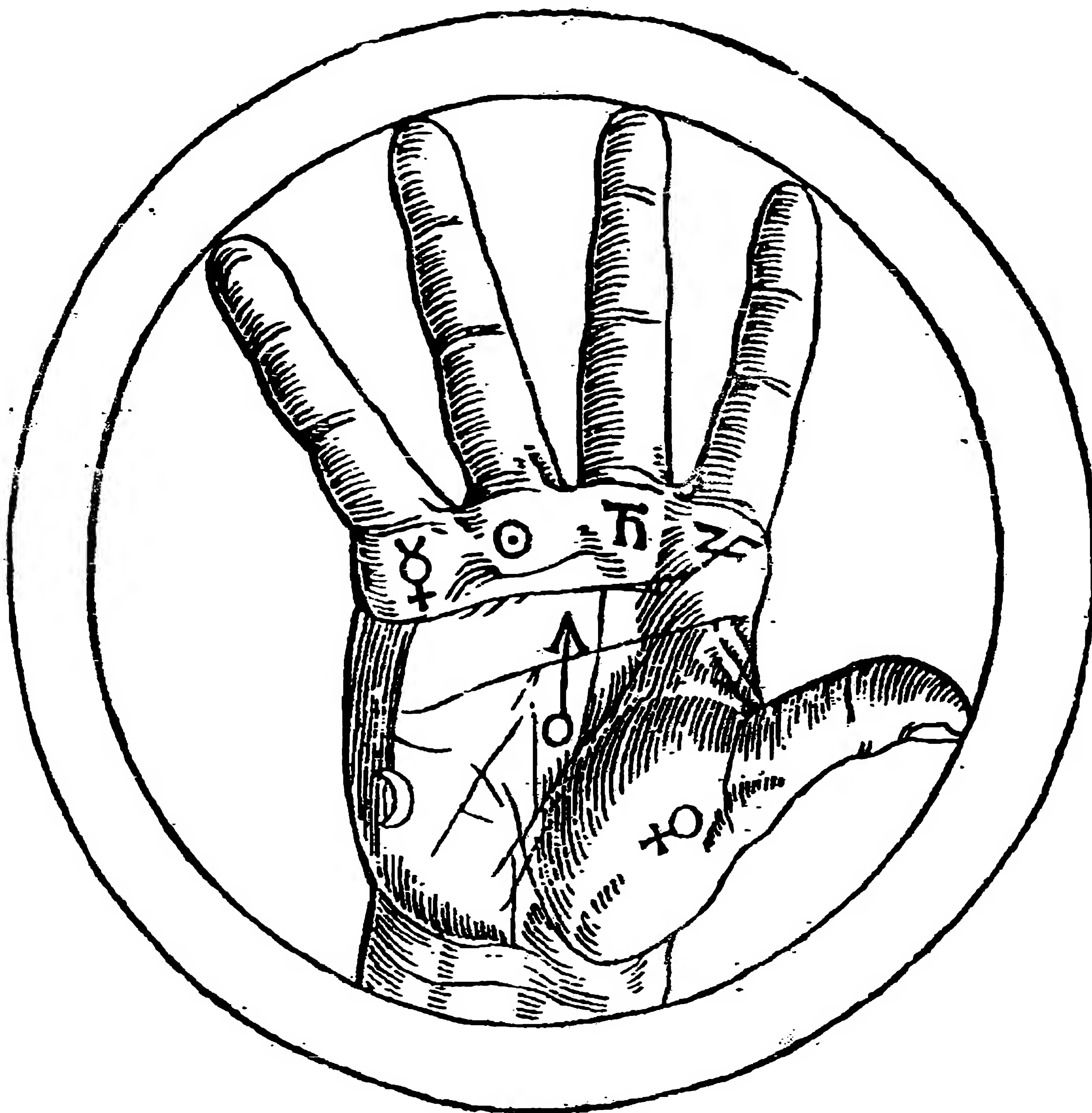
او می‌گوید: «چهار شیار یا خط، حاکم بر کل فن کف‌بینی هستند و آن را نظام می‌دهند، بقیهٔ خطوط همه تابع و به‌آن وابسته‌اند. خط زندگی را باید به‌سه بخش تقسیم کرد: نوجوانی، سن کمال و پیری. از طول این خط می‌توان طول عمر صاحب دست را تشخیص داد. وقتی خط قلب کوتاه و بدون انشعاب باشد، نشانهٔ خطر مرگباری است که ناشی از بی‌مبالاتی و سهل‌انگاری است. وقتی امتداد خط سر در پایین انگشت میانی متوقف شود، به‌این معناست که این فرد به‌طور خطرناکی مجروح خواهد شد. وقتی خط جگر و خط سر به‌فاصلهٔ زیادی از هم قرارگرفته باشند، بر بیهودگی و بی‌عقلی صاحب دست دلالت می‌کنند.» و نمونه‌های دیگر.

نه ایندئاجین و نه تریکاسو هیچ‌یک خط زحل یا سرنوشت را جزءِ خطوط اصلی به‌حساب نمی‌آورند. با وجود این خط زحل (Linea Saturni) را نمی‌توان از ابتکارات کف‌بین‌های متأخر دانست، زیرا در حکاکی زیبای تصویر ۲۱۶ اثر بارتولومه کوکل این خط به‌وضوع مشخص شده است.

تصویر ۲۱۷ که مربوط به‌بحث کف‌بینی از نظر آگریپاست، موضع سیارات را در کف دست نشان می‌دهد، و به‌استثنای مریخ که منزلش وسط کف دست تعیین شده، سایر علائم با مواضع آنها در کف‌بینی امروزی تفاوت چندانی ندارد.

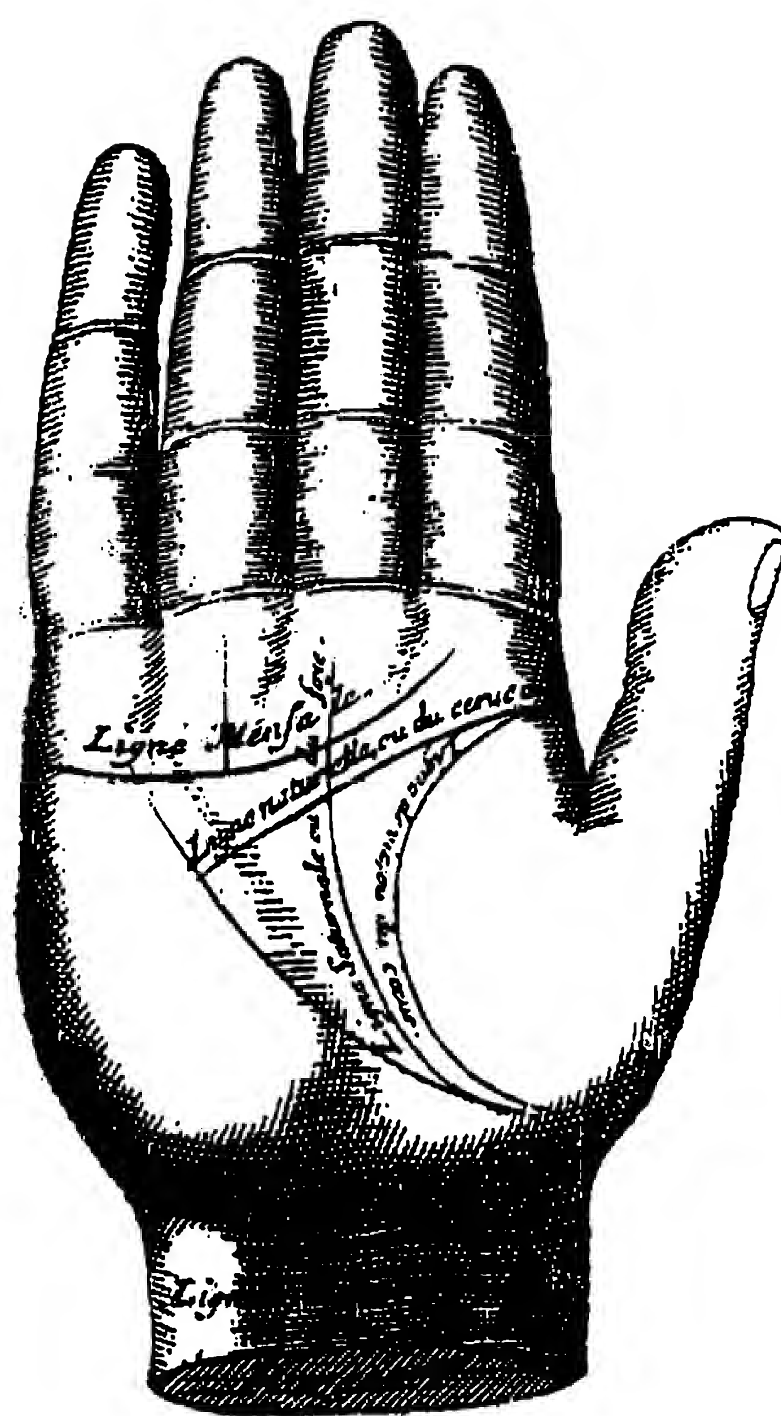
در قرن هفدهم، بر تعداد خطوط اصلی افزوده شد و رونفیل پاریسی (Ronphyle) خط «زحل» را که به‌دلخواه خود آن را خط جگر و خط آپولو یا خط نبوغ هنری می‌نامد، به‌خطوط قبلی افزود. (تصویر ۲۱۸)

با وجود این تا سال ۱۶۷۶ که نسخهٔ انگلیسی کتاب ایندئاجین انتشار یافت خطوط اصلی همان چهار خط قدیمی بود (تصویر ۲۱۹). برای تأکید بر حفظ سنت قدیم، کتاب با حروف منسوخ گوتیک چاپ شده است. کتاب، حکم پلینی را در

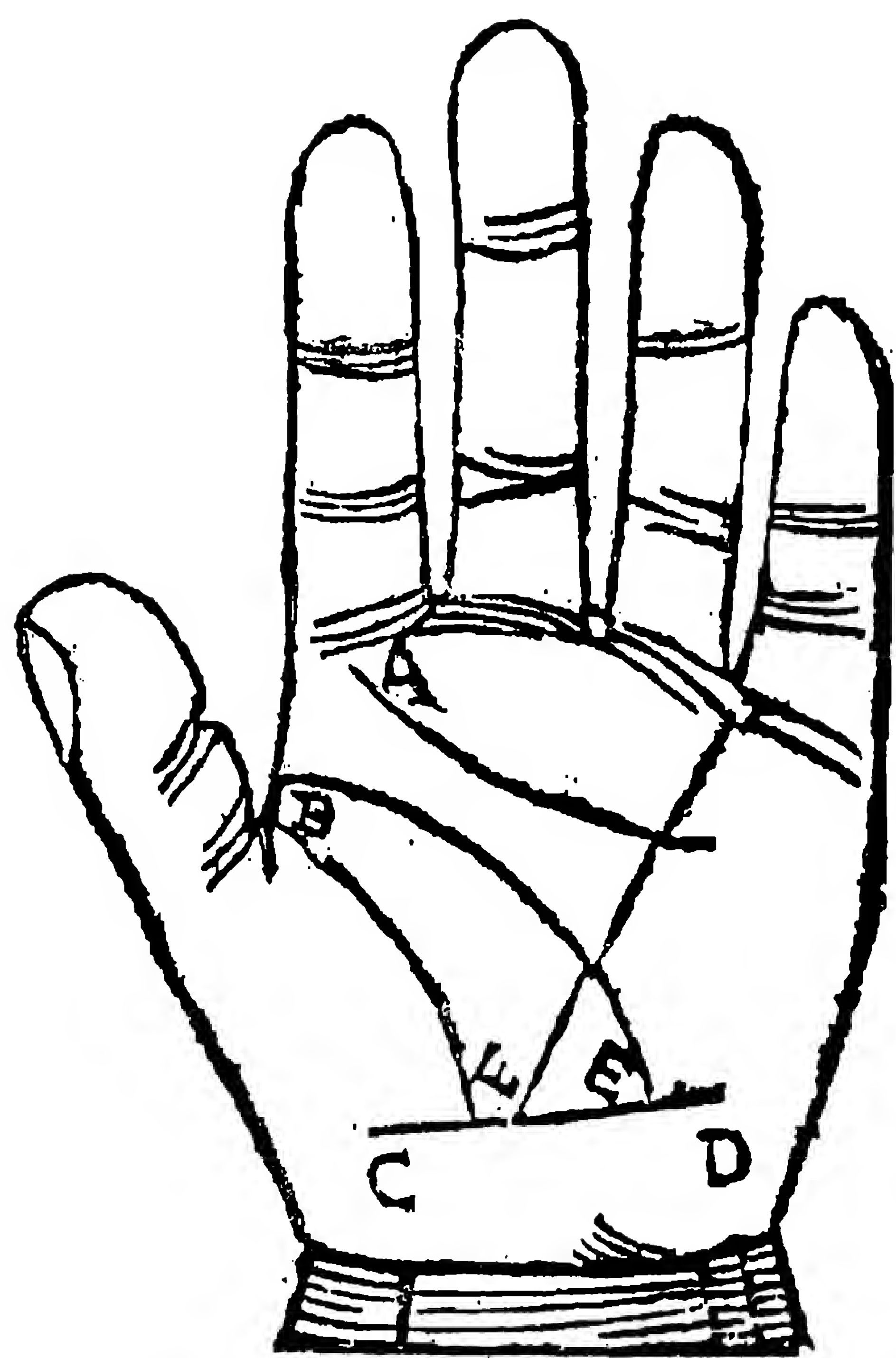


تصویر ۲۱۷: مکان سیارات بر روی دست راست

مورد خط زندگی تأیید کرده می‌گوید که طول این خط مبین حدود زندگی است. خط میانی «E» نشان از سلامتی و بیماری دارد. خط «A» در کف دست از شرایط جسمانی، قدرت، مزاج و خلق و خوی و فکر و اندیشهٔ ما خبر می‌دهد. خط «D و C» در مچ دست اگر پررنگ و مشخص باشد، نوید ثروت و سعادت می‌دهد، اما اگر دنبالهٔ آن تا کره ماه برسد، از خیانت زنان و توفانهای بسیار در بخت و اقبال حکایت



تصویر ۲۱۸: خطوط اصلي دست راست

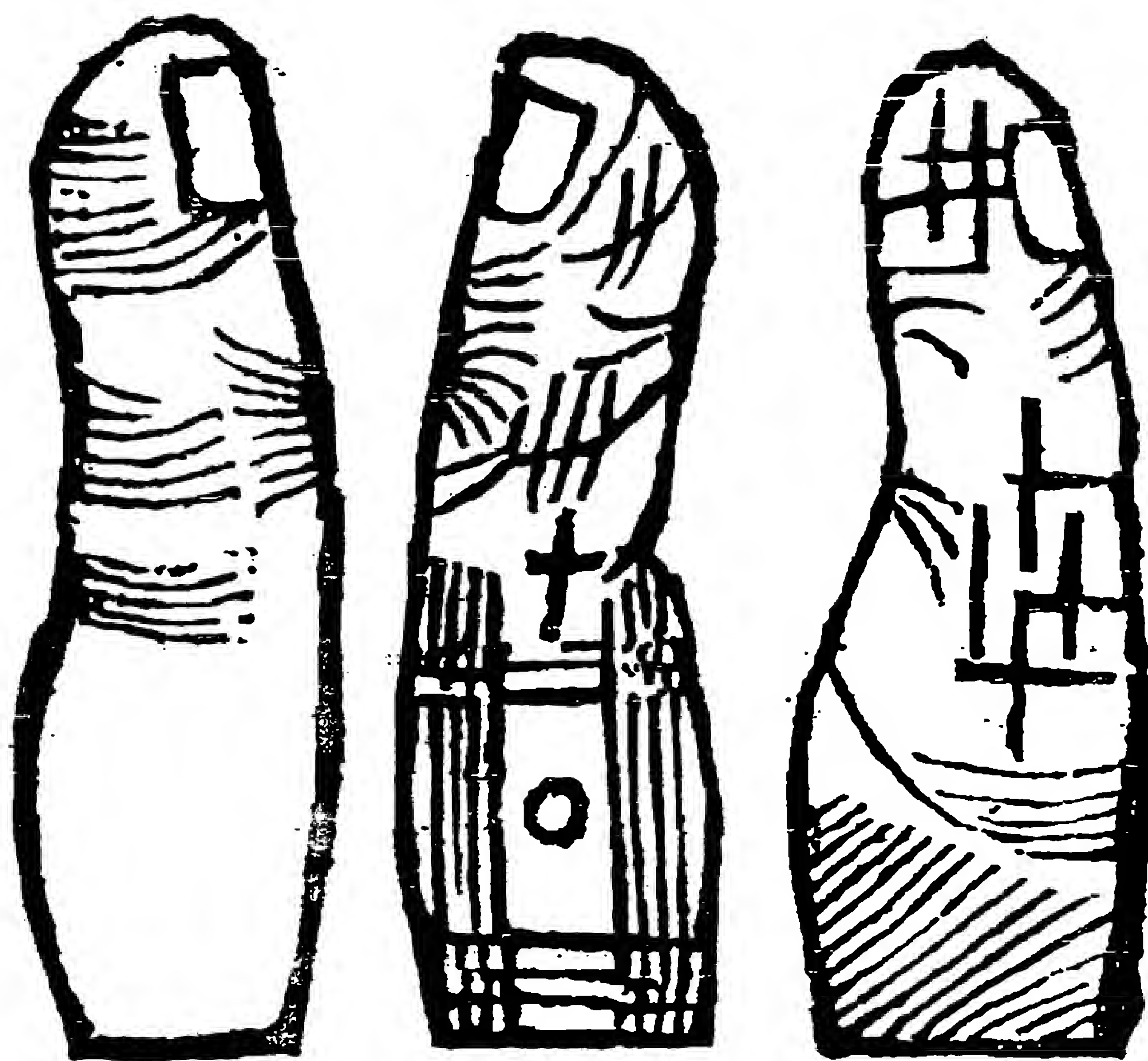


تصویر ۲۱۹: خطوط اصلی دست چپ

می‌کند. کتاب برای شکل و ساخت انگشت شست اهمیت خاصی قایل شده است (تصویر ۲۲۰): «اگر در نخستین مفصل شست برآمدگی حلقه‌مانندی دیده شود که تمام بند انگشت را احاطه و شست را به‌دو نیم بخش کرده است، بسیاری عقیده دارند که صاحب چنین دستی به‌دار آویخته خواهد شد. خود من، صدق این مطلب را در مورد یک مرد آزموده‌ام، اما از آنجاکه بسیاری از دارزده‌ها را هم دیده‌ام که فاقد این نشانه بوده‌اند، آن را غیرصریح و مشکوک می‌دانم.»

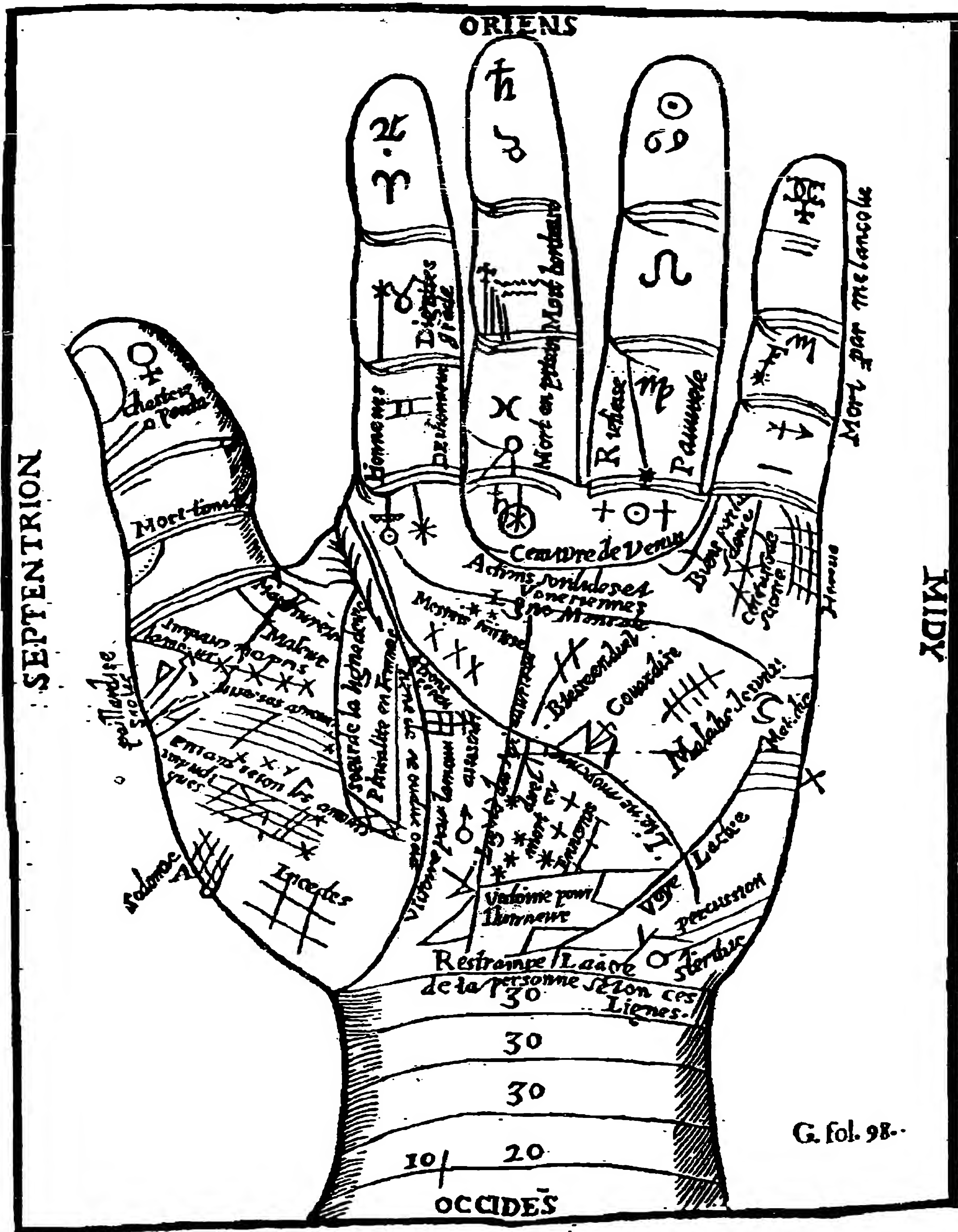
حکاکی روی چوب (تصویر ۲۲۱) نمونه‌ای از رسالهٔ ژان بلو دربارهٔ کف‌بینی است که بسیار آموزنده است. این تصویر ترکیبی است از بسیاری از خطوط و نواحی دست. در ضمن بلو، در طرحی نو و ابتکاری، علائم منطقة‌البروج را نیز به‌نشانه‌های دیگر افزوده است. حمل و ثور و جوزا بر انگشت سبابه‌اند. جدی و دلو و حوت بر انگشت میانی، سرطان و اسد و سنبله بر انگشت بنصر و میزان و عقرب و قوس بر انگشت کوچک، بکارت از دست رفته هم بر انگشت شست نقش بسته. مواردی نیز بر کوه ونوس تعیین شده‌اند که از قرار معلوم برای هم‌عصران این راهب جالب بوده است. در گودی دست در قلمرو مریخ نوشته شده است: «مجروح در دوئل» و این بخوبی نشان می‌دهد که علوم مکتوم هم مانند علوم حقیقی، خود را با زمان وفق می‌دهند. کمی پایین‌تر، در یک مثلث که از خط میانی، خط جگر و خط زحل تشکیل شده، بدبختی و نحوست بزرگتری می‌بینیم: «مرگ در دوئل.»

اما فاصلهٔ این نحوستها با خبرهای خوب و سعد فقط چند میلیمتر است. در نزدیکی مچ می‌خوانیم: «پیروزی در دفاع از شرف و حیثیت.» زیر کوه‌های خورشید و زحل اعمال پست و هرزه قرار دارند و در همان نزدیکی بر کوه عطارد، چیزهای خوبی که توسط علوم حاصل می‌شوند. و سرانجام بین شست و خط زندگی نشانه‌های تعدد زوجات دیده می‌شوند. و در ناحیهٔ مریخ نزدیک خط زندگی، موفقیت در عشق، کار و بار مقام، قتل و آدمکشی و اهانت و بی‌احترامیها قرار دارند. این تصویر بلو فقط نمونهٔ خطوط یک دست را نشان می‌دهند. امکانات بی‌شمار





تصویر ۲۲۰: خطوط انگشت شست



تصویر ۲۲۱: نموداری بر روی دست چپ

دیگری در ترکیب این خطوط وجود دارد که به‌تعداد سیما و بشرهٔ بشری بی‌شمار هستند. و برای آنکه خواننده از غنای پرحجم آثار کف‌بینی تصوری حاصل کند چند نمونهٔ دیگر هم از ترکیب خطوط دست را ارائه می‌دهیم.

یک رسالهٔ قدیمی با امضای اندریاس کورووس اَو میراندولا (Andreas Corvus of Mirandola)- نام مستعار دیگری از کوکل- انواع دستها را در زمینه‌های گوناگون به‌سبک رنسانس روستایی ارائه کرده است. تصویر ۲۲۲ خط زحل را که به‌طور ممتد کشیده شده نشان می‌دهد با این تفسیر: «اگر خط زحل را دیدید که در طول کف دست تا مچ واضح و عمیق امتداد یافته، بدانید علامت رفاه و شغل و مقام خوب است. اگر خلاف آن باشد، به‌معنای مرد یا زن متکبر، نوآور و بدعت‌گذار در علوم است که در عین حال، خسیس و حریص هم هست.»

یک مثلث کوچک در مچ مانند تصویر ۲۲۳، زندگی آرام، آرامش روح، افتخار و نیروی فکر و اندیشه را پیشگویی می‌کند.

اگر خطوط محدود انتهای دست به‌شکل تصویر ۲۲۴ باشند، به‌ابتکار شخص، بویژه در اعمال و موضوعات شریرانه، به‌بدشانسی و عدم اطاعت از پدر و تحقیر دلالت دارد. اگر چنین خطوطی به‌تدریج به‌طرف بازو محو شوند، افزایش ثروت و نیل به‌افتخار در اواسط عمر و سپس کاهش هردو را پیشگویی می‌کند.

قابل‌توجه آنکه چه بسیارند ترکیب خطوط، که نجس و شوم‌اند و کف‌بین‌های قدیمی، چه راحت و بی‌خیال بدبینی دیرینه و ریشه‌دار خود را به‌دیگران منتقل کرده‌اند؛ برخلاف روش کف‌بین‌های امروزی که در برابر پول خوب آیندهٔ خوبی را پیشگویی می‌کنند و در لابلای صحبتهای مطبوع و خبرهای خوشایند خود چند تذکر دوستانه را هم می‌گنجانند. در کتابهای قدیمی از آدمهای موسیاه خطرناک و موبورهای دوست و حامی یا نامه‌ای که مسیر سرنوشت را بکلی تغییر می‌دهد خبری نیست. (تصویر ۲۲۵).

کف‌بینی در قدیم، علم به‌حساب می‌آمد و دیدن و خواندن کف دست همانقدر


تصویر ۲۲۲: دست فردی بی‌خیال


تصویر ۲۲۳: دست فردی ضعیف‌النفس


تصویر ۲۲۴: دست فردی شیطان‌صفت


تصویر ۲۲۵: مچ دست زنی
که شایستگی مادر شدن ندارد

مهم بود که عیادت پزشک امروزه حائز اهمیت است. کف‌بینها هم به‌همین نسبت حرفهٔ خود را جدی تلقی می‌کردند. ایندا‌جین، رنج و سختی را که لازمهٔ یک تحقیق مؤثر و سودمند است در مقدمهٔ کتابش چنین شرح می‌دهد:

«من به‌دست فردی نگاه می‌کنم، علاوه بر آن تمام بدن او را با خطوط و صفات مشخصه و تناسباتی که قیافه‌شناسی او نامیده می‌شود زیر نظر می‌گیرم. آنگاه فکر خود را بر ساعت تولد، ماه و روز سال که آنها را با قوانین احکام نجومی تطبیق می‌دهم، متمرکز می‌نمایم. اما من هیچ‌یک از اینها را کافی ندانسته باز با خود می‌اندیشم، مبادا در ابلاغ رأی و حکم خود بی‌پروایی و عجله به‌خرج دهم. پس همه را در ذهن خود جمع کرده آنچه را که به‌زعم خود مفید می‌دانم از میان آنها برمی‌گزینم و فقط در این هنگام است که نظر خود را به‌آن شخص می‌گویم. چون معتقدم که خواندن دست با یک نگاه و تعبیر و تفسیر زندگی یا طبیعت یک انسان با نظر اول، دیوانگی است.»

وقتی حکم کف‌بین با چنین یقینی ادا شود، مسلماً از نیروی تلقین هم برخوردار خواهد بود. گاهی هم حکم و رأی کف‌بین مبتنی بر معلومات عمومی و استنباط و استنتاج منطقی او و نظایر آن بود؛ مطالبی که زیاد هم محتاج محاسبات احکام نجومی و یا مشاهده و دریافت دقیق خطوط کف دست نیستند. از گفتهٔ ایندا‌جین که می‌تواند دست را هم چون قیافه و سیمای کسی بخواند چنین برمی‌آید که: تجربه، جریان و راه و روالی را به‌وجود می‌آورد که در موارد جدی، نمی‌توان آنها را پندار بیهوده و خیال باطل نامید.

یک کف‌بین یونانی دست آلکساندرو دو مدیچی را دید و پیشگویی کرد که به‌زودی با مرگی غیرطبیعی خواهد مرد. وقتی لورنزو (پسرعمویش) او را به قتل رسانید، گفتهٔ کف‌بین به‌حقیقت پیوست.

در قرن گذشته، یک پزشک به‌نام بروهیر، داستان واقعی مرد جوانی را گزارش کرد، که زنی در دست او آیندهٔ بدی را خوانده بود. کف‌بین آماتور با دیدن دست

جوان گفته بود: «افسوس که از عمر تو یک ماه بیشتر باقی نمانده است.» چندی بعد جوان به‌شکار رفت و دچار تب شدید شد و درست در زمانی که زن تعیین کرده بود درگذشت. یکی از موارد مشهوری که پیشگویی کف‌بین به‌حقیقت پیوسته مربوط به‌مردی است به‌نام ریلوا (Raillois). وقتی آقای ریلوا پسربچه‌ای بیش نبود، یک کولی کف دستش را دیده و به‌او هشدار داده بود که مواظب دار باشد. مسیر زندگی ریلوا طوری بود که خلاف این پیشگویی را ثابت می‌کرد. خود او گاهی به‌شوخی می‌گفت که مرگ من بر سر دار و مرگ رسوایی خواهد بود. آقای ریلوا در یکی از بولوارهای مدرن پاریس مشغول ساختن خانهٔ جدیدی بود. روزی هنگام سرکشی به‌کار ساختمان از پنجره‌ای روی داربست ساختمان رفت. داربست که به‌حد کافی محکم نبود، فروریخت و ریلوا درنتیجهٔ سقوط از داربست مرد. (در انگلیسی Scaffold هم به‌معنای دار و هم به‌معنی داربست و چوب بست ساختمان است.)

کوکل در کف دست بنتی وگلیو (Bentivoglio) فرمانروای بولونی خوانده بود که به‌تبعید محکوم و در جنگ کشته خواهد شد. بنتی وگلیو هم به‌خشم آمده و تصمیم گرفته بود که کوکل را از میان بردارد و برای اجرای نیت شوم خود یکی از نجبای بولونی را انتخاب کرد که کوکل برای او پیشگویی ارتکاب به‌جنایت و آدمکشی را کرده بود. مرد مأموریت خود را به‌انجام رسانید و به‌کوکل که در شرف مرگ بود به‌طعنه گفت: «دیدی پیشگویی‌ات درست از آب درآمد!»

آنتیوکو تیبرتو آو سزنا (Antioco Tiberto of Cesena) یکی از قدیمی‌ترین کف‌بین‌های دورهٔ رنسانس است. آنتیوکو برای پاندولفر مالاتستا، حاکم مستبد ریمی‌نی، مرگ در تبعید و تنگدستی را پیشگویی کرده و حاکم مستبد او را با خنجر از پای درآورده بود. آنتیوکو تیبرتو، ادیبی سرزنده و باهوش بود که حتی نزد روشنفکرانی که معتقد به کف‌بینی او نبودند هم اعتبار و مقام شامخی داشت.

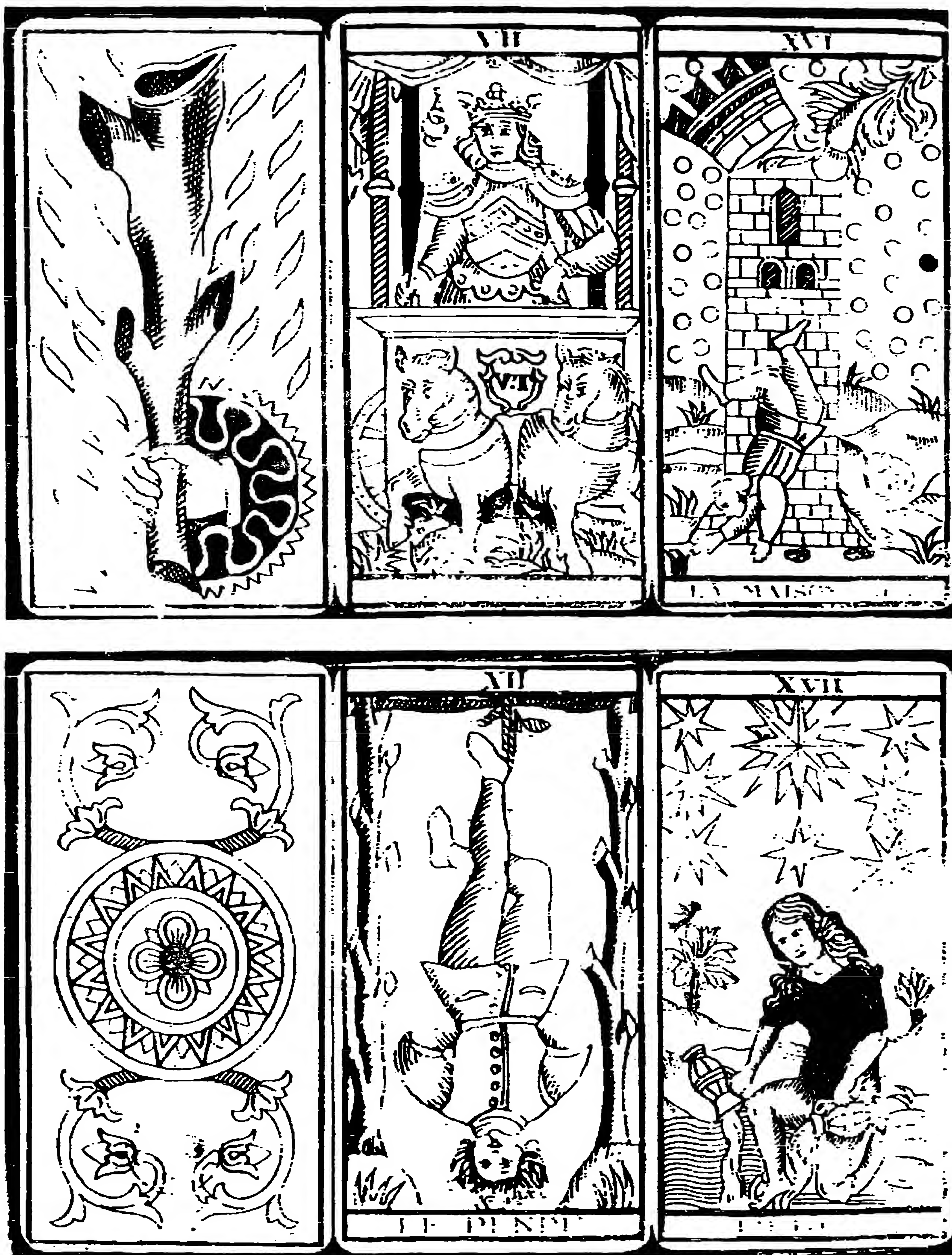
فال ورق تاروت

در فال تاروت، نیازی به‌محاسبات و یا مشاهدات علمی نیست. کل تئوری جادویی آن بر این باور استوار است که هیچ‌چیز در طبیعت، عرضی و تصادفی نیست، بلکه سبب هر حادثه در عالم وجود، قوانینی است که از پیش مقرر شده‌اند. بی‌اهمیت‌ترین رویدادها هم تابع این قانون بنیادی است. ورقها برحسب تصادف اتفاقی کنار هم قرار می‌گیرند، اما نتیجه‌ای که به‌دست می‌دهد، تصادفی نیست، بلکه توالی ارقام و صورتهایی است که به‌طور جادویی به‌فال‌بین، و «فال‌گیرنده» یا صاحب فال بسته و پیوسته است. (تصویر ۲۲۶)

اساس فال‌گیری با ورق‌های تاروت مبتنی بر آن استعداد بشری است، که در شرایط خاصی خود را متجلی می‌نماید. این استعداد را در علوم مکتوم و فوق‌طبیعی، روشن‌بینی (Clair Voyence) می‌نامند. اما کلمهٔ علمی آن: «hyperaesthesia» یا درک و حس افراطی است.

بدون شک چنین حالتی به‌دفعات و گاهی بدون آنکه خود بخواهیم در ما رخ می‌دهد. کیست که طی زندگانی‌اش حتی یکبار هم احساسی که پیش‌آگاهی نامیده می‌شود، به‌او دست نداده باشد؟ بعضی از حوادث آتی با چنان وضوح و تجسمی دیده می‌شوند که بیننده، از همان لحظه و با اطمینان مطلق می‌داند که چنین حادثه‌ای رخ خواهد داد و واقعاً هم رخ می‌دهد!

آدمهایی هستند که در آنها استعداد و آمادگی خاصی در علم غیب یا الهام و اخطارهای قبلی وجود دارد، اینها غیب‌گویان مادرزادی‌اند. چنین افرادی حساسیت فوق‌طبیعی خود را به‌طرق مختلف برمی‌انگیزانند. مثلاً خیره شدن به‌یک بلور شرایط خودتلقینی به‌وجود می‌آورد. درحقیقت وقتی مدتی به‌یک شیء براق و رنگی و درخشان خیره نگریسته شود، نیروی تخیل برانگیخته می‌گردد. آنهایی که از نیروی روشن‌بینی برخوردارند، مثلاً می‌توانند بگویند سنگی را که در دست دارند و به‌پیشانی خود می‌فشارند از کجا آمده است و حتی قادرند منظره‌ای



تصویر ۲۲۶: ورقهای تاروت

را که سنگ قبلاً در آن بوده و شخصی که آن را برداشته بادقت تمام توصیف نمایند. به‌نظر می‌رسد نقش اولیهٔ ورقهای تاروت، اینجا یک‌چنین انگیزشی باشد. تأمل در نقوش ورقها با آن رنگهای زنده، نوعی حالت «autohypnosis» یا خودتلقینی در فال‌بین به‌وجود می‌آورد، و در صورت داشتن بهرهٔ کمتری از این قریحه یک حالت تمرکز فکری به‌او دست می‌دهد که منجر به‌جذبهٔ عمیق روانی می‌گردد. پس به‌این ترتیب خاصیت ورقهای تاروت القاء و فراهم‌کردن حالت روحی یا فکریِ مطلوب و مساعد برای پیشگویی است. تصاویر گیرا و شگفت‌آورِ ورقهای تاروت بویژه ورقهای حکم یا ورقهای راز اعظم، به‌طور مرموزی توجه ما را جلب کرده نقشها و تصاویر شعور نیمه‌تاریکمان را بیدار می‌کنند.

بسیاری از تصاویر تاروت، استعاره‌ها و تمثیلات قرون وسطایی است. مثلاً ورق هشتم از ورقهای صورت حکم «عدالت» نام دارد. برای یک شمایل‌شناس، دریافت استعارهٔ ورق یازدهم (نیرو) کار ساده‌ای‌ست. تم تصویر ورق ده یا «چرخ اقبال» همان تم پنجره‌های مدور و مشبک سبک رومی است.

چنین شباهتها و وجه اشتراک را به‌آسانی می‌توان در آنها ردیابی نمود. اگر نه همهٔ ولی اکثر آنها به‌دورهٔ تمدن مسیحی تعلق دارند. معهذا کارشناسان تاروت اصرار در قدمت ورقهای صورت و خال (هردو) دارند و تاریخچهٔ آنها را به‌دوران باستان می‌رسانند. مبتکر و نیروی محرک این تئوری ادیب فرانسوی کور دو ژبلین، (Court de Geblin) است (۱۷۸۴-۱۷۲۸) که در جلد هشتم اثر خود به‌نام "جهانِ آغاز من" (Primitive World) می‌گوید: «اگر مردم می‌دانستند که در همین روزگار ما هنوز یکی از آثار مصریان- یکی از کتابهایی که از انهدام کینه‌توزانه جان سالم بدر برده است- وجود دارد، کتابی که دربارهٔ ناب‌ترین و جالب‌ترین اصول عقاید مصریان است، مسلماً همه مشتاق شناختن این کار خارق‌العاده و پربها می‌شدند.»

به‌عقیدهٔ ژبلین این کتاب مصری همان تاروت است. و این دانش کهن توانست خود را زیرکانه در کسوت یک بازی ساده پنهان کرده به‌این ترتیب زنده بماند

و حالت ساده و بی‌آزارش آن را از بربریت، جهالت و انهدام رهانید.

در زمان ژبلین همه مجذوب مصر شده بودند؛ کشوری که ادبیات و آثارش تا آن زمان بدون پی‌گیری در پردهٔ اسرار مانده بود. مصر سرزمین اسرار بود و برای آگاهی از تمدن آن ناچار به‌نویسندگان قدیمی چون پلوتارک و هرودوت و یامبلیخوس تکیه می‌شد. فقدان اسناد و شواهد ایجاد احتمالات و حدسیات را پیش می‌آورد، به‌طوری که ژبلین با تخیل قوی خود به‌این نتیجه رسیده بود که تاروت چیزی نیست مگر همان کتاب تحوتی که شیرازهٔ اوراقش ازهم گسسته است. ژبلن اختراع ورقهای تاروت را به تحوتی ـ هرمس، نویسندهٔ فرضی قدیمی‌ترین کتابهای هرمسی نسبت می‌داد؛ کسی که کیمیاگران او را استاد اعظم خود می‌نامیدند.

تحوتی- هرمس مبتکر جادو، مخترع زبان و خط و نقاشی بود و به‌روایت اساطیر، همهٔ خدایان را نقاشی کرده بود. کتاب نگاره‌های رازورانهٔ او «A-Rosh» نامیده می‌شد. «A» به‌معنای اصول عقاید و مکتب و «Rost» به‌معنای آغاز. نگاره‌های تاروت از A-Rosh الهام گرفته است و ژبلین می‌گوید که خود کلمهٔ تاروت از دو واژهٔ تار Tar به‌معنی راه و رو Ro یا Roy به‌معنی سلطنت یا شاهانه مشتق شده است. به‌این ترتیب تاروت به‌مفهوم راه شاهانه خواهد بود.

گرچه احساس همهٔ تئوری‌های ژبلین بر شن روان است، اما او را می‌توان مروج و مشوق علاقه و بذل توجه به‌تمدن مصر دانست. تنها یازده سال پس از انتشار کتاب "جهان آغازین" اثر ژبلین بود که درنتیجهٔ اکتشافات جدید، پرتو نوری بر قلمرو تاریک احتمالات و فرضیات تابید. در سال ۱۷۹۹ سنگ نوشته‌ای در شهر روزتا (Rosetta) در کرانهٔ نیل به‌دست آمد. بر این قطعه سنگ بازالت، دو نوشته وجود داشت: یکی به‌یونانی و دیگری به‌خط هیروگلیف، و مقایسهٔ این دو متن به‌ظاهر همانند پس از قرنها، نخستین ارتباط علمی با حروف هیروگلیف مصر باستان را امکان‌پذیر نمود.

اکثر نویسندگان تحت تأثیر ژبلین ادعا کردند که تاروت منشأ مصری دارد. آلیت

(Alliette) (حدود ۱۸۱۰-۱۷۵۰) سازندهٔ کلاه‌گیس با نام مستعار اتیلا (Etteilla) سلسله‌مقالاتی دربارهٔ تاروت منتشر کرد. آلیت در نخستین اقدام خود کوشید تا شکل اصلی تصاویر تاروت را که حکاکان ژبلین از ریخت انداخته بودند (تصویر ۲۲۷) به‌آنها بازگرداند. او که بیشتر افکار و اندیشه‌های هنرمندانه داشت تا علمی، ورقهای تاروت را مطابق سلیقهٔ زمان خویش تزئین کرد (تصویر ۲۲۸). در ضمن صفات و نشان‌هایی کاملاً جدید و غیرمعمولی هم به‌آنها نسبت داد و احکام نجومی و کابالا را هم به‌این فال افزود.

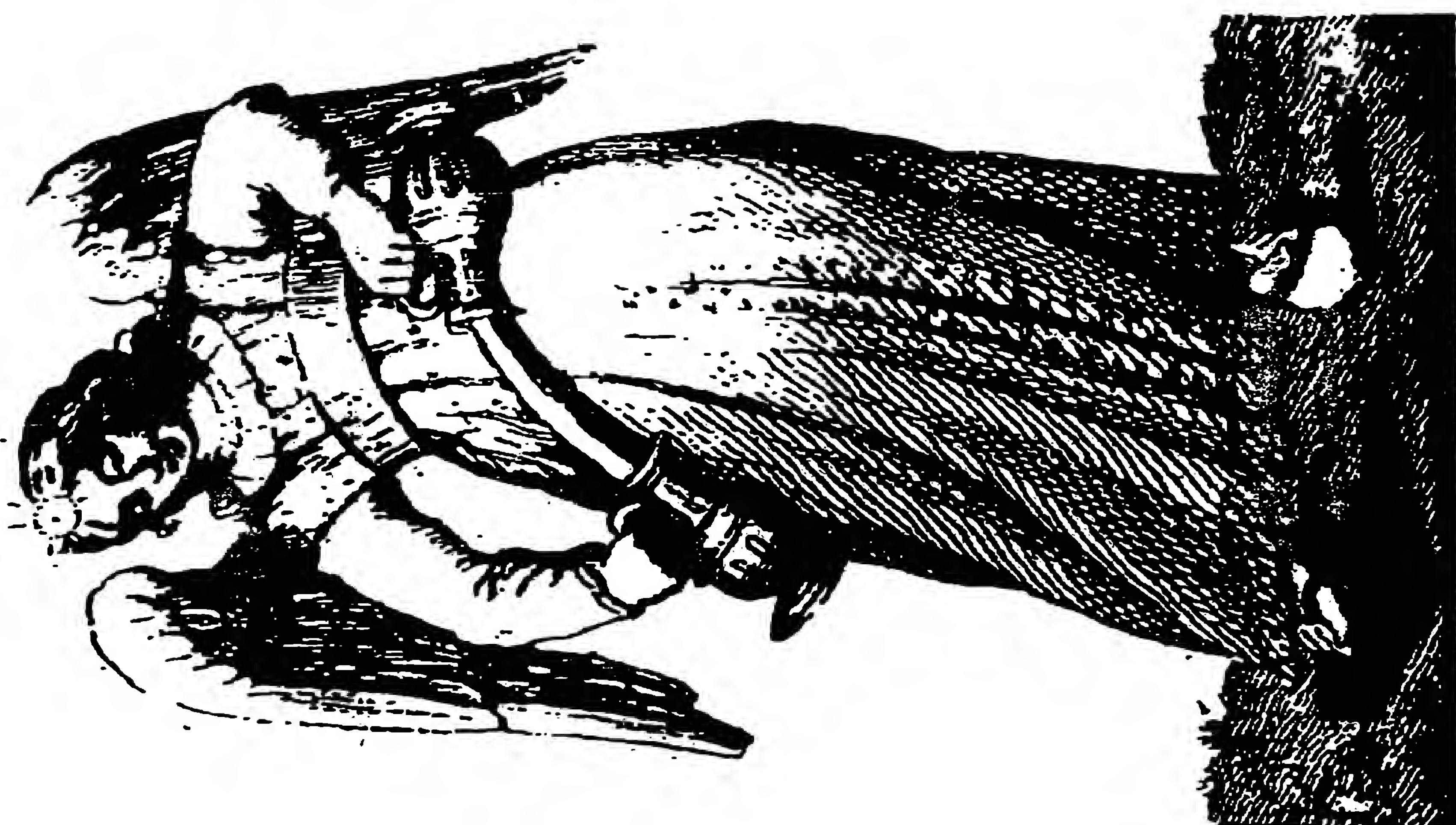
واقعاً جالب است که بدانیم چند نفراز عالمان علم مکتوم، معترف و معتقدند که اصل یک دانش سری از میان هزاره‌ها گذشته و آنچه به‌آنها رسیده، روایاتی هستند که خود آنها اکنون کمر به‌تحریف یا نابودی آن بسته‌اند. ظاهراً آقایان فراموش می‌کنند که چنین عادتهای بدی قبل از آنها هم همیشه وجود داشته، و به‌همین دلیل خاص است که هیچ مکتب و نظریه‌ای به‌شکل اصلی خود به ما نرسیده است و اگر دانشی سری تا امروز باقی مانده باشد، مطمئناً چنان تغییرشکل یافته است که حتی مبتکرین آن هم قادر به‌شناختنش نخواهند بود.

آلیت، آرایشگر از خودراضی و گزافه‌گو، تصمیم گرفت که ورقهای تاروت بایستی اصلاح شده به‌شکل شکوهمند اولیهٔ خود بازگردانیده شوند.

و با این نیت توالی ورقها را تغییر داد، بعضی از آنها را حذف کرد و ورقهای جدید ـ که مدعی بود نگاره‌های قدیمی هستند که در گذرشان از مصر به‌اروپا از میان رفته‌اند ـ به‌آنها افزود. در یک کلام، همه‌چیز را کاملاً به‌هم ریخت. اما اصلاحات آلیت، در خلال سالهای قرن نوزدهم مردود شناخته شدند و ورقهای قدیمی بار دیگر جای آنها را گرفت. معهذا همهٔ کسانی که با تاروت سر و کار داشتند، به‌نحوی در آن دخالت کرده و هیچ‌یک از افزودن تزئینات و شاخ و برگ جدید به‌تصاویر آن کوتاهی نکرده‌اند.

مثلاً اوزوالد ویرث (Oswald Wirth) شاگرد مغ مشهور ستانیسلاس دوگویتا (Stanislas de Guita) (۱۸۹۷-۱۸۶۰) مانند ژبلین تصاویر تاروت خود را ـ با این باور





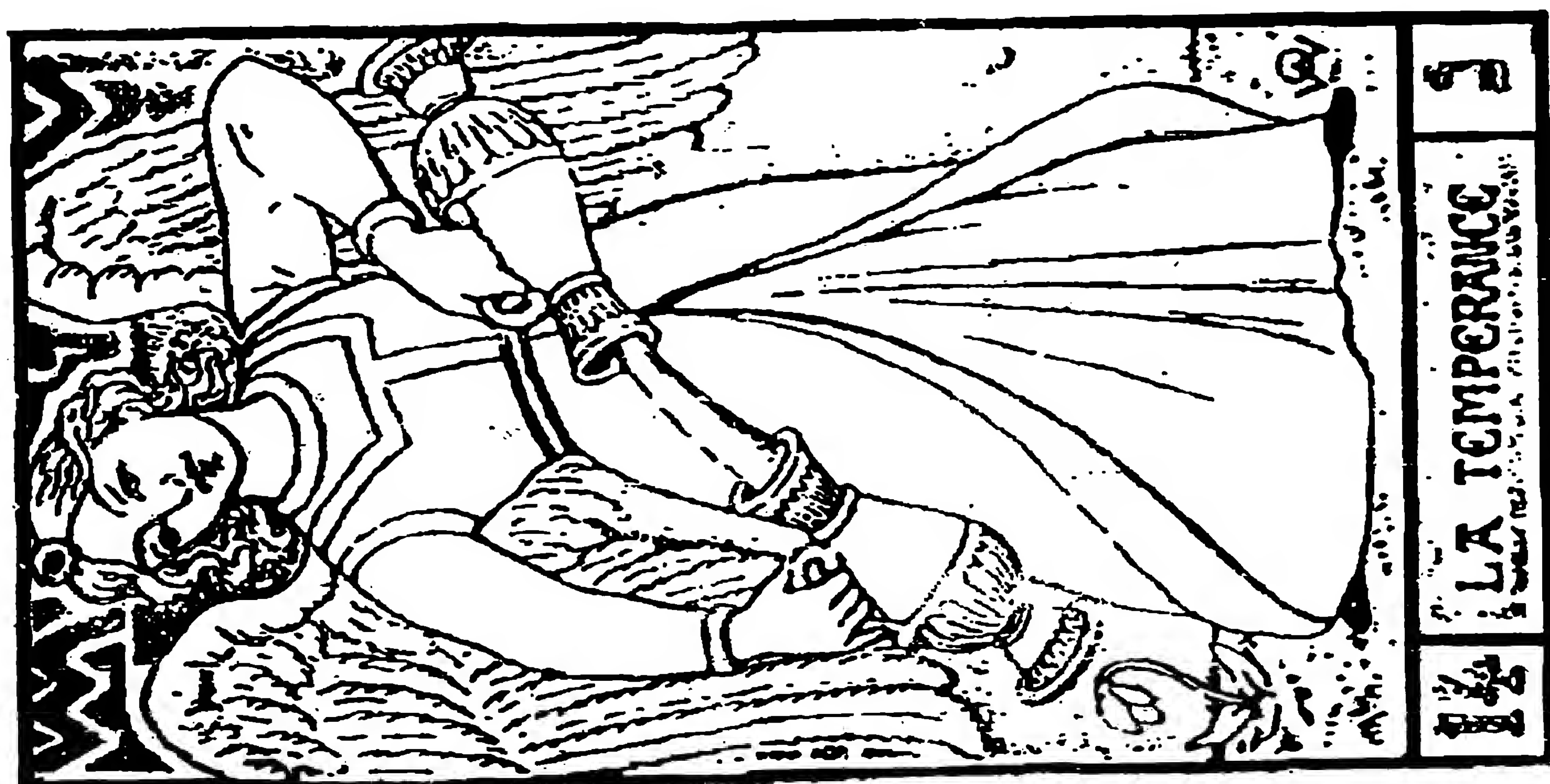
تصویر ۲۲۷ و ۲۲۸: ورقهای تارُت

که یک اشتباه قدیمی را اصلاح کند- بکلی زیر و رو کرد، و طرح‌هایی به‌آن افزود که همه مبتنی بر استنباطات خود اوست (تصویر ۲۲۹). با مقایسهٔ ورق «اعتدال» او با ورق اولیه (تصویر ۲۳۰) متوجه خواهیم شد که ویرث به‌منظور مراعات سلیقهٔ افراطی زمان خویش صلاح دانسته است که مثلاً زمینهٔ تمثیل را به‌رنگ طلایی درآورد و یا به‌جای بوتهٔ کوچکی که در تصویر اصلی وجود دارد، یک گل قرار دهد و یا آنکه دو کوزه را که در اصل همانند به‌نظر می‌رسند، طوری بنمایاند که جنس آنها از دو فلز مختلف دیده شود: یکی از طلا و دیگری از نقره. رنگهای اصلی که شفاف و درخشان هستند جای خود را به‌رنگهای کمرنگ ساختارینی، رنگ صورتی مایل به‌زرد، اخرای کمرنگ، آبی گچی و سبز خزه‌ای داده است. دست‌کم دو تن از خبرگان این فن در قرن نوزدهم، یعنی گویتا و پاپوس، هوادار تاروتی بودند که ویرث آن را دستکاری کرده بود و آن را در آثار خود نیز آورده است.

ورقهای ویرث به‌جای اعداد رومی سنتی (...I II III IV) با اعداد انگلیسی (که اصل آنها عربی است) یعنی (...3 2 1) و الفبای عبری که مقدار عددی آن با رقم ورق مطابقت داشته شماره‌گزاری شده‌اند. ژرار انکاس (Gérard Encausse) (۱۹۱۷-۱۸۶۵) با نام مستعار پاپوس واجب دانسته که کتابش را با مقدمه‌ای دربارهٔ کابالا آغاز کند.

استانیسلاس دوگویتا در رساله‌ای مفصل دربارهٔ علوم خفیه به‌نام "مار سفر پیدایش" (Serpent of Genesis) کار خود را برحسب اعداد کابالیستی و نگاره‌های تاروت تنظیم کرده است. بخش چهاردهم کتاب که «اعتدال» نام دارد، با تصویر ورق چهاردهم تاروت «اعتدال» مزین شده است. طرح روی این ورق گویای قریحهٔ سرشار دستیار او اوزوالد ویرث است.

آلفونس لویی کنستان (Alphonse Louis Constant) یا به‌عبارت دیگر الیفاس لوی (Eliphas Lévi) (۱۸۷۵-۱۸۱۶) نیز تفسیرات و تعبیرات کابالایی تاروت را پذیرفته و در کتاب رنگی خود دربارهٔ جادوی آیینی برای شماره‌گزاری فصلهای





تصویر ۲۲۹ و ۲۳۰: ورقهای تاروت

کتاب از حروف عبری و اعداد انگلیسی (به‌جای اعداد رومی) استفاده کرده است. در قرن بیستم شگفتی‌های دیگری به‌ورقهای تاروت افزوده شد. خانم جان کینگ ون رنسلر (Mrs. John King Van Rensselaer) در سال ۱۹۱۱ کتابی دربارهٔ «ورقهای پیشگویی، آموزشی و بازی» منتشر کرد و قسمت عمدهٔ آن را به‌راه شاهانه (A-Rosh) اختصاص داد. خانم جان کینگ تأکید می‌کند که تحوتی مصری، هرمس یونانی و نبوی بابلی هرسه خصوصیاتی یکسان دارند که در نوعی الوهیت تلفیقی وحدت یافته و به‌این ترتیب تاروت وقف هرسهٔ آنها شده است. خانم ون رنسلر می‌گوید که منشأ فال تاروت از نوعی تفأل است که در میان مصریان، یونانی‌ها و بابلی‌ها مرسوم بوده و با چوب یا لوحه و نیزه از آینده خبر می‌گرفته‌اند.

در مصر باستان نگاره‌هایی که اکنون در تصاویر تاروت دیده می‌شوند، بر چهار دیوار تالار معبد نقاشی شده بود، و کاهن چوبهایی را می‌چرخاند و پرتاب می‌کرد. «چوبها طبعاً به‌یکی از تصاویر روی دیوار اشاره می‌کردند و از آنجا که این تصاویر نمایانگر تقریباً تمام حوادث زندگی و دستور و حکم خدایان بود، کاهنان آن را تعبیر کرده به‌این طریق ثابت می‌نمودند که تحوتی خدای «گفتار» است...»

چهار صورت ورقهای خال یعنی شاه و ملکه، شهسواز و سرباز را می‌توان با علائمی که روی چوبهای تفأل معبد حک می‌شد، مربوط دانست. نمادهای روی چوبها هم پدر، مادر، اولاد و خدمتکاران را نشان می‌داد یعنی کسانی که فال‌گیرنده می‌خواست از وحی خدایان دربارهٔ آنها آگاهی یابد.

خانم ون رنسلر چنین نتیجه می‌گیرد که کاهنان در هنگام زوال معابد و یا در زمانی که کاهنان مورد آزار و تعقیب قرار گرفته‌اند، از معابد گریخته و درعین حال تصاویر دیوارها را هم مخفیانه به‌صورت ورقهای تاروت همراه خود برده‌اند تا وحی خدایان را از طریق این ورقها به‌معتقدین ابلاغ نمایند. کاهنان از مصر و از طریق جادهٔ معروف ذرت بین اسکندریه و بیائه در نزدیکی ناپل به‌ایتالیا رسیده‌اند.

دست‌اندرکاران تاروت به‌هر قیمتی، حتی با حقنه استدلالشان، می‌خواستند این

فال را به‌فنون پیشگویی باستان ربط دهند. و با این باور که اصل و نسب اصیل به‌آن عزت و احترام خواهد داد، خواستهٔ خود را منطقی می‌دانستند. به‌نظر ما چنین تمایلاتی کاملاً بی‌جهت و غیرضروری است. ورقهای تاروت چه با نیاکان اصیل و مشهور و چه بدون آن توانسته است توجه بسیاری را به‌خود جلب نماید و هنوز هم هستند کسانی که شیفتهٔ این ورقها هستند و از تاریخچهٔ فرضی آن خبر ندارند.

بیست و دو ورق حکم، «انسان» نامیده شده‌اند و مربوط به‌انسانند، مربوط به‌آرزوها و بیم و امید بشر به‌دانش و فعالیت او، و به‌نیکی و بدی و خصوصیات فیزیکی او. تمام عالم برای انسان می‌جوشد، جز دو ورق که در آن از انسان خبری نیست: یکی ورق شمارهٔ X (ده) چرخ اقبال که حیوانات کاریکاتور انسان شده‌اند و دیگر ورق XVIII شمارهٔ هجده (ماه) که یک سگ و یک گرگ رو به‌ماه زوزه می‌کشند و جای اخترشماران قرن شانزدهم را گرفته‌اند، اینها هم کاریکاتور آدمها هستند. با این کیفیت ورقهای تاروت به‌نگاره‌های دیگر رشته‌های هنری مثل نقاشی‌ها، تندیسها و پنجره‌های پرنقش و نگار کلیساها که در آنها نیز اندیشه‌ها در هیئت انسان ابراز می‌شوند، شباهت دارند؛ با این تفاوت که عالم آنها، عالم بالاست در حالی که جهان تاروت همین‌جا در پایین است.

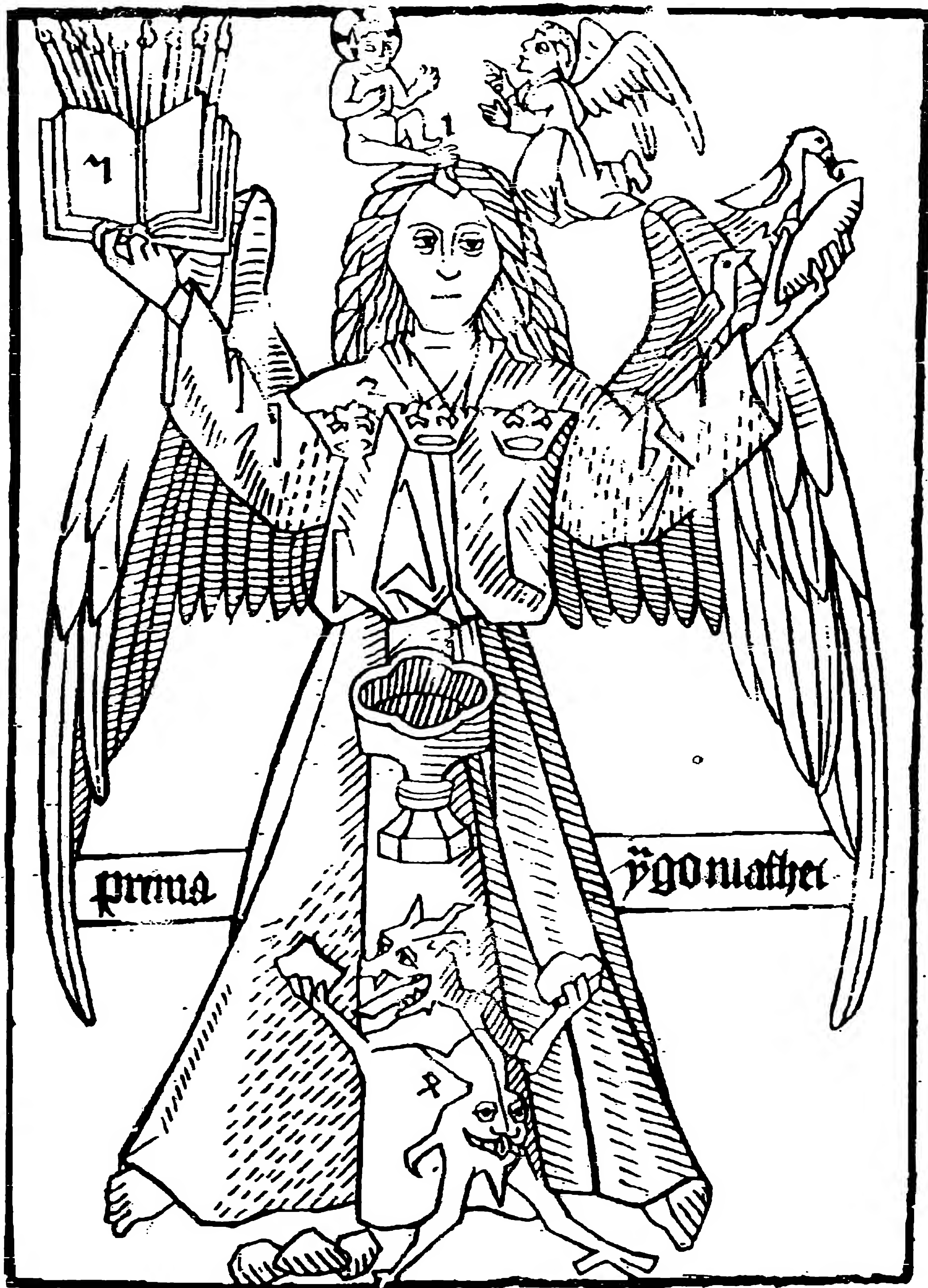
ورقهای حکم، توانایی‌ها و فضیلتهای مربوط به‌انسان را می‌نمایانند، اما کلیسا تجسم رابطهٔ انسان با عالم علوی است. معهذا هردو به‌یک نحو فکر انسان را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند. هردو ممدّ ذهن و هوش‌افزایند، در هردو چنان اندیشهٔ وسیعی نهفته است که اگر نوشته شوند چندین جلد کتاب قطور را پر می‌کنند. باسواد و بی‌سواد به‌یکسان می‌توانند آن را «بخوانند» چون برای هردوی آنها درنظر گرفته شده: قرون وسطی متوجه تکنیکهایی بود که از طریق آنها به‌بشر توانایی به‌خاطر سپردن و قیاس چنین اندیشه‌هایی را بدهد. و با همین انگیزه رامون لول کتاب "هنر حافظه" (Ars memoria) را نوشت. و درنتیجهٔ همین تمایلات در سال ۱۴۷۰ کتاب "Ars Memorandi" با حروف درشت قدیمی به‌چاپ رسید. مؤلف

کتاب با کوشش و زحمت بسیار متون اناجیل چهارگانه را به‌صورت عینی و ذات درآورده است.

او برای هر انجیل نقشی آفریده: فرشته، گاو نر، شیر و عقاب که هریک نشان خاص یکی از مبشرین یعنی، متی، مرقس، لوقا و یوحنا هستند. سپس به‌این نشانها چیزها و اشیایی افزوده که هریک القاکنندهٔ داستانهای همان انجیل است. تصویر ۲۳۱ فرشته متی را نشان می‌دهد. هشت تمثیل دیگر همراه فرشته است که هشت فصل نخست انجیل متی را تداعی می‌کنند. انسان با دیدن تصاویر کتاب (Ars Memorandi) با همهٔ نشانه‌ها و تمثیلاتی که دارد، بی‌اختیار داستانهای انجیل را به‌خاطر می‌آورد. شاید برای ما حافظهٔ دیداری مایهٔ حیرت باشد، اما در زمانی که عدهٔ کمی خواندن و نوشتن می‌دانستند و تصاویر، نقش نوشته‌ها را به‌عهده داشتند این امر زیاد هم غیرعادی نبوده است.

ورقهای تاروت در ویژگی تمدد ذهن به‌نگاره‌های کتاب "Ars Memorandi" شباهت دارند و اگر این روایت را بپذیریم که تمام جزئیات و تفصیلات ورقهای تاروت با تزئینات و اجزای تکمیلی و رنگ و غیره همه نمادین‌اند، پس ورقها محتوی تعداد زیادی عناصر به‌یادماندنی خواهند بود.

اما پرسش این است که دقیقاً چه‌چیزی را باید به‌خاطر سپرد؟ تفاوت مهم ورقهای تاروت با تصاویر به‌یادماندنی "Ars Memorandi" در این است که اینها به‌داستانهای آشنای انجیل اشاره می‌کنند، در حالی که تاروت مقداری معما در برابرمان می‌گستراند. راه شاهانه ما را به‌حصاری می‌رساند که در آنجا باشعور ناخودآگاه خویش مواجه‌ایم. تاروت هم ژنراتور است و هم باتری، زیرا از یک سو باعث اندیشه است و از سویی پرورانندهٔ این اندیشه. با نگاه کردن به‌ورقهای تاروت و بررسی آن، تصاویر تجارب ذهنی و روانی خودمان در برابر ما مجسم می‌شود، یعنی با رجعت به‌این تصاویر آنها را به‌خاطر می‌آوریم، در حالی که اگر به کمک چنین وسیله‌ای نبود «همهٔ آنها در خلأ باقی می‌ماندند». تاروت برای ما عالمی مستقل و



تصویر ۲۳.۱: تقویت حافظه

قیوم به‌وجود می‌آورد که روان ما در آن فعال شده برای تأمل و خلسه رها می‌گردد. گرچه تصاویر تاروت ثابت و کلیشه‌ای‌ست اما چیزی که القا می‌کند سیال و پرتغییر است، که نه نظریهٔ خاصی را بیان می‌کند و نه در پی آن است که ما را به‌مکتب و اصول از پیش‌تعیین‌شده‌ای برساند، بلکه برعکس ما را از چنین قیودی رها می‌سازد. این رهایی گرچه به‌قول دانشمندان امروزی ممکن است اثر روان‌درمانی داشته باشد، اما مهم‌تر آن است که توانایی فکری ما را که عرف و رسوم قراردادی و جریانات عادی روزمره واپس زده است، آزاد می‌نماید. تصاویر تاروت نیروی خلاقه‌ای را برمی‌انگیزانند که در هنرمند وجود دارد، آنها همان «شعر همگانی»اند که اصل مسلم سورئالیسم است.

کلیدی برای تفأل با تاروت وجود ندارد و تعداد تعبیرات و تفسیرات ورقهای آن به‌تعداد کسانی است که با آن سروکار دارند. چنانکه قبلاً گفته‌ایم، باز هم تکرار می‌کنیم که در تفأل با ورقهای تاروت هیچ تئوری یا نظریه و اصول خاصی دخالت ندارد، بلکه این کار از طریق قریحهٔ طبیعی انجام می‌گیرد که در عالِم و عامی یکسان وجود دارد. مغهای قرن نوزدهم درصدد یافتن مکتبی سری برای تاروت بودند و آرزوی آنها پیدا کردن چیزی شبیه اصول عقاید هرمسی بود. شاید این آرمان به‌عنوان واکنشی در برابر کوته‌نظری و کم‌مایگی و خوش‌بینی افراطیِ هم‌عصرانشان محق جلوه کند، ولی جزم انعطاف‌ناپذیرشان تاحدی به‌اصطلاح «آنتی تاروتی» و فاقد خوی پسندیدهٔ بعضی از ورقهای تاروت مثل طنز و گوشه و کنایه است. آنها چنان قدرت نبوغی برای آنچه که خود آن را حقیقت می‌پندارند قائل‌اند که تحمل حتی یک کلمهٔ مخالف را ندارند. آنچه راکه ما یک نشان و خصیصهٔ دیرپای بشری توصیف می‌کنیم، آنها اسرار والایی می‌دانند که از دانایان قدیمی به‌ارث برده‌اند. اما اگر داشتن تعصب در مورد تاروت خطاست، ایجاد تغییرات و یا «تصحیح» تصاویر آن هم که نمونه‌هایی بارز از زمانهای بسیار دورند، خود اشتباه دیگری است.

ورقهای زیبای حکم تاروت از جای خاصی برنخاسته‌اند و این دقیقاً یکی از

جاذبه‌های آنهاست. اکنون اصلاح آنها به‌این نیت که با تمدنی محو شده درخور گردند، به‌مفهوم نابودی ارزش دائمی و پایدار آنها خواهد بود. کسانی که قرنها همین تصاویر را پذیرفته‌اند و هنوز هم در آنها به‌شگفتی‌هایی دست می‌یابند، هرگز چنین «تصحیحاتی» را طالب نبوده‌اند.

تاروت هم مانند علم احکام نجوم شیوه‌ای برای پیشگویی آینده و خوی باطنی انسانهاست. با این تفاوت که تاروت جنبه علمی احکام نجوم را ندارد. آنهایی که فال ورق می‌گیرند می‌گویند با علم ریاضی نمی‌توان آینده را کاوش نمود، این اخترشمارانند که می‌خواهند با محاسبات و انتزاعات به‌نظام عالم پی ببرند. آنها همچون سگان به‌ماه بی‌تفاوت و خونسرد رو می‌کنند و زوزه می‌کشند. اما کسانی که با تاروت پیشگویی می‌کنند، آینده را با کشف و شهود و با تصاویر پیشگویانه‌ای که از قعر ذهن ناخودآگاه بیرون کشیده شده‌اند، آشکار می‌سازند.

کار این ورق‌بینان وجوه اشتراک زیادی با فلسفهٔ هرمسی ندارد، زیرا درواقع جنبهٔ اجتماعی این دو، صد و هشتاد درجه باهم مغایر است. صنعت هرمسی، استاد کیمیاگر را منزوی می‌کند، در حالی که تاروت یک وسیلهٔ ارتباطی است. استاد هرمسی فقط نگران مقتضیات و بهبود کار خویش است، اما مشغلهٔ فکری تاروت بین دلواپسی‌ها و ناراحتی صاحب فال است و بس.

استاد هرمسی به‌همان نسبت که در کار خود به‌مقالات بالاتری دست می‌یابد، همانقدر هم نسبت به‌حوادث زندگی بی‌اعتنا می‌شود، اما استاد تاروت می‌خواهد بداند در اینجا، در پایین چه اتفاقی خواهد افتاد، نیروهای فوق‌طبیعی بر انسان چگونه عمل خواهند کرد. او علاقه‌مند به‌عالم خاکی است و ریشه در زمین دارد.

ورقهای خال و حکم تاروت

تاروت پنجاه و شش ورق خال دارد که به‌چهار دسته: چوب و شمشیر و سکه و جام تقسیم شده‌اند و هر دسته ده ورق از یک تا ده، و چهار ورق صورت: شاه، ملکه، شهسوار و سرباز دارد. (تصاویر ۲۳۲ و ۲۳۳)

چهار گروه خالها به‌تقسیم‌بندی طبقات اجتماعی قرون وسطی شباهت دارند. چوب نماد طبقهٔ کشاورزی و روستایی است و طبقهٔ اشراف با شمشیر، سوداگران و پیشه‌وران با سکه و روحانیت با جام نمایانده می‌شوند. (تصویر ۲۲۶ و ۲۳۲: بالا و پایین سمت چپ)

ترتیب ورقهای خال تاروت مثل ورقهای بازی امروزی است و بدون شک از ورقهای حکم که خود دستهٔ مستقلی را تشکیل می‌دهند جدا بوده است. این دو دسته ربط زیادی باهم ندارند.

تصاویری که بر بیست و دو ورق حکم نقش شده‌اند از این قرارند:

I شعبده‌باز یا pagad: پشت میزی ایستاده و مشغول نوعی تردستی است.

II مادر روحانی popess: زنی با نیمتاج بر تخت جلوس کرده.

III امپراتریس: زنی با عصای سلطنتی و زره.

IV امپراتور: نیمرخ مردی تاجدار، نشسته بر اریکهٔ سلطنت.

V پدر روحانی (پاپ): دو مرد را که در برابرش زانو زده‌اند برکت می‌دهد.

VI عشاق: نوجوانی بین دو زن، کوپید فرشتهٔ عشق با تیر و کمانش بالای سر آنهاست.

VII ارابه: دو اسب، ارابه‌ای را که شاه یا قهرمانی در آن است، می‌کشند.

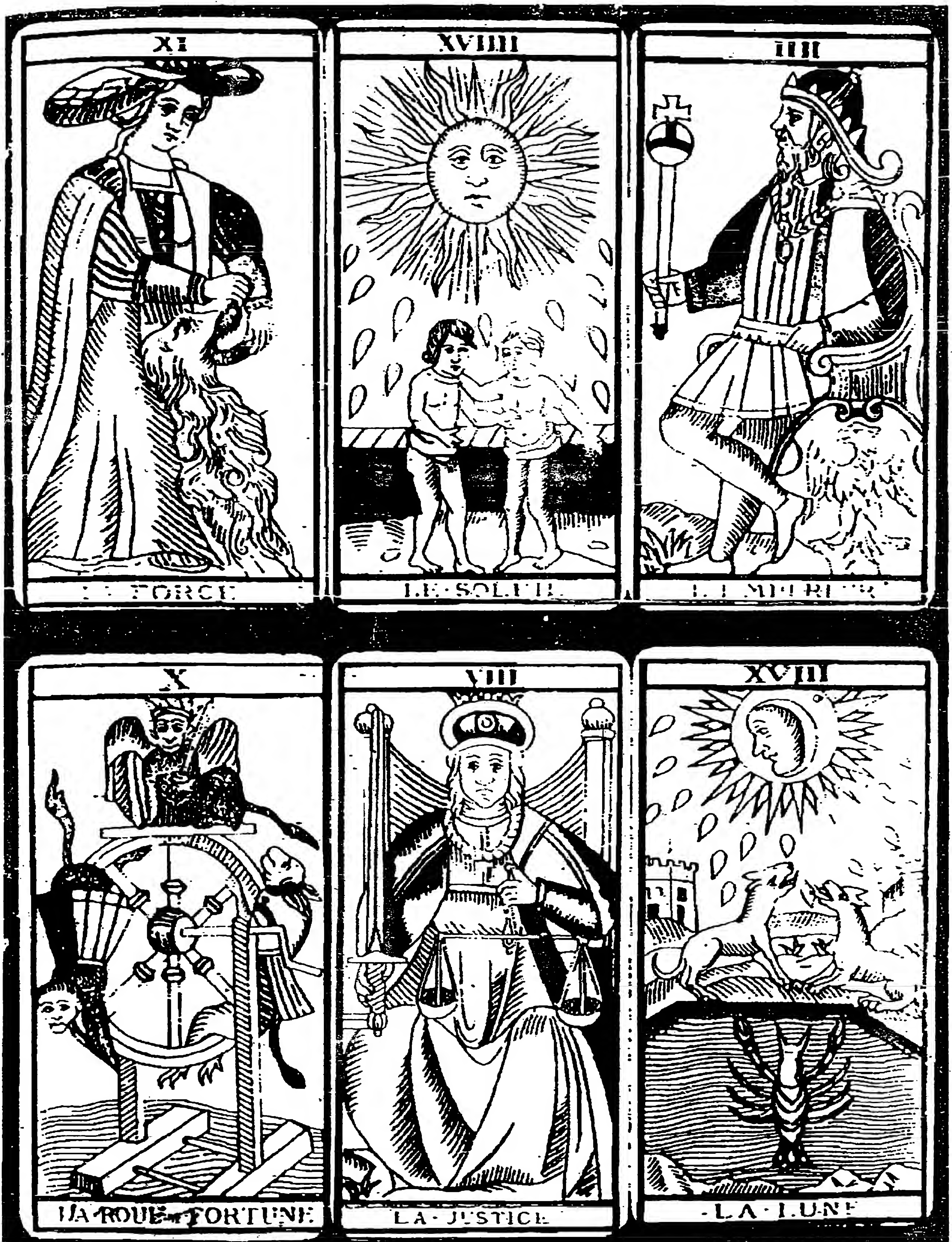
VIII عدالت: تمثیل عدالت، زنی با ترازو و شمشیر.

IX زاهد: پیرمردی با فانوس و چوبدستی.

X چرخ اقبال: به‌دور سه جانور می‌گردد.



تصویر ۲۳۲: ورقهای تاروت



تصویر ۲۳۳: ورقهای تاروت

XI نیرو: زنی به‌زور دهان شیری را می‌گشاید.

XII مرد آویخته: مردی از یک پا به‌صلابه کشیده شده.

XIII مرگ: با داسِ خود مشغول بریدن سرها و اعضای تن انسان است.

XIV اعتدال: زن جوانی مایعی را از یک کوزه به‌کوزهٔ دیگر می‌ریزد.

XV شیطان: همراه دو ملازمش.

XVI برج: چند مرد از یک برج صاعقه‌زده یا در حال سوختن به‌پایین پرتاب شده‌اند.

XVII ستارگان: زنی در آب زانو زده دو مایع از دو کوزه در آب خالی می‌کند. هشت ستاره بالای سر اوست.

XVIII ماه: دو سگ رو به‌ماه پارس می‌کنند. علامت صورت فلکی سرطان یعنی منزل ماه در میان حوضی دیده می‌شود.

XIX خورشید: دو کودک کنار دیواری ایستاده‌اند و خورشید بالای سر آنهاست.

XX داوری: فرشته‌ای در شیپور می‌دمد و رستاخیزیان را فرامی‌خواند.

XXI جهان: زنی برهنه، در قابی بیضی‌شکل، که در چهارگوشهٔ آن نشان خاص چهار حواری (فرشته، شیر، عقاب، گاو نر) نقش شده است.

تنها یک ورق حکم بدون شماره است: ورق دلقک. دلقک در لباس مسخره‌های درباری دیده می‌شود که بقچه‌اش را بر سر چوبدستی یا کج‌بیلی زده و بر دوش گرفته و غافل از سگی که در حال گزیدن ران اوست بی‌خیال به‌راه خود می‌رود.

فهرست کامل معانی ورقهای خال (برحسب پاپوس) از این قرار است:

خال چوب

شاه: مرد موسیاه، متأهل، دارای خانواده، یک دوست.

ملکه (بی‌بی): زن موسیاه، جدی، مشاور خوب، مادر.

شهسوار: مرد جوان، موسیاه، دوست.

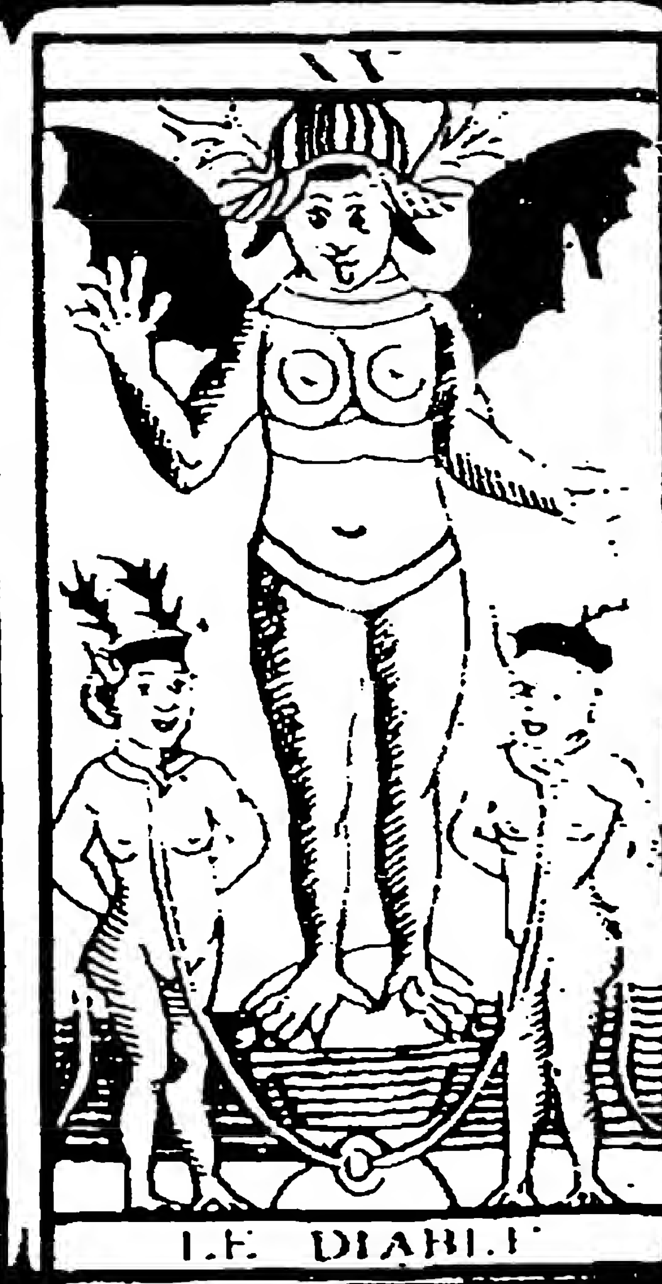












تصویر ۲۳۴: ورقهای تاروت.

سرباز: کودک، مؤسسه، دوست، فرستاده‌ای از سوی یک خویشاوند نزدیک.
تک‌خال: آغاز یک اقدام مهم، یک کار متهورانه.
دو: مشکلات، موانعی در راه اقدامات پیش‌بینی‌نشده.
سه: آغاز موفقیت، زمینهٔ کار فراهم می‌شود، پیشرفت و دلگرمی.
چهار: مشکلات قبلی بار دیگر شروع می‌شوند.
پنج: با پشتکار و کوشش موانع از سر راه برداشته خواهند شد، موفقیت.
شش: شکست، اقدامات مغلوب موانع خواهند بود.
هفت: موفقیت، توفیق در بخشی از اقدام.
هشت: مخالفت و مانع در توفیق نهایی.
نه: موفقیت نهایی، کار انجام می‌پذیرد.
ده: عدم اطمینان و دودلی در تنظیم اقدام.

خالهای جام

شاه: مرد موبور، دوست، قاضی، روحانی، مجرد.
بی‌بی: زن موبور، دوست، پشتیبان، معشوقه، نامزد.
شهسوار: مرد جوان، موبور، عاشق، معشوق.
سرباز: کودک موبور، تازه‌وارد، تولد.
تکخال: آغاز یک عشق.
دو: موانعی که منشأ آن یکی از زوجین است.
سه: هردو گرفتار عشق شده‌اند.
چهار: نفر سوم به‌مخالفتها دامن می‌زند.
پنج: موانع از میان می‌روند.
شش: عشق نابود شده، بیوگی.
هفت: پیروزی عشق.

هشت: فریب.

نه: حاملگی.

ده: شک و دودلی.

خال شمشیر (پیک)

شاه: مرد موسیاه، بدجنس و خبیث.

بی‌بی: زن موسیاه، مفتری و رسواکننده، عمل خبیثانه.

شهسوار: جاسوس، مرد جوان، موسیاه، دشمن.

سرباز: خبرهای بد، تأخیر، بچهٔ بد.

تکخال: آغاز یک رابطهٔ تیره و پرتنش. (این ورق و ورقهای بعدی نشان می‌دهند که مخالفت از خارج است.)

دو: مخالفتی که زیاد دوام نخواهد داشت.

سه: نفرت.

چهار: موفقیت علیه دشمن.

پنج: مغلوب شدن، اکنون پیروزی با دشمن است.

شش: غلبه بر مخالفتها، دشمن بی‌آزارشده.

هفت: دشمن توانسته نقشه‌های پلیدش را اجرا کند.

هشت: ولی موفقیت دشمن جزئی است.

نه: نفرت مداوم.

ده: عدم امنیت در دوستی.

خالهای سکه

شاه: مرد موبور، دشمن یا بی‌تفاوت.

بی‌بی: زن موبور، دشمن یا بی‌تفاوت.

شهسوار: مرد جوان، بیگانه، موبور، از راه رسیده.

سرباز: نامه، فرستاده، کودک موبور.

تکخال: ارثیه، هدیه، صرفه‌جویی.

دو: مشکلات مربوط به‌پابرجا کردن ثروت و دارایی.

سه: برد متوسط.

چهار: زیان.

پنج: یک معاملهٔ دیگر، تعادل را به‌حال اول باز می‌گرداند.

شش: خسارت سنگین.

هفت: بخت و اقبال.

هشت: ضرر و خسارت دوباره باعث کاهش ثروت می‌گردد.

نه: بخت و اقبال ماندگار.

ده: شانس متغیر، برد و باخت.

خالهای سکه بر چیزهایی که از بلندی، از ییلاق و یا از خارج می‌آیند و می‌رسند، دلالت می‌کنند. چند نمونه از ورقهای خال در تکخال سکه و تکخال چوب و در (تکخال پیک شمشیر) شاه جام، بی‌بی پیک، تکخال جام، شهسوار سکه و سرباز چوب) داده شده.

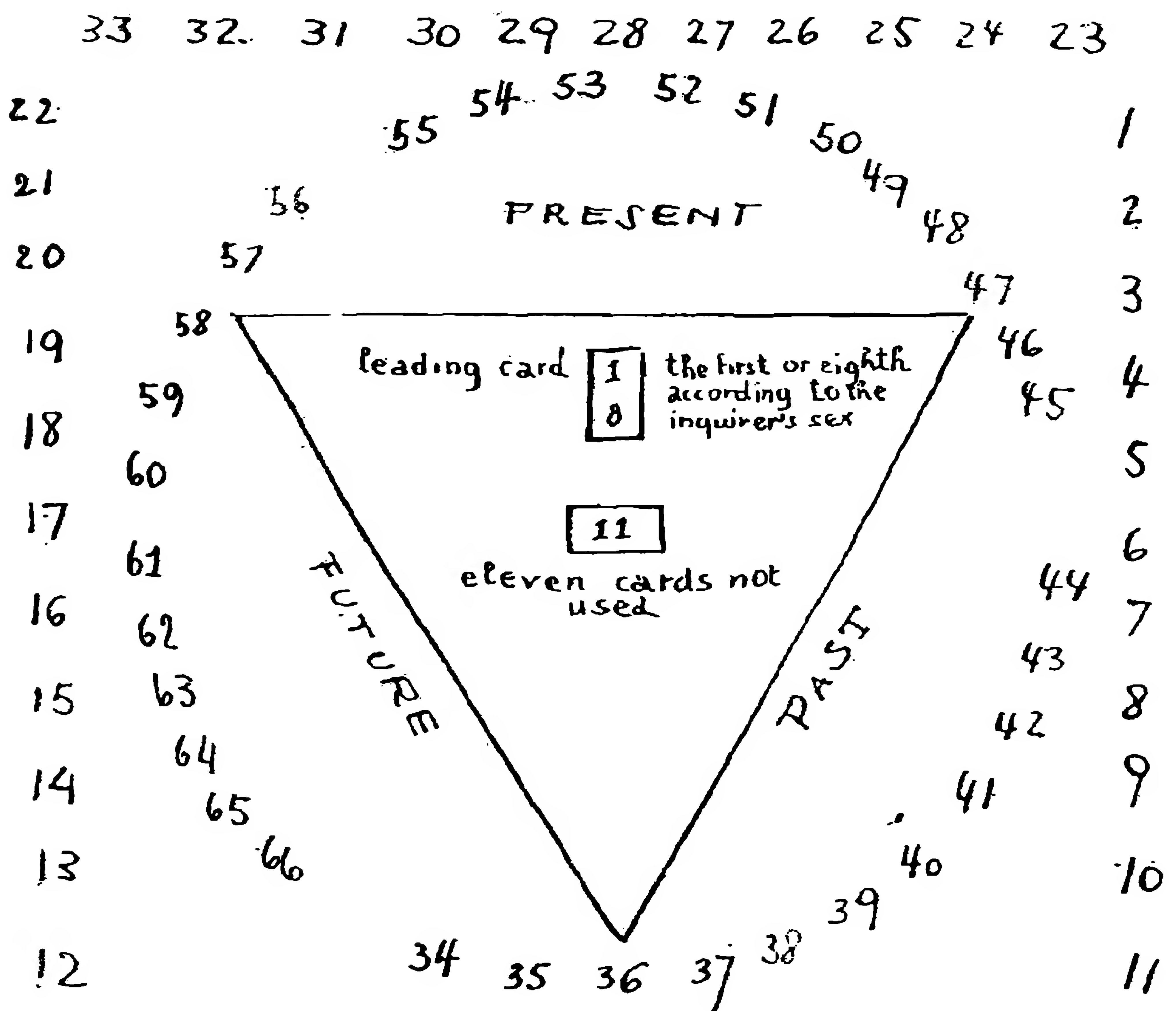
ورقهای حکم

برای این «اسرار بزرگ» فقط معانی مستقیم آنها را در فهرست زیر آورده‌ایم:

I شعبده‌باز	صاحب فال است، ورقهایی که کنار این ورق قرار می‌گیرند، از نظر سرنوشت صاحب فال مهم‌اند.
II مادر روحانی (پاپس)	صاحب فال (مؤنث) این ورق دارای همان خصوصیات شعبده‌باز است، منتهی برای صاحب فال زن.
III امپراتریس	ابتکار، عمل

IV امپراتور	اراده
V پاپ	وحی، الهام
VI عشاق	احساسات تند
VII ارابه	پیروزی، محافظت به‌فضل الهی و دوراندیشی
VIII عدالت	عدالت
IX زاهد	معرفت، احتیاط
X چرخ اقبال	سرنوشت
XI نیرو	قدرت، توانایی
XII مرد آویخته	فداکاری، قربانی، محک آزمایش، امتحان دشوار
XIII مرگ	مرگ
XIV اعتدال	صرفه‌جویی، میانه‌روی
XV شیطان	بیماری، قدرت بزرگ
XVI برج	انهدام، فریب، اغفال
XVII ستارگان	امید
XVIII ماه	خطر، دشمن، دوستان ریاکار
XIX خورشید	ازدواج، خوشبختی، سعادت
XX داوری	تغییر، تحول
XXI جهان	موفقیت، هماهنگی
-- دلقک	ناداتی، حماقت، الهام

ازوالد ویرث توصیه می‌کند که برای یک نیت یا فال مختصر کافی‌ست که فال با پنج ورق از بیست و دو ورق حکم گرفته شود. به‌این ترتیب که بیست و دو ورق را برمی‌زنند، سپس فال‌گو از صاحب فال می‌خواهد که شماره‌ای را (از یک تا بیست و دو) بگوید اگر او مثلاً عدد هفده را بگوید، فال‌گو ورق هفدهم را از میان ورقها بیرون می‌کشد و در جای مخصوص این ورق می‌گذارد. معنای آن «مثبت» است. پس از



تصویر ۲۳۵: طرح کلی ورقهای تاروت برای بازیهای بزرگ

آنکه پنج ورق به‌این ترتیب معلوم شدند، ورقها طبق طرح زیر چیده می‌شوند:

شماره یک مثبت یا تأییدکننده است. شمارهٔ دو منفی یا انکارکننده، شمارهٔ سه بحث یا مذاکره، شمارهٔ چهار راه‌حل و شمارهٔ پنج تصمیم یا قیاس کلی مطالب است.

ترتیب چیدن ورقها:

۳ بحث

منفی ۲ — قیاس [۵] کلی — ۱ مثبت (تأیید)

۴ راه‌حل

قیاس کلی- یا تصمیم، با ترکیب مطالب و بررسی «اقتران» ورقها در کل به‌دست می‌آید. اما در مواردی که منظور گرفتن فال مفصل و یا مصلحت‌بینی و مشورت در مورد یک تصمیم مهم باشد، ورقها به‌ترتیب شماره‌هایی در تصویر ۲۳۵ داده شده، چیده می‌شوند.

ورقهایی که در قسمت بالا، یعنی دورتر از فال‌گو قرار می‌گیرند، زمان حال را بیان می‌کنند. ورقهای سمت چپ بازگوکننده آینده و ورقهای سمت راست بیانگر گذشته‌اند. یک ورق که سردسته یا ورق مقدم نامیده می‌شود در وسط قرار می‌گیرد.

واضح است که هرچه تعداد ورقها بیشتر باشد، رسیدن به‌تصمیم نهایی یا قیاس کلی مشکل‌تر و محتاج روشن‌بینی و هوشیاری بیشتری از سوی فال‌گو خواهد بود. از این جهت توصیه می‌شود که با فالهای کوچک و ورقهای کم شروع به‌کار کرد. دیگر آنکه نباید بیخودی و به‌نیات و دلائل پوچ تمام ورقها را بازکرد و به‌کار گرفت. باید منتظر یک لحظه تمرکز فکری یا احساسی بود که «عمل کند».

به‌عقیدهٔ اکثر اهل تاروت اگر ورقهای حکم وارونه قرارگیرند، معنی آنها تغییر می‌کند، مثلاً تصویر برج که مشعر بر امر ناگوار است در این حالت به‌دلسردی یا دمدمی بودن تغییر شود.

بعلاوه باید به‌خاطر داشت که اعداد ورقها هم تعبیر می‌شوند و در پیشگویی مؤثرند. مثلاً اگر صاحب فال بخواهد از تاریخ برآورده شدن نیت خود آگاهی یابد، باتوجه به‌آنچه ورقها پیشگویی کرده‌اند می‌توان شمارهٔ آنها را به‌تعداد روزها و ماه‌ها و سالها تعبیر کرد. بعضی از کارشناسان تاروت شمارهٔ ورقها را برحسب کابالا تعبیر می‌کنند.

برای ما دادن اطلاعاتی بیش از این مقدور نیست. در این مورد کتابهای اختصاصی وجود دارند که مهمترین آنها عبارتند از: آثار پاپوس، ویرث، مارک هاون (Mark Haven)، اودوسه (Odoucet)، ویلان (Vaillant)، پلادان (Pelladan)، دوسیوری (de Sivry)، مثرز (Mathers) و ویت (Waite) که همهٔ آنها کتابهای مرجع و حاوی بیشترین اطلاعات‌اند. متأسفانه اکثر این کتابها بسیار کمیاب و نادرند و آثار متأخرین نیز قابل توصیه نیستند. در مورد تاروت، نظریات علمی و باارزشی در کتابها و مقالات تاسین (Tassin)، فوسترکیس (Foster Case) مک مونیز هازارد (Mac Monnies Hazard)، الیزابت ویتنی (Elizabeth Whitney) و چند نفر دیگر وجود دارد.

◊

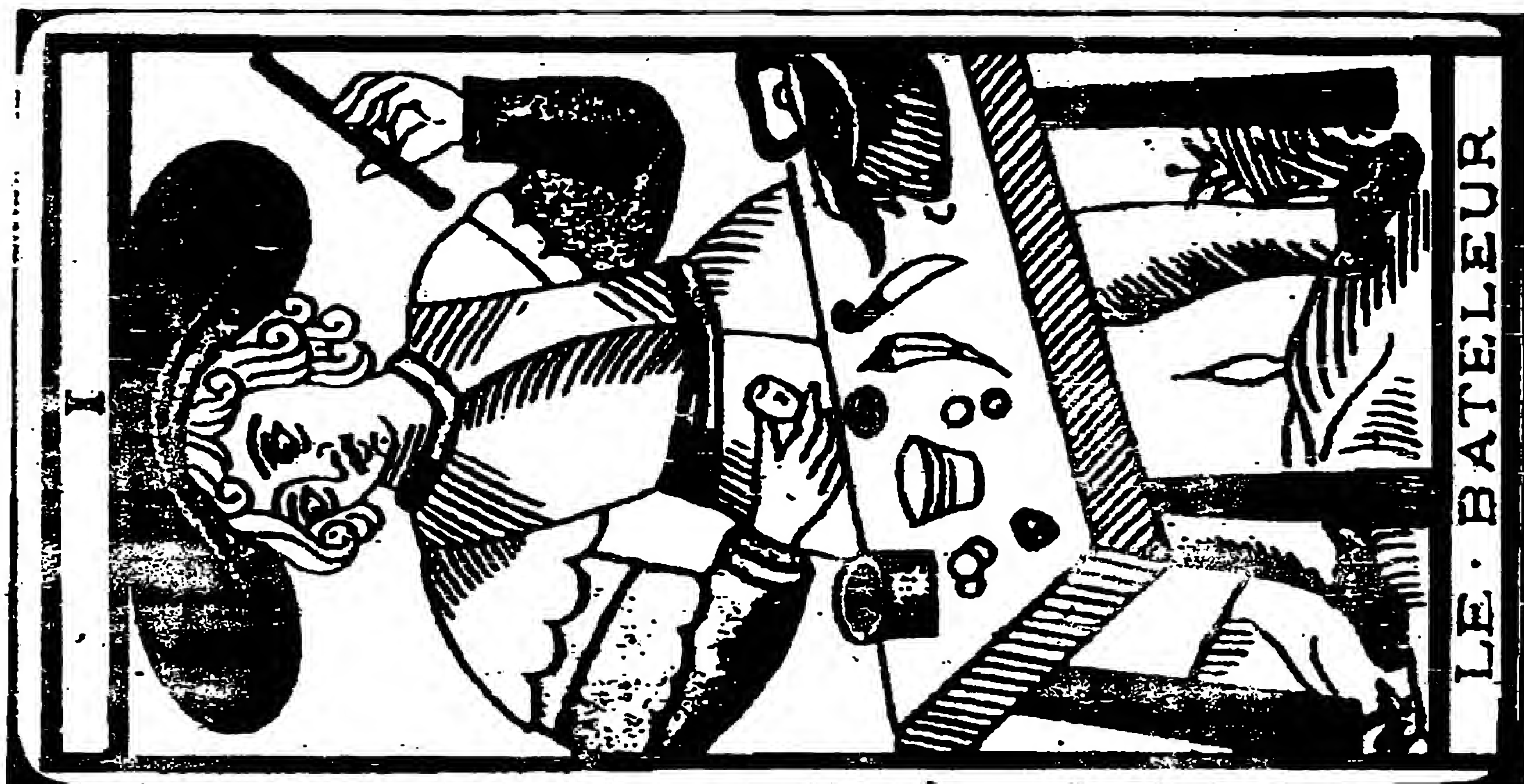
شعبده‌باز

گویندگانِ داستانهای تخیلی را به‌خاطر خطایشان در مراعات نکردن قوانین زبان و حقایق می‌توان عفو کرد.

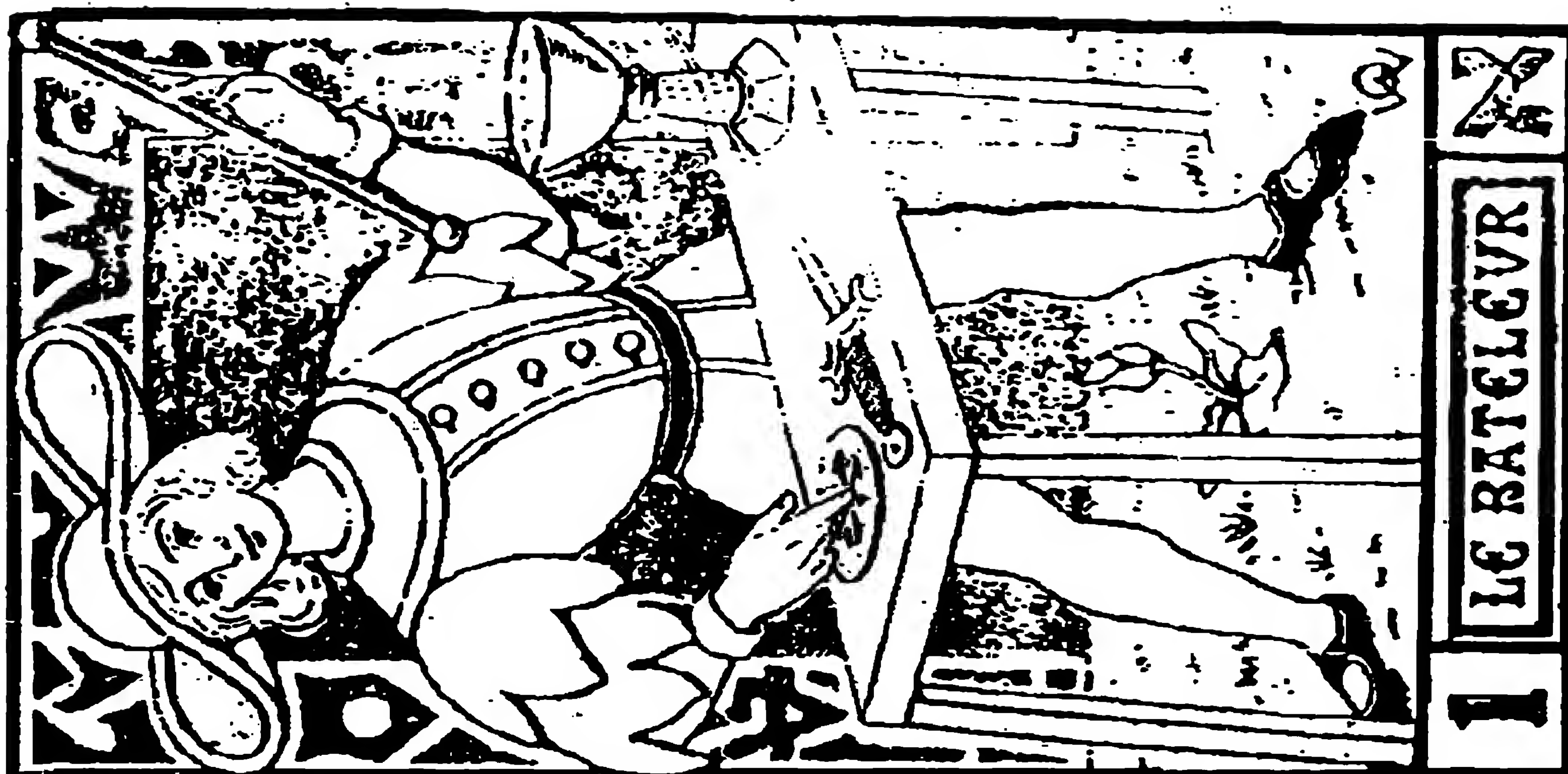
الیفاس لوی

مشکل بتوان، حتی یکی از ورقهای تاروت را، بدون پرداختن به‌جزئیات آن گذاشت و گذشت. ما با این نیت، نخستین ورق یعنی شعبده‌باز را برگزیده‌ایم. (تصویر ۲۳۶)

شمارهٔ این ورق «یک» است و در ورقهای تاروت جدید، حرف الف عبری هم به‌آن افزوده شده (تصویر ۲۳۷). اکنون پرسش این است که چرا یک تردست در رأس این ورقهای اعجازانگیز قرار گرفته؟ آیا منظور القای این مفهوم بوده است که علیرغم کوششهای بسیاری که برای استنباط نظام جهان شده انسان هنوز پای‌بند توهم و چشم‌بندی است؟ در کابالا الف بیانگر روح خداست، و از نسبت دادن عدد یک به شعبده‌باز بوی کفر به‌مشام می‌رسد. چون شعبده‌باز هم دشمن جادوگر است و هم روحانی. او با تردستی خود تقلید معجزات را درمی‌آورد و هم مروج شکاکیت است. معهذا بعضی از اهل تاروت این تصویر را از نظر کابالایی با روح خدا یکسان



تصویر ۲۳۶: شعبده‌باز



تصویر ۲۳۷: ورق تاروت: شعبده‌باز

می‌پنداشتند و می‌گفتند که شکل شعبده‌باز در حرف الف عبری π مستقر است. زیرا نیم‌تنه‌اش به‌عقب برگشته و یک دست در بالا دارد و یک دست در پایین.

او الف است، روح برتر کائنات که مانند میز شعبده‌باز در برابرش گسترده شده. او چنان آفریدگان را جابه‌جا و از این سو به‌آن سو پرتاب می‌کند که گویی وسایل تردستی شعبده‌بازی باشند.

اشارهٔ او هم به‌بالا و هم به‌پایین است، و به‌این ترتیب نظریهٔ هرمس تریس مگیستوس را تأیید می‌کند که آنچه در عالم سفلی است شبیه همان است که در عالم علوی است. و انسان ـ این جهان کوچک ـ تمام عناصر عالم وجود را در خود دارد. پس از طریق بررسی انسان می‌توان به‌شگفتی‌های کل آفرینش پی برد.

اما کور دوژبلین تفسیر بسیار معقول و منطقی‌تری از شعبده‌باز دارد که گویای بدبینی خاص دانشمندان قبل از انقلاب فرانسه است. او می‌گوید: «ورقها با یک حقه‌باز آغاز و با یک دلقک پایان می‌یابند و انسان در این میانه سزاوار همنشینی این دو است.» چه کسی در زمان ژبلین دلقک بود و چه کسی شعبده‌باز؟ شاه فرانسه: که نیمی از سیاستش شعبده‌بازی بود و نیم دیگر پیروی از احساسات، بی‌اراده و بی‌مقصد همه‌چیز را به‌دست پیشامدها سپرده بود. از آنسو ظاهراً عالمان و بشردوستانی که فکر می‌کردند برگزیده شده‌اند تا مردم را به‌روزگار بهتری رهنمون شوند، از یاد برده بودند که رؤیاها و تئوری‌های آنها نمی‌توانند توده‌های گرسنه را ـ که چون حیوانات خشمگین آمادهٔ دریدن آنها بودند ـ سیر کنند. شعبده‌باز چوب پرچم یا عصای ملت را بلند کرده است و در یک چشم به‌هم زدن، سکه‌های تجار و جامهای روحانیون و شمشیر اشرافیت را از روی میز خواهد زدود!»

ژبلین می‌گوید که مصری‌ها ورقهای تاروت را از بالاترین عدد تا کمترین می‌شمرند و شعبده‌باز در نظر آنها تمثیلی از جهان سفلی بود. «او در رأس یک حکومت دنیوی است، و مشعر براین است که زندگی چیزی جز یک رؤیا، یک چشم‌بندی و قمار ابدی نیست، که به‌هزاران رویداد جزئی و تصادفات و مقتضیات

وابسته است.»

در سال ۱۵۰۰ تصویر شعبده‌باز با انگ سیاسی به‌چاپ رسیده است (تصویر ۲۳۸). در این تصویر شعبده‌باز درکسوت چوپانان یا مغ دیده می‌شود که



تصویر ۲۳۸: شعبده‌باز

مشغول اندرز دادن شاه است. شاه در کنار نقشه‌ای گسترده بر میز ایستاده و غرق در افکار خویش است. در حرکات او تشویش و تفکر باهم وجود دارد، ظاهراً در فکر حل مسئلهٔ غامضی است. نفر سومی هم در تصویر دیده می‌شود: دلقک شاه که با علاقهٔ تمام به‌صحبت‌های آن دو گوش می‌دهد و در عین حال متوجه دستهای شعبده‌باز است که دو جهت مختلف را روی نقشه نشان می‌دهند. آیا این دو جهت مخالف همان بالا و پایین نیست، و یا دلالت بر آن ندارد که شعبده‌باز با نیروی عقلانی خود قادر است عناصر مغایر را هماهنگ نماید؟ شاه و دلقک و شعبده‌باز مشغول بحث دربارهٔ سرنوشت سرزمین پادشاهی‌اند، اما آنها موفق نخواهند شد، چون جدّ و جهد آنها به‌صورت کاریکاتور میمونی درآمده که در میان پشمهای یک سگ خوابیده به‌دنبال کمک می‌گردد.

آلیت به‌شعبده‌باز تنزل مقام داده، زیرا به‌عقیدهٔ او این شخصیت بی‌شأن و مقام نمی‌تواند سرسلسله و «گشایندهٔ» راه شاهانه باشد. آلیت شمارهٔ پانزده را که قاعدتاً جای شیطان بود به‌ورق شعبده‌باز اختصاص داده در این باره می‌گوید: «شعبده‌باز به‌معنی بیماری است و آن وقت به‌ناحق نماد سلامتی تصور شده.» شیوه‌های ساده‌شدهٔ تعبیرات تاروت از این دست به‌مذاق مغهای مشهور قرن نوزدهم چندان خوشایند نبود. گرچه الیفاس لوی، آلیت را «آرایشگر الهام‌بخش» می‌نامید، اما نظریات بی‌مایه و مبتذل او را مردود می‌دانست. مفهوم یک ورق باید در قلمروهای متعدد کشف شود: یعنی در جهان علوی، در قلمرو طبیعت و در عالم انسان، عالم عقل و جهان تاریکی! ورقهای تاروت از نظر لوی، اوج نقطهٔ عطف و یادگار تمام مکاشفات قدیمی است. تاروت کلیدی برای گشودن معمای هیروگلیف مصری و برای سلیمان و نوشته‌های کهن خنوخ و هرمس است. این نوع مفاهیم ضمنی، افقهای جدیدی برای ورق‌بین‌ها گشود و پاپوس تحت تأثیر لوی تفسیر پرآب و تابی در مورد شعبده‌باز نوشت: «او انسان، در حکم یک وحدت جمعی است، اصل حکمفرمایی و استیلا بر کرهٔ زمین. نظریهٔ «وحدت» و اصلی که به‌وحدت «منتهی

می‌شود، از این مفهوم هیروگلیفی نشأت گرفته‌اند. انسان یا عالم صغیر، وحدت و اصل: این است مفهوم شعبده‌باز. ولی دقت و تأمل در ورق اول ذهن ما را از این هم روشن‌تر خواهد کرد.» به‌عقیدهٔ پاپوس کلاه شعبده‌باز به‌شکل زندگی جاوید ∞ یا به‌قول ریاضی‌دانان علامت بی‌نهایت است. قسمت پایین تصویر، مفهوم زمین را القا می‌کند که به‌نمادهای طبیعت آراسته شده. بخش میانی، بدن انسانی را نشان می‌دهد که پشت میزی، که جام و شمشیر و سکه بر آن قرار دارند، ایستاده است و نشان چهارم خالهای تاروت، یعنی چوب را در دست خود بالا گرفته. پاپوس مفهوم این چهار نشانه (جام، شمشیر، سکه و چوب) را به‌روش کابالایی چنین توضیح می‌دهد:

این نشانه‌ها چهار حرف «یهوه» یا تتراگامون (کلمهٔ چهارحرفی عبری به‌معنی «خدا») را در خود مکتوم دارند: yood شبیه چوبدستی ست و دلالت بر اصل کنای خداوند دارد. Hey جام است و اصل پذیرایی کائنات را نشان می‌دهد. Wav شمشیر، و نماد اصل موازنه و داوری عادلانه است. Hey دوم یا آخرین حرف «نماد دورهٔ گردش ابدیت است که سه اصل دیگر را به‌هم می‌پیوندد.

پاپوس می‌گوید: «این نمادها با چهار طبقه و صنف بشری ارتباط یک به‌یک دارند: افراد نماد Yood، مخترعین و مبتکرین هستند، نخبگان عقل و بصیرت. افراد نماد Hey نگهبان آن حقیقتهای بزرگ‌اند که مخترعین کشف کرده‌اند. طبقهٔ سوم مردان شمشیرند- یعنی مدافعان دست‌آوردهای متفکران. آنها جنگجویان و نجبای اهل شمشیرند. طبقهٔ چهارم توده‌ها هستند- تودهٔ مردم که سه طبقهٔ قبلی از میان آنها ظاهر می‌شود.»

این نمادها جای خاصی روی ورق شعبده‌باز ندارند، هرطور که پیش آیند گذاشته می‌شوند، در حالی‌که نشانه‌ها بر ورق بیست و یکم یعنی «جهان» با نظم خاص و در چهارگوشهٔ ورق قرار می‌گیرند. چهار نشان خاص چهار حواری (فرشته، شیر، عقاب، گاو نر) در چهارگوشهٔ ورق «جهان» همان تتراگامون است. (تصویر ۲۳۹)



تصویر ۲۳۹: ورق تاروت: جهان

این دو ورق، یعنی شمارهٔ یک و بیست‌ویک یکدیگر را تکمیل می‌کنند: یک به‌علاوهٔ بیست‌ویک مساوی‌ست با بیست‌ودو، یعنی دست کامل ورقهای حکم. پاپوس پس از جمع‌بندی مطالب چنین می‌گوید: «در عدد قسمت بالای تصویر،

مقدار عددی حروف نهان‌اند، اما در قسمت پایین نام «عامیانه» آن نوشته شده. در سمت راست تصویر جهان سه گانهٔ خدا، انسان و طبیعت قرارگرفته و در پایین، کلید مطلق موافق با نقش تغییرات کلمهٔ یهوه (YHVH) دیده می‌شود.»

پاپوس پاسخ واضحی برای این پرسش که چگونه می‌توان از این اشارات مکتوم برای تفسیر ورق شعبده‌باز سود برد، ندارد. الیفاس لوی مدعی بود که «حقیقت را باید در پرده پوشیده داشت، و در عین حال از مردم مخفی نکرد» و ما معتقدیم که پاپوس پردهٔ دیگری هم برروی شعبده‌باز کشیده است!

پس بیایید دست به‌دامن اوزوالد ویرث مهربان شویم که می‌گوید: «اگر این تصویر با یک بار معنایی مثبت تعبیر شود، مربوط به‌این صفات انسانی است: قوهٔ ابتکار، خوداتگیزی عقلانی، قدرت تشخیص و درک، حاضرالذهنی و تیزهوشی، توانایی خودداری، اراده و اختیار، قرار نگرفتن تحت تلقین دیگران و رهایی از قید تعصبات.»

«و اگر شعبده‌باز را با برداشت منفی تعبیر کنیم، عبارت است از: تردستی، زیرکی، موشکافی، سیاستمداری، قدرت تلقین و اغوا، حقوق‌دان، ناقلا و آب‌زیرکاه، حیله‌باز و زرنگ، آشفتگی و هیجان، بی‌باکی، مهاجم و متجاوز، پشت هم انداز و دسیسه‌باز، دروغگو، دغل، شارلاتان و سوءاستفاده از صفای باطن و خلوص انسانی» به‌این ترتیب تعبیر کاملی از ورق شعبده‌باز در دست داریم و فال‌بین می‌تواند باتوجه به‌این تعبیرها و ورقهای دیگری که کنار آن قرار گرفته‌اند، به‌نتیجهٔ مطلوب دست یابد. واضح است ورقهایی که به‌شعبده‌باز نزدیکترند تأثیر بیشتری بر آن دارند تا ورقهایی که دورتر قرار گرفته‌اند. اگر ورقهای اطراف همه ناخوشایند باشند، بدبیاری و سرنوشت شوم صاحب فال پیشگویی می‌شود. یکی دیگر از موارد مؤثر در تعبیر این ورق طرز قرارگرفتن آن است که در صورت وارونه بودن معنای منفی و در حالت درست مفهوم مثبت دارد. ویرث در تعبیر متافیزیکی این تصویر بیشتر به‌تعبیرات پاپوس متکی است. ضمناً او چهار حرف عبری «یهوه»

و چهار نشان خاص حواریون را هم مشخص کرده. و برای هرچه بیشتر غنی کردن اربعه‌های رازورانهٔ خود، عناصر چهارگانه را هم به‌آن افزوده است. طرح او از این قرار است:

چوب	جام	شمشیر	سکه
خال گشنیز (گرز)	دل (خال دل)	پارو (پیک)	الماس (خال خشت)
آتش	آب	هوا	خاک
شیر	فرشته	عقاب	گاو
٦	π	٦	π

برای تصرف و به‌دست آوردن ابزار رازورانه باید از محک آزمایش عناصر گذشت. باید بر هوا غلبه یافت، چیزی که کابالیست از راه کلمه به‌آن نائل می‌شود. این پیروزی منتج به‌شمشیر می‌شود، یعنی نماد کلمه‌ای که شبح وحشت را می‌راند. مفهوم غلبه بر آب، به‌دست آوردن «جام مقدس»، جام معرفت است. پاداش دشوارترین آزمایش یعنی گذشتن از آتش، چوبی است که عصای سلطنتی شاه است و نشان می‌دهد که آدم دانا با نیروی خویش حکومت می‌کند و اراده، قدرت عالیه را مجسم می‌نماید.

ویرث نه‌تنها تقدیرات فال‌گیرنده را نشان می‌دهد، بلکه نکات اصول اخلاقی را در مورد خودپروری هم ارائه می‌کند. او می‌گوید: «شرط نخست فعال بودن است، حتی اگر بی‌ثمر باشد؛ چه، حتی فعالیت بیهوده هم از رخوت و سستی بهتر است.» درحقیقت، ورق شعبده‌باز بازگوکنندهٔ پویایی مداوم و مستمری است که در جهان و در جسم و فکر انسان وجود دارد. به‌گفتهٔ ویرث «فرد باید رسالت خود را در «آفریدن خویشتن» برای رسیدن به‌مرحلهٔ یک انسان کامل، یک «Homo totus» به‌انجام رساند». امروزه دانشمندان یک چنین خصوصیاتی را «خودسازی» یا پیدایش فرد از عام می‌نامند. به‌عقیدهٔ ویرث انسان کامل، بازتاب علةالعلل یعنی، اصل کل در «خود» است. این نظریه خیلی با تئوری‌های روانشناختی یونگ (Jung) بیگانه

نیست. روانشناسی، که وقتی کارشناسان تاروت برای انجام کارشان، به‌عنوان وسیله به‌فلسفه هرمسی روی می‌آورند، به‌یاد او می‌افتیم. تصادفی نیست که میز شعبده‌باز فقط سه‌پایه دارد، به‌عقیدهٔ ویرث این سه‌پایه نشانگر: گوگرد، نمک و جیوه یعنی سه ستون جهانی مادی است. «بنیاد مواد اولیه‌ای که ما از آنها آگاهی داریم.»

در این میان خانم جان کینگ ون‌رنسلر هم به‌نکات جالبی اشاره کرده است. این خانم با اعتقاد کامل به‌اینکه نیزه و چوبهای پیشگویی، نیاکان ورقهای تاروت هستند، بر این مطلب پافشاری می‌کند که شعبده‌باز چوبدستی خود را در برابر میز به‌کارگرفته، پس این همان چوبدستی جادوگر است «که فرانسوی ناقلا (ژبلین) هم قبلاً آن را تشخیص داده و شناخته بود».

«این چوب، یکی از علامتهای خالهای تاروت است که در ورق تکخال چوب یا عصا و یا عصای سلطنتی بازسازی شده... قرار دادن این عصا یا چوبدستی در دست شعبده‌باز که نمایانگر صاحب فال است، به‌این معناست که قدرت مشاوره با وجی و پاسخهای غیبی به‌او داده شده.»

خانم ون رنسلر معتقد است که میز شعبده‌باز میزی است که در آیین کهن‌تری مورد استفاده قرار می‌گرفته. در عهد باستان مرسوم بود که شغل و پیشهٔ آیندهٔ کودکان را از خدایان سؤال کنند. در میان مصری‌ها و یونانی‌ها هم مرسوم بود که پسرانی را که به‌سن بلوغ می‌رسیدند، به‌معبد می‌بردند و از آنها می‌خواستند شیئی را به‌دلخواه خود از محراب معبد بردارند. اگر پسر شمشیر را برمی‌گزید معنایش این بود که در آینده سرباز خواهد شد و جام مفهوم کهانت و عشق را داشت.

با این برداشت شاید بتوان گفت که چگونه شعبده‌باز یا صاحب فال هم برای شنیدن پاسخهای غیبی در مورد آیندهٔ خود، در یک نقطهٔ تعیین‌کننده قرار می‌گیرد. آنچه اتفاق خواهد افتاد مکنون در این ورقهاست و حالاست که تاروت حکم خود را صادر کند. شعبده‌باز هم با حرکات دست خود می‌گوید: «آنچه که هست همین است، خوب و بد در برابر ما گسترده است.» پاپوس در جایی اشاره می‌کند که:

«انسان با یک دست در بالا خدا را می‌جوید و با دست دیگر در پایین شیطان را فرامی‌خواند و بدین‌سان، الهی و دوزخی را در بشریت به‌هم می‌پیوندد.» فال‌بین باید تصمیم بگیرد که آیا آنچه صاحب فال یا کسی که با او به‌مشورت پرداخته، چه خوب و چه بد و آنچه برمی‌گزینند، آیا درست همان چیزی‌ست که مطلوب نظر وی هم هست و آیا همان است که درخور و مناسب اوست و یا چیزی است که با ذات او مغایرت دارد.

برای صاحب فالی که خود را در حیطهٔ جذبه فال‌بین رها کرده است، این لحظه‌ای است سرنوشت‌ساز و پرخطر. احساس او در این لحظه همانند بیماری است که بدون اطلاع از مهارت جراحش به‌اتاق عمل می‌رود. الیفاس لوی به‌خوانندگان آثارش هشدار می‌دهد که «فال ورق در مفهوم درست خود، مشاورهٔ لفظی با ارواح است» و شرط لازم برای آن یک مدیوم خوب است. «در غیر این صورت، تاروت خطرناک است و ما آن را به‌هیچ‌کس توصیه نمی‌کنیم.»

اگر کسی با یک فال‌بین شارلاتان سروکار داشته باشد، ممکن است او شق نادرست را تجویز کند مانند پینه‌دوز (تصویر ۲۴۰) که در یک دست ورق تاروت ایتالیایی جای شعبده‌باز را گرفته است. نخستین ورق تاروت یعنی همین شعبده‌باز «Pagad» نیز نامیده می‌شود، کلمهٔ اسرارآمیزی که با عقیدهٔ پاراویچینیو (Parravicinio) از کلمهٔ «Paghead» به‌معنی بخت و اقبال گرفته شده و از قرار معلوم ایتالیایی‌ها این کلمه را به«bagatto» یعنی پینه‌دوز تعبیر کرده‌اند. روی میز هم چیزهایی از قبیل درفش و امثال آن دیده می‌شود؛ یک انتخاب بد برای صاحب فال!

دیگران هم شعبده‌باز را Ilbagatel نامیده‌اند یعنی ناچیز! ولی تا آنجایی که از کارشناسان تاروت شنیده‌ایم، نه در ورقهای تاروت و نه در تصاویر آن، هیچ چیز ناچیز و کم‌اهمیت وجود ندارد.



تصویر ۲۴۰: شعبده‌باز

اصلاح طلبان

روزن کروتیسیان یا برادران صلیب گلگون (Rosicrucians)

بیاموز تا همه‌چیز را بشناسی،
اما خود را ناشناس نگهدار.

شعار گنوستیکی

پاراسلسوس در قرن شانزدهم پیش‌گویی کرده بود که جهان به‌زودی دگرگون خواهد شد. او در رساله‌ای دربارهٔ فلزات گفته است: «به‌زودی، به‌خواست خداوند، کشف بسیار مهمی انجام خواهد شد. اما این کشف باید تا ظهور الیاس صنعتگر در نهان بماند.» دنیای آگاه و بخصوص پیروان پاراسلسوس در مورد این دگرگونی جهانی و بدعت‌گذار آن، حدسهایی از روی قرائن می‌زدند، اما همه یقین داشتند که یک تغییر بنیادی ـ چیزی که همه در آرزویش بوده‌اند ـ در راه است.

مگر نهضت مذهبی مارتین لوتر نقطهٔ عطفی در تاریخ بشریت نبود؟ اما نگرش پاراسلسوس نسبت به‌اصلاحات مذهبی لوتر تاحدی مبهم به‌نظر می‌رسد. گرچه پاراسلسوس لوتر را مصلح بزرگی می‌دانست، اما خود در مذهب کاتولیک مانده بود

منتشر شده و سال بعد خود او به‌قتل رسیده بود.

نسخهٔ آلمانی «اصلاح جهان» ترجمهٔ یک فصل از این کتاب بود، اما اعلامیه‌ای هم به‌آن افزوده شده بود: «Fama Fraternitatis» یا کشف برادری، ستوده‌ترین فرقهٔ صلیب گلگون. عبارات زیر خلاصه‌ای از محتویات آن است: کشفیات جدید، از جمله کشف آمریکا به‌دانش بشری افزوده شده و او را امیدوار کرده است که از این پس علوم و فنون به‌چنان مرتبه‌ای از کمال خواهند رسید که تاکنون نظیر نداشته است. سرانجام انسان به‌شرف و قابلیت و مفهوم واقعی خود به‌عنوان جهان صغیر ارج خواهد نهاد.

اگر در میان صالحان و عالمان به‌جای استهزا و ریشخند، توافق وجود داشت، بشریت می‌توانست به‌بزرگترین اسرار طبیعت دست یابد. مرتجعین با آن جالینوس و فرنوریوس و ارسطو یشان باید به‌خود آورده شوند.

بنیان‌گذار محترم مجمع برادری، پدر اشراقی، برادر C.R.C (کریستیان روزن کروتیس)، یک بار به‌چنین اقدامی دست یازید. این مرد بزرگ در شانزده‌سالگی به‌ارض اقدس، ترکیه و عربستان سفر کرد. او در این سرزمینها به‌معرفتی سری و مکتوم دست یافت که آن را در کتابی موسوم به «M» به‌لاتین ترجمه کرد. سپس بنا به‌توصیه علما به‌شهر فاس در مراکش رفت و در آنجا هرکه با او روبرو شد چیزی از اسرار سر به‌مهرش را به‌او بخشید. او در شهر فاس به‌تمام دانشهای سری تسلط یافت: بشر باید هماهنگ با خداوند، زمین و آسمان باشد. دین انسان و خط‌مشی او و سلامت و طبیعت و زبان و کلام و اعمالش باید در تطابق با «کل» باشد. امراض را فقط شیطان به‌بار می‌آورد. روزن کروتیس با دلی شاد از آن‌همه دستاورد خوبی که با خود داشت، از فاس به‌اسپانیا رفت.

او با عالمان و دانشمندان اسپانیا به‌کنکاش نشست و چشم‌انداز میوه‌های تازه و اعجاب‌انگیزی را که بر درخت کهن فلسفه روییده بود به‌آنها نشان داد. ولی آنها که نمی‌خواستند چیز جدیدی بیاموزند او را به‌باد مسخره گرفتند و گفتند: «هرکه طالب

بی‌قراری‌ست، بگذار اصلاح شود!» و روزن کروتیس بارها این را در اروپا شنید. و به‌این ترتیب طبقهٔ روشنفکر و آگاه جامعهٔ اروپایی دست رد بر سینهٔ این نعمت بزرگ گذاشت. با وجود این جهان در آن زمان آبستن حوادث بود و با رنج بسیار چند دانشمند انگشت‌شمار را هم به‌عرصه رسانده بود. از آن جمله پاراسلسوس که گرچه عضو مجمع برادران نبود، اما از آن دسته فیلسوفان و طبیبان کوته‌فکر و پرحرفی هم نبود که دشمن قسم‌خوردهٔ کابالا و جادو و اسرارند. اما آنچه که ذوق و نبوغ پاراسلسوس را شکوفا کرد، خواندن کتاب «M» اثر روزن کروتیس بود.

روزن کروتیس سرانجام به‌آلمان بازگشت و چون جهان را هنوز آمادهٔ اصلاحات خود نمی‌دید، خانه‌ای ساخت و زندگی آرامی را در آن شروع کرد و خود را وقف مطالعاتش نمود.

روزن کروتیس حجرالفلاسفه در اختیار داشت، یعنی می‌توانست به‌آسانی طلا و جواهر تهیه کند، اما از این کار ابا داشت، چون به‌گنجی که نمی‌توانست در آن با لایقان شریک شود، نیازی نداشت.

روزن کروتیس فقط وفقط سه تن را به‌شاگردی پذیرفت و آنچه راکه می‌دانست به‌آنها آموخت. این سه تن کسانی بودند که می‌بایستی اصول مکتب او را برای اعضای آیندهٔ مجمع بنویسند.

به‌این ترتیب مجمع برادران فقط با چهار تن شروع شد و بعدها وقتی عدهٔ آنها به‌هشت نفر رسید، در اصول و تعهدات زیر به‌توافق رسیدند:

۱ـ هیچ‌یک از آنها جز به‌مداوای رایگان بیماران به‌کار دیگری اشتغال نخواهند ورزید.

۲ـ آنها جامهٔ مخصوصی نخواهند پوشید.

۳ـ همهٔ اعضا هرساله در «خانهٔ روح‌القدس» یکدیگر را ملاقات خواهند کرد.

هر برادر پیش از مرگ باید جانشین خود را تعیین نماید.

۴ـ حروف R.C باید یگانه نقش مهر و نشان خاص آنها باشد.

۵ـ مجمع برادران باید تا صد سال در اختفا بماند.

پنج تن از اعضای انجمن برگزیده شدند تا مأموریت بشردوستانهٔ خود را به‌مرحلهٔ عمل درآورند. این برادران به کشورهای بسیاری سفر کردند و همه‌جا نیات خیرخواهانه و نوع‌دوستانهٔ خود را به‌اجرا درآوردند. اما در مورد ایدئولوژی آنها کتابهای زیادی نوشته نشده. در سال ۱۴۸۴ روزن کروتیس در سن صد و شش سالگی چشم از جهان فروبست و جسدش مخفیانه به‌طوری که حتی کسی جای قبر او را هم نمی‌دانست، به‌خاک سپرده شد. اما طولی نکشید که یکی از برادران دری را که به‌مقبرهٔ او منتهی می‌شد کشف کرد. بر سردر مقبره نوشته شده بود: «POST CXX ANNOS PATEBO» (پس از صد و بیست سال ظهور خواهم کرد.)

این کشف باعث تهییج جنبش روزن کروتیسیان شد و به‌آن جانِ تازه‌ای بخشید. بنا به‌پیشگویی استاد، اکنون هنگام آن فرارسیده بود که مجمع برادران سکوت خود را بشکنند، و برادران جدیدی درسلک برگزیدگان انجمن پذیرفته شوند. مؤخره بیانیه رساله حاوی شهادت‌نامهٔ برادران بر دین مسیح بود و اعلام اینکه هرسال کتابچهٔ دیگری برای طبقه آگاه اروپا منتشر خواهد شد. رأی و نظریات مجمع به‌اطلاع عموم برادران حتی آنهایی که نامشان را فاش نکرده‌اند، خواهد رسید و افراد شایسته‌ای که مشتاق پیوستن به‌مجمع باشند، پذیرفته خواهند شد.

این بیانیه تأثیر بسزایی بر جای گذاشت و با پاسخی همگانی مواجه شد. کنجکاوها می‌خواستند از کار این مجمع اسرارآمیز سردرآورند، آنهایی که افکار هنرمندانه در سر داشتند، مفتون طرح گیرای آن شده بودند و دانشمندان هم مشتاق آن بودند که از دانش فوق‌انسانی که کتابچه با یقین تمام از آن سخن گفته بود، آگاهی یابند. و عارفان و جادوگران ـ یا مردم پای‌بند اصول اخلاقی والا ـ شیفتهٔ اهداف شریف آن شده بودند. سیاستمداران می‌خواستند که از آن، شیوهٔ حفظ صلح، نظم و ترتیب، موازنهٔ مالی و تفاهم بین‌المللی را بیاموزند. و حریصان و طمع‌کاران (که حتماً عدهٔ آنها زیاد نبوده است) بوی گنج به‌مشامشان خورده بود.

بیماران در آرزوی «داروی کل» یا «اکسیر اعظم» بودند که سلامتی را به‌آنها بازگرداند و در یک کلام همه می‌خواستند مانند روزن‌کروتیس صد و شش سال یا بیشتر عمر کنند.

کتابچهٔ دوم به‌نام «اعتراف» طبق وعده منتشر شد. این سرعت عمل و وقت‌شناسی انتظارات طبقهٔ آگاه جامعه را برآورده کرد. راستی که این برادران آدمهای معتاد به‌کلمات پوچ و بیهوده نبودند!

کتابچهٔ دوم که در سال ۱۶۱۵ در شهر کاسل توسط وسلیوس انتشار یافته بود، با بیانی متین و موقر، خواننده را از پیش‌داوری یا باور و شک عجولانه برحذر می‌داشت. پس از این مقدمات و مبادله اولیهٔ بسیار عالمانه، نوبت روبرو شدن با حقایق فرامی‌رسید، و بعضی از این حقایق زیاد هم دلگرم‌کننده نبودند.

این برادران، هم شرق و هم غرب (محمد و پاپ) را به‌کفرگویی و توهین به‌مقدسات متهم می‌کردند.

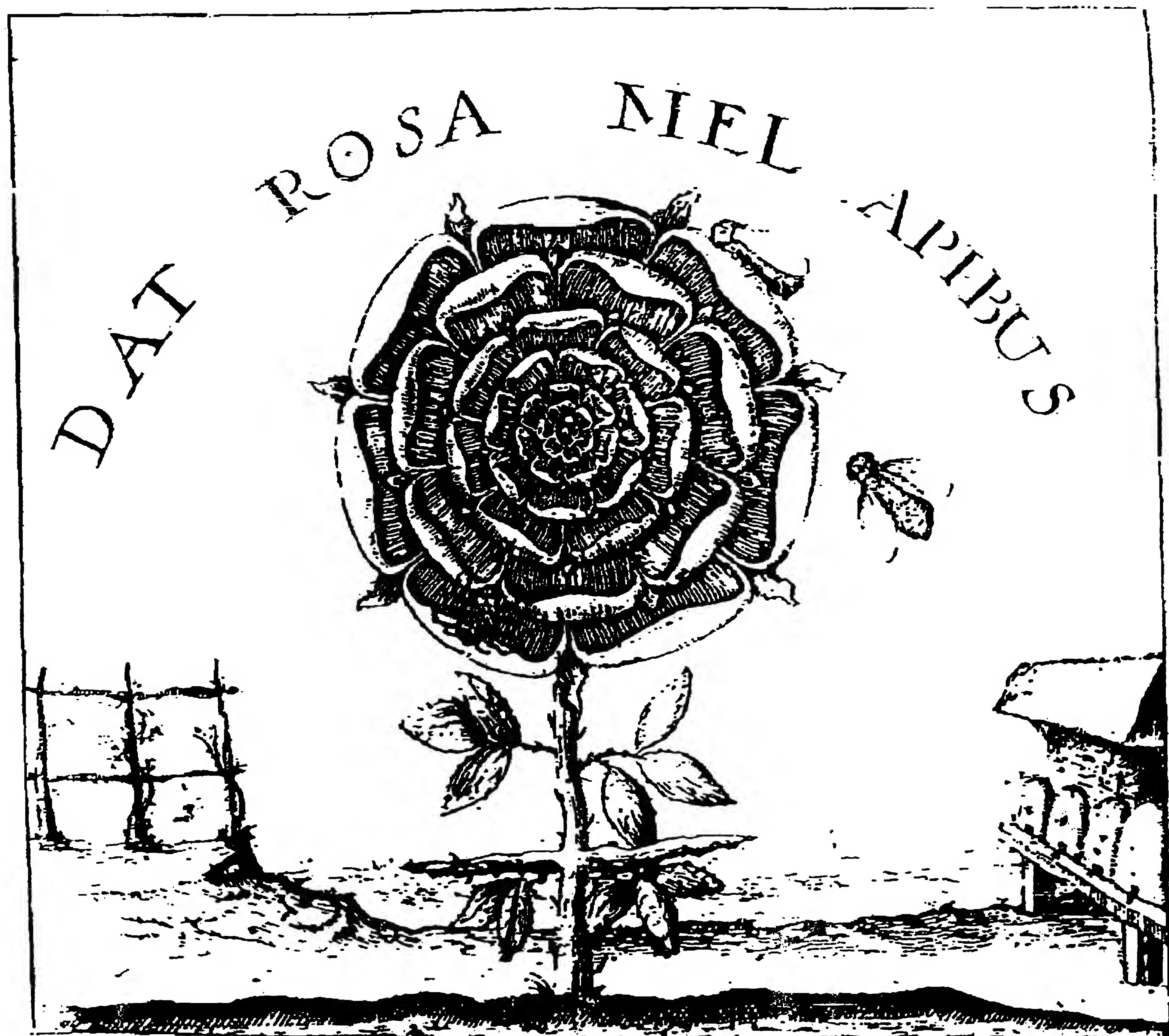
کتابچهٔ «اعتراف» پاپ را به‌شدت مورد حمله قرار داده بود: «باید با چنگ و ناخن تکه‌تکه‌اش کرد.» ضمناً پیشنهادی هم برای امپراتوری روم در مورد کمک برادران به‌آن دولت داشت، که البته منظور کمکهای مادی بود: پول و جواهر و نصیحت. (تصویر ۲۴۱)

فصل دوم «اعتراف» به‌فلسفه تاخته بود که «نفس‌های آخر را می‌کشید». در جهانی که جوانی را از سرگرفته بود فلسفه هم بایستی اصلاح و نو می‌شد.

«اگر از عالمان کسانی به‌دعوت برادرانهٔ ما لبیک گویند، در مجمع ما با چیزهایی روبرو خواهند شد، که از آنچه تاکنون معتقد بوده و یا بر آن حیرت یا اذعان کرده‌اند، بسیار شبگفت‌انگیزتر است.»

در فصل سوم لافزنی‌ها با لحن شدیدتری ادامه می‌یافت: «اسرار ما ارجمندتر از آن است که برادران بخواهند از آن برای نفوذ در عوام سود جویند.»

فصل بعدی نیز پر از گزافه‌گویی است: «هر دانش و معرفتی که به‌رحمت



تصویر ۲۴۱: اندیشه روزن کروسی

خداوندی یا توسط فرشتگان و ارواح و از طریق فراست و مشاهدات به‌بشر ارزانی شده باشد، پدر ما .C.R قبلاً بر همهٔ آنها مسلط بوده! اگر تمام کتابهای جهان هم از میان بروند چه باک، برادران با یک جلد کتاب می‌توانند همهٔ دانش‌ها را دوباره به‌دیگران بیاموزند.»

لحن گفتار بار دیگر متواضعانه می‌شود: «دانش ما بیشتر برای مردم عادی است، تا شاهزادگان. ولی اسرار بزرگ ما در افراد کورذهن و کودن مؤثر نخواهد بود، درنتیجه تازه‌واردین باید مورد آزمایش برادران قرار گیرند.» «اعتراف» با لحنی که زیرکانه پردهٔ آهنگ را تغییر داده است ادامه می‌یابد. آهنگی که اگرچه با هارمونی جهانی میزان نیست اما مسلماً با واکنشهای بشری هماهنگ است و می‌تواند امید و شک و تردید را در دل انسان بیدار کند. در همین حال بیان ملایم و ابراز فروتنی از قبیل اینکه برادران خود را لایق این‌همه عطیه خداوندی نمی‌دانند و قول می‌دهند که پیروان خود را هرگز مأیوس ننمایند یا آنها را فریب ندهند این شک و تردید را هم از میان می‌برد.

در فصول بعدی خواننده با نظریات و اندیشه‌های آنها آشنا می‌شود که مهم‌ترین آنها را به‌شرح زیر برگزیده‌ایم: خداوند بر مکانیزم جهان، حروف و نشانهایی را نقش کرده است که دانایان می‌توانند آن را بخوانند و به‌درک راز آفرینش نائل شوند.

پایان جهان نزدیک است، ولی جنبش جدیدی که بنیاد آن بر نیکی است می‌تواند فاجعه را تاحدی کاهش دهد. مجمع برادران، شایستگی افکار والای دیگران را بی‌جهت به‌خود نسبت نمی‌دهد.

خداوند نشانه‌ها و پیام‌آورانی را فرستاده است. در دو صورت فلکی دجاجه (Cygnus) و حیة (Serpentarius) ستارگان جدیدی ظهور کرده‌اند. زبان به‌تجلیل گشوده خواهد شد، هنگامی که مردان دانا، با قلبی باز و سروپای برهنه، هنگام طلوع خورشید، شادمانه بیرون آیند. ستارگان، کسوف یا زوالِ موقتِ کلیسا و طول مدت آن را پیشگویی می‌کنند. حرفها و نشانهایی که خداوند در کائنات جای داده

است، همهٔ حیوانات و زمین و افلاک را شامل می‌شود. خط جادویی ما، و این زبان جدید، برگرفته از همان رمز سری است.

از همان آغاز جهان، کتابی بسیار والاتر از انجیل وجود داشته است. خوشا به‌حال آنکه این کتاب را در اختیار دارد. سعادتمندتر از او، آنکه این کتاب را می‌خواند، و سعادتمندترین کسان، آنکه آن را می‌فهمد.

تبدیل عناصر یک اعجاز طبیعی است و «داروی کل» یا اکسیر را می‌توان با وسائل طبیعی تهیه کرد. اما هرگز نباید از این شگفتی‌ها سوءاستفاده شود. کتابهای کیمیاگران قلابی، این فریب‌دهندگانِ انسانها را به‌دور افکنید. نمادهای هیولایی آنها را نابود کنید. آنها تثلیث مقدس را در چیزهای بیهوده و باطل به‌کار گرفته و آن را ملعبهٔ خود کرده‌اند! مجمع برادران هیچ‌گونه وجهی را دریافت نمی‌کند، بلکه خود پول می‌دهد. کنجکاوان و حریصان ممکن است در طمع تنبلی و بیکاری و زندگی پرتجمل و شکوهمند باشند، اما چنین آدمهایی نباید مزاحم ما و سکوت مقدسمان شوند. آنها به‌خواست خدا تنبیه شده‌اند، و گرچه ما امکان یاری‌شان را در اختیار داریم، اما باید حکم و فرمان خداوندی را گردن نهیم. مسلماً برای خواننده‌ای که با افکار و نظریات پاراسلسوس آشنا بود، مجمع برادران، هیچ‌چیز تازه برای گفتن نداشت مگر فراخوانی مردم به‌توافق در مورد دانش استادان منزوی و فراموش‌شدهٔ صد سال پیش از آن.

اما این رساله چیز تازه‌ای را که آشکار می‌کرد، افکار نیرومند نویسندگان و رهبران مجمع بود، که از قدرت تلقین بسیار قوی برخوردار بودند؛ اما اینکه عدهٔ آنها چند نفر بود، مشکل بتوان تعیین نمود. از فحوای کلام «اعتراف» چنین برمی‌آید که مجمع کاملاً دایر و در جریان بوده است، و همه‌چیز برای آنهایی که می‌خواستند به‌آن بپیوندند، آماده بود، مضافاً اینکه از مشقات دایر کردن چنین انجمنهایی (که مستلزم زحمات فراوان بود) نیز معاف بردند. سری بودن جنبش، بیشتر مشوق کسانی بود که از افشای نامشان به‌خاطر تمسخر یا تحت‌تعقیب قرار گرفتن واهمه

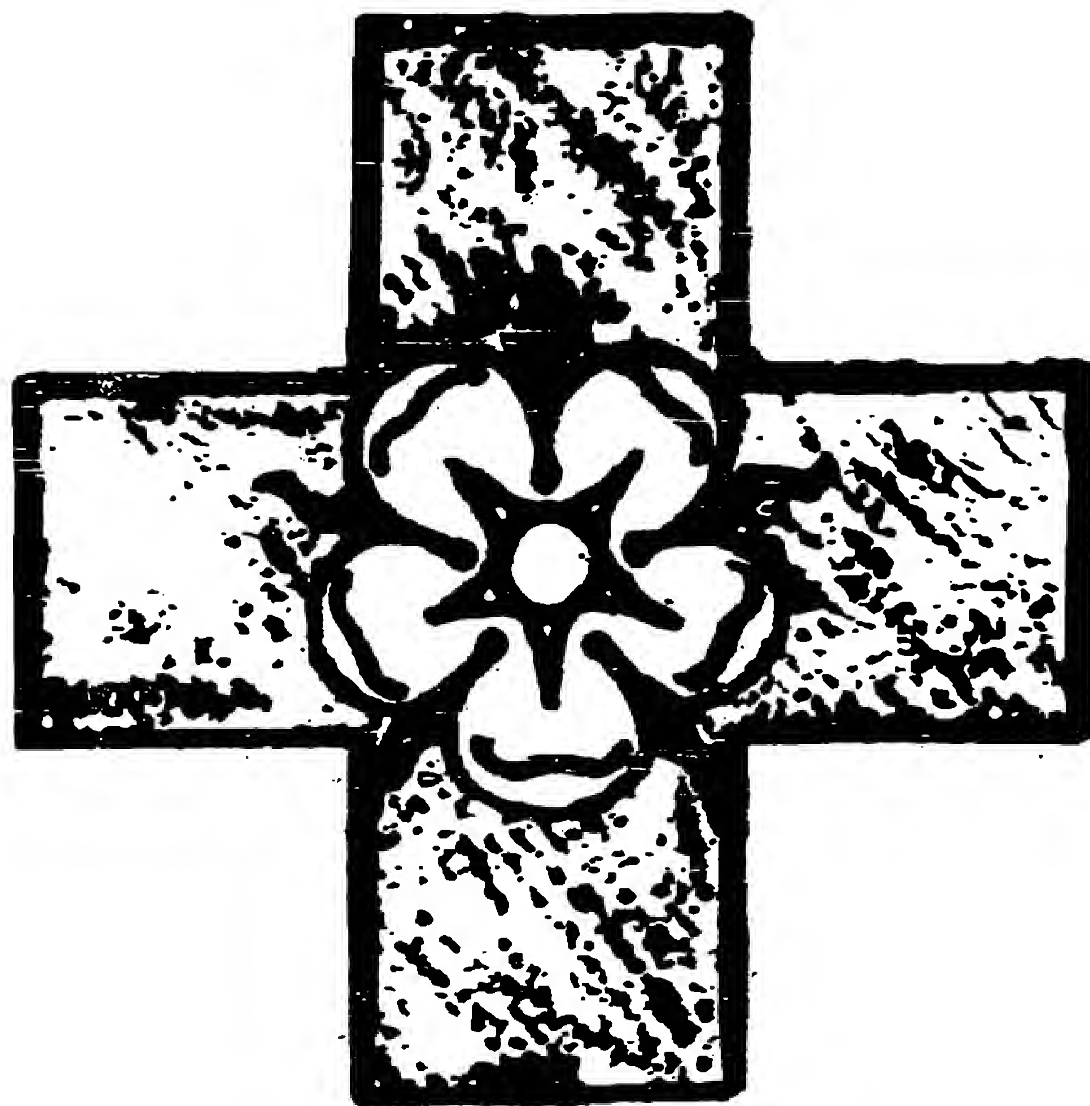
داشتند، و اصل و رمز موفقیت مجمع، آن هالهٔ اسرارآمیزی بود که کل قضیه را پوشیده نگه می‌داشت. انجمنهای سری همیشه برای مردم جذاب بوده‌اند؛ به‌این دلیل مجمع برادران روزن کروتیسیان موضوع بحث و جدل روز شد. عُده‌ای از ادیبان مانند رابرت فلاد، مایکل مایر، جان هیدون و هرمسی‌ها برای مجمع برادری، دفاعیه نوشتند، در حالی‌که دیگران ناسزا نثارشان کردند، البته باید افزود که مدافعین در سطح بالاتری قرار داشتند. کسانی هم در صدد پیوستن به‌مجمع بودند، اما هیچ‌کس از محل زندگی برادران و «خانهٔ روح‌القدس» نشانی نداشت. داوطلبان عضویت به‌ناچار نامه‌های خود را در تالار شهر به‌امانت می‌گذاشتند و بیهوده چشم به‌راه دوخته بودند تا روزی مسافری از راه برسد و نامه‌های آنها را جمع‌آوری کند. ولی روزن کروتیسیان‌ها هرگز پیدایشان نشد. و به‌این ترتیب جدال ادیبان در مورد این مجمع نامرئی ادامه یافت. وقتی کاسهٔ صبر مردم لبریز شد، عده‌ای شارلاتان از فرصت استفاده کرده خود را نمایندهٔ مجمع جا زدند، حتی معدودی موفق به‌اخاذی هم شدند، اما عاقبت یا سر از زندان درآوردند یا طناب دار نصیبشان شد.

در پاریس نیز که برادران، مانند آلمان حضور خود را با پوستر اعلام کرده بودند، عقاید متفاوتی دربارهٔ آنها پدید آمد. مأمورین به‌دنبال یک توطئهٔ سیاسی می‌گشتند که طراح و محرک آن احتمالاً دولتهای کرانه‌های راین بودند. به‌دستور دکارت قضیه تحت بررسی دقیق قرار گرفت و جاجوسهایی به‌آلمان اعزام شدند، اما هیچ برادر روزن کروتیسیان یافت نشد.

مردم خوب فرانسه معتقد بودند که این برادران، جن‌گیرها و افسونگرانی هستند که در خدمت شیطانند، و در صورت لزوم می‌توانند نامرئی شوند. در برابر خریدهای خود طلایی به‌فروشنده می‌دهند، که در یک چشم به‌هم زدن تبدیل به‌چشم و شاخ می‌شود. در بین مردم شایع بود که علامت شناسایی آنها انگشترهای بزرگی از یاقوت کبود است که بر انگشت دارند، و کشیشان امت خود را از خطر این جادوگران برحذر می‌داشتند.

دریانوردان ادعا می‌کردند که در سواحل انگلیس یک برادر روزن کروتیسیان را دیده‌اند که سوار بر شیطان در حال پرواز بوده است و خود مشاهده کرده‌اند که آنها ناگهان در آب و امواج دریا فرورفته‌اند.

تعداد زیادی کتابچه و رساله هم منتشر می‌شد، اما از برادران خبری نبود؛ آنها همچنان نامرئی بودند.



تصویر ۲۴۲: پرچم روزن کروسی

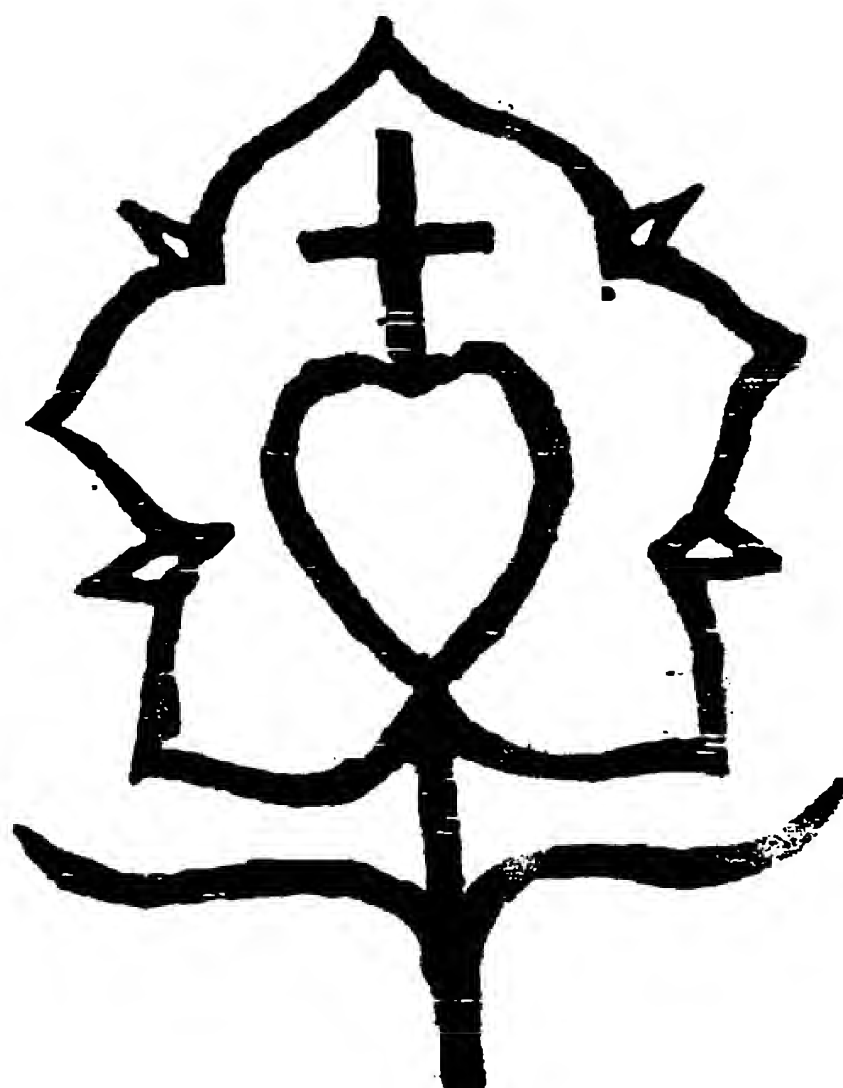
والنتین آندریا (Valentine Andreae)

نام آلمانی روزن کروتیس، به‌معنای صلیب گلگون یا صلیب گلهای سرخ است و نام این مجمع از بنیان‌گذار فرضی آن مشتق شده است.

نماد آنها یک صلیب تیره‌رنگ و یک گل سرخ روشن بود، که به‌شیوه‌های گوناگون ترکیب می‌یافت. (تصویر ۲۴۲)

صلیب تیره‌رنگ نماد فداکاری و مشقت بود و گل سرخ روشن، نشانهٔ لذت و صفا و پاداش.

یکی از اعضای روزن کروتیسیان معاصر به‌نام آندرا لباویوس می‌گوید که نقش مهر مارتین لوتر (تصویر ۲۴۳) به‌طور عجیبی شبیه بعضی از نمادهای روزن کروتیسیان است و نتیجه می‌گیرد که مجمع برادران تحت سلطهٔ روحانی مارتین لوتر شکل گرفته است. اما روزن کروتیسیان، به‌رغم بعضی نکات غیرقابل قبول در مرامشان، آرمانی والاتر از فکر مبارزه با پاپ را دنبال می‌کردند. آرمان آنها تنها لوتر



تصویر ۲۴۳: مُهر مارتین لوتر

نبود، اساس ایدئالیسم آنها بر مبنای نظریات تئوفراستوس پاراسلسوس نهاده شده بود؛ افکاری عملی و در عین حال غیرمنطقی. اعجازهای آنها، آدمک (Homonculus)*، ارواح میانجی و ازلی، اعتقاد به‌نشانه‌ای که طبیعت با آنها موجودات را علامت‌گزاری می‌کند، همه و همه برگرفته از پاراسلسوس بزرگ بود. اما پاراسلسوس و روزن کروتیس، سالها پیش چشم از جهان فروبسته بودند.

گرچه در میان مردم این حدس قوت گرفته بود که حتماً نویسندهٔ بیانیه‌ها اشباح و شیطان‌اند، اما بالأخره باید کسی ـ آدمی با گوشت و خون و استخوان ـ آنها را نوشته باشد.

در میان مدافعان مجمع برادران، یک کشیش لوتری به‌نام والنتین آندریا یا آندراس وجود داشت (۱۶۵۴-۱۵۸۶). آندریا رسالات متعددی داشت که در

* Homonculus = آدمک یا انسان کوچکی که بنا به‌عقیدهٔ پارسلسوس، می‌تواند با فراست و نیروی جادویی ساخته شود.

موجودات را علامت‌گزاری می‌کند، همه و همه برگرفته از پاراسلسوس بزرگ بود. اما پاراسلسوس و روزن کروتیس، سالها پیش چشم از جهان فروبسته بودند.

گرچه در میان مردم این حدس قوت گرفته بود که حتماً نویسندهٔ بیانیه‌ها اشباح و شیطان‌اند، اما بالأخره باید کسی ـ آدمی با گوشت و خون و استخوان ـ آنها را نوشته باشد.

در میان مدافعان مجمع برادران، یک کشیش لوتری به‌نام والنتین آندریا یا آندراس وجود داشت (۱۶۵۴-۱۵۸۶). آندریا رسالات متعددی داشت که در استراسبورگ بین سالهای ۱۶۱۹ تا ۱۶۲۰ چاپ شده بودند.

مفاد آثار او چون «برج بابل» و «جمهوری جهان مسیحیت» و دیگران همه از نوعی دگرگونی همه‌گیر جامعهٔ اروپایی حکایت می‌کرد که مستلزم گردهم‌آیی مصلحین و آدمهایی با عزم و ارادهٔ قوی بود.

آندریا، ادیب برجسته‌ای بود. پنج زبان را بخوبی می‌دانست و در جوانی در اکثر کشورهای اروپایی به‌سیر و سفر پرداخته و پس از تصدی مقامات گوناگون کلیسایی به‌منصب کشیشی دربار ورتمبرگ ارتقا یافته بود. اما از این مقام هم به‌دلیل ضعف جسمانی و خصومتهایی که با آن مواجه می‌شد و بالاتر از همه بدبختی و فلاکتی که آسمان ـ سرزمین پدری‌اش ـ پس از جنگهای سی‌ساله در آن غوطه‌ور بود، استعفا کرد. بالأخره یأس شدید و تلخی‌های روزگار عمر او را کوتاه کرد و او دراثر سکته درگذشت.

نشان آندریا (تصویر ۲۴۴، گوشهٔ سمت راست، بالا) یک صلیب سنت آندریو (X) و چهار گل سرخ است. بسیاری او را بنیان‌گذار مجمع برادری می‌دانند. شباهت آرمهای او با نمادهای روزن کروتیسیان بیش از آن است که شبهه‌ای برنینگیزد. به‌علاوه مؤلف کتاب "رمانس هرمسی" یا عروسی کیمیایی، اثر آلمانی، کریستیان روزن کروتیس، خود آندریاست. خود وی نیز خلق این اتوبیوگرافی تمثیلی را که در سال ۱۶۱۶ به‌چاپ رسیده پذیرفته بود. در داستان این عبارت به‌چشم می‌خورد:



تصویر ۲۴۴: تصویر والنتین

«از این رو، من خود را آمادهٔ راه کردم، کت کتانی‌ام را پوشیدم، نواری قرمز به‌رنگ خون بر کمر بستم که تا شانه‌هایم می‌رسید، و چهار گل سرخ بر کلاهم نصب کردم.» مفهوم همهٔ اینها آن است که کریستیان روزن کروتیس خود را با نشانهای خانوادگی آندریا می‌آراسته است و از همین جاست که می‌توان گمان برد، روزن کروتیس همان آندریاست. معهذا هنوز توضیح روشن و کاملی از منشأ روزن کروتیسیان به‌دست نیامده و عده‌ای از نویسندگان امروزی معتقدند که این مجمع از قرون وسطی نشأت گرفته است.

«عروس کیمیایی» را «رمانس کمیک یک استعداد خارق‌العاده» نام نهاده‌اند. این قدردانی موذیانه، تنها نقدی است که در مورد آثار صلیب گل سرخ وجود دارد، و این خود جای شگفت است؛ چه، عروسی کیمیایی اثر بدیع و بی‌نظیری است که ما را به‌سرزمین عجایب هرمسی می‌برد.

اگر نه در همهٔ رسالات کیمیاگری، در اکثر آنها، نمادهای متعدد به‌طور نامتجانس روی‌هم انباشته و با توضیحاتی خشک و اصولی عقیدتی به‌هم پیوند یافته‌اند، به‌طوری که حتی رازوری آن از فرط یکنواختی و طمطراق، کسل‌کننده به‌نظر می‌رسد. مطالعهٔ آثار هرمسی، بویژه آنهایی که در دورهٔ باروک نوشته شده‌اند، کاری طاقت‌فرسا و خسته‌کننده است. زیرا ظاهراً هیچ‌یک از نویسندگان یا شعرای آنها قادر نبوده‌اند نمادهای کلیشه‌ای و تکراری را به‌صورت شکل‌پذیر و تجسمی درآورند. اما آندریا این روش سنتی را زیر پا نهاد. او ژرف‌ترین رازهای کیمیاگری را خیلی ساده و حتی گاهی با طنز به‌هم می‌بندد. در کتاب او تمثیلات کیمیایی، به‌صورت موجودات اساطیری، انسان و حیوان و ابزار و آلات جان می‌گیرند و در اعمال و کارها سهیم می‌شوند.

داستان آندریا برخلاف دیگر رسالات کیمیایی که آهنگی کند دارند، پر از جنبش و عمل است.

قهرمان داستان، روزن کروتیس، مشغول خوردن گوشت برهٔ قربانی عید پاک است که فرشته‌ای با یک نامهٔ طلایی سرمی‌رسد:

امروز، امروز، امروز
عروسی شاهانه است امروز
آیا تو به‌همین دلیل زاده شدی
تا شادی، قدر الهی‌ات باشد
و برای سرور خداوند گمارده شوی؟

عروسی شاهانه همان فرایند کیمیایی، یعنی هفت مرحله است که طی آن دو اصل مذکر و مؤنث، شاه و شاهزاده‌خانم باهم پیوند می‌یابند. نامه‌رسان ملکوتی پرمی‌زند و روزن کروتیس را ترک می‌گوید «اما پیش از آنکه به‌بالا اوج گیرد، چنان در شیپور خود دمید، که پژواک آن در کوه‌ها پیچید و من تا یک ربع ساعت حتی نتوانستم صدای خود را نیز بشنوم». روزن کروتیس با خواندن نامهٔ فرشته متوجه می‌شود، این همان عروسی موعودی است که هفت سال قبل در یک رؤیای زنده، به‌او گفته شده، از ترس بیهوش می‌شود. در رؤیا او خود را در سیاه‌چال تاریکی می‌بیند که همراه سایر رنج‌دیدگان از سر و کول هم بالا می‌روند و زنجیرهای سنگین خود را به‌صدا درمی‌آورند. ولی روزن کروتیس و عدهٔ کمی می‌توانند با طنابی که به‌سیاه‌چال انداخته شده خود را نجات دهند. او پس از آراستن خود با نشانه‌های خاص روزن کروتیسیان، عازم سفری پرماجرا به‌سوی عروسی طلا و نقره می‌شود. توشهٔ تمثیلی او نان و نمک و آب است. و در طول سفر با درختان و پرندگان عجیب و حیرت‌انگیز، روز و شب، کاخهای نمادین، و یک دربان محترم و دوشیزگان زیبا و نوشته‌های غریب بر میزهای طلایی، چراغهای پرنور و دروازه‌ای مرموز پوشیده از نقوش و تصاویر اسرارآمیز مواجه می‌شود، کوه‌ها و صخره‌ها و دشتها یکایک در برابرش آشکار می‌شوند، تا سرانجام به‌قصر می‌رسد؛ قصری که سالها می‌توان در آن

گشت بدون آنکه بتوان همهٔ اتاقهای مجلل، زیرزمینها، راه‌پله‌ها، ساعتها، آلات نجومی، درها، نقاشی‌ها، چراغها و مشعل، فرشتگان نامرئی، نوازندگان، جنگجویان زره‌پوش، غلام‌بچه‌ها و باکره‌های زیبا با تاج برگ غار و لباس مخمل آبی آسمانی را تمام و کمال دید.

روزن کروتیس در تالارِ ضیافت با سایر استادان کیمیاگری که بادعوت و بی‌دعوت آمده‌اند تا شاهد «عروسی» باشند، ملاقات می‌کند. حجب و تواضع او باعث خندهٔ حضار می‌شود. بر سر میز شام نالایقان بیش از همه سر و صدا به‌راه می‌اندازند و شلوغ می‌کنند، و بالأخره دوشیزهٔ مقدسی اعلام می‌دارد که روز بعد روز داوری است.

برای سنجیدن میزان شایستگی هرکس او را با هفت سنگ که بر ترازویی قرار دارد، وزن می‌کنند. اکثر حضار در این سنجش رد می‌شوند. لباسهای حقه‌بازهایی را که حتی یک امتیاز هم کسب نکرده‌اند، از تنشان درمی‌آورند و با تازیانه بیرونشان می‌کنند. کیمیاگران درباری را که نتوانسته‌اند به‌درجهٔ استادی نائل شوند با احترام بیرون می‌کنند و یک نوشابهٔ نسیان هم به‌آنان می‌خورانند تا بیهوده عذاب نکشند. عدهٔ معدودی را هم که توهین و مسخره کرده‌اند گردن می‌زنند.

شایستگان را به‌باغی هدایت می‌کنند که شگفتی‌های بیشتری را در آنجا می‌بینند: شیری شمشیر درخشانش را بالای سر می‌چرخاند و ناگهان در میان بیم و تحسین حاضران تک‌شاخی از میان انبوه درختان ظاهر می‌شود. گردن‌بند طلایی‌اش را به‌صدا درمی‌آورد و با متانت زانو می‌زند.

«شیر که همچون مجسمه‌ای برنجی بی‌حرکت ایستاده بود، شمشیرش را دوپاره کرد، تکه‌های شمشیر در چشمه فرو رفتند و شیر به‌غرش درآمد. آنقدر غرید تا کبوتری سفید، با نوک خود یک شاخهٔ زیتون آورد. شیر شاخه را حریصانه بلعید و خاموش شد. تک‌شاخ شادی‌کنان به‌جای خود بازگشت و باکره ما را از پله‌های

مارپیچی پایین برد.»

پس از آنکه از ۳۶۵ پله فرود می‌آیند، بر سرشان تاج برگ غار می‌گذارند و جامه‌های مزین به‌خورشید طلایی و ماه نقره‌ای بر تنشان می‌پوشانند. و بعد همان چیزی اتفاق می‌افتد که مدتها با دلهره انتظارش را می‌کشیدند.

آنها به‌حضور شاه که تمام مدت در پشت پرده مخفی شده بود، بار می‌یابند. پس از آن کمدی جالبی از هفت مرحلهٔ کیمیا به‌نمایش درمی‌آید. همهٔ رؤیاها عاری از نمادهای قراردادی هستند و شاه و ملکه چنان با استادی تصویر شده‌اند که از بصیرت روانشناختی نویسنده حکایت می‌کنند.

پوسیدگی و فساد که شاه «مرداب» است، شاهزاده‌خانم را به‌قلمرو تاریک خود می‌کشاند. یکبار او را نجات می‌دهند ولی شاهزاده‌خانم، داوطلبانه، خود را تسلیم شکنجه‌گرش می‌کند. بار دیگر شاه جوان او را می‌رهاند و باز ملکه در چنگال هیولا اسیر می‌شود. این بار او را به‌مرگ با زهر محکوم می‌کنند. شاهزاده‌خانم از این سم نمی‌میرد، اما مبتلا به‌جذام می‌شود، و در زندان از پذیرفتن سفیران شاه جوان امتناع می‌کند. او افتخارات شاهانه‌اش را از دست داده و آلوده دامن و بیمار خود را تسلیم عذاب‌دهنده‌اش کرده‌است، اما پس از یک جنگ سرنوشت‌ساز، برخلاف میلش دوباره نجات می‌یابد. مرحلهٔ هفتم فرامی‌رسد، ازدواج عرفانی: «والدین را به‌عروسی فرامی‌خوانند. ملکه به‌اندازهٔ کافی زندانی بوده، پس عزتش افزونتر، تا هزاران برخیزند و از خون تو برویند.»

مراسم عروسی باشکوه و دبدبهٔ عصر باروک برگزار می‌شود، بدون آنکه انسان متوجه شود از صحنهٔ نمایش پا به‌واقعیت می‌گذارد، درحالی‌که واقعیت از افسانه هم عجیب‌تر است. سپس کابوس شروع می‌شود: میهمانان بر سر میز ضیافت نشسته‌اند، یک احساس قبلی همه را دچار بیم و هراس کرده است. فوارهٔ کوچکی از بلور با یک لیوان بسیار کوچک و بلورین به‌مجلس آورده می‌شود. شاه و ملکه از آن

می‌نوشند و سپس به‌همهٔ مهمانان تعارف می‌شود و این را «جرعهٔ سکوت» می‌نامند.

«صدای موسیقی شنیده می‌شود، و اگر چیزی می‌پرسیدیم، فقط پاسخهای کوتاه می‌شنیدیم. آنچه رخ می‌داد چنان غریب بود که سراپای من خیس عرق شد.»

در تالار ضیافت که یکباره با مخمل سیاه تاریک شده است، خانوادهٔ سلطنتی را سرمی‌برند، و روز بعد با آن حوادث بسیار شگفتش به‌دنبال یک روز نومیدی و عزا فرامی‌رسد: ونوس، درسیاهچالی ژرف بر بستر خیال‌انگیز خود برهنه دراز کشیده. کوپید در راهروهای ساکت و خاموش می‌گردد. درختی نوب می‌شود، و میوه‌های درخشانش را به‌سوی حوضچه‌ای پرتاب می‌کند. «حوریان و پریان دریایی و خدابانوهای دریا به‌سراغ ما می‌آیند.» شاهزاده‌ها و شاهزاده‌خانمها با آیین و تشریفات رؤیایی به‌خاک سپرده می‌شوند. گوی‌های طلایی، آینه‌ها «به‌اجبار دم پنجره مراقب‌اند» و قایق‌های خیال‌انگیز دردریاچهٔ مجاور ظاهر می‌شوند.

باکره‌ها کیمیاگران را در برجی زندانی می‌کنند تا برای زنده کردن شاه و ملکه دست‌به‌کار شوند. کیمیاگران ققنوسی می‌سازند و تخم آن را با الماس می‌برند. پرنده از خون کشته‌شدگان تغذیه می‌کند و خون او به‌نوبهٔ خود کشته‌شدگان را زنده می‌کند، آنها ابتدا به‌صورت آدمکها (homunculi) ظاهر می‌شوند؛ موجودات کوچولویی که قدشان بیش از چهار اینچ نیست و سپس به‌طور معجزه‌آسایی رشد می‌کنند. پس از این تولد دوباره، عروس و داماد را «کنار هم» در فرشهای مخملی می‌پیچند و آنها را بر بسترشان در پشت پرده‌های بسته می‌گذارند. (تصویر ۲۴۵)

در اینجاست که مراسم زفاف این عروسی عرفانی با حضور کوپید انجام می‌گیرد. داستان با تصاویر متغیر و رویدادهای گوناگون ادامه می‌یابد: «شاه و ملکه برای سرگرمی شروع به‌بازی کردند. بازی آنها چیزی شبیه شطرنج بود اما با قوانینی متفاوت. چون فضیلت و شرارت در برابر یکدیگر بودند. بادقت در بازی آنها

مشاهده می‌شد که اشرار با چه نقشه‌هایی در کمین فضائل می‌ماندند و چگونه دوباره با آنها مواجه می‌شدند. این بازی چنان بدیع و خوب اجرا می‌شد که من آرزو کردم، کاش ما هم یک چنین بازی می‌داشتیم.»

داستان چند صفحه بعد ناگهان به‌اتمام می‌رسد «چون دو صفحه کم دارد» و خواننده همچنان از سرنوشت قهرمان داستان و ماجرای شاه و شاهزاده‌خانم بی‌خبر می‌ماند.

sahe ich Fraw Venerem gantz bloß (dann die Decken hatte er auch auff gehebt) in solcher zierd vnd schöne da ligen / das ich schier erstarret / auch noch nicht weiß / ob es nur also geschnitten / oder ein Mensch todt hie lig / dan sie war gantz vnbeweglich / noch dorffte ich sie nicht anrühren. Hiemit wurde sie wider bedeckt / vnnd der fürhang fürgezogen / Mir aber war sie noch als in Augen / doch ersahe ich bald hinder dem Bett ein Taffel / darauff stund also geschrieben: *Descriptio corporis Veneris dormientes.*

Ich fraget meinem Knaben vber die Schrifft / Er aber lachet / mit versprechen / ich solte es noch wol erfahren / Also leschet er die Fackel auß / vnd stiegen wir wider herauff: Da besahe ich alle Thürlein besser / vnd befand erst / das auff jedem Eck / ein Pyr. des Liechtlein brante / deren ich zuvor nicht war genommen / dann das Fewr war so hell / das es einem Stein viel gleicher sahe / denn einem Liecht. Von dieser hitz muste der Baum immer- *Arboris calor ex facilium.*

G iij dar

تصویر ۲۲۵: صفحهٔ اول کتاب "The Chemical Wedding" استراسبورگ، ۱۶۱۶

انجمن‌های سری

کتاب «عروسی کیمیایی» اشتیاق انسان را در روبرو شدن با شگفتی‌ها و تجدید رؤیاهای کودکانه و برای گریز از ابتذال زندگی روزمره، ارضا می‌کرد. در درون هر آدم بالغ کودکی جای دارد که عاشق بازی است و جالب‌ترین بازی‌ها چیزهای اسرارآمیز و پر از رمز و راز است. دنیای زیرین و سری روان انسان متوجه راه‌های پرپیچ و خم هزارتوی افسانه‌هاست و به‌ملاقاتهای سری در زیرزمینهای تاریک در نور شمع و درهای پنهانی در دیوارهای دوجدارهٔ قصرهای قدیمی و گنجهای مخفی در دره‌ها، می‌اندیشد.

فراماسونری، که احتمالاً تاریخ تشکیل آن، قرون هفتم یا هشتم است، بار دیگر به‌وسیلهٔ آندریا، تحرک و جنبش یافت. در سال ۱۶۴۵ عده‌ای از برادران روزن کروتیسیان انگلیسی به‌منظور سروسامان دادن به‌امور مجمع خود گردهم آمدند. این افراد عبارت بودند: از ویلیام لیلی عالم احکام نجوم و طالع‌بین مشهور، الیاس اشمول (Elias Ashmole) کیمیاگر و باستان‌شناس، جان پارسون (John Parson)، رابرت موری (Moray) و عده‌ای دیگر. آنها در این جلسه، به‌این دلیل که جامعه، آن هم جامعه چنان عصر دشواری، هرگز تحمل آنها را نخواهد داشت، بار دیگر بر سری ماندن مجمع خود مهر تائید گذاشتند، و در عین حال درصدد یافتن راهی برای قبول اعضای بیشتر برآمدند. الیاس اشمول دراین میان راه‌حلی یافت. از آنجا که بنا بر سنت، هر لندنی مجبور بود، دریک اتحادیه عضویت داشته باشد، اشمول هم در اتحادیهٔ صنف بناهای سنگتراش ثبت‌نام کرد. و دیگران هم از او پیروی کردند و از آن پس به‌عنوان اعضای صنف بنّا یکدیگر را آزادانه در تالار اجتماعات اتحادیه ملاقات نمودند و آداب و آیین‌های فراماسونری از همین گروه پیروان اشمول نشأت گرفت. آیین تشرف در مجمع برادران روزن کروتیسیان، مانند آداب تشرف در عهد کهن، بسیار جدی بود. دلیل و محرک آن هم جادوی واقعی بود، نه چشم‌بندی. جادو نمادگر نیروی انسان بر جهان مادی بود، و این باور را نشان می‌داد که انسان از

طریق اندیشه و عمل می‌تواند بر فراز اقلیمی صعود کند، که آنجا همه باهم برادرند. و توفیق در این امر جادویی بسیار مهم‌تر از واداشتن یک چوب جارو به‌راه رفتن بود.

همهٔ مجامع برادری در مورد شأن انسان، نیروی لایزال و حقوق و وظایف او در پیوستن به‌دایرهٔ «روح مقدس» توافق داشتند، ولی برادران روزن کروتیسیان، قبل از آنکه چنین کار عظیمی به‌تحقق بپیوندد و قبل از آنکه بشریت بتواند به‌چنین میثاق و پیوستگی جهانی دست یابد، می‌خواستند با آدمها نه در سطوح رفیع عقلانی، بلکه در تالار مرموز روح عادی بشری روبرو شوند. آندریا آن را «کاخ شاه» می‌نامید و سنت مارتین مغ (۱۸۰۳-۱۷۴۳) آن را معبدی توصیف می‌کرد که روزی انسانهای شیفتهٔ صلح و آرامش و معنویت وارد آن خواهند شد.

«عروسی کیمیایی» کتاب راهنمای این وعده‌گاه است. هادی، روزن کروتیس در سیر و سفرش سوزن مغناطیسی بود و به کمک آن توانست راه ورود به کاخ را بیابد. این قطب‌نمای حکیم است که عمق انسانها را می‌سنجد، «پیمانی که انسان باید مدام در خود تجدید کند». تهذیب نفس والاترین اصول اخلاقی است و اصول اخلاقی و اعمال نیک آیینهای رفتار و نظامی هستند، که مانع به‌وجود آمدن غرور شریرانه‌ای می‌شود که ممکن است در برادران آگاه به‌رسالت خویش بروز نماید. خیرخواهی و نیکوکاری نیات انسان را به‌واقعیت درمی‌آورد و نشان می‌دهد که آنچه تنها در اندیشه است، می‌تواند تحقق هم بیابد.

سنت مارتین می‌گوید: «برای هر واقعیت جسمانی، همسایه‌ای از حقیقت ذهنی وجود دارد.»

«عروسی کیمیایی» این تنها گل ادبیات بی‌روح باروک آلمانی، جادوی پاراسلسوسی را به‌رمانتیسم قرن نوزدهم پیوند می‌دهد. وقتی نووالیس (Novalis)* می‌گوید: «جهان رؤیا می‌گردد و رؤیا جهان»، آیا سفرهای اسرارآمیز روزن کروتیس

---

* Novalis = نام مستعار شاعر آلمانی (Friedrich Leopold Freiherr, von Hardenberg) (۱۸۰۱-۱۷۷۲) یکی از شاعران پرشور رمانتیسم است.

را به‌یادها فرانمی‌خواند؟ و یا وقتی هولدرلین (Hölderlin) می‌سراید:

«ای خورشید، ای هوا، قلب من فقط با شما زنده است، چون با برادران» آیا منظور او عالم صغیر بودن انسان نیست؟ هاینریش فون کلیست (Heinrich von Kleist) اندوه خود را در قالب اصطلاحات یک کیمیاگر چنین بیان می‌کند: «اکنون به‌اعماق قلبم فرو می‌روم، به‌یک معدن زیرزمینی، و در آنجا احساس مرده را می‌کاوم، سرد همچون سنگ معدن، من این سنگ را در کورهٔ رنجهایم می‌پالایم...»

در نظر ژان پل کودکان قادر به‌تهیه طلای کیمیایی‌اند:

«اگر یادبودهای کودکی تا این حد مسحورکننده‌اند، نه به‌خاطر آن است که آنها خاطره‌اند... این جذابیت باید از ابهام جادویی آنها و از یادبود امید وانتظاراتی مایه گرفته باشد، که در آن زمان با آن می‌زیستیم، یادبودهای یک شادمانی بی‌پایان.»



در دوران جنگ سی‌ساله، مردان ناشناسی، اینجا و آنجا مردم را یاری می‌دادند و از خود هیچ نشانی برجای نمی‌گذاشتند. آنها یاد فلاسفهٔ نامرئی را در خاطره‌ها زنده می‌کردند. آیا اینها همان برادران مجمع صلیب گلگون نبودند؟ آیا داوطلبان ورود به‌جرگه برادران نبودند که از این طریق می‌خواستند شایستگی خود را ثابت کنند، و یا افرادی نبودند که از دیدار برادران قطع‌امید کرده و خود به‌امور خیریه پرداخته بودند؟

ظهور و ناپدید شدن حکیمان هرمسی نیز در سالهای بعد، خصوصیات بارز ماسونی را آشکار می‌کرد.

احتمالاً خوانندگان با حوادثی که در سال ۱۶۶۶ برای هلوتیوس اتفاق افتاد، و با سفرهای عجیب الکساندر سِتون آشنایی دارند؛ سفرهایی که طی آن سِتون از هرجا گذشت، اثری از گرد فلاسفه یا طلای کیمیایی برجای گذاشت. همیشه آدمهایی بوده‌اند و اکنون هم هستند که به‌رمز و راز علاقه‌ای ندارند. مثلاً ناسیونالیستهای پرشور و افراطی از این انجمن‌ها که هدف غایی‌شان نابود کردن دیواره‌های

جداکنندهٔ ملیت‌ها بود، دل‌خوشی نداشتند.

در سال ۱۶۷۰ داستانی در پاریس منتشر شد که همین نظر را داشت. عنوان کتاب "کنت گابالیس" یا "رموز افراطی کابالیستها و روزن کروتیسیان" بود. مؤلف کتاب مونفوکون دو ویلارز "Montfaucon de Villars" در فصل نخست چنین می‌گوید: «از آنجایی که همیشه شعورم مرا واداشته تا به‌توخالی بودن آنچه علوم خفیه نامیده می‌شود، معتقد باشم، هرگز حتی یک برگ از کتابهای آنها را تاکنون نخوانده‌ام. معهذا چون محکوم نمودن چیزی که از آن آگاهی کامل نداریم دور از عقل و منطق است، من خود را یکی از هواداران پرشور این علوم جا زدم و تصمیم گرفتم با این آدمهای دانشمند که در مواردی هم بسیار آگاهند و مناصب بالای لشکری و کشوری دارند آشنا شده دربارهٔ این طایفه از آنها اطلاعاتی کسب کنم.»

ظاهراً کتاب برای سرگرم کردن مردم پاریس نوشته شده، اما از آن جهت جالب است که نشان می‌دهد حتی پیروان پاراسلسوس تا زمان ویلارز هم تئوری‌های قدیمی ارواح ازلی و نشانه‌های کابالایی و طلسمها و کل دستگاه مغهای قرن شانزدهم را نگه‌داشته بودند. به‌علاوه متوجه می‌شویم که این انجمن‌های سری یک رهبر آلمانی موسوم به‌کنت گابالیس داشته‌اند که به‌نیت وارد کردن ویلارز به‌مسلک مجمع، و انجام آداب تشرف او به‌فرانسه سفر کرده بود.

کتاب ویلارز نزد مدافعان عقل سلیم و منطق- واژه‌هایی که در آن زمان برای حمله به‌ایدئالیستها زیاد به‌کار برده می‌شد- ارج بسیار داشت. این درست، کم نبودند نویسندگان آگاه و عالی‌رتبه‌ای که مخالف علوم خفیه یا ظنین به‌آن بودند، اما، دراکثر موارد، مباحثات کسل‌کننده و بی‌ارزش در لفاف عقل سلیم پوشانیده می‌شد.

مسلماً اعضای آکادمی فرانسه جادوگر نبودند، اما نگرش و احساس بعضی از آنها هم به‌مسئله خیلی روشن نیست.

حتی عقیدهٔ ریشیلیو، بنیان‌گذار آکادمی فرانسه در این مورد قاطع نیست. یک

کیمیاگر قلابی مثل دوبوا (Dubois) توانسته بود او را با وعدهٔ کوه ـ کوه طلا که بر ثروت فرانسه می‌افزاید ـ فریب دهد، و همین ریشیلیو بود که از ژاک گافارل و توماس کامپانلای اهل علوم مکتوم حمایت می‌کرد.

افشای اسرار روزن کروتیسیان توسط ویلارز تأثیر دیگری هم برجای گذاشت. به‌رغم ماهیت انتقادی و طنزآمیز کتاب "کنت گابالیس"، این کتاب توانست توجه همه را به‌علوم مکتوم جلب نماید. شاید به‌همین دلیل است که بسیاری عقیده دارند، قصد ویلارز از نوشتن آن ترویج این اسرار بوده است، نه از میان بردنشان.

البته چندسالی بیشتر از انتشار کتاب نگذشته بود که ویلارز به‌دست اعضاء روزن کروتیسیان به‌انتقام افشای راز و اهانت به‌قتل رسید.

در آن زمان گرچه علم هنوز در قنداق بود، اما هواداران عقل سلیم از پیشرفت دانش سرمست بودند. آنها ندانسته همان مباحثات و استدلالاتی را به‌کار می‌گرفتند که در اعلامیه‌های برادران صلیب گلگون به‌چشم می‌خورد: علم به‌زودی همهٔ مسائل و اسرار و رموز را حل خواهد کرد. «عصر طلایی» دارد از راه می‌رسد، پس ناچار طلاپزها و برادران مجامع سری به‌اسباب خندهٔ بزرگترها و لولوی ترساندن بچه‌ها بدل خواهند شد.

هرقدر شکست اقتصادی و سیاسی بیشتر و به تبع آن این نتیجه‌گیری که علم قادر به‌حل همهٔ مشکلات نیست، شدت یافت، به‌همان نسبت نیز تمسخر مدافعان عقل سلیم شدیدتر شد.

آرمان کلاسیک

شاید بتوان با ارائهٔ چند فقره از دادرسی‌هایی که در زمان ویلارز صورت گرفته، فقدان عقل سلیم را در فرانسهٔ آن دوره توجیه کرد.

بانویی زیبا و نجیب‌زاده به‌نام «مارکیز برنوییر» به‌اتهام مسموم کردن والدین و دوستان و خدمتکارانش، آن هم بدون دلیل و انگیزه، تحت محاکمه بود. زن متهم به‌قصد یافتن قربانیان بیشتر به‌بیمارستانها رفته و بین بیماران فقیر جوشانده‌های زهرآلود توزیع کرده بود. حکم دادگاه او را به‌عنوان جادوگری شناخت که شیطان اغوایش کرده، و او در سال ۱۶۷۶ زنده در آتش سوزانده شد.

مردی به‌نام سن سیمون از اهالی اومل در نرماندی، ادعا می‌کرد که جسم مسیح است، قضات «معقول و منطقی» پاریس با نادیده گرفتن جنون مسلمش او را محکوم کردند که زنده در آتش سوزانده شود.

تقریباً در همان زمان بیوهٔ ثروتمندی اعتراف کرد که با شیطان همخوابگی کرده و بنا به‌حکم پارلمان پاریس ابتدا او را با آهن گداخته نشان داغ زدند و سپس از پاریس تبعید کردند. (تصویر ۲۴۶)

در سال ۱۶۷۹ محاکمهٔ پرسر و صدای کاترین دشِی (Catherine Deshayes)



تصویر ۲۴۶: معجزه مدارد مقدس که بیماری را شفا می‌دهد

معروف به‌لاوازن (la Voisin) در پاریس آغاز شد. دادگاه در «تالار غضب» که معمولاً محاکمهٔ جنایات بزرگ در آن برپا می‌شد، تشکیل گردید. بررسی‌های انجام‌شده پای عده‌ای از مقامات طبقهٔ اشراف را نیز به‌میان کشید. لاوازن، فال قهوه می‌گرفت و با یک گوی بلورین غیب‌گویی می‌کرد، اما تحت این فال‌بینی ساده، کارهای بزرگتری نزد او انجام می‌گرفت: او ارواح مردگان و شیطان را احضار می‌نمود و در اتاقهای عقبی منزلش آیینهای هیبت‌آور جادویی برپا می‌داشت. لاوازن عده‌ای دستیار داشت، از آنجمله دو دژخیم پاریس که ازچوبهٔ دار سوغاتی‌های نفیسی برای او می‌آوردند. و با آبه گیبورگ، از یک خانوادهٔ اشرافی، که در آن زمان شصت سال داشت و آیینهای سیاه شیطان را به‌جا می‌آورد. مادام دومنتسپان نقش «پوشش محراب» را به‌عهده داشت یعنی برهنه روی محراب

می‌خوابید، جام بر روی شکمش گذاشته می‌شد و آبه گیبورگ همانجا گلوی کودکی را می‌شکافت، خون را درون جام می‌ریخت و بسیاری اعمال دهشتناک دیگر که از این نوع صورت می‌گرفت. لاوازن در سال ۱۶۸۰ زنده در آتش سوزانده شد و عدهٔ زیادی از کسانی که درگیر ماجرا بودند، یا در زندان مردند و یا خودکشی کردند. سی و شش نفر اعدام شدند، پنج نفر را برای پاروزنی کشتی فرستادند و صد و چهل و هفت نفر محکوم به‌زندان شدند. در میان متهمین گلهای سرسبد اشرافیت فرانسه نیز دیده می‌شدند: دو خواهرزادهٔ کاردینال مازارین، دوشس‌های بوییون، لوسینیان، ویوون و ویتری؛ کنتس‌های سواسون، پولینیاک، مون مورنی، پرنسس دوتینگری، شوالیه دووارن، کنت دو لانگوال، مارکی دوفوکویر و شاید هم دوک بوکینگهام! (تصویر ۲۴۷)

به‌هرحال از سر تقصیر اشراف گذشتند و بسیاری از اسناد را از میان بردند. در نظر کنتها و دوشسها همهٔ چیز به‌صورت یک شوخی بد جلوه کرد. وقتی دادستان از دوشس دوبوییون پرسید که آیا هرگز شیطان را در جریان این آیینها دیده است، او پاسخ داد: «من همین الآن او را می‌بینم، او خود را در هیئت دادستان آورده و خیلی هم زشت است!» همه خندیدند، اما همین آدمهای شوخ و باهوش در آیینهای سیاه، شاهد کشتار دوهزار و پانصد طفل معصوم بودند.

در این میان لویی چهاردهم در موقعیت دشواری گیر کرده بود. او که قبلاً قانون لغو اعدام جادوگران را صادر کرده بود، حالا مجبور به‌وضع قوانین جدیدی برای جادو بود. او هم کوتاهی نکرد و دستور داد تا کلمهٔ جادوگر با عبارت «کسانی که خود را جادوگر می‌نامند» تعویض شود. و کیفر آن هم نه مرگ بلکه اعمال شاقه در نظر گرفته شد. جنایت به‌عنوان جنایت دادرسی می‌شد نه جادوگری و جن‌گیری.

رسوایی مارشال دو لوکزمبورگ هم با ماجرای وازن بی‌ارتباط نبود. مارشال لوکزمبورگ یکی از مشهورترین فرماندهان جنگی فرانسه بود که «فقط» مرتکب یک جنایت شده بود، آن هم قتل دوپن؛ زن باجگیری که به‌کمک همدستانش او را تکه‌تکه کرده بود. در میان کاغذهای مارشال، پیمان‌نامه‌ای با شیطان به‌دست آمد و



تحقیقات نشان داد که او با وازن هم در ارتباط بوده است. شاید هم این ارتباط ساختگی برای آن بود که گناه را متوجه وازن کرده لوکزمبورگ را تبرئه نماید. قضات سردرگم، چهارده ماه بیهوده کنکاش کردند و سرانجام حکمی صادر نشد. لوکزمبورگ چند روزی از شهر خارج شد و دوباره بر سر کار و زندگی خود بازگشت.

ده سال بعد ماجرای تازه‌ای سر و صدا به‌راه انداخت. این بار متهمین چوپانها بودند، درنتیجه قضات در صدور رأی خود دچار ناراحتی و اشکال نشدند. قضیه از این قرار بود که در ناحیهٔ بری (Brie) دامها از یک بیماری مسری تلف می‌شدند. روستانشینان ناحیه معتقد بودند که گله‌های آنها را سحر و جادو کرده‌اند. تبه کاران پس از شناسایی دستگیر و به‌پایتخت اعزام شدند و جادوگر اصلی به‌نام «Bras defer» (بازوآهنین) و عده‌ای از همدستانش به‌مرگ محکوم شدند. هرج و مرج حاکم بر این دوره را که واقعاً غیرقابل باور و احتمالاً وقف «آرمان کلاسیک» بود، می‌توان با یک سری از کتابهای دیوشناختی روشن و آشکار نمود؛ کتابهایی که همزمان با شاهکارهای ادبیات فرانسه مثل آثار راسین، کورنی، مولیر و لافونتن انتشار می‌یافتند.

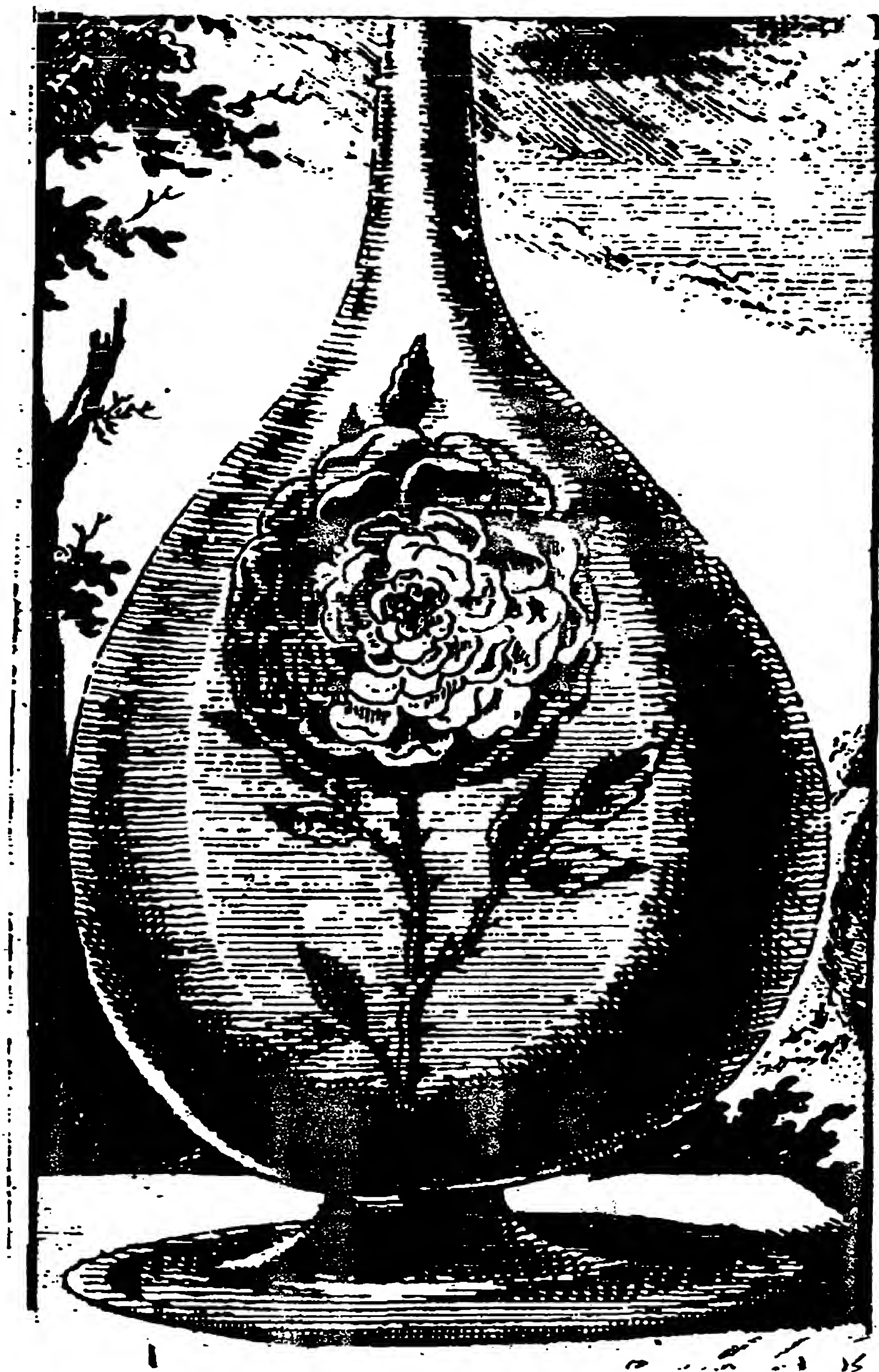
فرانسوا پلاسه (Francois Placet) در کتاب "خرافات زمان ما" اعتقاد به‌طلسمها و دوا و درمان جادویی را که نویسندهٔ ناشناسی آن روزها از آن دفاع و تعریف کرده بود، به‌شدت مورد حمله قرار داده، البته پلاسه به‌قدر کافی عاقل و منطقی بود که از روایات و حکایات شیطان نامی به‌میان نیاورد. به‌همین دلیل رسالهٔ مختصر او نزدیک به‌واقعیت و جالب است.

بنجامین بینه (Benjamin Binet) در کتاب "Pagan Theology" با شور و حرارت تمام از وجود دیوها و شیطانها دفاع کرده و به‌کشیش هلندی «بالتازار بکر» به‌شدت تاخته است. این کشیش در سال ۱۶۹۱ اثر خود را به‌نام "دنیای طلسم‌شده" (De Betoverde Weereld) برای خوشایند دستگاه تفتیش عقاید و ادعانامه‌ای علیه تمام روایات و معارف شیطان، عرضه کرده بود.

ژان باپتیست تیرز (Jean Baptiste Thiers) در رسالهٔ خود ادعا می‌کند، که جادو همان خرافات است، ولی چون مخرب مذهب و کلیساست باید با آن به‌طور جدی مبارزه شود. درضمن آیینهای جادویی و رسومی را که یکایک برمی‌شمارد بسیار جالب است.

دقیق‌ترین این نوع آثار کتابی است به‌قلم کاپوچین شوانس (Capuchin Chevannes) با عنوان پرمعنای «بی‌اعتقادی آگاهانه و ساده‌لوحی جاهلانه». این ادیب با ظرافت طبع سعی کرده است نظریات نامتجانس و مغایر موجود در کلیسا و بین حقوقدانان و فقها و در میان اشراف و مردم و دیوشناسان را تحت قاعده‌ای درآورد، و برای تحقق بخشیدن به‌چنین امری ناچار از گروهی به‌گروه دیگر مراجعه کرده و سرانجام پس از استدلالات و بحثهای بی‌پایان به‌این نتیجه رسیده است که وجود دیوها یا دمونها مغایر نظریات کلیسا نیست. توصیف او از مراسم سبت خود شامل هفت فصل ازکتاب است، پس از آن هم نوبت دست و پنجه نرم کردن با علم احکام نجوم و طالع‌بینی است، که کاپوچین همه را در یک کلام «adabsurdum» تا حد مزخرف و بی‌معنی خفیف کرده است. فتوا و نظریهٔ او که قبل از وی هم غالباً گفته شده این است که اگر محاسبی یک حرف راست بگوید مشهور می‌شود ولی ممکن است هزاران دروغ بگوید بدون آنکه از اعتبارش کاسته شود.

به‌این ترتیب پس از به‌رخ کشیدن «عقل و منطق» خود، در فصل بعد «ساده‌لوحی جاهلانه» را به‌دام انداخته و برای آن دندان قروچه کرده است. او می‌گوید: «ساحران می‌توانند به‌کمک شیطان بیماران را مداوا کنند، ولی هرقدر هم کارشان مؤثر باشد، درمانهای ساده‌لوحانهٔ آنها خنده‌داراست. اعداد و حروف ابزار جادوگری آنها هستند. از طریق سحر و افسون هم مداوا می‌کنند، به‌این طریق که تداوی‌کننده دست خود را بر بدن بیمار می‌گذارد. در اینجا نویسنده پس از تعظیم و تقدیم احترام به‌تاج و تخت، ادامه می‌دهد که: «به‌خواست خداوند همهٔ شاهان فرانسه، صاحب چنین کراماتی هستند و همه می‌دانند که تماس دست آنها شفای خنازیر است!» (تصویر ۲۴۸)



تصویر ۲۴۸: تخیلی از یک گل سرخ

شوانس پس از دست انداختن دربار به‌سراغ کلیسا می‌رود: شیطان، ساحره را علامت‌گزاری می‌کند، این قصهٔ جن و پری نیست، اما ـــ و در اینجا نگاه موذیانه‌ای به‌آنسوی دریای مانش می‌اندازد و ادامه می‌دهد: اما نباید آنها را در آب «خفه کرد»، این رسم بربریت است. (تصویر ۲۴۹)



تصویر ۲۴۹: تصویری از دوران قرن هجدهم

رساله به‌هرچیزی نوک می‌زند و هر مطلبی را می‌آزماید تا به‌آگریپا می‌رسد، که صد و چهل سال از مرگش گذشته. رساله، او و پاراسلسوس را تجسم شیطان می‌نامد و می‌گوید که آگریپا مدعی بود که دانش دوزخی خود را از روح‌القدس دریافت کرده است. شواتس خوب می‌داند که با حمله به‌آن مغ بزرگ در عین حال به‌انجمن‌های سری تاخته است، که در این آشفته‌بازار، آرمان جادویی خود را دنبال می‌کردند.

کتاب شوانس بارها و بارها تجدید چاپ شد و در عصری که به‌قول و روایت «تاریخ ادبیات فرانسه»: «بوآلو* کاملاً بر دشمنان عقل و حقیقت غلبه کرده بود» موفقیت چشم‌گیری داشت.

* بوآلو دپرئو نیکلا = Boileau Despreaux (Nicolas): شاعر و منتقد فرانسوی (۱۷۱۱-۱۶۳۶) نویسندهٔ هجویات (Satires)، مکاتیب (Epitres) و هنر شاعرانه (L'Art Poétique) و غیره. وی به‌تقلید هوراس، همّ خود را مصروف شعر اخلاقی و هجایی کرد و مخصوصاً در انتقاد ادبی زبردست بود. (فرهنگ معین)

بخش سوم

قرن هجدهم

طغیان علیه عقل و منطق

جنبش مذهبی ژانسیسم، به‌سرعت در حال گسترش بود. بنیان‌گذار این جنبش کرنلیوس ژانسیوس، (Cornelius Jansen) اسقف ایپرس در هلند بود. (۱۶۳۸-۱۵۸۵)

این روحانی آرام و فروتن دراثر خود دربارهٔ آگوستین قدیس نظریاتی را بیان کرده است که نه تازگی داشت و نه منحصر به‌او بود. او می‌گفت: «از آنجا که بشر مدام تحت تأثیر هوسهای گناه‌آلود خویش است، توان آن را ندارد که خداوند را با عشقی ناب و بی آلایش بپرستد. فقط با رحمت آسمانی است که می‌توان خود را از شهوات رهانید و به پاکی و سعادت دست یافت. انسانی که این رحمت شامل حالش شود، نجات خواهد یافت درحالی که بدون این رحمت اسیر و بردهٔ گناه جبلی خواهد ماند.»

یکبار دیگر، این سؤال همیشگی که آیا انسان از خود اختیاری دارد، و یا به‌نیروهای بالاتر وابسته است، مطرح شد و مسئلهٔ جبر و اختیار، جنجال و سر و

صدایی به پا کرد که تا اواسط قرن هجدهم ادامه یافت. اگر به خاطر پافشاری مدافعان «اختیار» که مسببین این توفان شدند، نبود، حتماً عدهٔ کمی رسالهٔ آگاهانهٔ ژانسیوس را می‌خواندند.

اکنون فرانسه به‌دو جناح تقسیم شده بود: ژزوئیت‌ها (یسوعیان) که از طرف دولت حمایت می‌شدند، و ژانسیستها. ولی اگر در جناح ژانسیستها معجزاتی رخ نمی‌داد ـ که بسیاری آن را به‌حساب کرامت نمی‌گذاشتند ـ این جدال و مباحثات پرشور به کتاب جادو راه نمی‌یافت.

در ربع اول قرن هجدهم، یک شماس جوان به‌نام فرانسوا دوپاری (۱۷۲۷ـ ۱۶۹۰) که از پیروان ژانسیوس بود باکمال تقوی و پرهیزکاری، در انزوای خود در پاریس می‌زیست.

پس از مرگش در کنار قبر او درگورستان سن‌مدار (St. Médard) اتفاقات عجیبی رخ داد. بیمارانی که به‌زیارت قبر او می‌رفتند، از درد و مرض جسمانی شفا می‌یافتند.

جماعتی که بر سرگور او گرد می‌آمدند، با تشنجات عصبی می‌لرزیدند و نیایش می‌کردند، بسیاری از خود بی‌خود می‌شدند و حال خلسه و جذبه به‌آنها دست می‌داد.

مفلوج‌ها و ازکارافتاده‌ها را بر سر قبر او می‌آوردند. دیوانه‌ها، کورها، سرطانی‌ها و مبتلایان به‌استیسقا خود را به‌سنگ قبر شماس می‌مالیدند و شفا می‌یافتند. دارا و ندار به‌زیارت این گورستان می‌رفتند و اکثر آنها شفا یافته به‌خانه بازمی‌گشتند.

گورستان سن‌مدار بی‌شباهت به‌سبت جادوگران نبود. حالت برانگیختگی و شوریدگی جمعیت، بیماری‌های پنهانی که آنجا به‌نمایش درمی‌آمد، ضجه و نالهٔ مردم و فضای مرگبار حاکم بر گورستان، کمترین شباهتی به‌وقار و ظرافت طبع خاص قرن هجدهم نداشت. این صحنه‌ها تجلی نور معجزه و کرامات بود.

خواهرزادهٔ دانشمند بزرگ پاسکال (۱۶۶۲-۱۶۲۳) به‌طور معجزآسایی از یک

بیماری دردناک چشم شفا یافته بود و این معجزه باعث گرویدن پاسکال به‌ژانسیسم شد. دختر کوچک نقاش مشهور فیلیپ دوشامپانی (۱۶۷۴-۱۶۰۲) هم به‌همین ترتیب از بیماری فلج رسته بود، و پدر نقاشش به‌پاس این کرامت به‌آیین ژانسن درآمد، و شمایل قدیسه‌ها را در پور رویال نقاشی کرده بود.

این کرامات شفابخش، در زمانی که هنوز علم پزشکی تحول نیافته بود، می‌توانست منشأ اثر چشمگیری باشد. به‌علاوه نادیده گرفتن کلاسیک غیرقابل انعطاف و تغییر، ایدئال آپولونی و پذیرفتن شور و شیدایی لجام‌گسیختهٔ دیونیسوسی، در عصر بعد از لویی چهاردهم، که خود را هم ملت می‌دانست و هم دولت، و شاه خورشید (آپولو) نامیده می‌شد، بسیار حائز اهمیت است.

ولتر در مورد مسئلهٔ ژانسیسم حق مطلب را ادا نکرده است، او می‌گوید: «ظاهراً هیچ مزیتی در اعتقاد به‌آنچه ژانسیوس به‌آن معتقد بوده وجود ندارد، مثلاً اینکه خداوند غیرممکن را از بشر می‌طلبد، نه مبتنی بر حکومت است نه مایهٔ تسلی. معهذا، لذت پنهانی پیوستن به‌یک گروه، و اکراه از ژزوئیت‌ها و آرزوی برتری و ناراحتی روحی عمومی، همه دست به‌دست هم داده منجر به‌تشکیل یک فرقه می‌شود.»

سرانجام وقتی بنا به‌فرمانی در گورستان سن‌مدار را به‌روی مردم بستند، یک پاریسی نکته‌سنج روی دروازهٔ آن چنین نوشت:

به‌نام شاه، در این مکان، آفریدن اعجاز
برای خداوند، ممنوع است.

دینداران و سرسخت‌ها نمی‌خواستند شکست را بپذیرند.

کاره دو مونترون (Carré de Montheron) (۱۷۵۴-۱۶۸۶) عضو شورای پارلمان که به‌چشم خود معجزات را دیده بود، نکاتی از حقایق به‌اثبات رسیده، از جمله کرامات سن‌مدار را منتشر نمود.

این کتاب که "صحت معجزات" نام دارد در هلند به‌چاپ رسیده، و مزین

به‌مقداری کلیشه بسیار زیباست. در سال ۱۷۳۷ درست یک ساعت پس از ظهور کتاب در پشت ویترین کتابفروشی‌ها، نویسندهٔ آن، مونثرون، دستگیر و در باستیل زندانی شد. او پس از هفده سال اسارت در والنس وفات یافت. ولی افراد بانفوذی مانند شوالیه فولار (Folard) و فونتین، منشی مخصوص اوامر شاهانه کار او را دنبال کردند.

به‌علاوه این هیجان و هیستری به‌شهرهای دیگر هم رسید ـ واقعیتی که کمتر از آن سخن به‌میان آمده است ـ مخصوصاً والنس، که مونثرون آنجا محبوس بود، بیش از نقاط دیگر صحنهٔ تشنجات گردید.

چون گورستان سن‌مدار را بسته بودند و از آن محافظت شدید به‌عمل می‌آمد، فرقه‌گراها سعی کردند این معجزات را در خانه‌های خود احیا نمایند. ولی لویی پانزدهم هرگز چنین گردهم‌آیی‌هایی را تحمل نمی‌کرد. پلیس ومأموران فعال شاه همه‌جا مؤمنین به‌این فرقه‌ها را بازداشت می‌کردند، ولی به‌رغم همهٔ سخت‌گیری‌ها، جنبش از میان نرفت.

گرچه تعداد معجزات شفابخش کمتر شد، اما به‌جای آن تمایل به‌خودآزاری ـ چیزی شبیه خودآزاری مرتاضان ـ رواج یافت. یک شاهد عینی موسوم به کندامین، صحنه‌هایی راکه در یکی از این جلسات دیده است مو به‌مو شرح می‌دهد:

این سکانس یا جلسه در سال ۱۷۵۹ در آپارتمان خواهر فرانسواز مسن‌ترین فرد گروه تشکیل شده بود. خواهر فرانسواز به‌مدت بیست و هفت سال دچار شوریدگی بود، چنانکه کندامین در گزارش خود می‌گوید: دوبار او را به‌صلیب کشیده بودند. روزی که کندامین به‌دیدن خواهر فرانسواز رفت، قرار بود دو نفر مصلوب شوند. زن جوان بیست و دوساله‌ای به‌نام خواهر ماری در وسط اتاق زانو زده و منتظر فرارسیدن عذاب خود بود. در حدود بیست نفر از هواداران، افرادی چون مرین ویل، عضو شورای پارلمان و لاتور دوپن فرمانده تیپ ارتش پادشاهی، ژانسن افسر تفنگدار و عدهٔ دیگری از مقامات و مناصب پایین‌تر در زمرهٔ این عده بودند. نخست

خواهر فرانسواز بر زمین خوابید و او را با زنجیر زدند. در ساعت هفت بر صلیب بزرگی دراز کشید و رهبر این مراسم دست و پای او را بر صلیب میخکوب کرد و یک ربع به‌ساعت هشت صلیب را برپا کردند. خواهر ماری از این منظره دچار حمله و تشنج شد. فرانسواز تا ساعت ده و نیم بر صلیب بود. در ضمن خواهر ماری هم بر صلیب دیگری مصلوب شد، ولی پس از چهل و پنج دقیقه فریاد زد: «زود مرا پایین بیاورید دارم می‌میرم.» دستیاران دست‌پاچه و وحشت‌زده او را بی‌درنگ از صلیب پایین آوردند و به‌اتاق دیگری بردند و با «آب معجزآسا و متبرک فرانسوا دوپاری» شستشو دادند. طولی نکشید که زن لبخندزنان به‌اتاق بازگشت تا شاهد از صلیب پایین آوردن خواهرفرانسواز باشد.

کندامین می‌افزاید: «هردوی این زنان کارگرند و برای امرار معاش، به‌دستهایشان نیازمندند، لابد فردا باید با همین دستهای مجروح بر سر کار خود حاضر شوند.»

آیا عقاید و نظریات ژانسیوس، پیش از آنکه به‌آپارتمان خواهر فرانسواز در خیابان فیلیپو رسوخ کند، از کدامین مسیرها و عوالم عجیب گذشته بود! ولی عصر پرشکوه شیدایان هم دیگر سپری شده بود. قدیسین به‌جای شفا، عذاب را بسط می‌دادند. حتی طاقت خواهر فرانسواز بردبار هم طاق شده بود. یکبار وقتی پدر تیموتی می‌خواست لباسهای او را به‌آتش بکشد و به‌او اطمینان می‌داد که هیچ صدمه‌ای نخواهد دید، زن برای اولین بار تمرد کرد. کشیش اصرار کرد و زن تسلیم شد، اما به‌محض آنکه آتش شعله کشید، فریاد زن بلند شد. یکی از برادران آب ریخت و آتش را فرونشاند، پدر تیموتی به‌خشم آمد و با غیظ و تغیر فریاد زد: «چه کار می‌کنی! معجزهٔ ما را از میان بردی، چند دقیقه صبر می‌کردی تا کار تمام می‌شد!» و همه‌چیز تمام شد، بدون معجزات پدر تیموتی.

آتش ژانسیسم، همراه لباسهای مندرس فرانسواز فرونشست و خاموش شد. تا سال ۱۷۸۷ زیر خاکستر به‌ملایمت سوخت و یک سال قبل از آتش‌سوزی بزرگ «روز باستیل» بکلی از میان رفت.

خون‌آشام‌های شبانه، وامپیرها

اگر هرگز در جهان، تاریخی قابل‌اطمینان و ثابت‌شده وجود داشته است، تاریخ وامپیرهاست. از گزارشات رسمی گرفته تا شهادت شهود عینی، به‌گواهی جراحان و کشیش‌ها و قضات هیچ‌چیز را کم ندارد: متضمن تمام مدارک قضایی است.

ژان‌ژاک روسو

استنباط ما از آنچه که در گورستان سن‌مدار رخ داد این است که دوران به‌اصطلاح شکاکیت که پیش‌درآمد قرن هجدهم است، از آنچه که راجع به‌آن گفته می‌شود دارای شکاکیت کمتری است.

تألیف کتابهای سری نه فقط کاهش نیافت، بلکه بر تعداد آن هم افزوده شد. پیشگویی‌های قدیمی احیاشده همراه کتابهای جدیدی در این باب برای جامعهٔ در حال گسترش تجدید چاپ می‌شد.

انجمن‌های سری رهبران جدیدی یافته و به‌سرعت در حال رشد بودند. مغها و غیبگوها مورد توجه همگانی بودند، دوا و درمانهای جادویی، کیمیاگری و عصای آب‌یاب، قیافه‌شناسی و فرقه‌های عرفانی همه و همه نقل محافل شهر بودند.

بارونس داوبرکیرچ (Baroness d'Oberkirch) در خاطرات خود می‌نویسد:

«هرگز تاکنون تعداد برادران گل سرخ و استادان کیمیاگر و غیبگوها تا به‌این حد زیاد نبوده است و آنها نیز هرگز این‌همه شنوندهٔ ساده‌لوح نداشته‌اند. موضوع صحبت و بحث دائماً همین است. آنها توانسته‌اند، اندیشه و تخیل همه ـ حتی آدمهای جدی ـ را تسخیر نمایند...»

لوئی پانزدهم علاقه به‌کار در آزمایشگاه کیمیاگری خود داشت و این سرمشق شاهانه، نجبای درباری و شهروندان پاریسی را بر سر شوق آورده بود.

متون کهن جادویی گردآوری و تألیف می‌شد، البته مشکل بتوان باور کرد که انگیزه آن هم صرفاً علاقه به‌علوم بوده باشد. بازسازی متون و اشعار جادویی، رسوم و اوراد و اذکار و کتابهای تعبیر خواب پر عرض و طول خوانندگان را بیشتر جلب می‌کرد تا رسالات مربوط به‌شکاکیت. و مؤلفان و ناشران ناقلا هم مسلماً این مطلب را خیلی خوب می‌دانستند. نیکلاس لنگلت دوفرسنوی (Nicolas Lenglet Defrensnoy) (۱۶۷۴-۱۷۵۵) بسیاری از این اسناد قدیمی را به‌چاپ رساند. این اسقف اعظم در کار خود از نشان دادن شکاکیت بیش از حد امتناع می‌ورزید و کتابهای او مانند ورق زر به‌فروش رفت. ولی در روزهای آخر عمر، برای ادیب ما حفظ این حالت تاحدی مشکل شد و در رساله‌ای دربارهٔ ژاندارک ناگهان بغضش ترکید و احساسات واقعی‌اش را بروز داد: «اینکه برای این دختر، مکاشفه، وحی و الهامی رخ داده باشد، من کمترین باور را هم ندارم.» اما تقدیر او همچون ژاندارک سوختن در آتش بود: یک روز کنار بخاری دیواری مشغول مطالعه بود، در حال چرت روی هیزمهای مشتعل افتاد و سوخت.

جناب آگوستین کالمه (Dom Augustine Calmet) (۱۶۷۲-۱۷۵۷) عضو فرقهٔ بندیکتیان و مفسر مشهور انجیل نیز به‌علوم مکتوم روی آورد و به‌موضوع غریب و خارق عادت وامپیرها و مرده‌های شریری که از قبر برمی‌خیزند تا خون زنده‌ها را بمکند، پرداخت و توانست برای نوشته‌هایش مواد فراوان و خوانندگان مشتاق

دست و پا کند.

وامپیرها در هیچ دوره‌ای به‌اندازهٔ قرن هجدهم فراوان نبوده‌اند. چون قضیهٔ وامپیرها بندرت در فرانسه بازگو می‌شد، داستانهای مربوط به‌آنها از روسیه و سیلسیا، موراویا و اسلوواکیا یا مجارستان به‌آنجا می‌رسید. در لهستان وامپیر را اوپیر (Upir)، در یونان بروکولاکا و در عربی غول می‌نامیدند. اکنون روایات مشهوری را که دربارهٔ وامپیرها وجود دارد نقل می‌کنیم:

پطر پلوگویوویچ که در یکی از دهکده‌های مجارستان موسوم به‌کیسیلووا زندگی می‌کرد، پس از مرگ به‌وامپیر زبردستی تبدیل شد و برای مکیدن خون اهالی ده مرتباً به‌سراغشان رفت. روستاییان ناچار قبر او را شکافتند و پطر را دیدند که با آرامش کامل در قبر خود خفته است، اما با آنکه شش هفته از خاکسپاری او می‌گذشت هنوز پوستش شاداب و گونه‌هایش به‌سرخی می‌زد و ناخنهایش نیز کمی بلند شده بودند. ولی دهانش پر از خون تازه‌ای بود که به‌تازگی از بدن قربانیانش مکیده بود. همهٔ قربانیان او پس از هشت روز جان باخته بودند. او را از قبر بیرون کشیدند و سوزاندند و تا وقتی این خوش‌آشام مبدل به‌خاکستر نشد، دست از مکیدن خون برنداشت.

وامپیرها همیشه هم خون قربانیان خود را نمی‌مکیدند، در همان دهکدهٔ کذایی کیسیلووا مرد شصت و دو ساله‌ای درگذشت. سه روز از مرگش می‌گذشت که نزد پسرش ظاهر شد و از او غذا خواست، و پس از آنکه غذایی را که به‌او داده شده بود خورد، به‌قبرش بازگشت. اما دو روز بعد دوباره ظاهر شد و باز هم خوراک خواست، ولی شاید این بار از غذایش راضی نماند، چون فردای آن روز پسرش مرد و پنج نفر به‌سختی بیمار شدند و طولی نکشید که آنها هم یکی پس از دیگری جان سپردند. روستاییان، پدر و پسر و پنج قربانی را از گور درآوردند و همه را سوزاندند چون می‌دانستند قربانیان وامپیرها، خود وامپیر خواهند شد. این واقعه در سال ۱۷۳۲ در روزنامهٔ «Gallant Mercury» به‌چاپ رسیده است.

این که مردگان احساس گرسنگی می‌کنند یکی از باورهای رایج آن زمان بود. عده‌ای از استادان و متخصصان آلمانی بادقت کامل این مسئله را پی‌گیری کردند و یکی از آنها به‌نام مایکل رنفت (Micheal Ranfft) کتابی منتشر نمود به‌نام "رساله‌ای دربارهٔ مردگانی که در گور هم می‌جوند". نظریات او در این باب چنان بیمارگونه است که ما را از بازگویی آن معاف دارید.

داستان دیگر مربوط به‌دو افسر قرارگاه نظامیان بلگراد است که همراه عده‌ای از مأمورین دولتی یک پزشک و کنت کابرراس به‌دهکده‌ای رفتند که داستانهای هولناکی از آن نقل می‌شد. سربازی برای آنها تعریف کرده بود که یکی از روستاییان آن دهکده او را به‌شام دعوت کرده بود. وقتی همه مشغول صرف غذا بودند بیگانه‌ای وارد اتاق شده و بدون هیچ تعارفی به‌مهمانان پیوسته بود. همه دچار وحشت شده بودند، ولی سرباز از ترس آنکه مبادا سؤالش حمل بر بی‌احتیاطی شود، دلیل ترس آنها را نپرسیده بود. اما فردای آن روز میزبان او مرده بود. و تازه روستاییان برای او تعریف کرده بودند که آن بیگانه پدربزرگ خانواده بوده که ده سال قبل مرده و اکنون به‌یک خون‌آشام تبدیل شده. بقیهٔ داستان از صورت‌جلسهٔ رسمی هیأت اعزامی و بازرسان نقل می‌شود: مأمورین پس از نبش قبر، وامپیر را کاملاً صحیح و سالم یافتند. پزشک یکی از رگهای او را گشود و خون تازه فوران زد. کنت کابرراس دستور داد، سر جسد از تن جدا شود و بدن بی‌سر را دوباره در گور دفن کردند. با دیدن این صحنه عده‌ای از روستاییان، پیش آمدند و اظهار کردند، با فرصتی که پیش آمده، بهتر است دهکده را از دست بقیهٔ وامپیرها هم نجات داد. کابرراس دستور داد چهار قبر دیگر نیز گشوده شود. قبر یک روستایی که سی سال پیش مرده بود و قربانیان او که همه اعضای خانواده‌اش بودند و یک سرباز که همه پس از مرگ وامپیر شده بودند. جسد سی‌ساله، مانند دیگر وامپیرها هنوز تازگی خود را حفظ کرده بود، و در جسد او و اجساد دیگری که نبش قبر شده بودند، خون تازه جریان داشت. به‌دستور کابرراس اجساد را در قبرهایشان میخکوب کردند، که

البته باعث شد تا صدای اعتراف روستاییان از این همه بی‌خبری و ندانم‌کاری کنت، برخیزد و درنتیجه کنت دستور داد، جسد بعدی که نبش‌قبر شده بود سوزانده به‌خاکستر تبدیل شود. این مرد شانزده سال پیش مرده بود، و دو پسرش نیز قربانی خون‌آشامی او شده بودند. افسری که مأمور ثبت وقایع بود گزارش خود را برای افسران ارشد فرستاد. به‌اودستور داده شد گزارش شفاهی خود را به‌دربار امپراتور تقدیم کند. به‌دستور امپراتور هیأت جدیدی مرکب از افسران پلیس، چند پزشک و چند تن از علما برای تحقیقات بیشتر به‌آن دهکده اعزام شدند.

داستان مشهور دیگری از وامپیرها، قضیهٔ آرنولد پل اهل مدیگار در مرز ترکیه-صربستان است که وقتی زنده بود غالباً از اینکه مورد آزار و شکنجهٔ یک وامپیر ترک قرار می‌گیرد، شکایت می‌کرد. یک روز هم زیر یک گاری پر از یونجه ماند و قبل از آنکه فرصت خوردن مشتی از خاک قبر یک وامپیر را داشته باشد مرد. گفته می‌شد که این خاک تنها داروی آرامش مرده در گور است.

آرنولد پل به‌صورت یک وامپیر بزرگ درآمد. پس از چهل روز گور او را شکافتند. گزارش شده که خون در رگهای او می‌جوشید و تمام بدن و کفن او از خون پوشیده بود. وقتی کدخدا دستور داد خنجری در قلب او فرو کنند، فریاد مخوف وامپیر به‌هواخاست. اما این آخرین اعتراض او بود که چون لهیب آتش جسدش را کاملاً بلعید. این حادثه در سال ۱۷۳۰ رخ داد.

شارل فردیناند دوشرتز (Charles Ferdinand de Schertz) دراثر خود به‌نام "Magia Posthuma" که آن را به‌پرنس شارل دو لورن تقدیم کرده است، داستان وحشتناکی را چنین تعریف می‌کند:

در دهکدهٔ بلو (Blow) در بوهم، وامپیری وجود داشت که مردم را به‌نام می‌خواند و وقتی به‌او نزدیک می‌شدند آنها را می‌کشت. عدهٔ زیادی با شنیدن صدای خون‌آشام به‌سویش رفته و جان خود را از دست داده بودند. تا سرانجام روستاییان قبر هیولا را گشودند و جسدش را با یک تیر چوبی به‌زمین قبر دوختند.

خون‌آشام گفت: «چه آدمهای مهربانی هستید که به‌من چوبدستی هم دادید تا بتوانم سگها را از خود برانم.» و همان شب از قبر درآمد و پنج نفر را خفه کرد. فردای آن روز دژخیم او را از قبر درآورد و با ضربه‌های پیاپی دشنه جسدش را سوراخ سوراخ کرد. اما وقتی خون‌آشام را برای سوزاندن در گاری انداختند تا به‌سوی تودهٔ هیزم ببرند تمام مدت زوزه می‌کشید و دست و پا می‌زد. پس از سوزاندن جسد وامپیر، دهکدهٔ بوهمی آرامش خود را بازیافت. این واقعه در سال ۱۷۰۶ رخ داده.

جناب آگوستین کالمه در اینجا می‌افزاید: «خدا را شکر که ما آدمهای ساده‌لوحی نیستیم، معهذا باید قبول کرد که علوم پزشکی نتوانسته است انوار خود را بر این قضیه بتاباند.»

جناب کالمه این رخداد را «Epidemic Fanaticism» می‌نامد و بحث را از مسیر حالت روانی به‌جسمانی برگردانده سعی می‌کند برای پدیدهٔ وامپیرها توجیهی علمی بیابد: مواد شیمیایی ممکن است جسد را تا بی‌نهایت سالم نگه‌دارند. در اثر گرما، شوره و گوگرد موجود در خاک، امکان دارد خون منعقد شده را دوباره به‌حالت مایع درآورند. اما جیغهای وامپیر دراثر هوایی است که می‌خواهد از گلو رد شود، و فشاری که تابوت بر جسم وارد می‌کند هوا را به حرکت درآورده ایجاد صدا می‌کند. گاهی مردم زنده به‌گور می‌شوند و در موارد خاصی ـ مانند تکفیرشده‌ها ـ مرده‌ها می‌توانند از گور برخیزند. ولی امکان اینکه بدون کنار زدن گور بتوانند از آن خارج شوند از محالات است و در هیچ‌یک از داستانهای وامپیرها، به‌هم‌خوردگی خاک قبر ذکر نشده است.

جادوی بی‌استتار

به‌عقیدهٔ پیردولورن کشیش والمون (۱۶۴۹-۱۷۲۱) تمام راز وامپیرها در نمک و حرارت و حرکت نهفته است. آنچه یک زمان بوده است، دوباره ظهور خواهد کرد، و هیچ‌چیز ترسناک و نگران‌کننده‌ای در آن نیست! همان‌گونه که گیاهان و حیوانات می‌توانند زندگی را از سر بگیرند، لااقل به‌طور موقت، مرده‌ها هم می‌توانند به‌زندگی بازگردند. یک ظرف آزمایشگاه را بردارید و ماده و جوهر حیات‌بخش بذر گل سرخ را در آن بریزید. سپس بسوزانید تا خاکستر شود. آن را با شبنم خیس کنید. به‌قدر کافی شبنم صبحگاهی جمع‌آوری کنید، تا بتوانید آن را تقطیر کنید. نمک را از خاکستر جدا کنید و آن را با شبنم تقطیرشده بیامیزید. در بطری را با شیشهٔ سابیده محکم ببندید. این ظرف را به‌مدت یک ماه در پهن تازهٔ اسب نگه‌دارید.

بعد به‌تناوب در معرض نور خورشید و ماه قرار دهید. وقتی مادهٔ ژلاتینی در ته بطری متورم شد، بدانید که آزمایش شما قرین موفقیت بوده است. اکنون هربار بطری را در معرض نور خورشید قرار دهید، منظرهٔ یک گل سرخ با تمام برگها و گلبرگهای زیبایش در آن نمایان خواهد شد و وقتی آن را در جای خنک بگذارید این تصویر ناپدید خواهد شد. باز اگر آن را گرم کنید منظرهٔ گل سرخ نمایان می‌شود و اگر سرد کنید از بین می‌رود، تا بی‌نهایت می‌توان این فرایند را تکرار کرد.

در هیچ دوران و قرنی، چون قرن هجدهم سابقه نداشته که گلبرگهای گل سرخ، وامپیرها، ماشین بخار، برق، اشباح، وحشت و شکوه بالونها و تاج گلها، شعبده‌باز و علوم خفیه، آیینهای والا و هیجان و هیستری تا این حد به‌هم نزدیک شده به‌هم آمیخته شوند.

گذشتهٔ پر از تخیل هم درست مانند تصویر گل سرخ در ظروف آزمایشگاهی علوم نورسیده، پدیدار می‌شد. هرجا هم که نمکها کارآیی نداشتند، رطوبت و بخارات و تعریف و تصعید و اتم و مانیه‌تیسم به‌خدمت توجیه استدلالات پدیده‌های مکتوم درمی‌آمدند. آخر، همه‌چیز باید یک توضیح علمی می‌داشت، و

گذشتهٔ تاریک هم بایستی روشن و قابل‌قبول می‌شد و چون پژوهشها، احتیاج به‌حمایت طبقهٔ اشراف داشت، هرکای باید با ظرافت طبع و زیبایی و بی‌خطر انجام می‌شد تا باب طبع حامیان قرار گیرد.

کاشفان چیزهای جدید و مکتوم می‌گفتند: دلیلی برای ترس وجود ندارد، آزمایشها را می‌توان حتی در سالن‌های شیک هم به‌نمایش درآورد. نگران کتهای مخمل زردوزی شدهٔ خود مباشید، فقط تماشا کنید و سرگرم شوید. بنیامین فرانکلین طی یک ضیافت که «شب برق» نامگذاری شده بود، برای سرگرمی مهمانان، کشفیات خود را به‌نمایش درآورد و آنها را شناساند.

در آن زمان، نیرویی که به‌تازگی و بار دیگر کشف شده و قرار بود برای بشر، نور و نیرو تولید کند، فقط در آتش‌بازی‌ها و مواردی مانند آن به‌کار رفت.

برادران مونگلفیه، بالون خود را ـ که شاید خطرناکترین ماشینی است که بشر توانسته سوار آن شود ـ با حروف نام لویی و حلقه‌های گل و دیگر تزئینات آراسته بودند تا از خوف تماشاچیان بکاهند.

بخار و برق هنوز در انسانهای اوائل قرن نوزدهم ایجاد ترس و وحشت می‌کرد. آدلبرت فون چاسیمو که با یک کشتی بادبانی ششصدتنی دور دنیا را گشته بود، در دفتر خاطراتش می‌نویسد: «به‌جای این کشتی‌های بخار، باید نهنگها را تربیت کنند، تا کشتی را بکشند و من فکر می‌کنم سرعت آنها از هر ماشینی بیشتر خواهد بود.» در اواخر قرن هجدهم هنری دکران (Henri Descremps) که یک دانشمند ریاضی‌دان بود (۱۸۲۶-۱۷۴۶) کتابهای خود را دربارهٔ "علم فیزیک سرگرم‌کننده" منتشر کرد و در آنها پدیده‌های جادویی را با استدلالات شعبده‌بازی توجیه نمود. او در یکی از آثارش موسوم به "رازگشایی از جادوی سفید" (پاریس ۱۷۸۵) نخستین صفحهٔ کتاب را به‌تصویر یک استاد و نمایش دهندهٔ علم فیزیک اختصاص داده، که در زمینه‌ای از زنبقهای آرم بوربونها کار خود را به‌نمایش گذاشته است. (تصویر ۲۴۹)

در همین صفحه از جلد دوم کتاب، شیوه‌ای را که دکران برای آرام کردن اقوام

وحشی توصیف کرده، به‌تصویر کشیده شده است: از یک بالون مونگلفیه‌ای، سه الههٔ کاغذی در حال فرود آمدن در میان سیاه‌پوستان وحشت‌زدهٔ افریقای جنوبی هستند. وقتی که گوگرد سوزان، نخی را که به‌انتهای وزنهٔ سربی که به‌رب‌النوع بسته شده و آن را پایین می‌آورد، بسوزاند، رب‌النوع دوباره به‌آسمان صعود خواهد کرد. سپس حاکم جزیره، هدیه‌ای را که پالاس آتنا از آسمان آورده است به‌رئیس قبیله اهدا خواهد کرد و به‌این ترتیب باعث دوستی شده مردم خشمگین و خطرناک را آرام خواهد کرد.

دکران می‌گوید که این راه‌حل خوبی برای آرام کردن قبایل وحشی است که استدلالشان گرچه نامعقول است اما مانند سفیدپوستان متمدن تکان‌دهنده هم نیست. (تصویر ۲۵۰)

ولی جالب‌ترین قسمت کتاب دکران این است که آدمهای ماشینی و یا دستگاهایی که باید شگفتی و تردستی را با آنها انجام داد، به‌قول خود نویسنده با یک مغناطیس یا قلاب زنجیر مخفی کنترل می‌شوند. اما درواقعیت و درصورت اجرا هیچ‌یک از آنها تاب تحمل کشش، وزن و سایش را نخواهند داشت، یا چنانکه ژان باپتیست فیار (۱۸۱۸-۱۷۳۶) (Jean Baptist Fiard) اشاره کرده است، ریاضیات دکران و محاسبات او بیش از یک غیرممکن را نشان داده‌اند. این روحانی در سال ۱۸۰۳ کتابی کینه‌توزانه را با لحنی تند منتشر کرد که نام آن "فرانسه در فریب جادوگران و شیطان‌پرستان" بود.

بسیاری از جادوگران و غیبگوها در این کتاب بدنام شده بودند، و تام دکران نیز راه گریزی از نیش زبان او را نیافته بود: «این آدمهای ماشینی، فقط به‌یک وسیله می‌توانند حرکت کنند، شیطان.» اکنون دوباره سراغ آبه والمون می‌رویم که قبل از پرداختن به‌بررسی‌هایش دربارهٔ تناسخ روح موضوع «چوب یا عصای آب‌یاب» را مورد مطالعه قرار داده.

این ابزار مرموز که دراثر واکنش آن می‌توان به‌محل آب، زغال‌سنگ و فلز در



تصویر ۲۵۰: تصاویری اساطیری از بالون

زیرزمین پی برد، از آن زمان تاکنون موضوع حدس و گمان بوده است. بعضی از دانشمندان امروزی در مورد کارآیی چوب آب‌یاب شک دارند. یک زمین‌شناس آمریکایی که در بسیاری از نواحی برزیل، بدون چوب آب‌یاب و فقط با ابزار مدرن به‌منابع آبهای زیرزمینی دست یافته است، همیشه چوب آب‌یاب سنتی را به‌عنوان نوعی تظاهر به‌باور در دست می‌گرفت. بسیاری از دانشمندان مدرن، کارآیی «Virgula divina» یا چوب جادویی یا آب‌یاب را به‌عنوان یک حقیقت پذیرفته‌اند. مثلاً ژرین ریکا (Gérin Ricard) که نمی‌توان او را در زمرهٔ ساده‌لوحان دانست، جزء این گروه است.

گاهی انسان وسوسه می‌شود این چوب مشهور را که علوم مدرن آن را تحقیر کرده نادیده می‌گیرند به‌اصطلاح شارل فور از پدیده‌های «لعنتی» به‌شمار آورد.

اینکه کارگران معدن قرن شانزدهم از این چوب حداکثر استفاده را می‌کردند از تصویر کتابی دربارهٔ کانی‌ها اثر جورج اگریکولا (انتشار ۱۵۷۱) روشن می‌شود (تصویر ۲۵۱). این لوحه، عملیات مقدماتی کشف معدن را نشان می‌دهد: دو معدن‌یاب، ابزار خود را به کار گرفته‌اند، در حالی که دیگری مشغول بریدن ترکه‌ای از درخت بید است. دو مرد معدن‌یاب، به‌نقطه‌ای که چوب «لگدزن» مشخص کرده اشاره می‌کنند. کتاب اگریکولا، یک کتاب فنی است و ربطی به‌علوم سری ندارد.

کار با چوب آب‌یاب همچنان ادامه داشت تا در سال ۱۶۹۲ پزشکی از مونپلیه، به‌نام پیرگارنیه، گزارش تکان‌دهنده‌ای منتشر کرد: این چوب قادر است جنایات را هم کشف نماید! آیمار، کارگری از ناحیهٔ دوفینه توانسته بود به‌کمک چوب آب‌یاب خود چند سارق و جانی را دستگیر کند.

و وقتی یک تاجر و همسرش به‌قتل رسیدند، آیمار را برای کشف جنایت به‌لیون، محل وقوع حادثه، فراخواندند. چوب آیمار در انباری که قتل آنجا رخ داده بود، به‌طور سرسام‌آوری به‌نوسان درآمد. و آیمار به‌هدایت چوب خود، رد قاتلان را گرفت و میخانه‌ها و هتلهای سرراه، که جانیان شب را در آنجاها گذرانده بودند و



تصویر ۲۵۱: در جستجوی زمین

حتی بطریهای مشروبی را که دست زده بودند، شناسایی کرد، تا به‌جنوب فرانسه رسید و سرانجام در برابر زندان بوکر (Beaucaire) متوقف شد و گفت قاتل در همین زندان است. ادعای او درست از آب درآمد. یکی از قاتلان که در زندان بود، جنایت را به‌گردن گرفت و گفت که دو تن از همدستانش از مرز گریخته‌اند.

آبه دو والمون بار دیگر سعی کرد که برای این پدیدهٔ جادویی یک توجیه علمی دیگر بیابد و در این مورد علت‌های طبیعی اعجازآمیز را به‌عنوان عمل «ذره‌ها» توصیف نمود: «آنها، در دست کسی که چوب آب‌یاب را گرفته، عروق از خود تراوش می‌کنند؛ از گستر آبهای زیرزمینی یا معادن این «ذره‌ها» ساطع یا متصاعد می‌شود. از عرق تن قاتلان فراری نیز ستونی از آنها صادر می‌شود. این ذره‌ها باعث واکنشهای چوب آب‌یاب می‌گردد.» (تصویر ۲۵۲)

البته علوم سری چه با تعبیر و تفسیر چه بدون آن، همچنان به‌راه خود می‌رفتند. چگونه می‌توان کرامات شفابخش سن مدار را تفسیر کرد؟ حتی اگر علم بتواند چگونگی انجام معجزات را برملا کند، بازهم این اعجاز که تودهٔ مردم به‌طور خودجوش و همگانی، پی به کارآیی و تأثیر آن نبرده بودند، به‌جای خود باقی می‌ماند.

حتی امروز هم هیچ آدم کور یا مفلوجی نیست که تنها به‌خاطر ایمان خود به‌علم، از امتحان معجزهٔ سن مدار چشم بپوشد. هیلدگارد فون بینگن (Hildegard von Bingen) قدیس قرون وسطی بیماران خود را با خواص سنگهای گرانبها و نانی که بر آن صلیب کشیده بود، معالجه می‌کرد. البته بیماری‌هایی مثل آپاندیسیت که نیاز به‌دخالت جراحی داشت با این تجویزات مداوا نمی‌شد، ولی با بسیاری از امراض هم با همین روشهای دور از استدلال و منطق، مبارزه می‌کردند.

اگر آنها را تلقین بنامیم، حق مطلب را در مورد کیفیات شگفت‌انگیزی که در انسان وجود دارد و تأثیر آنها را بر سلامتی انسان ادا نکرده‌ایم. انسان‌شناسان می‌گویند که در میان قبایل بدوی، شکستن تابوت یا بی حرمتی به‌آن، کافی ست تا در



تصویر ۲۵۲: در جستجوی زمین، قرن هفدهم

یک چشم به‌هم زدن خطاکار را نابود کند.

این را جز به‌جادو به‌چه چیز دیگری می‌توان تعبیر نمود؟ اگر شما کلمه تلقین را ترجیح می‌دهید، به‌یک هیپنوتیزور مراجعه کنید و بپرسید نیروی او چرا عمل می‌کند؟ پاسخی جز همان حرفهای کهنه و پیش‌پا افتاده نخواهید شنید. چون خود او هم توضیحی در این مورد ندارد. عقیده و ایمان، هم شفا می‌دهد و هم می‌میراند، و این به‌اندازهٔ هر کابالایی جادویی است. فردریک آنتوان مسمر (Mesmer) (۱۸۱۵-۱۷۳۴) کاشف خاصیت مغناطیس حیوانی، جادوگری است که معتقد بود می‌داند بیمارانش را چگونه معالجه می‌کند.

مسمر با اتکا بر تئوری‌های قدیمی از جملهٔ تئوری‌های ون هلمون معتقد بود که از جسم انسان و همهٔ اجرام زندهٔ دیگر اشعه‌ای جسمانی و دارای ماده صادر می‌شود که به‌وسیلهٔ نفس کنترل می‌گردد. روح حیوانی که برای مغهای عهد کهن شناخته شده بود، از آسمان فرود می‌آید و می‌توان آن را با یک دستگاه گیرنده گرفت و نگه‌داشت و سپس این نیرو را از آنجا به‌بیماران منتقل نمود. با حلول آن، روح تضعیف شده، تقویت می‌شود و نیروی تازه‌ای به‌خود می‌گیرد.

کسانی که روح حیوانی قوی دارند، اگر از طرز هدایت اشعهٔ این نیرو آگاه باشند، می‌توانند سلامتی خود را به‌دیگران منتقل نمایند. و برای این کار کافی است، دستهای خود را بر بدن بیمار بگذارند و یا آنکه جهت صدور نیرو را به‌وسیلهٔ یک میلهٔ آهنی، یعنی هادی، مشخص نمایند.

دستگاه گیرنده، سطل عظیمی بود که مسمر آن را در آپارتمان زیبایش کار گذاشته بود. این دلو شکل جعبهٔ مدور بسیار بزرگی را داشت که پر از بطری‌های متقارب یا همگرا بود که نیروی حیات‌بخش آنها به‌طرف بطری اصلی در وسط دلو هدایت می‌شد. این بطری‌ها حاوی آب مغناطیسی شده، گرد شیشه و برادهٔ آهن بودند. روی این خازن به‌وسیلهٔ سرپوشی بسته می‌شد و تعدادی میله‌های فلزی از آن خارج شده بود.

بیماران این میله‌ها را در دست می‌گرفتند و با عضو دردناک خود را به‌آن تکیه می‌دادند. دور تادور این وسیله، صندلی‌های راحت چیده شده بود و یک ارکستر کوچک، تمام مدت آهنگهای زیبایی می‌نواخت، زیرا موسیقی خود شفابخش بسیار خوبی است.

مسمر به‌تأثیر ستارگان، به‌تعاطف و جاذبهٔ آنها نیز توجه داشت. در این کلینیک خصوصی چیزی که ناخوشایند و یا شبیه بیمارستان باشد، وجود نداشت. اکثر مردم برای نوشیدن قهوه یا یک گفتگو و ملاقات دوستانه به‌آپارتمان مسمر می‌رفتند. تابلوهای زیبا، ساعتهای گرانبها و ظروف کریستالی که در هر گوشه چیده شده بود، فضای ثروتمند و اشرافی را القا می‌کرد.

مسمر در عین آنکه آدم بسیار فروتنی بود، اما در سخن گفتن جذبهٔ خاصی داشت، همهٔ پاریس به‌دیدن او می‌رفتند، از جمله فقرا که مرد نیکوکار بعضی از بعدازظهرها را به‌آنها اختصاص داده بود.

موفقیت او عظیم و مداوایش معجزآسا بود و به‌رغم گزارشات خصمانهٔ آکادمی پزشکی، این معالجات همچنان ادامه داشت. شاید مسمر به‌این نوع مخالفتها عادت کرده بود، چون وین را هم با دلیل مشابهی ترک گفته بود. لویی شانزدهم مدافع و حامی او بود و حتی مقدار معتنابهی هم مقرری سالیانه به‌او پیشنهاد کرده بود که مسمر آن را نپذیرفت.

مسمر فقط می‌خواست یک کلینیک برای او ساخته شود، اما این نقشه‌های بلندپروازانه هرگز تحقق نیافت و سرانجام روزی فرارسید که مسمر دیگر باب روز نبود. و بر تعداد مخالفان و دشمنانش روزبه‌روز افزوده‌تر می‌شد. کور دو ژبلین (Court de Géblin) زبانشناس معروف یکی از بیماران پابرجا و مشتاق مسمر به‌شمار می‌رفت که ظاهراً شفا هم یافته بود، اما یک روز ناگهان در مقابل همان دلو عظیم افتاد و مرد.

در عصر ما چند بیمار باید بمیرد تا یک پزشک بی‌اعتبار شود؟ ولی پاریسی‌های

قرن هجدهم با امروز تفاوت داشتند؛ آنها شبیه همان میمونهایی بودند که در خانه‌های مجلل پاریسی نقاشی می‌شدند.

آنها با شور و هیجان به‌چیزی روی می‌آوردند، از آن دل می‌کندند و به‌چیز دیگری علاقه‌مند می‌شدند. مسمر فرانسه را ترک کرد، مدتی به‌طور ناشناس در انگلستان ماند و سپس به‌آلمان رفت و همانجا درگذشت.

لژهای ماسونی

در قرن هجدهم، جادو و فلسفه و دین و سیاست، چنان به‌هم پیوسته و جوش خورده بودند که توصیف ماهیت راستین جمعیت‌های سری که مثل سیل سراسر اروپا را فراگرفته بود، امری مشکل و حتی غیرممکن می‌نماید. همه شعار نوع‌پرستی و بشردوستی سر داده بودند: پادشاهان، اشراف، شهروندان عادی، کارگران و فلاسفه. ولی اکثر آنها تنها به‌ترست قضیه بسنده می‌کردند.

آنها تصور می‌کردند که اگر کنت و کارگر باهم بر سر یک میز در تالار مجمع ماسونها غذا بخورند و هردو پیش‌بند سفید ماسونی ببندند و باهم سرود بخوانند و هردو باهم یک اندیشه را ابراز دارند، برابری پابرجا و مستقر شده است. اما بعد از آنکه جلسه تمام می‌شد و همه تالار مجمع را ترک می‌گفتند، کنت به‌رفاه و شکوه خود بازمی‌گشت و کارگر بر سر بی‌نوایی خودش.

عقاید سیاسی مغایر، و منافع ناهمگون طبقات مختلف اجتماعی، با عباراتی پراحساس و نیکوکاری متظاهرانه ـ که با نیات خیرخواهانهٔ برادران ناشناس صلیب گل سرخ زمین تا آسمان تفاوت داشت ـ به‌هم پیوند داده می‌شد. همه چیز به‌شکل صحنه‌ای و نمایشی ترتیب یافته و برای ایجاد تعاطف و همدردی محاسبه شده.

بود. با توصیف یکی از این جلسات که در سال ۱۷۸۲ در لژ کاندور برگزار شده است، می توان تصوری کلی از جریان این جلسات اشک‌انگیز را به‌دست آورد. این رویداد ضیافت شامی بود که به‌افتخار برادران مونگلفیه، مخترعین بالون برپا شده و به‌این مناسبت قرار بود ماسونها از یکی از قهرمانان جنگ به‌نام کلود تیون (Claude Thion) تجلیل به‌عمل آورند. صد و پنجاه زن و مرد در جلسه حاضر بودند. رئیس جلسه مارکی دوسسوال، نطق پرشوری دربارهٔ اختراعات ایراد کرد و ضمن آن تأکید نمود که حضور یکی از برادران مخترع در این جلسه افتخار بزرگی است. مسیو مونگلفیه بسیار بی‌تکلف و با تواضع تمام روی صحنه رفت و از کنتس شواسول‌گوفیه تاج گلی دریافت نمود. در همین لحظه صدای طبلها از دور به‌گوش رسید، بعد صدا بلندتر شد، درها گشوده شدند و سربازها، در حالی که پرچم‌های سفید و طلایی فرانسه را به‌اهتزاز درآورده بودند، وارد تالار شدند: در میان سربازان، تیون جوان، قهرمانی که یک بازویش را هنگام حمل نارنجک از دست داده است، حرکت می‌کند. او با گامهای استوار پیش می‌آید و روی صحنه می‌رود و آنجا بانوان زیبا از وی تجلیل به‌عمل می‌آورند و تاجی از برگ غار طلایی بر سرش می‌گذارند. طبلها دوباره نواخته می‌شوند و شیشه‌ها از صدای شیپور می‌لرزند. مادام لاکمتس درمیان کف زدنهای حضار مدالی را به‌جوان شجاع اهدا می‌نماید.

دوباره شیپورها به‌صدا درمی‌آیند و همه به‌میزهای انباشته از خوراکی یورش می‌برند. یکی از اعضای لژ شعری را که سروده است می خواند:

«من قربانی سرنوشت و جنگم
ضربهٔ سلاح‌ها نتوانست به‌زانویم درآورد
اما در این لحظهٔ دلفریب
اشکهایم به‌جای من سخن می‌گویند
اشکهایی که در لحظات پررنج از دیدگانم نباریدند.»

از این ابیات بسیار حساب‌شده چه توقع دیگری می توان داشت جز آنکه بغض

تیون جوان بترکد و اشک از چشم او فروریزد و بقیه همه خوشحال باشند و گریه کنند.

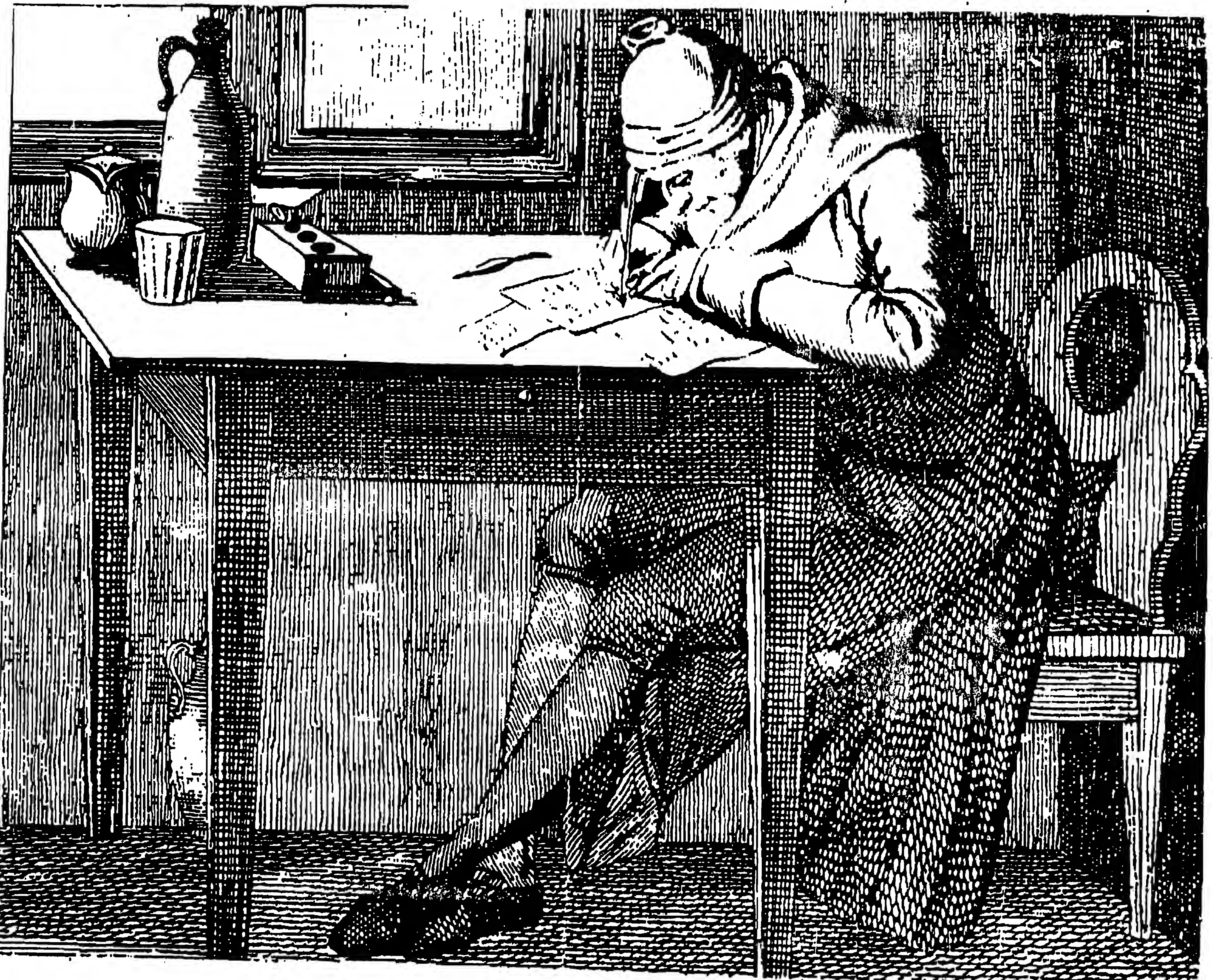
ولی نسبت دادن این همه پوچی و بی‌مایگی به‌همهٔ جمعیتهای سری خطای بزرگی‌ست. چه بسیار لژهای ماسونی که شاه از آن حمایت نمی‌کرد. گاهی استاد اعظم لژ افراد را به‌شورش و انقلاب وامی‌داشت و گروه‌هایی هم بودند که مرام کاتولیکی افراطی را دنبال می‌کردند.

انجمن‌های برادری، اگر نه همه ولی اکثراً، با حدت تمام می‌کوشیدند تا اگر دستگاه تفتیش عقایدی بر سر قدرت است از میان بردارند.

فراماسونها، مارتینیستها، روزن کروتیسیان و سوئدن‌بورگ‌ها (فراماسونری‌های لژ سوئد) همه کم و بیش از مخالفین نظام حکومتی در حال تلاش حمایت می‌کردند، گرچه در اکثر موارد این مخالفت‌ها از حد نمایشی آن تجاوز نمی‌کرد، و تظاهراتی بدون نتیجهٔ آنی بود. ولی سرانجام از امتزاج فقیر و غنی و اشراف و مستضعف، نتایج نیکویی به‌بار می‌آمد. و عبارات توخالی برادری، برابری، حقوق و وظایف، به‌ثمر می‌نشست چون در آن یک راستی و حقیقت وجود داشت. با یک نگرش کلی، می‌توان گفت لژهای ماسونی بیشتر برای ترویج دموکراسی، پیشرفت سیاسی و دفاع از آرمان می‌کوشیدند.

در اکثر موارد برادران ماسونی شهروندان صلح‌دوستی بودند و خوفی که از وجود آنها همه‌جا گسترده بود، بیشتر از خطری بود که عملاً دربر داشتند. این درست که مقامشان منفی بود، ولی به‌هرحال مقاومت بود. (تصویر ۲۵۲)

ترسی که برادران در میان اولیای امور ایجاد کرده بودند، باعث تعقیب و آزار و شکنجهٔ آنها می‌شد. و همین سیاست، شهیدان و قهرمانان و مخالفان زیادی آفرید. در سال ۱۷۳۸ پاپ کلمنس هفتم همه فراماسونرهای اروپایی را تکفیر کرد و لویی پانزدهم ماسونری را در فرانسه تحریم نمود. بسیاری از اعضای آن دستگیر و زندانی شدند. در سال ۱۷۴۴ با آنکه استاد اعظم لژ فرانسه لویی دوبوربون بود، بار



تصویر ۲۵۳: لاواتر در حال مطالعه

دیگر فرمانی مبنی بر ممنوعیت جمعیت ماسونی صادر شد.

ولی لژها قلع و قمع‌ناپذیر به‌نظر می‌آمدند، و این واقعیتی بود که جامعهٔ آگاه را تحت تأثیر قرار داد، و اعمال اولیای امور دینی و دنیوی را زیر سؤال برد. از سوی دیگر بیشتر رهبران ماسونری آدمهای نالایقی بودند، به‌طوری که برخوردها و منازعات داخلی مانع اقدامات متحد و به‌هم پیوسته می‌شد.

آشوب و فرقه‌گرایی حاکم بر فرانسه قبل از انقلاب، شاید با هرج و مرج قرن اول مسیحی قابل‌قیاس باشد. ماسونی‌ها بویژه مارتینیستها معتقد به‌آرمان کهن اعتلای بشر از گناه به‌سعادت بودند.

آیینهای تشرف و پذیرش عضو جدید در میان آنها، یادآور آیینهای باگانی است. تشریفات قبول یک عضو و امتحانات پرمشقتی را که باید می‌گذارند، همه ملهم از سابقهٔ یونانی و مصری این نوع آیینهاست. ماسونها نیز مانند سالکان مبتدی آیین الوسیس، باید از نو زاده می‌شدند تا بتوانند بر فراز قلمروهای متعالی صعود کرده بر دانش و مکاشفه و علوم سری دست یابند. معهذا مفهوم آیین تشرف ماسونی بسیار والاتر از آن بود که از گذشتهٔ مرده و فراموش‌شده برگزیده شود. در عصر فساد و تباهی، تمایل به‌نوزایش، مفهوم و اهمیت خاصی داشت. کسب دانش به‌نیت خیر و رفاه عموم، امید به‌آیندهٔ بهتر و اعتماد به‌بشریت و تجدید میثاق با لایزال، همه و همه دارای ارزشهای بدیع اخلاقی بودند. (تصویر ۲۵۴)

هنوز زمانه به‌درجه‌ای از کمال نرسیده بود که این تولد دوباره از طریق دانش امکان‌پذیر باشد. پس بناچار باید ازدین یاری می‌جستند. تقریباً همهٔ برادران دین‌دار و مؤمن بودند، ولی دین رسمی نمی‌توانست همهٔ آمال و آرزوهای آنها را ارضا کند درنتیجه شگفتی‌هایی را که در دوران پالایش کلیسا از گزافه‌های شرقی (اوریان) مطرود شده بودند، دوباره بر سر جاهایشان پیوند زده شدند. این پالایش چنان بنیادگرایانه انجام شده بود که در فرآیند آن معرفت گرانبهایی از میان رفته بود، و اکنون باید از نو زنده می‌شد.



تصویر ۲۵۴: تصویری از کاگلیوسترو

بی‌دلیل نیست که یکی از لژها «گراند اوریان» نامیده شده. عدم اعتماد به‌علوم در مورد دانشمند سوئدی امانوئل سوئدن‌بورگ (۱۷۷۲-۱۶۸۸) کاملاً آشکار است. او روح پر جنب و جوش همهٔ جمعیتهای سری زمان خویش است. او خود را وقف یادگیری زبان یونانی، لاتینی و زبانهای شرقی و چندین زبان اروپایی کرده بود و مروج و توسعه‌دهندهٔ علوم و فنونی چون متالوژی، کالبدشکافی، ریاضیات و زمین‌شناسی بود؛ در یک کلام نمونهٔ کامل و تمام‌عیار یک ادیب اهل اسلوب، عاقل، میانه‌رو و شکاک بود، تا آنکه ناگهان برای او وحی، سیر و سفر به‌فراسو و مکاشفاتی پیش آمد و او را متحول کرد، به‌طوری که مدافع و مبارز علم و دانش، یک غیب‌گو از آب درآمد و اگر قول امانوئل کانت، فیلسوف شهیر را باور کنیم، غیب‌گویی راستین. سوئدن بورگ با روشن‌بینی خود حریق بزرگ استکهلم را از مسافت سیصد مایلی دید. وکلیسای او «اورشلیم جدید» (New Jerusalem) هنوز هم صدهاهزار پیرو دارد. ولی نفوذ او از این هم فراتر رفت.

پاسکوالی، سن مارتین، پرنتی (Pernety) و کاگلیومسترو اندیشه‌ها و نظریات او را به‌رعایت گرفتند. بعضی از مغها که به‌بیهودگی شعار «برابری» پی برده بودند از جلب توده‌ها در مجامع خود دست برداشتند. آنتوان ژوزف پرنتی (۱۸۰۱-۱۷۱۶) فقط اشراف و شاهزادگان را دور خود جمع کرده بود.

این عضو سابق فرقهٔ بندیکتیان و کتابدار شاه پروس یکی از تحسین‌کنندگان سوئدن‌بورگ بود و آثار لاتین او را به‌فرانسه ترجمه کرده بود.

پرنتی همراه بوگن‌ویل (Bougainville) سفری به‌دور دنیا کرده بود و دانش وسیعی که از آدمها و کشورهای جهان داشت، محرک او برای این اندیشه بود که افراد بشر را تحت نشانهٔ حجرالفلاسفه باهم متحد نماید. پرنتی تحت‌تأثیر پلوتارک کتابی دربارهٔ افسانه‌های یونانی و مصری نوشت و نشان داد که همهٔ این تمثیلات را می‌توان در یک هستهٔ جادویی یعنی فرایند کیمیایی یا راز بزرگ کیمیا، متمرکز نمود.

مارتینس پاسکوالی (Martines Pasqually) عضو روزن کروتیسیان نیز از

طرفداران فن هرمسی بود که در سال ۱۷۵۴ آیین ماسونی جدید (Chosen Cohen) را تأسیس کرد. نظریات او نیز اکثراً از سوئدن بورگ برگرفته شده: آفرینش آدم، نافرمانی و هبوط او، کیفر و رنجهای ذهنی‌اش؛ اینها هستهٔ مرکزی آیینهای دخول نوآموز به‌لژ او بود. بشر باید «شأن اولیهٔ خویش را دوباره بازیابد، و اگر از طریق غور و تأمل، به‌آفریدگار خود دست یابد از دَم الهی، روح تازه‌ای خواهد یافت و سرزنده خواهد شد و رازهای طبیعت یعنی کیمیا و کابالا و عالم غیب را خواهد شناخت».

دوست پاسکوالی، لویی کلود دوسن مارتین (۱۸۰۳-۱۷۴۳) تاحدی آیینهای سوئدن بورگی او را تعدیل نمود و هنگامی که پاسکوالی کناره گرفت ودر پورت دوپرنس، در جمهوری سن دومینگو اقامت گزید، لویی کلود اصول عقاید خود را در سراسر اروپا گسترش داد. مارتینیستها شاخه‌ای هم به‌رهبری پرنس گالیتزین در روسیه و مخصوصاً در میان طبقهٔ اشراف داشتند. دلیل جذابیت مارتینیستها آیین‌های جادویی آنها بود که شبیه احضار ارواح امروزی است. روح مردگان را فرامی‌خواندند و با دوایر جادویی برای حضار توهمات و اشباح خیالی ایجاد می‌کردند: گیاهان معطر، لباسهای ابریشمین سیاه و مدالهای جواهرنشان.

آنهایی که به‌خلسه فرومی‌رفتند، قدرت ارتباط با نیروهای آسمانی را می‌یافتند و دربارهٔ ترویج آرمان انسان‌دوستانهٔ خود با این نیروها مشورت می‌نمودند.

درمیان این مغها، یوهان کاسپارلاواتر، کشیش کلیسای پروتستان زوریخ، قبل از هرچیز مروج و حامی شعهٔ نظر و آزادمنشی بود. این نویسندهٔ بی‌تکلف کتاب مشهور "قیافه‌شناسی" در مورد دین هم نظریات مخصوص به‌خود داشت: کسانی را که در کلیسای او به‌آرامش دلخواه نمی‌رسیدند، به‌سراغ «مادر مهربان»- کلیسای کاتولیک- پس می‌فرستاد.

او هم‌نوعان خود را با بصیرتی ژرف می‌نگریست چون معتقد بود که قیافه‌شناسی بررسی سیماهای بشر است، به‌عنوان نشانه‌ها و خصوصیاتی که طبیعت برای برملاکردن انسان درونی در چهرهٔ او به‌وجود آورده است. غالباً نزاکت

و طبع بردبار او بیش از جوش و خروش همکارانش مؤثر واقع می‌شد.

میرابو می‌نویسد: «من نامه‌هایی را که لاواتر برای سلاطین فرستاده است، دیده‌ام... دیده‌ام که چگونه پادشاهان با بیشترین احترامات به‌او پاسخ می‌دهند. شاهان از او اطاعت می‌کنند و مطیع و فرمانبردار او می‌شوند.»

شاید تصور شود که چنین آدم پرنفوذ و آگاهی نیاز به‌مشورت با همکاران را نداشته، ولی در سال ۱۷۸۰ لاواتر به‌استراسبورگ رفت تا از کنت کاگلیوسترو دانش بیشتری بیاموزد ولی کنت از دیدار با وی امتناع ورزید و نامه‌هایی بین آن دو رد و بدل شد. وقتی لاواتر در نامه‌ای از او پرسید: «معلومات شما دقیقاً در چه چیزی مستتر است؟» کاگلیوسترو در یک جمله مختصر و مفید پاسخ داد: «In verbis, herbis, lapidibus» یعنی در کلام، در گیاهان و در سنگها. اشاره او به‌تداوی معجزآسایی بود که با جوشانده‌های تهیه‌شده از کانی‌ها و ریشه گیاهان انجام می‌داد و به‌نیروی تلقینی که در کلام خود داشت. این پاسخ بیش از اندازه خاضعانه است، چون کنت (که نام اصلی او جوزپه یا ژوزف بالسامو است) از اسرار و شگردهای کارش و از سفرهای پرماجرایش در مشرق‌زمین و از نیاکان نجیب‌زاده‌اش، سخنی به‌میان نیاورد و از اقامت خود در لندن که مرتکب چند فقره کلاهبرداری و شیادی شده بود، اصلاً حرفی نمی‌زد و از تبعیدش به روسیه هم ذکری به‌میان نمی‌آورد، که به‌دلائل مشابهی انجام گرفته بود.

گوته در سفر به‌ایتالیا به کاگلیوسترو اشاره کرده می‌گوید: «من پاسخ دادم واقعاً که او در مقابل دیگران خود را یک آریستوکرات اصیل و از تبار اشرافی جا می‌زد ولی میل داشت دوستانش از اصل و نسب او که از طبقهٔ پایین جامعه بود، آگاه شوند.»

علیرغم گذشته تاریک و مبهم کاگلیوسترو، حتی دشمنانش هم هوش و ذکاوت بارز او را انکار نمی‌کردند. اما دوستان و پیروانش، رسوایی‌ها و دروغ‌گویی‌های او را دربرابر آن همه دانش و خیرخواهی و قریحهٔ ابرانسانی در غیبگویی و شفا و کیمیاگری، چیزی جز شایعات نامعقول و انحرافی نمی‌دانستند.

کاگلیوسترو، در استراسبورگ، از طریق کیمیاگری یک الماس ساخت و آن را به کاردینال لویی دوروهان تقدیم نمود و جواهرساز اسقف اعظم قیمت این نگین را درحدود بیست و پنج هزار لیور برآورد کرد. یک روز هم روح یک بانوی متوفی را که برای کاردینال بسیار عزیز بود، احضار نمود. علاقه کاردینال دوروهان به کاگلیوستروی جادوگر حد و حصری نداشت. در اتاق کارش مجسمه نیم‌تنهٔ او را با این نوشته «به کاگلیوستروی آسمانی» قرارداده بود. شاید این هم یکی دیگر از بازیهای سرنوشت بود که این دوستی در ماجرایی ازهم بپاشد که خود کاگلیوسترو هیچ دخالتی در آن نداشت:

ماجرا بر سر یک «گردن‌بند» بود. کنتس دولاموت گردن‌بندی برای لویی دوروهان گیر آورده بود که کاردینال قصد داشت آن را به‌ملکه فرانسه هدیه کند. مادام دولاموت، وجه بهای گردن‌بند ـ که کاردینال به‌او داده بود ـ و خود گردن‌بند را در جایی پنهان کرده بود. اما گردن‌بند و پول هردو ناپدید شدند. مادام دولاموت در بازجویی‌های قضات پای کاگلیوسترو را هم به‌میان کشید. زمان غروب ستاره کاگلیوسترو فرارسیده بود. او می‌خواست از آن پس زندگی شریف و آرامی را آغاز کند، چیزی که معلوم شد انجامش برای او از انجام شیادی و ماجراجویی مشکل‌تر است.

کاگلیوسترو مؤسس «لژ مصری» بود. قدرت کلامش پیروان بی‌شماری به‌سوی او جلب کرد. همه گروه‌های فراماسونری آیینهای خود را به‌کناری نهادند و به‌آیینی که «قبطی اعظم» (او خود را چنین می‌نامید) ابداع کرده بود، روی آوردند. در جلسات یا سکانس‌های ماسونی، آیینها و تشریفات جادویی به‌نیت ارتباط با هفت روح مطهر به‌عمل می‌آمد. یک دختر معصوم «کبوتر» بر سر میزی برده می‌شد که یک بطری شیشه‌ای روی آن قرار داشت و در دوسویش دو مشعل افروخته شد بود. دخترک به‌این بطری که تصویر اشخاص غایب، رویدادهای آینده و فرشتگان، در آن ظاهر می‌شد، نگاه می‌کرد و آنها را بازگو می‌نمود. یا اینکه او را به‌پشت پرده‌ای

می‌بردند تا پیوند عرفانی با فرشته را تجربه نماید. در لژ مصری «ایزیس» هم که خاص بانوان بود، آیینهای مشابه‌ای اجرا می‌شد. استاد اعظم لژ ایزیس لورنزا فلیچیانی همسر کاگلیوسترو بود و در سکانسهای آنان، برادران هم اجازه ورود داشتند. نخبه‌ترین اشراف پاریس برای شرکت در این لژ سر و دست می‌شکستند، اما نفوذی که کاگلیوسترو بر تودهٔ مردم داشت از این هم چشمگیرتر بود.

روزی که او از زندان باستیل ـ که مدتی به دلیل تهمت‌های ناروا در آن زندانی بود ـ آزاد شد، ده‌هزار پاریسی او را روی دوش گرفتند و از خیابانهای پاریس عبور دادند. فردای آن روز بولوار سن آنتوان که اقامتگاه او در آنجا قرارداشت، مملو از انبوه جمعیتی بود که فریاد می‌زد: زنده باد کاگلیوسترو.

برای جلوگیری از ایجاد بلوا و آشوب به‌غیبگو دستور داده شد تا در عرض هشت روز پاریس را ترک کند. وقتی خبر این فرمان به‌گوش مردم رسید، جمعیت دوباره در اطراف خانه او راه افتاد. کاگلیوسترو از روی بالکن با دست جمعیت را به‌آرامش دعوت کرد و گفت: «لحظه‌ای که من بتوانم صدایم را به‌گوش شما برسانم، فراخواهد رسید.»



کنت دوسن ژرمن

او که بود و از کجا آمده بود؟ این معما هرگز حل نشد. تاریخ تولد و مرگش هم نامعلوم است، اما در مورد او مطالب باورنکردنی بسیاری گفته شده. فردریک کبیر او را به‌عنوان کسی که نمی‌تواند بمیرد می‌شناخت و خود کنت ادعا می‌کرد که با کشف شربتی که به‌طول عمر انسان می‌افزاید توانسته است ۲۰۰۰ سال زندگی کند. او با جرأت از گپی که با ملکه سبا زده بود و اتفاقات بامزه‌ای که در مراسم عروسی شهر کنعان رخ داده بود تعریفها می‌کرد. از شایعات دربار بابل کاملاً باخبر بود و با این قصه‌های چندهزار ساله که شباهت عجیبی هم به‌داستانهای دربار آن روز فرانسه داشتند همه را مسحور خود می‌نمود. اطلاعاتی که از تاریخ اروپا داشت غیرطبیعی و غریب به‌نظر می‌رسید. وقایع زمان هانری چهارم یا فرانسیس اول را با تمام جزئیات تعریف می‌کرد و می‌توانست اسرار خانوادگی بانویی را چنان برایش بازگو کند که زن متحیر و انگشت به‌دهان بماند و ناچار بگوید: این را از جدش که در میدان جنگ مارینیانو بوده شنیده است. (تصویر ۲۵۵)

کنت نه بالابند بود و نه خوش‌قیافه ولی همیشه چهل‌ساله می‌نمود. موهایش تیره بود، سرزنده و شاداب به‌نظر می‌آمد و تبسمی همیشگی بر لب داشت،



تصویر-۲۵۵: تصویری از کنت از سنت ژرمن

خوش‌لباس بود و سراپایش را با جواهر می‌پوشاند. او به‌زبانهای یونانی، لاتین، سانسکریت، عربی، چینی، فرانسه، آلمانی، انگلیسی، ایتالیایی، پرتغالی و اسپانیولی هم حرف می‌زد و هم می‌نوشت. اما تبحر و ورزیدگی او در ماوراءالطبیعه بود و در عین حال نقاش باذوق و استعدادی هم به‌شمار می‌رفت. در نواختن هارپ و ویلون استاد بود و در علم کیمیاگری از همعصرانش پیشی داشت. او می‌دانست که لکه الماس را چگونه باید زدود و این هنر بعد از او از میان رفت. یکی از الماسهای معیوب لویی پانزدهم را با همین روش اصلاح کرد و مقدار معتنابهی

پنجاه سالی داشته یعنی کمی مسن‌تر از سن او در سال ۱۷۴۳ بوده.

سن ژرمن به‌فرمان لویی پانزدهم در قصر شامفور اقامت گزیده بود و در سالهای بعد آزادانه در اتاقهای خصوصی شاه رفت و آمد می‌کرد.

اکنون بیایید پرده‌های اسرار پرفریب و گمراه‌کننده را به کنار بزنیم و سیمای واقعی این مغ را آشکار کنیم. نخستین نشانه‌های بدگمانی ازگفته فردریک کبیر در ما ظاهر می‌شود که گفته بود سن ژرمن نمی‌تواند بمیرد. چرا و به‌چه دلیل باید شاه شکاک پروس چنین افسانه و تخیلی را رواج دهد؟ شاید تنها توجیه مطلب این باشد که منافع او چنین ایجاب می‌کرده و با شایع کردن این داستانها هدفی را دنبال می‌نموده. سن ژرمن همراه موسیو Bell Isle سفیر فرانسه، به‌آن کشور آمده بود. لویی از او استقبال پرشکوه و شاهانه‌ای به‌عمل آورده و کنت را همچون یک نجیب‌زاده از طبقه اشراف در کاخ سلطنتی جا داده بود. این خود نشان می‌دهد که کنت با مأموریتی به‌دربار آمده بود، آن هم یک مأموریت سری. و به‌همین دلیل شخصیت او در هاله‌ای از رمز و راز پوشیده شده بود. این یکی از دلائل، اما دلیل دوم سوءظن ما، اظهارات خودنمایانه کنتس گرگی است. کنتس زمانی «سفیر» بوده یعنی مأموریت سیاسی داشته، پس چنین زن زیرک و باهوشی می‌توانسته محرم راز شاه باشد و شاید تنها زن مورد اعتماد برای دخالت در چنین امر ظریفی بوده. چه کسی بهتر از یک درباری می‌تواند داستان شایع کند و بر سر زبانها بیندازد، پس به‌وجود او نیاز بوده.

راموی پیر حتماً یا سن ژرمن را با کس دیگری که در آن تاریخ دیده اشتباه کرده و یا او هم از اسرار خبر داشته. سن ژرمن با داستانهایی که از گذشته سیاسی خود تعریف می‌کند، دیپلمات و اهل سیاست بودن خود را برملا می‌سازد، بسیار خوب، او به‌پرونده‌های سری دسترسی داشت و تاریخ اروپا را به‌طور دقیق ـ البته به‌نیّتی خاص ـ مطالعه و بررسی کرده، اما سایر استعدادهایش چه؟ آنچه افسانه‌ها دربارهٔ او می‌گویند، کارهایش از حد یک آماتور تجاوز نمی‌کند!

حتماً قریحهٔ او در نقاشی چندان بااهمیت نبوده چون هیچ تابلویی از او به‌جا نمانده. کشفیات شیمیایی و داروسازی او هم در حدّ مسکن بوده و همه از میان رفته. دونقاش مشهور یعنی ون لو و لاتور هم یقیناً قصد تملق یا دلخوشی دادن به‌او را داشته‌اند، چون چیزی عادی‌تر از این نیست که یک هنرمند حرفه‌ای از کار یک آماتور تعریف کند.

اما در مورد زبانها، بدون شک معلومات او در زبانهای مختلف بسیار چشمگیر بوده ولی‌این قضیه را هم باید بادقّت حلاجی کرد. شاهدی تعریف می‌کند که کنت به‌هرکشوری که سفر ی‌کند به‌زبان مردم آن سرزمین درست مانند افراد همان کشور صحبت می‌کند، گفته می‌شود که او چندین زبان می‌داند. نمی‌دانم این مطلب را چه‌کسی در مورد چین با دلیل و مدرک ثابت می‌کند که سن ژرمن بنا به‌لاف و گزافهای خودش غالباً به‌آنجا سفر می‌کرد؟ در مورد سانسکریت چه؟ آیا سانسکریت هم حرف می‌زده؟ اگر این همه زبان را بخوبی و در حد کمال می‌دانسته، پس چرا زبان فرانسه را که تنها زبان مورد استفاده او در فرانسه بود، بنا به‌روایت شاهدان، با لهجه غلیظ بیگانه صحبت می‌کرده؟

درباره کنت سن ژرمن چیزهای عجیبی گفته می‌شد و داستانهای مبالغه‌آمیزی دربارهٔ او رواج داشت و شاهان فرانسه و پروس هم بیش از همه به‌این اغراق‌گویی‌ها دامن می‌زدند و آنها را ترویج می‌دادند. اما در مورد معلومات او در فن کیمیاگری و تبدیل فلز پست به‌طلا، مشکل بتوان گفت که کنت از راز کیمیا باخبر بوده. درمیان یادداشتهای کازانوا (کازانوای مشهور)، داستانی هم در این مورد وجود دارد: کازانوا در «هاگ» (Hague) به‌دیدار سن ژرمن می‌رود، کنت در حضور او تکه‌ای نقره را به‌طلا مبدل می‌کند، کازانوا که طلاشدن نقره را باور نکرده به‌کنت می‌گوید که این چشم‌بندی است. کنت خیلی مؤدبانه مهمان را از خانهٔ خود بیرون می‌کند و دیگر هرگز او را نمی‌پذیرد.

خوب، آیا بهتر نبود کنت به‌جای رنجیدن از او به‌خاطر باور نکردن چیزی که

باورش مشکل است، دلیل قانع‌کننده و انکارناپذیری ارائه می‌داد؟

در مورد الماس شاه که یک ماه تمام نزد کنت بود، آیا یک ماه کافی نیست تا کنت این الماس را به‌آمستردام که منسوبین زیادی آنجا داشت بفرستد و با نگینی با همین اندازه و تراش معاوضه کند؟ احتمالاً منظور کنت این بود که شاه را متقاعد نماید که به‌هرحال وجود فوق‌العاده و اسرارآمیز او خیلی هم ساختگی نیست و این عامل و مأمور ثروتمند حاضر بود برای آنکه هاله رمز و راز در اطراف او برقرار بماند و بهای سنگین تعویض الماس را هم تقبل نماید. حتی مجموعه تابلوهای ارزشمند او هم تاحدی مورد سوءظن است. آثار هنری، آن کارهای مشهور، حتماً تاریخچه و اصل و نسب دارند و تا آنجا که ما می‌دانیم تابلویی از ولاسکز (Velasquez) یا موری‌لو (Murillo) که رد پایش در مجموعه کنت سن ژرمن باشد وجود ندارد. ظاهراً کنت آنقدر مشغله داشت که دیگر به کلکسیون نقاشی و سفر چین نمی‌رسید. شاید هم به‌شرق سفر می‌کرد اما این سفرها فراتر از برلین که فردریک در آنجا انتظارش را می‌کشید یا وین که مقر روزن کروتیسیان بود نمی‌رفت. آنچه مسلم است اینکه او در خدمت فردریک بود و احتمالاً از مجمع برادران هم دستوراتی می‌گرفت.

ولی چگونه امکان داشت که منافع برادران و منافع شاه پروس در یکجا آن هم در کنت سن ژرمن باهم تلاقی نماید؟ از این به‌بعد به قلمرو حدس و گمان صرف پا می‌نهیم. گرچه اگر مسئله را با دقّت و تأمل بررسی کنیم نتیجه حاصله زیاد هم دور از واقعیت و تخیلی نخواهد بود.

اکثر گروه‌های ممتاز روزن کروتیسیان آلمان، محافظه‌کار بودند یعنی آرمان سیاسی یوهان والنتین آندرا را دنبال می‌کردند که معنی آن پادشاهی و استیلا و پیشوایی آلمان بر اروپا و پاپ بود. بسیار خوب، فردریک چرا باید از این طرح و برنامه ناخشنود باشد؟ او خودش می‌خواست فرانسه را تضعیف کند. و همه‌چیز ظاهراً مساعد بود. ولی باوجود این نه فردریک عملاً هدف از میان بردن فرانسه را دنبال می‌کرد و نه مجمع برادران. پیشنهاد مشترک آنها به‌شاه، حفظ پادشاهی

فرانسه بود، اما به‌یک شرط. لابد در برابر این خدمت خواستار خدمت متقابل بودند.

موقعیت فرانسه در زمان لویی شانزدهم تاحدی وخیم بود اما نومیدکننده و لاعلاج نبود.

دوک دوشواسول، وزیر امور خارجه لایق و کاردان فرانسه هنوز سیاست و خط‌مشی لویی چهاردهم راکه تضعیف پروس بود دنبال می‌کرد ولی خصیصه بارز لویی پانزدهم این بود که شخصاً به‌بعضی از موضوعات و بدون مشورت با وزرا می‌پرداخت. مثلاً پیمان‌نامه‌هایش را باکنت سن ژرمن در خفا تنظیم می‌کرد. کنت «بی‌مرگ» با خصوصیاتی که برای او برشمرده بودند یک اعجوبه به‌نظر می‌رسید و شاه به‌شدت مجذوب مهارت کیمیاگری او شده بود. به‌طوری که شاه و کنت اکثر اوقات خود را در لابراتوار کیمیاگری لویی می‌گذراندند.

شواسول به‌تحقیقات هرمسی شاه اعتقاد چندانی نداشت و پس از مدتی به کنت سن ژرمن هم بدگمان شد و پس از تحقیقات بسیار محتاطانه برایش آشکار شد که کنت از خارج وجهی دریافت نمی‌کند، ولی مبالغ معتنابهی پول از منبعی در خود فرانسه، که احتمالاً سفارت آلمان یا خزانه ماسونی‌ها بود، به‌او پرداخت می‌شود.

اقدامات و عملیات مزورانه سن ژرمن زمانی آشکار شد که او ناگهان از هلند سردرآورد. قصد کنت این بود که از طریق دولت هلند با انگلستان قرارداد صلح امضا کند. احتمالاً این نظریه و ابتکار خود او بود چون نه دافیری، سفیر فرانسه در هلند، از قضیه خبر داشت و نه شواسول وزیر امور خارجه، و مطمئناً هیچ‌یک از آنها هم با چنین اقدامی موافق نبودند.

دافیری به‌کازانوا شکایت برد و او را به‌سراغ کنت سن ژرمن فرستاد، ولی کنت این دیدار را زیاد جدی تلقی نکرد و وقت را به‌شعبده‌بازی و تردستی گذراند و در پاسخ کازانوا که پرسیده بود کنت در هلند چه می‌کند، گفت که مشغول تهیه قرارداد وام برای فرانسه است.

کازانوای زیرک و اغواگر استاد خود را یافته بود. او بی‌درنگ سن ژرمن را به‌شام دعوت کرد، ولی کنت دعوت او را به‌این بهانه که تاکنون دیده نشده او با آدمهای ناشناس سر میز شام بنشیند و جز قرص و دارو و نان و بلغور چیزی نمی‌خورد (که این یکی کاملاً درست بود)، رد کرد.

شواسول نمی‌توانست اجازه چنین پنهان‌کاری‌هایی را بدهد، پس با همدستی دافیری دستور داد تا سن ژرمن را دستگیر کنند. اما دولت هلند از استرداد کنت به‌فرانسه امتناع ورزید. شاه کارگزار و عامل خود را رسماً منفصل نمود، البته فقط رسماً، چون چند روز بعد، مادام داورفه در براودبولونی با کنت روبرو شد، مادام داورفه با هیجان تمام نزد شواسول شتافت. اما وزیر امور خارجه با خونسردی و آرامش تمام به‌اطلاع مادام رساند که کنت تمام شب را نزد او و در دفتر کارش بوده است.

قضیه از این قرار بود که دیگر امکان پنهان کردن اسرار وجود نداشت و لویی به کنت دستور داده بود تا نقشه‌ها و طرحهایش را به‌وزیر گزارش دهد. شواسول که کاملاً از حمایت دولت انگلیس از پروس و مخالفت این کشور با چنین نقشه‌هایی مطلع بود، دستور داد تا کنت از کار برکنار شود. اما لویی او را از دست نداد و به‌عنوان جاسوس نزد خود نگه داشت. کنت با مأموریت جدید عازم آلمان و روسیه شد. ولی هنوز پایش به‌روسیه نرسیده بود که تزار روس سیاست هواداری از فرانسه را تغییر داد و با فردریک پیمان اتحاد بست.

لویی پانزدهم، قبل از آنکه کنت فرانسه را ترک کند، سؤالاتی در مورد یک جنایت مرموز از کنت ـ تنها کسی که از جزئیات ماجرا اطلاع داشت ـ کرده بود. و کنت پیشنهاد کرده بود که تنها به‌یک شرط حاضر است حقایق را برای شاه فاش نماید. او به‌شاه گفته بود: «آقا، عضو مجمع روزن کروتیسیان شوید تا من همه‌چیز را به‌شما بگویم.» اگر لویی این پیشنهاد را پذیرفته بود، سلسله و خاندان خود را از انقراض نجات می‌داد. ولی وقت تنگ بود و برای یک مداخلهٔ مؤثر و کارا بسیار دیر.

از سوی دیگر انگار سن ژرمن به‌رغم «بی‌مرگی»، داشت پیر می‌شد. لویی شانزدهم تازه بر تختِ سلطنت جلوس کرده بود که بار دیگر مأمور برادران صلیب گلِ سرخ در فرانسه ظاهر شد. کنت با تلاشِ تمام و با آنچه که در توان داشت سعی کرد تا نظر سلطان جدید را به‌هدف و نقشه‌ای که داشت جلب نماید، اما موفق نشد.

او را برای نجات تاج و تخت و خانوادهٔ سلطنتی به‌فرانسه فرستاده بودند، ولی پس از آنکه برای آخرین بار سعی کرد لااقل ماری آنتوانت را متقاعد و با خود همدست نماید و ناکام ماند، فرانسه را ترک کرد. او خوب می‌دانست که اگر برای قبولاندن مقصودش بیش از حد پافشاری کند، عامل دشمن قلمداد خواهد شد؛ بویژه آنکه مورپا (Maurepas)، وزیر مختار لویی، او را تحت‌نظر داشت و یک اقدام دور از احتیاط، یعنی ماندن بیش از حد در پاریس، درهای زندان را به‌روی او خواهد گشود. کنت باوجود آنکه از همهٔ مرزها مراقبت می‌شد، توانست به‌طریقی از کشور خارج شده به‌آلمان بگریزد.

کنت در آلمان، در قصر کنت هسن کاسل که کیمیاگر باذوق و باحمیتی بود، اقامت گزید. اکنون سن ژرمن به‌هشتادوهشت سالگی خود اذعان داشت و روزی هم در غیاب دوست آلمانی‌اش در میان بازوان دو تن ازمستخدمه‌های قصر جان باخت.

اما به‌رغم این مرگ فرضی موارد متعددی از ظهور مجدد او گزارش شده است: پس از سقوط زندان باستیل، نامه‌ای از سوی یک ناشناس برای ماری آنتوانت فرستاده شد، که مضمون آن چنین بود: «با تمام توان روش خود را عوض کنید، دیگر هیچ تمهیدی لازم نیست. خود را از مردمی که دوستشان ندارید پنهان کنید و بهانه به‌دست انقلابیون ندهید. پولینیاک و امثال او را از خود برانید. آنها دشمن قسم‌خوردهٔ شما و همدست همان جنایتکارانی هستند که افسران باستیل را کشتند.» در همان ساعت مادام اوهمار، ندیمه مورداعتماد ماری آنتوانت، نیز یادداشتی دریافت کرد با این مضمون: «همه‌چیز از میان رفت. شما خود شاهدید که

من با تمام توان کوشیدم تا حوادث را به‌مسیر دیگری برگردانم اما کسی به‌من توجه نکرد. دیگر خیلی دیر است. می‌خواستم در کاری که آن کاگلیوستروی شیطان آماده کرده بود تأمل نمایم... یک کار جهنمی است، قول می‌دهم به‌ملاقاتتان بیایم، اما هیچ چیز از من نخواهید، دیگر از دست من برای شاه و ملکه و خاندان سلطنتی کاری ساخته نیست...». هردوی این نامه‌ها را کنت دوسن ژرمن نوشته بود.

مادام اوهمار با کنت که پنج سال پیش مرده بود، قرار ملاقات گذاشت. محل ملاقات یک کلیسای کوچک بود. سن ژرمن که می‌دانست بانوی درباری انگیزه‌های او را کاملاً نادیده می‌گیرد به‌افسانه‌های قدیمی و تخیلی خود متوسل شد. او تازه از ژاپن بازگشته بود: «خدای من، آنها چقدر تسلیم سیاستهای لویی شانزدهم بودند، مادام شما که خبر ندارید، من همه‌چیز را از آغاز دیده‌ام.» او بارها خود را نشان داد و در دوران انقلاب، اینجا و آنجا، در پاریس پدیدار شد و چندین بار هم او را در پلاس دولاگره یعنی همانجا که گیوتین را کار گذاشته بودند دیدند. او می‌گفت که می‌خواهد کار دوزخی را که شاگردش، کاگلیوسترو، بنیاد نهاده است ببیند.

اما کاگلیوستروی ضدسلطنت، آن مغ و جادوگر بزرگ، توسط دستگاه تفتیش عقاید پاپ در رم دستگیر و به‌زندان افکنده شد. کاگلیوسترو کمی قبل از دستگیری خود نامه‌ای به‌مجلس ملی انقلابیون فرانسه نوشته و تقاضا کرده بود که او را «به‌خاطر زحماتی که در راه آزادی مردم متحمل شده است» در خاک فرانسه بپذیرند. ولی درخواست او بی‌پاسخ مانده بود.

نیازی نیست آدم غیبگو باشد تا بداند که دستگاه پاپ با صبر و حوصله انتظار صید را می‌کشید. کاگلیوسترو در رم دستگیر شد، چون همه ایالات ایتالیا او را از خاک خود رانده بودند.

کاگلیوسترو صدها نفر را از طریق جادو مداوا کرده بود. خانه او در استراسبورگ پر از چوب زیربغل مفلوجها و چلاقهایی بود که کاگلیوسترو سلامتی را به‌آنها بازگردانده بود. او سرمایه‌ای را هم وقف صدقه و خیرات مؤسسات خیریه کرده

بود. کاگلیوسترو مؤسس چندین لژ ماسونی بود که آیین‌ها و تجویزات او را اجرا می‌کردند. او در دفاعیه خود گفته بود: «یک میلیون اروپایی به‌آیینهای مصری لژی که من بنیان‌گذار آن بوده‌ام، اعتقاد دارند.» ولی او اکنون تنها بود، تنها و مطرود. آخرین کوشش او برای فرار از چنگال دستگاه تفتیش عقاید، این بود که با نامه از تمام لژهای مصری خواسته بود تا نماینده‌ای به‌رم بفرستند و طی دستوراتی به‌آنها تعلیم داده بود که در صورت دستگیری چگونه برای رهایی وی اقدام کنند و در صورت لزوم، کاستلو، یا هر زندان دیگری را که ممکن است در آن محبوس باشد، به‌آتش بکشند. اما او نامه‌هایش را به‌دو آدم ناشایست سپرده بود که در دم آن را تحویل دستگاه تفتیش عقاید دادند.

مؤخره

در فرانسه، حوادث همچنان در جریان بود، و در حالی‌که گیوتین کار خونبارش را اجرا می‌کرد، جادو هم نفوذش را حفظ کرده بود.

آلیت به‌عوام‌الناس کابالا یا دمیرا و قهرمانان انقلاب، دانتون، دمولن، مارا، سن ژوست و حتی روبسپیر در تالار خانهٔ مادموازل لنورمان (Lenormand) گرد می‌آمدند تا فالشان را بگیرند. بعدها وقتی گردن مشتریان مادموازل زیر تیر رفت، مشتریان جدیدی از هیأت مجریه انقلاب و بعد از آن از دورهٔ امپراتوری، نزد او گرد آمدند.

ناپلئون که با جادو ناآشنا نبود، وجود مادموازل لئورمان رادر کاخ مالمرزون بخوبی تحمل می‌کرد. ضمناً مادموازل در فال ژوزفین دیده بود که ناپلئون ناچار از او جدا خواهد شد.

ناپلئون هم مانند سقراط یک دمون یا دیو داشت، مردی سرخ‌موی بود که گاهگاه در راهروهای تویلری پدیدار می‌شد.

ناپلئون به‌شیوهٔ امپراتوران قدیم روم، جادو را برای خود جایز و برای دیگران حرام می‌دانست. مگر به‌دستور ناپلئون نبود که فابر دولیوه (Fabre d'Olivet) که بیماران خود را به‌سبک کاهنان مصری مداوا می‌کرد تحت تعقیب و شکنجه قرار

گرفت؟ دولیوه سعی کرده بود که سبک فیثاغورثی را به‌یاری نیروی روشن‌بینی همسرش از نو زنده کند، اما در پای همان محرابی که برای خدایانش ساخته بود جان باخت. هنوز رؤیاهای تخیلی و توهمات، مرتباً به‌سراغ مردم مغرب‌زمین می‌آمد و در عصری که علم و دانش با گامهای بلند به‌پیش می‌تاخت، جادوگران، بی‌خیال مشغول کار خود بودند و در طول قرن نوزدهم، غیبگوها و مغها همان مسیری را می‌پیمودند که مردان دانا و حکیمان عهد کهن پیموده بودند. در این عصر بود که: هون ورونسکی (Hoen Wronski)، افسر سابق توپخانهٔ ارتش ناپلئون، تئوری‌هایی بر مبنای ریاضی فیثاغورثی و کابالا تعریف و بیان کرد.

شارل فوریه (Fourier)، فیلسوف و جامعه‌شناس، نهایت سعی خود را کرد تا با تمهیدات نیمه‌جادویی به‌اصلاح کامل جامعه دست یابد.

در سال ۱۸۱۴ مادام دالدیر (d'Eldir) که بانویی دلفریب و وسوسه‌گر با اصالت شرقی بود، الهامات و رؤیاهایی را که در عالم منظر به‌او می‌رسید برای ثروتمندان فرانسوی بازگو می‌کرد.

ویلیام اوگر، کشیش کلیسای نتردام، پس از ملاقات با یهودای اسخریوطی در انگلستان! اهل علوم مکتوم از آب درآمد.

آلفونس کالح کنت که یک صنعتگر ساده بود مکاشفات خود را برای پاپ پیوس نهم می‌فرستاد. بارون دوپوته (Dupote) نیروی مانیه‌تیسم خود را با جادو مرتبط می‌دانست.

الیفاس لوی، شماس اسبق کلیسای سن سولپیسیوس پاریس، مکاتب سری عهد کهن را احیا کرده می‌خواست آنها را با دین و علم بیامیزد.

لویی لوکاس در باب فیزیک و شیمی ماوراءطبیعی می‌نوشت. بارون گولدنستوب (Guldenstubbe) ارواح افراد برجسته و مشهور را احضار می‌کرد، افلاطون، سزار، ژرمانیکوس، آبلار و دیگر ارواح توسط او احضار می‌شدند و امضا و نظریات خود را بر میز او می‌نوشتند.

آلبر پواوسون شغل پزشکی را رها کرده به کیمیاگری می‌پرداخت. سن ایو دالویدر St. Yves d'Alveydre سیستم وجوه اشتراک و نسبت بین اعداد، رنگها، بوها، حروف، گیاهان و غیره را ابداع کرد و در سال ۱۹۰۳ سیستم خود را به‌ثبت رساند. مادام هلن بلاواتسکی و آنی بسان، دنیا را مبهوت نوشته‌های سری و رمزی و پیشگویی‌های خود کرده بودند. استانیسلاس دوگویتا، اسوالد ویرث و ژرار انکاس کارهای الیفاس لوی را دنبال می‌نمودند. عصر علوم تحقیقی و یقین نتوانسته بود طلسم را بشکند.

بسیاری از دانشمندان نیروهای اسرارآمیز و فوق‌طبیعی را به‌عنوان نیروهای ناشناخته‌ای مانند نیروی برق تعبیر می‌کردند که هنوز کشف نشده بود. آنها حتی پدیده‌های جادویی را وزن می‌کردند و اندازه می‌گرفتند، از ظهور ارواح و اشباح عکس می‌گرفتند و در سالنهای تاریک احضار روح، دست در دست مدیومهای کمابیش موفق خود می‌گذاشتند. آنها شاهد مواردی بودند که آدمها و اشیا بدون هیچ وسیلهٔ مکانیکی به‌هوا بلند می‌شدند و در همان حالت معلق می‌ماندند. آنها روشی را که ارواح با ضربه‌های متوالی برروی میز، احضار می‌شدند، و یا حضور خود را اعلام می‌کردند آزموده بودند و اکتوپلاسم (Ectoplasm) یا ماده‌ای را که باعث تجسم روح و ایجاد جنبش از راه دور می‌گردید، مورد بررسی قرار داده بودند. تحقیقاتی دربارهٔ روشن‌بینی و نیروی حس ششم و اخطارهای قبلی به‌عمل آورده و خانه‌هایی را که ارواح در آنها رفت و آمد داشتند وارسی کرده بودند و کارهایی دیگر از این دست.

بعضی از آنها باور کردند که به حقیقت اسرار پی برده‌اند و بعضی دیگر محتاطانه اعتراف کردند که هیچ‌چیز را تا زمانی که خلاف آن ثابت نشده، نمی‌توان انکار نمود.

نتیجه گیری

هگل می‌گوید که جادو در همهٔ زمانها و بین همه ملل وجود داشته است. بررسی مختصر ما هم در مورد تاریخچه علوم مکتوم در دنیای کهن، نشان می‌دهد که گفته هگل به‌هیچ وجه اغراق‌آمیز نیست. جادو تأثیر زیادی بر ذهن و تفکر انسان گذاشته و دانشمندان مدتها در مورد خوب و بد این تأثیرات بحث کرده‌اند.

یوزبه‌سالورته در مقاله‌ای به‌نام «علوم مکتوم» که در سال ۱۸۲۹ منتشر گردید می‌گوید که سران ملل باستانی، از جادو به‌عنوان وسیله‌ای برای فریب مردم استفاده می‌کردند. درضمن سالورته معتقد است که علوم، بشر را از خرافاتی که حاصل خطایای او در درک طبیعت بوده است، رها ساخته. سرجیمز فریزر، نیز در پایان قرن گذشته، عقاید مشابهی را ابراز داشته می‌گوید که جادو خود یک دروغ بود، ولی دروغی که نتایج مثبت، یعنی پیشرفت اجتماعی و علمی به‌همراه داشت.

انسان‌شناسان امروز مثل هربرت و موس معتقدند که جادوگر عهد باستان، دغل‌باز و غاصب نبود، بلکه خود نیز مانند سایر مردم اعتقاد داشت که از نیروی فوق‌طبیعی برخوردار است و مقام او با رضای عامه به‌وی عطا گردید.

این نظریه، در چارچوب روانشناسی مدرن و در پرتو آن، قابل قبولتر از تئوری

است که عقیده دارد اقلیّت کوچکی، طی هزاران سال، دانش راستین طبیعت را تعمداً پنهان کرده‌اند.

عمر بسیار طولانی جادو نشان می‌دهد که این پدیده، ریشه‌های عمیقی در روح و افکار مردم دارد. ژان پیاژه، روانشناس سوئیسی ثابت کرده که انسان تا سن شش هفت سالگی در دنیایی جادویی زندگی می‌کند و او در این دنیا، همانقدر با عادت و اعتقادات گذشتهٔ دور شریک است که به عادات اولیهٔ امروزین. جادو هنوز هم در میان همه ملل رایج و موردپسند است. در میان ما، مشکل کسی بتواند ادعا کند که مطلقاً خالی از فکر یا عمل مربوط به جادوست. مالینوسکی می‌گوید: «در هریک از ما، این هوس یا آرزو نهفته است که از جریان عادی روزمره و از «حتم» بگریزیم. برای اکثر مردم چیزی کسالت‌آورتر و ظالمانه‌تر از ثبات و جزم و قطعیت جریانی که جهان بر آن می‌گردد وجود ندارد. حتی شکاک‌ترین آدمها نیز گاهی علیه زنجیرهای ایجاب غیر قابل‌گریزی که همه‌چیز به‌استثنای خرافات و شانس و اقبال را دربر می‌گیرد، سر به‌طغیان برمی‌دارند.»

شاید تعداد احکامی‌ها، طالع‌بین‌ها، کف‌بین‌های جامعه ما به‌همان اندازهٔ روم قدیم باشد. روزبه‌روز به‌تعداد فرقه‌های عرفانی و مرموز که کتابفروشی‌ها انباشته از آثار و کتابهای آنهاست، افزوده می‌شود و همانگونه که پروست و بلاکلا گفته‌اند، حتی تحت‌تفکر علمی نیز، جادو نهفته است:

تمدنها و به‌همراه آن معتقداتشان، از میان رفته‌اند، ولی آرزوهای بشر بدون تغییر برجا مانده است.

هرآنچه که بتواند جامه عمل بر این آرزوها بپوشاند، شایسته آن است که از تمامی جزمهای جدید و از همه عقل و منطقهای دیگر جاودانه‌تر باشد.

جادوگر افسانه‌ها و قصه‌ها، به‌آدم فقیری که او را از سوراخ کوچکی به‌درون غار فرستاده تا برایش گنج بیاورد می‌گوید که سیر و پر بخورد، تا گنج مال خودش شود و یا قهرمانِ داستان، همه دشمنانش را شکست می‌دهد و به‌پادشاهی می‌رسد و بر

تخت می‌نشیند و با شاهزاده‌خانم زیبایی عروسی می‌کند و از این قبیل... این قصه‌ها بیانگر آرزوها و هوسهای بشرند و نشان می‌دهند که امکان دارد روزی، آمال او به‌طرز اعجازآمیزی به‌حقیقت بپیوندد.

ساحره یا جادوگر دهکده وعدهٔ چیزهای خوب به‌مردم می‌داد. اما کارهای او حتی برای خودش هم مستدل و دارای توجیه منطقی و عقلانی نبود. او فقط می‌دانست که این آیین، این نتیجه را به‌بار می‌آورد و آن آیین، نتیجه دیگری به‌دست می‌دهد. اما نه خود از علت آن سردرمی‌آورد و نه مشتریانش. بهترین افکار اروپا، تحت تأثیر نوع والاتری از جادو قرار داشت، پژوهشگران طبیعت، قرنها همان مسیری را می‌پیمودند که قبل از آنها فلاسفه و مغها زیر پا نهاده بودند. آنها اعتقاد داشتند که راز هماهنگی جهان در معرفت جادویی نهفته است. ادیان غرب پذیرفته‌اند که قیام شیطان عالم هستی را شکافته است و او جهان مادّه را آلوده کرده و مؤمنی که دائم در معرض وسوسه است تنها پس ازمرگ به‌سعادت جاودانی خواهد رسید. سیستمهای جادویی قدیم، عدم هماهنگی و ناسازگاری را قبول نداشتند، برای آنها کل هستی، خیر و شر، زندگی و مرگ، مرئی و نامرئی همه در یک دایره گنجانده می‌شد. «کل» در «کل» جای گرفته و «کل» «واحد»است. دنیای فوق‌طبیعی جدا از دنیای مادّه نیست بلکه در هر شیئی نفوذ و حلول کرده. خیر و شر، از یک منبع نشأت گرفته‌اند و هردو از یک قانون تبعیّت می‌کنند. جهان جادویی چرخ‌دندهٔ عظیمی است که میله محور اصلی آن انسان است، اگر این میله، یا هرچیز دیگری از آن حذف شود، ساعت جهان از کار خواهد ایستاد.

اما این ترکیب، تصویر گویا و کاملی از انسان جادویی را نشان نمی‌دهد. او نه‌تنها کامل‌کننده «کل» است بلکه می‌تواند آن را برانگیزد و به‌آن جان دهد. او برای درک مکانیزم جهان می‌کوشد و باور دارد که دانایان می‌توانند به‌این رمز دست یابند و جهان ماده را به‌حرکت درآورند و نیروهای ماوراء طبیعی و فرشتگان و ارواح ازلی را فراخوانند.

در مسیحیّت، جادو در خالص‌ترین و ناب‌ترین شکل آن، از آرزوی بشر برای سهیم شدن در جهان علوی از راه دانش، و از خواست او برای رسیدن به‌سعادت، آن هم نه پس از مرگ، بلکه در همین کره خاکی، نشأت گرفت. این نوع جادو بی‌شباهت به‌عرفان نبود. ولی با وجود این، انگیزهٔ پژوهش علمی هم در بر داشت. زیرا سهیم شدن در جهان علوی از طریق شناخت آفرینش، مستلزم بررسی طبیعت بود.

در قرون وسطی، یگانه وزنهٔ برابر با باورهای کور، پژوهشهای ناشیانه و غالباً غلطی بود که دانشمندانِ دارای افکار جادویی، در «خواص طبیعی» چیزها انجام می‌دادند.

توروندیک (Thorndike) دراثر خود به‌نام "تاریخ جادو و علوم تجربی"، اشاره‌ای هم به‌این مسئله دارد که قبلاً موری (Maury) و بعضی دیگر بر آن تأکید کرده‌اند.

جادو انگیزه‌ای برای تجربه به‌وجود آورد و به‌مفهومی گسترده‌تر، تفکر را نه تنها در مسیحیت بلکه در تمام دنیای قدیم برانگیخت.

مردان دانای قدیمی، پس از آنکه سنتها و روایات جادویی را به‌ارث بردند، با وظیفه دشواری مواجه شدند و آن تبدیل و تغییر شکل مشتی معتقدات پوچ و نامعقول، به‌سیستمی دینی- جادویی بود که درخور تمدنهای پیشرفته آنها باشد. هرچه این باورها بی‌معنی‌تر بود کوشش آنها نیز برای تنیدن تارهای پرتلألؤی فلسفه یا اصول عقاید ماوراءطبیعی براطراف آن، شدیدتر می‌شد. اگر بازهم در گذشته پیشتر و پیشتر رویم تا به‌انسانهای اولیه برسیم، متوجه می‌شویم که جادو در آن زمان هم امر بیهوده‌ای نبوده. جادوگر برای افراد قبیلهٔ خود بانی خیر بود و در برابر ناشناخته‌های ترسناک به‌آنها وعدهٔ کمک می‌داد و درست همانگونه که انسان امروز، نیاز دارد که برای سبک کردن بار گناهش نزد کشیش اعتراف کند یا به‌روانکاو رو آورد، انسان اولیه یا به‌اصطلاح وحشی هم، دلواپسی‌ها و نگرانی‌های خود را نزد جادوگر می‌برد. اعمال جادویی نظامی را به‌وجود می‌آورد که انسان را قادر

می‌ساخت تا از طریق توسل به‌نیروهای ماوراءطبیعی، کارهای روزانه را بگرداند و بر موانع واقعیتِ معاند و پرخصومت غلبه یابد.

اینهاهدایایی بودند که انسان می‌توانست از جادوی اختراعی خود به‌دست آورد و جادو تنها شیوه‌ای در روزگار خود بود که می‌توانست به‌اهداف انسان جامهٔ عمل بپوشاند.

البته نیروی جادو می‌توانست در خدمت مقاصد شر هم به‌کارگرفته شود، زیرا بر شر هم همان قانونی حاکم است که بر خیر حاکمیّت دارد و این وسوسهٔ همیشگی هم وجود داشت که می‌توان نیروهای مکتوم و ماوراء طبیعی را رام نمود و در اختیار درآورد و آنها را در نیّات مخرب به‌کار گرفت، گرچه این موضوع منحصر به‌جادو نیست و سران هر جامعه‌ای می‌توانند از نیروی نفوذ خود، هم در امور خیر استفاده کنند و هم شر.

سیستمی که هزاران سال بر جامعه حکمفرما بوده، نیازی به‌دفاعیه ندارد، و این واقعیت همیشه برجای خواهد ماند که جادو تمدنهای بزرگ جهان باستان را برپا داشت و هرگز مانع از آن نشد که انسان از خود کارها و آثار پرارزشی را برجای بگذارد و با همسایهٔ خود بسازد و او را تحمل کند و خانواده‌اش را با دلبستگی بپروراند و در زمان درست کار درست انجام دهد.

جادو انگیزهٔ تفکر بود، و انسان را از ترسهایش می‌رهاند، و به‌او این موهبت را بخشید که به‌قدرتش در حکمفرمایی بر جهان پی ببرد و بالأخره جادو نیروی تخیل انسان را قوی‌تر کرد و رؤیاهایش را برای نیل به‌هدفهای بالاتر همیشه بیدار نگه‌داشت.